www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فتوحات شاهی

(تاریخ صفوی از آغاز تا سال ۹۲۰ هـ.ق)

تألیف

امیر صدرالدین ابراهیم ایجی هروی

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فتوحات شاهی

(تاریخ صفوی از آغاز تا سال ۹۲۰ ه.ق)

تألیف

امیر صدرالدّین ابراهیم امینی هروی

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۲۹٤

امینی، ابراهیم‌بن میرک جلال‌الدین، قرن ۱۰ق.
فتوحات شاهی / تألیف امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی هروی؛ تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمدرضا نصیری ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳
۲۸ + ۶۴۲ ص. ـ (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: ۲۹۴)
ISBN : 964-7874-40-5
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ اوّل: ۱۳۸۳: ۶۷۰۰۰ ریال
۱.اسماعیل صفوی اول، شاه ایران، ۸۹۲ - ۹۳۰ق.-- جنگها ۲. ایران -- تاریخ-- صفویان، از آغاز - ۹۲۰ ق. -- پیدایش ۳. نثر فارسی -- قرن ۱۰ق
الف. نصیری، محمدرضا، مصحح. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ج. عنوان.
۲ف ۱۸الف / DSR۱۲۰۱ ۹۵۵/۰۷۱۱
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۲۳۷۹م

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

فتوحات شاهی

تألیف: **امیر صدرالدّین سلطان ابراهیم امینی هروی**

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات:

دکتر محمّدرضا نصیری

ناظر فنی چاپ: محمد رئوف مرادی
چاپ اوّل، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۱۵۰۰ نسخه
چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران
حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۴۰-۵ ISBN : 964-7874-40-5
قیمت: ۶۷۰۰ تومان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست مطالب

پیشگفتار یازده

مقدّمه: [گفتار در حسب و نسب خاندان صفوی] ۱

گفتار در شرح بعض آثار که از حضرت شیخ که در حین توطّن در مشیمهٔ آن کریمه و در ایّام ولادت با سعادت و اوقات صغر از کرامت و خارق عادت روی و چهرهٔ گشوده ۹

ذکر الم و تعب و رسیدن شیخ به صحبت شیخ زاهد ۱۴

ذکر باب اجازت تلقین و ارشاد که از شیخ زاهد بر چهرهٔ اقبال شیخ گشاد ۲۰

واقعهٔ مرض و ذکر وفات شیخ عالی درجات ۲۳

ذکر احوال ولایت مقال حضرت شیخ صدرالدّین موسی ۲۵

حضرت شیخ خواجه علی ۳۲

حضرت شیخ صدرالدّین ابراهیم ۳۴

حضرت سلطان جنید ۳۶

ذکر خیر آن مظهر غرایب اثر ابوالغازی سلطان حیدر ۴۳

فتح پنجم در طالع شدن آفتاب عالم‌افروز شاهی از اوج هدایت و دین پناهی و پرتو افکندن بر مفارق عالیمان از ذُروهٔ ماه تا حضیض ماهی ۴۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر توجّه اعلام غزا اقتضای سلطان قضا رضا به جانب شروان پیک قضا و رحلت از آن مرحله بر مقتضای قضا ۵۰

اخبار در ذکر احوال نفیسهٔ این دودمان فقر و فخر و محبوس شدن شاهزادگان در مملکت فارس به قلعهٔ اصطخر ۵۹

انفتاح ابواب اکرام و اعزاز به دست لطف سبب‌ساز بی‌انباز بر چهرهٔ کواکب آسمان خشوع و نیاز یعنی خلاص شدن شاه سرافراز با برادران از قلعهٔ اصطخر شیراز ۶۴

دبیر قلم را به شرح بقیّهٔ احوال نقیّهٔ سلطان علی پادشاه و شاه دین‌پناه رهنمون ساختن و لوای فلک فرسای دولت شاهی را بعد از شهادت سلطان علی پادشاه از اردبیل به گیلان افراختن ۶۶

دفتر دوم: [در بیان عروج شاه اسماعیل] ۷۳

گفتار در عروج آفتاب دولت گردون ثبات از حضیض بروج گیلانات و سایه افکندن بر مفارق عالمیان از جمیع جهات ۷۸

گفتار در تعداد لشکر ملایک شرف و فرستادن ایلچیان به احضار اصحاب ارادت به هر طرف ۸۸

ذکر اعلام فتح اعلام در پناه مهیمن علّام به مواضع دقوز اولام ۹۶

گفتار در ییلاق فرمودن شاه همایون سایه با عساکر غزا پیرایه در موضع بلندپایهٔ ساروقایه ۱۰۲

ذکر توجّه شاه مشتری نشان به جانب ارزنجان و مطارحه با امرای لشکر بیکران و فرستادن غازیان به غزای سرحدّ گرجستان ۱۰۶

گفتار در فتح قلعهٔ منتش به تائید قادر یحکم مایُرِید و عبور لوای منصور از آب کُر با غازیان دل از نور جهاد و سرور و اخلاص و اعتقاد پر ۱۱۲

گفتار در توجّه رایات نصرت پناه به جانب شماخی و عزم محاربهٔ شیرانشاه به پای‌مردی فتح قریب و زور بازوی نصرمن‌اللّه ۱۱۹

کمیت خامه را به ذکر محاربهٔ شیرانشاه فرّخ یسار در میدان سخن تاختن و تیغ ۱۲۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ناطقه را به خون فرقهٔ شروانی در مضمار گفتار رطب اللسان ساختن
گفتار در عزیمت اعلی حضرت شاه دین‌پناه به جانب شماخی وتوجّه به شهرنو و گریختن شیخ شاه با آن فرقهٔ به ذل فرار و هزیمت درگرو ۱۴۰
قشلاق فرمودن شاه با دین وداد در شهر محمودآباد و فرستادن لشکریان پاک اعتقاد به جانب باکویه و حدود آن بلاد ۱۴۵
الویهٔ توجّه به جانب قلعهٔ گلستان افراختن و آن سرزمین را از یمن قدوم رشک بوستان ارم ساختن ۱۵۶
محاربه و شکست الوند به خطّهٔ تبریز فردوس مانند ۱۶۳
ذکر قشلاق فرمودن حضرت اعلی در تبریز جنّت نشان و عزیمت فرمودن از عقب الوند به جانب آذربایجان ۱۷۶
گفتار درعزیمت شاه با دین و داد به صوب مملکت عراق و غالب شدن بر لشکر نامراد به تأیید خالق علی‌الاطلاق ۱۸۵
ذکر توقّف رایات آفتاب مانند روزی چند در نواحی الوند و خبریافتن از توجّه نامراد به شیراز و در عقب رفتن خسرو سرافراز ۲۰۲
گفتار در آرایش خطهٔ کاشان به قدوم عساکر فرخنده مآثر شاهی و آسایش مردم آن عرصهٔ جنّت‌نشان در سایهٔ معدلت‌گستری و عدالت پناهی ۲۰۶
گفتار در شرح طوی همایون جهت آیین‌بندی و الباس و اطعام خواصّ و عوام به لباس خرّمی و طعام خرسندی ۲۱۰
ذکر توجّه رایات آفتاب اشراق به مدینهٔ قم جهت قشلاق و از آنجا بردن لشکر دریا شکوه به جانب رستمدار و فیروزکوه ۲۱۶
ذکر توجّه رایات کشورگشای به قلعهٔ استای و فتح آن قلعهٔ گردون سای به توفیق خدای ۲۲۴
ذکر بعض احوال که وقایع آینده به آن منوط است و سوانح امور گذشته به آن مربوط ۲۳۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

توجّه نمودن آن مهچهٔ رایت آفتاب شعاع به بلدهٔ یزد جهت دفع محمد کره و اتباع و آوردنش به حضیض مذّلت از اوج ارتفاع ۲۳۴
گفتار در فرستادن عابدین بیک به ابرقوه و عزیمت به صوب طبس بالشکر کوه شکوه و از آنجا مراجعت به اصفهان جنّت رسوم و آمدن ایلچی روم ۲۴۱
افروختن قهر آتش شکوه و سوختن کره ومردم ابرقوه و قشلاق و شکار در اصفهان بهشت آثار ۲۴۶
لوای عزیمت از اصفهان به جانب همدان افراختن و برفراز فایض‌الانوار حضرت امامزاده سهل بن علی قبّهٔ عالی ساختن ۲۵۵
افراختن لوای عزیمت به اوج هفتم طارم به عزم سورلوغ و از آنجا قصد محاربهٔ صارم ۲۵۹
گفتار در رفتار سمند بادکردار به جانب سلطانیّه دقیق تاختن و از آنجا عزم سورلوغ نمودن و به ارسال امرا بنیان عمر مردم صارم را از پای در انداختن ۲۶۵
اشتغال بخش نوروزی آن سال در رسیدن خبر توجّه علاءالدوله ذوالقدر تا حدود دیار بکر به مسامع جاه و جلال ۲۷۱
قلعهٔ خرپُرت و ظفر یافتن محمدبیک استاجلو بر فرقهٔ ذوالقدر به عنایت فتّاح علی‌الاطلاق و عزیمت خوی به هوای قشلاق ۲۸۰
آغاز داستان فتح بغداد سلامت معاذ و رفتن ایلچی به آن صوب از جانب شاه اسلام ملاذ ۲۸۶
تحریک زورق خامه در دجلهٔ دوات به ذکر مشرّف شدن بغداد به قدوم شاه دریا صفات و زیارت ائمّهٔ عالی درجات علیهم‌اصناف‌السلام و انواع الصلوات ۲۹۵
گفتار در صیدافکندن شاه شیرشکار و شرح صحبت بهشت آثار ۳۰۶
گفتاردر استقرار رای عالم مدار و عزیمت خوزستان و عزم آن دیار ۳۰۹
در اهتزاز آمدن رایت سرافراز از عرصهٔ شیراز به صوب آذربایجان و عراق و حایل شدن امیر نجم‌الدّین مسعود و درگاه شاه فلک اعزاز [و] اسباب دوری ۳۱۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و فراق

گفتار در دلالت دولت شیرافکن به جانب شروان نوبت دوم شاه دین‌پناه را با تخت سعادت انجام و لشکری به کثرت انجم ۳۱۷

آغاز توجّه رایات گیتی‌ستان به عزم تسخیر عرصهٔ دلپذیر خراسان و جمع کردن اسباب آن امر مشکل‌آسای آسان ۳۲۳

همای لوای جهانگشای را ذی بال ساختن و مَهچهٔ عَلَم نصرت پرچم به محاربهٔ خان شیبانی به اوج کشورستانی برافراختن ۳۲۹

زورآزمایی کردن سرپنجهٔ دولت خسرو گیتی‌ستان در مرو شاهجان با کوکب طالع محمد شیبانی خان و ظفر یافتن به عون مهیمن منّان ۳۳۵

گفتار در رسیدن خواجه سیف‌الدّین مظفّر به دارالسلطنهٔ بهجت اثر و تزیین خطبه به اسامی سامی ائمّهٔ اثنی عشر و القاب شاه دین‌پرور و رسیدن امیرنجم بعد از آن به این کشور و تزیین بیرونی شهر جهت رسیدن پادشاه حیدری منظر ۳۵۰

ذکر قشلاق فرمودن خدیو آفاق و رو نمودن بعضی امور به حسب اتّفاق ۳۵۷

گفتار در توجّه رایات آفتاب مثال به عزم تسخیر سمرقند تا قیسار و المال و مرحمت فرمودن شاه فرشته خصال بر حکّام سمرقند به سعی خواجه محمود و رفتن او به ماوراءالنّهر به موجب حکم لازم‌الامتثال ۳۶۴

ذکر مراجعت حضرت اعلی به جانب عراق و رسیدن خواجه سیف‌الدّین مظفّر باحکّام مازندران به اتّفاق ۳۶۸

قلم را به ذکر ضروریّات علم ساختن و علم شرح آنها را در میدان سخن‌رانی برافراختن ۳۷۲

ذکر اقتران یافتن نیّر اقبال بابری رفعت مکانی باکواکب اجلال امیر نجم ثانی و ظهور و بروز تقدیرات الهی و انتقال امیر مشارالیه از جهان فانی به منزل جاودانی ۳۷۸

گفتار در رسیدن این خبر ناخوش اثر و وصول سلاطین ماوراءالنّهر به حوالی ۳۸۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شهر و مضبوط کردن ارکان دولت حوالی آن را به مکنت و صولت
گفتار در رسیدن اخبار ملالت آثار امیرنجم ثانی و آمدن سلاطین اُزبکیّه به دارالسلطنهٔ وسیع‌المبانی ۳۹۳
عنان شبدیز را جهت مدافعت فرقهٔ فتنه‌انگیز به خراسان منعطف ساختن و آن ملک را از گرد ناورد ایشان بازپرداختن ۳۹۷

افزوده‌ها

تعلیقات ۴۰۳
واژه‌نامه ۵۰۹
فهرست آیات ۵۱۷
« احادیث، تمثیل و جملات عربی ۵۰۹
« اشعار فارسی ۵۱۷
« اشعار عربی ۵۸۹
« مصراعها ۵۹۱
« اشخاص ۵۹۳
« جا و مکان ۶۰۹
« مشاغل و مناصب ۶۲۱
« ملل و نحل ۶۲۵
کتابنامه ۶۲۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پیشگفتار

دوران زمامداری شاه اسماعیل و چگونگی به قدرت رسیدن این جوانِ ستیهندهٔ صوفی مشربِ صف شکن همواره مورد توجّه وقایع نگاران و مورّخان بوده است. خاندان صفوی از زمان شیخ صفی تا ظهور شاه اسماعیل درگذر از آشوب‌ها، و ستیز با حکومت‌های منطقه‌ای توانستند موقعیّت خود را نه تنها به عنوان پیشوای دینی، بلکه به عنوان رهبری سیاسی ـ نظامی تثبیت کنند و در میان تودهٔ مردم، مریدانی فداکار و از جان گذشته فراهم آورند. زمانی که شیخ صفی در اردبیل به بحث و فحص و ارشاد مردم می‌پرداخت، آوازهٔ زهد و تقوای وی در منطقه پیچیده بود. تا جائی که خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی در نامه‌ای خطاب به پسرش میراحمد که حکومت اردبیل را بر عهده داشت، سفارش وی را نموده و تأکید کرده بود که:

«نوعی سازی که جناب قطبِ فلکِ حقیقت، و سبّاح بحارِ شریعت، و مسّاحِ مضمارِ طریقت، شیخ‌الاسلام والمسلمین، برهان الواصلین، قدوهٔ صفّهٔ صفا، گلبن دوحهٔ وفا، شیخ صفی‌الملة والدّین ـ اَدامَ اللهُ تعالی بَرکاتِ انفاسِهِ الشَریفه ـ از تو راضی و شاکر باشد، و برآستانهٔ ولایت‌پناهِ او پیوسته چون برده سرِ عجز و سوگواری نهاده باشی، و به یقین بشناسی که خسروِ ستارگان مستفید رأی جهان‌آرای و کاتبِ فلک مفتونِ کلامِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روح‌افزای اوست».[1] و خنجی نیز از توجّه خاصّ اولجایتو به شیخ صفی خبر می‌دهد و می‌نویسد:

«در آن هنگام که پادشاهِ عادل اولجایتو سلطان از تعمیر سلطانیّه باز پرداخت، شکرانهٔ اتمام آن را جمعیّتی ساخت و در آن مجمع از اکابر علما و عرفا و اولیا، قریب چهارصد نفر حضور داشتند و صدر آن بزمِ نامی به وجود سامیِ شیخِ عارفِ ربّانی علاءالدّوله سمنانی و درجزینی بود. سلطان خواست که عِقد آن جمع به وجود شیخ اردبیل تمام زینت گردد. به رسل متوالی حضور آن ولی و والی را التماس فرمود. شیخ، خلف صدق خود، خواجه صدرالدین را با خادم نامدار، شیخ عزالدّین، جهتِ تسکین خاطر سلطان به خدمت فرستاد و ضعف پیری و شکستگی را وسیلهٔ عذرخواهی سلطنت پناهی ساخت».[2]

بی‌گمان مقبولیّت شیخ صفی در میان مریدان و علقه و علاقه‌ای که تودهٔ مردم به این خاندان داشتند در به قدرت رسیدن و شکل‌گیری حکومت آنان سخت مؤثر بود. با مرگ شیخ صفی[3]، صدرالدّین و پس از وی خواجه علی و شیخ ابراهیم به ترتیب بر مسند ارشاد تکیه کردند و مورد حمایت حکمرانان وقت قرار گرفتند. تا آن جا که سلطان عثمانی تحف بسیار به عنوان «چراغ آقچه‌سی»[4] به زاویهٔ اردبیل می‌فرستاد. از این رو، هر روز بر اهمّیّت و اعتبار این خاندان در میان تودهٔ مردم افزوده شد[5]. شیخ جنید که پس از شیخ ابراهیم مسند نشین شده و ارشاد و رهبری مردم را بر عهده گرفته بود، با روحیّهٔ جنگجویانه‌ای که داشت در قالب «طریقت درویشی» نمی‌گنجید. به زودی مقاصد درونی خود را با این نیّت که: «فقر و خاکساری را به تخت مملکتداری بدل نموده و از سریر مسکنت نزول کرده بر تخت سلطنت عروج کند»[6] با حرکتهای نظامی و لشکرکشی

---

۱. *مکاتبات رشیدی*، ص ۳۰۹.
۲. *عالم آرای امینی*، ص ۲۵۷.
۳. وفات شیخ صفی در دوازدهم محرم ۷۳۵ هـ ق درایّام حکومت سلطان محمد خدابنده اتّفاق افتاد. (*جواهرالاخبار*، ص ۱۰)
۴. **چراغ آقچه سی**: پول روشنایی و چراغ؛ آقچه یعنی زر و سیم مسکوک.
۵. *تواریخ آل عثمان*، ص ۲۶۴.
۶. *عالم آرای امینی*، ص ۲۵۹.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به طرابزون[1] و شروان نشان داد. وی که در پی ازدواج با خدیجه بیگم، خواهر اوزون حسن، حمایت حکمران آق قوینلو را نیز به خود جلب کرده بود به رسم غزا و جهاد به شروان روی آورد؛ امّا در پی آرمان خود سر باخت. حیدر نیز چون پدر، برای به دست آوردن قدرت دنیوی خود را آمادهٔ نبرد با شروانیان کرد. او که «در حدّ ذات خود مردی شجاع و در انواع دلیری و فنون جنگی از شمشیرزنی گرفته تا تیرافکنی و نیزه بازی و کمند افکنی مهارتی تمام داشت»[2] و سودای حکومت در سر می‌پرورانید، بارها به داغستان و شروان حمله کرد و، سرانجام، در پیکار با فرخ یسار و یعقوب بیک به قتل رسید. به دستور سلطان یعقوب، حلیمه‌بیگم آغا، همسر حیدر، به اتّفاق مادر روانهٔ شیراز شدند و در قلعهٔ اصطخر فارس زندانی منصور پرناک گشتند.[3]

اسماعیل در آن زمان کودکی بیش نبود. پس از چند سال که از زندان رهایی یافت خاطرهٔ تلخ به قتل رسیدن پدر و زندان را فراموش نکرد. چون به قدرت رسید به شروان لشکر کشید و به قصاص قتل پدر و جدِّ خود به قتل عام مردم شروان پرداخت.[4] ظهور شاه اسماعیل در عرصهٔ سیاست چنان سریع بود که کلیّهٔ حاکمان وقت را غافل‌گیر کرد. حکومت‌های وقت به زودی سرکوب شدند. رقیب سرسخت وی، شیبک خان که حرکت‌های نظامی شاه جوان را به سُخره می‌گرفت، در میدان جنگ به قتل رسید و سرش جام باده گردید.[5] و به تعبیر واله اصفهانی، شاه با ساغرِ زرّین در مجلسِ بهشت آیین[6] به باده نوشی پرداخت. اعمال جسورانه و دلیرانهٔ شاه اسماعیل همراه با قتل و غارتهای بی‌رحمانه[7] سبب شد که مدّعیان، رهبری شاه اسماعیل را در حکومت تازه

---

۱. طرابزون = طرابوزن: ولایتی است از ولایات ترکیه در شمال ارزروم و سیواس.

۲. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۳۵.

۳. *تاریخ عالم آرای عباسی*، ج ۱، ص ۱۲.

۴. *تاریخ شروان و دربند*، ص ۲۵۲؛ «شاه اسماعیل صفوی با سپاهی عظیم از شیعیان گیلان و مازندران به جنگ او آمد. شروانشاه در حوالی شماخی با آنان به جنگ پرداخت امّا شکست یافت و در میدان نبرد کشته شد. عدّه‌ای گویند گرفتار شد و دست بسته به قتل رسید. اسماعیل به خونخواهی پدر و جدّ، هر شروانی را که به چنگ می‌آورد می‌کشت».

۵. *خلدبرین*، ص ۱۹۶.

۶. همان مأخذ، ص ۱۹۶: «استادان زرگر به موجب فرمان شاه والاگهر [سرشیبک‌خان] را در طلای احمر گرفته به جواهر گرانمایه زینت دادند و قدح را «ساغر زرّین مجلس بهشت آیین» نام نهادند».

۷. در مورد بی‌رحمی‌ها و سفّاکی‌های شاه اسماعیل علاوه بر اشاراتی که در همین کتاب شده است. (رک: صص

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تأسیس شده به رسمیّت شناسند. شاه اسماعیل با ایجاد حکومتی نو، خونی تازه در رگهای تاریخ ایران وارد کرد و کشوری قدرتمند ایجاد نمود که توانست بیش از دو قرن بر ایران حکومت راند و تأثیر عمیقی در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری تاریخ ایران بگذارد که هنوز هم آثار آن را مشاهده می‌کنیم.

از عصر صفویّه منابع بسیاری به جا مانده که برای اهل تحقیق ناشناخته نیست. اگر روزگاری ادوارد براون و دیگران مدّعی بودند که هنوز تاریخ قابل استفاده‌ای برای دورهٔ حکومت صفویان تحریر نشده است و عدم دسترسی به بسیاری از مراجع معتبر را یکی از علل ضعف تحقیق می‌دانستند،[1] امروزه باید اذعان کرد که با گذشت زمان اکثر منابع عصر صفوی شناخته شده و یکی پس از دیگری توسّط محقّقان تصحیح و به چاپ رسیده است. بی‌شک هر یک از این منابع در بازگشایی گرههای کور تاریخ ایران مؤثر بوده است. یکی از آثار مهمّ این عصر *فتوحات شاهی* است که می‌تواند در بررسی مسائل تاریخی اوایل عصر صفوی گره‌گشا باشد.[2]

→

۴۳-۲۴۱) در تواریخ مربوط به دوره صفویّه نیز مطالب فراوانی آمده است که به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود: قاضی احمد قمی در *خلاصة‌التواریخ* (ج ۱، ص ۸۲) می‌نویسد:

«محمّد کره هم‌چنان محبوس بود تا وقتی که خاقان صاحب قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود، او را در میدان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش ذکوراً و اناثاً که عبدی بیک شاملو از ابرقوه آورده بود سوزاندند». و در *تکملة الاخبار* (ص ۴۳) آمده است که: «غازیان دشمن شکار، مراد بیک را به واسطهٔ عبرت کباب کردند». و بوداق قزوینی در *جواهرالاخبار* (ص ۲۵) می‌نویسد: «پادشاه ارادهٔ خراسان کرد و به طبس کیلکی رفت و فرصت آن نبود که به تسخیر خراسان پردازد. طبس را قتل و غارت کرد و عود نمود». و به نوشته امیرمحمود خواندمیر، «شاه کینه‌خواه دستور دادند، هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من (شیبک خان) طعمه سازد. مریدان جان بر کف برای خوردن گوشت خام و حرام و به خون آغشته به نوعی هجوم آوردند که چند کس مجروح و زخمی گشتند». ذیل *حبیب السیر*، ص ۷۱؛ *جهانگشای خاقان*، صص ۸۰-۸۳.

۱. *تاریخ ادبیات ایران*، ص یک.

۲. یکی از آرزوهای پروفسور مینورسکی رؤیت نسخهٔ «*فتوحات شاهی*» بود. کارنگ می‌نویسد: «وقتی مینورسکی را از نسخهٔ *فتوحات شاهی*، که متعلّق به آقای سلطان القرّایی بود، مطلع کردم در نامه‌ای خطاب به من مرقوم فرمودند: «حیف است که این کتاب نفیس را نخواهم دید... ضمناً از داشتن *فتوحات شاهی* به آقای جعفر سلطان القرّایی تبریک گویید». رک: *جهان اخلاق*، ش ۵، ص ۷۱.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سرگذشت مؤلّف

صدرالدّین ابراهیم امینی، فرزند میرک جلال‌الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم ظاهراً در سال ۸۸۲هـ. ق متولّد شده است. جدّمادری وی مولانا جلال‌الدین عبدالرحمان بن مولانا عبدالله لسان بود که سالها صدارت بایسنقرمیرزا و فرزندش علاءالدّوله را به عهده داشت. و نسب مادری وی از یک طرف به سلطان ابوسعید ابوالخیر و از جانب دیگر به امیر عبدالحی بزرگ، از بزرگان و نقبای مشهد مقدّس، می‌رسد[1]. سیّد کمال‌الدّین بن عربشاه سبزواری نیز از اجداد مادری امینی بوده است.[2] امینی در اوایل جوانی مدّتی در ملازمت شاهزاده ابومنصور سلطان مظفّر حسین میرزا بود و در سال ۹۱۰هـ. ق در اثر قابلیتهای بسیاری که از خود نشان داد، منصب صدارت خاصّهٔ همایون را از آنِ خود کرد و تا آخرین لحظات حیات سلطان‌حسین میرزا این مقام را بر عهده داشت. وی در زمان سلطان‌حسین میرزا نیز به همین مقام بود تا این که، با تسلّط شیبک خان اوزبک بر خراسان، چندی گرفتار و مورد مؤاخذهٔ مولانا عبدالرحیم صدر قرار گرفت و مدّتی نیز عزلت‌نشین گشت[3]؛ امّا، در سال ۹۱۶هـ. ق وقتی که شاه اسماعیل در جنگی نابرابر به شیبک‌خان غلبه یافت و خراسان را تصرّف کرد، امینی باز موقعیّت خود را به دست آورد و منظور نظر عنایات نوّاب کامیاب گشته به سیورغالات و انعامات مفتخر و مباهی شد[4]. از نوشته‌های وی چنین معلوم می‌شود در زمانی که فرامینی چند در باب مردم هرات و حکومت نجم‌الدّین مسعود ثانی توسّط خواجه مظفّر و خواجه زین‌العابدین مشهور به خواجه میرکی ترکش، آورده شد، امینی از موقعیّت خوب سیاسی و اجتماعی برخوردار بوده است.

«راقم این سطور در گوشهٔ ویرانهٔ خود با بعضی از طلبه نشسته بود که شخصی از آن مجلس آمد که تورا به مجمعی که در باغ تشکیل شده خوانده‌اند و چون این ضعیف به آنجا رفت محفلی غریب و مجلسی عجیب دید. اکابر شهر به تمام حاضر گشته و هر یک

---

۱. *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۳۷.
۲. *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۳۲۶.
۳. *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۳۸.
۴. همان مأخذ، همانجا.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را به دل خیالی و اندیشهٔ گذشته، یکان یکان به محاسبهٔ اعمال خود مشغول، بعضی ملول».[1]

امینی در آن جمع پس از آن که فرامین صادر شده که مشتمل بر اظهار تولّی همهٔ اهل‌البیت و تبرّی از اعدای ایشان بود توسّط شیخ‌الاسلام و حضرت میر، خوانده شد مأموریّت یافت تا فرامین واصل شده را قرائت کند. خود در این باره می‌نویسد:

«بعد از آن فقیر به ازای مژده‌هایی که در طیّ فرامینی مسطور بود و رطب اللسان گشته صغار و کبار را مطمئن خاطر ساخته بعد از نثار درم و دینار بر فرمان بدایع آثار پادشاه کامکار فرود آمده به منزلی که قلی جان بیک را فرود آورده بودند رفتند».[2]

در جای دیگر نیز به حضور خود در مراسم اهدای پیشکش‌های نوروزی که در حضور شاه اسماعیل انجام می‌یافت، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«راقم این حروف در حواشی آن مجلس بود و تماشا می‌نمود که اوّل مرکبی کُرنگ رنگ که به زبان اهل عراق آل گویند در زیر زین مرصّع کشیده گذرانیدند که بعد از تفحّص بهای اسب و زین را یکصد و هشتاد تومان تبریزی گفتند».[3]

امینی پس از پیوستن به دربار شاه اسماعیل مورد عنایت قرار گرفت و در سال ۹۲۷ه. ق، در ۴۵ سالگی، بنابه دستور شاه اسماعیل مأموریت یافت تا تاریخ وقایع دورهٔ صفوی خاصّه عصر شاه اسماعیل را به نگارش درآورد.

«بعضی از فضلای عالی قدر که آسمان انشا و املا را بَدْر بودند به ترتیب و تزیین

---

۱. *فتوحات شاهی*، ص ۳۵۰.

۲. همان مأخذ، ص ۳۵۱؛ *جهانگشای خاقان*، ص ۳۸۹. در *حبیب‌السیر* (ج ۴، ص ۵۱۵) نیز به این امر اشاره شده و آمده است که: «جناب سلطانی سیف‌الانامی خواجه بتکچی به آن بلدهٔ فاخره رسیده در باب استمالت اکابر و اشراف و تقویت ملّت شرف دودمان عبد مناف نشانی که از مصدر عنایت و الطاف صدور یافته بود رساند و روز جمعه به مسجد جامع تشریف برده پیش از ادای نماز امیر صدرالدّین ابراهیم امینی برمنبر برآمد و آن فرمان واجب‌الاذعان را خوانده مضمون به صدق مقرون آن موجب امتنان خاطر اکابر و اصاغر گردید».

۳. همان مأخذ، ص ۳۵۹.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وقایع ایّام جهانگیری آن حضرت پرداختند [امّا] دولت مساعدت و بخت معاضدت نکرد و در آن باب مجلّدی مکمّل نساختند. و هم چنین فرقه‌ای از شعرای بلاغت شعار که فردوسی روزگار و به رتبهٔ حَسّانی ثابت گشته خواطر اصحاب اعتبار بودند، در سرانجام نظم آن دست و قلم را فرسودند و به کلید کلک مشکین سلک باب تصنیفی بر چهرهٔ آرزو نگشودند. و چون این فقیر پریشان ضمیر طالب سِرّ یقینی از اسرار دنیوی و دینی، ابراهیم امینی راکه عمر گرانمایه بعد از تشبّث در اذیال آسمان مثال ارباب علم و کمال در خدمت پادشاه حمیده خصال مرحوم، مراحم ایزد متعال، سلطان حسین میرزا ـ نوراللّه مرقده ـ گذشته پیوسته اقتضای طریقهٔ ارباب فضل را پیش نهاد نیّت صافی اعتقاد داشت، سنین عمر بر حدود چهل و پنج مرحله سنج گشت. و در این سال تاریخ هجری نبوی بنوی در شهور سبع و عشرین و تسعمائه (۹۲۷) درآمد، از صوارف زَمَن ترکِ وطن کرد. در این اثنا این فقیر توجّه اردوی سپهر نظیر را ملاذ و معاذ دانسته خواست که دست استخلاص در دامن سرادقِ کیوان رفعت مشتریْ خواصّ استحکام داده به شهرستان امان گراید و ابواب امنیّت در اکتساب امنیّت از حریم واجب التکریم «مَنْ دَخَلَهُ کٰانَ آمِنَاً»[1] بر روی جمعیّت بگشاید، تقبیل عتبهٔ علیّهٔ همایون در خاطر گذشت دست اعتصام در حلقهٔ درگاه دو عالی‌جاه استوار کرد. و به یمن التفاتشان عارج معارج سربلندی گردیده از توجّه خاطر اکسیر مآثر ایشان، مس استطاعت این بی بضاعت کیمیای خالص گشته تنظیم و تنسیق و ترتیب و تلفیق تاریخ وقایع ایّام دولت ابد انتظام را به قلم شکسته رقم این ضعیف تفویض فرمودند».[2]

امینی متواضعانه پذیرش این مسئولیت را خارج از قابلیّت خود می‌داند؛ امّا، به دلیل اعتمادی که بر وی شده بود به قبول آن سر فرود می‌آورد و به تألیف کتاب اقدام می‌نماید و کتاب خود را *فتوحات شاهی* نام می‌نهد:

«به امید این که این مکتوب همایون چون بر بساط قرب راهنمون گردد و به طرز لازم الاعزاز، از سایر صحایف به لطایف مشحون ممتاز آید و طباع سلیمه و اذهان مستقیمه

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۹۷: هرکه در آنجا داخل شود، ایمن باشد.

۲. *فتوحات شاهی* (نسخهٔ خطی)، صص ۲۴ـ۲۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بلغای ذوفنون را در مطالعه آن رغبت بر رغبت افزاید».[1]

میرخواند و به تبع آن خواندمیر نیز از مأموریت یافتن امینی جهت تألیف *فتوحات شاهی* خبر می‌دهد و می‌نویسند:

«حالا به جدّ تمام و جهد مالاکلام به آن امر اشتغال می‌نماید و در انشای آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ظاهر ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت دقیقه‌ای نامرئی نمی‌گذارد».[2]

امینی پس از مرگ شاه اسماعیل همچنان در هرات باقی ماند و مدّتی نیز از طرف شاه طهماسب و به استصواب خواجه امیربیک، که وزیر مملکت خراسان بود، تعلیم شاهزاده بهرام میرزا را بر عهده گرفت.[3] در همین سال‌ها بود که خبر حرکت بیرم اغلان اوزبک برای جنگ با خلیفه سلطان به هرات رسید. «امینی که از اکابر زمان و به فرید ادراک و شیرینی زبان و کلام ممتاز بود»[4]، خلیفه سلطان را به جنگ ترغیب نمود و خلیفه سلطان به ارشاد ابراهیم امینی و شاه محمّد جامه باف و شادی عسس، در نوزدهم ماه ذی‌قعده سال ۹۴۱ه. ق، از هرات بیرون آمده در ده فرسنگی هرات در قریهٔ اسفزار با سپاه بیرم اغلان اوزبک روبه‌رو شد. در این جنگ خلیفه سلطان، ابراهیم امینی و بسیاری از لشکریان از ترک و تاجیک به هلاکت رسیدند.[5] به نوشتهٔ قاضی احمد قمی جسد امینی را در محلهٔ گازرگاه از محال هرات دفن کردند.[6]

اگر قبول کنیم که امینی در سال ۹۲۷ ه. ق در سن ۴۵ سالگی اقدام به نوشتن *فتوحات شاهی* کرده و بااحتساب سال ۸۸۲ ه. ق برای تولّد وی، او در زمان مرگ ۵۹ سال داشته است.

---

۱. *فتوحات شاهی* (نسخهٔ خطی)، ص ۲۶.

۲. *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۳۸؛ *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۳۲۷.

۳. *خلاصة‌التواریخ*، ج ۱، ص ۲۱۷؛ *تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی*، ص ۱۵۷.

۴. تذکره *تحفهٔ سامی*، ص ۴۷.

۵. قاضی احمد قمی در *خلاصة التواریخ* (ج ۱، ص ۲۴۵) می‌نویسد: «در این جنگ قریب نهصد نفر کشته گشتند و از کسانی که برخود ظلم کرده بر آن معرکه‌رفته، کشته گشته امیر سلطان ابراهیم امینی است».

۶. همان‌جا.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امینی فردی فاضل و ادب دوست بود و به علوم عصر خود تسلّط داشت. اکثر اشعاری که در کتاب *فتوحات شاهی* آمده از سروده‌های اوست، اشعاری نیز از وی به صورت پراکنده باقی مانده است، از جمله این چند بیت:

دردا که تن از عشق تو فرسود مرا — هجر تو برآورد زجان دود مرا
بس زود رمیدی زمن و با تو هنوز — بسیار سرهم‌نفسی بود مرا

و این قطعه نیز از وی مشهور است:

امینی مریز آب رو در خراسان — کزین خاک جز خار حرمان نروید
تمام جهان ابر احسان ببارد — گیاه کرم از خراسان نروید[1]

* * *

دل او مهبط کلام خدای — این چنین کرسی‌ای که دیده به جای
وسع آن کرسی ار ز من پرسی — هفت دریا و یک گز کرسی

و نیز:

در چمن یار چوباآن‌قدوقامت برخاست — سروبنشست‌زدعوی‌وقیامت‌برخاست[2]

* * *

ای طبع تو مشاطهٔ ابکار سخن — از رشحهٔ کلک توجهانی گلشن
از نظم تو آثار فضایل ظاهر — وز نثر تو انوار بلاغت روشن[3]

امینی در مرثیهٔ امیرعلیشیر نوائی مادّه تاریخی برای مرگ او سروده که:

میر دین‌پرور علیشیر آن که بود — عقل و رأیش ملک و ملت را پناه
در هدایت هادی را هدی — در ولایت والی دین اله
عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ — شد سوی فردوس با صد عزّ و جاه
در جنان پرسید از تاریخ فوت — گفت رضوانش «ولایت انتباه»[4]

۹۰۶ هـ.ق

به نوشتهٔ میرخواند، امینی علاوه بر *فتوحات شاهی* اثر دیگری به نام *معارضهٔ مهر و*

---

۱. *خلاصة‌التواریخ*، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۴۶.
۲. *تذکرهٔ تحفه سامی*، ص ۴۶.
۳. *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۳۷.
۴. همان مأخذ، ص ۵۹۳۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مکتوب دارد.[1] سام‌میرزا نیز از آثار دیگر امینی چون دیباچهٔ مرقّع *استاد بهزاد*، *رباعیّهٔ ترجمهٔ دیوان حضرت علی* و *جوابیهٔ سلسلةالذهب مولانا جامی* خبر می‌دهد.[2]

مشخصّات نسخه‌ها

از *فتوحات شاهی* چند نسخه خطّی موجود است که در فهرستواره‌ها بدان اشاره شده است.[3] امّا ظاهراً تنها نسخه‌ای که به صورت کامل موجود است همین نسخهٔ مورد نظر ماست که در موزه ملّی ایران به شمارهٔ ۹۴ نگهداری می‌شود. این نسخه از نظر کتابت و تذهیب، یکی از مهم‌ترین و نفیس‌ترین نسخ موجود از این اثر است.

در *الذّریعه* از این نسخه به نام مثنوی *فتوحات شاهی* یاد شده است[4]. نسخهٔ دیگری نیز در تاجیکستان موجود است. مصحح، به رغم کوشش‌های بسیار موفق به دریافت میکروفیلم از این نسخه نشد. امّا از فهرست *نسخ خطی تاجیکستان* و *فهرستوارهٔ منزوی* چنین برمی‌آید که این نسخه نیز کامل نیست و در آغاز و انجام افتادگی دارد.[5]

بر اساس اطلاعات برگرفته از کتابشناسیها، مشخّصات نسخه‌های موجود به شرح زیر است:

۱. نسخهٔ *انستیتوی آثار خطّی تاجیکستان*: معرفی این نسخه در *فهرست نسخ خطّی فارسی تاجیکستان* چنین آمده است: «*فتوحات شاهی*، عبارت از دو دفتر، دفتر اوّل مشتمل بر پنج فتح (باب)، خط نستعلیق، خوانا، کاغذ سمرقندی، شاید در قرن دهم هجری / شانزدهم میلادی کتابت شده باشد. ۲۶۵ ورق در اندازهٔ ۲۹/۵×۲۲. اوراق مجدول به آب طلا و رنگ آبی عناوین مزیّن و مذهّب، جلد چرمی ماوراءالّنهری نسخه ناقص و مرمّت شده که در نتیجه دفتر دوم به جای دفتر اوّل صحّافی شده و نسخه از آن شروع می‌شود. از دفتر اوّل چند ورق افتاده و از دفتر دوم، مقدّمه (بخش خاندان

---

۱. *روضةالصفا*، ص ۵۹۳۸؛ *حبیب السیر*، ج ۳، ص ۳۲۷.

۲. *تذکرهٔ تحفهٔ سامی*، ص ۲۶.

۳. *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*، احمد منزوی، ج ۶، ص ۴۳۶۷.

۴. *الذریعه*، ج ۱۶، ص ۱۱۷.

۵. *فهرست نسخ خطّی انستیتوی آثار خطّی تاجیکستان*، ج ۱، ص ۶۴؛ *فهرستواره*، ج ۱، صص ۶۳۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفوی) و قسمت آخر متن مفقود شده است».[1]

۲. نسخهٔ مرحوم *سلطان القرّایی*: عبدالعلی کارنگ در شمارهٔ ۵ *جهان اخلاق* نسخهٔ دیگری از *فتوحات شاهی* را که متعلّق به مرحوم سلطان القرّایی است، معرفی می‌کند و می‌نویسد:

«نسخهٔ حاضر متعلّق به کتابخانهٔ خصوصی آقای جعفر سلطان القرّایی، قسمت یا به عبارت بهتر جلد اوّل *فتوحات شاهی*، دارای پنج فتح مزبور است».[2]

سپس به شرح مشخصات نسخه می‌پردازد و اضافه می‌کند: «از اوّل کتاب دو یا سه صفحه افتاده مجموع صفحاتش ۵۸۶ و هر صفحه دارای ۱۵ سطر، طول هر صفحه ۲۵ سانتیمتر و عرض آن ۱۵ سانتیمتر می‌باشد. هر سطر ۹ سانتیمتر طول دارد و قسمت نوشته شده یعنی پانزده سطر، هر صفحه (۱۵×۹) سانتیمتر، جاگرفته است. متن کتاب با خط خوانا و متوسّط نستعلیق و با مرکب سیاه، ولی عناوین و آیات و امثال و غیره با مرکب قرمز نوشته شده است. نویسندهٔ نسخه، محمّدطاهر کجوری و تاریخ تحریر آن روز چهارشنبه هشتم ماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۱۰۸ هجری قمری می‌باشد».[3]

کارنگ در توصیفی که از نسخهٔ شادروان «سلطان القرّایی» کرده است، نشان می‌دهد که این نسخه شامل جلد اوّل از *فتوحات شاهی* است با افتادگی از اوّل و آخر. چه نسخه پس از ذکر نسب نامه و اسماء آباء و اجداد شاه اسماعیل به پایان می‌رسد.[4]

از این نسخه زنده‌یاد دانش پژوه نیز یاد می‌کند و می‌نویسد:

«فتوحات شاهی در یک مقدّمه در نسب و ولادت پادشاه و دوازده سالگی او در پنج فتح، سپس هر دوازده سال در یک دفتر. این نسخه تنها حاوی مقدّمه و دفتر نخستین است».[5]

۳. نسخهٔ *کتابخانهٔ وزیری یزد*: نسخهٔ ناقص و تا بخش خاندان صفوی (مقدّمه) را در

---

۱. *فهرست نسخ خطّی تاجیکستان*، ج ۱، ص ۶۴.

۲. *جهان اخلاق*، ش ۵، ص ۷۲.

۳. همان مأخذ، همان‌جا.

۴. همان مأخذ، ص ۷۵.

۵. *فهرست میکروفیلم کتابخانه‌های مرکزی دانشگاه تهران*، ص ۱۴۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

برمی‌گیرد.

مشخّصات نسخه چنین است: تاریخ کتابت رجب ۱۱۷۵، خطّ نسخ، عناوین و نشان‌ها، شنگرف و زر و لاجورد، کاغذ ختائی، تمام صفحات در جدول زر و لاجورد ۱۶۷ برگ و ۱۹ سطر در اندازهٔ ۱۷/۵×۲۴/۵، جلد مقوّائی تیماج نارنجی ضربی زرّین، عطف و اطراف تیماج قرمز.

آغاز: بسم الله الرّحمن الرّحیم، ستایش بی‌مثل و انباز مرخدای بی‌نیازی را سزاست که....

انجام: انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء...

این نسخه از طرف همسر مرحوم عبدالرضاخان عسکری به کتابخانهٔ وزیری یزد اهدا شده و به شمارهٔ عمومی ۵۷۷۴ به تاریخ بیستم اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد و چهل در دفتر کلّ کتابخانهٔ وزیری یزد به ثبت رسیده که با علامت اختصار «و» از آن یاد شده است.[1]

۴. نسخهٔ موزهٔ *ملّی ایران باستان*: نسخه‌ای است کامل با خطّ نستعلیق خوش، سدهٔ ده، در ۲۰۰صفحه در اندازهٔ ۱۷/۴×۲۸/۵. کاغذ خانبالغ، دو صفحهٔ اول تذهیب دار، متن و حاشیه جدول‌دار. عنوانها و عبارتهای عربی شنگرف و لاجورد و زرّین، جلد تیماج مشکی مقوّایی با ترنج و لچکی زرّین با لولا دو رو درون سرخ.

این نسخه از بقعهٔ شیخ صفی به موزهٔ ملّی ایران باستان منتقل و به شمارهٔ ۷۲۲ در دفتر کلّ موزه ثبت شده است. شمارهٔ بخش ۳۷۲۲ و شمارهٔ کتاب ۹۴ است.

کتاب در دو دفتر است؛ دفتر اوّل شامل پنج فتح:

فتح اوّل: در بدو آفرینش و ایجاد آدم و سلسله نسب حضرت خاتم، صلّی الله علیه و آله و سلّم.

فتح دوم: در بیان مجملی از اخبار میلاد.

فتح سوّم: در ذکر شمّه‌ای از سوانح ائمّهٔ قدسی نژاد.

فتح چهارم: در انتقال باقی آباء و اجداد شاه عدالت نهاد.

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد*، ج ۱، ص ۱۶۱.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فتح پنجم: در شرح احوال ایّام صغر آن خسرو بادین و داد، خلدالله تعالی ظل رأفته علی مفارق اهالی البلاد الی یوم التناد.

دفتر دوم: شامل مقدّمه و ظهور شاه اسماعیل و حوادث این دوران تا سال ۹۲۰ه. ق است و در همین سال نسخه به صورت ناتمام رها شده و از بقیّهٔ حوادث دوران شاه اسماعیل ذکری به میان نیامده است. ظاهراً امینی نخواسته‌است شکست شاه اسماعیل را در جنگ چالدران ترسیم کند.

نسخه در سال ۱۰۱۷ هـ‌ق از طرف شاه عبّاس وقف آستانهٔ شیخ صفی شده و در صفحهٔ اوّل کتاب آمده است:

وقف نمود این کتاب راکلب آستانهٔ علی ابن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ عبّاس الصفوی بر آستانهٔ منوّرهٔ شاه صفی ـ علیه الرّحمه ـ که هر که خواهد بخواند مشروط آن که از آن آستانه بیرون نبرند. و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ بوده باشد. ۱۰۱۷ تاریخ *فتوحات شاهی*. و در پایین به خطّی دیگر اضافه شده است «حرّره محمّد الباقر بیگدلی شاملو سنهٔ ۱۱۰۶.

صفحهٔ اوّل و آخر و همچنین صفحات متعدّد نسخه، ممهور به مهر «وقف آستانهٔ متبرکه صفیّهٔ صفوی» شده است و در آخرین برگ مُهر شاه عبّاس نیز دیده می‌شود. در دفتر اوّل، در بیش از چهل برگ جای آیات و احادیث خالی گذاشته شده‌است. چنین به نظر می‌رسد که مؤلّف و یاکاتب قصد داشته‌است که پس از اتمام کار آیه و حدیث مورد نظر را درج کند امّا موفّق به این کار نشده است.

آغاز کتاب چنین است:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین الرّحمن
الرّحیم مالک یوم‌الدّین

خدایی که امرش به انشای کُن — بیاراست لوح جهان بی‌سخن
به‌حکمش قضا بست بر هم‌دوحرف — وزان شد هزاران کتاب شگرف

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به معنی سراسر چو درجِ گهر ولی بسته هر یک به قفلِ دگر
خردمند باید که سازد کلید ز بسم اللهش چون کلام مجید
به نام خدا چون کند فتح باب دهد بوسه بر روی اُمّ الکتاب

[۲] فاتحه آرای صفحات *فتوحات شاهی* و فایحه افزای نغمات فتوحات نامتناهی، زیور دُرّةالتاج بسمله و افسر دُرّی لامع الابتهاج، حمد همایون سلسلهٔ پادشاهی است که منشی قضا رقمش به خامهٔ «جَفَّ الْقَلَم»[1] در دیوان «عِنْدَهُ اُمّ الکِتابِ»[2] بی رنگ علل و نیرنگ اسباب نقش هر موجود را بر صفحهٔ وجود رقم فرمود و به کلید «عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ»[3] ابواب خزاین لاریب را بی وَصْمَت و عیب به خوبتر وجهی بر روی خبایای زوایای عدم برگشود.

روش تصحیح

در این تصحیح، نسخهٔ موزه ملّی ایران، که از آن با اختصاری «م» یاد شده است، اصل قرار گرفته و در بخش مقدّمه با نسخهٔ وزیری، که از آن با اختصاری «و» یاد شده، مقابله شده‌است. در جایی که نیاز به توضیح بود از منابعی چون *حبیب‌السّیر*، *روضة‌الصّفا*، *جواهرالاخبار*، *تکملة‌الاخبار*، *جهان آرا*، *احسن‌التواریخ* و *تاریخ بناکتی* بهره گرفته شد. آیات و احادیث و امثال و حکم با ذکر مأخذ و معنی توضیح داده شد که خوانندگان را در فهم مطلب راهنما باشد. برای سهولت استفاده از متن، سنوات تاریخی که به عربی آمده به عدد در داخل کروشه [ ] آورده شد.

در املای کلمات مثل هر نسخهٔ خطّی دیگر دوگانگیهایی وجود دارد که برای یکسان شدن متن، رسم‌الخطّ رایج امروز رعایت شد. در بخش تعلیقات سعی شده‌است که به مطالبی پرداخته شود که در روشنگری متن مؤثّر باشد؛ امید است خوانندگان را مفید افتد.

برای سهولت مطالعه خوانندگان، فهرست ده گانه شامل آیات، احادیث، تمثیل و جملات عربی، اشعار عربی، اشعار فارسی، مصاریع، اشخاص، جاها، ملل و نحل،

---

۱. اشاره به حدیث، جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ، یعنی: قلم به آنچه باید باشد رقم خورده است (سرنوشت تعیین شده تغییر نخواهد کرد). *احادیث و قصص مثنوی*، ص ۱۴۹؛ *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۵۸۴.
۲. رعد (۱۳)، آیهٔ ۳۹: «اُمّ الکتاب نزد اوست». ۳. انعام (۶)، آیهٔ ۵۹: «کلیدهای غیب نزد اوست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مناصب و مشاغل تهیّه و در آخر کتاب افزوده شد. همچنین، فهرستی از لغات و اصطلاحات دیوانی که به نظر می‌رسید نیاز به شرح و توضیح دارد، استخراج شد.

این اثر نیز مانند دیگر نسخه‌های خطّی از افتادگی و کاستی عاری نیست؛ از این رو هرجا که نیاز به افزودن کلمه‌ای بود در بین [ ]آورده شد. عناوین کتاب از مؤلّف است جز در چند مورد که بین [ ] مشخّص شده است.

در چند مورد کلماتی برای مصحّح نامفهوم بود که در پاورقی بدانها اشاره شده‌است.

منابع فتوحات شاهی

فتوحات شاهی از نوع تاریخ‌های عمومی است که از بدو خلقت بشر شروع شده و تا سال ۹۲۰ه. ق را در بر می‌گیرد. امینی کتاب خود را به دو دفتر تقسیم می‌کند: دفتر اوّل از آفرینش آدم و نیاکان پیامبر تا زمان شاه اسماعیل را دربر می‌گیرد و دفتر دوم شامل رویدادهای دورهٔ شاه اسماعیل تا حوادث تاریخی سال ۹۲۰ه. ق است. وی در همین سال *فتوحات شاهی* را به صورت ناتمام باقی گذاشته است. استوری به اشتباه این کتاب را از بنایی دانسته است. *فتوحات شاهی* یکی از منابع مهمّ عصر صفوی است که از نظر نقل حوادث دوران قبل از تشکیل سلسلهٔ صفویّه ـ خاصّه مبارزات این خاندان در جهت کسب قدرت تا اوایل سلطنت شاه اسماعیل اوّل ـ درخور توجّه است. مؤلّف در نگارش کتاب خود از آثاری چون *دیوان منسوب به حضرت علی*، *تاریخ طبری*، *کشف الغُمه*، *کشّاف*، *صحیح مسلم*، *صحیح بخاری*، *روضة‌الطالب*، *روضة‌الاحباب*، *درج الدُّرَر*، *شرح مختصر ابن حاجب*، *نفایس الفنون*، *تاریخ گزیده*، *مونس‌الحزین*، *نوادرالحکمه*، *سلسلة‌الذهب*، *شواهدالنبوة*، *روضة‌الشهدا*، *صفوة‌الصفا*، *ظفرنامه*، *حبیب‌السیر* و غیره بهره برده است. علاوه براین، در پاره‌ای موارد نیز منابعی مورد توجّه و استناد وی بوده که از آنها به صورت «قاضی میرحسین یزدی گوید» (ص ۴۰)؛ «حافظ اسماعیل از صهیب روایت کند» (ص ۴۰) «کازرونی در وجه تسمیهٔ عدنان چنین گوید» (ص ۵۸)؛ «به زعم ابومعشر بلخی» (ص ۷۴)؛ «از محمد بن اسحاق روایت کرده‌اند» (ص ۸۶ص ۹۰)؛ «ابن عباس گوید» (ص ۱۰۸)؛ «به روایت صاحب *مناقب* »(ص ۳۴۰)؛ «صاحب اعلام از محمّد بن یعقوب از احمد بن ادریس از محمّد بن حسّان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از علی بن خالد روایت کند»؛ (ص ۴۵۴)؛ «طبرسی از حسن بن محمّد ظریف روایت کند». (ص ۴۸۰)؛ «ابوعبدالله احمد بن محمّد بن عباس ذکر کرده است»؛ (ص ۴۸۰)؛ «ابوهاشم جعفری در این باب گوید»؛ (ص ۴۸۲) یاد می‌کند.

وی ضمن اشاره به کتاب *ظفرنامهٔ تیموری*، تألیف شرف‌الدّین علی یزدی به تمجید آن نیز پرداخته و سبک نگارش آن را ستوده و برای «اهل قلم و خرده بینان دیوان انشا و صدرنشینان ایوان املا»[1] بهترین دستورالعمل و سرمشق تعلیم دانسته است.

امینی در نگارش تاریخ دورهٔ شاه اسماعیل اوّل به دلیل حضور در اردوگاه شاهی این امکان را پیدا کرد تا اطلاعات جامع و موثّقی از افرادی که در جنگها شرکت داشته‌اند به دست آورد و در تألیف کتاب خود از آنها استفاده کند. برای مثال، وی ضمن بیان به قتل رسیدن سلطان حیدر در مبارزه با فرخ‌یسار شروانشاه به این نکته اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«مخفی نماند که حقیقت این اخبار را به موجب فرمودهٔ نوّاب کامکار از بعضی قاضیان مثل حسین‌بیک لله و فرخ‌آقا و بعضی دیگر که در آن جنگها حاضر بودند استماع نموده[2]» است.

و اسکندربیک نیز همین مطلب را در *عالم‌آرا*، نقل می‌کند و می‌نویسد:

«در *فتوحات*، امینی[3] آورده که حقیقت این اخبار را به فرمودهٔ خاقان سلیمان‌شأن از بعضی غازیان مثل حسین‌بیک لله و فرخ‌آقا و جمعی دیگر که در آن جنگ‌گاه حاضر بودند استماع نموده از قول ایشان نوشته».[4]

همین امر نشان می‌دهد که اسکندر بیک در تألیف *عالم‌آرا* به *فتوحات شاهی* نظر داشته است.

ویژگی‌های اثر

فتوحات شاهی را از نظر شیوهٔ نگارش می‌توان در ردیف کتابهایی چون *جهانگشای جوینی* و *جهانگشای نادری* قرار داد. هرچند که امینی مدّعی بوده که در نگارش این

---

۱. *فتوحات شاهی* (نسخهٔ خطّی)، ص ۲۶.
۲. *فتوحات شاهی*، ص ۵۸.
۳. *عالم‌آرای عباسی*، ج ۱، ص ۲۰: «یمینی».
۴. همان مأخذ، همانجا.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اثر خود را «از تکلّفات انشایی و تصلّفات سخن‌آرایی»[1] دور نگه داشته است امّا هم‌چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه خواهند کرد، اگرچه نثر مؤلف پخته، امّا متکلّف و لغزگونه است و بیش از آن که به ارائهٔ مطالب تاریخی و اجتماعی توجّه کند به زیور سجع، طباق، مراعات النظیر، تضمین آیات، احادیث، تمثیل و اشعار توجّه کرده است. هرچند پای‌بند بودن به صنایع لفظی، نثر وی را زینت بخشیده، امّا درک مطلب را در برخی موارد دشوار نموده است و گاه مطالعهٔ کتاب را برای خوانندهٔ عادی کسل کننده می‌سازد و چنان می‌نماید که اصل مطلب که درج وقایع تاریخی است فدای جمله‌پردازی‌های متکلّفانه شده است. امّا اثر، در عین حال، یکی از منابع مهمّ عصر صفوی خاصّه دوران شاه اسماعیل است و مؤلّفین کتاب‌هایی چون *حبیب‌السیر*، *جهانگشای خاقان*، *جهان آرا*، *خلاصة‌التواریخ*، *خلدبرین*، *عالم‌آرای عباسی*، *نسب نامهٔ صفویهٔ*، *تاریخ سلطانی* به طور مستقیم و غیرمستقیم از این منبع مهم تاریخی بهره گرفته‌اند.

در این اثر نیز بیشترین توجّه معطوف به مسائل سیاسی و نظامی خاندان صفوی است که برای رسیدن به قدرت سیاسی مبارزه کرده‌اند. در این میان وضع اجتماعی آن روزگار و ظلم و ستمی که بر تودهٔ محروم و مظلوم و ستم‌کشیده می‌رفته ـ مثل هر کتابی دیگر از این دست ـ در حاشیه قرار گرفته و توجّهی به این امر نشده است. امّا خوانندهٔ تیزفهم از لابه‌لای بعضی عبارات به آسانی می‌تواند وضع اجتماعی و اقتصادی این دوره را دریابد. از جمله:

«نخیل را سربریدند و کریم و بخیل را جهت تصرّف نقد زندگانی سینه دریدند. عمارات بیرون قلعه را خراب کردند و اشجار مثمره و تاک بنان را با تمام به خاک یکسان ساختند و در آن واقعهٔ هالکهٔ هایله از سه هزار آدمی افزون به‌سیل تیغ آبگون نابود گشتند و به اشارت نیزه رو به صحرای عدم نهاده از شهر وجود درگذشتند. مدّت سه روز نیران قتل شعله‌زن و برق‌افروز بود و بعد از آن پای عزیمت در رکاب ارتحال آورده به بیابان یزد پی‌سپر مواکب کواکب نشان گشت».[2]

سخن آخر این که، وظیفهٔ خود می‌دانم از همکاران انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

---

۱. *فتوحات شاهی*، (نسخهٔ خطّی)، ص ۲۹.

۲. *فتوحات شاهی*، ص ۲۴۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خانمها، نرگس صادقی‌زاده، نادره جلالی، مینا احمدیان و سهیلا سادات تیموریان که در تصحیح کتاب حاضر به یاری‌ام شتافتند و مرا مدیون محبّت‌های بی‌دریغ خود ساختند، تشکر کنم.

و نیز سپاسگزار لطف و عنایت جناب آقای محمدرضا کارگر، رئیس محترم موزهٔ ملّی ایران، و سرکار خانم زهره روح‌فر، رئیس محترم بخش اسلامی موزه، و سایر همکاران صدیق ایشان هستم که زمینهٔ دسترسی به اصل نسخه را فراهم کردند و با چهره‌ای گشاده رفت و آمدهای مکرر مرا پذیرفتند.

همچنین، تشکّری است از ته دل و از بن دندان از استادان ارجمند جناب آقای عبدالله انوار و جناب آقای عبدالمحمّد آیتی که با تمام گرفتاری‌ها و مشغله‌های علمی که داشتند متن را مطالعه و نظرهای اصلاحی خود را ابراز داشتند. و نیز از جناب آقای دکتر مهدی محقّق، رئیس محترم هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که اجازه فرمودند این اثر در ردیف انتشارات انجمن به چاپ رسد، صمیمانه سپاسگزارم.

محمّدرضا نصیری

عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم

مقدّمه: [گفتار در حسب و نسب خاندان صفوی]

عقدبند جواهر زواهر حسب و نسب و سلسله پیوند لآلی متوالی اصول و نسب، یعنی دبیر قلم واضح‌الادب که به اَیْمَن مراتب و احسن رتب زرّینه‌آرای و ترصیع‌فزایِ این سلسلةالذّهب است، نِطاق ادوار و وشاح لیل ونهار را بدین گونه ترصیع می‌نماید و بدین نمونه آرایش می‌فزاید که انساب این دودمان آسمان‌نشان منشعب به اقسام و الوان می‌گردد.

اوّلاً نسبت سیادت که مثمر نتایج خیر و سعادت است منتسب است به حضرت امام هفتم اشرف‌الاکارم و الاعاظم امام موسی بن جعفرالکاظم، چنانچه در ذکر امام ـ علیه‌السّلام ـ ایمائی به آن رفته بود و انتساب آن سلسلهٔ کرام بعد کرام و همام بعد همام هر یک به این اسم و نام در سلک نسب سمت نظم و صورت انتظام دارد که، سلطان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدّین ابراهیم بن صدرالدّین موسی بن شیخ صفی‌الدّین اسحق بن شیخ امین‌الدّین جبرئیل بن صالح بن قطب‌الدّین بن صلاح‌الدّین رشید بن محمّدالحافظ بن عوض‌الخاصّ بن فیروز شاه زرّین کلاه بن محمّد بن شرفشاه بن محمّد بن حسن بن محمّد بن ابراهیم بن جعفربن محمّد بن اسمعیل بن محمّد بن احمد بن اعرابی بن ابومحمّد ابوالقاسم بن ابوالقاسم حمزة بن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الامام‌الهمام الکاظم[۱] ـ صَلَوٰاتُ‌اللّهِ وَ سَلٰامُهُ عَلَیْهِ وَ [عَلیٰ] آبائِهِ الْکِرٰامِ اِلیٰ یَوْمِ‌الْقِیٰامِ.

و ثانیاً رتبت سلطنت که مورث روابط سرافرازی و ریاستی است منتهی به سلاطین نامدار صاحب جاه چون حسن‌بیک [۲][۲] و مظفّرالدّین جهانشاه و چنانچه طریقهٔ نسب ارث خاندانهای عالی است که در اثنای نسب قبل از وصول به اعلی درجهٔ مُنتهیٰ اولا مُنتهی به عالیجاهی می‌گردد که به زبان این قوم او را سر سلسله می‌گویند. رتبهٔ این شرف به اتّفاق خاصّهٔ حضرت شیخ قدسی‌الاخلاق صفی‌الملةِوالدّین اسحق است که در زمان خود محیط بحر اکرام و انفاق و مرکز دایرهٔ قطبیّت آفاق بود و قلم مشکین طراز واضح‌الاعجاز طریقت شعار با اعزاز درویش توکّلی بن حاجی اسمعیل بن الاردبیلی المشهور به ابن‌البزّاز در زمان حیات حضرت شیخ صدرالدّین موسی به رسم مقامات که مبیّن حالات و کرامات مشایخ می‌باشد در باب احوال حضرت شیخ صفی‌الدّین و انتساب خرقه و آبای آن حضرت تا فیروز شاه زرّین کلاه، کتابی بدیع تصنیف نموده و بابی‌رفیع بر روی تألیف گشوده، امّا غریب آن است که بعد از امین‌الدّین جبرئیل ذکر شیخ صالح نفرموده و به قطب‌الدّین انتقال نموده و بالاخره قلم بعض اهالی که به اقدام تصحیح حواشی آن را می‌پیموده ذکر شیخ صالح را به فرزندی[۳] امین‌الدّین جبرئیل و پدری شیخ قطب‌الدّین بر آن افزوده و این موافق نسب‌نامه‌ای است که در نظر کیمیا اثر حضرت عالی جاهی نقابت و صدارت پناهی جمال‌الحق والحقیقه والدّین‌الاسترابادی ـ لازٰال اَیّٰامُ عُلُوِّ کَمٰالِهِ وَ جَلاٰلِه مَصُونَةً عَنِ‌التَّنٰاهی[۴] ـ سمت تصحیح پذیرفته، و اگرحضرت شیخ صفی‌الدّین را مقصود به مدح داریم بر طریقهٔ ثانیه که صالح از آباء باشد

---

۱. در مقایسهٔ منابع عصر صفوی در مورد نسب‌نامهٔ خاندان صفوی به این نکتهٔ درخور توجّه بر می‌خوریم که، در صفوة الصفا، نسخهٔ ایاصوفیا و نسخهٔ چاپی (ص ۷۰) عنوان سیّد نیامده، در جهان آرا (ص ۲۵۸) و جواهر الاخبار (ص ۵) قبل از فیروزشاه، اسامی با عنوان «سیّد» ذکر شده است؛ و در تکملة الاخبار (ص ۳۵) از امین‌الدّین جبرئیل به بعد لفظ سیّد آمده است. و در حبیب السیر (ج۴، ص ۴۰۹) نیز به سادات بودن تبار شیخ صفی اشاره‌ای نشده است. در این زمینه هم‌چنین رجوع شود به کتاب‌های شیخ صفی و تبارش تألیف احمد کسروی و سلسلةالنسب صفویّه تألیف شیخ حسین پیری‌زاده زاهدی.

۲. برابر با ۲۶۲ برگ الف نسخهٔ «م» است.

۳. و: فرزند.

۴. ترجمه: همواره ایام بلندی کمال و جلالش از پایان یافتن مصون بادا.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هفت [۳] پدر چنانچه متعارف است که در نسب به بیان هفت پدر اشتغال می‌رود ذکر کرده باشد و چون ممدوح مؤلف در اوّل کتاب، چنانچه شیمهٔ اهل تصنیف است، شیخ صدرالدّین موسی افتاده اگر ذکر صالح نباشد نیز منتهی به هفت پدر می‌گردد و امّا به غایت دور می‌نماید که شیخ صالح نام در نسب باشد و میانهٔ شیخ صدرالدّین موسی و او دو واسطه و در زمان حیات شیخ صدرالدّین مُصنّف را از آن معنی غفلت و ذهول مشمول حال فضیلت شمول افتد «وَ مٰا هٰذٰا الْاَسَنَیٰءُ عُجٰابٌ وَ عَلَیهِ التَّوکُّلُ فِی کُلِّ بٰابٍ»[۱] و چون استشمام روایح احوال این فرقهٔ ولایت فعال هدایت مآل از مصنّف ابن بزّاز که موسوم به *صفوة‌الصّفا* است نموده می‌شود بالضّروره شرح حالات اجداد عالی‌نژاد شیخ صفی‌الدّین را از ذکر فیروزشاه زرّین کلاه افتتاح می‌نماید و بعد از آن پردهٔ خفا از چهرهٔ حال مقرون به فوز و فلاح هر یک می‌گشاید.امیرفیروزشاه الملقّب به لسان اهل الیقظه والانتباه به زرّین‌کلاه. صاحب صفوة گوید که، در وقتی که یکی از فرزندان سلطان‌الطریقه فی‌العالم ابراهیم الادهم در میانهٔ گروه کرد علم سلطنت به اوج حشمت برد با لشکریان عازم تسخیر ممالک آذربایجان شد و در آن عهد سُکّانِ ناحیت موغان[۲] و ارّان[۳] و الیوان و داربوم از شرف ایمان و تشریف اسلام محروم بودند[۴]، آن پادشاه غزا دستگاه به زور بازوی «وَ مٰالَنٰا الّٰا نُقٰاتِلَ فی سَبیلِ‌اللّٰهِ»[۵] در لوازم غزا و جهاد اعلام جهد و [۴] اجتهاد برافراخت و به ضرب تیغ برق نهاد عرصهٔ آن ممالک را بالکلّ از لوث کفر و فساد باز پرداخت. امیر فیروزشاه راکه از روی جمعیّت صوری و جامعیّت معنوی قابلیّت

---

۱. ترجمه: «این نیست مگر امری شگفت و در همه جا توکّل بر اوست».

۲. موغان (مغان / مغکان/ موقان): در دامنهٔ کوه سبلان تاکنارهٔ خاوری دریای خزر کشیده شده است و در جنوب مصبّ رود ارس و شمال کوههای تالش قرار دارد. (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۸۸)

۳. ارّان یا الران: در مثلث بزرگی در مغرب ملتقای دورود سیروس و اراکسس واقع است که اعراب آن را «کر» و «ارس» نامیده‌اند (جغرافیای تاریخی، ص ۱۹۰)؛ ناحیه‌ای قدیم از قفقاز، کمابیش مطابق ناحیهٔ قدیم آلبانا، در دورهٔ مغول به بخش جنوبی ارّان، قراباغ اطلاق می‌شد (دایرة‌المعارف فارسی).

۴. در نسخهٔ چاپی صفوة‌الصّفا (ص ۷۲) چنین است: «سُکّانِ ناحیتِ موغان همه مُغان بودند و مردم ارّان و اَلیوان و داربوم تمامت کافر بودند».

۵. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۶. «چرا در راه خدا نجنگیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حکومت دینی و ریاست دنیوی داشت بر ولایت اردبیل و توابعش سر و سرور و هادی و راهبر ساخت. و چون امیر فیروزشاه را ثروت و نعم و خیل و حشم بسیار و خیول و دواب بی‌حساب و قطار و مهار بی‌شمار بود و ساحت اردبیل کثرت احشام و اغنامش را تنگ مساحت نمود از آنجا عزیمت نموده رحل اقامت در موضع رنگین در کنار بیشهٔ گیلان انداخت و به فرمودهٔ آن حاکم غزا مراسم به تلقین مسایل دینی و تبیین دلایل یقینی پرداخته سفرهٔ انعامش در کنار بیشهٔ گیلان بر وجه معروف و نهج مشهور مورد انعام نزدیک[1] و دور بلکه مطبخ حوایج وحوش و طیور گشت و چون مدّت متمادی احباب و اعادی از خزاین اکرام و ایادی او متنفع و محتظی بودند به حکم «کُلُّ شَیءٍ هٰالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ[2]» دعوت حق را لبیک اجابت گفته از بیشهٔ پراندیشهٔ دنیا درگذشت.[3] و چون امیر فیروزشاه عنان مرکب عزیمت به دست قائد «فَفِرُّوا اِلَی اللّٰهِ[4]» سپرد فرزند رشیدش عوض، به سیادت و مهتری ارباب اخلاص شرف اختصاص یافت و از موضع رنگین به قریهٔ اسفرنجان از توابع اردبیل نهضت فرموده با اتباع و اشیاع خود آنجا توطّن اختیار کرد و به دستور والد مغفور به آیین کرم و سفره‌داری بین [۵] الجمهور معروف و مشهور گردید تا آنکه بعد از انقضای مدّتی مدید عازم مهمان‌سرای جنّت گشته، سفرهٔ انعام را از دارالضیافهٔ اکرام درنوردید و بعد از او ولد بی‌عدیلش محمّدالحافظ به مصالحِ عباد و عباد به افصح بیانی لافظ گشت و از غرایب احوال عجایب مآل آن انسی[5] مثال جنّی خصال آن است که، بعد از انقضای ایّام حیات پدر در ایّام صغر آن بدر منیر در وقتی که سنّ کرامت مسیرش بر درجات هفت سالگی ترقّی نمود، در مغرب خفا ونهان شدن افول فرمود و هر چند تفحّص احوال او کردند باب تحقیقی بر چهرهٔ آمال هیچ یک از خادمان آن عتبهٔ بهشت مثال نگشود تا آنکه مدّت هفت سال بر این معنی گذشت، و تمامی مردم را از طلب او یأس کلّی حاصل گشت چنانچه جهت او لوازم تعزیت‌داری و

---

۱. و: هر نزدیک.
۲. قصص (۲۸) آیهٔ ۸۸. «هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او».
۳. رک: صفوة‌الصّفا، ص ۷۲.
۴. ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۰. «پس به سوی خداوند بگریزید».
۵. و. م: انیسی.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مراسم‌سوگواری به جای آوردند. ناگاه روزی دیدند که آن فرزند محمود خصایل با چهرهٔ آفتاب شمایل چون ماه در برج جوزا مصحفی حمایل کرده[1] بعد از انقضای چهارده سال که در محفوظهٔ «فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُوَ اَرْحَمُ‌الرّاحِمینَ[2]» از عمر شریفش گذشته بر در خانه چون ماه تمام شام اصحاب محنت و آلام را نور و سرور لاکلام داده و هر یک از نزدیک و دور آن درگاه چون طالبان ماه زبان به ادای، الهلال واللّه گشاده فنعم من قال:

چه بخت بود که ناگه به سر رسید مرا که داد مژدهٔ وصل تو هر که دید مرا

زمرهٔ مریدان[3] نزد او دویدند و از او [٦] شرح احوال و وقایع غیبتش را در مدّت هفت سال پرسیدند. گفت که، مرا فرقه‌ای از جنّ که بر جادّهٔ اسلام مطمئن‌اند به میانهٔ خود بردند و با من طریق رأفت و شفقت سپردند و مرا به حفظ قرآن فرمودند و ابواب تعلیم شرایع بر روی من گشودند و تا غایت در میانهٔ آن جماعت به اکتساب بضاعت مشغول بودم تا اکنون که تکمیل آن استطاعت نمودم عزیمت کرده به موطن موروثی خود آمدم فرقهٔ اصحاب ارادت قدومش را مثمر ثمرات سعادت دانسته او را برمسند هدایت آباء عظام نشاندند. او نیز اقتداء به سنن سنّیهٔ اجداد و آباء فرموده کمال تورّع و دین‌داری را پیش نهاد همّت داشته، علم مقتدایی و پیشوایی به اوج آسمان ارشاد برافراخت. و چون ایّام حیاتش منقضی گشت، عوض او منصب سجاده‌نشینی اجداد و اطعام آینده و روندهٔ هر بلاد به فرزند او امیرصالح سدید صلاح‌الدّین رشید رسید. او نیز به حکم «صَلاحُ‌الدّینِ فِی‌الوَرَعِ»[4] دین آباء و اجداد به زیور ورع و پرهیزگاری صلاح افزود و بر طبق واضحهٔ «وَ فَسادُهُ فِی‌الطَّمَعِ»[5]، چشم از هدیه و نذر فرو بسته به امر زراعت مشغول بود و تهیهٔ

---

۱. صفوة‌الصفا، ص ۷۳: «بعد از هفت سال ناگاه محمّد را دیدند بر درِ خانه ایستاده و جامهٔ عنّابی پوشیده و کلاهی که رسم آن زمان بود برسر و دستار سفید بر سر آن بسته و مصحف کلام حمایل گردن کرده».

۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ٦۴. «خدا بهترین نگهدار است و اوست مهربان‌ترین مهربانان».

۳. و:مرید.

۴. رستگاری دین در پارسایی است. و مقصود از ورع در اصطلاح اهل شرع پرهیز از مواضع اتّهام است.

۵. و فساد آن [= دین] در طمع کاری است. و این عبارت متمّم عبارت بالاست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اسباب معیشت خود و مریدان از عمل یَد به پای‌مردی زراعت می‌نمود و با این همه از جمال ظاهر نیز حظّ وافر داشت و باکمال صلاح و تقوی تخم محبّت در سرزمین دل ساکنان قریهٔ کلخواران[1] از توابع اردبیل که وطن او بود به خرّمی می‌کاشت [۷] ومدّت حیات، علم اقامت در آن قریّه برافراشت. و چون محصول عمرش را وقت حصاد رسید و از موضع مذکور بار هستی به سر منزل آخرت کشید، فرزند ارجمندش امیر قطب‌الدّین قایم مقام و سرور و پیشوای آن فرقهٔ قُدسی انتظام گردید. امیر مذکور به دستور جمهور آباء عالی ظهور قدم بر مسند ارشاد نهاد و ابواب احسان و انعام بر چهرهٔ اصحاب ارادت برگشاد تا آنکه مدّت مدید بر این قاعده منقضی گردید. در این اثنا حاکم گرجی از جانب گرجستان لشکر بی‌پایان همراه داشته علم کفر و فساد را به نیّت تخریب بلاد اصحاب صلاح و سداد به اوج اضرار و افساد برافراشت و چون این خبر به سمع فرشته مخبر امیر قطب‌الدّین رسید از آن خوف و خطر از رهگذر حذر خود را با عیال و اطفال وخدم ارادت خصال به خطهٔ اردبیل کشید و اهل خود را با فرزند بی‌عدیل امین‌الدّین جبرئیل در خانه‌ای که در زیر زمین ترتیب یافته بود متواری ساخت و به استعانت حضرت باری از مضمون «اَللّٰهُمَّ لا تُسَلِّطْ عَلَیْنا مَنْ لایَرْحَمُنا»[2] پردهٔ تواری بر روز روشن و شب تاری ایشان انداخت. در این حال جوانی از اقربای امیر قطب‌الدّین بر بالای این خانه زیر زمین ایستاده بود و رسم حفظ و نگاهبانی آن عیال و اطفال آن امیر حمیده خصال را داد داده که ناگاه گرجی ملعون به خانه درون آمد و میانهٔ ایشان نیرهٔ قتال در اشتعال شد. جوان مسلمان شمشیر آن بدتر فرقهٔ لئام را از [۸]نیام کشیده از جویبار همان شمشیر گرجی را از زهرآب اجل سیر گردانید. گرجی در اثنای این دار وگیر نفیر برآورد و گرجیانی را که در آن نواحی بودند از آواز آه و ناله آگاه کرد. آن جوان دانست که اهل ضلالت از روی استعجال بر سر او خواهند آمد حفظ عیال امیر قطب‌الدّین را بر رعایت حیات خود

---

۱. کَلخُوران: در سه کیلومتری شمال غرب اردبیل واقع شده است و مزار سیّد فیروزشاه و سیّد عوض‌الخواص و سیّد قطب‌الدّین و امین‌الدّین جبرئیل در آنجا است.

۲. جملهٔ دعایی: «پروردگارا مسلّط مکن بر ما کسی را که بر ما رحم نکند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مقدّم داشته حیله کرد[1] که در خانهٔ زیرزمین پوشیده شد. علی‌الفور گرجیان در آن خانه ریختند و خون آن مسلمان را به خاک تیره برآمیختند و چون آن زیر زمین از کثرت اطفال و عورات پر برآمده بود و امیر قطب‌الدّین از آنجا به در آمده بود که جهت عیال خود مقرّی ومفرّی پیدا کند گرجیان چون آن حضرت را دیدند گرفته به قصد قتلش بر سر پا نشانیدند و زخمی هایل بر گردن مبارکش رسانیدند و او را در میان کشتگان به زعم کشته شدن انداختند و زیاده به تفحّص حیات و ممات او نپرداختند و چون پرده‌دار «وَ جَعَلْنا اَللَّیْلَ لِباساً»[2] قباب احتجاب:

مصراع

بر چهرهٔ آفتاب پوشید

اوباش و اراذل[3] اردبیل از هر گوشه بیرون آمده به طلب اسلحه و سلب کشتگان در میان ایشان می‌گردیدند و چون به سر امیر قطب‌الدّین رسیدند ناله‌ای شنیدند و چون ملاحظه کردند شخصی دیدند که اگر چه دست از حیات افشانده، امّا هنوز عرقی از حیاتش در بدن باقی مانده بعد از امعان نظر آن امیر عالی گهر را شناختند و به معالجهٔ زخمش و بستن آن پرداختند. امیرقطب‌الدّین با دل خسته و زخم بسته [۹] آهسته آهسته جهت تجسّس احوال عیال متوجّه آن منزل تنگ مجال شد وچون به آنجا رسید و متعلّقان را به سلامت دید ناطقه‌اش به شکر حفیظ بی‌همتا ناطق گردید وآن فرقه چون میر را در حیات یافتند به سرحدّ شکرگزاری حضرت باری شتافتند.

القصّه، آن ماه دین پناه چندان تحت الارض بود که آن بلیّت منجلی گشته مهر دین‌پروری پردهٔ ظلمت از چهره بگشود بعد از آن از زیر زمین بیرون آمده عالم را به نور جمال منوّر ساخت. صاحب صفوة گوید که، حضرت قُطْبُ‌الآفاقِ بِالْاِسْتِحْقاقِ ابوالفتح صفی‌الحقیقه والدّین اسحق می‌فرمود که، چون امیر قطب‌الدّین مرا در ایّام طفولیّت بر گردن گرفتی من دست بر زخم ایشان می‌رسانیدم؛ چار انگشت من در موضع زخم درمی‌آمد و چون آن تفرقه مرتفع شد، امیر قطب‌الدّین بر اسلوب مرغوب آباء

---

۱. حبیب السیر ج ۴، ص ۴۱۲: «به کندوی که در آن موضع بود درِ آن نهانخانه را مسدود گردانید».
۲. النّبأ (۷۸) آیهٔ ۱۰. «و شب را پوششتان قرار دادیم».
۳. متن: ارزال.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عظام، در عقد نظام مهام آن سلسله ملک انتظام سعی تمام به جای می‌آورد و فرقهٔ مرید را به لوازم تربیت و مراسم مجاهدت می‌پرورد و چون آن قطب فلک تقوی محیطِ دایرهٔ فوت و فنا شد، ولد جلیلش امین‌الدّین جبرئیل، باجمالِ جمیل وفعالِ بی‌تمثال و تمثیل نزیلِ منزل و جلیس مسند بی‌عدیلش گشت و چون مدّت مدید بر این معنی گذشت امیر جبرئیل جهت اکتساب زوائد عرفان باللّه از روی خبرت وانتباه دست ارادت در دامن مولانا الهمام کمال‌الدّین عربشاه زده رسوم ورع و ریاضت تقدیم نمود [۱۰] و اکثر اوقات از صحبت اغیار اجتناب کرده با مردم اختلاط و تکلّم نمی‌فرمود و چون صیت مجاهدات امیر جبرئیل عُلّو مقاماتش را نزد عالمیان دلیل شد عمر بارقی که از ابناء قُدْوَةِالْاَغالِی جمال‌الدّین بارقی بود داعیهٔ آن نمود که بارقهٔ انوار جمال امیر جبرئیل بر چهرهٔ روزگار صبیّهٔ او تابد به آن جهت فرزند ارجمند خود دولتی نام را که دُر درج پاکی و دری برج شرفناکی بود به دولت مزاوجتش مشرّف ساخت و جهت این ازدواج با رونق و رواج ملک زمزمهٔ مبارکباد در عرصهٔ فلک انداخت. علما وقضات و سادات عالی درجات را به مجلس عقد احضار کرده بر قانون شریعت مطهّرهٔ خیرالبشر وطریقهٔ مکرمّهٔ منّورهٔ ائمّهٔ اثناعشر آن مخدّرهٔ پردهٔ عزّت و عفاف را در حبالهٔ آن امیر شریف الاطراف درآوردند. و این دولتی گویا اسمی بود با مسمّا و جسمی بود چون کلام اهل ایما نام شیخ صفی‌الدّین از وی خارج بر اسلوب معمّا «صَائِمُةُالدَّهرِ وَ قَائِمُةُاللَّیلِ»[1] بودی و سی‌شبه و سی روزه در اقامت نماز و ادامت روزه افزودی و چون نور موفورالسرور صفوی از اوج سدرهٔ جبرئیل به حضیض آسمان مسمّاة دولتی نازل گشت، شب وروز برق جمال او چنان عالم‌افروز شد که زبان صدق اخوان‌الصّفا را تکلّم به این نظم که:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار　　هوای جنّت کویت ببیخت مُشک تتار

لایق بود و لسان صداقت نشان [۱۱] ارباب وفا را ترنّم به این بیت که:

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو　　که جهان را بدهد روشنیی از سر نو

بر تکلّمات و ترنّمات فایق می‌نمود[2].

---

۱. ترجمه: «روز روزه دار و شب به نماز ایستاده».

۲. رک: صفوة‌الصفا، صص ۶-۷۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در شرح بعض آثار که از حضرت شیخ که در حین توطّن در مشیمهٔ آن کریمه و در ایّام ولادت با سعادت و اوقات صغر از کرامت و خارق عادت روی و چهرهٔ گشوده

ابن بزّاز از مولانا محیی‌الدّین که گویا از فضلای زمان شیخ صدرالدّین موسی علیه‌الرحمه بوده است روایت کند ثقة عن ثقة که[1]، والدهٔ شیخ گفت که، چون حاملهٔ آن دُرّهٔ کامله شدم در همان شب از ممرّ رویای صالح نوری بر مناظر حواس باطنی من تافت که آفتابی که از غایت عظمت و نورفشانی تعبیر از آن پیکر نورانی با قصور الفاظ و معانی راست نیاید از آسمان در کنار من آمد و در آن شب از یمن بخت بیدار دولتی چنین یار من شد و چون از عالم خواب رو به وادی بیداری نهادم سه شبانه روز بیهوش افتادم. فنعم‌المقال و نعم من قال:

رَأیتُک فِی‌السّوادِ فَقُلْتُ بَدْرٌ بَدَا فِی ظِلِّهِ اللَّیلُ البَهِیمُ[2]

دوش چشم من به خواب و بخت من بیدار بود
تا سحرگه مونس جانم خیال یار بود

خواب‌خوش بادت حلال‌ای‌دیده چون جامی به خواب
دید امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود

و نیز از والدهٔ شیخ مروی است که فرمود که، در مدّتی که حاملهٔ این بار واضح‌الانوار بودم امور غریبه از وی مشاهده می‌نمودم [۱۲]در درون حرکت واضطرابی به حدّ می‌کرد، امّا مرا از آن به مشقّت و الم نمی‌آورد و هرگاه که از خواب بیدار می‌گردیدم زمزمهٔ صفی‌الدّین از درون خود می‌شنودم.

و هم صاحب کتاب *صفوة‌الصّفا* از مولانا محیی‌الدّین به روایت او از ثقات نقل

---

۱. صفوة‌الصفا، ص ۷۷: «مولانا العابد محیی‌الدّین، دام فَضْلُه، گفت: ملک العباد حاجی حسن خلخالی، رَحْمَة اللهِ عَلَیهِ، روایت کرد از ثقات».

۲. ترجمه: تو را در تاریکی دیدم پس گفتم ماه شب چهاردهمی که شب قیرگون در سایه او روشن شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌کند[۱] که قبل از طلوع نیّر عالمتاب چهرهٔ مبارک شیخ به سه روز والدهٔ ماجده‌اش رنجور شد و چون مریضان از وادی صحّت مهجور گشت. سبب آن از وی پرسیدند. گفت: بر من حالی عجب طاری شده است که آن موجب این بیماری گردیده که شب و روز عالم را پر از آفتاب می‌بینم:

فَأشرَقَتِ‌الدُّنیا بَهجَةُ شَمسِنا — وَ نَوَّرَتِ‌الأَرجاءَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ[۲]

ای رخت آفتاب ظلمت سوز — قدر بدر رخ تو مهرافروز

برق روی تو شمع راه هدی — عارضت پرتوی ز نور خدا

چون ترا موعد ظهور شود — عالمی از تو پر ز نور شود

برفکن از جمال بُرقع نور — که شود عالمی به آن مسرور

منتهیٰ باشد آن جمال جمیل — کامد از سدره بر پر جبرئیل

و چون مهر همایون چهر حضرت شیخ از فضای غیب به صحرای ظهور رسید والده‌اش باز سه روز بیهوش بود و بعد از افاقه از سبب آن امر تفحّص کردند. گفت[۳]: همهٔ عالم پر از غُلغُه و آوازی است که از هیبت آن مدهوشم. مگر شما آن آواز را نمی‌شنوید؟[۱۳]و شیخ را از خود اَسنّ سه برادر بود محمّد و صلاح‌الدّین و اسمعیل و خواهری، و از شیخ خُردتر دو برادر بودند، یعقوب و فخرالدّین یوسف و سنّ مبارک حضرت شیخ وقتی که به شش سالگی عروج یافت، امین‌الدّین جبرئیل بر حسب قضا رجوع به منزل اصلی نموده به عالم بالا شتافت[۴].

و از وقایع احوال طفولیّت شیخ آن است که، روزی که طعامی که به سرگین پخته شده بود میل می‌فرمود دید که شخصی سیلی به رفق به روی مبارکش زد و او را از خوردن طعامی پخته به سرگین منع کرد. در این حال بعضی از چهرهٔ آن شخص

---

۱. صفوة‌الصفا، ص ۷۹: «مولانا محیی‌الدّین گفت که از عابد حاجی حسن شنیدم که او از ثقات روایت کرد».

۲. ترجمه: نکوئی خورشید ما جهان را درخشان کرد و هر گوشه‌ای از هر طرفی را تابان نمود.

۳. و: گفت که.

۴. رک: صفوة‌الصفا، ص ۸۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

محسوس شیخ شد و بعضی نشد[1] بعد از آن ترک خوردن آن نوع طعام فرمود و چون طبخ طعام مردم شیخ منحصر بر آن هیمه بود، شیخ مدّتی که از آن طعام نخورد و طعام دیگر نبود مریض شد و اگر جهت دفع مخمصه قصد خوردن آن کردی باز همان شخص را دیدی که او را منع کردی و چون ضعف شیخ قوت یافت، بالضّروره رفع واقعه به والدهٔ خود فرمود و والده‌اش به تدارک آن مشغول شد و شیخ قوّت یافت. بعد از چندی برادرش اسمعیل واقف شد که والده جهت صفی‌الدّین طبخی علی‌حده به هیمه غیر سرگین می‌نماید والده را منع کرد و شیخ را به ایذاء بدنی عظیم رنجه کرد. شیخ بیچاره گشته در حضور برادر لقمه‌ای از طعام دستوری قوم در دهان مبارک نهاد و چون فرو برد، علی‌الفور از گلوی مبارکش پاره‌ای خون بیرون افتاد. برادرش دانست که آن معنی تکلّفی نبوده؛ بنابر آن بعد از آن رعایت ادب و شفقت [۱۴]تمام در حق شیخ نمودی و چون شیخ به صحبت شیخ زاهد رسید معلوم گردید که آن شخص که شیخ را از خوردن آن طعام منع می‌کرد، شیخ زاهد بوده[2].

نَحْنُ اللَّذانِ تَمازَجَتْ اَرواحُنا — مِنْ قَبْلِ خَلْقِ اللّهِ طِينَةَ آدَمَ
بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فِي المَوَدَّةِ نِسْبَةٌ — مَسْتُورَةٌ عَنْ عَيْنِ هٰذا العٰالَمِ[3]
جان من و جان ترا در ازل — سابقه‌ای بود که گشت آشنا

قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

هُمُومُ رِجالٍ فِي اُمُورٍ كَثيرَةٌ — وَ هَمّي مِنَ الدُّنيا صَديقٌ مُساعِدٌ
يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ — فَجِسْمُهُما جِسْمانِ وَ الرُّوحُ واحِدٌ[4]

---

۱. صفوة‌الصفا، ص ۸۲: مولانا محیی‌الدّین گفت: از پدر خود حاجی محمود شنیدم که او گفت که در حالت طفولیت روزی شیخ شخصی را دید که پیش وی آمد، فامّا یک نیمهٔ روی او دید و یک نیمه ندید».

۲. همان مأخذ، ص ۸۴.

۳. ترجمه: ما آن دوئیم که پیش از آنکه خداوند گل آدم را بیافریند روح ما دو را بهم آمیخته بود. میان من و تو در دوستی نسبتی است که از چشم این جهان پوشیده است.

۴. دیوان حضرت علی، ص ۳۳. خواست مردان در چیزهای بسیار است ولی خواست من از جهان فقط دوست مددکار است. دوستی که چون روحی باشد بخش شده در دو جسم یعنی در حالی که روح یکی است، جسم آن دو جسم باشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ترجمه:

مردم غم خود خورند و امّا غم من — باشد پی دوستی که در عیش و محن
باشیم به هم ز اتّفاقات حسن — یک روح به معنی و به صورت دو بدن

از حضرت شیخ صدرالدّین موسی منقول است که فرمود که: شیخ در اوان طفولیّت به مرتبه‌ای مرتاض بود که نور باصره‌اش چنان لطیف شد که ملایک را در آسمان به صورت مرغان غریب نه به هیأت مرغان دنیا می‌دید و از مردم می‌پرسید که این مرغان را شما می‌بینید و چون مردم نمی‌دیدند تعجّب بسیار می‌کردند[1].

و هم از شیخ صدرالدّین موسی منقول است که فرمود که شبی در اوان صبا حضرت شیخ در واقعه دید که بر بالای مسجد جامع اردبیل نشسته ناگاه عرصهٔ عالم چنانکه به نور آفتاب منوّر گردد، نورانی شد[۱۵]. نیک ملاحظه نمود عارض آفتاب نشانش بود که عالم را روشنی می‌افزود. چون حضرت شیخ این واقعه را به والدهٔ خود عرض کرده‌اند فرموده است که، تو کسی خواهی شد که عالم به ضیاء ارشاد تو منوّر گردد[2].

و ابن بزّاز از فرّخ قوّال[3] نقل می‌کند که حضرت شیخ فرمود که وقتی که در اوان طفولیّت در واقعه دیدم که، بر کوهی نشسته‌ام[4] و شمشیر دراز پهنادار بر میان بسته و کلاهی از پوست سمور بر سر نهاده هر چند خواستم که شمشیر از میان بگشایم نتوانستم کلاه را از سر برداشتم نوری از سر من ظاهر شد که عالم روشن گشت. همچنین تا سه نوبت کلاه سمور برمی‌داشتم و عالم روشن می‌گشت و چون سر را می‌پوشیدم باز جهان به حال خود می‌آمد و چون به شرف ملازمت شیخ زاهد رسیدم مستفسر تعبیر این واقعه گردیدم، شیخ ـ قُدِّس سِرُّه ـ فرمود که، آن شمشیر حکم ولایت است و آن تاج نور ولایت، ضمیر منیر وافی بصیرتان عالم تعبیر و خاطر خطیر صافی سریرتان عرصهٔ تفسیر از سرّ این معنی فیض‌پذیر خواهد بود که واقعهٔ صادقه که از اوج «الرُّویا الصَّالِحَةُ جُزءٌ مِن

---

۱. رک: صفوة الصّفا، ص ۸۵.
۲. همان مأخذ، ۸۶.
۳. در برخی از نسخه‌ها فرّخ اردبیلی. رک: همان مأخذ، ص ۸۷.
۴. همان مأخذ، ص ۸۷: «بر کوه قاف بودمی».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سِتَّةٍ وَ اَرْبَعِینَ جُزأً مِنْ اَجزاءِ النُبُوَّةِ»[۱] به موجب ارث نبوی علیه‌الصلوة والسّلام حیث قال: «لَمْ یَبْقَ بِعدی اِلاَّ الْـمُبَشِّرات[۲]» بشیر خاطر خطیر آفتاب نظیر آن حضرت گردیده مُودّی این معنی است که کار خانوادهٔ تو به مجرّد نور ولایت که در زیر پرده باشد اتمام نمی‌یابد، بلکه وقتی به کمال می‌رسد و به مرتبهٔ تکمیل و اکمال واصل می‌گردد که تیغ غزا که پهنا[۱۶] و درازی آن عرصهٔ عالم را بگیرد در میان آید تا در شعشعهٔ آن تیغ به دریغ و بی‌دریغ بعضی راه فنا پیمایند و بعضی به عرصهٔ ایمان گرایند و تعبیر[۳] شیخ زاهد نیز مؤید این است و اگر کسی بی‌سرزنش و تعییر نظر بر حقیقت این تعبیر اندازد بر او واضح می‌گردد که، کسی که در این دودمان عظیم‌الشأن تیغ برق سرایت را با نور ولایت توأم ساخت حضرت شاه دین پناه است که حسب‌الامکان، رسوم ظلم و بدعت را که سر به اوج رفعت کشیده بود از عالم برانداخت. آری نور نبیّ وفیّ از صلب آدم صفی لامع بود که خیل ملک را به سجود فرمود و چون به صحّت وراثت قائل باشی، تخم شک در زمین اندیشه نپاشی و چهرهٔ یقین را به ناخن ظنّ نخراشی که اولاد آدم از صفوهٔ صفوی بهره‌ورند و ابنای فخر عالم به ارث یکدیگر از کرامات و مقامات «وَ مٰامِنّٰااِلاّٰلَه مَـقٰامٌ مَعْلُومٌ»[۴] میراث برو. آنگه حضرت شیخ زاهد لباس التباس بر روی این اساس پوشانیده چهرهٔ احوال حضرت شاه بی‌همال را در پردهٔ «اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لٰایَعرِفُهُمْ غَـیرِی»[۵] مستور گردانیده تا حاسدان و فاسدان را اطفای آن شمع هدایت پیش از شعله کشیدن در دل نگردد و افنای آن نور ولایت قبل از طلوع کردن در خاطر نیفتد.

رباعیّه

زان پیش که از افق عیان گردد مهر　　از عکس رُخش نور برد اوج سپهر

---

۱. خواب راستین جزیی از چهل و شش جزء نبوّت است.

۲. در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۱۹، رقم ۷۳۵۸ به این عبارت آمده است: «لَمْ یَبْقَ مِنَ النُّبوّةِ بِعدی اِلاَّ الْمُبَشِّراتُ». «از نبوت بعد از من چیزی جز بشارت دهندگان باقی نمی‌ماند».

۳. و: تفسیر

۴. صافات (۳۷)، آیهٔ ۱۶۴. «و هیچ کس از ما نیست مگر آنکه جایی معیّن دارد».

۵. ترجمه: دوستان من در زیرقبه‌های (گنبدها) من می‌باشند که جز من کسی آنها را نمی‌شناسد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عـالم شـود از جـمال او نـورانـی آن روز کـه پـرده بـرگشاید از چـهر

[۱۷] امید که بقای این دودمان عـظیم‌الشأن بـا ادوار زمـان تـوأمان بـاشد ـ واللّه هوالمجیب.

مروی است که، هنوز نونهال اقبالش در بوستان جمال از بدو صغر به سـرحـدّ کـبر سرنکشیده بود که بر آن حضرت امور غریبه منکشف می‌گشت. چون کشـف قـبور و دیدن احوال عجب از نزدیک و دور گاهی احوال اموات را که معذّب بودند در عالم اشباح مشاهده می‌فرمود و می‌پنداشت که اینها اهـل ظـاهرند کـه بـه دست مُـحصّلان گرفتارند. تا آنکه شخصی از قریهٔ کلخواران که وطن شیخ بود فوت شد و او را نیز به قاعده‌ای که بعضی را مشاهده کرده بود، دید. دانست که آنها گذشتگان بـوده‌انـد کـه احوال ایشان بر آن حضرت منکشف می‌شد.

ذکر الم و تعب و رسیدن شیخ به صحبت شیخ زاهد

روز به روز بعد از محنت طلب[1] که آثار کشف و واقعات آن حضرت زیاده می‌گشت تردّد خاطر آن حضرت زیاده می‌شد به آن جهت که می‌دانست که عروج بر درجـات ولایت بی‌ارشاد مرشدی صاحب هدایت اصلی ندارد. لاجـرم پـیوسته طـالب صـحبت صاحبدلی که نزد وی رفع واقعه‌ای و حل مشکلی تواند نمود می‌بود و گاه در مزار شیخ فرج اردبیلی و گاه در جوار مرقد شیخ ابوسعید اردبیلی که این هر دو بزرگوار از زمرهٔ مریدان شیخ جنید بغدادی‌اند به عـبادت مـی‌گذارنـید. و گـاهی نـیز در سـر قـبر شـیخ شهاب‌الدّین سهروردی به سر می‌برد. قبل از این مذکور می‌شد که شیخ را برادران بود و اسامی ایشان مسطور می‌گشت از آن جمله، محمّد به جانب[۱۸] جرون[2] و فارس بـه

۱. و: بعد از محنت طلب روز به روز.

۲. جرون: نام ولایتی بوده نزدیکی بندر هرمز. قرایی که به جرون منسوب بود اکنون نیز جرونات خوانند. (آنندراج)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رسم تجارت رفته بود و در ولایت طارم[۱] به سموم هلاک گشته و چون او را تموّل بسیار بود صلاح‌الدّین رشید برادر دیگر جهت تصرّف اموال برادر به شیراز رفته بعد از اخذ و تصرّف جهات بسیار و دختر امین‌الدّین انباردار نام شخصی را به حباله آورده بود و در شیراز مانده چون آوازهٔ ارشاد و خبر بزرگی رُتبهٔ شیخ نجیب‌الدّین بزغش به شیخ رسیده بود و محرّک داعیهٔ طلب توجّه شیراز را در حرکت آورده دیدن برادر را در خدمت والده بهانه ساخته رُخصت عزیمت یافت و بر قانون فقرا از گنج فقر توشهٔ «وَ تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِالتَّقْویٰ»[۲] برداشته بر قدم توکّل عازم شیراز شد. و در اثنای راه هر جا از صاحب سجّاده‌ای آگاه خبر یافتی به صحبت او شتافتی، امّا اگر آن کس شیخ را تکلیف قبول ارشاد کردی چون شیخ در برابر نشسته دست به دستش دادی روی مبارک شیخ از محاذی روی آن کس برگشته از نهج اعتدال منحرف شدی. و چون شیخ به شیراز رسید شیخ نجیب‌الدّین از دنیا رحلت کرده بود، در مزار شیخ عبداللّه خفیف نزول فرمود. صلاح‌الدّین رشید برادر شیخ هر چند اسباب تجمّل و تموّل جهت شیخ ترتیب داد آن حضرت را نظر قبول بر آن نیفتاد و به دستور توشهٔ فقر در گوشهٔ توکّل می‌نهاد. در آن اثناء به صحبت مولانا رضی‌الدّین که از کبار علمای صاحب حال بود رسید و تا سورهٔ «اِذا زُلزِلَت»[۳] مطالعه تفسیر کرد و اجازت [۱۹] درس تفسیر یافت و با حضرت شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی ملاقات کرد و صحبت شیخ سعدی پسندیدهٔ خاطر مبارکش نیفتاد و از وی منقطع شد. وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَن قال[۴]:

رباعیّه

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش — ور نی نکند روح عزیزان بحِلَت

و هم در آن اوقات به شیخ ظهیرالدّین ولد شیخ نجیب‌الدّین اختلاط فرمود و از آنجا

۱. طارم: در شصت و هفت فرسنگی شیراز قرار دارد و از شمال به خش‌آباد و از جنوب و مشرق به فارغان محدود است و آب و هوای ناسالم دارد. (لغت‌نامه)
۲. بقره (۲) آیهٔ ۱۹۷. «توشه بردارید که بهترین توشه‌ها پرهیزگاری است».
۳. زلزله (۹۹) آیهٔ ۱. «وقتی زمین به لرزه درآمد».
۴. چه نیکو گفت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نیز دری نگشود. بالاخره مشایخ آن دیار آن حضرت را به امیرعبدالله که منتسب به خاندان طیّبین بود راهنمون شدند و شیخ به خدمتش رفته چون آن حضرت را دریافت ذاتی دید جامع صفات کمال، و آیینه‌ای مشاهده کرد، مظهرانوار جمال وجلال، گویا زبان حالش به ترنّم این مقال قوال گشت که:

رباعیّه

پیری دیدم که زیر این چرخ کبود چون او دگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه‌ای که عکس خورشید وجود جاوید در و به صورت اصل نمود

و چون شیخ واقعات خود را بر امیرعبدالله عرض کرد لحظه‌ای سر در پیش انداخته بعد از آن سر برآورد و گفت: ای پیر ترک مُرغ همّت ما تا اینجا پرواز نکرده اگر ولایت می‌خواهی حاصل توان کرد،امّا معاملهٔ بزرگ تو در این بازار سرانجام نمی‌یابد، امّا امروز کسی که حلّ مشکلات تو کند از مشرق تا غرب غیر از شیخ ابراهیم زاهد گیلانی نیست. شیخ چون نشان و مکان شیخ زاهد پرسید، امیر[۲۰] عبدالله گفت که او در گیلان که درنواحی ولایت شماست، متوطّن است و بر لب دریا خلوتی دارد. درش بر جانب مشرق که چون آفتاب طالع شود در خانهٔ شیخ اُفتد و اگر آب دریا طغیان کند از آستانهٔ خلوت درآید و او مردی است کوتاه قد، سرخ و سفید خد، سیاه چشم، گشاده پیشانی، پیش سر وی اصلع، یعنی بی‌موی، محاسن پهن:

رباعیّه

پیری دیدم سرّ آلهی می‌گفت پیوسته ز ماه تا به ماهی می‌گفت
هر گه دل‌آگهی ازو می‌جستم آگاهی ارشاد پناهی می‌گفت

بنابر آن شیخ عازم گیلان گشته از برادر جهت تسلیهٔ خاطر انور مادر، التماس همراهی کرد مبذول نیفتاد. شیخ چون به اردبیل رسید متفحّص مثل آن بزرگ گردید. شیخ زاهد به نور کرامت این معنی را دریافته روزی با مریدان گفت که جوانی نمدپوش در اردبیل در طلب ما سرگردان است که میان[۱] او و حق سبحانه یک حجاب بیش نمانده است.

۱. و:میانه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مدّتی بر طلب شیخ گذشت و خبر یافتن از شیخ میّسر نگشت. آخر محمّد ابراهیم نام شخصی از گیلان آمد و از شیخ خبر تحقیق به شیخ صفی‌الدّین رسانید. شیخ از او صفت و صورت و منزل شیخ پرسید، همه را موافق آنچه امیر عبدالله گفته بود شنید. بنابر آن «مَسْحَاً بِالْعینِ لامَشْیَاً عَلَی الرَّأسِ»[1] متوجّه خدمت شیخ شد و به قدوم طلب از راه طرب خار محنت و تعب را پامال کرده ماه رمضان در موضع هلیه کران[2] به جوار خلوت شیخ پیوست و از تردّدات بیهوده باز رست. فنعم‌المقال،

بیت

سوی کعبه چه روم یثرب[3] و بطحا[4] چه کنم

[۲۱]یار اینجاست من دل شده آنجا چه کنم

و در ایّام رمضان که شیخ زاهد مُعتکف زاویهٔ خلوت گشتی، دستور نبود که هیچ کس با شیخ ملاقات کند و رفع واقعات مریدان بعد از عید فرمودی و چون شیخ در صومعه به نماز مشغول شد، شیخ زاهد خادم را فرمود که جوانی را که در صومعه به نماز مشغول است، چون فارغ شود نزد من آر. شیخ صفی‌الدّین چون به شرف لقای شیخ زاهد مشرّف گردید حلیه و اوضاع شیخ را موافق دید، دست و پایش را بوسید. شیخ زاهد گفت که، ای‌اردبیلی به چه کار آمده‌ای؟ گفت:برای توبه. شیخ گفت که، خوش آمدی و چون شیخ صفی‌الدّین دست توبه به دست ارشاد شیخ داد، حالت برگشتن رویش که با همه مشایخ واقع شده بود اتّفاق نیفتاد. شیخ دانست که صحبت این بزرگ تریاق سمومی است که در مدّت طلب خورده. از جانبین توبه و تلقین صورت یافت و شیخ زاهد خلاف قاعده عدم اختلاط به مردم در رمضان به احضار فرقهٔ مُریدان فرموده در حضور ایشان گفت که، میانهٔ این جوان و حق سبحانه یک حجاب بود و مرتفع شد و سرتاپای خود در شیخ

---

۱. ترجمه: با چشم بسودن (به چشم لمس کردن) نه با سر پیمودن.

۲. هلیه کران: ده هلیه کران ازبلوک خانبلی، از یک طرف به سفیدرود و از طرف دیگر به به دریای خزر نزدیک بوده است. (لغت نامه، ذیل شیخ زاهد)

۳. یثرب: مراد شهر مدینه است و برخی گویند یثرب نام یک ناحیه و مدینه جزء آن باشد. (لغت‌نامه).

۴. بطحا: وادی مکّهٔ معظّمه و گاهی از بطحا مکّهٔ معظّمه مراد باشد. (غیاث)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پوشانید و بعد از ارشاد، نسبت لبس خرقه نیز به آن حضرت رسانید. شیخ صفی‌الدّین در خدمت شیخ زاهد داد ریاضت و مجاهده دادی و درِ هیچ آز و آرزو بر چهرهٔ خود نگشادی و به هر هفت روز یک نوبت افطار کردی. بالاخره به نصایح شیخ افطار را بر هر سه روز مقرّر داشت و بر پشت مبارک جهت مطبخ شیخ زاهد[۲۲] هیمه کشیدی و اگر چه والده‌اش هر ساله دو دست سروپای پنبکی جهت شیخ از دست رِشت خود فرستادی، شیخ جز نمد و ماشاد[۱] نپوشیدی و غیر از قطعه شال بر سر نپیچیدی. آخرالامر شیخ زاهد، شیخ را به افطار یومی دستوری فرمود و او هر شب روزه می‌گشود، امّا یک لقمه از برنج خشکهٔ[۲] بی‌روغن اختیار می‌نمود و روزِ روزه به آن خرسند می‌بود و لحوم و دسوم نخوردی و از خوردن مطلق حیوانی اجتناب کردی. تا آنکه حضرت شیخ زاهد آن عادت را نیز از مزاج شریفش زایل کرد.

از شیخ صدرالدّین منقول است که فرمود که: شیخ می‌فرمود که آنچه من از ریاضات و مجاهدات کشیده‌ام اگر بر دوش همهٔ درویشان قسمت یابد طاقت کشیدن آن نیارند، امّا ترقّی من به واسطهٔ آنها نبود، بلکه به سبب خدمات پسندیده‌ای بود که نسبت به شیخ و حرم و خدمش به جای آوردم و در بذل جان و مال امهال و اهمال نکردم و مصروفات شیخ به هر جهت جمیع حاصل یک زوج زراعت[۳] بود که حق سبحانه برکتش می‌افزود و شیخ آن را به دست کرامت در خدمت شیخ زاهد و اتباعش و صادر و وارد صرف می‌نمود. شیخ صدرالدّین ـ قُدِّس‌سِرّه ـ از شیخ اسحاق باقلانی نقل کند که گفت: روزی بر بیرون خلوت شیخ زاهد بودم از شیخ می‌شنودم که در خلوت با اخی سلیمان می‌گفت که، این پسر را، یعنی شیخ صفی‌الدّین را به هر چه آزمودم زیادت از آن بود. هر چند شیخی و سجاده‌نشینی و اجازت و[۲۳] ارشاد بر او عرض کردم قبول نکرد و تا به مقصد اصلی نرسید به هیچ چیز سرفرو نیاورد. مبارکش باد مبارکش باد.[۴]

روایت کرده‌اند که از کمال انس واستیناس که میانهٔ شیخ زاهد و شیخ از حد قیاس

---

۱. نسخه: ماشاب. ۲. و: خشک. ۳. یعنی یک جفت گاو.
۴. و:مبارکش باد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گذشته بود گویا شیخ زاهد همیشه شیخ را نزد خود حاضر دانسته به هر کس خطابی کردی و کاری فرمودی گفتی صفی چنین و چنین کن. روزی بعد از آنکه باصرهٔ شیخ زاهد به پردهٔ مرض مکفوف گشته بود و به آن سبب دارو در چشم می‌کشید، از حدّت دارو چشم مبارکش بسوخت. به زبان مبارکش رفت که صفی بسوزی. در آن حال شیخ در قریهٔ کلخواران در مجمع یاران نشسته بود به اضطراب تمام خود را در آب انداخت و هیچ کس از سبب آن آگاه نشد. ثبت تاریخ وقت و روز نمودند، بالاخره معلوم شد که این حال در وقت وقوع آن سخن از شیخ زاهد بوده که اگر شیخ خود را در آب نینداختی وهم سوختن بودی.

منقول است که برادر حضرت شیخ صلاح‌الدّین رشید از شیراز آمد و به صحبت شریف شیخ زاهد و به عزّ ارشادش مشرّف گشت و به درجات عالی رسید و از شیخ رخصت ارشاد یافته عزیمت شام کرد و هر جا شیخ صفی‌الدّین بودی به طیّ ارض پنج وقت نماز رابا شیخ می‌گزارد. تا آنکه شیخ صدرالدّین ـ قُدِّس سِرّهُ ـ روایت کند که، روزی پای مبارک پدرم در کنار من و او پشت به دیوار نهاده بود ناگاه راست نشست و «اِنّالِلّهِ وَ اِنّااِلَیهِ راجِعوُن»[1] مکرر بر زبان راند. من از سرّ آن پرسیدم گفت: برادرم صلاح‌الدّین رشید از [۲۴] دارفنا انتقال کرد و او را در دامن کوه لبنان دفن کردند. مولانا محیّی‌الدّین روایت کند که، حاجی حسین نامی از خلخال[2] در ابهر[3] بود. چنین نقل کرد که روزی در فالیز با جمعی بازی می‌کردم. شخصی خربزهٔ خام بر گوش من زد. به آن جهت از حلیهٔ شنوایی عاطل شد. هر چند به معالجه پرداختم فایده نداد. شبی حضرت رسالت را ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلم ـ در واقعه دیدم که شیخ صفی‌الدّین را فرمود که بیا و نفس در گوش او دم، شیخ چنان کرد. آوازی از گوش من برآمد. بیدار شدم. گوش من به حال خود باز آمده بود. این سخن را بعد از مدّتی به شیخ زاهد عرض کردم گفت که، تو صید

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۵۶. «ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم».

۲. خلخال: در دوازده فرسخی اردبیل قرار دارد. رودخانه‌های سنجیده، گردیو یا کدپوا و شال از ناحیهٔ خلخال سرچشمه گرفته و از طرف شمال به سفیدرود می‌ریزند(جغرافیای تاریخی ص ۱۸۳).

۳. ابهر: در بخش باختری قزوین واقع و از زمانهای قدیم معروف بوده است. ابن حوقل از ابهر به عنوان شهرکردنشین یاد کرده و می‌نویسد ایرانیان ابهر را «اوهر» می‌گفته‌اند. (جغرافیای تاریخی، ص ۲۲۹)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اویی، یعنی شیخ صفی‌الدّین. و چون مدّتی بر آن گذشت به خدمت شیخ صفی‌الدّین رسیدم، گفت:حاجی حسین ما راگوش تو در بایست بود.

خواجه نظام‌الملک سرابی از خواجه محیّی‌الدّین روایت کند که، گفت:روزی در صحبت شیخ زاهد وجدی رفت و شیخ صفی‌الدّین ومردم به سماع درافتادند. شیخ زاهد فرمود تا شیخ صفی‌الدّین را دور برده بر درختی بلند بستند و باز آغاز قول و غزل شد. شیخ زاهد را غلبه وجد در حرکت آمد و آغاز سماع کرد و درخت را چنانچه همه کس می‌دید با خود گرد برمی‌آورد.

ذکر باب اجازت تلقین و ارشاد که از شیخ زاهد بر چهرهٔ اقبال شیخ گشاد

مرشدان طایفهٔ صفویّه و قاصدان مقاصد دینّیه و دنیویّه چنین روایت کنند که، چون شیخ صفی‌الدّین را در خدمت شیخ زاهد مقامات و مرامات [۲۵] به حصول پیوست، هر چند شیخ بزرگ، شیخ صفی‌الدّین را به اجازت ارشاد وسجاده‌نشینی اشارت کردی، او معذرت‌ها گفته قبول نمی‌کرد. تا آنکه وقتی جمعی مسترشدان مراغه به ملازمت شیخ آمده استدعای تشریف قدوم شیخ به آنجا کردند، ارشاد ایشان را به شیخ صفی‌الدّین فرمود و هر چند که شیخ صفی‌الدّین عذرها پیش آورد، شیخ آنها را قبول نکرد و فرمود که صفی حقّ تعالی تو را به خلق نمود؛ فرمان حقّ آن است که به آنجا روی بالضّروره متوجّه آنجا گشته در راه از آن مرشد اهل انتباه خوارق عادات به ظهور می‌رسید و اصحاب ارادت را عجایب و غرایب مشاهده می‌گردید تا آنکه اتّفاق مراغه افتاد و در مراغه مردم بودند مختلف‌الاحوال و به غایت سیّئ الاعمال، شیخ فرقه فرقه را، «عَلیٰ قَدْرِ قَابِلیّاتِهِم[1]» به لطف مواعظ و عنف زواجر متّعظ و منزجر می‌ساخت و لوای ارشاد را بر

۱. ترجمه: به قدر قابلیّت و استعدادشان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبق قوانین شریعت مطهّره به اوج سداد و رشاد می‌افراخت. روزی آواز ناقوس از کلیسایی که در مراغه بود به سمع شیخ رسید. شیخ پرسید که این چه بُوَد؟ گفتند ناقوس. شیخ فرمود که ایشان چیزی فرو کوفتند. ما نیز چیزی فرو کوبیم. بعد از سه روز ایلچی از نزد پادشاه آمد و جاثلیق آن دیر را به قتل آورد و مسلمانان روز جمعه نماز آنجا کردند و چون توجّه اصحاب ارادت به قبّهٔ شیخ بسیار شد و صیت این خبر به مسامع ارباب غرض و حسد رسید، پیوسته شیخ را نزد شیخ زاهد غیبت می‌نمودند که در مقام سجاده‌نشینی به جمع مال[۲۶] مشغول است تا آنکه چون شیخ از مراغه به خدمت شیخ زاهد آمد و نذور و تحف که اصحاب ارادت از هر طرف به نظر اشرف شیخ رسانیده بودند آورده به خدام شیخ زاهد سپرد. اعداء خائب و خاسر و منکوب و مخذول به گوشه‌های خمول گریختند و در دامن اعتذار شیخ زاهد و شیخ صفی آویختند.

روایت کنند که، چون درجات ارشاد و رتبهٔ اجازت شیخ صفی‌الدّین درجهٔ علیا یافت؛ ارباب اغراض بر حضرت شیخ زاهد اعتراض می‌کردند که با وجود کمالات شیخ‌زاده جمال‌الدّین علی که ولد صلبی و خلف صدق حضرت شیخ است او را به دولت اجازت ارشاد سرافراز نمی‌گرداند و شیخ صفی را بر این مسند عالی می‌نشاند. شیخ زاهد خواست که فرق میانهٔ ایشان، مریدان را خاطر نشان گردد. فرمود که، خلوت علی کجاست؟ گفتند، در جنب خلوت شیخ است. گفت، خلوت صفی کجاست؟ گفتند میان خلوت شما و خلوت او قریب نیم فرسخ بُعد مسافت است. شیخ گفت: هردو را آواز دهم تا شما رتبه و مقام هر دو را بدانید. شیخ به آواز مکرراً فرزند خود را خواند. جواب نداد و چون گفت صفی، آواز آمد که لبیک. چنانکه همه شنیدند و فی‌الحال حاضر شد. شیخ پرسید که صفی‌الدّین کجابودی؟ گفت، درخلوت‌بودم که آواز حضرت شیخ به‌من رسید به آن جهت به خدمت آمدم. رو به حاضران و منکران کرده فرمود که آنچه نظر من بر آن است آن را حقّ سبحانه وتعالی به صفی‌الدّین داده نه به جمال‌الدّین علی و به حکم [۲۷] «اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهْلِها»[۱] این‌امانت را به‌صفی سپرده‌ام. مرا در

۱. نساء (۴) آیهٔ ۵۸. «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان باز گردانید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امانت خدایی خیانت مفرمایید «و اِنَّ الفَضْلَ بِیَدِاللّهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاءُ واللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»[۱].

نقل است که روزی شیخ[۲] جمال‌الدّین علی و مولانا مدقق‌الدّین اتّفاق کردند که هر یک بر بالای تخت شیخ در کنار دریا در عیدگاه پهلوی شیخ نشینند تا شیخ صفی‌الدّین را جا نماند که بر تخت پهلوی شیخ نشیند. شیخ پرسید که صفی کجاست؟ گفتند کف پای او از دمل آزار دارد و به صحبت نمی‌تواند رسید. شیخ مکرر به طلب شیخ فرستاده او را احضار کرد و بر تخت پهلوی خود بنشاند و دستش را گرفته به مردم نمود و گفت که، ای جماعت این دست دست من است و هر که توبه کار اوست توبه کار من است و هر که توبه کار من نیست توبه کار او نیست مرا نباید و او را نیز نباید. گورش فرو گسیخته، من صفی‌ام و صفی منم.

شعر

أنَا مَن أهوَی وَ مَنْ أهوَی أنَا　　نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَناً[۳]

امّا نسب ارادت و خرقهٔ شیخ به این طریقه است که شیخ صفی‌الدّین از شیخ تاج‌الحقّ والدّین ابراهیم گیلانی یافته و وفات شیخ زاهد در دستاورد گیلان در سنهٔ سبعمائه [۷۰۰] بود و همانجا مدفون شد و الان «یُزارُ وَ یُتَبَرَّکُ بِهِ»[۴]. و آن حضرت از سیّد جمال‌الدّین و او از شیخ شهاب‌الدّین محمود تبریزی و او از ابوالغنایم رکن‌الدّین [۲۸] السُجاسی[۵] و او از شیخ قطب‌الدّین ابوبکر و او از شیخ ابوالنجیب السهروردی و او از قاضی وجیه‌الدّین عمرالبکری و او از پدر خود شیخ محمّدالبکری و او از شیخ احمد اسود و او از ممشادالدینوری و او از ابوالقاسم جنید بن محمّدالبغدادی سیّدالطایفه و او از سَری سقطی و او از معروف کرخی خادم امام ابوالحسن علی‌الرضا و او از داوود طایی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری ـ رضی‌اللّه تعالی عنهم ـ و او از امیرالمؤمنین و

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۷۳. «فضیلت به دست خداست به هر که خواهد آن را عطا می‌کند، که او بخشاینده و داناست».　۲. و: روزی عیدی.

۳. ترجمه: عاشق منم، معشوق منم. ما دو روحیم که در یک بدن حلول کرده‌ایم.

۴. ترجمه: زیارت می‌شود و بر آن تبرک می‌شود.

۵. سجاس: قریه‌ای است در شش فرسخی زنجان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یعسوب‌المسلمین ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه و آله اجمعین «اُولئِکَ‌الَّذِینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ[1]»:

وَرِثَ‌الزُّهّادَةَ کَابِراً عَنْ کَابِرٍ مَوصُولَةَ‌الأسنادِ بِالإسناد[2]

واقعهٔ مرض و ذکر وفات شیخ عالی درجات

آورده‌اند که، از کثرت ریاضت که شیخ بر نفس نفیس خود می‌گماشت و به هر چند روز نقض وضو جایز می‌داشت شیخ را در مثانه غدّه و در مجاری بول سده‌ای طاری شده بود و به هرچند وقت که اطبّا به معالجه مشغول می‌شدند آن عارضه اندک تخفیفی می‌یافت؛ بالاخره همان مرض موجب انتقال آن حضرت از این دار بی‌اعتبار به جانب دارالقرار گردید. و در اثنای آن ایّام که، موعد رحلت نزدیک شده بود و شدّت وجع و الم مستولی گشته گاهی که خاطر عاطرش خواهان استراحت بودی عزیمت منزلی که مرقد منوّر و مشهد معطّرش خواهد[3] بود فرموده لحظه‌ای بیاسودی و باز حرم محترم ایشان که صبیهٔ شیخ زاهد بود چون از کثرت [۲۹] مردم در آن منزل به خدمت شیخ اقدام نمی‌توانست نمود ایشان را به خانه نقل دادی و چون چندی در منزل خود بودی باز گفتی که مرا به خانهٔ من برید. مردم می‌گفتند که شما در خانهٔ خودید چشم باز کرده می‌فرمود که خانهٔ اصلی من آن است واشارت به حظیره می‌کرد تا باز شیخ را به آنجا نقل می‌کردند. و چون وقت عزیمت به غایت قریب شد پیوسته اصحاب را به استقامت بر طریقهٔ مشایخ کرام و بذل و سفره و اکرام و انعام و سقی واطعام وصیّت کردی و پیوسته از این مقوله حکایات با اصحاب در میان آوردی و از اقتضای قضای الهی در وقت رحلت شیخ، شیخ صدرالدّین موسی حاضرنی که اضطراراً لااختیاراً به سلطانیّه[4] رفته بود

۱. انعام (٦) آیهٔ ۹۰. «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به روش ایشان اقتدا کن».
۲. ترجمه: به ارث بردند پارسایی را پدر از پدر [پشت سرهم] در حالی که اسناد آن به اسناد [دیگر] پیوسته بود.
۳. م: خواهت، و: خواست
۴. سلطانیّه: در نیمهٔ راه میان ابهر و زنجان قرار دارد. این شهر را ارغون‌خان بنیان گذاشت و الجایتو در سال

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غایبانه به شیخ صدرالدّین در مجمع مریدان وصیّت فرمود که سجّاده‌نشینی و ارشاد عباد مفوّض به صدرالدّین است و غسل و تجهیز من متعلّق به سیّد جمال‌الدّین اصفهانی. و فرمود که وقتی که ما به غسل شیخ زاهد مشغول بودیم هرگاه ایشان را می‌بایست نشانید می‌گفتیم شیخ می‌باید نشست و هرگاه تکیه می‌بایست داد می‌گفتیم که شیخ می‌باید تکیه کرد و همانا که جهت تعلیم غسل خود این سخن بیان می‌فرموده و گفت که، باید که از جامه‌های شیخ زاهد یک کفن من کنند و سی ذرع کرباس حلال نگاه داشته‌ام که رشته و بافتهٔ مریده و مرید[1] من است اتمام کفن من به آن نمایند. و پیوسته به تلاوت کلام‌اللّه رطب‌اللسان بود تا آنکه زبان را [۳۰] قوّت تکلّم نماند. و آخر کلامش بر این ختم شد که «صَلّوُا عَلَیهِ و سَلِّموُا تَسْلیماً»[2] و بعد از نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ خمس و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۵) با تعالی روح، چشم از مشاهدهٔ عالم‌گون درپوشید و به وقت استوا شربت «اَلْمَوْتُ کَأْسٌ وَ کُلُّ النّاسِ شارِبُها»[3] از دست داعی «یا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطْمئِنَّةُ اِرْجِعی إلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مرَضِیَّةً»[4] بنوشید و با بشارت مبشّر «تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ المَلائِکَةُ اَلاَّ تَخافُوا وَ لاتَحْزَنُوا وَ اَبْشِروُا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنتمُ تُوعَدُونَ»[5] به مراسم توجّه به جنّت‌الخلد کوشید «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[6] و به موجب وصیّت، سیّدجمال‌الدّین به لوازم غسل و تجهیز پرداخت و بر نهجی که شیخ از شیخ زاهد نقل کرده بود و بر سبیل تعلیم به اصحاب گفته در وقت غسل گفتند که شیخ تکیه می‌باید کرد یا می‌باید نشست و آن حضرت را در آن امور سبک می‌یافتند. چنانچه گویا خود نیز مدد ایشان می‌کند بعد از ادای صلوة در همین مشهد معطّر که حالا مطاف طواف انس و

---

۸۰۴ هـ. ق. به اتمام رسانید و پایتخت دولت ایلخانیان قرار داد. ابوالفداء گوید: اسم مغولی آن قُنْغُرلان است. صاین قلعه در پنج فرسخی شرق سلطانیّه قرار دارد. (جغرافیای تاریخی، ص ۲۴۰).

۱. و: مزید. ۲. احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶. «بر او صلوات فرستید و سلام کنید».

۳. ترجمه: مرگ جامی است که کلّ مردم از آن باید بنوشند.

۴. فجر (۸۹) آیات ۲۷ و ۲۸. «ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت باز گرد».

۵. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰. «فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده، بشارت است».

۶. قمر (۵۴) آیهٔ ۵۵. «در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جنّ است، جسم همایونش را دفن کردند و حرم محترمش دعا فرمود که خدایا مرا بعد از شیخ سالی، بلکه ماهی به آتش هجرش مسوز و کانون درونم به نایرهٔ دوری میفروز و چون تیر دعایش بر هدف اجابت رسید، روز هجدهم از وفات شیخ او نیز در دار جنان به شیخ واصل گردید.

ذکر احوال ولایت مقال حضرت شیخ صدرالدّین موسی اَنْزَلَهُ اللهُ تَعٰالیٰ فی دَرَجاتِ [۳۱] الْعُلْیٰا

بعد از آنکه شیخ صدرالدّین موسی از سفر سلطانیّه مراجعت کرد، اصحاب رویّت از کمال صفای طویّت و صدق نیّت بر مقتضای وصیّت حضرت شیخ بزرگ عمل کرد و آن حضرت را به دستور پدر هدایت اثر بر مسند ارشاد نشانیدند و در راه ماندگان بیابان طلب را نوبت دیگر به راهنمایی رسانیدند آستان[1] بلند آسمان[2] آشیانهٔ آن حضرت مرجع اصحاب ارادت و نخل برومند سدره نشانهٔ ولایتش مثمر ثمرات سعادت گشت. صاحب کتاب نفحات‌الانس گفته است که معلوم نیست که بعد از ائمّهٔ معصومین ـ صلوات‌اللّه علیهم اجمعین ـ عالی جنابی دراین طریق مقدار حضرت کاشف‌الاسرار، خلاصة‌الادوار، امیر سیّد قاسم انوار بوده باشد و می‌گوید که امیر سیّد قاسم نسبت ارادت و مریدی به حضرت شیخ صدرالدّین ثابت دارد. حضرت شیخ از بدو فطرت بر مسند ولایت تولّد فرموده و از نسبت نسب مادری نیز از اوج ولایت طلوع فرموده[3] چه والدهٔ ماجده‌اش، چنانچه مذکور شد، دختر حضرت شیخ زاهد است[4] و آن حضرت ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ پندارالکردی‌السنجانی است و تا هفت جدّ شیخ و سجّاده‌نشین و متمکّن مکان وقار و تمکین بوده‌اند و جدِّ هفتمش مرید بن‌الاثج است ـ رضی‌اللّه عنه ـ که از مشایخ مشهور است. منقول است که در مجلس عقد مسماة فاطمه خاتون والدهٔ حضرت

۱. و: آستانه ۲. و: آسمان ندارد ۳. و: نموده
۴. مقصود بی‌بی فاطمه است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شیخ صدرالدّین[۳۲] شیخ زاهد برخاسته، چنانچه طریقهٔ تعظیم باشد رو به کسی که مردم او را نمی‌دیدند رسم نیازمندی به جای آورد. از آن معنی استفسار کردند فرمود که اولاد صفی‌الدّین را که نبایر من باشند به من نمودند در میانه ایشان یکی بود که قایم‌مقام من و صفی‌الدّین خواهد بود، او را تعظیم کردم. و چون شیخ صدرالدّین متولّد شد، شیخ صفی‌الدّین گفت: که این آن فرزند است که حضرت شیخ شاه قایم‌مقامی خود را و مرا به او تفویض فرمود و مرقد مبارک شیخ صفی‌الدّین[۱] که برگمان صدق و یقین، بی‌شایبه ظنّ و تخمین، امروز مطاف طوایف طایفان آسمان و زمین است، ساخته و پرداختهٔ معمار همّت شیخ صدرالدّین است و به یمن دولت اعلی حضرت شاه دین پناه امروز آن روضهٔ بهشت آیین از کثرت اطعمهٔ رنگین قدس خلیل و از وفور ظهور نور رشک خلدبرین است.

فضایی همچو فردوس برین پاک بهشتی لیک در معمورهٔ خاک

و چون آن اساس فلک اقتباس آسمان سقف و گردون التباس گشت، حضرت شیخ صدرالدّین بر مسند ارشاد زمرهٔ مسترشدان طوایف اهل یقین نشست و از عمارت آب و گل به تربیت جان و دل پیوست. دُرر معارفی که از حضرت شیخ شنیده بود بر مریدان نثار می‌کرد وگوش هوش هریک را به جواهر مواعظ و نصایح صدف دُرّ شاهوار می‌ساخت. و چون تأویلات و تفسیرات قرآنی و شرح معانی احادیث رسول آخرالزّمانی که بر زبان [۳۳] مشکل‌گشای حضرت شیخ بزرگ گذشته از لسان مقال حضرت شیخ صدرالدّین در صوامع ارباب سلوک، بلکه در مجامع فقرا و ملوک مذکور گشته، نکته‌ای چند فایده‌مند از آنها گوشوار مسامع اهالی روزگار می‌گرداند. شیخ صدرالدّین ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ فرماید که از حضرت شیخ سؤال کردند که حقّ سبحانه و تعالی می‌فرماید «وَ إِن تُبْدُوا ما فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّهُ»[۲] و این اقتضای آن دارد که هر چه در دل بنده گذرد

۱. و: حضرت شیخ صفی‌الدّین.

۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۸۴. «آنچه را که در دل دارید خواه آشکارش سازید یا پوشیده‌اش دارید، خدا شما را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خواه پردهٔ اظهار آن دَرَد و خواه ندَرَد به آنش حساب کنند و حدیث رسول ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلم ـ حیث قال: «انَّ‌اللّهَ تَعَالیٰ یُجاوِزُ عَنْ اُمَّتِی مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا مَالَمْ تَعْمَلْ بِهِ أوتَتَکلَّمْ»[1] مُقتضی آنکه آنچه در خاطر عباد گردد و به آن عمل نکنند و یا از آن مقوله سخن ننمایند عفو باشد.پس به ظاهر میانه آیت و حدیث تدافع باشد توفیق آن چگونه است؟ شیخ فرمود که، مردم دو صنف‌اند: بعضی ابرار و بعضی مقربّین. معنی حدیث نسبت به ابرار است که هر چه در دل آرند و همّت براظهار آن نگمارند به آن محاسب نگردند و معنی آیت نسبت به مقربّان است که، اگر ما سوی‌اللّه را در دل گذارنند مرکب سعی را از وادی قرب به بادیهٔ بعد باز گردانند. فَمِنْ هذه‌الْـمَـقُولَةِ «حَسَنَاتُ‌الْاَبْرارِ سَیّآتُ‌الْمُقَرَّبینَ».[2] پرسیدند که بعد از آنکه کریمهٔ «لِیَغْفِرَ لَکَ‌اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَاَخَّرَ»[3] مودّی آمرزش گناهان آینده و گذشته حضرت رسالت است. پس آنکه رسول ـ صلی‌اللّه علیه واله و سلم ـ [۳۴] می‌فرمود که هر روز هفتاد بار زیاده از حقّ سبحانه و تعالی، استغفار می‌کنم به چه معنی است؟ شیخ فرمود که هر روز آن حضرت را واردی دست می‌داد که وارد روز گذشته و مقام دیروز نسبت به آن بُعد بود. و هر روز که در مقام قرب ترقّی می‌فرمود استغفار از آن می‌کرد که روز گذشته به آن آرام گرفته بود. راقم این حروف گوید که، اگر کسی سؤال کند که چون پیغمبر ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلم ـ معصوم بود آمرزش گناهان مقدّم و مؤخّر چه معنی دارد؟ جواب توان گفت که، مراد آن تواند بود که واردات گذشته را که به آن خرسند می‌شدی و همچنین خرّمی به مقامات آینده را که بعد از آن به هزار مرتبه مقامات از آن ترقّی وتجاوز نمودی نسبت به آنها ذنب توان گفت. و نیز شیخ صدرالدّین گوید که از شیخ بزرگوار از آیت «لا تُدْرِکُهُ

بدان بازخواست خواهد کرد».

۱. ترجمه: خداوند متعال از وسوسه‌های درونی امّت من می‌گذرد مادام که به آنها عمل نکرده باشند یا از آن سخن نگفته باشند.

۲. امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۵. نیکوئیهای خوبان زشتی‌های نزدیکان است.

۳. فتح (۴۸) آیهٔ ۲. «تا خدا گناه ترا آنچه پیش از این بود، و آنچه پس از این باشد برای تو بیامرزد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الأَبْصارُ»[1] سؤال کردند که جمعی دعوی دیدار و مشاهدهٔ حقّ کرده‌اند و چون ایشان اهل حق باشند قول ایشان با کلام الهی چگونه موافق آید؟ شیخ فرمود که ما را بصری هست و بصیرتی هست به پای‌مردی بصر بر وادی مشاهده گذر نتوان کرد، امّا به دستیاری بصیرت که بر مقتضای عنایت «فاذا أَجَبْتَهُ کُنتَ سَمْعَهُالَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُالَّذِی یَبْصُرُ بِهِ»[2] حاصل می‌گردد دولت مشاهده ممکن است که هم به دیدهٔ بصیرتی که خود ارزانی داشته از انوار جمال مُمتع و بهره‌ور سازد.

و هم از شیخ صدرالدّین منقول است [۳۵] که از شیخ استفسار کردند که بعد از آنکه قرآن به صفت «لارَطْبٍ وَلایابِسٍ اِلّا فِی کِتابٍ مُبینٍ»[3] مشحون است و علم کامل نبوی بهتر از جمیع انبیاء به حقیقت آن راهنمون پس سؤال «رَبِّ زِدْنی عِلْماً»[4] چگونه است؟ حضرت شیخ فرمود که علم رطب و یابس که در قرآن است علم مکونات است یا بر طریق تفصیل یا اجمال و هر چه از ازل تا ابد است، این است که در قرآن است. امّا مراد از علم که در «رَبِّ زِدْنی عِلْماً» است علم[5] به ذات و صفات الهی است که آن نامحصور و غیر متناهی است و آن علم در جنب این علم قطره‌ای است در جنب بحر محیط. و نیز به شیخ صدرالدّین منسوب است آنکه، فرمود که از شیخ پرسیدند که آیت «یَومَ یَفِرُّالمَرْءُ مِنْ اَخیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ»[6] که در قرآن وارد است از گریختن مردم از برادر و مادر و پدر در حشر است این معنی چگونه تواند بود؟ فرمود که حشر هرکس بر صفت غالب بر طبیعت او خواهد بود بعضی را که ظالم و موذی بوده باشند برصورت سگ حشرکنند و مکر و حیله کننده را بر صورت بوزینه و روباه، علی هذا القیاس و چون این طایفه به این صورت محشور به جانب برادر و فرزند روند ایشان چون سباع و بهائم بینند که متوجّه ایشان شده‌اند از ایشان بگریزند.

---

۱. انعام (٦) آیهٔ ۱۰۳. «چشمها او را نمی‌بینند».
۲. ترجمه: آنگاه که او را پاسخ گویی خود نیز به آنچه او می‌شنود می‌شنوی و آنچه او می‌بیند می‌بینی.
۳. انعام (٦) آیهٔ ۵۹. هیچ تری و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین آمده است».
۴. طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۴. «ای پروردگار من، به علم من بیفزای». ۵. و: علم ندارد.
٦. عَبس (۸۰) آیات ۳۴ و ۳۵. «روزی که آدمی از برادرش و از مادرش و پدرش می‌گریزد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و همچنین شیخ صدرالدّین روایت کند که از شیخ پرسیدند که حقّ سبحانه می‌فرماید که «اِنَّ اللّهَ اشْتَرىٰ مِنَ المؤمِنِینَ اَنفُسَهُمْ وَ اَمْوالَـهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ»[1]، یعنی خدای تعالی نفس و مال مؤمنان را [۳۶] از ایشان خرید به این که ایشان را بهشت دهد. چون حق در مقام بیع و شرا بود چرا دل را که اشرف بود نخرید و نفس خسیس را خرید. شیخ ـ قُدِّسَ سِرُّهُ العزیز ـ گفت دل ملک حق است و خزینه ودایع و نظرگاه لطف و رأفت او. لیکن در نفس سرکشی و عصیان و تمرّد و طغیان است. خواست که او را به ثمن جنّت مقیّد سازد. بنابرآن او را خرید.

منقول است که نوبتی مجمعی عظیم در صحبت شیخ بود و شیخ که زبـان حـال و ترجمان وقت بود معرفتی می‌فرمود. در این اثنا از موالی از معنی آیت «یا اَیُّهاالرَّسوُلُ بَلِّغْ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَماَ بَلَّغتَ رِسالَتَهُ»[2] پرسید، قاضی جمال‌الدّیـن معنی آیت بر وجه مشهور مذکور ساخت. شیخ فرمودند بلی راست است، امّا معنی دیگر نیز دارد و معنیش این است که برسان آنچه به تو رسیده از پروردگار تو، و تو نیز بر آن عمل کن «وِاِنْ لَمْ تَفْعَلْ»[3] و اگر[4] بر آن عمل نکنی تبلیغ رسالت نکرده باشی و چون امثال این فوائد و اشباه این فرائد از آن حضرت بسیار منقول است به این هفت نقل که از آن دو عالِم معالِم معانی صورت سبع‌المثانی داشت همّت بر اختتام این مبانی گماشت و عَلَمِ قلم را زیاده بر این سر به اوج سخنرانی نیفراشت «وَ هَذا عِنْدَ أهلِ‌الإعتِقادِ کَسَبعِ شَـدادٍ وَهُوالمُوفِّقُ لِلصَّلاحِ وَالسِّدادِ»[5]

و از جمله کرامات شیخ صدرالدّین است آنکه، چون در وقت تمکّن شیخ بر مسند ارشاد میانهٔ مردم دو دهِ تولی والارق مواد فساد به واسطهٔ نزاع [۳۷] و عناد به ظـهور

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۱۱۱. «خدا از مومنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد».
۲. مائده (۵) آیهٔ ۶۷. «ای پیامبر آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای».
۳. همانجا، آیهٔ ۶۷. «و اگر چنین نکنی».
۴. و: و اگرتو.
۵. ترجمه: و این به نزد معتقدان چون هفت (کتاب یا گفتار) استوار است و اوست کـه تـوفیق هـدایت و پایداری می‌دهد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رسید و این معنی اکثر از جانب مردم تولی موجب ضرر مسلمانان گردید. شبی پیره زکریا شیخ بزرگ را در واقعه دید که می‌فرماید که صباح صدرالدّین را بگوی که دو مرد سفید ریش نزد اهالی تولی فرستاده ایشان را از این حرکات شنیع منع نماید اگر ممتنع گردند فبها والاّ من دانم وایشان. چون پیره صباح آمده است که واقعه به عرض رساند قبل از آنکه سخن کند شیخ صدرالدّین فرموده است که پیره احمد باقلانی و نجیب‌الدّین بزّاز که مردم سفید ریش‌اند نزد اهل تولی رفته ایشان را از ظلمی که دربارهٔ مردم الارق می‌کنند منع نمایند اگر قبول کنند فهوالمرام و الاّ حضرت شیخ داند و ایشان. و چون آن هر دو رفته فرقهٔ تولی را نصیحت کرده‌اند تخم نصیحت در زمین دل ایشان جز محصول تمرّد نداده بنابرآن رسولان بازگشته‌اند و چون مردم الارق از مصالحه نومید گشته‌اند از امید حیات گذشته به جرأت و مردانگی تمام به حرب مشغول گشته به یمن انفاس صوری و معنوی آن هر دو حاکم دینی و دنیوی بر فرقهٔ تولی غالب گشته قضیّه که در خاطر ایشان بود به حکم «کَمْ مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»[1] برعکس گشته شد و فرقه تولی گفتند که شخصی[2] سواری جامهٔ سبز در بر، در اوّل مرتبه بر ما حمله آورد و ما تاب حمله او نیاوردیم و قلع و استیصال لشکر ما به واسطهٔ توجّه او نه به سبب دستبرد مردم الارق بود و نیز از آن جمله است آنکه ابن بزّاز از [۳۸] خواجه ضیاءالدّین نامی نقل می‌کند که وقتی جمعی از مردم و عورات حاکم وقت به اردبیل رسیدند شیخ‌زاده خواجه علاءالدّین منصور به ملاقات ایشان رفته عبدالله توکّل نام شخصی با شخصی نزاع داشت ایلچی از این جماعت ستانیده جهت حبس آن شخص فرستاد و چون آن شخص پناه به خانهٔ شیخ برده بود وایلچی سرزده به حرم شیخ درآمد و شیخ او را به شمشیر زده مجروح ساخت. عبدالله مذکور خبث کرد تا شیخ‌زاده را در آن اردو محبوس ساختند و چون این خبر به سمع حضرت شیخ صدرالدّین رسید زمره‌ای مریدان را فرستاد تا در درِ خیمهٔ محبس شیخ‌زاده به ذکر جهر که طریقهٔ ایشان است مشغول شوند. مریدان به

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۹. «به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند».
۲. و: «شخصی» ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فرموده عمل کردند و چون آواز ذکر موجب کیفیّت ایشان شد شتری مهار خود گسیخته آمد و در عقب ذاکران نشسته گردن در میانهٔ ایشان دراز کرد و مردم چون مشاهدهٔ این امر نمودند تعجب‌کنان خبر به حکّام اردو رسانیدند ایشان دانستند که این کرامتی است که شیخ صدرالدّین به ایشان می‌نماید. شیخ‌زاده را عذرخواهی بسیار کرده به خدمت شیخ رخصت مراجعت دادند.

و هم از این جمله است آنکه، مولانا ابوبکر نامی که در وقت ملک اشرف چوپانی صاحب دخل امور و مهام ولایت آذربایجانی بود به واسطهٔ طمع بسیار که بر خواصّ و عوام آذربایجان داشت و شیخ مانع آن بود میانهٔ ابوبکر و طبقهٔ شیخ نقار تمام به ظهور آمد. شیخ روزی در اردبیل با او گفت که نزاع با درویشان [۳۹] یُمن و برکتی ندارد بهتر آن است که خود را از این معامله یک سو داری و همّت بر ترک این مجادله گماری. ابوبکر گفت، حالا من با شما درافتاده‌ام ببینم که کرامت شما زیادتی کند یا دولت من. و چون ابوبکر از این سفر به تبریز رسید مزاج ملک اشرف بر او متغیّر شده به حبس و مصادرهٔ او فرمود و محصّلان او را شکنجه و عقوبت بسیار کردند تا به حدّی که از کثرت ضربات عنیف قاذورات و ثفل درونش از ممرّ حلق بیرون آمد و به حکم «اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الْباطِنِ»[1] ظاهرش از خبث و فساد باطنش خبر داد.

کرامات شیخ بسیار است، امّا این سه حکایت را در ذیل آن هفت نقل آورده قلم مشکین رقم متمّم سِلک «تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ»[2] گشت و «هُوَالْمُتَمِّمُ لِلْاُمُورِ وَ الأحْوالِ»[3]. و چون مدّت عمر عزیز آن حضرت رو به انقطاع نهاد[4] و فرزند ارجمند آن حضرت شیخ علی که در شرف خدمت پدر مورد انوار جلی و مستعد تربیت هرولی گشته بود به اتّفاق اصحاب وفاق استحقاق قایم‌مقامی آن مرشد آفاق داشت، شیخ صدرالدّین موسی مسند ارشاد و هدایت اجداد و آبا را به او گذاشته او را بر مسند هدایت نشاند و خود

---

۱. خزینة الامثال، ص ۱۱۹. ظاهر سر نامهٔ باطن است.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۱۹۶. «تا ده روز کامل شود».
۳. ترجمه: اوست که کارها و حالتها را به تمام و کمال می‌رساند.
۴. جهان آرا، ص ۲۶۱: «وفاتش در شهور سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه (۷۷۹) واقع شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرکب همّت را به سعی «أَللّٰهُمَّ مَعَ الرَّفِيقِ الأعلَى»[۱] به عالم بالا راند. بعد از آن شیخ علی به لوازم غسل و تجهیز و تکفین آن حضرت مشغول گشته بعد از ادای نماز جنازه رسم نزول ولایت را در مرقد شیخ صفی‌الدّین تازه ساختند و قُبّهٔ آن بنا را [۴۰] از دفن آن حضرت بار دیگر به اوج این گنبد اخضر برافراختند.

حضرت شیخ خواجه علی ـ قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ العَزِيزُ ـ

بعد از توجّه والد ولایت منقبت، بر مسند شیخ‌الاسلامی و رتبهٔ عالی مقامی نشست و چنانچه هاتف[۲] فردوسی ثانی مولانا عبدالله الجامی الهاتفی که ناظم مناظم تاریخ حضرت شاهی صاحب‌قرانی بود و اندکی از آن امور در سلک نظم درآورده در گوش سخن نیوش می‌گوید: حضرت خواجه علی را بعد از آنکه مدّتی مدید قایم‌مقام آباء واجداد بود زیارت بیت‌الله‌الحرام و طواف عتبات ملایک مطاف ائمّهٔ معصومین ـ علیه[۳] السّلام ـ عنان‌گیر مرکب اهتمام گشته با خواصّ اهل ارادت متوجّه دریافت آن سعادت شد و در بیابان «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيهِ سَبيلاً»[۴]، زمام ناقهٔ توکّل به کف قائد تحمّل داده متوجّه حریم حرم «مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً»[۵] گشته از ریاض روضهٔ نسیم جنّت شمیم مدینهٔ سکینه حیث قیل فیها:

یارب مدینه‌است‌این‌حرم کز خاکش‌آید[۶] بوی‌جان یا ساحت باغ ارم یا روضهٔ روض‌الجنان

استشمام نسایم روح و راحت کرده متوجّه شد و هر صبح و شام طوطی زبانش در قفس کام از روی اهتمام به مضمون این نظم[۷] در کلام که:

بانگ‌رحیل ازقافله‌برخاست خیز ای‌ساربان رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان

---

۱. ترجمه: پروردگارا با رفیق برتر.
۲. و: «هاتف» ندارد
۳. و:علیهم
۴. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷. «و برای خدا، حج آن خانه بر کسانی که قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است».
۵. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷. «و هر که بدان داخل شود ایمن است».
۶. و: آمد
۷. و: «نظم» ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون مجملی از این مفصّل[1] در ضمن [۴۱] ابیات مولانا هاتفی مذکور است و آن ابیات در صفا و بها رشک دُرر منظوم و اعیان را به عین رضا منظور، بیتی چند از آن مسطور می‌گردد.

[نظم][2]

نگارندهٔ این کهن داستان — بدینسان کند نقل از راستان
که چون آن فروزان بلند آفتاب — نهان کرد رو در نقاب سحاب
پس پردهٔ غیب شد پَردگی — به حورا درآموخت نو بَردگی
بگسترد شیخ معارف پناه — بساط بزرگانه در خانقاه
چراغی برافروخت از نور خویش — شدآموزگارش به دستور خویش
علی بود آن نازنین را علَم — که رانده قضا بر علوّش قلم
پسر را نشانید بر جای خویش — به او داد آیین آبای خویش
چو باد خزانی به باغ آمدش — دمِ سرد سوی چراغ آمدش
برفت ار چه آن ابر گوهرنثار — دُر شاهوار آمدش یادگار
مجرد روی از دو عالم غنی — چراغ پدر را ازو روشنی
شد اندیشهٔ آن همایون همای — که بر خاک بطحا شود سایه‌سای
گرانمایه شیخ توکّل نهاد — قدم در طریق توکّل نهاد

و چون حضرت شیخ خواجه علی ساکنان آستانهٔ قدسی آشیانه اجداد را بار مفارقت بر دل نهاد و از چشمه سار دیدهٔ اولی‌الابصار به تخصیص دیدهٔ غم‌دیدهٔ فرزند بزرگوار شیخ صدرالدّین ابراهیم جویبار خون برگشاد و چندی بر ایّام [۴۲]مهاجرت و آلام مفارقت و مسافرت برگذشت، شیخ صدرالدّین ابراهیم را از دوری دیدار قدسی آثار والد واجب‌التعظیم دل به دو نیم شده در خاطر عاطر گذشت که، بر اثر پدر عازم سفر گشته بادیه پیماگردد شاید که به دستیاری و پایمردی مسافرت بیابان دوری صوری را در نوردد. قال امیرالمؤمنین ـ علیه‌الصلوة والسّلام:

---

۱. و: تفضیل ۲. م: ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تَغَرَّبْ عَنِ‌الاوْطانِ فِی طَلَبِ‌العُلیٰ وَسافِرْ فَفِی‌الأَسفار خَمْسُ فَوائِدِ
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَ اِکْتِسابُ مَعِیْشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدابٌ وَ صُحْبَةُ ماجِدٍ[1]

ترجمه[2]

غربت طلب ار طالب جاهی و جلال چون نفع سفر پنج بود در همه حال
رستن ز غم و کسب معیشت ز حلال علم وادب و صحبت ارباب کمال

بنابرآن شیخ صدرالدّین ابراهیم متوجّه کعبهٔ جان ودل گردید و به اقدام سعی بَوادی و براری کعبهٔ آب و گِل رادرنوردید تاآنکه به تعجیل از منازل و مراحل درگذشت و هنوز طریق بادیه درمی‌نوشت که به زیارت کعبهٔ آمال یعنی شرف پای‌بوس والد ملکی‌الخصال مشرّف گشت و در صحبت آن حضرت، راحل مراحل گشته به عزّ ورود مکّهٔ معظّمه ـ زادها اللّه تعالی[3] شرفاً ـ سرافراز شد و از یمن طواف جهد در مشاعر «اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِاللّٰهِ»[4] شعار افراد و اقطاب ارباب انتباه یافت و به همراهی پدر عنان مراجعت به صوب وطن مألوف خود [۴۳] تافت و در اثنای راه شیخ خواجه علی پسر عالی گهر و رفیقان آن همایون سفر را وداع کرد زمام ناقهٔ ارشاد را به حکم وصیّت درکف هدایت شیخ صدرالدّین ابراهیم نهاد و خود بال پرواز به عالم بالا گشاد، رحمةُاللّه عَلَیْهِ اِلیٰ یَوْمِ‌التَنٰادِ.

[حضرت شیخ صدرالدّین ابراهیم]

حضرت شیخ صدرالدّین ابراهیم به مراسم تجهیز و تکفین والد ملک نشان آسمان‌نشین پرداخت و چون آن امور را بر قواعد ملّت مصطفویّه مکمّل ساخت علم

---

۱. دیوان حضرت علی ص ۳۲.

در طلب بزرگی از وطن دوری گزین سفر کن در سفرها پنج فایده است
رهائی از غم و کسب زندگی و علم و ادب و همنشینی بزرگی

۲. و «ترجمه» ندارد. ۳. و: «تعالی» ندارد.

۴. بقره (۲) آیهٔ ۱۵۸. «صفا و مروه از شعایر خداست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

توجّه به جانب وطن آباء کرام افراخت شیخ ابراهیم که به زبان انتباه در میان اجداد شاه دین پناه اشتهار به شیخ شاه دارد بر مسند طریقت نشسته اصحاب خانقاه را مرشد راه گشته حسب‌الامکان فواضل اکرام واحسان بر آباء عالی مکان می‌افزود و به حسن اخلاق و طیب اعراق در ممالک آذربایجان و عراق مذکور و مشهور بود[1]. مسند ارشادش از غایت رفعت باگرد بالش فلک برابری می‌کرد و خدّام حریم خلوت آبادش با ساکنان زوایای ملک همسری می‌نمودند. احسان بی‌امتنان گران مایه‌اش پیرایهٔ جود[2] و خیر وخوان آسمان نشان بلند پایه‌اش مورد اطعام وحش و طیّر، فیض اکرامش پادشاهانه و تخم انعامش شاهی و حاضران سفرهٔ عامّش از مرغ تابه ماهی. خوان خلیل از زینت نقره‌آلات مطبخ بی‌عدیلش رتبت گرفتی و بهشت لازم‌التعدیل از عکس اوانی آفتاب تمثیلش زیب پذیرفتی. نقش نگین هدایتش «وَ اِتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی اِبراهِیْمَ»[3] و طغرای منشور ولایتش الکریم بن‌الکریم بن الکریم.[۴۴] و چون حضرت شیخ ابراهیم مدّتی بر مساند تعظیم و تکریم ساکن و مقیم بود از آنجاکه شیوهٔ کژ روگردون دون است ذات همایونش را به مرض کلّی رهنمون شد و دیدهٔ نظارگیان ماه تمامش را چون دلهای مجروح اصحاب امراض و اسقام پرخون کرد. مهر منیرش از اوج به حضیض آمد و بدر خورشید تنویرش بی سبب مریض شد چند روزی که آلام مرض و ایّام عرض متمادی گردید، دست فلک برشکست از حریم خانقاه بساط شادی در نوردید، مرآت آفتاب صفات خاطر مبارک شیخ ازین معنی عکس‌پذیر گشت که مسبّبات مرضش از مقولهٔ «اِذٰا اَرٰادَاللّٰهُ شیئاً هَیَّأَ اَسْبٰابَهُ»[4] سفر ضروریش را بهانه‌ای است. و ندای بی‌درای «یٰا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً»[5] هجران دستوریش را نشانه. بنابران اصحاب ارادت و اخلاص را به لطف خاصّ اختصاص داده به مجلس عالی خواند و با ایشان از واقعهٔ ناگریز که گریبان گیر بُرنا و پیر است و پادشاه و فقیر در علاج آن بی‌تدبیر

---

۱. و: «بود» ندارد. ۲. و: هرجود

۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۸. «من پیرو کیش پدرانم ابراهیم هستم».

۴. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹. چون خدای انجام‌کاری خواهد افرازکار آن فراهم سازد.

۵. فجر (۸۹) آیات ۲۷ و ۲۸. «ای روح آرامش یافته خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت فرموده ایشان را از سرعت عزیمت خود به جانب دارالجنان آگاه نمود و از عالم صبر و تحمّل، وادی‌های پریشان پیمود. در اثنای آنکه دُرر و جواهر نصیحت و موعظت می‌افشاند مرکب سخن‌رانی به عرصهٔ وصیّت راند و گفت که وصیّت من با شما آن است که فرزند ارجمندم شاهباز بی‌قید یعنی سلطان جنید که دست تربیت من او را تا غایت جای پشت است[1] [۴۵] و فضای آسمان ولایت در زیر بال اجلالش سایه‌ای به غایت پست،[2] ولی عهد و جانشین من دانید و در مضایق سلوک او را هادی خود دیده پی‌برپی او رانید تا خود را از سرگشتگی بادیهٔ ضلالت باز رهانید و مرکب طلب را به منزلگاه اصلی[3] رسانید «هَذَا مَا عَهِدْنَا إِلَيْكُم وَالعُهْدَةُ فِي الدَّارِينِ عَلَيْكُم[4]» بعد از آن حضرت شیخ ابراهیم تنگنای جسمانی را بازپرداخت و اوج فضای روحانی را نشیمن ساخت. و حضرت سلطان جنید بر قانون ملّت بی علّت از روی تمیز به مراسم تکفین و تجهیز قیام نمود و بعد از دفن آن حضرت به عَلَمِ ارشاد که ماهچه‌اش مخبر از داعیهٔ سلطنت بلاد بود عالمیان را اعلام فرمود.

حضرت سلطان جنید[5]

عالیجاهی بود سقف خرگاه آسمان پناهش در هدایت و ارشاد اهل انتباه به اوج مهر و ماه پیوسته و به معنی بر مسند دین پناهی و به صورت بر تختگاه پادشاهی نشسته[6]. رکن اعظم ارشادش تحریض ارباب ارادت به غزو کفّار و جزو معظم تلقین اهالی بلادش تحریص اصحاب سعادت بر غزای اهالی ادبار، همه شب در ذکر آنکه ظلام ظلمت کفر

---

۱. و: من تا غایت او را جای نشست است.
۲. و: بست
۳. و: اجل
۴. ترجمه: این پیمانی است که ما با شما بستیم و تعهد در هر دو سرا با شماست.
۵. سلطان جنید چون برای رسیدن به مقاصد خود عنوان «شیخ» را نامناسب می‌دانست عنوان «سلطان» را برگزیده و به سلطان جنید معروف گردید. (شاه اسماعیل اوّل، ص ۱۳۴).
۶. در سلسلة النسب (ص ۵۰) آمده است که: «او در علوم ظاهره درجه کمال داشت و هیچ یک از مشایخ سلسلهٔ صفویه به فضل و دانش» در حدّ او نبوده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را از چهرهٔ روزگار چون بزداید و همه روز در فکر آنکه عارض روز اهل اسلام را به نور تیغ مهر دستور چگونه بیاراید. اندک زمانی باطن جهانگیرش در عالم ظاهر سرایت نمود و داعیهٔ ضمیر منیرش مکنونات خاطر خطیرش را با عالمیان حکایت کرد. روز به روز اسباب حشمتش از جمعّیت اصحاب اراده زیاده می‌گشت و ماه به ماه ادوات [۴۶] دولتش افزون گشته آنچه در خاطر می‌گردید بر طبق اراده صورت می‌یافت. در آن وقت میرزا جهانشاه قره‌قوینلو[۱] چنانچه تفصیل احوالش‌در[۲] بعضی از تواریخ اهل کمال[۳] مذکور است فرمان فرمای ممالک آذربایجان و عراقین بود، شمّه‌ای از انتظام این سلک جمعیّت شنوده از زوال ملک خود توهّم فرمود. و الحق جای آن بود که دین پناهی که شعشعهٔ انوار باطنش از روی ارث و استحقاق قاف تا قاف آفاق را منوّر دارد هرگاه به اکثریتی چنین همّت بر فتح بلاد گمارد که دل بر مقاتلهٔ او نهد و کدام لشکر تاب محاربهٔ او آرد و چون هنوز داعیهٔ جهانگیری که عالم از هوای کار سلطان جنید استشمام روایح آن می‌نمود از قوّه به فعل نیامده بود، جهانشاه لایق ندید که پیش از ظهور این معنی متوجّه محاربه گشته اطفای نایرهٔ این آتش نماید. بنابراین کسان به جانب[۴] سلطان جنید فرستاده به تقریب و بی‌تقریب آن حضرت را به هر طرف رأی شریفش مقتضی گردد [تکلیف] سفر فرمود. آن حضرت جانب دیار بکر[۵] را مطمح نظر ساخته بارگی همّت جهانگرد را به عزیمت آن صوب در حرکت آورد[۶]. قال الهاتفی:

مثنویه

جهانشاه را در دل آمد هراس — که اقلیم گیرانه دیدش اساس

---

۱. م: آق قویونلو. ۲. و: در صحایف ۳. و: ارادت.

۴. و: نزد

۵. دیار بکر = آمِد. در قسمت شمالی بین‌النهرین و جنوب ترکیه مشتمل بر دو طرف رود دجله. اعراب بلاد بین‌النهرین علیا را جزیره می‌نامیدند. این جزیره به سه قسمت تقسیم می‌گردید و هر قسمت را دیار می‌گفتند. این سه دیار عبارت از دیار ربیعه و دیار مضر و دیارِ بکر بود، به نام سه قبیلهٔ ربیعه و مضر و بکر که در زمان‌های قبل از اسلام در تحت فرمانروایی سلاطین ساسانی به آنجاکوچ نموده و مسکن هر قبیله‌ای به نام آن قبیله موسوم شده بود. (جغرافیای تاریخی، ص ۹۳).

۶. این واقعه در سال ۸۵۲ هـ. ق. اتّفاق افتاد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زتـرس از دیـار خـودش عـذر خـواست کـه بـاهم مـه و مـهر نـایند راست
زانـــدیشه شـــیر گـــیر دلیـــر بـــرون رفت از بـیشهٔ خـویش شـیر
چـو گـردنده اخـتر بـرو حـیف کـرد [۴۷]گـذر بـر دیـار حسـن کـیف[1] کـرد

درین وقت که سلطان جنید متوجّه دیاربکر گشت، لشکری بی‌پایان هریک چون خورشید در جهانگیری نمایان در عقب رایت ولایت سرایش عازم شدند و روز به روز فوج فوج به اهتمام باد و انتظام موج به اردو آمده گردن دولت طراز را در قید غلامیش درآورده ملازم می‌گشتند تا آنکه لشکر بی افسوس و حیف به حسن کیفة ساکن مساکن حَسن کیف شدند. در آن ولا والی دیار بکر حسن بیک آق قونیلو بود و لوای مخالفت جهانشاه را به اوج افلاک می‌سود. چون انوار این خبر خجسته اثر را از مطلع افواه منهیان صاحب[2] مخبر بر پیشگاه خاطر انوارش تافت، گویا از ملهم غیب مژدهٔ بی‌ریب «يُمْدِدْكُم رَبُّكُم بِخَمسَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ»[3] به صدق بیان دریافت مقدم آن سلطان همایون قدم را معزّز و مکرّم داشته به انواع تعظیم و اکرام استقبال آن گروه فرخنده شکوه کرد و هر یک ازیشان را در مقام[4] لایق فرود آورد[5]. و چون حُسن اطوار حضرت سلطان[جنید][6] حسن بیک را صید کرد و دلش در قید آورد، در خاطرش گردید که خواهر اعیانیّهٔ خود خدیجه بیگی را که در جمال و نظافت رشک حورالعین و در صفا و لطافت خلاصهٔ ماء معین بود، با او در سلک ازدواج درآورده سلسلهٔ خود را به انتظام این عقد بلندقیمت و بسیار رواج سازد. بنابرآن مشارالیها را برآیین دین نبوی و طریقهٔ مرضیّهٔ مرتضوی به آن خلاصهٔ خاندان مصطفوی نکاح کرده نهایت مأمول خود را به ایمن وجهی و احسن طریقی دریافت، ایشان نیز با یکدیگر [۴۸]انس و الفت گرفته دیدار هم را رافع موادّ کلفت شناختند و برمقتضای نظم منسوب به حضرت امیرالمؤمنین

---

۱. حَسَن کیف: (حصن کیف، حص کیفا): در ساحل جنوبی فرات قرار دارد. رومیان آن را کیفاس یا کیفی می‌گویند. (جغرافیای تاریخی، ص ۱۲۱).
۲. و: صافی
۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۵. «خدا با پنج هزار فرشتگان صاحب علامت شما را یاری کند».
۴. و: مقایم
۵. این واقعه در سال ۸۶۳ هـ. ق. اتّفاق افتاد.
۶. م: ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

علیه‌السّلام حیث قال شعر:

کُـــنّا کَـــزَوَجِ حَـمَامَةٍ فِـی اَیْکَـةٍ مُـــتِمَتِّعینَ بِـــصِحَّةٍ وَ شَـــبابٍ[1]

به مقتضّیات ایّام جوانی به کام‌گیری و کامرانی پرداختند. مدّتی که بر این معنی منقضی شد، داعیهٔ عزیمت وطن مألوف در خاطر به روشنی موصوف سلطان جنید گشته از حسن‌بیک دستوری خواست و پشت مرکب و روی زمین را از نشستن و رفتن چون بهشت‌برین بیاراست. نوبت دیگر آفتاب جهانبانش نورافزای دیدهٔ هجران دیدهٔ اصحاب اردبیل گردید[2] و مردم دیدهٔ هر یک از اهالی آنجا دامن فراق را که پردهٔ دیدار فیض آثارش می‌دید به دستیاری توفیق درنوردید. باز طنطنهٔ مبارکباد اهالی اردبیل مسامع ساکنان صوامع قدس را پر آوازه ساخت و چرخ کهن رسم موافقت را با ساکنان مجامع آن مواضع تازه کرد. زبان روزگار به مضمون این نظم واضح‌الاشتهار که:

بیت

آمد به برج عاشقان ماه مبارک منزلت ای ماه مهر افروز من بادا مبارک منزلت

در خروش و اجرام کواکب در دیدن آن فرقهٔ قدسی‌نژاد و شنیدن آن مبارکباد گاه چشم و گاه گوش روزی چند که این دولت ارجمند نصیب آن طایفهٔ دولتمند گردید چشم حسد گردون بداختر بر آن مجمع فرخنده اثر کارگر آمده رایحهٔ این خبر در دماغ امیر[3] [۴۹] جهانشاه راه کرد. توهمّی که در اوایل از آن ذات حمیده شمایل تنهایی می‌نمود، حالا از ارتباط حسن پادشاه اتّفاق آن کدخدایی بر خاطرش افزود. گاه در مقام حرب و انتقام تیغ خیال از نیام بیرون می‌آورد و گاه به عزم اخراج آن پیشوای اهل تاج فکرهای مهمل را به مددکاری لیت ولعل در دل مقرون به هزار خلل می‌پرورد. ضمیر منیر سلطان جنید از وفور مکر و کید او آگاه گشته به عجز راضی نشد و لشکریان را از روی خیال سلطنت به تهیّهٔ اسباب آن امر متقاضی گردید به آن جهت به احضار زمره‌ای

---

۱. دیوان حضرت علی، ص ۱۷. ما چون جفت کبوتری در شاخساری بودیم، در حالی که از صحّت و جوانی برخوردار بودیم. م: ملتذذین بلذة.

۲. جنید پس از سه سال اقامت دیار بکر را ترک گفته، پس از یازده سال به اردبیل برگشت. (شاه اسماعیل اوّل، ص ۱۳۸).

۳. و: ابتر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مریدکه در وادی‌محبّت دعوی‌صادق «هَلْ مِنْ مَزِیدٍ»[۱] داشتند قاصدان صبا سیر برگماشتند و اعلام جهانگیری و الویهٔ جهانگشایی را به اوج این قبّهٔ مینایی افراشتند. اندک زمانی را موازی ده هزار نفر از اصحاب ارادت هر کشور متوجّه اردوی سلطان صفدر شدند و چون دیدهٔ حقیقت بین آن سلطان باتمکین روزنامچهٔ حال هر یک را از آن فرقهٔ غزا آیین به عنوان و «لَدَیْنا مَکِینٌ اَمِینٌ»[۲]، معنون[۳] دید[۴]، خیال لشکرکشی و اندیشهٔ سپاه‌داری در دل بی‌غلّش به تجدید مؤکّد گردید. داعیهٔ جهانگیرش عزیمت مملکت شیروان[۵] کرد وقصد مقابله[۶] و عزم مقاتلهٔ شیروانشاهیان را با خواصّ اصحاب اخلاص در میان آورد امرا و غزات صوفیّه چون مافی‌الضمیر سلطان جنید را به میزان عقول سنجیدند آن مأمول را معقول یافتند و آن مطلوب را به تصحیح عقل پسندیدند. بنابرآن حکم سلطان سروران به نفاذ پیوست که، لشکر با داد و دین به عزم شیروان [۵۰] زمین مراکب باد رفتار به زیر زین درآرند و به سنان نیزه و نوک تیر بِایَمِنِ التَّدبِیرِ عَلَی أحْسَنِ‌التَّقدِیرِ[۷] نقوش دلپذیر داروگیر بر لوح دل نگارند. جارچی صورت مثال قضا تمثیل ندای‌الرحیل‌الرحیل به گوش آن گروه ملایک عدیل رسانید و ایشان را از توجّه رایت غزا آیت به جانب شیروان واقف گردانید. سپاه غزا پناه به عزم شیروان رو به راه نهادند[۸] و به خیال محاربه داد تهیّهٔ اسباب جدال و قتال دادند. در آن ولا عنان حکومت مملکت شیروان درکف قبض و بسط امیر خلیل‌اللّه بود و کلک قضا ایالت و ریاست آن حدود را به‌اسم او رقم می‌نمود و لشکر امیر مومی‌الیه بیرون از اعداد تعداد و احصای شمار:

نظم[۹]

همگی تیغ بند و نیزه‌گذار چون سمندر در آتش پیکار

---

۱. اشاره به آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ق (۵۰). «آیا هیچ زیادی هست».

۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۴. «صاحب مکانت و اُمین هستی». ۳. و: مفتول

۴. و: «دید» ندارد

۵. شیروان (شروان): در جنوب شرقی قفقاز در حوزهٔ علیای نهر ارس و رودکورا، مجاور باگنجه وشکی. (لغت نامه) ۶. و: معامله

۷. ترجمه: به وسیلهٔ مبارک‌ترین تدبیر و بر پایهٔ بهترین ارزشیابی.

۸. جنید در پائیز ۸۶۴ هـ. ق. به بهانهٔ جهاد باکفار به جانب شیروان حرکت کرد. (شاه اسماعیل اوّل، ص ۱۳۹). ۹. م: ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبعشان جنگجوی و حرب طلب جنگشان کار روز و فکرت شب

چون از توجّه لشکر حضرت سلطان جنید واقف گشتند، قشون قشون و فوج فوج از آن فرقه دریا موج جبّه و جوشن را لباس تن ساخته و از میل خود سر جنگجویی برافراخته آشیان همایان‌تیر[1] را بر بالای کمر نمایان کرده و طاووس مهر را از بیم هر یک از آن همایان به پایان آورده، زاغ کمانشان چشم کین به قصد آن خلاصهٔ خاندان دیده‌ور «مازاغَ‌الْبَصَرُ»[2] گشاده و عقاب طبع بی‌احیانشان[3] پنجهٔ قصد گشوده رو به کین آن نقاوهٔ دودمان حیدر نهاده مار دو سر [۵۱] دیوار مکر را از زبان خنجر نشتر ساخته و نهنگ شمشیر را از سرزنش متابعان آل پیغمبر در معرض خوف و خطر انداخته عازم محاربهٔ سلطان جنید شدند. لشکریان آن سلطان گردون توان نیز در تهیهٔ راه اسباب حرب داد تمیز داده و به اقدام اهتمام، سرانجام ادوات و آلات انتقام را در پی افتاده بودند، به آن جهت سر غزا افسر را به تاج با رواج جهاد سرافراز کرده و حُبُّ عَلِیٍّ جُنَّةٌ[4] را جهت حفظ تن در برآورده، ترکش را نشیمن عقابان سرکش نموده و کمان را به دل داری و نوید اجر غزو، قوت باطن فزوده عکس تیغ را چون شعلهٔ آفتاب در میغ پنهان ساخته و پرتو سنان را چون شعشعهٔ مشتری به اوج فلک گردن کشی و سروری افراخته، توسن فلک اسب غزاکیشان را برقی در پردهٔ ابر دیده و از خجلت تیزی رفتارشان عنان به وادی صبر کشید. به این طریقه آن دو لشکر آراسته به کین و کمین یکدیگر برخاسته متوجّه میدان شدند. و چون تسویهٔ صفوف این دو لشکر با آلاف و الوف دست داد، گویا میرشکار قضا و قدربند از پای مرغ تیز پر تیر هر دو لشکر برگشود[5] از آن جانب مرغان بداندیش جفاکیش در هوای ضلال بال در بال پیوستند و از این جانب طایران آسمان غزا

---

۱. مراد از «آشیان همایان تیر» ترکش است.

۲. نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷: «چشم خطا نکرد».

۳. م: احشاشان

۴. ترجمه: یعنی دوستی‌علی سپر است. این‌عبارت یک مصرع از شعر: عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّةُ قَسیمِ النّار والجنة است. ظاهراً اشاره به حدیثی است که محمد بن طلحه شافی در مطالب السؤل آورده است به نقل از رسول اکرم که فرمود: حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لاتَضُرُّ مَعهُ سَیئَةٌ: دوستی علی حسنه‌ای است که با وجود آن گناه ضرری نمی‌رساند.

۵. و: برگشاد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و جهاد به نیروی جهد و قوت اجتهاد پر و بال پُر وَبال ایشان را درهم شکستند.

المثنویه

پریدند مرغان تیر از دو صف — نه افسوسشان دردل و نی اسف
[۵۲] بر آن سر که سر در[1] نشیمن کنند — به منقار در خانه روزن کنند
به خون کرده رنگین پر و بال را — دگرگونه سازند احوال را
گروهی از آنها گشودند بال — فتادند آزرده ولی در وبال
گروه دگر داده داد فراغ — فرود آمده در حریم دماغ
یکی را به خون گشته منقار رنگ — یکی خفته در خاک وخون بی‌درنگ

و چون باران تیر در آن عرصهٔ محشر نظیر، چون سهام تقدیر ارباب دار و گیر را بی‌تدبیر ساخت، شخص شجاعت هریک از شجعان دست به‌تیغ آتش افشان برد و بامداد آن ابر پاره از برق مرگ شراره نام یک یک را از صفحهٔ هستی می‌سترد. سلطان جنید در معرکهٔ کارزار بر آیین سلطان دلدل سوار به هر حمله فرقه‌ای را به دارالبوار می‌فرستاد و به هر اشارتی خونریز آن میدان مردی را بشارتی می‌داد. آخرالامر اکثر لشکر امیر خلیل قصد آن سلطان بی‌عدیل نموده، او را مرکزوار نقطهٔ دایرهٔ بلا ساختند و به جمع به اطفای نور موفورالظهور آن شمع پرداختند و ذات رفیع درجاتش را از اوج عزّت به حضیض محنت انداختند و به میراث آباء رشید از جام «و مامنّاالاّمَقتُولٌ شَهیدْ»[2] شهد شهادت درکشید و به اعلی درجات «یَسْرِحُ فِی‌الجَنَّةِ حَیْثُ شَاءَ»[3]، فایز گردید.[4]

مثنویه[5]

سرافراز نخلی ز باغ جهاد — چو ناگه سرافراخت از پا فتاد
[۵۳]برآور نخیل غزا شاخ وبرگ — به یک بار از پا فکندش تگرگ

---

۱. و: در سر ۲. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۰۹. «کسی از ما جز کشته و شهید نیست».
۳. ترجمه: در بهشت آنجاکه خواسته او بود شتافت.
۴. جهان آرا، ص ۲۶۲: «و آن واقعهٔ محنت قرین در یکی از سنین متجاوز از حدود ستّین و ثمانمائه (۸۶۰) روی نمود و جسد اقدس آن حضرت را در موضع قوربال مدفون ساختند».
۵. و:«مثنویه» ندارد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به دشت غزا تخم اقبال رست دریغا که سیلاب مرگش بشست
سزد گر فلک جامه نیلی کند دگرگون رخ از ضرب سیلی کند
کزین گونه تابنده ماه منیر به زیر زمین شد ز چرخ اثیر

و چون شکست بر لشکر غازیان افتاد و منادی قضا آوازهٔ هلاک و شهادت سلطان جنید را در عرصهٔ آن جنگ گاه در داد، بعضی که عرضه تیغ شهادت بودند «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[1] به راحت بسیار و استراحت وافر آسودند و بعضی که در جنگ ملاحظه حیات فانی نمودند، باب عزیمت از وادی «اَلفَرارُ مِمّالایُطاقُ»[2] بر چهرهٔ هزیمت گشودند؛ علی‌الجمله جسد مبارکش از آنجا نقل یافته در مقبرهٔ مُنوّرهٔ صفویّه مدفون شد.و اشارت قضا و قدر تفویض مقاصد آن سلطان صفدر را به حضرت سلطان حیدر رهنمون گردید.

ذکر خیر آن مظهر غرایب اثر ابوالغازی سلطان حیدر رحمةاللّه علیه اِلیٰ یَوْمِ‌الْمَحْشَر

پادشاه نیک‌اختر و دین پناه ولایت اثر، محرز قصبات‌السبق فی مضمارالدینی والدینوی، ابوالغازی سلطان شاه حیدرالحسینی‌الصفوی رَوَّحَ‌اللّهُ روحَ اَسْلافِهِ و طَوَّلَ‌اللّهُ عُمْرَ اَخْلافِهِ، آفتابی بود از اوج ولایت طلوع یافته و به احسن وجهی بر مفارق اهل عالم تافته، جویندگان مقصد را در راه ارشاد دین پناهی و پویندگان [۵۴] مسلک[3] دولت ابد را در طریقهٔ غزو و جهاد عظیم‌القدر پادشاهی. احیای سنّت سنیّهٔ آباء شیوهٔ رضیه‌اش و افنای ملّت دنّیهٔ اعداء، طریقهٔ مرضیّه‌اش. تیغ غزا سرانجام از نیام شریعت خیرالانام بیرون کرده و نهال جهل[4] و ظلم را به زبان‌آوری آن تیغ از پا درآورده، مبدأ فطرتش به باطن

۱. قمر (۵۴) آیهٔ ۵۵. «در جایگاهی پسندیده نزد فرمانروایی توانا».
۲. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴: «گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد».
۳. و: ملک
۴. و: «نهال جهل» ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ظهرالغیب ائمّهٔ هدایت شعار ومنشأ عزّتش به ظاهر نسبت بی‌عیب خواقین کامکار. پادشاهی را چون حق ثابت در مرکز سیادت قرارداده و دین پناهی را به دستیاری سلطنت پرده از روی کار گشاده.

مثنویّه[1]

پدرش تا علی صفی و ولی — مادر او خدیجه بنت علی
از نسب یافته کماهی را — پادشاهی و دین پناهی را
پدر او ز نسبت اجداد — من علی لکل قومٍ هاد
مادر او ز رتبت اُمّ و اَبّ — شاه وشهزاده از عُلوّ نسب
هر کرا قدر این چنین باشد — شاید از چرخ در نگین باشد
حکم او مهر وماه را همراه — زیر فرمان او سفیدو سیاه

چون یک چند حضرت شاه دولتمند بر مسند بلند آبای ارجمند متمکّن بود و نهال خجسته اقبال دولت بی‌همالش[2] روز به روز در بوستان جاه و جلال به امداد آب و هوا در سرزمین نشو و نما مرتبه بر مرتبه افزود، دانست که نخل بارورش راموسم میوه‌فشانی و ابر فیض پرورش را موعد [۵۵]نیسانی است. بنابرآن جمعی از مرید که از قدیم و جدید باطالع مسعود وبخت سعید گرد دولت‌سرای آن حضرت می‌گردیدند هاله صفت پیرامن ماه جمع گشته از این مقوله سخن در میان آوردند و بالاخره رای و رویّت آن گروه صافی طویّت بر اقدام جهاد و اسر و قتل کفّار بلاد قرار یافت قاصدان به اطراف فرستاده زمره‌ای اصحاب ارادت را از خیال احراز آن سعادت آگاه کردند و به اندک زمانی اهل جهانی در آستانهٔ غزا آشیانهٔ سلطان حیدر جمع شدند و به تهیّه و سرانجام اسلحه و اسباب غزو و جهاد در میانهٔ اصحاب اخلاص و اعتقاد صلا در دادند. و چون روز به روز نیّرِ اقبال حیدری عالم‌افروزتر می‌گشت از وفور اخلاص که حسن‌بیک را نسبت به آن خاندان ثابت بود، نوبت دیگر خواست که نسبت قرابتی سلطان حیدر با دودمان آن پادشاه بلند اختر سمت التیام گیرد و رتبت خالیتش[3] از صورت مواصلت

۱. و: «مثنویه» ندارد ۲. و: همایش ۳. و: خوائیت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خالی نمانده رسم دامادی و مصاهرت میانهٔ ایشان استحکام پذیرد. بنابرآن مهد علیا حلیمه بیگی آغا راکه دُرّی بود از بحر بیکران حسن بیگی به کنار افتاده و دُرّیی از اوج آسمان صلب این پادشاه عالی‌شأن پرده از چهره گشاده خواست که با آن گوهر دریای هدایت و جهاد هم دُرج سازد و با آن مهر سپهر ولایت واجتهاد طالع از یک برج گرداند.[1] علما واهالی و عرفا و فضلای ذوی‌المعالی را جمع فرموده تشریف موافقت[2] در بر فرخنده فرّ سلطان حیدر انداخت و آن صبیّهٔ بهیّه را زهره صفت [۵۶] با آفتاب عالمتاب مقارن ساخت طنطنهٔ احسنت و تحسین و غلغلهٔ مبارکباد و آفرین در مجامع ساکنان خطّهٔ سفلی و صوامع قاطنان صُفّهٔ علیا از زمین به آسمان و آسمان به زمین رسید. رازدانان اسرار عالم[3] غیب از وقوع این مناکحت بی‌عیب پی به تولّد ذاتی بردند. درکنار قابلهٔ اقبال بی‌مقابل چهار عنصر جسمِ با توقّرش مرکب از آتش عشق و هوای جان و آب زندگانی وخاک دل دانستند که یُمن این ازدواج دنیا را رونق و دین را رواج خواهد داد و معلوم کردند که برکت این ارتباط مهام صوری را استحکام و امور معنوی را انضباط خواهد بخشید به‌آن سبب اهالی اجابت دعا جهت حصول این‌مدّعا دست استدعا و آمین در حلقهٔ باب‌الحفظ «فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُوَ اَرْحَمُ‌الرّاحِمینَ»[4] محکم ساختند و به یُمن این دعای اجابت قرین خیال آن نهال عزّت و تمکین را به اوج امکان[5] و استقامت افراختند.

مثنویه

بحمدالله ای‌کلک فرخنده فر — که حکم تو شد نقش بند صور
به خوبی زدی باز نقشی بر آب — کزین نقش شد عالمی بهره یاب
چه لوحست[6] باز این که پرداختی — در آن بی‌قلم نقشها ساختی
خرد کرد بر دل رقم بی‌مداد — دو صد قصّه زین صفحهٔ بی‌سواد
نمودار کردی سپهری بلند — که طالع شود کوکبی ارجمند

۱. و: گردانید ۲. و: مواصلت ۳. و: «عالم» ندارد.
۴. یوسف (۱۲) آیهٔ ۶۴. «خدا بهترین نگهدار است و اوست مهربان‌ترین مهربانان».
۵. و: «امکان» ندارد. ۶. و: موجست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

[۵۷] از آن پیش کین نیّر دلفروز ز عارض شود روشنی بخش روز
دبیر فلک چون گرفت ارتفاع مه و مهر را دید در اجتماع
در احکام از آن روی کرد این رقم کز افلاک نوری برآرد علم
که افتد اگر مهر در سایه‌اش شود نور آن سایه سرمایه‌اش
نه چون نور مه بر کهان و مهان شود گاه پیدا و گاهی نهان
دهد پرتو این نیّر جانفزا بر آفاقیان تا به روز جزا

فتح پنجم
در طالع شدن آفتاب عالم‌افروز شاهی از اوج هدایت و دین پناهی و پرتو افکندن بر مفارق عالیمان از ذُروهٔ ماه تا حضیض ماهی

ضمایر بی‌عیب رازدانان غوامض غیب در قبول این معنی بی‌شبهه و در وقوع این دعوی بی‌ریب خواهد بود که بقای دودمان اولاد آدم و ابقای خاندان اهالی عالم وابسته به آن است که در میانهٔ اصناف اُمم سلسلهٔ توالد و قاعدهٔ تناسل بر حسب ضابطهٔ تناسب و تعادل مرعی بوده خلاّق حکیم علیم کسوت «لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»[1] را خلعت خلقت هیولای عکس‌نمای «فی اَیِّ صُورَةٍ ماشاءَ رَکَّبَکَ»[2] سازد و آن نخل نامی و نیشکر گرامی را به خوبتر آبی در هوای جانفزای «و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»[3] به اوج خوبی و ذروهٔ محبوبی سرافرازد تا معنی‌شناسان صور و ابداع ایجاد در کارخانهٔ انشاء و اختراع فغان «خَلَقَ اللّٰهُ تَعالیٰ [۵۸] آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ»[4] به گوش ملأ اعلی رسانند و هر یک از

۱. تین (۹۵) آیهٔ ۴. «که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم».
۲. انفطار (۸۲) آیهٔ ۸. «و به هر صورتی که خواست اعضای تو را به هم انداخت».
۳. ص (۳۸) آیهٔ ۷۲. «در آن از روح خود دمیدم».
۴. در الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۰۶، رقم ۳۹۲۸ به این عبارت آمده است: «خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

واقفان آن موقف را به قول صداقت آثار «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ»[۱] واقف گردانند و نیز صدق این معنی معین به ظهور این دعوی مُبرهن است که چون مشیّت خلّاق علی‌الاطلاق به آن تعلّق گیرد که مسند حکومت و فرمانروایی از یُمن اقدام عالی مقامی زینت پذیرد اگر چه افراد انسانی در رتبهٔ عبودیت برابرند و شاه و گدا و درویش و پادشاه در ربقهٔ رقیّت بایکدیگر همسر، امّا از آنجا که اختلاف نشأة[۲] بشریّت است، هرگاه صاحب دولتی که در خاندان «وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا»[۳] به رفعت نسب و مزیّت حسب معروف باشد بر مسند فرمان‌فرمایی نشیند، عقل شیوهٔ اطاعتش را بر خود لازم داند و طریقهٔ متابعتش برذمّت همّت واجب بیند و به این سبب است که تخت‌نشین ملک رسالت مشرق و مغرب ندای صداقت ادای «اَنَاالنَّبِیُّ لاکَذِبُ عَنْ نَسْلِ عَبْدالْمُطَّلِبِ»[۴] در بسیط بطحا ویثرب انداخت و زمان[۵] زمان گوش زمین و آسمان را از صیت: اَلکَرَیمُ بْنُ‌الْکَرِیمِ بنِ‌الکَرِیمِ بْنِ الْکَرِیمْ یُوسُفُ بْنُ یَعقُوبَ بْنِ اِسْحقَ بْنِ اِبرْاَهیمْ پرساخت و از آنجا که مقام خلّت خلیل است تا اینجا که مسند این عالی حضرت اسمعیل بی‌عدیل بر طبق صادقهٔ «وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ‌الْبَیْتِ وَ اِسمعیلُ»[۶] ارادهٔ الهی به تکریم و تبجیل این خاندان پرداخت. معیّن این مضمون و مبیّن این سرّ مکنون صورت ازدواج است [۵۹] که به صورت مساعد[۷] به آن سلطان صفدر عرصهٔ وغا و مهد علیا حلیمه بیگی آغا دست داد[۸] و به معنی عروس ملک را به خوبتر صورتی در کنار اهالی این خاندان نهاد واز نتیجهٔ این اجتماع ابواب فتوحات سروری بر روی آرزوی منتسبان

---

۱. قصص (۲۸) آیهٔ ۶۸. «پروردگار تو هرچه راکه بخواهد می‌آفریند و بر می‌گزیند».
۲. م: نشا
۳. حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳. «و شما را جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید».
۴. در الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۱، رقم ۲۶۸۳، این عبارت آمده است: «أَنَا النَّبِیُّ لاکذِبْ، أَنَا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ».
۵. و: زبان
۶. بقره (۲) آیهٔ ۱۲۷. «و چون ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا بردند».
۷. و: میان
۸. حسن‌بیک به خاطر علاقهٔ خود به شیخ حیدر، دختر خود «مارتا» راکه از همسر یونانی خود «دسپینا کاترینا» داشت و موسوم به «حلیمه‌بیگم آغا» مشهور به علم شاه بیگم یا عالم شاه بیگم گردید به همسری او در آورد». (شاه اسماعیل اوّل، ص ۱۴۳).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دودمان حیدری گشاده و چون ظهور این مقدّمات بر خاطر انور سلطان حیدر از آفتاب انور بود و پیوسته لب فرزند طلب به دعای «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْکَ وَلِيّاً»[۱] می‌گشود تا از عالم غیب نشان «إِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ»[۲] به عنوان «وَ آتَيْناهُ الحُكْمَ صَبِيّاً»[۳] مژده بر مژده‌اش افزود به طالع همایون و بخت روزافزون روز سه‌شنبه بیست و پنجم رجب سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه (۸۹۲) وقتی که آفتاب به قدر نیم نیزه طلوع کرده بود نیّر اکرم و خورشید اعظم جمال شاهی از اوج عاطفت و مکرمت الهی به موضع اردبیل طالع گردید و پلاس غم و لباس اندوه و الم را از آن خطّهٔ بی‌عدیل درنوردید. و چون ظهور آن نور عالی سرور نزدیک به آن شد که پرتو شادی بر مفارق نزدیک و دور اندازد، نوّاب عتبهٔ حیدریّه به احضار دقیقه شناسان فنون تنجیم و تقویم امر کردند و ایشان را با تقویم واسطرلاب جهت ارتفاع گرفتن در آن فتح‌الباب به آن آستانه آوردند. بعد از زمانی که اسطرلاب آفتاب شعاع به دست داشتند و همّت بر چگونگی طالع وقت و احوال کواکب گماشتند، مولودی مسعود متولّد گشت که ناصبان اعلام حکومت نامتناهی بر مقتضای احکام الهی الویه جهانبانیش را[۶۰] به اوج سپهر فلک افراشتند.

المثنویه[۴]

به عزّ سرمد و اقبال جاوید — جهان‌افروز ماهی رشک خورشید
به ظاهر صورتش از جنس آدم — به معنی خلقتش از روح اعظم
چو آن مولود را دیدند قابل — مه و خورشید گشتندش قوابل
قماطش پرده‌های دیده کردند — نگاه از هیبتش دزدیده کردند

یعنی سپهری در صورت مهری بر فلک وجود طلوع نمود، مهر و سپهر ذرّه‌سان در پرتو انوارش سرگردان شدند و آسمانی در کسوت انسانی به زمین آمد، زمین تا آسمان از یُمن قدومش خرّم و شادمان گشتند. ماه جمالش از ماهچهٔ علم کشورگشایی خبر می‌داد

۱. مریم (۱۹) آیهٔ ۵. «مرا از جانب خود فرزندی عطا کن».
۲. حجر (۱۵) آیهٔ ۵۳. «ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم».
۳. مریم (۱۹) آیهٔ ۱۲. «و در کودکی به او دانایی عطا کردیم».
۴. و: «المثنویه» ندارد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و مهر رُخسار باکمالش از مبدأ تولّد به غرّهٔ جبین از شبستان «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ»[۱] زنگ تیرگی می‌گشاد. مهر جمالش خبر می‌داد که عالم تاریک از فروغ آن نیّر اعظم منوّر خواهد شد و ماه مهر خصالش در دلها اثر می‌کرد که سیاست ملک و ریاست ملّت بر ذات همایونش مقرّر خواهد گردید. و زایچهٔ طالع مسعودش که به قلم بدایع رقم ارباب تنجیم مرقوم گشته به این صورت است [٦١] و چون صورت زایچهٔ همایون که اگر ارقامش را مشاکل نقوش مُهر سلیمانی گویند رواست. واگر خطوطش را مشابه حروف اسم اعظم خوانند سزا، مثبت گشت. اگر ماهران فن نجوم به نظر بصیرت در آن غور فرمایند هر آینه پردهٔ شک از روی مردم دیده بگشایند که بی‌شائبه تکلّف زایچه چنین مخبر از سرافرازی دنیا و آخرت صاحب است و در ترقّی مدارج کمال و معارج جاه و جلال مثبت رتب ومعین مراتب. بنابرآن در تفصیل احکام و غیر آن شروع ننموده و زیاده از ارقام صورت زایچه پرده از تفاصیل احوال طالع نگشود. و چون وفات حسن بیک در روز عید رمضان سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۲) بوده پس ولادت باسعادت همایون بعد از ده سال از واقعهٔ حسن بیک به ظهور آمده باشد و قلم شکسته رقم در باب طلوع نیّر عالمتاب شاه کامیاب و جهان را مُنوّر ساختن به نور آفتاب مرقوم می‌سازد. القطعةُالتاریخ :[۲]

ز حیدر نام سلطان فلک قدر — عیان شد کوکبی بی‌مثل و تمثیل
برآمد نیّری از اوج شاهی — که عالم را دهد تغییر و تبدیل
به تیغ از صفحهٔ دین برتراشد — مقال ظلم را بی‌قال و بی‌قیل
جهان‌افروزد از پیکان تیزش[۳] — بسان مسجد از انوار قندیل
سنین رمح او باشد شهابی[۴] — که گردد رهنما تا عرصهٔ نیل
[۶۲]ز برق نعل یکرانش پذیرد — سر گردنکشان در خاک تحلیل
خرد گفتا طلوع این چنین چیست — دگر تاریخ این دارد چه تحلیل[۵]

۱. نور (۲۴) آیهٔ ۴۰. «تاریکیهایی بر فراز یکدیگر».
۲. و: «القطعة التاریخ» ندارد.
۳. و: تیرش
۴. و: نهالی
۵. و: تأویل

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جواب‌ازهر دو قولش عقل کلّ گفت طلوع نیّر شاه اسمعیل (۸۹۲)

امیدواری به عنایت خالق مردم و مدبّر افلاک و انجم آن است که، چنانچه نور این نیّر عالم‌افروز گشت، بقای دولت آسمان اسنادش با استبقای اولاد همایون‌نژاد الی یوم‌التناد پاینده و مستدام باشد، وَاللّٰهُ هُوَالْمُجیبُ لِکُلِّ الْمَسْؤُولِ ومِنْهُ الطُّلُوعُ وَالْأُفولُ.[۱]

ذکر توجّه اعلام غزا اقتضای سلطان قضا رضا به جانب شروان پیک قضا و رحلت از آن مرحله بر مقتضای قضا

از نگاشته خامهٔ عنبرین شمامه که عنبر بیز و غالیه‌انگیز صفحات نامه است، دماغ جان و مشام جنان اهل عمامه معطّر و معنبر گشته بود که، چون سلطان صفدر شاه حیدر پیوسته تهیّهٔ اسباب جهاد را به جهد تمام پیش نهاد [همّت][۲] غزّا اعتقاد داشت و خاطر عاطر را من‌الاول الی الآخر، بر سرانجام آلات و ادوات آن رتبهٔ عالی درجات می‌گماشت. و پیوسته به نوک نیزه و سنان مضمون این ابیات[حضرت][۳] شاه‌مردان بر صحایف ضمایر می‌نگاشت.

الشعر:

السَّیْفُ وَالخَنْجَرُ رَیْحانُنا أُفٍّ عَلَی‌النَّرْجِسِ والْآسِ
شَرابُنا مِنْ دَمِ اَعْداءِنا وَکَأْسُنا جُمْجُمَةُالرَّأْسِ[۴]

[۶۳] و قد قیل فی بیان ترجمهٔ الرباعیّه:

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست پیکان به مثل غنچه جان پرور ماست
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم شک‌نیست که کاسه‌های سر ساغر ماست

---

۱. ترجمه: خدا پاسخگو به هر پرسشی است و از اوست برخاستن و فرو افتادن.
۲. م: ندارد. ۳. م: ندارد.
۴. دیوان حضرت علی: ص ۵۹.
شمشیر و خنجر گل‌های ماست لعنت بر نرگس و مورد
شراب ما از خون دشمنان ماست و جام ما جمجمهٔ سر (دشمنان) ماست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به قدر استعداد که در اوایل از قوّت امداد مریدان پاک اعتقاد از پردهٔ قوّت به منصّهٔ فعل می‌آمد هر طرف تردّد نموده، حسب‌الامکان در آن امر سعی بلیغ تبلیغ می‌نمود تا آنکه لشکر قوی اثر پیرامن سرادقات غزا مخبرش جمع گردید و آن رسوخ ارباب اتّفاق با وفور مکنت و حشمت و بسیاری یراق اندیشهٔ قلب[1] وضعف لشکر را از خاطر آفتاب منظرش درنوردید، عازم نیّت غزا ملازمش توجّه به قطع واستیصال فرق کفّار و جهّال که در آن جانب دربند باکویه[2] بادیهٔ کفر و ضلال و طریق جهل و عدم امتثال احکام حضرت ذی‌الجلال و الافضال را در پویه بودند مطمح نظر ساخت. و الویهٔ توجّه به حدود شیروان و آن سرزمین محنت نشان افراخت. صیت این آوازه معادات ومعاندت شیروانشاه بن‌فرّخ یسار بن امیرخلیل راکه برطبق واقعهٔ «اَلْحُبُّ یَتَوارثُ وَالْبُغْضُ یَتَوارَثُ[3]» ثمرهٔ شجرهٔ میراثی‌اش بود در دل باغلّش تازه کرد و نخل اقامت و نهال استقامت او را از بیم عبور صرصر لشکر غزا دستور آن سلطان عالی ظهور در اهتزاز آمد و بعد بعد مذهب و ملّت و خبث طبیعت ردائت [۶۴] جبلّت این معنی در خاطرش گشت که شاید سلطان حیدر در وقت گذر دریا بهانه بر آب زده، خبر توجّه آن جوانب دربند را پیشنهاد همّت بلند نموده، فی‌الحقیقه متوجّه تسخیر دیار بلاد ما بوده باشد تا به تیغ انتقام ملالت واقعه والد عالی مقام را از صحایف خواطر زمرهٔ مرید با اعتقاد و اهتمام برتراشد. بنابرآن چون دانست که مقاومت با آن لشکر از قوّتش بیرون است و تعداد اعداد آن از اندیشهٔ محاسب خیال افزون، قاصدان برق سپر باد سیر متواتر از عقب یکدیگر روانه جانب تبریز کرده به نوّاب سلطان یعقوب عرضه داشت که سلطان حیدر الویهٔ غزا اثر به بهانهٔ توجّه جانب اهالی آن حدود دربند به این جانب افراشت ویمکن امری دیگر در خاطرش گشته و تسخیر این بلاد و دیار در ضمیر غزا آثارش گذشته باشد و حالا که ملکی در تصرّف ندارد، لشکری قوی جمع آورده همّت برقلع وقمع هر فرقه می‌گمارد،

---

۱. و: قلّت

۲. باکویه (باکوبه ، باکو): نام بندری است در ساحل غربی دریای خزر و قریب به شیروان.

۳. در امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۴۱، به صورت: «الحب والبغض یتوارثان». (دوستی و دشمنی کسان از پدران به فرزندان باز ماند) هم آمده است:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معاذالله اگر این جماعت اهل شهری را به اشاعت تیغ غزو براعت اطاعت فرمایند، یوماً فیوماً ابواب فتوحات بلاد وامصار دیگر بر روی آرزو بگشایند. و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر سلطان یعقوب گذر کرد، این حکایت او را معقول افتاد و لب فرمان فرما به جمعیّت لشکری کواکب انتما بگشاد. بنابرآن فوجی عظیم وخیلی بر جادهٔ بهادری مقیم ومستقیم از سوار و پیاده آن سفررا مهیّا وآماده گردیدند و بساط اقامت را[٦٥] به عزم قتال و جدال درنوردیدند. ریاست آن لشکر و حراست اهل آن سفر را به عهدهٔ سلیمان بیک کرد و بر خلاف کلام واجب ملک علام حیث قال: «یا اَیُّهَاالنَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلَی الْقِتالِ»[1] آن زمرهٔ ضلال و فرقهٔ نکال را بر مقاتلهٔ آل نبی ومخالفت احکام آن رسول واجب‌الامتثال در ربقهٔ وبال آورد. سلیمان بی‌سامان بر مقتضای اوان و زمان دامان سعی بر میان زده حَشَر حشرات اثر را همراه داشته عازم جانب شیروان گشت. و چون عساکر غزا مآثر حیدری از راه شکی[2] که شمال رویه مملکت شیروان است به آن بلاد در آمده قطع مراحل وطیّ منازل می‌نمودند، بعضی از مردم آن مملکت به ظاهر نیک‌اندیش وبعضی به اطاعت و فرمان‌برداری پیش می‌آمدند تا آنکه لشکر به حدود تیمور قابی[3] که از بلاد معمورهٔ آن مملکت است، افتاد. و آن بلده محفوظه‌ای است متین و حصنی[4] از متانت ارکان به غایت حصین که مردم آنجا رسم تمرّد و شیوهٔ عناد پیش گرفته داد مخالفت داده طریقهٔ اطاعت و قاعدهٔ انقیاد را یک سو نهادند. طویّت عالی رویّت و غیرت متعالی حمیّت[5] به محاصرهٔ آن حصار فلک آثار فرمان داد. بنابرآن غازیان آنجا را نگین‌وار در میان گرفته به قلع آن قلعهٔ نامدار[6] مشغول گشتند. نقبچیان فرهاد اتّصاف

---

۱. انفال (۸) آیهٔ ٦۵. «ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ برانگیز».

۲. شکی: شهری است در مشرق ماوراء قفقاز. این شهر بر اساس پیمان ۱۲۲۸ هـ. ق. از ایران جدا و به روسیّهٔ تزاری واگذار شد. امروزه داخل خاک جمهوری آذربایجان است.

۳. گلستان ارم، ص ۷۹: «تیمور قویی». در این دیار پشته‌ای است که به آخساق تیموربیک اوری یعنی پشتهٔ تیمور لنگ اشتهار دارد. این پشته از حوالی دربند آغاز شده در محال تراکمه به شکل تلال به صحرای اوتمش می‌رسد و از آنجا سد مانند از زیر بویناق و تارخو به تیمور قویی و بعد از گذشتن از رود سولاق تا بحر سیاه امتداد می‌یابد».

۴. م: حصینی

۵. و: جمعیّت

٦. و: پایدار.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به نوک میتن[1] و تیشهٔ خاره شکاف به تنقیح مسامات آن قلعه پرداختند و به اندک فرصتی بنیان یک برجش را که ساکنان آن سررفعت بر ذروهٔ سپهر می‌افراختند از پای درانداختند و زبان کنگرهٔ [٦٦] اوجش را که به سربلندی و خودستایی متکلّم بود با بی‌زبانان قعر خاک همسان ساختند. در این اثناء، قرا پیری قجار از عقب لشکر قیامت آثار رسیده عرضه داشت که لشکری عظیم از آب گذشته به امداد شیرانشاه متوجّه این حدودند. سلطان دین‌پناه دست از محاربه ومحاصرهٔ قلعه بازداشت به جانب آن گروه معاودت کرده و چون خبر توجّه سلیمان بیک به شیرانشاه رسید، از شماخی[2] عزیمت استقبال نموده قبل از آنکه پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر فیض‌پرور سلطان حیدر تابد از بیم آنکه دستبرد لشکر سلطان صفدر به تنهایی امداد لشکر سلیمان بیک او را دریابد به لشکر مذکور پیوسته است. در این اثناء خبر توجّه رسیدن لشکر سلطان حیدر به شیروانشاه و سلیمان دور از قاعدهٔ اسلام و ایمان رسید، جام غوایت از ساغر ضلالت نوشیده چشم از مضمون کریمهٔ «قُلْ لا اَسْأَلُکُم عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی‌القُرْبی»[3] پوشیده عنان مراکب خسارت به دست جسارت سپرده، روی قتال به جانب آن شاه ستوده خصال نهادند و در نواحی موضع تبرسران[4] سپاه اصحاب غزا و لشکر آن فرقه بد سزا به یکدیگر رسیدند.

المثنویه[5]

دو لشکر نگویم دو دریای کین — نموده به کین یک دگر را کمین
همه نیزه‌گیر و همه تیغ بند — همه در کمین باکمان وکمند
[۶۷]به هرخنگ افکنده از بهر جنگ — شب و روز برگستوان پلنگ
به هر جانب از تیغ لب تشنه‌ای — زبان رانده هر سو به خون دشنه‌ای

---

۱. و: متین.
۲. شماخی = شماخیه = شماخا: سابقاً کرسی‌نشین ایالت شیروان در قفقاز و مقرّ شیروان شاهان بود.
۳. شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳. «بگو: بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم».
۴. تبرسران: محلی است در نزدیکی دربند. مرآت البلدان، ج ۴، ص ۲۲۴۳.
۵. و: «المثنویه» ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سنان عدوافکن سرفراز ازو گشته کوتاه عمر دراز
به تعظیم پیکان کمان خم شده به هر چلّه سوفار همدم شده[1]
گران آن چنان گرز درکارزار که از سایه‌اش کوه گردد غبار

از جانبین به تعبیهٔ لشکر و سپاه[2] بهادران آگاه را معیّن و مقرّر کردند و در میدان محاربه و مجادله بساط مقابله ومقاتله گستردند[3]. شاه صفدر بعد از تسویهٔ صفوف بر روی صف لشکرگذر فرموده غازیان مغازی را از دولت ملاقات سرافرازی داده، بر رسوخ دم وثبات قدم تحریص و تحریض می‌نمود و ایشان را در حیات وممات به عزّ ترقّی درجات مژده بر مژده می‌افزود و ایشان نیز در برابر آن مُرشد آگاه و آن صاحب رشد خانقاه دیهیم و گاه جواب دلخواه «وَمالَنا اَلّا نُقاتِلَ فی سَبیلِ اللّهِ»[4] به سمع اختیار وانتباه می‌رسانیدند و خاطر عاطرش را از مظنّهٔ خوف و هراس که مبادا از کثرت آن لشکر بی‌قیاس بر ضمایر حقایق‌شناس ایشان طاری شده باشد، می‌رهانیدند. قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام.

الشعر:

اَیَّ یَومَیَّ مِنَ‌الْمَوْتِ اَفِرُّ یَومَ لا قُدِّرَ اَوْ یَومَ قُدِّرَ[5]
مرد باید که ز شمشیر نگرداند روی ورنه از خانه همان به که به میدان نرود

و از آن جانب هم مخالفان درهم به آرایش لشکر مشغول گشته، قول و جوانغار و برانغار [٦٨] را به پُردلی و دستیاری ذلّت و ضلالت و ادبار قوی بازو ساختند و مقدمهٔ جهالت را پیش فرستاده ساقهٔ عاقبت‌اندیشی را در قفای سر انداختند. غافل از آنکه تسویل نفس[6] ذلیل برحسب صادقهٔ «بَل سَوَّلَتْ لَکُمْ انفُسُکُمْ أمْراً»[7] قبایح اعمال ایشان را

۱. و: به هر چلّه سوفار همدم شده به تعظیم پیکان کمان خم شده. ۲. و: سپاه و لشکر.
۳. م. و: گسترد. ۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۴٦. «چرا در راه خدا نجنگیم».
۵. دیوان حضرت علی، ص ۴۵. در کدام یک (از این) دو روزم از موت فرار کنم، آن روز که (موت) مقدّر نشده یا آن روز که تقدیر شده. ٦. و: نفیس.
۷. یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸ «نفس شما، کاری را در نظرتان بیاراسته است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در دیدهٔ ظلمت رسیدهٔ هر یک می‌آراید و حکم‌فرمای نفس بد فرمای بی‌دلیل برطبق مصدوقهٔ «اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ»[1] یک یک ایشان را از روی ضلال[2] به بدترین امری اشتغال می‌فرماید.

علی‌الجمله، چون از تعبیهٔ سپاه فارغ شدند قراولان از هر جانب مهمیز تیز مرکب‌انگیز میدان ستیز گشتند و ترک جان گفته جلوریز از منزل امن وامان درگذشت سفیر تیر خدنگ از هر جانب آغاز زبان‌آوری نموده مردم را به تنگ آورد و چون به آن سخن کار برنیامد تیغ خون‌آشام در خوابگاه نیام بی‌آرام گشته به اهتمام قطع مهام به جانب میدان اقدام نمود. قراولان هر دو لشکر به جدّ هر چه تمامتر در یکدیگر آویختند و خون هم را به خاک تیره آمیختند. فرقهٔ حیدری داد مردی ودلاوری داده گروه مخالف را راندند و آن مقدار که در میدان امکان گنجد ایشان را بازنشاندند[3]. جمعی دیگر که در لشکر مخالفت اثر به وفور شجاعت سمر بودند، به امداد این طایفهٔ خایفه مرکب در میدان جهانیده به آیین حرب مبادرت نمودند. این نوبت قضیّه برعکس گشته غازیان عظام را بازگردانیدند و به نزدیک صف باشرف سلطان بی‌اسف رسانیدند باز از این جانب غازی‌صفتان فرزانه [۶۹] تازیانه بر مراکب برق نشانه زده به امداد مردم خود آتش محاربه افروختند و مشت خاشاک و خس راکه به باد هوس پیش آمده بودند به سموم حرب بسوختند.

القصّه، چون تقابل هر دو فرقهٔ قراول از حدّ گذشت و گاه این گروه و گاه آن غالب یا مغلوب می‌گشت، شیرانشاه و سلیمان، پهلوانی و پردلی اصحاب اسلام و ایمان را مشاهده نموده دانستند که کار به این نوع نمی‌گشاید و عروس فتح بی‌ازدحام خواصّ و عوام رونمی‌نماید، بنابرآن به قاعدهٔ جنگ سلطانی، اعالی وادانی آن لشکر نافرخنده مبانی را آگاه ساختند و به یک بار به هیأت ابر و صورت دریا بار متوجّه گشته لامعهٔ برق تیغ و سنین نیزه را تا لمعات مهر بر سپهر برافراختند. حربی درپیوست که از آن زمان که

---

۱. یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳. «زیرا نفس، آدمی را به بدی فرمان می‌دهد».
۲. و: ضلال اشتغال به بدترین امری...
۳. م. و: نشاند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زبان زبانه وش شمشیر به فرمان خونریز در میدان ستیز دلیر گشته معرکه‌ای چنین ندیده و تاگوش سپر از محاربهٔ لشکر پرخبر است، واقعه‌ای مثل این نشنیده، از بخار ترشّح خون دمادم بال مرغ تیر بر هم بسته و از بسیاری رشحات آن دست مبارز با قبضهٔ شمشیر به هم پیوسته خون میدان کارزار چند نیزه‌وار از سرهای رماح درگذشت و هریک از آنها ماهی صفت ساکن دریای خون گشت. عمود پردل کوه وضع از طوفان در قعر دریای خون جای کرد و از بیم تیغ محاربان دل به دو نیم مانده سر از بحر خوناب بیرون نیاورد. از جانب لشکر سلطان صفدر آن مؤکِّدِ مبانی اسلامی وایمانی حیدر ثانی.

المثنویه:

[۷۰]درآمد زکین تیغ آیینه رنگ — به دریای هیجابسان پلنگ
یلان دستها برسرافراختند — گهی دست و گاهی سرانداختند
سرافراخته نیزه چون راستان — بدو راستان گشته همداستان
به دل گفت رازی عجب دلگشای — سرنیزه در سینه چون کرد جای

و از جانب مخالفان بدکردار که پردلان معارک‌گیرودار بودند:

به خون کسان تیز شد تیر وتیغ — بدانسان که آمد اجل را دریغ
چو مضمار کین وحشت اندوز شد — زبس وهم پشت کمان گوژ شد
چنان تیز شد خنجر کین درخش — که هر سوی می‌کرد مویی دوبخش
به میدان زبس سرزنش‌ها که کرد — زبان وسر نیزه آمد به درد

القصّه، روزگار فتنه چنان برانگیخت که شخص فتنه تا روز شمار در پردهٔ اضطرار گریخت و از هر جانب در آیینهٔ تیغ محنت‌ها نمودار شد که از وفور بلا[1] و کثرت رنج و عنا، محنت از خود بیزار گشت، چشم قدر بر کشتگان آن کشور اشک خونین می‌ریخت و دیدهٔ قضا بر خفتگان آن فضا آب دیده با خاک تیره می‌آمیخت. قرا امت خادم طریق پهلوانی را ملازم بود و خان احمد میرشکار حسب‌الامکان شیوهٔ مردی آشکار می‌نمود. قوز امت درخت آیین بلند اساس و کوپک چوک الیاس در مقاتله و محاربه بی‌هراس

۱. م: بلاد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بخت نامساعد آن مقدار یاری کرد که به ضرب دست [۷۱] غازیان اعلام مخالف را سه نوبت از پای درآورد و در این اثناء سلیمان با سلطان حیدر نشان روبه رو گشته آغاز جلادت نمود. سلطان صفدر به اشارت نیزهٔ اژدهاپیکر او را از پشت تکاور درانداخت و در زمین مذلّت با خاک تیره برابر فرمود و مقتضای کرم جبلیّ آن سرافراز عرصهٔ ملکی و ملّی اقتضای آن کرد که از قتل او درگذشته به سر نیزهٔ انتقام قلم عفو در جرایم و آثام آن ناتمام کشید و مانع غازیان گشته نگذاشت که او را به قتل رسانند تا باری دیگر بر مرکب تازی اثر سواره گردید. ملازمان[1] در فغان آمده عرضه داشتند که مدّتی است که روزگار چنین کاری نکرده است و بدین گونه صید اقبالی در کمند آرزو نیاورده سبب چه بود که مکارم سلطانی به عفو گناهش فرمود آن حضرت بر زبان کرامت بیان آورد که در این معرکه اجل او نرسیده است و آفتاب دولت من به سرحدّ افول[2] و غروب کشیده بی‌شبهه مرا می‌باید رفت و او را می‌باید زیست. تقدیر ازل و قسمت روز اوّل را تدبیر و چاره چیست؟ این گفت و باز به محاربه مشغول شد. ناگاه روزگار بوقلمون از کمان کمون و کمین‌گاه «فَإِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لایَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ»[3] تیری جان‌گزای بر مقتل آن سلطان خجسته رأی رسانید و آفتاب دولت غازیان راکه از ذروهٔ سربلندی می‌تافت به یک بار سرنگون گردانید[4]. «سِرُّالأفلاکِ قَسیٌّ وَالحوادِثُ سِهامٌ و الاجسامُ اَهْدَافٌ»[5] بر عالمیان ظاهر گشت و کمان خم شده افلاک به خونریز غازیان به ستیز [۷۲] ایستاده ناوک حادثه‌اش از سینهٔ سکینهٔ ایشان درگذشت. قال امیرالمؤمنین ـ علیه‌الصّلوة والسلام ـ

الشعر

هَلْ یَدْفَعُ الدِّرعُ الحَصِینُ مَنِیَّةً ... یَوماً اِذا حَضِرَتْ لِوَقْتِ مَمَاتِ

اِنّی لَاَعْلَمُ اَنَّ کُلَّ مُجَمَّعٍ ... یَوْماً یَؤُلُ لِفِرْقَةٍ وَ شَتَاتِ[6]

---

۱. و: غازیان. ۲. و: اقول.

۳. نحل (۱۶) آیهٔ ۶۱. «و چون اجلشان فرا رسد، یک ساعت پس و پیش نشوند».

۴. احسن‌التواریخ، ص ۶۱۸ «مخفی نماند که تیری که بر وی خورد نه از جانب مخالفان گشاد یافته بلکه از لشکر سلطان حیدر بود که بر سبیل خطا واقع شده بود».

۵. ترجمه: راز ستارگان سنگدل و بیرحم است و حوادث تیرها و تن‌ها هدف.

۶. دیوان حضرت علی، ص ۲۸. ترجمه: «آیا زره محکم دفع مرگ را می‌نماید، در وقتی که ساعت مرگ در رسید و من یقین دارم که هر جمعیّتی روزی به تفرقه و پراکندگی دچار می‌گردد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و قدقیل فی ترجمة نظمه البدیع و بیان معنی مقالة الرفیع.

الرباعیّه

از شست قضا اگر رسد تیر قدر — دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
بزمی که به صورت ثریا دیدم — آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

مخفی نماند که، حقیقت این اخبار را به موجب فرمودهٔ نوّاب کامکار از بعضی غازیان مثل حسین بیک‌لله[1] و فرخ‌آقا و بعضی دیگر که در آن جنگ‌گاه حاضر بودند استماع نمودند.

اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ[2].

دریغا که این چرخ مردم ربای — غم افزاست پیوسته نی غم زدای
نشد هیچ گه بادی شادیی — که از غم نه انگیخت بیدادیی
کرا تاج اقبال بر سرنهاد — که از خاک ادبارش افسر نداد
کرا داد نقد ممالک به دست — که ناورد بر ملک و مالش شکست
کسی را سرتخت مأوا نساخت — که از تخت بر تخته‌اش جا نساخت
تنی را به اقبال همره نکرد — که بروی اجل راه کوته نکرد
منه دل برین کهنه دیر دنی — که از وی بود نیک و بد رفتنی
قبای بقا بی‌کم و کاست نیست — دریغاکه برقد کس راست نیست
[۷۳]ولی نام نیکو دهد زندگی — در آفاق اوصاف پایندگی
پس آن به که آنسان زید نکته‌دان — که درخیر نامش بود جاودان

و چون گردش گردون دوّار و سیر فلک کجَ رفتار دیگر بار نسبت به خاندان حیدر کرّار این نوع کارزار از پردهٔ خفا اظهار کرد و فرقهٔ غزا آیین که چون عقد پروین در رشته ارادت با یکدیگر همنشین بودند از هم فروریختند و بقیّةالسیف آن لشکر بی‌حیف به دست عزیمت در دامن هزیمت آویختند، مخالفان غنایمی که از هرگونه گرفته بودند قسمت نمودند. شیرانشاه و اتباع، سر قدر و ارتفاع به صوب شیروان افراشتند و لشکر

---

۱. نسخه: بوبک لله.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۱۵۶. «ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم». و: آیه را ندارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آذربایجان در همراهی سلیمان ترکمان همّت بر عزیمت مملکت خود گماشتند. و غالباً این واقعهٔ عظیم‌الشأن در اثنای شهور سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه (۸۹۵) واقع شد[۱] و جسد همایون سلطان شهید در موضع تبرسران مدفون گردید. رَحْمَةُاللّهِ تَعالی عَلَیهِ و آبائِهِ‌الْکِرامِ اِلیٰ قیامِ السّاعَةِ وَساعَةِ القِیامِ[۲].

اخبار در ذکر احوال نفیسهٔ این دودمان فقر و فخر و محبوس شدن شاهزادگان در مملکت فارس به قلعهٔ اصطخر[۳]

کلک مشکین سلک وقایع طراز داستان سخن و خامهٔ عنبرین شمامهٔ گوشواره‌ساز دفاتر نوی و کهن صفحه سمن[۴] را به این گونه به مشک خُتن مزیّن ساخته و واقعات لیل و نهار را به این نمونه در یکدیگر آمیخته که چون خبر این واقعهٔ ناخوش اثر در هر شهر و کشور مشهور و سمر گشت و غازیان لشکر غزا شعار در هر گوشه و کنار بودند. و چند روزی بر این گذشت صوفیان صفا[۷۴] جوی از هر طرف در تکاپوی آمده خطّهٔ اردبیل را مقصد اقصیٰ دانسته به آنجا شتافتند. و نوبت دیگر خود را از

۱. جهان‌آرا، ص ۲۶۲؛ جواهر الاخبار، ص ۱۲. «و این واقعهٔ عظمی در سنهٔ ثلث تسعین و ثمانمائه (۸۹۳) روی نمود». تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۴: این واقعه در شعبان سنهٔ ثلاث و تسعین و ثمانمائه (۸۹۳) روی نمود، در تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۱ و احسن‌التّواریخ، ص ۶۱۴ نیز شعبان ۸۹۳ ثبت شده است. در نسخهٔ تهران (ش ۴۳۲۳) اربع تسعین ثمانمائه (۸۹۴) را ذکر شده است و در خلد برین، ص ۵۷ و حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۳۳ سال ۸۹۵هـ ق. قید شده است.

۲. ترجمه: «رحمت خداوند متعال بر او و نیاکان بزرگوار او باد تا برپایی روز رستاخیز و هنگام رستاخیز».

۳. اصطخر: از ولایت بسیار قدیمی ایران که تمام قسمت فارس شمالی را شامل می‌گردید. این ولایت از قرون وسطی یزد و شهرهای حول و حوش آن و اراضی و قرایی راکه در امتداد حاشیهٔ کویر لوت است نیز شامل بود. اسم اصطخر را اعراب بر شهری نهادند که در زمان ساسانیان، یونانیان آن را «پرسپولیس» می‌نامیدند. این شهر درکنار رود پلوار واقع بود و بر فراز کوه‌های شمال باختری اصطخر سه قلعه بود. یکی قلعهٔ اصطخریار، دیگر قلعهٔ شکسته و سوّم قلعهٔ شنکوان. این سه قلعه را روی هم سه گنبدان می‌گفتند (جغرافیای تاریخی، صص ۹۷-۲۹۶). قلعهٔ اصطخر قلعه‌ای است بر تپهٔ سنگی در نزدیکی نهر بند امیر فاصلهٔ آن تا شیراز از جانب خاور ۳۵ هزار گز بوده. این قلعه در وسط جلگهٔ پهناوری قرار داشت که امروزه آن را مرودشت می‌نامند. (لغت‌نامه).

۴. و: سخن.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یمن دیدار مخدوم‌زادگان مستغرق بحر وصال سلطان حیدر یافتند. و در آن وقت از آن نخل بارور سه پسر بلنداختر مانده بود، یکی سلطان علی پادشاه و دیگری سلطان سیّد ابراهیم و دیگری حضرت شاه دین‌پناه که به حکم «اِنَّمَاالاَعْمَالُ بِخَوَاتِیمِهَا»[1] گردون رفیع بار دگر در پاداش آن امر شنیع خاتم جهان بانی بلکه نامهٔ دولت دو جهانی را در کف کامکاری و کامرانی آن حضرت نهاد و به آن مهر ونامه اقالیم عالم را بر چهره فتح بهرهٔ آن حضرت برگشاد. شمّه‌ای از این حکایت و اندکی از این روایت که، تا غایت بر ضمایر اصحاب درایت مکشوف گشته است آن است که، چون ارباب ارادت که کشورگشایان ممالک سعادت بودند بعد از خبر فوت حضرت سلطان حیدر اخبار حیات و بقای ذات اولاد عالی درجات آن حضرت را در اردبیل شنودند، طریق سعادت را به اقدام خلوص ارادت پیمودند و با حضرت سلطان علی پادشاه که به مقتضای سن و سال سرافراز عرصهٔ قتال و جدال گشته بود، به حکم «بَایِعُونِی عَلَی السَّمعِ والطَّاعَةِ والنَّشَاطِ وَالکَسِلِ»[2] که در بیعت عقبهٔ ثانیه از نبی مرسل ـ صلی‌اللّه علیه وآله وسلّم ـ الی‌الآخر من‌الاوّل واقع شده بود بیعت نمودند و روز به روز نیّر دولت شاهزادگان عالم‌افروز گشته، صوفیان صفااندوز به اسعاد بخت فیروز در آن [۷۵] خطّه جمع می‌شدند و اسباب و آلات محاربه آماده می‌ساختند و در اندیشهٔ لشکرکشی و جهانگیری به ترتیب لوازم آن می‌پرداختند، ناگاه منهی سرّ این معنی را بر ضمیر سلطان یعقوب جلوه داد که، اگر چه از فتنهٔ سلطان حیدر عرصهٔ این کشور باز رست، امّا فرزند ارجمندش سلطان‌علی به اتّفاق ارباب وفاق بر مسند قایم مقامیش نشست و نسبت به این دودمان کمر عداوت موروث بر میان بست. بیم این خبر عرصهٔ بدن یعقوب بیک را زیر و زبر کرد و صاف عیش او را بلای تیره به لایی چنان مکدّر ساخت [که] علی‌الفور یکی از امرای صاحب شوکت را با لشکری عظیم تعیین کرد که به اردبیل رفته

---

۱. در کتاب خزینة‌الامثال ص ۴۹ به این صورت آمده است: «اِنَّماالاعمالُ بالْخَواتیمِ» جز این نیست که عمل‌ها وابسته به خاتمه آنهاست.

۲. ترجمه: با من بیعت کنید بر اینکه بشنوید و اطاعت کنید در حالت نشاط و خمودگی.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آن دَراری بحر کامکاری را حرباً او صلحاً، طوعاً اوکرهاً به دست آورده به مملکت فارس برده، چون لآلی شاهوار در صدف قلعهٔ اصطخر گرفتار گرداند. و چون آن امیر و لشکر به حدود اردبیل رسیدند، غازیان وقت خود را مقتضی مقاتله ندیدند و رخت اقامت خود را به پایمردی هزیمت به وادی سلامت کشیدند. لاجرم سلطان‌علی پادشاه، توکّل بر الطاف حضرت اله نموده سر فلک‌فرسای در کمند حکم و رأی ایشان درآورده، والدهٔ ماجده حلیمه بیگی‌آغا و برادران نامدار را همراه داشته و از آن دیار غربت اختیار کرد. و موکّلان آن فرقهٔ بزرگوار به حراست ایشان مشغول بوده کواکب آسمان اکرام و اعزاز را به مملکت شیراز رسانیده به منصور بیک پرناک سپردند و روی توجّه به جانب پادشاه خود آوردند. منصور بیک حسب‌الحکم ایشان را به قلعهٔ [۷۶] اصطخر فرستاد و مجموع برادران را در مسکن اندوه و محن منزل داد[۱]. وَ لَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قَالَ.

مرد به زندان شرف آرد به دست — یوسف از آن روی به زندان نشست
قدر دل و پایهٔ جان یافتن — جز به ریاضت نتوان یافتن

آری تا قطرهٔ باران نیسان از نشیمن خود که پردهٔ ابر دُر افشان است مفارقت اختیار ننماید و از آسمان به زمین نیامده در حبس صدف نپاید، سرافرازان تخت سلطنت را دُرّة التاج نشود و تا ابریشم مدّتی در درون کرم ورق و آن تنگنای حبس و زندان مطلق از حال به حال نگردد، در بازار امتعه قیمت و رواج نیابد. غنچه را تا چندگاه در محبس چوب خشک منزل ندهند، رخسارش را به گلگونهٔ صفا و طراوت نیارایند و در جیب بی‌عیبش رایحهٔ مشک و دیعت ننهند. دانه تا همنشینی خاک اختیار نکرد، به خرّمی و دلگشایی[۲] سر بر نیاورد. یوسف صدّیق تا در چاه بی‌روی و راه «وَ اَلْقُوهُ فِی غَیٰابَتِ الْجُبِّ»[۳] اسیر نگردید، کمند ارادت ازلی او را بیرون نیاورده بر تخت‌گاه «آتَیْنٰاهُ الْمُلْکَ»[۴]

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۴: «بعد از واقعهٔ سلطان حیدر، شاهزادگانِ آن حضرت را به فرمان یعقوب سلطان از اردبیل به جانب اصطخر فارس نقل کردند و مدّت چهار سال و نیم در آن حصار محبوس بودند».
۲. و: «دلگشایی» ندارد. ۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰. «در عمق تاریک چاهش بیفکنید».
۴. ترجمه: «به او پادشاهی دادیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امیر نکرد. و موسی کلیم را تا زبان آتش امتحان نسوخت، چراغ زبان آوریش در مشکوة «وَ کَلَّمَ اللّهُ موُسیٰ تَکْلیماً»[1] برنیفروخت. نبی عربی تا در مضیق شعب ابی طالب مدّتی خاک‌نشین آن حصار نبود، دست عنایت «سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الاَقْصی»[2] راه معراجش بر چهرهٔ سرور و عارض ابتهاج نگشود. بی‌محنت غوّاصی دُرّ شاهوار به دست نتوان آورد و، [۷۷] بی‌سرزنش خار، خرمن گل در بهار ادخار نتوان کرد. فَنِعْمَ مَا قِیلَ[3].

نظم

باغبان گر چند روزی صحبت[4] گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست — راه رو گر صد هنر دارد توکّل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

نظیر این حکایات آزموده و شبیه این روایات به راستی چهره نموده، حال فرخنده فال شاه بی‌همال است که، اگر چه در صغر سنّ و حداثت سال در چنان قلعه‌ای محبوس محبس اندوه و گرفتار زندان محنت و ملال گشت[5]، چون اندک فرصتی بر آن بگذشت بنای دولت یعقوب بیک به صرصر اجل از پای در افتاد و از تندباد قضا فضای دولت فزای سلطنتش سرنگون گشته، سر رفعت بر خاک مذلّت نهاد و این واقعه در سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائه (۸۹۶) چنانچه خرده‌شناسان آن زمان لفظ «خلد برین» را تاریخ آن ساخته‌اند[6] به وقوع رسید. و چون آفتاب دولت یعقوبی از اوج سعادت به حضیض منکوبی کشید، بعضی از امرای بایسنغر میرزا ولد او را به سلطنت اختیار کردند[7]. و بعضی

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۱۶۴. «و خدا با موسی سخن گفت سخن گفتنی بی‌میانجی».
۲. اسراء (۱۷) آیهٔ ۱. «منزه است آن خدایی که بندهٔ خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داد».
۳. پس نیکو گفته شد.
۴. و: محنت.
۵. جهان‌آرا، ص ۲۵۴: «یعقوب بیک در عصر پنجشنبه یازدهم صفر سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائه (۸۹۶) وفات کرد». حبیب‌السیر ج ۴، ص ۴۳۶: در زمستان سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائه، یعقوب‌میرزا در باغ اران منزل سلطان بود، طرح قشلاق انداخته بود... عزیمت عالم آخرت نمود».
۶. جهان‌آرا، ص ۲۶۲: «قریب چهار سال و نیم در آنجا موقوف بودند».
۷. م: میرزا ولد او را اختیار کردند به سلطنت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سر در قید برادرش مسیح میرزا در آوردند و میانهٔ آن هر دو سلطان در قراباغ[۱] جنگ روی نموده بایسنغر میرزا غالب گشته، مسیح به قتل رسید. و چون رستم بیک ولد مقصود بیک بن حسن‌بیک سر اطاعت در ربقهٔ حکم مسیح در آورده بعد از قتل او گرفتار شد، او را به قلعهٔ النجق[۲] فرستاده محبوس کردند. و [۷۸] چون چند وقت برسلطنت بایسنغر بگذشت، آیبه سلطان به نواحی قلعهٔ النجق رفته کوتوال[۳] آن را که موسوم به قرق سیّدی علی بود با خود متفّق ساخته، رستم بیک را بیرون آورده عزیمت تبریز و با بایسنغر میرزا خیال محاربه و خون‌ریز نمودند. چون تقارب عساکر واقع شد، فوج فوج از لشکر بایسنغر گریخته به لشکر رستم بیک می‌پیوستند تا آنکه بایسنغر ویران شده به رابطهٔ دامادی که به شیرانشاه[۴] داشت به شیروان رفت و رستم بیک چون شیر دلیر بی‌دردسر نیزه و آمد شد شمشیر در مستقرّ سلطنت جد خود جای گرفت.

المثنویه

چنین است رسم جهان داشتن — گرفتن گه و گاه بگذاشتن
گر افراسیابی و گر رستمی — که دولت کند با تو روزی یکی
نشاید به آن ملک مغرور شد — که باید از آن زود مهجور شد

۱. قراباغ: بر دامنه‌های شمالی رشته کوه قراباغ که انتهای جنوب شرقی کوه‌های کوچکتر قفقاز است قرار دارد. از شهرهای مهمّ آن شوشی است. ناحیه‌ای است کوهستانی و جنگلی. قراباغ فعلی جزیی از قراباغ قدیم است. قراباغ در سال ۱۲۲۸ هـ. ق / ۱۸۱۳ م)، بر اساس عهدنامهٔ گلستان به روسیه واگذار شد. (دایرة‌المعارف فارسی).

۲. النجق (النجه، النجک): قلعه‌ای است از توابع نخجوان (نزهة‌القلوب، ص ۱۳۷).

۳. م: که توال.

۴. مقصود فرخ یسار است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انفتاح[1] ابواب اکرام و اعزاز به دست لطف سبب‌ساز بی‌انباز بر چهرهٔ کواکب آسمان خشوع و نیاز یعنی خلاص شدن شاه سرافراز با برادران از قلعهٔ اصطخر شیراز

لشکرگشای معرکهٔ سخن وصف آرای میدان حکایت نو و کهن، کمیت صحرانورد قلم را بدین نوع به خوش رفتاری علَم ساخته و به احراز قصاب السبق این روایت چنین پرداخته است که، چون رستم بیک که از نسبت اولادی حسن بیک حضرت شاه بی‌همال و از ابنای خال بر تخت تبریز [۷۹] مستقیم شد و بایسنغر پناه به شیرانشاه برد و روز و شب را در اندیشه گرفتن تخت موروث گذرانیده خیال غیر این معنی را از صفحهٔ اندیشه می‌سترد. شیرانشاه خاطر بر امداد داماد آورده اسباب ملک‌گیری او را تهیّه می‌نمود تا آن که خاطر او از سرانجام مهام بایسنغر میرزا فارغ شد، او را با لشکرگران متوجّه تبریز ساخت. قبل ازین نکتهٔ سنجیده و تدبیر پسندیده به خاطر رستم بیک رسید که کواکب برج حیدری که در قلعهٔ اصطخر محبوسند طلب داشته پایهٔ اقبال سلطان علی پادشاه را در خدمت خود به اوج ماه رساند و حلیمه بیگی‌آغا را که خالهٔ اوست نیز از اندیشهٔ حبس و گرفتاری اولاد امجاد باز رهاند. مطمح نظر آنکه [چون][2] هنوز ملک از تفرقهٔ خلاف پاک و صاف نشده است، اگر از طرفی واقعه‌ای حادث شود، سلطان علی میرزا به دفع آن اشتغال نماید و بأیِّ حالٍ خواه غالب و خواه مغلوب در دفع و هم باب الخلاف عروس فتح[3] چهره گشاید و به ظاهر عرق خویشی را سبب ساخته کس فرستاده شاهزادگان را به تبریز آوردند[4]. و در آن اوان خبر توجّه بایسنغر از شیروان به عرض پادشاه رستم نشان رسید، آیبه سلطان را که از امرای معتمد و به وفور جلادت آن لشکر

---

۱. و: گشودن. ۲. م: ندارد. ۳. و: مراد.

۴. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۴: «در شهور سنهٔ ثمان و تسعین ثمانمائه (۸۹۸) به طرف گیلان رفته به والی آنجا کارکیا میرزاعلی متوسّل شدند». و نیز رک: جهان‌آرا، ص ۲۶۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را سرآمد بود تعیین فرمود[۱] که به همراهی سلطان علی پادشاه محاربهٔ بایسنغر را رو به راه کرده مشارالیه حسب الفرمان سلطان علی پادشاه را همراه داشته به استقبال لشکر بایسنغر متوجّه شد. و چون به کنار ارس[۲] رسید، هجوم عساکر بایسنغر[۳] نیز آن جانب [۸۰] ارس را فروگرفت و از هر دو طرف کنار آب را به توره و چَپَر دیوار کردند. چند روز آن دو لشکر حکایتی با یکدیگر داشتند سفیر به زبان تیر تقریر می‌نمودند[۴] و از هیچ جانب باب فتحی بر چهرهٔ آرزو نمی‌گشودند. بالاخره چون همگان را معلوم شد که مکث هر دو جانب عبث است و به هیچ‌گونه جمال مقصودی و روی بهبودی از پردهٔ غیب و حجاب لاریب پرده‌گشا و چهره‌آرا نمی‌گردد، هر یک ازین دو لشکر عنان عزم به صوب مستقرّ خود معطوف داشته میدان محاربه را باز پرداختند و تبریزیان عَلَم به جانب تبریز و شیروانیان لوا به طرف شیروان افراختند. هم در خلال این احوال بی‌مرور وقتی و اَوانی بلکه در طیّ اندک زمانی کوسه حاجی بایندر حاکم اصفهان با رستم بیک اظهار خلاف کرده خطبهٔ دولت را به نام بایسنغر کرد و میرزا بایسنغر نیز از شیروان نوبت دیگر در حرکت آمده متوجّه شد. رستم بیک از بعضی دلاوران معرکهٔ کارزار را به جانب کوسه حاجی به محاربه فرستاد و باز سلطان علی پادشاه را با آیبه سلطان متوجّه محاربه[۵] بایسنغر و شیروانیان ساخت و این نوبت در موضع آهار[۶] و مشکین تلاقی عساکر روی نمود و به حکم «اَلاُمورُ مَرهُوتَهٌ بِاَوْقاتِها[۷]» که دست تقدیر الهی صحیفهٔ نورد عمر بایسنغر شد، روز اقبال و صبح جاه و جلالش به شام وبال و نکال

---

۱. و: «تعیین فرمود» ندارد.

۲. رود ارس: رودی است به طول هزار کیلومتر. رود مرزی ایران با ارمنستان و آذربایجان. در جنوب ارزروم نزدیک سرچشمه فرات در ترکیه از کوه هزار برکه (بین گول داغ) سرچشمه گرفته و پس از گذشتن از دامنه‌های شرقی آرارات و آذربایجان به دریای خزر می‌ریزد. (دایرةالمعارف فارسی)

۳. و: بایسنغریه.

۴. و: به زبان سفیر تیر تقریر می‌نمودند.

۵. و: «محاربه» ندارد.

۶. آهار = اهر: از شهرهای آذربایجان میان اردبیل و تبریز واقع شده است.

۷. خزینةالامثال، ص ۴۰، کارها به وقت‌های خود گِرو کرده شدند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کشیده به قتل رسید[1].

مثنویه[2]

بلی زیر این پردهٔ نیل رنگ — نباشد کسی را مجال درنگ
[۸۱] وگر هم بماند کسی چند روز — رود عاقبت با دو صد درد و سوز
که بر تخت فرمان روایی نشست — که از تخت رخت عزیمت نبست
به جز ذات واجب ندارد مدار — چه امکان که ممکن بود پایدار
کسی را سزد شاهی بی‌زوال — که هرگز نگردد ز حالی به حال

دبیر قلم را به شرح بقیّهٔ احوال نقیّهٔ سلطان علی پادشاه و شاه دین‌پناه رهنمون ساختن و لوای فلک فرسای دولت شاهی را بعد از شهادت سلطان علی پادشاه از اردبیل به گیلان افراختن

رقم‌پرداز صفحهٔ بیاض به مدد سواد و امداد سیاهی در ارقام تتمهٔ دفتر اوّل از فتوحات شاهی این طریقه خاتمه‌ساز و نکته‌پردازست که چون رایت فتح آیت سلطان علی پادشاه در ظل تأیید و سایهٔ عطوفت اله به تبریز مراجعت نمود و عقده‌ای که در دل بد عقیدهٔ رستم تمکّن یافته بود برگشود، آن حضرت در سایهٔ دولت ابد پیوند شاهی که در حقیقت اکابر و اعیان این دودمان به او مباهی‌اند رخصت عزیمت وطن مألوف که عبارت از خطّهٔ اردبیل بی‌عدیل است، ارزانی داشت و آن حضرت بر وفاق مصداق صداقت نشان «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الاِیمانِ[3]» کمر مسارعت بر میان بسته، چون بدر سریع‌السیر متوجّه وادی خیر شدند. فرق صوفیه صافی کیش و گروه غازیان خیراندیش هر جا که بودند بعد از آن که این خبر شنودند از سر مال و عیال خویش گذشته [۸۲] روی نیاز بر

۱. بایسنغر میرزا در ۱۷ رمضان ۸۹۷ هـ. ق در ییلاق سهند به قتل رسید. (لُبّ‌التواریخ، ص ۳۷۰).
۲. و: نظم.
۳. امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۹. «وطن دوستی از ایمان است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زمین شکرگذاری می‌سودند و به آستانهٔ ولایت نشانه توجّه نمودند. سلطان علی پادشاه به دستور آبای ولایت پناه، سجّادهٔ تقوی را مسند ساخته به لوازم عبودت و عبودیّت قیام بر دوام داشت و همّت بر رشد و ارشاد مریدان و معتقدان این خاندان عظیم‌الشأن می‌گماشت از جاری گشتن زلال ارشاد آن هدایت نژاد در زمین دل طالبان و اهالی استعداد سِرّ «وَ مٰا اَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ مٰاءٍ فَاَحْیٰا بِهِ الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا»[1] ترشّح نمودن گرفت و از ملایمت و مؤانست آن مرشد طیب الاخلاق مضمون «فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ»[2] بر اهل آفاق عیان گشته روز به روز سلک جمعیّت آن طایفه فزودن پذیرفت تا آنکه کیفیّت جمعیّت ارباب ارادت از تقریر دور ماندگان کشور سعادت معروض مجلس رستم بیک گردید. رستم بیک از جمعیّت چنان[3] وهم کرده ازدحام آن قوم را بر دولت خود نپسندید کس فرستاده به آوردن مخدوم زادگان دارالارشاد عباد فرمان داد. قاصد حسب‌الحکم رفته برادران را به تبریز آورد و اگر چه رستم بیک به ظاهر ایشان را حبس نکرد، امّا جمعی را تعیین نمود که از ایشان با[4] خبر بوده نگذارند که بی‌حکم به جانبی عزیمت نمایند. درین اوقات صوفیّه اصحاب ارادت از هر جانب متوجّه شده خفیه نذور می‌گذرانیدند و نقد اخلاص خود را بر محک اختصاص زده سدّ ارادت را به ریختن طلا و نقره محکم می‌گردانیدند و [۸۳] چون از بیم رستم بیک در اردو قوّت اقامت نداشتند به مقام خود باز می‌گشتند. صورت این معنی نیز بر خاطر ظلمت مآثر رستم پرتو انداخت و قتل حضرت سلطان علی پادشاه را نصب العین شخص تدبیر و حزم ساخت. درین ولا یکی از معتقدان خاندان این واقعه را به سمع انتباه سلطان علی پادشاه می‌رساند، آن حضرت «اَلْفِرارُ مِمّٰا لٰایُطاقُ»[5] را پیش نهاد عقل دوراندیش ساخته با برادران عنان فرار به جانب اردبیل منعطف می‌گرداند. این نوبت دغدغهٔ خاطر رستم بیک متزاید گشته آیه سلطان را تعیین می‌نماید که بر سر اردبیل رفته سرو ریاض کرامت و هدایت را به تیغ

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۶۴. «و بارانی که خدا از آسمان فرو می‌فرستد تا زمین مرده را بدان زنده سازد».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹. «به سبب رحمت خداست که تو با آنها این‌چنین خوشخوی و مهربان هستی».
۳. م. و: چنین. ۴. متن: بر.
۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴: حدیث «گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جهل و غوایت از پای دراندازد و خاطر میشومش را از تفرقهٔ این دغدغه به کلّی باز پردازد. و چون این خبر شآمت اثر سآمت مخبر به عرض آن نقد ولایت سلطان حیدر می‌رسد، به نور ولایت می‌داند که محل افول بدر جمال و غروب آفتاب دولت و اقبال اوست. بنابرآن شاه دین پناه را به دستوری که از پدر بزرگوار دیده بود و اجداد هدایت آثار شنیده فی‌الحال بر مسند ارشاد جای داد و تاج و دستار مبارک خود را بر فرق فرقد سای آن نخل بوستان سلطنت و ولایت نهاد و زبان نصیحت بیان به اظهار رموز و اسراری که در وقت ارشاد شیوهٔ مرشدان این خاندان است، برگشاد. درین اثنا خبر رسیدن لشکر آیبه سلطان متواتر گشت[1]. آن حضرت بر حشم با فرهنگ ترتیب اسباب حرب و آلات جنگ کرده و ندای باخبر[2] و سکون [۸۴] «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِذا لَقیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْکُرُوا اللهَ کَثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ»[3] را به گوش هوش صوفیهٔ پرجوش و خروش رسانید و صادقهٔ شجاعت خواه «وَ مالَنا اَلّا نُقاتِلَ فِی سَبیلِ‌اللهِ»[4] را مقدّمه ساخته عنان یکران جلادت به جانب میدان منعطف گردانید گروه محروم از نعیم و فرقهٔ اثیم «اُولئِکَ الَّذینَ لَمْ یُرِدِ اللهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ عَذابٌ عَظیمٌ»[5] متوجّه گشته بعد از گیرودار مقاتله و محاربه بسیار کوکب فتح از جانب دشمن طلوع نموده ذات فایض البرکات آن حضرت نسبت آبای با داد دید و در ورطهٔ «وَ ما مِنّا اِلّا مَقْتُولٌ شَهیدٌ» به عزّ شهادت فایز گردید[6]. و بعد از حدوث این واقعهٔ جانسوز و ظهور این نامهٔ آتش افروز، فرق اصحاب ارادت متفرّق گشته هر گروه به پای اندوه عزیمت جانبی نمودند

---

۱. و: گردید. ۲. و: صبر.

۳. انفال (۸) آیهٔ ۴۵. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر به فوجی از دشمن برخوردید پایداری کنید و خدا را فراوان یاد کنید، باشد که پیروز شوید».

۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۶. «چرا در راه خدا نجنگیم».

۵. مائده (۵) آیهٔ ۴۱. «اینان کسانی هستند که خدا نخواسته است که دلهایشان را پاک گرداند. آنان را در دنیا خواری و در آخرت عذابی بزرگ است».

۶. جهان‌آرا، ص ۲۶۳: «بالجمله تلاقی فئتین در اواخر سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه (۸۹۸) در قریهٔ بادوق یک فرسنگی اردبیل دست داده حضرت سلطان علی پادشاه، شهد شهادت چشیده..»..

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حسین بیک‌لله و خلیفة الخلفا که در آن وقت به خادم بیک اشتهار داشت و دده[1] بیگ توقّف در قلمرو چنین کج روی که خاک ادبار در دیدهٔ اعتبار انباشته و رعایت صلهٔ رحم را بالکلّ ناروا داشته واضحهٔ «مَن لا یَرْحِمُ النّاسَ لا یرحَمُهُ اللهُ»[2] را نابود انگاشته باشد مطلقاً مصلحت ندیدند و فرار بر قرار اختیار کرده در ظلّ رایت عالی هدایت شاهی عزیمت لاهیجان[3] نمودند. و چون عالیجاه سلطنت پناه دُر دُرج سیادت و پادشاهی، دُرّیِ برجِ سعادت و دین پناهی ما صدق مضمون:

بیت

[۸۵]هم‌سیادت‌درنسب‌هم‌پادشاهی‌درحسب کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

معزّ الایالة و السیادة والدین امیرزا علی حاکم لاهیجان بر توجّه حضرت شاه اطلاع یافته به قدوم استقبال پیش شتافته به عزّ تلاقی آن حضرت مشرّف می‌گردد و آن حضرت را در بهترین مواضع آن دیار منزل اختیار می‌فرماید و روز به روز در شرایط تعظیم و لوازم مراقبت وتکریم خادمان آن آستان می‌افزاید[4]، و آن حضرت با اتباع قریب مدّت شش سال در مرافقت آن پادشاه بی‌مثال به خوبتر حالی احوال می‌گذراند تا آنکه چنانچه در اوّل دفتر ثانی فتوحات شاهی که ملاحق این اوراق است، سمت گزارش خواهد یافت. و چون به حسب ارادهٔ ملک غفور محل خروج و ظهور آن حضرت شد برنهجی که مذکور خواهد شد از لاهیجان بیرون آمده فتح ممالک عالم را از پیش برد و نام بدکیش بداندیش را از صفحهٔ عالم به تیغ آبدار سترد.

بر ضمایر اصحاب بصایر مخفی نماند که، مقصود اصلی از ترتیب این دفتر سلسلهٔ نسب شاه عالی گهر بود و بر ترتیبی که اسمای اجداد و آبای آن حضرت مرقوم شد تا آدم برین نهج است شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن امین‌الدین جبرئیل

---

۱. و: ده ده. ۲. ترجمه: «آنکه به مردم رحم نکند خداوند به او رحم نمی‌کند».

۳. لاهیجان: از شهرهای شمال ایران در استان گیلان در ۴۰کیلومتری شهر رشت قرار دارد.

۴. تاریخ خانی، ص ۱۰۳: «از راه طوالش و حدود کسکر، به آوازهٔ دین‌داری و بزرگی و رحیم دلی و مردمی حضرت میرزاعلی مستظهر بوده، سایهٔ مکرمت ایشان را نشیمن قرار و منزلگه استراحت دانستند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بن صالح بن قطب الدین بن صالح الدین رشید بن محمّد الحافظ بن عوض الخاص بن فیروز شاه بن محمّد بن شرفشاه بن محمّد بن حسن بن محمّد بن [۸٦] ابراهیم بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن احمد الاعرابی بن ابي محمّد القاسم بن ابی‌القاسم حمزة بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمّد الباقر بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمومنین علی بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن حزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضربن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن بنت بن حمل بن قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساغور بن ارغون بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لَمک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلایل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ـ صلوات الله علی نبیّنا و علیه و علی جمیع الانبیاء المرسلین.[۱]

و اگر چه نسب حضرت رسالت پناه بالاتر از عدنان مختلف فیه است، امّا ناظم این اوراق این طریقه راکه مروی و معتقد بعض اهل سیر است مرقوم ساخت. وَ مَاشَهِدْنٰا إلاّ بِمَا عَلِمْنٰا وَ مَا کُنَّا لِلْغَیْبِ حَافِظِینَ هَذَا آخِرُ مَا رَقَمْتُه مِن الدَّفتَرِ الأوَّلِ رَاجِیاً تَوفِیقَ إتمامِ الکِتابِ مِنَ اللهِ الأعزِّ الأجَلِّ وَاللهُ هُوَ الْمُفَتِّحُ لأبوَابِ الأمَانِیِّ وَ الْمُیَسِّرُ لِمشْکِلاتِ الاَمَلِ و مُعضَلاتِ العَمَلِ.

المثنویة

[۸۷] الا ای سخن پرور هوشیار — اگر هوش داری به من گوش دار
ز عود سخن نغمه‌ای گوش کن — ز بسیار گفتن فراموش کن
سخن گوهر دانشوریست — سخن جوهر و عقل کلّ جوهریست
سخن پردگی نه فلک پرده است — سخن گوهر عرش پرورده است
درین موج زن بحر سیمابه‌کون — خرد شد به غوص سخن رهنمون
سخن فیض بخش دل و جان بود — سخن جان مرد سخن دان بود

۱. نسخه «و» در این جا به پایان می‌رسد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سخن زیب طغرای شاهنشی است — سخن را به حکم ازل همرهی است
سخن شعله افروز شمع دل است — سخن نکته‌آموز هر عاقل است
تو ای زندگی بخش دستان فضل — که شد خانه‌ات قالب جان فضل
که بحریست جاری ازو نهرها — ز هر نهر آن آبخور شهرها
درا بادل پاک همچون حباب — بده خویش را بی تکلّف به آب
که تا بحر معنی کنی موطنت — صدف سان پر از دُر شود باطنت
رود عکس هر یک ز دل تا دماغ — دهد نور چون کوکب چلچراغ
درین نامه چون کلک معنی طراز — دهن از برای سخن کرد باز
در اوّل ز آدم سخن ساز شد — دگر ز انبیا نکته پرداز شد
نه از انبیا نکته گو شد به کلّ — سخن کرد از اجداد خیر رسُل
[۸۸] به ختم رسل چون کشیدش کلام — سخن راز میلاد داد اختتام
ز اتمام آن چون فرح جوی شد — ز ارباب عصمت سخن گوی شد
سر داستان شاه دلدل سوار — که بودش ز خلق نبی طور و دار
نهایت به مهدی کشیدش کلام — علیه الصلوة علیه السلام
سخن راند از آن پس ز اجداد شاه — شد از نسبت کاظمی رو به راه
اگر نکته گو شد به رمزی خفی — ز سلطان دین شیخ معنی صفی
ز آباء سلطان حیدر خصال — به حیدر کشیدش در آخر مقال
ز نو کردن داستان کهن — ز آدم به این دم رسیدش سخن
کنون وقت آن شد که از رأی و عقل — ز تاریخ شاهی دهد داد نقل
به هر قصّه دستان سرایی کند — چو بلبل ولی خوش نوایی کند
سخن را دهد زینت بی‌قیاس — گه از استعاره گه از اقتباس
بدان سان دهد زیب هر داستان — کز انصاف بینند اگر راستان
بریشان شود روشن از فهم تیز — چو باشند یکسو ز کین و ستیز
که بیرون ازین گوهر آبدار — نشاید زجنس دگر گوشوار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معاذالله این خود نمایی چراست — عفاالله چنین تیره رایی چراست
کجا نکتهٔ وافی و کلک من — کجا گوهر صافی و سلک من
[۸۹] نه در مطبخ نثرَ من مایده — نه در گلشن نظم من نایده
وگر در کتابی نمایم نگاه — ندانم به غیر از سفید و سیاه
در ادراک معنی دلیری نماند — بدن را به جز ضعف پیری نماند
جلی را خفی بینم از باصره — وَ اَمَّا الْقُویٰ کُلُّها قٰاصِرَة
درین وقت لاف کمال از کجا — تمنای هر قیل و قال از کجا
و لیکن اگر موی من شد سفید — هنوز از جوانی نیم ناامید
که گر لطف ایزد کند همدمی — ز معنی نباشد هنوزم کمی
زند کلک من نقش بندی بر آب — که باید رقم کرد درصد کتاب
الهی از آن بادهٔ غم زدا — که روح آفرینست و راحت فزا
فرو ریز یک جرعه از کلّ مرا — که از کلّ دهد غنچهٔ دل مرا
دلم را به نور هدی بر فروز — دران غیر خود هر جه یابی بسوز
که انوار وحدت شود رهبرم — به کثرت دگر در نیاید سرم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلَی الإتمامِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلَی خَیرِ الأنامِ و آلِهِ المَعْصُومِینَ الکِرَامِ أوَّلاً وَ آخِراً وَ بَاطِناً وَ ظَاهِراً[۱].

---

۱. ترجمه: «سپاس خدای راست بر تمام‌کردن و صلوات و درود بر بهترین مردمان و دودمانِ پاک‌گرامی او باد در آغاز و انجام و در نهان و آشکار.

در حاشیه آمده است: به غایت رسید و به نهایت کشید مقابلهٔ دفتر اوّل فتوحات شاهی به اهتمام فرزند ارجمند معزالدّین ابوطاهر بلغه الله تعالی الی الوصول بِمقَصدُ الباطن و مرصدالظاهر فی‌الیوم التاسوعا من محرم سنة ست و ثلثین و تسعمائة الهِجرِیّة و ان وَجِدَ فیه سهوفانت خبیربأنَّ النسیان کلمةٌ اُشْتُقَّ منهاالانسان و قال النبی الابطحی المصدر لکلّ الاحسان ان الله تعالی تجاوز عن امّتی الخَطَأ والنسیان و انا الحقیر ابراهیم الامینی مصنّف ذلک الکتاب و علی الله التوکّلُ فی کلّ باب.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دفتر دوم

[در بیان عروج شاه اسماعیل]

[۹۰] حَمْداً لِمَنْ جَعَلَ سُلُوکَ المُلُوکِ مُنَبِّهاً لِأَرْبَابِ الدُّوَلِ وَ صَلَوةً عَلیٰ أفضلِ مَنْ أتیَ بالنَّصِّ القَاطِعَ وَالسَّیفِ السَّاطِعِ لِإعلاءِ أعلَامِ المِلَّةِ الْـمُصْطَفَوِیّةِ وَ إطفاءِ نَوائِرِ سَائِرِ المِلَلِ وَ آلِه هم قَامِعُوا أبْنِیّةَ الوَصْمَةِ وَ رَافِعُوا ألوِیَةَ العِصْمَةِ وَ مَنْ تَبَعَهُم أجمَعِینَ إلی یَومِ الدِّینِ[۱].

مثنوی

بیای دبیر همایون رقم — قلم را به لشکرکشی کن عَلَم
به میدان کاغذ ز افراد حرف — سوادی نما از سپاه شگرف
به هر صفحه از خط صف آراسته — کجی زان صف راست برخاسته
سنان قلم را زبان تیز کن — به هر صف زشنجرف خونریز کن
ولی تا به میدان شوی سرفراز — ز بسم الله اوّل علم بر فراز
لباس علم کن ز ثوب سپاس — سپاسی که بیرون بود از قیاس
برآن کس که فرمان ده ملک اوست — بود زیر حکمش چه دشمن چه دوست

---

۱. ترجمه: سپاس آن را که زندگی و سرنوشت پادشاهان را درس‌آموز دولتمردان قرار داد. و درود بر برترین آورندهٔ گفتار بُرّنده و شمشیر نورانی برای برتری دادن پرچمهای دین مصطفوی و خاموش کردن دین‌های دیگر. و درود بر خاندان او که فروپاشندگان سازه‌های ننگ. و بدنامی و برافرازندگان پرچم‌های پاکی و عصمت و درود بر آنان که پیرو ایشان باشند تا روز رستخیز.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صف آرای این لشکر بی‌کران — به میدان حکمش دو صف انس و جان

[۹۱] اگر شهریارست ور خود فقیر — ز سطح زمین تا به چرخ اثیر

همه از سجود درش روبه راه — همه بندهٔ حکم و او پادشاه

یکی را به سر چتر شاهی کشد — اساسی زمه تا به ماهی کشد

یکی را گدایی کند پرده دار — کند در پس پرده شاهی شعار

درین پرده ادراک را راه نیست — کس از راز این پرده آگاه نیست

به هر حالتی پرده پوشی به است — ز بیهوده گفتن خموشی به است

عَلَم چون ز بسم الله افراختی — مُزَیّن به ثوب ثنا ساختی

صلوة و سلام نبی یاد کن — دل لشکر و لشکری شاد کن

که از بعد حمد خدا در کلام — صلوتست لشکرگشا والسلام

سپهدار و سر خیل اسلام اوست — صف آرای آغاز و انجام اوست

رسولی که بی‌یاری تیغ و تیر — ز یک ماهه ره رُعبش آمد نصیر

بود تا به آخر ز روز نخست — نشان نبوّت به نامش درست

چو طغرا در اوّل سر هر فریق — چو خاتم به ختمیّت آخر حقیق

دم صبح ما نفحهٔ بوی او — شب و روز ما روی و گیسوی او

دلیلست واضح برین مدعی — ز وَاللّیل[1] چون بگذری وَالضُّحی[2]

در اوّل که بودند خیل رسل — نه خیل رسل کز جهان جزو و کلّ

[۹۲] همه در حصار عدم قلعه‌دار — به اقبال او فتح شد آن حصار

نبی را سزد افسر سروری — که او شاه و عالم بود لشکری

ز بعد نبی شاه دلدل سوار — سحابی که برق آمدش ذوالفقار

امیری که فرمان ده هَلْ اتیٰ[3] — فرستاد منشورش از لافَتیٰ

---

۱ و ۲. برگرفته از آیات ۱ و ۲ از سورهٔ الضُّحی (۹۳) است که می‌فرماید: وَالضُّحی، وَالَّیْلِ اِذا سَجیٰ، سوگند به آغاز روز، و سوگند به شب چون آرام و در خور شود.

۳. اشاره به آیهٔ اوّل از سوره انسان (۷۶) که می‌فرماید: هَل اَتیٰ عَلَی‌الاِنسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شَیئاً مذکُوراً. هرآینه برانسان مدّتی از زمان گذشت و او چیزی درخور ذکر نبود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو نبود به جز سیف او هیچ سیف — نگنجد در اوصاف او کم و کیف
بزد تیغ بر عمرو بن عبدود — به شمشیر کین رخنه زد در اُحُد
از آن داد سلطان یثرب حصار — به منشورش این حکم را انتشار
که حرب علی با چنین بد سزا — ز هر چیز به تا به روز جزا
تمام کلامش علیه السّلام — چو قول نبی هست خیرالکلام
هر انگشتش آمد قلم از بنان — ز هر شکل ناخن شده نون عیان
عجب نبود ار گشته باشد رقم — به انگشت او وصف نون وَ القَلَم[1]
چو کردی رقم از درون و برون — همین است معنی «ما یَسطُرُون[2]»
دگر آن مه آسمان قبول — که اُمّ‌الائمّه است و بنت الرسول
ز نیسان ابر علی الشرف — حسین و حسن لؤلؤ و او صدف
دو خورشید تابان دو ماه تمام — ازیشان تهی ماه و سال از ظلام
جز این هر دو شهزاده و اُمّ و اَبّ — به قربی کرا بود قرب نسب
[۹۳] دگر شاه لشکر گه پر دلی — علیِّ حسینِ علیِّ ولی
جمالش منوّر به نور خدای — چو خور نور افزای و ظلمت زدای
که دستش ز معجز به ایمای تیغ — بریدی نمدهای نمناک میغ
دگر آن که دین را توقر ازوست — علوم یقین را تبقّر ازوست
سمی نبی شاه باقرلقب — وصی ولی ماه وافر ادب
دگر آن به علم لدن اوستاد — که دین را به دانش اساسی نهاد
ازو خطّه شد قابل سروری — عیار زر شرع ازو جعفری
امامی که شد بی‌شکست از نخست — به او نسبت دین و ملّت درست
دگر آن حسینی امام ز من — که بودی در اتمام خلق حَسن
غضب را به دل چون پیمبر کظیم — به جان مظهر سِرّ خُلق عظیم
چو باب‌الحوایج بود درگهش — به هر کس که روز می‌نهد بر رهش

۱ و ۲. قلم (۶۸) آیهٔ ۱: سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفیر درش روز و شب در نداست / که‌ای اهل امّید حاجت رواست
دگر شاه مسند گه ارتضا / علیّ‌رضا نخبهٔ مرتضی
امام وری هادی هر سبیل / ز حق حجت خلق با صد دلیل
به دستش چو دین قدر و تمجید یافت / ز بعد دو صد سال تجدید یافت
دگر آن امام محمّد علم / که وصفش نیاید ز حَدّ قلم
[۹۴] ز تقوی و زهدش لقب شد تقی / ز جود و سخا بر فلک مر تقی
دگر مهبط نور علم خدای / علیّ‌نقی شاه پاکیزه رای
دگر آن که ارثش بود صفدری / سپهدار لشکر شه عسکری
به سامرّه چون یافت عزّ وجود / از آن خاک سامره شادی نمود
قدش باغ دین‌پروری را نهال / عجب‌تر ز نخلی که بندد خیال
چه گویم ز اوصاف او این بسش / که مهدی بود میوهٔ نورسش
ز ختمیّتش دیده دین اختتام / چو نو باوه عالم ازو شاد کام
ز نخل شرف میوهٔ بی‌عدیل / ره شرع را همچو کوکب دلیل
دلیلی که بر خصم حجّت ازوست / روا حاجت اهل حاجت ازوست
جهان چون شود تیره بی‌نور شرع / بر افتد ره عدل و دستور شرع
شود رهنمون تیغ دین‌پرورش / کند زینت شرع و دین جوهرش
به تزیین هر مسجدی جِد کند / ز تیغ دو سر شمع مسجد کند
چراغ هدی باز ازین انتها / کشد شعله تا سدرة المنتهی
امید است کین گوهر شب چراغ / ز ظلمت دهد جان و دل را فراغ
امینی گر از بخت ناید ترا / که آن شمع ظلمت زداید ترا
[۹۵] ببین گر ترا عقل و دین رهبرست / جمالی که آن نور را مظهرست
رخش مهبط آفتاب جهاد / حسن خلق شاه حسینی نژاد
هلال جمالش در ابر خفی / ازین پیش بودی اگر مختفی
شد آن ماهِ نو بدر و بدر آفتاب / فروغ رخش سوخت ابر نقاب

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به اقبال طالع ز بدو ظهور — جهان کرد روشن به اشراق نور
ز انوار آن مهر عالم فروز — شب تیره دل شد مبدّل به روز
به هر سو پی غزو لشکر کشد — ز پا افکند هر که را سر کشد
به عکسش برآید اگر آفتاب — شود پنجهٔ دولتش پنجه‌تاب
وگر سر کند ز آشیانِ سپهر — به دل فکر کین کرده طاووس مهر
به اقلیم شرقی نگسترده بال — ز غربی رسد طالعش را زوال
ز اقبال این گلبن نو نهاد — که باغ نبی را بود خانه‌زاد
همین بس که آبشخورش زمزم است — به ملّت ز اُمّ‌القُری[1] توام است
امیدست کین اصل گردون نما — کَنَخْلٍ عَلا فَرْعُهُ فِی السَّمٰا[2]
ز نخل و ثمر تا بماند اثر — به پروردن میوه باشد سمر
ز هر میوه‌اش عالمی شادکام — الی مبعثٍ قام یوم القیام
مرا گر چه بودی قلم همچو تیر — شکست زمان داشتش گوشه‌گیر
[۹۶] دواتم که بحری ز دُرّ بود پُر — به مخزن نهان بود چون درج دُر
چو اقبال شاهی مدد کار شد — فلک یاور و طالعم یار شد
ز کلکم برون رفت نقص شکست — دواتم به‌گوهر فشانی نشست
کنون وقت آن شد که کلک دبیر — رساند اساسی به چرخ اثیر[3]
بنایی کند عقل جوهرشناس — زر و جوهرش خاک و سنگش اساس
کند طرح باغی عجب دلفریب — ز هر گل چو باغ فلک دیده زیب
به‌گل‌های غیر مکرّر به باغ — کند دیده روشن معطّر دماغ
به هر گوشه‌ای صد هزاران هزار — به آوازهٔ هر یکی پرده‌دار
ز قول مورّخ شود راز جوی — ز تاریخ شاهی کند باز گوی
ز هر فتح از آن سان کند فتح باب — که دستان رستم رود در حجاب

---

۱. انعام (۶) آیه ۹۲، «مادر شهرها» مقصود شهر مکّه است.
۲. اشاره به آیهٔ ۷ از سورهٔ شوری (۴۲) است.
۳. نسخه: اسیر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نی کلک من گر چه بس لاغرست ولی شکر افشان چو نیشکرست
فلک از بقا گر نشانم دهد اجل چند روزی امانم دهد
درین ظرف شکر فشانی کنم وزین حرف شیرین زبانی کنم
درین سفره خوانی کشم برملا که باشد به معنی جهان را صلا
نهم اهل ادراک را مایده خرد را از آن تا ابد فایده
ز هر گونه در وی مهیّا طعام ولی بهر خاصان نه اطعام عام
[۹۷] گوارندهٔ طبع برنا و پیر موافق به هم راست چون شهد و شیر
بیا ای نی کلک معنی طراز چو کردی ضیافت نوایی بساز
نوایی که چون بشنوند اهل هوش به گوش آید از راز غیبی سروش
به دستان غفلت قلم در کشند همه گوش کردند و دم در کشند

گفتار در عروج آفتاب دولت گردون ثبات از حضیض بروج گیلانات و سایه افکندن بر مفارق عالمیان از جمیع جهات

بر ضمیر منیر و خاطر خورشید تنویر اربابِ‌الْباب که از اسرار الفاتحهٔ اُمُّ‌الْکِتابِ، فیض‌پرور و بهره یابند در پردهٔ خفا و لباس حجاب نخواهد بود که، چون ارادهٔ حضرت فتّاح «مُسَبِّبُ الأسباب الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ وَ مَقالِیدُ کَلِّ‌الأبوَاب»[1] بر اعتلاء اعلام فرمان روایی و ارتفاع الویهٔ کشورگشایی صاحب دولتی تعلّق گیرد و ترتّب پذیرد، اگر چه نهال اقبالش را اوّل نشو و نما و سرو قامت به اعتدالش را در چمن سرفرازی عنفوان تَنَسّم صبای صبا باشد صادقهٔ «انَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعالِیَ اَلهِمَمَ و یُبغِضُ سَفْسافِها»[2] پیش نهاد همّت بلند و آیینهٔ رونمای دولت ابد پیوندش گشته همیشه آثار دواعی سلطنت و

۱. ترجمه: سبب سازی که ملکوت و اصل هر چیز و کلیدهای همه درها به دست اوست.
۲. خداوند کارهای بزرگ را دوست دارد و هیچ کارگی‌ها را مورد غضب قرار می‌دهد. این حدیث با اندکی اختلاف در جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۲۸۷ آمده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جهانبانی از غَرّهٔ جبینش لامع و پیوسته انوار بواعث مملکت‌گیری و کشورستانی از خورشید جمال مبینش ساطع گردد.

کریمی که بخشایش و جود ازوست — جهان سربه سر گشته موجود ازوست
[۹۸] نهالی که خواهد برآرد بلند — که گردند خلق از برش بهره‌مند
نخستین چنان بخشدش آب و تاب — کزو چشم اعیان شود بهره‌یاب
به اندک زمانی ز بویش به باغ — جهان را کند عطرپرور دماغ
چو سیراب گردد ز ابر کرم — بر اهل جهان بر فشاند درم
چو برگ و نوایابد از نو بهار — فتد سایه‌اش بر سر روزگار
چو آید به بار از مرور شهور — رسد فیض عامش به نزدیک و دور

و چون جام جهان نمای خاطرفیض‌انتمای حضرت شاهی ظل‌اللهی که مظهر اسرار غیبی و مطرح انوار لاریبی است، پیوسته چهره‌نمای عرایس جاه و جلال و پرده‌گشای نفایس دولت و اقبال است به فرّ تأیید نامتناهی آلهی و صیت وصیّت حضرت امیرالمؤمنین، صلوات الله و سلامه‌علیه صلوةً مَصُونَةً عَنِ التَّناهِی حَیْثُ قالَ وَاَجادَ المَقالَ[۱].

نظم

وَ مَأ اَلْمَرءُ اِلّاحَیْثُ یَجْعَلُ نَفْسَه — فَکُنْ طالِباً فِی النّاسِ[۲] اَعْلَی اَلْمَراتِبِ[۳]

متوجّه سرانجام اسباب پادشاهی گشته، بعد از انقضای مدّتی که در گیلان اقامت فرمود[۴] داعیهٔ عزیمت از آن حدود در خاطر عاطر آن حضرت چهره گشود و این معنی راکه غیب در ضمیر بی‌عیب آن حضرت جلوه داده بود با جمعی از غازیان جان سپار که دولت کردار و سعادت آثار ملازم رکاب همایون بودند در میان نهاد و پردهٔ خفا و استتار از رخسار این امنیّت برگشاد که همگی همّت و جملگی نهمت متوجّه آن است که ازین دیار [۹۹] رخت بر بسته و از کربت غربت باز رسته مملکت اردبیل راکه مرقد تابان

۱. ترجمه: محفوظ از پایان یابندگی وقتی که گفت و نیکو گفت. ۲. نسخه: النفس.
۳. دیوان حضرت علی، ص ۱۰: مرتبه و ارزش مرد غیر از آنکه خود برای خود قرار دهد نیست، پس تو در بین مردم طالب بلندترین مرتبه باش.
۴. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۴: حضرت شاهزادهٔ کامکار شاه اسماعیل مدّت شش سال در گیلان بماند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فرقد اجداد عالی‌نژاد است به فرّ قدوم سعادت قرین رشک بهشت برین سازیم و در آن مشهد معطّر به رسوم زیارت مزارات متبرّک آباء کرام و مشایخ سلسلهٔ ملک انتظام خود پردازیم. و در اثنای قطع مسافت بی‌آفت در مزار فایض الانوار حضرت ارشاد پناه معارف دستگاه ساکنان زوایای طلب را مرشد با فتح و فتوح مظهر اسرار «مَثَلُ أَهْلِ بَیتی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ»[1] سیّد جمال الحق و الحقیقة و الدین محمّد و حضرت با نضرت سلطان الاولیا آن مبانی عرفان را بانی شیخ شیوخ الشریعة و الطریقه زاهد الجیلانی که انتساب این خاندان عظیم‌الشان از نسبت کاملهٔ ایشان منتظم می‌گردد لوازم زیارت تقدیم نماییم و به استمداد و استعانت ارواح مطهّرهٔ ایشان حیرتی راکه در مجاری امور طاری شده باشد بر طبق مصدوقهٔ «اِذا تَحَیَّرتُم فِی‌الاُمُورِ فاسْتَعِینُوا مِنْ اَهْلِ القبورِ»[2] از صفحهٔ اندیشه رفع فرماییم.

مثنویه

چنین گفت سلطان یثرب مقام — علیه الصلوة علیه‌السّلام
که وقتی که حیران شوی در امور — بجو استعانت ز اهل قبور

و چون فرقهٔ غزات که هدات سبیل نجات بودند، این سخن را از زبان صدق نشان آن حضرت شنودند دانستند که نهال دولت بلندش راکه بوی بهارش عطربخش دماغ روزگارست موسم میوه پروردن و ابر سعادت [۱۰۰] آسمان پیوندش راکه اقطار امطارش فیض‌بخش هر دیارست فرصت سایه‌گستردن است، لاجرم از روی اعتماد تمام و اعتضاد لاکلام خاطر بر اقدام این مرام قرار دادند و یکی از خواصّ خدّام را به رسم رسالت نزد عالی جاه سیادت پناه مملکت دستگاه، میرزا علی حاکم لاهیجان که چنانچه قبل ازین گزارش یافت سراً او اعلاناً طریق مودّت این دودمان رفیع‌البنیان می‌سپرد فرستادند تا طریق استشعار مسلوک داشته رخصت عزیمت از آن دیار حاصل کند. و

۱. احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۵۳. متن کامل حدیث چنین است: مَثَلُ اَهْل بَیتی مَثَلُ سَفینَةِ نُوح مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکس به آن پشت کرد غرق شد.

۲. ترجمه: «آنگاه که در کارها سرگردان شدید از اهل گورها کمک بگیرید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چون این شرح و بیان در مجلس حاکم لاهیجان مذکور گشت او را چنان بر زبان گذشت که اعادی این دولت هر یک در مقرّ جاه و جلال و مستقّر دولت و اقبال خود متمکّن و بی‌ملال و شایبهٔ اختلال احوال در مقام خود ساکن و مطمئن‌اند. پس اگر چند روز دیگر عزیمت این سفر را توقیف نمایند و اندیشهٔ این امر پرخطر را تخفیف فرمایند لایق‌تر خواهد بود و در نظر خرده بینان رایقتر خواهد نمود.

شعر

اِصْبِرْ قَلیلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَیْسیرٌ وَ کُلُّ اَمْرٍ لَه وَقْتٌ وَ تَدْبِیْرٌ[1]

چه هیچ شبهه نیست که به اندک زمانی از شعشعهٔ آفتاب اقبال این دولت بی‌همال عرصهٔ گیتی منوّر و همای همایون فال این حشمت بی‌زوال بر مفارق عالمیان سایه گستر خواهد گشت. و اساس جهانبانی اعداء را انهدام و انتظام کشورستانی ایشان را انتشار و انتثار تمام روی خواهد نمود. بعد از آن، بی‌درد سر نیزه و آمد شد شمشیر.

نظم

[۱۰۱] لوای دولت‌تو هرطرف که روآرد سپاه فتح و ظفر در رسد ز دنبالش

حضرت همایون نیز رعایت پاس انفاس آن حاکم حکمت‌شناس نموده پای عزیمت از رکاب شتاب بیرون فرمود و در آن حدود رخت اقامت گشوده به قدر توقّفی نمود و بعد از چند روزی داعیهٔ این عزیمت همایون که از محرّکات دولت روز افزون بود تجدید یافته به نفس خود به ملاقات حاکم لاهیجان شتافته بعد از تقدیم مراسم صحبت حکایت رخصت در میان آورد باز جناب مشارالیه سخنانی را که مسطور گشت در حضور فایض النّور آن حضرت مذکور کرد و در باب اقامت آن نیّر آسمان کرامت طرح‌ها انداخت، مدّعای میرزا علی اصلاً به قبول تلقّی نیافت و پرتوِ اذْعان و اقبال از اوج جلال بر ساحت مأمولش نتافت. سخن آن که مقصود ما ازین استخارت بعد از آمدنِ به ارادت، رفتن به اجازت است. و چون میرزا علی دید که چهرهٔ مقصودش از حلیهٔ قبول

---

۱. دیوان حضرت علی، ص ۴۳. ترجمه: اندکی صبر کن که بعد از دشواری گشایشی خواهد بود و هر امری را وقتی و تدبیری خواهد بود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دور و عارض مأمولش در پردهٔ هجران مستور است زبان به ادای رخصت عالی بر گشاد و رسوم دعاگویی و دولت‌خواهی را داد صداقت داد[۱].

مثنویه

که ای ذرّه‌پرور شه کامیاب — به عزمی که پای آوری در رکاب
ترا لطف دادار پر مایه باد — لوای ترا فتح در سایه باد

چون به عزم سفر همایون از صحبت میرزا علی بیرون آمده به مستقرّ اجلال [۱۰۲] و اعزاز بازگشت، به احضار واقفان درجات تنجیم و دقیقه‌شناسان صفحات تقویم فرمان داد که به اتّفاق پردهٔ خفا از چهرهٔ احوال کواکب بگشایند و کیفیّت اوضاع سپهر و سیر ماه و مقام مهر باز نمایند که همایون عزیمت به قانون حکمت صورت و هیأت پذیرد و اگر چه بر طبع جهان‌گشای آن حضرت واضح بود که مؤثر حقیقی و فاعل مطلق جز حقّ سبحانه و تعالی کسی نیست و در جمیع امور توکّل بر عنایت ملک غفور باید کرد، امّا از آنجا که عالم عالم اسباب است و هر کسی در وی به حسب ظاهر از تأثیر سببی بهره‌یاب خاطر مبارکش به این صورت اقبال نمود و این معنی را ارتکاب فرمود.

مثنوی

گروهی فزون در خرد از ملک — به تن بر زمین و به جان بر فلک
خطوط و جداول بود دامشان — که گشته وحوش فلک رامشان
ز هر درّه سنجیده بار سپهر — به شاهین جوزا و میزان مهر
به فکرت ز افلاک مشکل‌گشای — مه و مهرشان جام گیتی‌نمای

اسطرلاب آفتاب شعاع به اوج فلک ارتفاع برافراشته شد و همّت بر اختیار ساعت خیر اشاعتی گماشت که همیشه برکات در اسفار قرین روزگار این دولت پایدار باشد و الحق بر مقتضای سیر سعادت اقتضای کواکب ساعتی اختیار رفت که تا انقراض شهور و اعوام آثار خیر انجام آن پاینده و مستدام [۱۰۳] خواهد بود. و به آن ساعت میمون و

---

۱. تاریخ خانی، ص ۱۰۴: «و از میرزا علی استدعای خوشدلی و استمداد هم به معنی حُبّ‌الوطن نمودند، بعد از نیل این مقصود و یافت این مطلوب به جانب اردویل متوجّه گشت».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طالع روزافزون بر وجه خیر خنگ فلک سیر را محمل دولت ساخت و اعلام توجّه به جانب اردبیل افراخت و میرزا علی با جمع کثیر مشایعهٔ آن مواکب کواکب مسیر را لازم دید و بعد از طیّ بعض مسافت رخصت رسیده بازگردید[۱]. در آن وقت که آن حضرت عنان توجّه سبک و رکاب دولت‌گران داشته طیّ بوادی و براری می‌فرمود منزلگاه پادشاه قصر چهارم افلاک بروج تیر ماهی[۲] و ریاحین بساتین را موسم پریشانی و تباهی بود. در آن اثناء و اوان موضع اَرْچوان[۳] از قری و مواضع گیلان به بلوک ستاره[۴] مستقرّ بوده و سواره آن خیل ذوی بصاره، چون چند روز مهجهٔ علم عالم افروز در آن دیار خورشید کردار در لمعان آمد[۵]، اوّل ایّام سرما بود و خنکی هوا در شفشه بازی انگشت‌نما گشته در ترتیب آنها ید بیضا می‌نمود، چنانچه از شدّت سرما کس را مجال آمد شد تنگ و از سرعت باد و سورت هوا سمندر در حریم آتش آن سکون و درنگ. طبع هوا مزاح خاک گرفت و از انسداد زمین مجاری انهار از آمد و شد آب عاطل گشت. ارغوان را خون در عروق فسرد و چراغ لاله با آنکه گلستان شبستان گشت، فرو مرد. سرو آزاد در لباس برف شمع کافوری گردید، و صنوبر ژولیده موی از نثار ابر *عمامة الشیب نوری* بر سر پیچید.

---

۱. تاریخ خانی، ص ۱۰۲: «میرزاعلی را که میل کلّی به نظم امور سلطنت و مملکت حضرت شاه بود از جانب خود مولانا سیّد امیر را که از نتایج سیّد ابراهیم کیای مفتی بود و به کرامت فضل ممتاز، به جهت ربط معاهده با میرزا محمّد استرابی، در خدمت حضرت شاه روانه گردانید».

۲. از نیمهٔ سدهٔ چهارم هجری که آثاری مکتوب به زبان فارسی در دست است چه متون علمی چون ذخیره خوارزمشاهی، صیدنه، التفهیم و چه متون تاریخی همچون: زین‌الاخبار و تاریخ بخارا و دواوین شعرا، کلمهٔ «تیرماه» به معنی پاییز (خزان) و کلمهٔ «تیرماهی منسوب به تیرماه به معنی پاییزی رواج داشته و به کار رفته است. برای آگاهی بیشتر رک: رحیم رضازاده ملک: «در بارهٔ تیرماه» آینده، س ۱۵، شماره‌های مشترک ۲ـ۱، صص ۲۹ـ۲۰ و تعلیقات.

۳. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۴۸: «ارچوان که از بلوک ستاره».

۴. جواهرالاخبار، ص ۱۵: «در سال خمس و تسعمائه از آردوی سامان دیلمان به ستاره بلندی رفت».

۵. جهان‌آرا، ص ۲۶۴: «سنهٔ خمس و تسعمائه (۹۰۵) نوروز پیچی ئیل روز چهارشنبه دهم شعبان در منتصف محرم حضرت شاه غفران‌پناه که سنّ مبارکش مشروع به سیزده کرده بود، از موضع اردوی سامان توابع دیلمان، کارکیا را وداع فرموده قرین فتح و ظفر... لوای جهانگشایی برافراخت و در آن زمستان قشلاق در الکای ارجوان استاره طالش فرموده به تدابیر جهانگیری پرداخت». و، رک: حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۸ـ۴۴۷؛ لب‌التواریخ، ص ۲۴۰؛ تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نظم

برف نکردی ظهور کز اثر طبع دی — عنصر بادی ببست، ریخت بسان غبار

[۱۰۴] ژاله‌نگشتی‌عیان کز نفس‌باد تند — عقد ثریا گسیخت ریخت دُر شاهوار

آب به عالم نماند از اثر انجماد — یا به سه عنصر گرفت اصل عناصر قرار

شد ز یخ آیینه فام عرصهٔ روی زمین — نامیه شد نا امید ور برسد نو بهار

همان جا یراق قشلاق کرده خاطر عاطر بر توقّف قرار دادند و زمستان در ارچوان جنّت نشان ایستاد و اوّل بهار که جاذبهٔ هوا ساکنان زوایای ستر و خفا بر روی روز آورد. و ابر نیسان به آب احسان رخسار خاک‌نشینان را شست‌شوی کرد و پژمردگان باغ را از سحاب لطف آب حیات «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیٍّ»[1] در مجاری جاری گشت و قوّت تریاقیّت هوا سکته‌زدگان سرما را در مسامات ساری شد و فرّاشان ربیع خرگاه نارون را در صحن چمن برافراشتند و سایبان منقّش سحاب را به صد آب و تاب فراز آن برپای داشت تا گل سوری چون خسرو سیّاره سپاه از ممرّ بیت‌الشرف به صفّهٔ باز آید و باد صبا از درم و دینار شکوفه در قدمش نثار فرماید و جهت هجوم لشکر نباتی اثر ریاحین نفیرچی سوسن در اطراف گلشن صدای:

رباعیّه

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت — مرغ سحری ناله‌کنان این می‌گفت

می نوش که بی‌نشأه بسی خواهی بود — برخیز که در خاک بسی خواهی خفت

در صحن چمن در داد و نوای عندلیب صلای:

نظم

[۱۰۵] بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار[2]

در مجمع مرغان افتاد خواصّ درگاه خصوص و اختصاص به عرض همایون رسانیدند که، چون عرصهٔ عالم از نسیم بهار خرّم شد و خاطر غنچهٔ پرده‌نشین از یمن

---

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۳۰. «و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم».

۲. کلیّات سعدی، ص ۵۳۷.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قدوم ربیع بی‌غم گشت وقت آن شد که رایات فتح آیات به جانب اردبیل نهضت فرماید و حواشی آن دیار را به ماهچهٔ خورشید کردار علم و نثار بیاراید. ملتمس ایشان مبذول افتاده از راه لنکرکنان عزیمت فرمود. و در اثنای طیّ مسافت شاهینِ دولت و اقبالش که در صید اعادی دین و ملّت تیزچنگال است آغاز صید و شکار کرده، بازِ همایون مقامش به مضراب انتقام، سیلی تعرّض بربط می‌نواخت و به بال اهتمام تیهوج و تذرو را از اوج اقبال بر خاک ادبار می‌انداخت و سگان وفادار درست پیمانش که سر خدمت در قلادهٔ انقیاد در آورده بودند، خاک گور را به باد می‌دادند. و چون عقاب اجل سایر وحوش را سایه صفت در پی می‌فتاد، خدنگ تیز آهنگش میل صفت نور باصره از چشم سر می‌ربود و تیغ بی‌دریغش که از پرهیز سیر و به خون‌ریزی دلیر بود، از ملک بدن ببر و شیر رخنه‌ها به صحرای عدم می‌گشود.

مثنوی

کمین باشه‌اش را به روز شکار — بود طعمه از چینه‌دان عُقار
چو شاهین شد از دست او تیز پر — پی صید سیمرغ شد راهبر
[۱۰۶] چوشد باز او صید جوی از سپهر — بزد پنجه بر فرق طاووس مهر
عقاب خدنگش به نیروی بال — کند تنگ بر نسر طایر مجال
روان بهر صید از نشیب و فراز — به قوّت چو شاهین به جُرأت چو باز
نشانش اشارت‌کنان بی‌درنگ — به چستی زره در کشد از پلنگ
به‌گردون چو عزمش کند قصد ماه — کند یک‌دم آینهٔ مه سیاه
به دریا کند کار ماهی تمام — اگر صد زره پوشد از موج دام

و چون حوالی اردبیل محل نزول عساکر شاه بی‌عدیل گشت، ملهم غیب از پردهٔ لاریب به رسم سروش در گوش هوش آن حضرت گفت:

مثنوی

کای خدیو بلند آوازه — کز تو گردد رسوم دین تازه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از بـــــرای زیـــارت ابـــرار خیز و غسلی در آب دیده بر آر
پس در آن مشـهد از سـر اعـزاز روی اخـلاص نِـه بـه خـاک نـیاز
تـــا بـه امـداد هـمّت اجـداد پـا نـهی بـر فـراز تـخت مـراد

و حضرت همایون به طالع روزافزون به آیین زیارت پرداخت و عنان عزم به جانب منزل اقامت منعطف ساخت. و در این ایّام علی بیک چاکرلو با گروه انبوه بر اردبیل استیلا داشت و در آن وادی اعلام دعوی حکومت می‌افراشت و چون با جناب میرزا محمّد طالش که حالا اقبالش در جویبار این دولت به مرتبه‌ای [۱۰۷] بالش یافته است که از طول و عرض کلام بیرون است داعیهٔ وصلتی کرده بود، در اعانت و مددکاری آن جناب مراسم سعی و یاری تقدیم می‌نمود. و درین اثناء حضرت همایون را در منازل پدری که اصل مسکن پادشاهی و موطن سروری است:

نظم

وآن زمینی است‌که سر منزل‌جانان بودست مـطرح نـور رخ آن مـه تـابان بـودست

از آنجا که شئون «أَربابُ‌الدُّوَلِ مُلْهَمونَ»[1] مضمون است خیال مشوره و اندیشهٔ مطارحه روی نمود به آن سبب ابواب آمد شد اغیار را مسدود فرمود با خواصّ اصحاب اخلاص چون مبارز الایالة والدّین عابدین بیک تواچی و حسین‌بیک لله و خلیفةالخلفا و بعضی دیگر از امرا پردهٔ حجاب از روی کار برگشود که خاطر آیینهٔ کردار بر توقّف این دیار قرار نمی‌یابد، چه سال و ماه دولت روز نوی است و اعدای دین و ملّت در این‌جا قوی‌اند خاطر بر عزیمت قرار باید داد و توجّه به جانبی اختیار کرد. امرا به زبان دولت‌خواهی به عرض همایون رسانیدند که ما نیز درین اندیشه حیران و از وادی حیرت به غایت سرگردانیم این حال را به عقل اندک خود معالجه نمی‌بینم و چاره نمی‌دانیم لایق آن است که آن حضرت دل بی‌غلّ را که چراغ عالم‌آرایش از انوار تأیید الهی مشتعل است بر امری قرار دهند تا همه به جان اطاعت کرده سمعاً و طاعةً فرمان‌برداری نماییم. آن حضرت لحظه‌ای سر اندیشه در جیب تفکّر و پای تدبیر در دامن تدبرّ پیچیده

۱. خزینةالامثال، ص ۲۲. صاحبان دولت‌ها الهام کرده می‌شوند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بر زبان الهام بیان گذرانید که، بهترین امری که [۱۰۸] لایق حال است آن است که، به عزیمت گرجستان تیغ جهاد بر میان بسته عازم گردیم تا به عون عنایت آلهی بر مقتضای «وَالَّذینَ جاهَدُوا فِیْنا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا»[1] در اوّل مرتبه به سعادتی که مقصود اصلی ما از خیال سلطنت این است فایز آییم و به برکت آن روز به روز بر سُبُل نجات فیروز گشته مضمار غزا و جهاد را به پای مردی جهد و اجتهاد بپیماییم.

مثنوی

برآریم تیغ جهاد از نیام — به اعدام گرجی کنیم اهتمام
به سر نیزهٔ جهد و تیغ جهاد — فشانیم نور غزا در بلاد

هر چند عدد غازیان لشکر نیرومند کم است و بنیان گرجستان را اساس محکم، امّا مژدهٔ دلخواه «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ»[2] هادی این راه است و دست وهم از دامن اندیشه به غایت کوتاه. امرا از روی حزم در توقّف این عزم سخنان بر زبان راندند و تخم نصیحت که مثمر نتایج دنیا و آخرت است در زمین عبودیّت افشاندند که لشکر هنوز به غایت قلیل است و حوادث روزگار در مقام تغییر و تبدیل، مبادکه حادثه‌ای روی نماید که این نفر اندک از دایرهٔ غلامی منفکّ گردند و از جوانب و اطراف اهل خلاف را پیرایه سرور و سرمایهٔ حضور گردد. چون امروز دولت و اقبال را مسکن و مستقرّ منزل مبارک و ماوای متبرّک شاه دین و دنیا سلطان حیدر علیه آثار الرحمة من اللّه اکبر است، اگر رأی عالم‌آرای شاهی قرار گیرد، اقتداء به سنّت سیّنهٔ آن حضرت کرده قاصدان به احضار ارباب ارادت فرستیم تا سرانجام [۱۰۹] اسباب غزو کرده در هر محل که حکم جهان مطاع به نفاذ پیوندد حاضر گردند. و چون این حکایت که ثمرهٔ شجرهٔ اخلاص بود از محض خیرخواهی و هواداری زمرهٔ خواصّ بین گشت رأی رزین خرد با تمکین، این تدبیر را تحسین فرموده، گفت که از الهامات ملک قیّوم و انعامات ائمّهٔ معصوم چنان معلوم شده است که موعد آن است که سر مکتومی که از آباء

۱. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹. «کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راههای خویش هدایتشان می‌کنیم».
۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۹. به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرحوم به ما رسیده است بعد ازین در پردهٔ خفا نماند و ظهور آن امروز، دولت و دین عالمیان را از ظلم ظُلَم و بدعت برهاند و بنابراین زمرهٔ ارباب خصوص «كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»[1] بر سر قدم اطاعت آمده زمین ادب به لب ضراعت بوسیدند.

مصرع

کز شاه یک اشارت و زما به سر دویدن

و چون رأی جهانتاب در ترتیب مصالح و اسباب این فتح الباب بر فرستادن قاصدان به طلب زمرهٔ اصحاب ارادت از هر دیار قرار گرفت، ارکان ملک و ملّت که از قلّت لشکر بی‌علّت متفکّر بودند مبتهج و مسرور لب به دعای آن حضرت گشودند.

مثنوی

که‌ای شاه دین‌دار فرخنده بخت — ز مهر و سپهرت سزد تاج و تخت
دبیر فلک خاک پای تو باد — صفیر ملک در دعای تو باد
ز ما جرأتی رفت اگر در سخن — کرم ورز و زلّات ما عفو کن
که مقصود ما زین حکایت تمام — همین ملک و دین را بود انتظام
[۱۱۰] که‌از ابر احسان به لطف ازل — شود از تو سر سبز دین و دول
وگر نه عدوگر یکی ور هزار — نیاید ز ما جز ثبات و قرار
الهی تو این شاه با عدل و داد — که دین‌پروری می‌کند در جهاد
کمین پایه‌اش ساز چرخ بلند — به‌گیتی نگه‌دارش از هر گزند

گفتار در تعداد لشکر ملایک شرف و فرستادن ایلچیان به احضار اصحاب ارادت به هر طرف

چون خاطر خطیر و داعیهٔ جهانگیر پادشاه جوانبخت پیر تدبیر تعداد لشکر فیروزی

---

۱. صف (٦١) آیهٔ ۴. «همانند دیواری که اجزایش را با سرب به هم پیوند داده باشد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اثر که بر چهرهٔ منوّر و جبین نورپرور هر یک از اهالی آن معسکر آثار «نَصْرٌ مِنَ اللّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ»[1] فیض‌گستر بود قرار یافت، هر یک از جارچیان جهت اتّصال این خبر به جانبی از جوانب اردوی همایون شتافت.

مثنوی

که نافذ شد از اوج اقبال و جاه — دگر باره حکم شه دین پناه
که اعیان این جمع کشورگشای — به تعداد لشکر گمارند رای
مشخص نمایند کز نیک و بد — چه باشد غلامان شه را عدد

و چون امرای حمیده خصال حکم واجب الامتثال شاه دین پناه را از محض یقظه و انتباه قبول فرمودند و به شمارهٔ موکب کواکب مراتب اشتغال نمودند، خرد و کلان لشکر سیصد نفر بودند. یمکن بعضی از سست‌رایان آن گروه پر شکوه را [۱۱۱] قلّت لشکر از ممرّ خیال در محل خطر انداخته باشد و خاطرش را ضعف جبلّی که بر مقتضای «وَ خُلِقَ الاِنْسانُ ضَعیفاً»[2] که اقتضای فطرت بشر است مشوّش ساخته غافل از آن که چون عنایت بی‌غایت الهی به تربیت و رعایت صاحب هدایت با درایتی توجّه نماید، اندک لشکرش بسیار و اعداد اعدادش اگر چه سیصد باشد به اندک زمانی یکی در هزار آید.

مثنوی

مپندار عقلت اگر رهبرست — که نصرت به بسیاری لشکرست
در اوّل که دین نبی شد عیان — ز کم لشکری می نبودش زیان
بلی بود اگر اندکی در حجاب — ولی بر جهان تافت چون آفتاب
به هر کس که روی آری از اعتقاد — در آن یک سر مو تزلزل مباد

بعد از آن ایلچیان مبارک قدم به جانب مخلصان راسخ دم به اطراف و اکناف عالم ارسال فرمود و رایات خجسته آیات که مَهچهٔ هر یک پنجه بر روی ماه و طپانچه بر

---

۱. صف (۶۱) آیهٔ ۱۳. «نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک».
۲. نساء (۴) آیهٔ ۲۸. «آدمی ناتوان آفریده شده است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چهرهٔ مهر می‌زد عازم صوب قراداغ[1] و گوگجه دنگیز[2] گشت. و در آن اوقات سلطان حسین بارانی نام که از نبایر جهان شاه بود در حدود گوگجه دنگیز از مردم قراقوینلو لشکر فتنه‌انگیز و حشری در راه ستیز تیز جمع آورده در اثنای راه خبرش به مسامع جلال رسید. شاه دین پناه ارکان دولت را طلب داشته در باب مهّم او آغاز مطارحه کرد که یکی از حُجّاب سراپردهٔ آسمان قباب، به حاضران [۱۱۲] مجلس فردوس انتساب، خبر آورد که ایلچی از جانب سلطان حسین بارانی در عین دعاگویی و ثناخوانی قدم در اردوی همایون [گذاشته][3] شاه دین‌پناه علی‌الفور به احضار او فرمان داد و چون ایلچی مومی الیه به حوالی بزم بهشت آیین رسید زمین ادب به لب عبودیّت از زبان سلطان حسین بوسیده کتابتی که همراه داشت به واسطهٔ امرای درگاه جهان پناه به عرض رسانید. مضمون آن که:

مثنوی

ز بعد حمد خلاق دو عالم — که از حکمش خلافت یافت آدم
پس از نعت رسول و آل عترت[4] — کزیشان گشت دین خالی ز فترت
دعایی در صداقت صبح ثانی — ثنایی در وفا صادق مبانی
به عرض شه رسانیدم ز آغاز — به فرّ بندگی گشتم سرافراز
پس از عرض دعاگر شاه دین‌دار — شود ما را به مهر خود خریدار
برانداز کرم سلطان با دین — به سوی ما کمیت عزّ و تمکین
که او باشد شه و ما بنده باشیم — به جان در خدمتش تا زنده باشیم
زاعداء تا به‌کی غمناک گردیم — به هم چون آفتاب و خاک گردیم
کنون شد وقت آن کز فرّ اعزاز — ز لطف شه توان گشتن سرافراز
الهی کین امل مقبول گردد — ز جودش ملتمس مبذول گردد

۱. قراداغ: رشته کوهی در قسمت شمالی آذربایجان ایران که به شکل نیم‌دایرهٔ وسیعی در ساحل راست رود ارس ممتد است.
۲. گوگچه دنگیز = گوگچه تنگیز: (دریاچهٔ نیلگون) دریاچه‌ای بوده است با آب شیرین در ارمنستان. (جغرافیای تاریخی، ص ۱۹۷).
۳. تصحیح قیاسی شد.
۴. نسخه: آل و عترت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون شرح این احوال به مسامع عزّ و اقبال شاه بی‌همال رسید، شخص [۱۱۳] حکم واجب الامتثالش روی قبول از بذل این مسؤول درهم کشید و در همان محل حکم خالی از خلل در باب توقّف به نفاذ انجامید. درین اثنا سلطان حسین بی‌تکلّفانه با فوجی از طریق عناد به ظاهر بر کرانه به عزّ پابوس شاهی معزّز گشت و لباس و اعزازش به طراز الطاف همایون مطرّز شد. پیوسته پیشانی سجده بر آستانه که حواله گاه سر سروران عالم است می‌نهاد و دم به دم اشک شادی به صد نامرادی از دیدهٔ پُرنم می‌گشاد و به زبان استدعا این مضمون را شرح می‌داد.

مثنوی

کای پادشه کشور عدل و انصاف — با حکم تو کس را نبود حد خلاف
از هیبت تیغت که بود کوه شکاف — سیمرغ شکسته بال در عرصهٔ قاف

التماس آن است که پای عزیمت به رکاب دولت رسانی و عنان به جانب مشت فقیر منعطف گردانی تا همای لوای فتح و ظفر بر سر جمعی بی‌پا و سر سایه گستر گردد. باشد که، یمن این سایهٔ دولت دو جهانی را سرمایه و فرّ این ظل بلندپایهٔ عزّت، فرقهٔ بارانی را پیرایه افتد. کِشت اقبال فرقهٔ قراقوینلو که خراب و بی‌آب است، از سحاب الطاف شاهی خرّم گردد و مزرع آمال زمرهٔ آق‌قوینلو که سرسبز است، از تگرگ قهرش پژمرده و در هم رود. شاه دین پناه در آن مقام جز اظهار اتّحاد و التیام شیوهٔ لایق ندید و تدبیری غیر از ملایمت در آن حال بر دولت سعادت مآل خود نپسندید.

مثنوی

[۱۱۴] نه‌روزی‌است کس را حلاوت مدام — ز تلخی شود نیز آزرده‌کام
بود ورنکو بنگری بی‌غرض — ز تلخی شفا وز حلاوت مرض

قال امیرالمومنین و یعسوب المسلمین علیه الصّلوة والسّلام:

شعر

نَحْنُ الْخِیارُ مِنَ الْبَرِیّةِ کُلِّها — وَ نِظامُها وَ زِمامُ کُلِّ زِمامٍ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَلْخٰـائِضُونَ غَـمَراتِ کُـلِّ کَـرِیْهَةٍ وَ الضّـامِنُونَ حَـوٰادِثَ الایّـامِ[1]

ترجمه

مـاییم نکـوتر ز هـمه خـلق دیـار وز ماست نظام دیده سـر رشـتهٔ کـار

مـاییم بـه وقت جـنگ عـالی مـقدار بـر حـادثه‌ها قـرار مـا ضـامن‌دار

پس به حکم «اَلضَّرُورٰاتُ تُبیحُ الْـمَحْظُورٰاتِ»[2] به سعادت و اقبال در پناه تأیید ایزد متعال متوجّه اردوی آن فرقهٔ بد خیال گردید و در خلال این احوال به دفعات لشکریانی که قاصدان به احضار ایشان رفته بودند فوج فوج و گروه گروه به اردوی کیوان شکوه می‌پیوستند و سپاه لشکر همایون به یک هزار و پانصد نفر رسیده بود و چون به نواحی اردوی سلطان حسین رسیدند و اوضاع اردویش را به دیدهٔ عبرت از روی خبرت دیدند، آن راه را پسندیدند که به اردوی او ممتزّج نشوند و جهت نزول عساکر فرخنده مآثر به طرف دیگر روند. او نیز قبول این معنی کرده بعد از نزول شـاه بـا اقـبال و اسـتقرار سرادقات عظمت و جلال به اردوی خود شتافته به مراسم [۱۱۵] خدمت‌کاری اشتغال نمود. و چون چند شبانه روز مشعل دولت جهان در آن دیار نور فزای و ظـلمت‌سوز گشت، رویت ثاقب شاه بلند مراتب بران قرار یافت که از آنجا نـهضت فـرموده عـنان مرکب جهان پیمای به جانب دیگر منعطف گرداند. و چون پرتو استکشاف این معنی بر ساحت تنگ مساحت خاطر سلطان حسین تافت، امراء اعظام را طـلب داشـته از روی تدبیر که زادهٔ ضمیر پر تغییرش بود با ایشان گفت که مرا داعیهٔ آن است که با بندگان شاه اتّفاق نموده و به هر طریق راه وفا و وفاق پیموده چنان سازیم که صفحهٔ روزگار را از لوث اعادی باز پردازیم و لوای‌سلطنت و جهانبانی را به پای‌مردی اتّحاد و دستیاری و مددکاری اتّفاق بر افرازیم.

---

۱. دیوان حضرت علی، ص ۱۰۵. ما برگزیدهٔ کلیّهٔ خلایقیم. رشتهٔ خلایق و پیشوای هر پیشوایی هستیم. مائیم که شروع‌کننده در سختی‌های هر جنگی خواهیم بود، و کفیلان مصیبت‌ها و حوادث روزگاریم.

۲. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۶. ناچاری نارواها را روانی می‌بخشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قطعه

گـردن چـرا نـهیم جفای زمـانه را　　منّت چرا کشیم بـه هـر کـار مـختصر
دریـا و کـوه را بگـذاریـم و بگـذریم　　سیمرغ‌وار زیـر پـرآریـم خشک و تـر
یا بر مراد بـر سـر گـردون نـهیم پـای　　یـا مـردوار در سـر هـمّت کـنیم سـر

غافل از آن که نخل سعادت ابد پیوندی که آب از چشمه سار «مَـا زَاغَ البَـصَرُ وَ مَاطَغیٰ»[1] خورده و در زمین آسمان قرین «اَنَا النَبیُّ لاکَذبُ عَن نَسـلِ عَـبدِالمُـطَّلِب»[2] به خوبتر هوایی پرورده با خاربنی که به شورابهٔ دیدهٔ ستم‌دیدگان بالا کشیده و در زمین جهالت و طغیان به آهِ مظلومان به این مرتبه رسیده چگونه قرین تواند شد و بـر مسـند سلطنت هم‌نشین تواند گشت و با این همه:

قطعه

[۱۱۶] درسلطنت‌خیال دویی به‌قرار ملک　　بـاشد چـو فکـر کـوته مشـرک حکـایتی
یک ذات را در دو سایه ز نوری بود محال　　و ز جـانب خـلاف نـیابی روایـتی
کوته کنم حدیث کـه در کـار مـال و مـلک　　غـوغا بـود دو پـادشه انـدر ولایـتی

و چون آنچه مکنون ضمیر آیینهٔ شئون حضرت بود نوبت دیگر از فـحوای کـلام امرای عظام در کانون دل سلطان حسین راه یافت درین باب مبالغه ننموده خاطر بر آن قرار دارد که آن حضرت را بی‌اختیار توقیف نماید ضمیرش از آن معنی فارغ که آفتاب جهانتاب که بر مقضای «وَالشَّمسُ تَجْری لِمُسْتَقَرٍّ لَهٰا»[3] قصدش عالم‌گیری است به التماس افسردگان زمین از سر ننشیند و ماه گیتی‌پیمای که به حکـم «وَالْـقَمَرَ قَـدَّرْنٰاهُ مَـنازِلَ»[4] مقصدش طیّ مراحل است به استعدای پژمردگان کسی او را در توقیف نبیند.

---

۱. نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷. «چشم خطا نکرد و از حدّ در نگذشت».
۲. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۱، رقم ۲۶۸۳.
۳. یس (۳۶)، آیهٔ ۳۸. «و آفتاب به سوی قرارگاه خویش روان است».
۴. همانجا، آیهٔ ۳۹. «و برای ماه منزلهایی مقرر کردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قطعه

برون ز عالم امکان مکان دیگر هست — که عاقلان سوی آن راه برد نتوانند
ز مهر و ماه مبین سعد و نحس هر کاری — که مهر و ماه درین قصّه نیز حیرانند

راه سیل را خیال بستن نمودن، آب دریا به کیل پیمودن است. و بسیط گیتی را در لحظه‌ای دست مساحت گشودن پای خیال را در عرصهٔ هوس فرسودن این معنی ناملایم که در خاطرش راسخ و قایم گردیده خیال آن نموده که به بهانهٔ صحبت از حضرت شاه دین‌پناه و ارکان دولت استدعا نماید که وثاق او را مشرف فرمایند کس به اردوی عالی مکان شاه کامران فرستاده است که اگر حضرت شاه بنده‌نوازی [۱۱۷] فرموده قدم عنایت بر سر این خاکسار نهند تا قیامت به آیهٔ افتخار و سرمایهٔ اعتبار باشد. امرای کرام چون في الجمله صورت خیال باطل او را از حاشیهٔ ضمیرش مطالعه فرموده بودند نهال اقبال آنها حضرت را که نخل جویبار امانی و آمال است به بهانهٔ اندک عارضه میل تمارض داده از تعارض آن معارض امن داشته‌اند و حسین بیک لله و عابدین بیک و خلفا بیک به منزل سلطان حسین توجّه کرده‌اند و نموده که ذات فرشته صفات آن حضرت را از عبور هوای مخالف طبیعت مبارک از طریقهٔ اعتدال منصرف و مزاج همایون از قانون صحّت منحرف گشته است و بالفعل تب دارند آن عارضه مانع توجّه به این صحبت شد. لاجرم به امراء صحبت داشته بعد از اتمام آن صحبت مقرون به نکبت امراء به اردوی همایون مراجعت نموده غدری که آن بی‌قدر اندیشیده بود عرضه داشته لایق چنان دیدند که بی‌مطارحهٔ سلطان حسین عساکر با زیب و زین خالی از اندیشه قبل و بعد به جانب چخور سعد[1] عزیمت نماید. وچون شب ظلمانی که پرده‌پوش اسرار نهانی است برقع نور از چهره گشاد، و شاه انجم سپاه آسمانی روی تواری در خیمهٔ ظل مخروطی نهاد، و سپهر نیلگون فانوس‌دار بزم ارباب عیش گردید، و شعلهٔ چراغ مشتری و نغمهٔ دلپسند ناهید به فلک الافلاک رسید، و نیل خنک فلک آغاز شب روی کرد، و پیک ماه را به سرعت در تکاپوی آورد، کهکشان طریق مستقیم به اهل سفر نمود و نسر طایر [۱۱۸] بر سبیل تعلیم عرصهٔ آن سطح زنگاری ادیم را به سرعت

۱. نسخه، چغور سعد. چخور سعد، همان ایروان است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پیمود، عقد پروین مسافران را از خوشه توشه داد و مشتری جهت امنیّت راه شب روان چراغ به یک گوشه نهاد و از پرده گشایی باز ایستاد.

مثنوی

شبی چون روز روشن در سعادت — دلیل اهل دولت بر سعادت
شبی روشن‌تر از روز دل افروز — به معنی غم زدا چون روز نو روز
پی شب رفتن احباب بی‌قیل — کشیده چشم اعداء را شُهب میل

امراء صلاح در آن دیدند که مشاعل افراخته و خرمن پندار اعداء را به شعلهٔ آن نابود ساخته فانوس‌های رنگین آراسته و سوزش دل پرکین ایشان را به آن خواسته در خیمه‌ها شمع افروخته و ایشان را در خیال فاسد سوخته:

مثنوی

به هر خیمه‌ای شمع در اشتعال — به صورت چو فانوس‌های خیال
سوی خیمهٔ شه چو کردی نظر — چو دیدی در آن شمع را مستقر
خیال عدو آن که شاه‌جهان — چو مه گشته در ابر روشن نهان

خاطر بر این معنی قرار داده و مردم لشکر منصور را جار کرده به عزّ و اقبال پای سعادت و اجلال را در رکاب دولت بی‌همال آورده عزیمت فرمود و آن جماعت که در پرتو دولت آفتاب اشاعت کمر انقیاد و اطاعت بر میان قوت و استطاعت بسته بودند فرقهٔ قراداغی و گروه طالش و زمره‌ای از شاملو و جمعی رومیّهٔ ذوالقدرلو [۱۱۹] بودند که طریق خدمت‌کاری و جان‌سپاری را به قدوم اقبال و بختیاری می‌پیمودند والحقّ به حکم سابقهٔ «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِکَ المُقَرَّبُونَ»[1] حالا هر یک را از امّهات امارت نشانه از مراتب عالیه و عواطف متعالیّهٔ متوالیّه یوماً فیوماً دولت بی‌کرانه‌ای است. و چون سلطان حسین از عزیمت دور از شین همایون و نهضت با یمن و شکون خبر یافت از عقب مطلقاً نشتافت تا اندک زمانی که در قطع بوادی و طیّ مسافتی بگذشت حوالی چخور سعد مخیّم نزول عساکر فرخنده مآثر گشت.

۱. واقعه (۵۶) آیات ۱۰ و ۱۱. «آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند، اینان مقربانند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

شه با داد دین از یاری بخت — به دولت کامران بنشست بر تخت
امیران پای تختش دست بستند — پس از فرمان به جای خود نشستند
غلامانش ز روی عزّ و تمکین — یکی گفتی دعا و دیگر آمین
که یا ربّ تا بُوَدْ امکان بقا را — بدار این خسرو فرّخ لقا را
که هم روز و شبش را خوبتر دار — ز نور خود دلش را پراثر دار

ذکر اعلام فتح اعلام در پناه مهیمن علّام به مواضع دقوز اولام[1]

ذات با برکات همایون و هواخوهان لشکر روزافزون چون از راه و محنت سیر در بی‌گه و گاه چند روز آسودند و به تدارک تعب و بی‌خوابی شب بر بستر فراغت غنودند حکم جهان مطاع که نفاذ آن در اقطار و ارباع [۱۲۰] تا انقطاع زمان و زمان انقطاع باقی باد، سمت اصدار یافت که از چخور سعد با طالع اسعد کوچ کرده موضع دقوز اولام را نشیمن عساکر فرخنده فرجام سازند و یک چند لوای اقامت در آن وادی بر افرازند لشکریان بر حسب فرموده قیام نموده سواره و پیاده روی توجّه به آن صوب کردند و چون خاک موضع دقوز اولام از ملامسهٔ نعل مرکب جهان پیمایش فرقد سای گشت و اندک زمانی بر آن گذشت قراچه الیاس که از زمرهٔ خاندان کرامت اقتباس و جان‌سپاران این[2] دولت بلند اساس بود با جمعی از رومیّه که ایشان نیز به همان قیاس شعار اعتقاد را لباس ساخته بودند به پایهٔ سریر اعلی رسید و شرایط بندگی و روابط ارادت که پیرایهٔ دولت و سرمایهٔ سعادت بود به تقدیم رسانید و زبان صدق بیان به دعای جان و ثنای بی‌کران آن حضرت متکلّم گردانید.

---

۱. دقوز اولام: موضعی است در نزدیکی چخور سعد. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۱. و: قوزالام.
۲. نسخه: ازین.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

که‌ای شاه با دانش دین پناه — ترا باد نصرت ز عون آله
شب و روز جاهت دل افروز باد — شبت قدر و روز تو نوروز باد
بکش تیغ گیتی فروز از غلاف — ز عالم بر افکن طریق خلاف
بر افراز رمح بلند از کمین — ز دشمن تهی ساز روی زمین
بود عدل و دادت امان زمان — زمان تو بی‌شک زمان امان
جهان راست عدل تو فریادرس — مراهم به فریاد رس یک نفس

[۱۲۱] بعد از آن به عرض رسانید که چون خبر ظهور حضرت دین پناه به سمع جمع فقیران دولت‌خواهان رسید، داعیهٔ جان سپاری از محض اخلاص و قدم خدمت‌کاری دامن‌گیر گردیده هر یک از این جماعت که همراه بنده آمده‌اند بدانچه در قوّت و مکنت او گنجد یراق کرده وصال اهل را به فراق و اتّصال را به افتراق تبدیل داده سر ارادت در وادی تعب و پای قصد در بوادی طلب نهاد تا آن که چون اتّفاق موضع شوره گل که نواحی قلعهٔ منتش پرحیل است افتاد مشارالیه به قدوم استعجال این فرقهٔ خجسته فعال را استقبال نموده اعتقاد تمام وارادت لاکلام نسبت به خاندان کرام اظهار کرد و هر چندی را در موضعی فرود آورد.

رباعیّه

ماهی که درون بحرش آرام فتاد — شَسْتش به خیال طعمه در کام فتاد
مرغی که سپهر بود پرواز کهش — آخر به هوای دانه در دام افتاد

بعد از آن اتباعش دست تسلّط دراز کرده در هر خانه که غازیان بودند در نهب و غارت بر روی ایشان باز کرده تاراج یراق و اموال و اسب و سلاح ایشان آغاز کردند. غازیان حسب الامکان دست به جنگ برده زخم زده و زخم به هر نوع بود از آن ورطه جان به سلامت بیرون آوردند نایرهٔ جمعیّت شاهانه از عمل منتش سرکش در اشتعال آمده آثار آن شعلهٔ چهره‌افروز حلیهٔ غضبش گشته حکم نافذ صادر شد که لشکریان علی‌الفور مکمّل شده در رکاب همایون از پیاده و سوار متوجّه قلعهٔ آن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بی‌وقار شوند [۱۲۲] دولت‌خواهان دیرینه با سینه‌هایی از غصّهٔ منتش پر کینه عزیمت کردند.

مثنوی

شود هر که را شیوه سوء ادب — بدل گرددش روز روشن به شب
چه شب آن چنان ظلمت بی‌کران — که هرگز نباشد ز روزش نشان

در اثنای توجّه جنود عاقبت محمود از بعض حدود خبر به منتش مردود رسید که:

بیت

رایات جهانگشای شاهی — در حفظ حمایت الهی

جهت هراسی که از تو نسبت به قراچه الیاس و باقی غازیان حقّ‌شناس دست داد متوجّه‌اند و به شعلهٔ تیغ آبدار و سنین نیزهٔ صاعقه‌کردار خاک ناپاک ترا و این دیار را به باد ادبار بر خواهند داد. هراس شاه دین اساس که از میامن به «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ»[1] آن حضرت را نصیب و بهر است در دل ناخوش منتش کارگر آمده پای ثبات و وقارش از جای رفته و دست از جهات و متعلّقات مردم بیرون قلعه شسته و آن‌جا را به یکی از معتقدان خود سپرده سر به جیب تواری فرو برده قضیه را بر فرار قرار داد.

مثنوی

نه از دانش است آن که مرد دلیر — زند بی‌جهت پنجه با نرّه شیر
نه از طور عقل است گر بهر جنگ — شود بی‌سبب روبروی پلنگ
نه از رأی باشد که عاقل به صبر — توقّف کند بر گذار هژبر
نه از فهم باشد که دانا به میل — کند خواب خوش بر گذرگاه سیل
شنیدی که فردوسی خوش رقم — چه سان زد نوا از صفیر قلم
[۱۲۳]گریزی‌به‌هنگام‌با سر به‌جای — به از پهلوانی و سر زیر پای[2]

سحرگاهی که آثار طلوع پادشاه سیّاره سپاه در مضمار سپهر راه کرد و انوار نور

---

۱. ترجمه: با [عنایت الهی] و ترسی که از رعب و شکوه من [در دل آن کافران نهاده شده بود] راه یک ماهه را به یک روز پیمودم.

۲. بیت ششم از فردوسی است: شاهنامه، ج ۲، ص ۸۷۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شعشعهٔ جمالش ظلمت آباد آفاق را روبه روشنایی آورد و پادشاه تخت چهارم اقلیم جهت انتقام کوتوال این حصار نیلی‌فام تیغ بر میان بست و قلعه‌دار بی‌مدار این حصار به رسم گریز بر مرکب هزیمت نشست سربازان لشکر دین پناه مستظهربه عون و نصرت‌اله، خواب‌آلودگان در خواب مرگ غنوده قلعه را در میان گرفتند فرمان قضا جریان نافذ شد که لشکریان با اهل قلعه محاربه هم دست شوند و به رسم مجادله و شیوهٔ مقاتله به جانب قلعه نروند و به تاراج اموال فرقه یاغی باغی اشتغال نمایند و مردمی که در بیرون حصارند اگر به قدوم محاربه پیش آیند اوّل به دفع مواد شرّ و فساد ایشان گرایند و رنگ کدورت ایشان را از صغار و کبار به تیغ سیاست آثار از صفحهٔ روزگار بزدایند تا در جوانب و اطراف اصحاب مخالفت و ارباب خلاف را معلوم گردد که دست انتقام روزگار به زودی جزای بدخواهان این دولت فلک مدار را در کنار می‌نهد و تیغ سیاست ایّام به سرعت تمام سزای بدکرداران این حشمت مستدام را به خوبتر وجهی می‌دهد این دولت نه دولتی است که بنایش بر تیشهٔ سعی هر فرقهٔ بداندیشه از پای درآید و این حشمت نه حشمتی است که تا [۱۲۴] انقراض عالم، اساس [آن] به مرور لیل و نهار و عبور اعوام و اعصار بفرساید.

مثنوی

چه حشمت مقامی به غایت بدیع — چه دولت سپهری عجایب رفیع
ز لطف ابد یافته انتظام — مصون از خلل تا به روز قیام
چو شاهی که خاصّ وی است این اساس — ز نور نبی می‌کند اقتباس
به هرسو کند رو چه اصل و چه فرع — بُود مقصدش جمله ترویج شرع
ز دارایی ملک و اسباب جاه — غرض اینک دین باشدش در پناه
نبی نیز اگر لطف، اگر جنگ داشت — به ترویج اسلام آهنگ داشت
چو این هردو دولت بود توأمان — کشد تا به دامان آخر زمان

قال‌امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة‌والسّلام الی یوم‌القیام:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شعر

اَللّٰهُ اَکْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِیِّه وَ بِنَا اَقَامَ دَعٰائِمَ الاِسْلامِ
وَ بِنَا اَعَزَّ نَبِیُّه وَ کِتٰابُه وَ اَعَزَّنَا بِالنَصرِ وَ الاِقْدامِ[1]

ترجمه

ما راست ز یاری پیمبر اکرام وز ماست ثنای بهره در اسلام
غالب شده از ماست پیمبر به کلام ماراست ز عون حق بهر جنگ اقدام

و «اَلْوَلَدُ اَلْحُرُّ یَقتَدِی بِآبائِهِ الْغُرِّ»[2] بعد از آن عساکر منصور و جُنود نامحصور از مقاتلهٔ اهل قلعه درگذشته موجب نهب اموال آن فرقه از راه صواب دور گشتند [۱۲۵]. و چون بعضی از آن مردم به قدوم جسارت پیش آمده دست خسارت به مجادله برافراشتند و در خیال حفظ مال، چشمه‌سار حیات خود را به خاک هلاک انباشتند، قهرمان قهر بی‌نهایت به قتل ایشان فرمان داده منادی قضای آسمانی مثال صادق مبانی «اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»[3] در عرصهٔ ربع مسکون انداخت و منشی تقدیر ربّانی بر مقتضای مؤدّای «فَاِذا جٰاءَ اَجَلُهُمْ لایَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَلاٰ یَسْتَقْدِمُونَ»[4] را طغرای حکم عالی «وَاقْتُلُوهُمْ حَیثُ وَجَدْتُمُوهم»[5] ساخت تابه مساعی تیغ و سنان و تیر سبک‌رو و گرز گران لشکریان داعی اجل عرصهٔ ابدان سکّان آن دیار را از قلعه‌داری روح و روان بازپرداخت. و عَلَم جهاد غازیان را براوج فلک مجد و اجتهاد و ذروهٔ آسمان رشد و ارشاد برافراخت.

مثنوی

تراگر نشان باشد از بخردان مشو یک نفس همنشین با بدان
که هر چند نیکی و پاک اعتقاد دهی با بدان دین و دنیا به باد

۱. دیوان حضرت علی، ص ۱۰۵. خدایا ما را به یاری کردن پیغمبر خود بزرگ گردانید، و به وسیلهٔ ما بود که ستون‌های اسلام را به پا داشت. به وسیلهٔ ما بود که خدا پیغمبر و قرآن را عزیز یاد می‌کرد، و ما را به وسیلهٔ نصرت و اقدام به جنگ عزیز کرد.
۲. ترجمه: فرزند آزاده به پدران بزرگوارش اقتدا می‌کند.
۳. یس (۳۶) آیهٔ ۸۲. «چون بخواهد چیزی را بیافریند فرمانش این است می‌گوید: موجود شو؛ پس موجود می‌شود».
۴. اعراف (۷) آیهٔ ۳۴. «چون اجلشان فراز آید، یک ساعت پیش و پس نشود».
۵. نساء (۴) آیهٔ ۸۹. «بکشید در هر جایی که آنها را بیابید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز خـردی کـه پـرورد از جـهل گـرگ — کـه گـرگش نگـردید خـصم بـزرگ
کـه جـا کـرد در بـیشهٔ نـرّه شـیر — کـه شـیرش نـیامد بـه کشتن دلیـر
بـه هُش بـاش اگـر نـخل انـدیشه‌ای — چـو از بـاغ جـا کـرده[1] در بـیشه‌ای
کـه نـاگـه چـو در بـیشه افـتد شـرر — در آن بـیشه نـی خشک مـاند نـه تـر

و چون غنایم بسیار از مخالفان آن دیار فتوح روزگار لشکر فیروزی آثار شد [۱۲۶] امرای عظام صلاح در آن دیدند که به محاربهٔ قلعه نپردازند و اعلام توجّه از آن دیار به جانب دیگر افرازند، چه آن قلعه به غایت حقیر بود و چند روز آنجا توقّف بایست نمود و شدّت گرما بی‌نهایت و توقّف و تسکین در چنین مقامی دور از درایت بود به آن جهت رایت فتح آیت از راه قاغرمان[2] کوچ بر کوچ سایه بر حدود موضع ترجان[3] انداخت و از آنجا نیز نهضت فرموده به رسم ییلاق موضع ساروقایه را از نزول اجلال سرقدر بر فلک رفیع محال وسیع مجال افراخت[4].

مثنوی

پس از فـتح و غـنیمت شـاه دیـن‌دار — چـو مـهر آمـد بـه سوی صـفهٔ بـار
پـی‌ییلاق هـر کس جُسـته مـنزل — ز آسـیب سـفر وارسـته خـوشدل
سـپهر مـهر دولت شـاه بـادین — در آن مـنزل بـه غـایت یـافت تسکین
الهـی تـا ابـد عـیشش قـرین بـاد — بـه داد و عـدل ودولت هـمنشین بـاد

---

۱. نسخه: جاکره.
۲. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۲. قاغزمان. «عنان عزیمت از راه قاغزمان به صوب ترجان گردانیدند».
۳. ترجان: از توابع ارزروم است.
۴. تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۴: «از راه قاقرمان متوجّه ییلاق منکوگون که در آن ولا نشیمن اویماق استاجلو بود شده حمزه‌بیک فتح اغلی استاجلو حسب الحکم به مژدهٔ تشریف قدوم همایون بیشتر به میان ایشان رفته او را در خانهٔ اغلان است چاوشلو پدر بابا سلیمان فرود آوردند... و بعد از چند ماهه توقّف هم‌چنان با اویماق مذکور به ساروقیا و ترجان و از آنجا به ارزنجان تشریف بردند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در ییلاق فرمودن شاه همایون سایه با عساکر غزا پیرایه در موضع بلندپایهٔ ساروقایه

چون هوای فرح‌فزای موضع ساروقایه از غبارانگیزی ابلق گردون پایهٔ آن حضرت عنبر بیز گشت، همّت عالی نهمت همایون چند روزه در آن مقام خیال عزیمت نموده از عزم عزیمت بگذشت، چه آن موضعی است که هوایش چون نسیم عنبر شمیم بهشت مفرّح دل و مروّح جان است و آبش چون سلسبیل بی‌عدیل جنّت پیرایهٔ حیات ابد [۱۲۷] سرمایهٔ عمر جاودان غبارش کحل‌الجواهر اعیان اهل بصر و ریاحین خضرت آثارش پیرامون چشمه‌ها چون مژگان خوبان با هم برابر.

مثنوی

آب او از لطافت آب حیات — لیک خالی ز محنت ظلمات
سبزه‌اش تابه غایتی دلخواه — که از آن رشک برد مهر گیاه
آن‌چنانش هوا لطیف اثر — کز بقا داده چون بهشت خبر

چمن آسمان‌گون پیرهنش خضروار از فیض آب حیات سبزپوش و نهال‌های پیرامنش جوانان خوش قد به دل زنده و به زبان خاموش، انهارش چون بحر طویل روانبخش و موزون و چون هادی طریق هدیٰ «اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى»[1] راهنمون سلسلهٔ موج، آبش سودابیان وادی محبّت را زنجیر و غنچهٔ گل سوری دور از هوایش خونین جگر و دلگیر، دولتخانهٔ شاهی در میان انواع گلهای ملوّن چون بدن اهل حُسن به لباس‌های رنگین مزیّن.

مثنوی

زمینی چون بهشت عنبرین پاک — سپهری لیک در معمورهٔ خاک

۱. محمّد (۴۷) آیهٔ ۱۵. «نهرهایی از عسل مصفّا».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در آن چون آسمان خُرم چمن‌ها عیان در وی کواکب از سمن‌ها

فرّاشان همایون سرادقات جاه و جلال را سر بر فلک افراختند و خیام دولت و بارگاه اقبال را به اوتاد خلود مشیّد ساخت. امر لازم‌الاذعان مطاوعت بخت با فرمان نافذ شد که لشکریان به سرانجام و تهیّه اسباب جدال [۱۲۸] و قتال اشتغال نمایند تا هرگاه رایت فتح آیت شاه دین‌پناه به فتح کشوری عازم گشته روی به راه آرد، اسلحهٔ جنگ‌جویی و آلات کشورگشایی سواره و پیاده مهیّا و آماده باشد. به آن جهت بعضی دست به سوی طلب شمشیر بردند و بعضی به تیز کردن خنجر غبار آن دغدغه را از خاطر می‌سترد فرقه‌ای طمع در قوس قزح و زه کهکشان می‌نموده و گروهی به خیال گره‌گشایی سنین نیزه عقدهٔ این اندیشه را از دل می‌گشودند.

رباعیه

شاهی که کمینه ملک او روم و ری است اورنگ‌نشین تخت‌جمشید و کی است
با مهر و مه و عطارد و قوس فلک از قورچیان حلقه در گوش وی است

در این اثنا خبر خجسته اثر ظهور آفتاب عالمتاب دولت ابد انتساب شاه کامیاب، به هر مرز و بوم از مبدأ عراق تا اقصای شام[1] و روم دوست و دشمن را معلوم شد و از هر جانب دولتخواهان دیرین و وفاکیشان صداقت آیین که عمری بود که سر تحسّر در گریبان تفکّر داشتند و پیوسته همّت برطلوع چنین نیّری می‌گماشتند، نهال اقبالشان از تنّسم نسیم این خبر ربیعی اثر خرّم گشت و دیدهٔ امانی و آمالشان از وصول این مژدهٔ یعقوب صفت روشنایی یافته از گریهٔ محنت بی‌نم گردید، پای سیّار از دیده ساخته و پای‌افزار از پردهٔ چشم پرداخته «مَسحاً بِالْعَین لامَشْیاً عَلَی الرَّأسِ»[2] عنان دل با حُبّ و وداد به دست اخلاص و اعتقاد سپرده احرام طواف آستان [۱۲۹] خلایق مطاف شاه با عدل و انصاف

۱. شام: درگذشته شامل اردن و سوریه و لبنان و فلسطین بود. پس از جنگ جهانی اوّل به کشورهای اردن، سوریه، لبنان و فلسطین تقسیم گردید. امروزه مراد از دمشق همان شام است. دمش را دمشق‌الشام یا به اختصار شام گویند که در جنوب سوریه به فاصلهٔ بیش از صدکیلومتر در دامنهٔ کوه قاسیون در حاشیهٔ بیابان و پشت جبل لبنان قرار دارد. رک: (دایرةالمعارف فارسی؛ لغت‌نامه)

۲. ترجمه: «با چشم بسودن نه با سر ره پیمودن».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسته یوماًفیوماً، گروه گروه و قوم قوم به اردوی همایون پیوسته در سلک غازیان دین‌دار جان‌سپار مندرج می‌گشتند. در خلال این احوال یکی از اهالی انقیاد و اطاعت به سمع مردانگی و شجاعت آن حضرت رسانید که در این نواحی خرسی در مغاره‌ای وطن ساخته و آن نواحی را از آمد شد مردم بازپرداخته، اگر حکم همایون سمت نفاذ یابد که لشکریان گردون توان دست به تیر و کمان یازند و کارآن دد را به مدد یکدیگر بسازند و آن حدود را از قطع طریق او باز پردازند، امید است که مانند قتل اهل خروج، ایشان را بر درجات جهاد وغزا موجب ترقّی وعروج گردد. شاه دین‌پناه در ظل تأیید اله، پای شجاعت در رکاب دولت آورده به نفس نفیس متوجّه دفع آن جانور گشت. و چون در نواحی آن مغاره تکبیر و تهلیل غازیان علاوه صدای نفیر ونقاره شد، آن دد از مسکن خود بیرون آمده روی تعرّض به جانب مردم نهاد. شاه دین‌پناه یکران دولت را به اشارت مهمیز خارخارانگیز، تند و تیز در میدان شجاعت جهانید و عقاب تیزآهنگ تیر خدنگ راکه هر موضع راکه به منقار زرّین بوسه دادی، روزنی از شهرستان اجل در آن گشادی، از آشیانهٔ ترکش برپرانید و او را باکمان کیانی که چون قوس آسمانی بی‌ثانی بود هم‌نفس گردانید و به نیروی بازوی قوّت دستی را ستون و دیگری را هلال‌گون ساخته کمان را به زور مردانگی چنان کشید که دو زاغ [۱۳۰] کمان را منقار بر یکدیگر رسید و از روی دست به یاری و مددکاری شست تازیانه به ران مرکب یگانه زده، او را به جانب آشیانه در پرواز آورد و تیر تا سوفار در جسد آن ددِ نابکار کارکرد. آن جانور مهیب پیکر از زخم شکاری کاری درهم گردید، چنانچه عقیده نظارگیان آن شد که مگر لباس حیات خود را در نوردید، باز بر سرپا آمده خواست که به هر طرف تعرّض رساند و هر جانب از سر پنجه قوّت تنی را مجروح گرداند که نوبت دیگر شاه بلند اختر خدنگی چون نسرطایر آسمان‌پیما وتیز پر از ترکش کشیده بر کمان نهاد و چابک و چست به امداد شست درست چنانش بگشاد که زبان اَحسنت گشوده از روی تحسین بوسه بر دهان تیر اوّلین داد و غریو بارک‌الله در میدان مهر و ماه افتاد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

در آن روز چون شاه با دین و داد — کمان کیانی کشید و گشاد
ز نون والقلم[1] عقل خوردی قسم — کمانش چو نون بود و تیرش قلم
چنان حلقه گشتی کمانش به دست — که افتادیش در رگ و پی شکست
شدی کوتهش زان کشاکش نفس — نگشتی اگر شست فریادرس
کمان کرد از زور بازو گله — گره بر گره گشت[2] کار چله
چو شد باز سوی گره بر گره — برآمد ز هر گوشه احسنت زه

الحقّ، تیری که از شست مبارکش رو به راه نهاد اگر شبیه تیر تقدیر خوانند، رواست [۱۳۱] و کمان هلال نهانش را با قامت خمیده اگر در فکر قتل پیر تدبیر پسندیده خوانند، سزاست.

چون دو تیر حضرت شاه جهانگیر دو چشم خون‌فشان از دو طرف بدن آن جانور غرایب نشان احداث فرمود، آن دد صورت مرگ خود را به آن چشم‌ها مشاهد دیده روی فرار به جانب غار نهاد. بعد از آن حضرت شاه دین پناه قورچی را فرمان داد که به درون منزل خرس [رفته] او را بیرون آورد. چون قورچی حسب‌الفرمان با دل پر بیم از مخاطرهٔ جان به درون مغاره رفت دید که خرس سر پنجه طمع را از دامن حیات افشانده و در آن مغاره از وی جز پوستین خون‌آلود نشانه نمانده. لشکریان چون مشاهدهٔ دست و شَست آن حضرت نمودند، لب به دعای جان درازی و ثنای سرفرازی شاه غازی گشودند.

رباعیّه

کای دست تو از زور نبی نیرومند — وی شست تو با شست ولی هم پیوند
ای پایهٔ تخت سلطنت از تو بلند — بخت تو همیشه باد ایمن ز گزند

سرادقات جاه و جلال و خیام دولت و اقبال مدّت دو ماه در موضع ساروقایه متمکّن بود. بعد از آن کوچ فرموده عنان[3] کمیت آسمان سیر را به جانب ارزنجان منعطف داشت و الویهٔ جهان‌گشایی را به عزم آن دیار بر فلک نیلگون افراشت و همّت والانهمت

۱. قلم (۶۸) آیه ۱. ۲. نسخه: لشت. ۳. نسخه: عیان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بر توجّه آن جانب گماشت.

مثنوی:

خدایا تو این خسرو حق‌پرست — که بهر جهادست بگشاده دست
[۱۳۲] کمان فلک خم پی‌تیر اوست — سرانجام گیتی به تدبیر اوست
به اقبال بر تخت شاهی بدار — وزو کُن ز مه تا به ماهی مدار

ذکر توجّه شاه مشتری نشان به جانب ارزنجان[1] و مطارحه با امرای لشکر بی‌کران و فرستادن غازیان به غزای سرحدّ گرجستان

چون خنگ جهان پیمای شاه عالم‌آرای زمین‌فرسای گشته، حدود ارزنجان از قدوم مواکب کواکب نشان آن حضرت عبیر بیز عنبرفشان گشت، از جوانب و اطراف گروه گروه از شیرمردان روز مصاف که بی‌طریق گزاف و راه خلاف همگی لشکرشکن و صف‌شکاف بودند، به آستان خلایق آشیان توجّه نمودند. و سر قدر را از سجدهٔ خاک راهش بر فلک اعتبار سود. و چون کثرت لشکر در نظر همایون اثر شاه مخبر جلوه‌گر گردید، داعیهٔ همّت همایون نهمت دیگر نوبت به آن کشید که فرمان دهد که زین مهر آیین بر پشت رخش فلک تزئین نهند و لشکریان نیز در رکاب ظفر انتساب عزیمت به جانبی نموده، داد مردانگی دهند.

مثنوی

عنان عزیمت کشد سوی کین — تُهی سازد از خصم روی زمین
بریزد به شمشیر آیینه رنگ — ز هر سوی خون عدو بی‌درنگ
به لطف حق از یُمن اقبال جست — چو مهدی کند رسم ملّت درست

---

۱. ارزنجان: شهری است در نزدیکی ارزروم در ترکیه. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به آن سبب امرای ملک‌آرای را فرمود تا رؤوس عساکر را[1] جمع ساخته آغاز جانقی [۱۳۳] فرمایند و به زبان مصلحت جوی رسم مطارحه تقدیم نمایند. و چون این مجلس منعقد گردید، هر یک را رایی و خیال توجّه به جایی کشید. بعضی گفتند تا بر طرف شدن شدت سرما مصلحت توقّف در همین جاست. بعد از آنکه مهر جهان‌پیما از تنگنای بروج سرما رسته به سعادت بیت‌الشرف نشسته باشد مرکب عالم‌گیر را دریانورد و صحرا مسیر باید ساخت و به هر جانب مصلحت باشد، الویه توجّه باید افراخت.

مثنوی

چو گردد دشت و هامون و صحاری — فلک آیین ز ابر نوبهاری
کند تاریکی سرما کناره — چو گردون باغ گردد پرستاره
جوانان چمن باشند باهم — چو نخل زندگی سرسبز وخرّم
کند فیض سحابی زنده مرده — به طبعش می‌رسد دهر فسرده
چو می‌خوش رنگ گردد عارض گُل — شود چون زلف خوبان جعد سنبل
به بستان عندلیب از خوش نوایی — بروی گُل کند الحان سرایی
دهد فرمان به دولت شاه بادین — که رایض‌وار خنگش را کند زین
به هر جانب رود با فتح و اقبال — سر دشمن شود بی‌شبهه پامال

دیگری اظهار آن کرد که علی‌الفور کوچ کرده به جانب الگا و مواضع قرقره توجّه باید نمود تا سر آن کفّار بدکردار را به خاک ادبار پست سازیم و دست به قتل جماعت بی‌دین یازیم و الویهٔ جهاد را به اوج فلک جد و اجتهاد برافرازیم و بعد از [۱۳۴] یاری فتح و یاوری نصرت در ظل اعلام با اقبال ودولت به هر طرف رأی جهان‌گشای اقتضا فرماید، عنان توجّه اندازیم.

رباعیه

ای شاه بلند اختر اسلام‌پناه — شایستهٔ افسری و بایستهٔ جاه
عزمت چو کند شبی سوی گردون راه — از بیم تو پاره پاره گردد دل ماه

---

۱. نسخه: را عساکر را.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیگری آغاز حکایت کرد که جهت قشلاق روی توجّه به جانب چخور سعد باید آورد تا حدّت دی را در وی گذرانیم. بعد از آن بر مقتضای صلاح دولت لشکر گردون صولت را به جایی رسانیم تا اگر عنایت الهی باشد چنان شود که خار تفرقهٔ خاطر هیچ یک از لشکریان را نخراشد. دیگری از روی دلیل مصلحت توجّه به جانب موضع کُستَندیل دید و از آنجا به موضع کوری و تفلیس[1] به رسم جهاد تفرقه چون ابلیس در تلبیس و بعد از آن عنان عزیمت به جانب گنجه[2] منعطف فرمودن و بعضی لشکریان را که از بی‌یراقی رنجه‌اند اسلحه و یراق افزودن. دیگری را به زبان چنان گذشت که چون هامون و دشت از تراکمه پر گشت، لایق آن می‌نماید که اوّل لشکر به اعزاز به جانب ایشان در اهتزاز آیند و به خوبتر وجهی اندیشهٔ کار ایشان نمایند. بعد از آن به هر طرف که اَعلام دولت افراخته گردد کار اعدای ملک وملّت ساخته آید.

مثنوی

به قصد ترکمان چون دست یازیم — به هر مقصود از آن پی سرفرازیم

[۱۳۵]کنیم اعدای‌دین را در زمان پست — زمام عالمی آریم در دست

دیگری توجّه جانب دیار بکر را ملایم حال دید، بنابرآن آرایش آن عزیمت را پسندید. و چون عابدین بیک تواچی و باقی امرای ملک آرای، آرای مختلفه را به موقف عرض رسانیدند، حضرت شاه‌دین از فرّ تأیید ایزد تعالی وتبارک بر زبان مبارک گذرانید که این حکایات نزد ارباب درایات معقول نمی‌نماید و معقولیّت را نمی‌شاید، امشب در این اندیشه بوده فردا به هر نوع از تأییدات ائمّهٔ معصومین نموده آید. چون به آن کار بند کردیم، ابواب فتح و نصرت بر روی روزگار ما بگشاید. امرای عظام از مجلس بهشت اتّسام شاه فرشته مقام مراجعت کرده آنچه بر زبان مخبر از الهام آن حضرت گذشته بود با اهالی مشورت باز نمودند، فرقه فرقه به گوشه رفته در انتظار این

۱. تفلیس: بر ساحل رود کُر در گرجستان. در متون قدیم به صورت معرب تبلیس نیز آمده است (لغت‌نامه).

۲. گنجه: از شهرهای مهم کشور آذربایجان با فاصلهٔ سی و چهار فرسنگ از قراباغ.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خبر مبارک‌اثر تا سحر نغنودند تا آنکه چون صبح نورانی پردهٔ ظلمانی از سر درکشید و خسرو عالم‌افروز آفتاب از خواب شب بیدار گردید و لشکریان وحش و طیر نوبت دیگر در سلوک و سیر آمدند.

مهر گیتی فروز سربرداشت — صفحهٔ صبح در برابر داشت
خواند از آن صفحه تهی از عیب — رازهای نهان ز عالم غیب
صبح بر شاه مهر کرد عیان — در پس پرده هر چه داشت نهان

امرا به درگاه جهان‌پناه آمده بعد از لحظه‌ای به احضار ایشان فرمان داد. و چون [۱۳۶] به لقای فرح‌فزای آن مهر سپهر دقیقه‌شناسی و سخن‌دانی که در عین روشنایی نوربخش صبح ثانی بود مشرّف گشتند، سر به سجده نهاده پایهٔ قدر ایشان از فلک اطلس بگذشت. شاه دین‌پناه ایشان را به زبان تفقّد و رسم تلطّف بیشتر طلب داشته و فرمود که از تأییدات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات‌اللّه علیهم اجمعین ـ چنان معلوم شد که عنان یکران عزیمت به صوب شروان باید و غبار کردار آن اشرار به کلّی از صفحهٔ خاطر و صحیفهٔ ضمیر دریا مقاطر یکباره ستُرد.

مثنوی

ز ارواح پاک امامان دین — همه رهنمایان راه یقین
برآیینه دل مرا تافت دوش — که باید فکندن به شروان خروش
که بی‌شبهه پیرایه جاه ماست — سر شیروانشاه در راه ماست

علی‌الصباح که خسروخور با فوز و نجاح برآمدن افتتاح کرد و به عزم سواری از خفا و تواری بیرون آمده سبز خنگ فلک را به زیر زین درآورد، شاه‌دین‌پناه در ظل تأیید و حفظ الله در سایهٔ علم نصرت انتباه درآمده روی عزم جهان ستان به جانب عرصهٔ شیروان نهاد. غلغله در لشکر بی‌کران افتاد، سواره و پیاده مکمّل و آماده در عقب روان شدند. و الویهٔ دولت از راهی که آمده بود مراجعت فرموده از آذربایجان به جانب ترجان و از آنجا اقبال و دولت غلام کمین به موضع پاسین[1] شتافت. و آنجا حکم

۱. پاسین: موضعی است در نزدیکی شروان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قضامضا سمت نفاذ یافت که بعضی از غازیان [۱۳۷] به رسم جهاد و آیین غزا به جانب گرجستان روند و به داس تیغ غزا اساس سبزه‌زار عمر کفار را بدروند.

مثنوی

شد از محض دین پروری و جهاد — برین جمله حکم از سر اجتهاد
که باگرج افتند در کش مکش — نهنگان این لشکر به خروش
نمانند از خیل گرجی اثر — به همدستی تیغ و رمح دو سر

به آن جهت گروهی از مردان کین در عزیمت سبک رو و در مصاف با تمکین از لشکر کواکب آیین جدا نمود و سرداری آن لشکر غزا اثر را به خلیفةالخلفا تفویض فرمود، او نیز با لشکر فتح آثار عازم آن دیار شد.

ز بس گرد آن لشکر بی‌کران — بر اوج فلک ماه شد سرگران
بران گرد کز راه شد بر سپهر — فلک جمله را کرد در چشم مهر
چو از چشم او روشنی دور شد — از آن چشمهٔ مهر بی‌نور شد

میر مشارالیه به طریق ایلغار به عزم شبیخون به اسعاد و دولت روزافزون به جانب گرجیان کفر آثار توجّه نمود و با خود مردان کار و صفدران شیر شکار که همه غبار معرکه جنگ دردیده کشیده و خود را به دستیاری مردی هم پنجهٔ شیر و پلنگ دیده بودند، هم رکاب گردانیده روی عزیمت به راه شتاب آورد. نیم شبی که عساکر ظلمت آیین شام پردهٔ ظلام را طیلسان ساخته و هر یک را از فرقه «أُولئِکَ هُمُ‌الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»[1] [۱۳۸] در پناه شب ظلمت فام به معصیتی پرداخته، عساکر منصور در پناه حیّ غفور، برسر ایشان ریختند و به دست و گریبان اهل ایمان و ایقان در گرجیان از اسلام بر کران درآویخت [و] گردون محاربه برانگیخت تا دیده‌های کواکب نور می‌ریخت، در میدان شب ظلمانی نهاد، بر مقتضای «لاٰعَیْنٌ رأَتْ»[2] از چنان واقعه خبر نمی‌داد، و تاگوش‌های ما به سمع انتباه از والع لآلی آگاه بود بر طبق مودّای «وَلاٰ اُذُنٌ سَمِعَتْ»[3] پرده خفا از روی

۱. عبس (۸۰) آیهٔ ۴۲. «اینان کافران و فاجرانند».
۲. نه چشمی دید.
۳. و نه گوشی شنید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چنان حادثه نمی‌گشاد، و تا پردلان میدان حرب اخبار قطع و ضرب در دل داشتند پَروزآن «وَلاٰخَطَرَعَلَی قَلْبِ بَشَرٍ»[1] خاطر بر وقوف آن اثر نمی‌گماشتند. تیغ در قتل اعداء بی‌دریغ و تیر خدنگ در کشتن کفّار تیزآهنگ، گرز گران بنیاد، بنیان عمر دشمنان را به خاک یکسان می‌ساخت و رمح بلند به یمن دولت ارجمند، به روزن گشایی درابدان ایشان سر می‌افراخت، زبان خنجر در عرض اسلام با آن قوم گفت و گو می‌کرد و چون فرقهٔ ضلال قبول آن اقوال نمی‌کردند، تیغ به میان آمده ایشان را از پای در می‌آورد.

مثنوی

ز هر سوی لشکر عنان بر عنان — ز هر سوی تیغ و ز هر سو سنان
عقابان فولاد منقار چست — به هر سو پریده ز شست درست
ز هر جانب از تیغ خارا شکاف — سر دشمنان رخنه شد تابه ناف
به هر سوی از گرز مردان کین — فرو رفت رویین تنی در زمین
[۱۳۹] چو با تیغ کرده قضایاوری — زده رخنه در کشور کافری

زبان خجسته بیان تقدیر ملک قدیر شآمت الوجوه در روی اعدا خوانده. مضمون؛

نظم

وَ حَیثُ إتَّجَهْتُم سَاعَدَتْکُم سَلامَةٌ — ویَرْعاکُمُ‌الرَّحمَنُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ[2]

خطاب به لشکر منصور بر زبان رانده نسیم فتح بر پرچم نصرت عَلَم غازیان وزید و غلغلهٔ تهلیل این فرقه بی‌عدیل به اوج آسمان رسید «فَقُطِعَ دٰابِرُالْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ‌الْعالَمینَ[3]». جمعی که از مرگ جسته بودند، دل شکسته و جان‌خسته فرار نمودند. رأی خلیفةالخلفا به رفتن در عقب ایشان رخصت نداد و هیچ کس از عقب نفرستاد، دست به نهب جهات و اموال و اسر اهل و عیال ایشان دراز شد. آن مقدار نقره و طلا آلات که جمع آنها را عقل از محالات می‌شمرد، غنیمت روزگار غازیان نامدار شد. و

---

۱. ترجمه: «و نه بر قلب هیچ آدمی گذر کرده است». بخشی از حدیث معروف است رک: من لایحضر الفقیه ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. ترجمه: «و هرجا که روی کنید آرامشی شما را یاری کند و پروردگار مهربان از هر سو شما را رعایت می‌کند».

۳. انعام (٦)، آیهٔ ۴۵. «پس قطع شد پشت آنان که ظلم کردند و سپاس مر خدای پروردگار عالم را باد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آن نوع کنیزان گل چهر و غلامان به صورت رشک مشتری وغیرت مهرکه خرد فکر آنها از وهم عشقبازی از دل می‌سترد، فتوح این دولت پایدار گشت. خلیفةالخلفا نیز جمیع جهات که در این جهاد ستوده جهات غنیمت غازیان با دین و داد شده بود از روی خلوص اعتقاد به پایهٔ سریر خلافت مسیر آورد و به حکم لازم‌الاذعان آن حضرت مجموع را بر غازیان قسمت کرد. فرقهٔ خدم و حشم شاه جهان‌بخش عالی کرم از اندوه و غم بی‌یراقی رسته شمشیرهای مصری بسته بر مراکب تازی نشسته مترصّد ایستادند که به هر جانب [۱۴۰] فرمان قضا مراتب نافذگردد توجّه نمایند. و اگردشمن را صف لشکر مثل سدّ سکندر باشد، به همّت والا نهمت آن فرشته خصال حیدر صفدر ـ علیه مراسم‌السلام الی یوم‌المحشر ـ از هم بگشایند.

مثنوی

بحمدالله که از نیروی اقبال — دگر اسلام را فرخنده شد فال
شد اکنون وقت آن کز یُمن تدبیر — جوانی گیرد از سر عالم پیر
به تیغ جهد شاه مهر سایه — رساند شرع را تاعرش پایه
بلند آوازه سازد رسم دین را — براندازد رسوم کفر و کین را
چو دارد شاه در دل بهر دین درد — دعایش فرض باشد بر زن ومرد
الهی تا بود رسم شب و روز — خور از تاریکی شب نور افروز
همیشه تاج اقبالش به سر باد — شب و روز وی از هم خوبتر باد

گفتار در فتح قلعهٔ منتش به تائید قادر یَحْکُمُ مایُرِیدُ[1] و عبور لوای منصور از آب کُر با غازیان دل از نور جهاد و سرور و اخلاص و اعتقاد پر

بعد از حصول فراغ از قسمت غنیمت، داعیهٔ فتح قلعهٔ منتش آن حضرت را عنان‌گیر

۱. مائده (۵) آیه ۱. «به هرچه می‌خواهد حکم می‌کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

توسن عزیمت گشت که به نفس انفس و ذات اقدس توجّه فرموده به قلعه‌گیری اشتغال نماید و آن حصن حصین را به زور بازوی «وَاللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»[1] بگشاید. ارکان دولت روزافزون به عزّ عرض همایون رسانیدند که، چه حاجت است که شاه[۱۴۱] دین‌پناه خود توجّه به چنین امری فرماید. حکم جهان مطاع به هر یک از حجاب آستان‌فلک ارتفاع اشارت‌فرماید، غبار این‌اندیشه را به‌اندک‌زمانی از خاطر عاطر بزداید.

مثنوی

شها شهریارا تو آن سروری — که ازیمن اقبال نیک اخترِی
نمایی اگر قصد قصر فلک — ترا یاوری‌ها رسد از ملک
بفرمای تا کمترین بنده‌ای — به راه غلامی سرافکنده‌ای
نهد رو پی فتح سوی حصار — برآرد ز ارباب عصیان دمار

تا بر آن رای کشورگیر آن عزیمت را تغییر فرموده فرمان داد که جمعی از مبارزان لشکرعنان توسن سرکش به صوب قلعهٔ منتش تابند و حسب‌الامکان در فتح آن قلعهٔ حصانت نشان بشتابند و سرداری آن جنود به الیاس بیک ایغود اوغلی نامزد فرمود. امیرالیاس پاس‌انفاس قدسی اساس آن حضرت به جای آورده خالی از اندیشه و تهی از هراس متوجّه گشت و چون بعد از طیّ مسافت اطراف قلعه را در میان گرفتند معلوم شد که باز منتش از بیم غازیان باکانون درون پرآتش با دل پریشان و خاطر مشوّش آزرده و رنجه به جانب گنجه گریخته و خاک ادبار از ممرّ پندار حصانت آن حصار بر فرق اهالی آن دیار بیخته و ریخته:

رباعی

آن را که همه گریز شد خصلت و خوی — در خیل دلاوران ازو نام مگوی
در رزم اگر کسی نشد روی به روی — از وی ره و رسم مکرمت هیچ مجوی

[۱۴۲] قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مادام‌الْمُتِکَلِّمُ وَالْکَلامُ. شعر:

فِی‌الجُبْنِ عارٌ وَ فِی‌الاِقْدامِ[2] مَکْرُمَةٌ — وَمَنْ یَفِرُّ فَلَنْ یَنْجُوَ مِنَ القَدَرِ[3]

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۴. «و خدا بر هر کاری تواناست».
۲. متن: الاقبال.
۳. دیوان حضرت علی، ص ۴۴: در ترس، عار و ننگ و در اقدام به جنگ عزّت است، و کسی که از جنگ فرار کند از قضا و قدر نخواهد گریخت. در متن چنین است. والمرء بالجنین لاینجو من القدر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چون اهل حصار، شکوه آن لشکر چون کوه را مشاهده کردند سر اطاعت در طوق انقیاد واطاعت درآورده از افعال گذشته پشیمان گشته گریبان جان به دست اعتذار گرفته زبان به قول الامان الامان برگشادند. کوتوال آن قلعهٔ خیبر مثال با اقارب و عشایر وا هل و عیال منتش بدفعال درِ قلعه گشاده تیغ‌ها حمایل و کفن‌ها در گردن از کمال محنت گرفتار هزار گونه محن به اَمان آمده در پای امیرالیاس افتاده به ادای دعای او رطب‌اللسان گشته عرض کردند که، اگر جریمه‌ای از منتش واقع شده باشد ما فقیران را در آن امور گناهی و غیر از اطاعت او در آن قلعه روی و راهی نبود.

اکنون قلعه را تصرّف فرمایید و در آن قلعه را به آیینهٔ نعل مراکب کواکب مراتب بیارایید اگر از قتل ما فقیران [درگذرید][1] زهی لطف خصایل و حُسن شمایل، والّا اینک حاضر و شمشیر حمایل فنعم ما قال:

رباعیّه

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت

گر میل وفاداری اینک دل و جان ور سر به جفا داری اینک سروطشت

امیرالیاس قلعه را تصرّف نموده ابواب رأفت بر چهره مخافت آن مردم گشاد و ایشان را مستمال و امیدوار به پایهٔ سریر گردون مدار فرستاد. و چون آن فرقه [۱۴۳] بی‌تاب و توان در مهلکه چنان دست از دل و دل از جان شسته به اردوی کیهان پوی پیوسته بخت با اقبال، ایشان را به دولت پابوس حضرت شاه بی‌همال رسانید سابقهٔ سعادت «السَّعِیدُ سَعیدٌ فِي بَطنِ اُمِّهِ»[2] پیشنهاد روزگار دولت آثار ایشان افتاد و صورت خدمت ایشان را در خاطر مبارک آن حضرت جلوهٔ قبول داد. آن حضرت نیز خاطر مبارک از غبار جرایم ایشان باز پرداخته و ایشان را مشمول عواطف عالم شمول ساخته

---

۱. تصحیح قیاسی شد.

۲. خزینة‌الامثال، ص ۱۰۰، نیک‌بخت در شکم مادر نیک‌بخت است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قامت استعداد ایشان را بی‌کم و کاست به خلعتهای فاخر بیاراست. و باز کوتوالی قلعه را به ایشان تفویض نموده رخصت مراجعت ارزانی فرمود، قال‌اللّه تعالی: «وَالکاظِمینَ الْغَیظَ وَ الْعافینَ عَنِ‌النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ‌الْمحسِنینَ»[1].

مثنوی

همین است آیین خلق و کرم — چنین است ایثار بذل و درم
که جمعی ز عصیان به آهنگ کین — ببندند حصنی بدانسان حصین
ز اوّل بدانسان جسارت کنند — بسی را از این خیل غارت کنند
چو زیشان شود پادشه کینه‌جوی — درآیند فی‌الحال در گفت وگوی
کنون چون درآیند یکسر به دست — نخواهد برآن فرقه اصلاً شکست
کند در دم آن قوم را سربه سر — سرو تن مرصّع به تاج و کمر
به‌آیین الطاف و حسن خصال — کند باز بر قلعه شان کوتوال

و چون این فتح و اکرام مقارن یکدیگر دست داد و این فتوحات ابواب مرادات [۱۴۴] بر روی دشمن و دوست گشاد. شاه دین [پناه] در ظل حمایت‌اله عازم شیروان گشت و صدای گورکه از سپهر و آوازهٔ سنج از ماه و مهر بگذشت صفیر نفیر بر فلک اثیر افراخت و سروش سُرنا ندای «اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً»[2] در گوش مهر منیر انداخت به همراهی بخت ستوده از آن منزل کوچ فرموده فرّاشان شاه دین و داد سرادقات غزو و جهاد را در موضع احسنآباد گستردند وَقبّهٔ بارگاه کیوان اشتباه را بر فلک لاجورد جلوه گر کردند. منتش [که] از قلعهٔ شوره گل گریخته بود و به دست عجز در دامن هزیمت آویخته، از بیم لشکر فیروزی انتماء در آن موضع در حجاب پرده‌داری و در نقاب خفا متواری بود، چون کیفیّت قلعه و فتح آن والطاف بیکران شاه کامران از راه سمع بر حریم خاطرش جلوه نمود، او نیز چون اصحاب اطاعت به قدوم فرمانبرداری و طاعت پیش آمده با انواع هدایا و تحف روی عزّت به سوی بیت‌الشرف نهاد. و چون به آستانهٔ سدره

---

۱. فتح (۴۸) ۱. «آن کسانی که خشم خویش فرو می‌خورند و از خطای مردم در می‌گذرند. خدا نیکوکاران را دوست دارد».
۲. فتح (۴۸) آیهٔ ۱. «ما برای تو پیروزی نمایانی را مقدّر کرده‌ایم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نشانه رسید، زبان اعتذار به فحوای استغفار «اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْلی»[1] بگشاد. آن حضرت نیز داد شفقت و بنده‌پروری داده به آنچه از قوّت آدم بیرون و از مکنت ارباب کرم افزون باشد از تاجهای ابتهاج آثار و تیغ‌های آبدار مکلّل به جواهر ولآلی شاهوار و خلعت‌های فاخر که تا قیامتش سرمایه مناقب باشد و پیرایهٔ مفاخر و مرکب‌های تازی که با نسرطایر هر یک در مقام انبازی بود به زینت بی‌کم وکاست سر تا پایش را بیاراست. منتش نیز از روی [۱۴۵] صدق، تاج عبودیّت بر سر و خلعت بندگی در بر، کمر اخلاص بر میان و دعای جان درازی ورد زبان به خدمت ایستاد. بعد از آن فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که، خود عازم قلعه گشته برادرش را در خدمت گذارد وبا اتباع و اشیاع خود همّت بر ضبط مهام قلعه گمارد. او نیز روی نیازمندی بر زمین مستمندی نهاده بعد از ادای سجدات، رخصت عزیمت گرفته متوجّه قلعه شد.

مثنوی

چو با کس یار شد بخت و سعادت ز توفیق ازل یابد سه عادت
یکی از طاعت حق سرفرازد دگر قول نبی را قدوه سازد
پس آنکه بی‌حذر از زید و از عمرو برد پیوسته فرمان اولی‌الامر
چو منتش ساخت بر خود جمله لازم شدش دین همره و دولت ملازم

بعد از آن فرمان قضا سریان نافذ که، بیرام بیک قرامانلو جمعی از مردم تکلو وفوجی از فرقهٔ ذوالقدرلو را همراه داشته از آب کُر به گذار قویین‌اُلمی[2] عبور نماید و بعد از آن گذار قبری و قنانُخ را ملاحظه فرماید، هرگذر که معبر لشکر دریا اثر را شاید جماعتی که همراه اویند جهت محافظت گذار در حدود آن نشیمن جویند که چون صیت توجّه عساکر ظفر مآثر در بسیط مملکت شیروان منتشر گشته است، مبادا اعادی دولت پایدار

۱. قصص (۲۸) آیهٔ ۱۶. «من به خود ستم کردم. مرا بیامرز».
۲. قویین المی = قومین اولمی = قویون اولومی: معبری است سرراه بلاد شروان. (حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۵).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حفظ گذار نموده خیال منع لشکر از آنجا در خاطر راه دهند. و چون بیرام بیک با آن خیل به سرعت باد و شدّت سیل به کنار آب کُر رسید، [۱۴۶] هرچند سیّاح عقل را در بحر اندیشه شناوری فرمود، گذری که لایق عبور لشکر نامحصور باشد رخ ننمود. لاجرم آب را به کشتی گذشته سپاه همراه را دو بخش کرده فرمود که هر گروهی در کنار یکی از دو آب ارس و کُر که در آن محل به صفت [...][1] به آن متّصف می‌کردند و به جواد[2] مشهور است به حفظ گذر مشغول باشند. لشکریان فرمان امیر دولت نشان راکار بستند و اوتاد خیام گردون قیام را به دست اهتمام با خاک آن سواحل پیوستند.

مثنوی

نهنگان آن لشکر اندر بحار — گرفتند منزل ولی برکنار
از آن رو جوانان جنگ‌آزمای — ز دریا به ساحل گرفتند جای
که از بیم شه گر گریزد نهنگ — درآرندش از روی مردی به چنگ

هر یک از آن خیل که گاه تمکین چون کوه و به وقت حمله چون سیل بودند به ترتیب اسباب جسر مشغولی می‌نمودند تا آنکه رایات عالم گیرشاهی که از سمک تا سماک مرغ و ماهی به ظلّ عدالت گستر آن مباهی‌اند به عزّ اقبال نامتناهی بر لب آب کُر سر بر فلک‌الافلاک افراخت و آن آب را از گرد عساکر نصرت نشان رشک آب خضر و چشمهٔ حیوان ساخت. مردم لشکر ظفر انتساب در فکر گذشتن آب شتاب می‌نمودند و هر یکی با خود طریق اندیشه می‌پیمود، اکثر خیال کشتی و سفینه را مخزون سینهٔ بی‌کینه داشتند و بعضی خاطر بر سرانجام سَلْ و کَلَک می‌گماشتند [۱۴۷] ناگاه شاه دین پناه که پیوسته مجاری امورش از الهامات ربّانی درگذر و همیشه سرانجام مهامش را انعامات سبحانی راهبرست مرکب کوه‌پیکر دریانورد را در آب راند و دست استظهار در دامن خالق صحاری و بحارزده دامن اجتناب از گرد عالم اسباب برافشاند و در چنین آب پرخطر که هیچ آفریده را درین مقام خیال گذر در خاطر نگذشته به عون عنایت خالق

۱. نسخه افتادگی دارد، شاید همان موضع قوبین اُلمی باشد.
۲. معبری است در تلاقی رود ارس و کُر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بی‌چون لشکریان را در غایت سهولت و خوبی رهنمون شد تا مجموع لشکر و حشم قدم بر قدم آن حضرت به فراغت تمام از آب گذشتند و از تفرقهٔ اسباب کشتی و گذشتن آب فارغ گشت[۱]. آری ذات فایض البرکات آن حضرت از نشأه‌ای است که ارباب آن از هفت دریا گذرند و قدم بی‌نم باشد محال نیست. و اگر کوههای عالم را به دمی از پیش بردارند، در کیفیّت آن کسی را مجال مقال نی.

بیت

چه غم دیوار امّت را که باشد چون تو کشتی بان

چه باک از بیم موج آن را که باشد نوح کشتی‌بان[۲]

قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»[۳]

نبی وری هادی جزو کُلّ — سپهدار اسلام شاه رُسل
چو از بحر معنی دُر افشانده است — حدیثی عجب بر زبان رانده است
که در سیر این بحر شام و صبوح — مرا اهل بیت‌اند کشتی نوح
رهد راکب آن ز بحر عمیق — شود غافل از وی به دریا غریق
[۱۴۸] شهنشه که راهی چنین پیش برد — به اثبات فرزندی خویش برد
که باور کند تا چنین بی‌گمان — ز دریا دهد عالمی را امان
بلی عالم ار بحر گردد تمام — چو آل نبی را بود اهتمام
ز احباب این خاندان درگذر — چه امکان که گردد کف پای تر
خدایا تو این شاه با داد ودین — که آمد جهان خاتم و او نگین
ازو بخش داد و دهش را نوی — وزو دار اسلام و دین را قوی

۱. جهان‌آرا، ص ۲۶۵: در سنهٔ «ست و تسعمائه (۹۰۶) نوروز قوی ئیل پنجشنبه بیست و یکم شعبان اعلام ظفر اعلام از قویون اولومی از آب کر گذشت».
۲. گلستان سعدی، دیباچه: ص ۵۰.
۳. حدیث نبوی، رک. ص ۸۰، پانوشت ۱.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در توجّه رایات نصرت پناه به جانب شماخی و عزم محاربهٔ شیرانشاه به پای‌مردی فتح قریب و زور بازوی نصرمن‌اللّه[1]

چون شاه دین‌پناه به عزم تسخیر ملک، بی‌یاری سفینه و فلک بر کشتی بی‌کران شناور بی‌بها به تأیید «بِسْمِ اللّهِ مَجْرٰیها وَ مُرْسٰها»[2] آخر روز از آب عبور فرمود و در آن شب عنبرفام قیمت خاک آن مقام را بر مشک ختن افزود و مواکب کواکب آیین در ظل دولت سپهر تمکین آن حضرت غنود و آسود، علی‌الصّباح که بخت بیدار شاه دین‌مدار چشم اعتبار بر عزم فتح آن دیار گشاد و ملهم دولت ثابت‌الاستقرار ندای «قُمْ فَاَنْذِرْ»[3] پیرامون سرادق اقتدارش در داد، حکم سالم از تغییر به واسطهٔ جارچی نفیر عالم‌گیر به گوش صغیر و کبیر اردوی گردون مسیر رسید که رخت اقامت بر باد پای عزیمت نهند و عنان توجّه به سر پنجهٔ قویم «وَاللّهُ یَهْدِي مَنْ یَشآءُ اِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقیمٍ»[4] دهند.

[۱۴۹] به کشور گشایی شه بی‌همال — چنین داد فرمان ز اوج جلال
که چابک سواران میدان کین — تکاور در آرند در زیر زین
عساکر شوند از یمین و یسار — سراسر به عزم شماخی سوار
درآرند دست شجاعت به کین — ز روی تهوّر در آن سرزمین

بنابران لشکر بی‌کران که به‌گاه حمله خود چون باد و به وقت توجّه دشمن چون کوه گران بودند عنان مراکب به فتح توجّه سپردند و مهمیز تیز به سرعت بر پهلوی بادپایان فشرد.

مثنوی

اگر بود رفتارشان همچو باد — ولی با سکونش نمود اتّحاد

---

۱. صف (۶۱) آیه ۱۳. ۲. هود (۱۱) آیهٔ ۴۱. «به نام خدا به راه افتد و به نام خدا بایستد».
۳. مدّثر (۷۴) آیهٔ ۲. «برخیز و بیم ده».
۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۱۳. «خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو پر بود ازیشان جهان سر به سر — نه ظاهر شدی سیرشان در نظر
بلی چون تعاقب بود موج را — جدا چون کند عقل هر فوج را
به تندی چو در عرصهٔ روزگار — به یکسان کند باد صرصر گذار
خردمند هرچند باشد دقیق — نیارد شدن فارق از هر فریق

سرافرازان لشکر روزافزون ونصرت طرازان آن گروه فرخنده شگون، در این سرعت مشابه به سکون و در چنین سکون از حدّ سرعت برون، پنجهٔ ماه ظلمت‌سوز، یعنی مهچهٔ علم دولت فروز را خورشید مطلع دولت ساخته و خود را سایه‌وار از پی به راه انداخته و از آن پی‌روی سر بر فلک اعتبار افراخته کوچ بر کوچ عازم و از مبادی آثار آخر کار فتح را جازم گشته در ظل تأیید ذی‌المن، یکران سعی را [۱۵۰] تا موضع کَلدنیکلن[1] راندند و بر مقتضای نام میمنت انجام آن مقام غبار محن و آلام را از خود افشاند.

قطعه

همایون مقامی که از روی معنی — چو گیرند نامش به رفق و مواسا
به هر خرده دان می‌رساند نویدی — که یک دم به این سو بیا و بیاسا

رأی جهان‌آرای همایون در آن منزل نامور به توقّف لشکر فرمان داد و به دست انتباه پردهٔ خفا از حال تباه شیروانشاه بگشاد. امرای عظام شخصی را حاضر ساختند که به زبان صدق بیان احوال مخالفان می‌نماید و حجاب فنا را از چهرهٔ کار ایشان می‌گشاید. سخنش آنکه، شیروانشاه از توجّه عساکر نصرت مآثر آگاه گشت، دغدغهٔ بی‌غایت و تفرقهٔ بی‌نهایت در وی سرایت کرده پای ثبات و قرارش برجای نمانده عنان عزیمت به قائد هزیمت سپرده با سپاه گمراه خود به جانب قلعهٔ قَبَله[2] راند و روی اقبال از قبلهٔ آمال گردانیده پشت استظهار و اعتماد بر متانت و حصانت آن قلعهٔ راسخ بنیاد نهاد.

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۶ کل ونیکان.
۲. همان مأخذ، همان‌جا: «پس از وصول به منزل کل ونیکان شخصی از ساکنان آن مکان به عرض خدام آستان ملایک آشیان رسانید که شیروانشاه بعد از اطلاع بر نهضت پادشاه نصرت دستگاه با خیل و سپاهی به پای قلعهٔ قبله که قلّهٔ آن شرفهٔ همّت از اوج سپهر درگذرانیده و کنگره‌اش سر تیغ رفعت به سپهر زرنگار آفتاب رسانیده شتافته است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

سپه باد صرصر عدو جمله خس — کجا خس کند وصل صرصر هوس
چو داند که تند است نیروی باد — از آن پیش باید به راهش فتاد

و این قلعهٔ قَبَله قلّه‌ای است با مرکزی که پیوستهٔ محدّب فلک زحل است و پای ادراک تیزرو از اندیشهٔ مغاکی خندقش در وحل، یمین و یسار بروجش در گردن [۱۵۱] جوزا حمایل و نسر طایر را خیال طیران بر کنگره‌اش از خاطر زایل، طایر بلندآواز این نظم که:

بعد از هزار سال به بام زحل رسد — گر حاجب از نشیب تو سنگی کند رها

خاکریزش در حسر و مرغ سدره‌نشین این بیت:

برلب بامت چنان سپهر توان دید — کز زبر هفت چرخ روی زمین را

از مغاک کیوان ستیزش با اثر دشمن کوته‌نظر بدسیر غافل از آنکه دست تقدیر رشتهٔ عمرش را در گردن پیچیده او را درصورت قَبَله به جانب قتله می‌دواند و به زودی آن رشتهٔ سر درگم را به تیغ سیاست «وَاْقتُلوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ»[1] منقطع می‌گرداند. و چون طایر این خبر در آشیان سمع مبارک اثر جای کرد فرمان قضا مخبر در عرصهٔ آن کشور جلوه‌گر گشت که جنود نامحدود روی توجّه به جانب موضع شیریان که ازمعظمات ولایت شماخی است آرند و از آن راه عزیمت نموده همّت شجاعت نهمت بر مقابله و مقاتله شیرانشاه گمارند.

مثنوی

عنان گردان شدند از ره دلیران — به سوی شیریان مانند شیران
که باشد کز رهِ شیری و مردی — کند با ما مخالف هم‌نبردی
که مرد آنجا به مردی سرفرازد — که دشمن هم تواند دست یازد
وگر دشمن ندارد زور بازو — بدو ننگ است گشتن هم ترازو

بعد از آنکه خاطر فیض آثار بر توجّه شیریان قرار گرفت حکم جهان مطاع نافذ شد،

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۹۱، نساء(۴)، آیهٔ ۹۱. «آنان را هرجا که یافتید، بکشید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که، [۱۵۲] قلی‌بیک بایبردی که در شیوهٔ شجاعت و عدالت و مردی یگانه و فرزانه بود و حضرت شاه دین‌پناه به زبان تفقّد و عطوفت او را چُش میرزا[1] خطاب می‌نمود پیشتر از وصول لشکر بیکران به جانب شیروان[2] شتابد و خواطر وهمناک اهل ولایت به استمالت تمام دریابد. با وجود آنکه در آن زمان شام ظلمت‌فام با هزار سرگشتگی خواب را بر خود حرام کرده بود و با لشکریان شاه روشن رای که هر روزی ازیشان هزار محنت دیده بود رو به انتقام آورده چُش میرزا که از تیزی بصیرت و بصر روز و شبش برابر بود و شمشیر برق ستیز در نظر آن پرجگر عکس شعشعهٔ قندیل این چارم منظر می‌نمود، همان لحظه میان اذعان جست وعنان عزیمت درست سبک ساخته عازم شیریان گشت تا اهل آن را خاطر مطمئن سازد و به اقوال استمالت اشتمال آن فرقه را مستمال سازد.

مثنوی

که دستور این لشکر اندر بلاد — بر آیین عدلست و قانون داد
چو شد یار حق شاه با داد ودین — برافتاد ناحق ز روی زمین
به ناخن ز محصول بیگانه‌ای — مگر مور در شب کشد دانه‌ای
ز بس عدل این نقد آل عبا — که برگ کهی برد جز کهربا
نهالی که وقف است بر بیوه‌ای — که افشاند جز باد ازو میوه‌ای
که دارد به جز پاکی این دسترس — که گیرد به خود یک سر مو ز کس

[۱۵۶] و در همان شب مرکب طلب را تا موضع شابران[3] براند و مردم آنجا را به زبان تلطّف و تعطّف به جانب خود خواند و از وصول رایات شاه با دین و داد و حصول

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۶: جوش میرزا. «یکی از خدام سدهٔ سدره مقام را که موسوم به قلی بیک و ملقب به جوش میرزا بود فرمود که به شروان رفته مژدهٔ امن و امان به متوطّنان آن رساند».
۲. نسخه: شیریان.
۳. شابران = شاوران: شهر قدیم و از مراکز شروان، کنار رود شابران بین دامنهٔ شمال شرقی جنوب شرقی‌ترین شاخه‌های جبال قفقاز و ساحل دریای خزر قرار دارد. پس از تأسیس شهر قوبه در ۲۵ کیلومتری شابران، این شهر از اهمیت افتاد و امروزه ویرانه‌ای متروک از آن باقی است (دایرةالمعارف فارسی).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مقاصد و مآرب بنده و آزاد خبر داد و چون صبح گیتی‌افروز به آرایش لشکر روز سر از خواب برداشت و لوای عزیمت به قصد هزیمت عساکر ظلمت‌اندوز شب برافراشت و سبز خنگ فلک را جهت سواری پادشاه گردون پناه به حلیهٔ زین تزیین داد و زمام کلّ افسار مجره در کف عنان‌داری به در نهاد بر زبان صبح صادق بیان از عالم غیب بی‌شائبه شک‌واندیشهٔ‌ریب، مضمون‌این‌نظم‌را راه استماع‌برضمیر آفتاب شعاع آن‌حضرت گشاد.

نظم

ای فلک قدری که از روز ازل هرگز نتافت
برچنان شاهی که باشد از تو برتر آفتاب
هم به حکمت سوی مغرب می‌رود خورشید و ماه
هم به فرمانت ز مشرق می‌زند سرآفتاب
رو به دشمن نِه، بران یکران مجو خیل وسپاه
در جهانگیری نشد محتاج لشکر آفتاب

شاه با دین و داد دست در عنان توکّل و پای در رکاب توسّل نهادی جزو وکلّ کرده روی عزیمت به جانب شیروان نهاد و چون یک چندی اَبْرَش گردون پیمای شاهی صحرانورد گشت و از تأیید «وَ هُوَالَّذی فِی‌السَّماءِ اِلهٌ وَفی‌الاَرضِ اِلهٌ»[1] در اثنای راه جادّه که گوییا از بهر عبور لشکر نصرت اثر آماده بود نمودار شد، شاه دین‌پناه تفحّص آن فرمود، آن خود طریقی بود که ابواب فتح شماخی بر روی دولت می‌گشود.

مثنوی

[۱۵۴] تویی الحق آن خسرو بی‌عدیل — که باشد به هر ره ترا حق دلیل
بران مرکب تیز فرما عیان — مفرمای اندیشه از طاغیان
که دادند حقّ شد چو یاورترا — به دولت عنان تکاور ترا
فزونست کار تو از شک و ریب — کجا عقل مردم کجا علم غیب

رأی عالم‌گیر عنان مرکب گردون مسیر به راه شماخی منعطف داشت و راه شیروان را

۱. زخرف (۴۳)، آیهٔ ۸۴. «اوست که هم در آسمان خداست و هم در زمین خداست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در عقب گذاشته همّت برتسخیر شماخی گماشت امرای عظام از این امر تعّجب تمام نموده عرضه داشتند که، چون مخالفان در نواحی قلعهٔ قَبَله‌اند هر گاه لشکر به جانب شماخی رود آن مردم در عقب مانند و خیال عجز و ضعف ما در خاطر گذرانند چه این سخن بسیار عیان[1] و جلوهٔ این کلام در نظر عقل به غایت نمایان است که بعد از آنکه ما قصد محاربهٔ دشمن داریم، او را نیست مطلق و نابود محض انگاریم و خیال توجّه و تصرّف شماخی در خاطر آریم.

مثنوی

ز دشمن برآریم هر گه دمار — درآید به کف از یمین تا یسار
چه لایق که ناداده او را شکست — به فتح شماخی برآریم دست

اوّل عزیمت قلعهٔ قَبَله را قبلهٔ توجّه باید ساخت و الویهٔ تردّد به آن جانب افراخت و اساس حیات دشمن را بالکلیّه منهدم ساخت. بعد از آن ممالکی که در حیطهٔ اقتدار او بوده باشد، بالضّروره در قبضهٔ اختیار حجاب‌سرا پردهٔ گردون مدار درآید.

مثنوی

[۱۵۵] براریم اوّل ز دشمن نفیر — ببندیم بر روی ره دار و گیر
برو فسحت عمر سازیم تنگ — به مردی بپوشیم خفتان جنگ
که شیرانشه افتد چو در دست ما — سر تخت گیران شود پست ما
بود نزد لشکرکشان کهن — چو خورشید در روشنی این سخن
از آن روی کین اوّلین رزم ماست — نخست از پی ملک و دین عزم ماست
ازین فتح گردیم چون نامدار — شود شوکت دشمنان بی‌مدار
برد خرّمی از چنین فتح‌دوست — دَرَد بر تن دشمن از غصّه پوست

ضمیر طبع خرده‌شناس شاه دین اساس این رأی معقول نیافت و پرتو قبول از آسمان خاطر فیض شمول آن حضرت بر چهرهٔ این مأمول نتافت. سخن آنکه دغدغه از آن است که چون دشمنان در نواحی قلعه قَبَله منزل ساخته و بار اقامت به امید متانت و

۱. نسخه: آیان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حصانت قلعه آنجا انداخته‌اند هرگاه رایات همایون متوجّه او گشته روی محاربه به جانب او نهند، او و لشکریان به تمام در قلعه جهند بعد از آن برگشتن و ایشان را در عقب گذاشتن از طریق حزم دور و روی نشستن در پای قلعه از روش عقل بالجزم مهجور باشد. شاید که چون تخت او را به دست آریم و همّت بر تصرّف سایر بلاد و امصار او گماریم نایرهٔ غیرت در کانون درون او افروخته به جانب ما توجّه نماید و به آتش غضب خود در نیران اقبال ما سوخته گردد:

مثنوی

[۱۵۶]نه جا کرد در بیشه‌گاه چنین — که چون شیر کین را بود در کمین
برآن است از فکر کوتاه رو — که گردد چنان قلعه او را گرو
که ما دست صولت ازو درکشیم — عنان غزا سوی دیگر کشیم
ولیکن عجب کوته است این گمان — که یابد به آن قلعه از ما امان
گمانیست کوته خیالیست پست — که داریم از وی بدین حیله دست
که از شست ما گر گریزد چو تیر — به دست قضا باز گردد اسیر

و چون ضمیر مهر تنویر شاهی که نقش‌پذیر رقوم الهی است بر این معنی قرار یافت رایت توجّه به جانب شماخی افراشته قلعهٔ قَبَله را و آن فرقهٔ ضالّهٔ خذله را معدوم محض انگاشت. بعد از آنکه سواد شماخی چون چشم خانهٔ ارباب بصر از قدوم آن مردم دیدهٔ دولت و ظفر روشنایی گرفت، معلوم شد که:

مصرع

دیّارنیست غیر تو اندر دیار عشق

و در و دیوار و اوراق اشجار بدین ترانه در گفتار آمد که:

نظم

لشکر کشید عشق ودلم ترک‌جان گرفت — صبر گریزپای سراندر جهان گرفت
اِنَّ‌الَّذِیْنَ بَنَوْا فَطَالَ بِنآئُهُمْ — وَاَسْتَمْتَعُوا بِالاَهْلِ وَ الاَولادِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جَـرَتِ الرِّيـاحُ عَـلى مَـحَلِّ دِيـارِهِم فَكَـــانَّهُمْ كَـــانُوا عَـــلى مِـــيعادِ[1]

و چون آن روز عرصهٔ شماخی مستقرّ سرادقات جاه و جلال پادشاه دوست‌نواز دشمن‌سوز گشت، حجّاب سُدّهٔ سنیّه شخصی را حاضر ساختند که در پایهٔ سریر [۱۵۷] فلک مسیر بعد از ادای سجدات اخلاص به واسطهٔ امرا و خواصّ به عرض رسانید که، چون خبر توجّه لشکر نصرت اثر به سمع سکّان و قطّان این کشور رسید:

بیت

رســـتخیزی فـــتاد در آفـــاق مـــردم از گـوشه‌ها فـرا رفـتند

در این اثناء گذر این بنده بر موضع بیقرد[2] افتاد و نور بینش پردهٔ خفا از روی باصره گشاد در نواحی آق چای خیمه و خرگاه و سراپرده و آرامگاه بسیار به نظر اعتبار درآمده چنان معلوم شد که لشکر شیرانشاه است که از بیم استیلای عساکر کواکب پیمای همایون فرار بر قرار اختیار نموده کنارهٔ آق‌چای را مسکن و موطن ساخته:

مثنوی

تـویی آن مـؤیّد ز لطـف خـدای که عزم تو هر جا کند روی و رای

بـه رزمت نـیارند تـاب و تـوان چه شـیروانشـه و چـه انـوشیروان

حضرت شاه دین‌پناه را از وصول این خبر مژدهٔ فتح و ظفر از ملهم «وَ مَا أَمْرُنا اِلّا واحِدةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»[3] به گوش هوش رسید و لشکریان را موجب دلداری و مورث امیدواری بسیار گردید چه محاربه شیرانشاه را دور می‌دیدند و در کمین‌گاه تحمّل انتظار جنگ و جدال و محاربه و قتال می‌کشیدند[4] لطف حضرت اعلی مُلقّن این خبر فیروزی اثر را به بخشش تاج و خلعت و اسب و زین به آنها رتبهٔ بلند و قدر والا رسانیده آن روز

---

۱. دیوان حضرت علی، ص ۳۴. ترجمه: حقا آنهائی که بناهای طولانی در این عالم کردند، و به وسیلهٔ اهل و اولاد برخوردار گردیدند. بادها به محل خانه‌هاشان وزیدن گرفت، پس مثل این که آنها بر وعده‌گاهی بوده‌اند.

۲. بیقرد = ببغرد: در سه فرسنگی شمال شماخی قرار دارد. (گلستان ارم، ص ۹۳).

۳. قمر (۵۴) آیهٔ ۵۰. «فرمان ما تنها یک فرمان است، آن هم چشم برهم زدنی است».

۴. نسخه: می‌کشیدیدند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شماخی را به یمن قدوم مبارک جانفزا و دل‌افروز داشته،اسب به رسم طلایهٔ جمعی از لشکر گردون پایه را برگماشت تا وقتی که پادشاه بر خنگ سپهر سوار گردیده [۱۵۸] نیزهٔ خطی از خطوط شعاعی بر لشکر مخالف راست سازد، آن جماعت تیر وخنجر را پیش چشم آورده بر مضمون این نظم که:

بیت

به گرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

کاربند گشته راهِ آمد شد بر خیالِ مخالفان مسدود نمایند و خلعت «وَجَعَلْنا اَلّیْلَ لِباساً»[1] را به زینت امنیّت بر لشکریان بیارایند. علی‌الصباح که خسرو گردون با فوز و نجاح از آسایش لیل و آرامش رواح بازپرداخت و به تدبیر تسخیر ملک تخت سپهر را مزیّن ساخت شاه بی‌همال از سراپردهٔ دولت و اقبال بیرون فرموده خورشید مثال و مهر آیین تخت عزّت و تمکین از یُمن قدوم سر به اوج فلک حشمت و عظمت افراخت امرای دین‌دار و سران لشکر نصرت شعار را طلب داشت و در میدان کشورستانی الویهٔ تدبیر ومشورت را به ذُروهٔ سپهر دانش و خبرت افراشت. و فرقه‌ای از بهادران کاردیده به میزان مردی سنجیده را به رسم قراولی فرستادند که از احوال و آثار آن فرقهٔ بدکردار استعلام و استخبار نموده رأی رزین خسرو با داد و دین را از کیفیّت حال مقرون به وبال ایشان آگاه گردانند و چگونگی حالات ایشان را معلوم نموده به عزّ عرض نوّاب کامیاب رسانند. چون قراولان بر حسب فرمان واجب‌الاذعان به مراسم و لوازم قراولی قیام نموده مراجعت کردند معروض رأی جهان‌گشای [۱۵۹] گشت که، شیروانشاه از کنار آق‌چای کوچ کرده بیشه‌ای را که در میان قلعهٔ گلستان[2] و قلعهٔ بیقرد واقع است منزل

---

۱. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۰. «و شب را پوششتان قرار دادیم».

۲. گلستان: دهکده‌ای است در ناحیهٔ قره‌باغ. عهدنامهٔ نهم شوال ۱۲۲۸ بین ایران و روسیّه در همین محلّ بسته شد. بر اساس مفاد همین عهدنامه ولایات، باکو، گنجه، داغستان، گرجستان، دربند، شکی، شیروان، قراباغ از ایران جدا و به روسیّه واگذار شد و بدین وسیله به دورهٔ اوّل جنگ‌های ایران روسیه پایان داده شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ساخته درخت بسیار و جنگل بی‌شمار در رهگذار انداخته اطراف و جوانب خود را به مرتبه‌ای از ارتباط و التیام اشجار استوار کرده است که خیال گذر آب از آن سدّ پایدار دور و اندیشهٔ عبور[۱].

مصرع

تیرجوشن شکاف درع گذار

از تجاویف آن دیوار از رتبهٔ امکان مهجور است غافل از آنکه چون صدمهٔ لشکر آتش نهیب متوجّه او گردد خاشاک پندار او را در یک نفس بسوزد و نسیم فتح که «انّ فِي أيّامِ دَهْرِكُم نَفَحات[۲]» وزیدن گیرد، چراغ نصرت غازیان رابه یک دم برافروزد.

بیت

جز بذل وجود هیچ تدبیری نیست — آتش چو به مهمانی خاشاک آید
شد این قصّه مرغ دلش را هوس — که از چوب برخویش سازد قفس
قفس گر بود از پی حفظ طیر — ولی مرغ از آن دور افتد زخیر
چو مرغی درون قفس جا کند — عجب کرد گر رو به صحرا کند
چو گرد قفس شعله گردد بلند — نمانند مرغ و قفس بی‌گزند

و چون ذکر این احوال به مسامع جاه و جلال رسید، داعیهٔ رزم که مدّتی بود که بران جزم بود دگرباره از خاطر فیض مقاطر آن حضرت سرزده حکم فرمود که دوال هلال اندازه بر طبل سپهر آوازه کوفته سواره و پیاده مهیّا ایستاده [۱۶۰] منتظر باشند که چون رایات جهان‌پناه عازم راه گردد، فردی از لشکر بی‌کران باز نماند و هر یک از چابک سواران لشکر نصرت سیل عنان توکّل به قاید توفیق خالق جزو کلّ سپرده از جادّهٔ جنگ‌جویی روی نگرداند.

۱. حبیب‌السّیر، ج ۴، ص ۴۵۶: «و گرد اردوی خود را به چپر و شاخه‌های شجر استحکام پیکار تمام داده شاه عالی مقام بعد از استماع این خبر پیکار دشمن را با خود مقرّر ساخته از شماخی بدان جانب نهضت فرمود به مجرد توجّه آن حضرت اقدام ثبات و قرار شروان شاه تزلزل شده از منزل مذکور به طرف قلعهٔ گلستان کوچ نمود».

۲. ترجمه: در روزهای روزگار شما نفحه‌هایی است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

بـر آمـد ز درگـاه شـاه ایـن نـفیر — رسـید از زمـین تـا بـه چـرخ اثـیر
کـه لشکـر درآیـند یکسـر بـه راه — بـه هـمراهـی خـبرت و انـتباه
چـو نـزدیک شـد دشـمن بـدفعال — بـود شـاه را عـزم رزم و قـتال
سـران سـپه در زمـان بـی‌درنگ — تکـاور بـه زیـن درکشـیدند تـنگ
عـنان داده در دست نـصرت قـرار — شـدند از پـی غـزو یکسـرسوار
الهـی تـو ایـن لشکـر بـا جـهاد — کـه در راه دیـن مـی‌کنند اجـتهاد
بـدار از کـمین حـوادث نگـاه — بسـی سـال در ظـل اقـبال شـاه

کمیت خامه را به ذکر محاربهٔ شیرانشاه فرّخ یسار در میدان سخن تاختن و تیغ ناطقه را به خون فرقهٔ شروانی در مضمار گفتار رطب اللسان ساختن

ارادهٔ پادشاه بی‌چون و مشیّت قادر «کُنْ فَیَکُونُ»[1] که نامهٔ «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَاءُ»[2] طغرای نشان نافذ فرمان او و رقعهٔ «تُعِزُّ مَن تَشَآءُ»[3] طراز دلیل احکام لازم‌العزّ والامتنان اوست، چون در بوستان سلطنت و جلال به نشو و نمای نونهال تعلّق گیرد و نایبهٔ قهرش از دیوان «تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشآءُ»[4] به پروانچه [۱۶۱] به سرنگونی بدفعالی ترتّب پذیرد، هر چند افعالش وابستهٔ اسباب نیست و احکامش به واسطهٔ علّت و سبب از صفت نفاذ بهره‌یاب نی، امّا از آنجاکه عالم مصدر جهان است و صدور جهت در وی به مقتضای ظهور صفات در مصالح آن امور از هرگونه سببی برانگیزد و آرایش چهرهٔ مراد راکه به

۱. انعام (۶) آیهٔ ۷۳. «موجود شو، پس موجود می‌شود».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۲۶. «به هرکه بخواهی ملک می‌دهی.»
۳. همانجا، آیهٔ ۲۶. هرکس راکه بخواهی عزّت می‌دهی».
۴. همانجا، آیهٔ ۲۶. «و از هرکه بخواهی ملک می‌ستانی».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نیرنگ تقدیر صورت خواهد پذیرفت از هرگونه رنگی بیامیزد تا ماشطهٔ قضا به دستیاری قدر عروس ملک را آراسته در کنار اهل آن صاحب دین و دول نشاند ومخذولی را حکم خذلان به خانهٔ «جَفَّتِ‌الْقَلَمُ بِماهُوَ کائنٌ الی یُوم‌الدِّین»[1] بر ناصیهٔ ادبارش مکتوب گشته است از عرصهٔ قرب و توان به کشور ذلّت و هوان رساند «سُبْحَانَ مَنَ تَوَحَّدَ بِالبَقاءِ وَ قَهَرَ عِبادَهُ بِالْمَوْتِ و الفَنَاءِ»[2].

مثنوی

خدای جهان صانع هر چه هست — به قدرت نگه‌دار بالا و پست
چو خواهد به امری شود رهنمون — رسد حکمش ازمکمن کاف و نون
ز اسباب فارغ ز علّت تُهی — قضا و قدر را کند همرهی
چو بر خلق آدم رقم زد قدر — نه محتاج مادر شد ونی پدر
چو عیسیٰ ز مریم پدیدار شد — همان رنگ اینجاهم اظهار شد
ولی هست این نیز از حکم ربّ — که باشد دوگیتی محیط سبب
تعالی این است اقدار و حکم — حکیمان درین حکم صُمّ اندوبکُم

[۱۶۲] تفصیل این اجمال، وقوع فتح و نصرت لشکر کواکب مثال شاه بی‌همال است که چون ضمیر خورشید نظیر شاهی بر نزول شیرانشاه در جنگلی که میان قلعهٔ گلستان و بیقرد بود آگاهی یافته و پرتو این خبر از فحوای ادای منهیان صداقت انتماء بر ساحت خاطر عاطرش تافته بر بارکی فتح و فیروزی و نصرت وبهروزی سوار و لشکر جان‌سپار جرّار سعادت آثار دولت کردار در عقب آن حضرت از ترکش‌ها بال در بال بافته متوجّه گشته بودند. در اثنای راه خبر رسید که شیرانشاه از آن موضع متانت نشان کوچ کرده متوجّه قلعهٔ گلستان است بدرقهٔ لطف توفیق از پیش و قائد حُسن تقدیر از عقب موجب سرعت سیر مراکب گردون مسیر گشتند. و چون اندکی از صحاری را درنوشتند و از

۱. در خزینة‌الامثال، ص ۷۱ به این صورت آمده است: «جَفَّ‌القلمُ بماهو کائِنٌ» قلم به آنچه او شونده است خشک شد.
۲. ترجمه: پاک و منزه است آنکه با ماندگاری یگانگی یافت و با مرگ و نیستی بر بندگانش چیره شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بعضی منازل بگذشته به نواحی موضع جَبّانی رسیدند، گرد لشکر و طوفان حشر شیرانشاه مشاهدهٔ غازیان شد. صغار و کبار آن لشکر گردون وقار مراسم شکر کردگار به جای آورده گوییا از تلاقی ایشان به دولت و سعادت سرمد تلاقی گشتند. و چون مخالفان بی‌تمکین از رسیدن لشکرشاه با داد و دین واقف گشتند، غیر از پای فشردن در میدان جدال ایشان را به طریق دیگر بردن محال نمود، لاجرم لشکر حشرات اثر را بر جنگ تحریض نموده به ترتیب و یسامیشی مشغول گشته هر کس را از امرا و سرداران و اولوس و اُیماق در مکمنی منزل و وثاق تعیین نموده، بایستادند. شاه دین‌دار دولت [۱۶۳] بر یمین و بر یسار پای ثابت و وقار در زمین توکّل استوار کرده منتظر انظار عنایت ائمّهٔ بزرگوار بوده و امراء مثل عابدین بیک تواچی که در روز رزم شمشیر عدو را آیینه درغلاف نهفته و پیکان تیر را غنچهٔ ناشکفته و کمان آن گروه بدکمان را توأمان با پیران خمیده و نیزه را محبوبی به خوبی سرکشیده می‌دانست و باقی امراء چون خلفا بیک و حسین بیک لله و خان محمّد استاجلو و بیرام بیک قرامانلو و عوض سلطان و قراخان و قراچه الیاس و الیاس بیک ایغود اوغلی وسلطان بیک افشار وسایر ارکان دولت پایدار به ترتیب لشکر از جوانغار و برانغار و قلب و میمنه و یسار مأمور گشتند. ایشان از ممرّ کیاست و تمیز، لشکر را به مثابه‌ای ترتیب نمودند که گوییا جوانغار را نصرت دادار مشغول بود و برانغار را فتح وتأیید پروردگار نگهبانی می‌نمود. قلب خود به فرّ جود کسی قوی دل بود که گوییا به تأیید حلّال هر مشکل زبان بیانش به میراث جد همایون جد به این رجز قایل بود که:

اَنـــا عَـــلِیٌ وَ اِبْـــنُ عَـــبْدِالْـــمُطَّلِبْ اَخـــمِی[1] ذِ مُـــارِیْ وَ اَذُبُّ عَـــنْ حَسَبْ

وَالْمَوتُ خَیرُ للفِتَی مِنَ‌الهَرَبْ[2]

آنـم کـه بـه نـام و نَسَبَم از همه فـرد حفظ نسب خویش وحسب خواهم کرد

---

۱. نسخهٔ: اخی.

۲. دیوان حضرت علی (ع) ص ۲۲. نام من علی و پسر عبدالمطّلب می‌باشم، از اسم و رسم پدران و حَسَب خود دفاع می‌کنم، مرگ برای جوان‌مرد از فرار بهتر است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پا برجایم کوه صفت وقت نبرد مردن بود از گریز بهتر بر مرد

لوای ظفر انتمای شاهی راکه سطح هر یک صفحه‌ای است نقل از «إِنّا فَتَحْنا»[1] برداشته [۱۶۴] و مهچهٔ آفتاب سرایتش در نهایت آن صفحه آیتی است به قلم فتح و نصرت نگاشته، علمدار دولت پایدار برافراشت و آن حضرت در ظل ظلیل آن ستاده همّت عالی نهمت بر ظفر و نصر گماشت.

مثنوی

درخشید از اوج شرف اختری کزو روشنی یافت هر کشوری

براعدای دین مایهٔ درد و داغ بر احباب چون گوهر شب چراغ

شب غازیان زو تهی از ظلام ولی روز شروانیان کرده شام

و باقی امراء چلبا بیک و قیلج بیک قرامانلو و للهمحمّد تکلو و چُش میرزا و بکربیک چاکرلو و علی بیک چاکرلو و پیری بیک قجار و از بهادران روز شمار و قورچیان و یکه جوانان لشکر نصرت شعار سلمان بیک خازن ذوالقدرلو و پیری‌بیک پروانچی افشار و دانه‌بیک و خلیل بیک مهردار و حسین بیک سفره‌چی که از امرای افشار بودند و سارو شیخ داروغهٔ فراشخانه و احمد بیک صوفی اوغلی استاجلو هر یک در محل و مقام خود قرار و استقرار گرفته مترصّد جنگ و پیکار بودند که به یکبار لشکر مخالفان به رتبهٔ بالا رانده و عساکر ظفر مآثر راکه در پایان یافتند، دست به کمان برده سواره و پیاده ایشان تیر باران آغاز کردند. و در آن روز لشکر مخالف قریب به سی هزار کس جنگ را آماده و لشکر فیروزی اثر هفت هزار در برابر ایستاده بودند، نعره کوس و غریو نقاره مرغ عقل را از دماغ او آواره [۱۶۵] می‌ساخت ونوای‌سنج و صدای نفیر سر به چرخ اثیر می‌افراخت، عقاب که از تیر آشیان کمان پرواز می‌نمود، جز در سینه و پهلو جا نمی‌کرد و منقار پیکانش چیزی جز کریمهٔ «یاأَیَّتُها النَّفْسُ المُطمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرضِیَّةً»[2] نمی‌آورد و از بال طیور تیر اوج هوا قیرنشان و از

۱. فتح (۴۸) آیهٔ ۱. «ما پیروزی را مقدر کرده‌ایم».
۲. فجر (۸۹) آیات ۲۷ و ۲۸. «ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نوک منقارشان به صفحهٔ میدان به خون، افشان گشت. نسر طایر از بیم طیران تیر سر در آشیانهٔ تواری کشیده طاووس مهر با وجود زره سپهر در پردهٔ زهره خزید. چوب‌های تیر زان قفس آیین کرد دلهای غازیان جای کرد که مرغ دل در آن واقعه هایل به عزم هزیمت نگراید و آن چوبها را از پیکان به آن سبب گران ساختند که به باد حمله از پای در نیاید. ازین جانب نیز مرغان «اُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ»[1] به نیروی نصرت رو به اوج ارتفاع نهادند و به عزم تسخیر قلاع دل و دماغ دشمنان بال همّت گشادند هر تیر که با مرغ روح دشمن ملاقات می‌کرد، مقالات «فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّکَ رَجِيمٌ»[2] زبان می‌آورد و جان مخالف که آهنگ تیر به جانب تن می‌دید.

بیت

جان تن مجروح را تیر به پیکان گذاشت　　طاقت مهمان‌نداشت‌خانه به‌مهمان گذاشت

زبان معذرت در [...][3] می‌کشید بیضهٔ خود که به تربیت مرغ دماغ مشغولی داشت مگر از منقار خروس تیر فاسد شد که پروردنش را باز گذاشت [۱۶۶] یا مرغ راکار تمام گشت که همّت بر توجّه آشیانهٔ اصلی گماشت.

مثنوی

ز هر سو روان شد عقاب خدنگ　　شد از تیر باران هوا تیره رنگ
ز آمد شد ناوک سخت کوش　　کمان کرد سقف جهان چوب پوش
زره بود اگر چه گره بر گره　　گشادی گره نوک تیر از زره
زره را چه یارای تدبیر بود　　که هر حلقه‌اش جای یک تیر بود
کمان ابر و شست یلان برق تیز　　همه تیرباران در آن رستخیز
چه برقی که عکسش دهد جان به باد　　چه ابری که بارانش بی‌امتداد
به هر جا که آمد فروزآسمان　　از آن سرزمین سیل خون شد روان

---

۱. فاطر (۳۵) آیهٔ ۱: اَلْحَمد لِلّٰهِ فاطِرِ السَّمٰوٰات وَالْأَرْضِ جٰاعِلِ المَلائِکَةِ رُسُلاً اُلی اَجْنِحَةٍ مَثْنیٰ و ثُلٰثَ و رُباع. «ستایش از آن خداوند است، آفرینندهٔ آسمانها و زمین، آن که فرشتگان را رسولان گردانید. فرشتگانی که بالهایی دارند دو دو و سه سه و چهار چهار».

۲. حجر (۱۵) آیهٔ ۳۴. «از آنجا بیرون شو که مطرود هستی».

۳. نسخه افتادگی دارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون طیران تیر تیز منقار آن فرقهٔ بدکردار از حدگذشت و به زبان حال طیور روح غازیان را به صحرای عدم رهنمون گشت. تزلزل در بنیان جوانغار و برانغار افتاده و همچنان شاه‌دین‌دار بر مرکب ثبات داد تمکین وقار می‌داد تا آنکه مخالفان خیال کردند که نیّر فتح از اوج ایشان تافت و بنیاد استقامت لشکر قضا توان به کلّی انهدام و انصرام یافت. به یکبار حمله کرده جلوریز در میدان محاربه و ستیز تاختند و گروه پیاده را که در پیش دستبرد غازیان ستاده آن فرقهٔ نابکار را قلعه و حصار بودند در دست و پای اسبان به کلّی مستأصل ساختند. زمرهٔ غزات که مصداق [۱۶۷] «لاٰ طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجٰالُوتَ و جُنُودِه»[1] در زیر زبان می‌خواندند، چون این صورت مشاهده کرده مجموع یک‌دل و یک‌زبان به مصداقهٔ «وَ مَالَنا اَلّا نُقاتِلَ فِی سَبِیلِ اللّهِ»[2] متکلّم گردیده یکران غزا و جهاد در میدان جهد و اجتهاد راندند. بعضی به برق تیغ عالم‌سوز شعله‌افروز خرمن حیات دشمنان تیره روز گشتند و بعضی به پای‌مردی نیزه سرافراز و راهنمونی رمح نصرت از صف مخالفان درگذشتند.

مثنوی

در آن عرصه از برق رخشنده تیغ — فتاد آتشی هر طرف بی‌دریغ
در آن کشور از نیزهٔ طعن‌کوش — به هر سوی شد سربلندی خموش
ز گرز گران اندر آن مرزوبوم — دل سنگ بدخواه شد همچو موم
چو خنجر براعداء زبان تیز کرد — سراسر حکایت ز خونریز کرد
برآن خیل نامقبل ناقبول — بلا ز آسمان کرد گویا نزول
که می‌کرد پیکان و تیر خدنگ — در آن جنگ کار اَبابیل وسنگ

خرده‌بین را در آن رزمگاه مضمون «کَمْ مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّهِ»[3] نصب‌العین دیدهٔ اعتبار گشت، و عاقلان باصدق و یقین را در آن سرزمین صادقهٔ معجز

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۹. «امروز ما را توان جالوت و سپاهش نیست».
۲. همانجا، آیهٔ ۲۴۶. «چرا در راه خدا نجنگیم».
۳. بقره (۲) آیهٔ ۲۴۹. «به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند.»

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آیین «یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُم بِخَمسَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِکَةِ مُسَوِّمینَ»[۱] در ضمیر آیینه تأثیر گذاشت چندانکه دیدهٔ مردکار دیده کارگر می‌افتاد چشم را به خون اعداء آب می‌داد و هر چند مرکب اندیشه در عبور آن صحراگام سعی [۱۶۸] می‌گشاد، بالاخره دست رد بر روی مردودی از مخالفان مقتول می‌نهاد.

القصّه، مرغ خون‌آشام به تیغ انتقام در آن مقام دستبردی نمود که تا تیغ آفتاب از نیام افق سرکشیده واز خون‌ریز آن تیغ تیز عرصهٔ مغرب به خون شفق رنگ‌آمیز گردیده چشم فلک مثل آن ندید و گوش ملک مانند آن نشیند و اگر نه سطح خاک از سُمِ ستُوران مغاک گشتی سیلاب خون از محیط درگذشتی و اگر نه سیل خون آب بر خاک ریختی عرصهٔ غبرا با قُبّهٔ خضرا آمیختی، لشکر ضلالت اثر مخالف بدسیر چون گریبان حیات را در جنگ جلادت غزات محکم دیدند و از ندای منادی تقدیر که مُلقّن غازیان فرخنده تدبیر بود صفیر «وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدتُمُوهُمْ»[۲] شنیدند، پای عزیمت در رکاب هزیمت استوار کرده روی در بیابان گریز و پشت بر میدان محاربه و ستیز کرده فرار بر قرار اختیار نمودند. مبشّر نصرت مضمون «وَاِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ»[۳] کتابهٔ لوای دولت انتمای همایون ساخت. و آن علم را به دستیاری «اِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ اَقْدامَکُمْ»[۴] به اوج فتح و فیروزی برافراخت. نسیم اقبال بر پرچم علم غازیان ثابت قدم وزید و صادقهٔ «وَ وُفِّیتْ کُلُّ نَفْسٍ مَاعَمِلَتْ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِما یَفْعَلُونَ»[۵] جزای اعمال هر دو لشکر.

بیت

عیان گشت بر شاه حیدر وقار رُخ فتح از آینهٔ ذوالفقار

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۲۵. «خدا با پنج هزار از فرشتگان صاحب علامت شما را یاری کند».
۲. نساء (۴) آیهٔ ۸۹. «در هر جاکه آنها را بیابید بکشید».
۳. الصافات (۳۷)، آیهٔ ۱۷۳. «و لشکر ما خود بر آنها غالبند».
۴. محمّد (۴۷)، آیهٔ ۷. «اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری خواهد کرد و پایداری خواهد بخشید».
۵. زمر (۳۹)، آیهٔ ۷۰. «پاداش هر کس برابر کردارش به تمامی ادا شود در حالی که خدا به کارهایی که می‌کرده‌اند، آگاه‌تر است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شیرانشاه روز دولت خود را چون کوکب‌بخت تیره سیاه واحوال مقرون به وبالش را [۱۶۹] چون آفتاب دولت خود در معرض افول و زوال دید.

مثنوی

بـــرون کـــرده از ســـرخـــیال ســـری فکـــنده ز ســـر افســـر ســـروری
عـــــنان داری مـــرکب تـــیزرو بـــه دست هـــزیمت شـــدش در گـــرو
کـه شـاید چـو اسـبش ز مـیدان بـرد تـوانـد کـزین بـزمگه جـان بـرد

غافل از آنکه چون اسب دولتش به تیغ «اِذا اَرادَاللّهُ شَیئاًهَیَّأَ اَسْبابَه»[1] پی شده است من بعد در مضمار رفتار پی سپر نتواند گشت، و هر چند در میدان گریز با قضا خیال ستیز نماید، آخرش بر تیغ تیز باید گذشت. در اثنای گیرودار که غازیان لشکر نصرت شعار از اقتضای دولت پایدار دشمنان را عرضهٔ تیغ بی‌دریغ کرده هر یک فراخور جرأت و شوکت خود دشمنی را از پای درآورده سرش را در پای همایون می‌انداخت و گرد سُم گلگون آن حضرت راکحل‌دیدهٔ فتح دیده می‌ساخت، شیرمردان روزگار و نبرد آزمایان شیرشکار جسد مشحون به کینه و حسد شیرانشاه راکه مرغ روحش از صیت فتح و آوازهٔ فتوح از رخنه‌های تیغ تیز به بال وبال رو به گریز نهاده بود، چون قفس شکسته و درهم در پای خنگ مبارک قدم آن حضرت انداختند و از این رهگذر نوبت دیگر سرش را به اوج عزّت افراخت.

نگـــویم کـــه دشـــمن ســـیه‌بخت بـــود کـــه ســـعیش در آن بـــزمگه بـــخت بـود
کـــه بـــا شـــاه هـــرکس شـــود رو بـــه روی ز بـــختش نشـــاید دگـــر گـــفت وگـــوی
[۱۷۰] هم از طالعش‌دانکـه گـردون پـیر پس از کشـــــته گشـــتن در آن داروگـــیر
دگـــر چشـــم رحـــمت بـــرو بـــاز کـــرد کـــه در پـــای شـــاهش ســـرافـــرازکـــرد

و چون شیرانشاه فرّخ یسار بر مرکب ادبار به جانب دارالبوار راند و دست آز و آرزو که در اسباب سلطنت محکم داشت بر عالم افشاند، آفتاب عمر لشکریانش که پیرو کوکب طالعش بودند به مغرب زوال افول نموده، آن فرقه به دستیاری تیغ غازیان روی

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹. چون خدای انجام کاری خواهدافزار کار آن فراهم سازد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حسرت بر زمین ندامت سودند.

مثنوی

فرو رفت خون عدو تا به آب — زمین رفت و شد پردهٔ آفتاب
سیه فام و گلرنگ شد روز کین — زخاک و زخون آسمان و زمین

جمعی که اعضا شکسته و اندام خسته جسته خیال فرار بسته بودند، مردان روز نبرد مراکب صحرانورد را از عقب ایشان در حرکت آورده یک یک را بر معبر تیغ می‌گذرانیدند و از فرقهٔ بی‌فایده حرکةالمذبوحی می‌رهانید. و چون این فتح نامدار که مبدأ تباشیر فتوحات شاهی و مطلع فیوضات نامتناهی الهی بود از مکمن غیب و پردهٔ لاریب چهره گشود.

بیت

فرمان فرمای حکم شاهی — بر طبق ارادهٔ الهی

امر فرمود که لشکر بهجت اثر به خرّمی هر چه تمامتر فرود آیند و آن صحرا را چون فضای خواطر اصحاب فتح و نصرت به خوبتر صورتی بیارایند. لشکریان بر حسب فرمان [۱۷۱] کاربند شدند و حضرت شاه با داد و دین در ظل لوای «نَصْرٌ مِنَ‌اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»[1] عازم دولتخانهٔ بهشت‌آفرین و متوجّه مستقرّ عزّ و تمکین گشت.

مثنوی

شهنشه چو فارغ شد از داروگیر — سوی تخت افکند عزمش مسیر
ز راه کرم ترکِ خونریز کرد — عنان جانب تختگه تیز کرد
تهی ساخت کف از کمان کیان — کمان جا به یک گوشه کرد از میان
باستاد از چابکی دست شست — عقاب خدنگ از پریدن نشست
به روشن دلی تیغ آیینه فام — خضروار شد در ظلام نیام
در آن رزمگه خنجر کینه جوی — که بودی به خونریز درگفت و گوی
درآورد چون کرد قطع سخن — زبان سخن‌پروری در دهن

۱. صف (۶۱)، آیهٔ ۱۳. «نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک و مؤمنان را بشارت ده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نشست از بـــرپای رمـــح بـلند | برآسود و خـود را بـه پـهلو فکـند
بـفرمود سـلطان صـاحب قـبول | کـه خـنگ فـلک سـیرعزم نـزول
بـــه وقت زوالش هـلال رکـاب | تـــهی گشت از پـــنجهٔ آفـتاب
شد از خـانهٔ زیـن سـوی تـختگاه | ز بـرج دو پـیکر بـرون رفت مـاه
قـدم بـر سـر تـخت شـاهی نـهاد | مشـرّف شـد از مـقدمش آن بـلاد

و چون شاه دین‌پناه غبار رزمگاه را به صیقل حمد فتّاح واجب‌الوجود از آیینهٔ دل زدود و گرد معرکه را به انوار «سِیماهُم فِي وُجُوهِهِم مِن أَثَرِالسُّجُودِ»[1] به سجدات [۱۷۲] از جبین مبین خود بر طرف فرمود، غازیان کینه‌جوی که در طلب سرو مال اعـداء در تکاپوی بودند، اموال وافره واحمال و اثقال متکاثره که عرضهٔ نهب و غـارت ایشـان گشته بود در نظر آن حضرت جلوه دادند و از نفایس اقمشه و اَمتعه خرمن‌ها بر یکدیگر نهاد ضمیر آفتاب تاثیر آن حضرت آفتاب کردار به چشم بی‌اعتباری، بـلکه بـه دیـدهٔ اعتبار «فَا عْتَبِرُوا یا اُولِي الاَبْصارِ»[2] در آنها دیده وزاری عظام و بتکچیان خجسته ارقام را فرمود تا رخوت و نقود و آنچه بر آن اسم موجود اطـلاق تـوان نـمود بـه رؤوس سرداران و سایر غازیان که چون شیر ژیان و ببر بیان در آن میدان به جان سپاری و جان ستانی و جان‌داری مردانه قیام نموده بودند «عَلی تَفاوُتِ دَرجَاتِهِم بَل بِمُناسَبَةِ فِـعالِهِم وَ حرَکاتِهِم»[3] قسمت نمودند. و بعد از آن فتاح ابواب فتح درهای فیض وفتوح را بر چهرهٔ امانی و آمال آن فرقهٔ نصرت مآل گشود، چندان غنیمت نثار روزگار لشکریان گردید که محاسب اندیشه در حساب به عجز معترف اوراق ظنّ و تخمین را در نوردید و مستوفی خیال استیفای آن مجال محال دید به آن جهت دست از آن بازکشید و هر یک از افراد لشکر با غنیمتی لایق ونصیبی درخور عازم وثاق خود گشته به فراغت مشغول گـردید. روز دیگر که خسرو سیّاره سپاه از خوابگاه عازم تخت جهانداری گشت ولشکر کواکب

۱. فتح (۴۸) آیهٔ ۲۹. «اثر سجده‌ای است که بر چهرهٔ آنهاست».
۲. حشر (۵۹) آیهٔ ۲. «پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید».
۳. ترجمه: بر اساس اختلاف درجات بلکه به تناسب کارها و حرکت‌های ایشان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چون عساکر شروانیّه در پردهٔ تواری رفت [۱۷۳]، شاه دین‌پناه مسند و گاه را به قدوم عالی متعالی ساخت و یک یک از امراء و ارکان دولت راسخةالبنیان سرافرازی از سجدهٔ آستانهٔ فلک آشیانه بر اوج رفعت افراخت. فرمان واجب‌الاطاعه آفتاب اشاعه نافذ گشت که لشکریان سرهای مخالفانِ بی‌سرانجام را که به تیغ فنا از پای در افتاده‌اند به تمام جمع سپارند و از سر اهل فساد و شرّ در آن کشور چون بقاع خیر منارها برافرازند. صغار و کبار لشکر نصرت آثار به جمع سرهای اشرار مشغولی نموده در اندک زمانی ارتفاع منار را به اوج دوّار رسانیدند.

مثنوی

چو معمار قدرت پس از گیرودار — در آن عرصه فرمود طرح منار
رقم کرد دست قضا بی‌درنگ — ز دل وز سر دشمنان خشت وسنگ
چو خشت از پی خشت گل متّصل — ز خون عدو دستها یافت گل
مصالح چو طیّار بود اوستاد — بنایی برافراخت ذات‌العماد[1]
که هرگز ندیده بر اوج سپهر — به رنگینی آن بنا چشم مهر
که تا سر عیان بود از پای کار — گل سرخ و خشتی همه روی‌دار
بدان گونه شد آن بنا سربلند — که سر سایه بر هفت کشور فکند
رقم گشته دیدند اصحاب دید — بر اطراف آن فِیهِ بأسٌ شَدید[2]
پی اهل عبرت به امید و بیم — خط مستوی و ره مستقیم

[۱۷۴] مخالفان دولت و معاندان ملک و ملّت که خیال سرافرازی داشتند در این صورت به مراد رسیدند و نتیجهٔ سرکشی را که عمری تخم اندیشهٔ آن در زمین دل می‌کاشتند به خوبتر وجهی به دیدهٔ عبرت دیدند و از محصول آن بهرهٔ کلّی چیدند. کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌الصلوة والسّلام ـ حیث قال:

شعر

خَبَتْ نارُ جِسْمِی بِاشْتِعالِ مَنارَتِی — فَاَظْلَم[3] عَیشِی اِذا ضَاءَ شِهابُهَا[4]

---

۱. فجر (۸۹) آیه ۷. ۲. حدید (۵۷) آیه ۲۵. ۳. اصل: واظلم.
۴. دیوان حضرت علی، ص ۱۶، ترجمه: آتش و حرارت تن من به وسیلهٔ سفید شدن موی من خاموش شد، موقعی که شعلهٔ موی سفید روشنایی داد زندگی مرا تاریک کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نصب‌العین ایشان گردید و از منار که جای اذان و اخبار است آیت «فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُم اَنَّ لَعْنَةَ اللّه عَلَی‌الظّالِمینَ»[1] به گوش هوش اهل اعتبار رسید، «وَ قَالُوْا الحَمْدُ لِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنَاالاَرْضَ»[2].

مثنوی

خدیو از خدا خواست فتح قریب[3] — خدا کرد اجابت فنعم‌المجیب[4]
برآورد دست دعا بر شکست — قضا دست مطلوب دادش به دست
دعاهای فتحش نکردند رد — ز نصر من‌اللّه[5] رسیدش مدد
الهی به حق نبی قریش — به عزّ وصی والی رزم و جیش
که هست ممکن سرانجام فتح — ازو شهره کن در جهان نام فتح
بده روز او را پی شرع و دین — قرار شهور ومدار سنین
شمار سنینش چنان پایدار — که چترش کند سایهٔ روز شمار

گفتار در عزیمت اعلی حضرت شاه دین‌پناه [۱۷۵] به جانب شماخی وتوجّه به شهرنو و گریختن شیخ شاه با آن فرقهٔ بذل فرار و هزیمت در گرو

چون خاطر فیض مآثر حضرت اعلی آسوده از قتال و جنگ [شد] سه روز در آن منزل به درنگ حکم فرمود، بعد از آن عزیمت شماخی که شهری است در کمال وسعت و فراخی و تختگاه شیرانشاه و آباء و اجداد اوست فرمود. و چون آن دیار از فیض قدوم برکت آثار ثانی دارالقرار گشت، خبر رسید که شیخ شاه ولد شیرانشاه در وقت شکست

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۴۴. «آنگاه آوازدهنده‌ای در آن میان آواز دهد که لعنت خدا بر کافران باد».
۲. زمر (۳۹)، آیهٔ ۷۴. «می‌گویند سپاس خدایی را که هر وعده که به ما داد راست بود. آن زمین را به میراث به ما داد».
۳. صف (۶۱) آیه ۱۳.
۴. اشاره به آیه ۶۱ از سورهٔ هود (۱۱).
۵. صف (۶۱) آیه ۱۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

متوجّه شهرنو شده است و در آن وادی جزیره‌ای است محکم، متمکّن و متحصّن گشته. صورت واقعه آنکه، در محلی که شیرانشاه به مقاتلهٔ عساکر منصورهٔ حضرت شاه دین‌پناه ایستاده، قول و جوانغار و برانغار لشکر خود را به تعیین امرا و ارکان دولت خود آماده می‌ساخته، شیخ شاه استدعا کرده است که در عوض خود در قول لشکر گذارد تا او همّت برمحاربه و مقاتله گمارد و شیرانشاه از یک جانب لشکر به تهیّهٔ اسباب جدال اشتغال نماید. ملتمس او در نظر والدش قبول نیافته و شعلهٔ قبول از نیران خاطر نکبت شمولش برساحت آن مسئول نتافته. بنابرآن شیخ شاه آزرده، در محل دیگر از لشکر ایستاده. سخن آنکه، به این جهت کماینبغی بازوی جلادت و جرأت نگشاده و بعد از وقوع این شکست که دست از کار و کار از دست رفته از لشکرگاه عازم شهرنو شده است [۱۷۶] و پشت استظهار بر در و دیوار آن حصار متانت آثار نهاده حکم شاهی که گوییا قضای الهی آن را راهبر است و پیوسته بر حسب مدّعای ساعیان اسباب دولتخواهی در اثر نافذ گشت که خلفابیک با فوجی از دلیران آزموده و جمعی از شیران بیشهٔ جلادت را به قدوم جرأت پیموده که عنان اختیار و ازمّهٔ اقتدار را از کفِ نبرد آزمایان به سر پنجهٔ مردی ربوده باشند متوجّه شهرنو گردد و داستان کهن رستم و اسفندیار را بر خاطر اهل آن شهر نو گرداند. بنابرآن امیر مشارالیه عازم آن صوب گشته توکّل برالطاف خالق جزو وکلّ کرده، توجّه خاطر دریا مثال و نیروی دولت و قوّت اقبال آن حضرت را هادی سبل دانسته به حشمت و مکنت تمام متوجّه شد.

مثنوی

به فرمان شاهنشه دین‌پناه — درآمد گروهی ز لشکر به راه
مهیّا همه بهر پیکار و جنگ — به مردی نهنگ و به جرأت پلنگ
به همّت چو شیر ژیان پنجه‌زن — به صولت چو ببر بیان صف شکن
همه کینه خواه وهمه رزم‌جوی — چو خنجر به مردم کُشی تیزخوی

سراسر زره آسمان‌گون در بر، و خود خورشید نمود مهر پیکر بر سر نیزهٔ خطی در دست، هر یک خطّی به خون اهل خلاف و تیغ هندی برقی شعله‌افکن در خرمن ارباب

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لاف و گزاف و سپر با قبّهٔ آهن سدّی در دفع شر یأجوج حوادث [۱۷۷] رفتن. و چون این خبر پر خطر از السنهٔ ارباب انتباه به سمع شیخ شاه رسید، بساط جمعیّت و اسباب امنیّت را از آن شهر درنوردیده، آن شهر را علاوهٔ باقیِ فتوحات لشکریان ساخت. خلیفةالخلفا سرکردهٔ ارباب صدق و صفا، چون به حوالی آن دیار رسید خبر یافت که شیخ شاه و مردم او نسیم توجّه لشکر صرصر اثر چون خس و خاشاک از جای ربوده حوالی آن کشور را از ایشان پاک نموده، رأی ملک آرای خلفابیک اقتضای آن کرد که در ظاهر شهرنو فرود آمده، در باب فتح‌الباب آن شهر که درونش از مخالفان خالی و بیرونش به یمن قدوم موافقان متلالی بود اندیشه نماید. امیر صایب تدبیر بر حسب ارادهٔ ملک قدیر چون در آن منزل نزول فرمود، اهل آن‌شهر ابواب رعب و هراس بر روی دل گشوده از «شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِالنَّاسِ»[1] اجتناب نموده دانی و قاصی و جاحد و عاصی مطیع گشته از اطراف و جوانب آن قلعهٔ حصانت نشان فغان الامان الامان درانداختند. و چون مسؤول ایشان مبذول افتاد، ابواب آن شهر راگشادند و اطاعت و انقیاد راگردن نهاد اکابر و اهالی و اصاغر و اعالی آن فرود آمده به عزّ دست‌بوس خلیفةالخلفا فایز گشتند. و شرح احوال شیخ شاه نمودند که چون خبر توجّه لشکریان به سمع او رسید، کشتی‌ها که در کنار آب جهت فرصت عزیمت و روز شتاب [۱۷۸] مهیّا ساخته بودند بر مردم خود قسمت نموده عازم حدود جیلان شد؛ الحمدللّه که ما فقیران را سرنوشت سعادت ازلی پیش‌نهاد آمد که شیخ شاه به قدوم استعجال به صوب جیلان پناه برد و در این دیار پای مخالفت بر زمین ادبار نیفشرد که عیاذاً باللّه اگر این شهر به جنگ و قهر فتح شدی، دست تسلّط و انتقام غازیان خاک این مقام را به باد فنا بردادی. خلفابیک زبان به استمالت ایشان برگشاد و آن قوم [را] از وادی ترس و بیم در کشور امنیّت مقیم گردانیده به کلّی اطمینان داد و ایشان را به تاج ابتهاج و خلع فاخر مباهی و مفاخر نمود و ابواب طمع و غرض را بالکلّ مسدود فرمود. غازیان روز و شب به مراسم عیش و طرب مشغول بوده ابواب آرزو بر روی مقصود خود گشودند.

---

۱. ناس (۱۱۴)، آیات ۴ و ۵. «از شرّ وسوسهٔ وسوسه‌گر نهانی، آن‌که در دلهای مردم وسوسه می‌کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

کار لشکر ز فکر جنگ و جدل — به حضور و سرور شد مبدل
از خود اسباب جنگ بگشودند — بر بساط فراغت آسودند
دست از جنگ و حرب افشاندند — جنگ‌جویی به یک طرف ماندند
خلفا نیز بافراغت دل — شد به دولت مقیم آن منزل

در این اثنا قاصد فرخنده خبر خجسته اثر از یمن قدوم شاه دین‌پناه دین‌پرور خبر داد که آن حضرت در پناه داور توجّه فرموده به زودی تمام نزول می‌فرمایند و حدود این شهر را به قدوم میمنت لزوم می‌آرایند. از وصول این خبر صغیر و کبیر [۱۷۹] لشکر را بهجت تازه و مسرت بی‌اندازه روی داده به عزم استقبال عساکر کواکب مثال فرمان خلفابیک را امتثال نموده همراه او متوجّه پابوس گشتند. شاه‌دین‌دار، ظفر بر یمین نصرتش بر یسار، در ظلّ عنایت پروردگار یَحْکُمُ و یَخْتارُ منزلی راکه شیخ شاه در آنجا نزول داشت محل ثبات و منزل قرار ساخت. و چون به دولت بر مسند عزّت نشست، استفسار احوال شیخ شاه واتباع در پیوست. به عزّ عرض رسید که شیخ شاه چون خبر توجّه لشکر نصرت پناه به سمع انتباه راه داده ابواب رعب وهراس بر روی دل شقاوت‌التباس خود گشاده دست از سلطنت دیار و ملک کشیده به پای‌مردی سفینه وفلک عازم مملکت جیلان گردیده آتش پندار که در دماغ استکبارش اشتعال داشت به باد حملهٔ لشکریان فرو نشست و خیال محالی راکه به ترتیب اسباب آن اشتغال داشت صیت صلابت غازیان به یکبار درهم شکست. اعیان و اشراف آن حوالی راکه قبل از این شیرانشاه بر ایشان حاکم و والی بود به قدوم عبودیت به درگاه عالم پناه آمده سرافتخار از روی نیاز بر خاک درگاه فلک اشتباه نهادند. خلفابیک به شرح و کیفیّت اقبال ایشان متکلّم گردیده ادای مراسم خدمتکاری و بیان لوازم جان سپاری ایشان فرمود. عواطف بی‌امتنان شاهی شامل احوال ایشان گشته مجموع آن فرقه را [۱۸۰]به قدر مراتب به جایزهٔ احسان و تحسین و عارفهٔ خلعت و تاج و اسب و زین مزیّن فرمود. و چون آفتاب جهان تاب که اورنگ‌نشین فلک چهارم است ترازوی عدل در برج میزان آویخته و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لشکر حرارت به یمن اعتدال مزاجش از گرمگاه تموز گریخته بود.

نظم

گرفته بود جهان از کواکب سیّار ز اعتدال خریفی هوای فصل بهار
ولیک خسرو انجم ز بعد یک چندی به عرصه گاه شتا می‌نهاد تخت قرار

رأی رزین خسرو با تمکین، با ارباب وفا و وفاق یراق یُورت قشلاق فرمود. اوصاف و اوضاع ممالک و دیاری که در آن ولا در قبضهٔ اقتدار درآمده بود به موقف عرض و معرض انهاء رسانیدند، از جمله محمودآباد که در اعتدال هوا و صفا «لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»[1] بود. والحق، آن شهری‌است که باغبان فلک چمنش را به خوبتر هوایی پرورده و اطفال بنفشه‌اش را هیچ‌گاه به گوشمال سرعت صبا و شمال در معرض آزار درنیاورده. ساکنان ساحتش را از ریاحین دلکش مفرّش و مفرش گردون‌وَشَش به دستیاری خیّاط سپهر به دال و گل‌دوزی منقّش، نهال اطراف جویبارش خضروار آب حیات خورده و در خرّمی و خضرت رنگ از روی فلک بی‌درنگ برده، انهار فیض آثارش در میانهٔ آن سبزه‌زار از جوی کهکشان نشانه ومرغان اشجارش چون طایران «أُولِي أَجْنِحَةٍ»[2] [۱۸۱] و سدره و طوبی هر یک را در عین خوبی ترانه کماقیل:

مثنوی

فضایی همچو فردوس برین پاک بهشتی لیک در معمورهٔ خاک
چمن‌ها از جمال گل جمیلش روان گردِ چمنها سلسبیلش
هوا از رفتن صحنش در آشوب به کف از سایه‌های سرو جاروب

مرضیّ خاطر همایون افتاد و دل بی‌غلّش بال قبول بر ساحت آن دیار گشاد. حکومت شهرنو را به رأی کهن تدبیر خلیفةالخلفا تفویض فرموده [با] لشکر نامحدود عازم حدود محمودآباد[3] گشت. هادی «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ

۱. فجر(۸۹) آیهٔ ۸. همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود. ۲. فاطر (۳۵)، آیهٔ ۱.
۳. محمودآباد توسط سلطان محمود غازان‌خان در کنار دریا میان دو شقه کُر بنا شده است. (گلستان ارم، ص ۷۷).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مُسْتَقیمٍ»[1] لشکریان را بی‌اندوه و بیم در دنیا به فضای دارالقرار «جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ»[2] رسانید و سابقهٔ ارث نبوّت بر طبق صادقهٔ «عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً»[3] آن حضرت را ساکن چنان منزلی گردانید.

مثنوی

گرامی نهالی که در سروری — بود نخلی از باغ پیغمبری
نشاید که خارش کند روزگار — به خواری کند جای او شوره‌زار
بدانست لایق که دور سپهر — دهد آبش از چشمهٔ ماه و مهر
به عزّت چنان سرفرازش کند — کز اقبال ودولت طرازش کند
ببخشد خداوند فرمانروا — ز برگ و برش عالمی را نوا
خدایا تو این نخل اقبال و جاه — که هستند ازو عالمی در پناه
[۱۸۲] چنانش به اقبال و دولت بدار — که عدلش بود شرع ودین را مدار
شود رایتش هادی راه دین — مصون ماند از چشم بدخواه دین
زمانش که خلق اند ازو در امان — بود با بقای زمان توأمان

قشلاق فرمودن شاه با دین وداد در شهر محمودآباد و فرستادن لشکریان پاک اعتقاد به جانب باکویه و حدود آن بلاد

چون محمودآباد که از خوبی بساتین و عمارات رشک «اِرَمَ ذَاتِ الْعِمادِ»[4] بود مستقرّ سریر سلطنت گشت، در خاطر همایون گذشت که، جهت سرانجام اسباب قورخانه و

۱. نور (۲۴) آیهٔ ۴۶. «و خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».
۲. توبه (۹) آیهٔ ۷۲. «بهشتهایی که جویها در آن جاری است».
۳. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۷۹. «باشد که پروردگارت، تو را به مقامی پسندیده برساند».
۴. فجر (۸۹) آیهٔ ۷. «با اِرم که ستونها داشت».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ضروریّات ادوات و آلات حرب کس به جانب تبریز که در آن وقت محل نزول الوند بود فرستد تا به بهانهٔ ایصال اخبار فتح و تعزیت فوت محمّدی برادرش چند روزی آنجا توقّف نموده خواهر او را خواستگاری نماید که به عزّ مزاوجت حضرت اعلی مشرّف آید و ترتیب اسباب سپاه در ضمن آن به حصول پیوندد. رأی جهانگشای برفرستادن امیر موسی خلیفه که ازملازمان قدیم و مریدان بر جادهٔ ارادت مستقیم حضرت سلطان صفدر حیدر دین‌پرور بود، و به رعایت لوازم خدمتکاری و جان سپاری در درگاه شاهی به عزّ قرب سرافراز و از اقران و اشباه مستثنی و ممتاز گشته بود به آن امر نامزد گردیده بعد از سرانجام تحف و هدایا و خلع و شمشیر وکمر که سلاطین را لایق و درخور باشد خلیفه را [۱۸۳] روانه به جانب تبریز گردانید و مشارالیه به آنجا رفته اُموری راکه به آن مأمور بود از قوّه[1] به فعل آورده، دفعه دفعه از اسباب قورخانه را به تلجیه و بهانه به اردوی فلک آشیانه روانه می‌ساخت.

مثنوی

نه عالم سرانجام گیرد به عنف — نه هر کار صورت پذیرد به عنف
به کاری که رأی تو یابد قرار — ترا عقل وتدبیر باید مدار
چو تدبیر را دخل دادی نخست — شد آن کار بر وفق رایت درست

در این اثنا رأی همایون متوجّه آن شد که چون اهل باکویه به عزّ پابوس شاهی مباهی نگشتند و کسی نیز جهت اظهار عبودیّت به درگاه گیتی‌پناه نفرستادند چنان معلوم می‌شود که از جادهٔ اطاعت متوجّه وادی انحراف‌اند، به آن سبب حکم شد که خلفابیک و الیاس بیک ایغود اوغلی فوجی از لشکر فیروزی اثر را همراه داشته به فتح آن شهر توجّه نمایند و به زور بازوی «وَ مَن یَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»[2] ابواب جحود و عناد آن فرقهٔ بداعتقاد را به زور دست تدبیر باکلید نیزه وتیر بگشایند.

---

۱. نسخه: قوت.
۲. طلاق (۶۵)، آیه ۳. «و هر که بر خدا توکل کند، خدا او راکافی است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

مهیّا شدند از پی عزم راه | امیران لشکر سران سپاه
سپاه فلک قدر گردون توان | شدند از پی فتح باکو روان
روان گشت آن فوج گردون شکوه | چو خیل کواکب گروه‌ها گروه
[۱۸۴] ز اندیشه‌ایمن‌تهی از هراس | فکنده به بر آسمان‌گون لباس

بعد از قطع مراحل و طیّ منازل به حدود آن قلعهٔ گردون شمایل که زبان کنگره‌اش از «رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ»[1] رفعت قدر و ارتفاع مرتبه را سایل بود رسیدند، قلعه‌ای دیدند که بارهٔ رفیعش از غایت عروج «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً»[2] قسم به ذات بدیع صفات خود می‌خواند و رفیعهٔ «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً» را صادر در باب خود به زبان می‌راند، چار دیوار حدودش هرحدّی سدّی از آن را در ضبط و ربط چون حدود فلک شدّی و مدّی. خاکریزش چون دمان افق در دریا غریق و آن دریا چون صحرای اندیشه و بحر خیال پهناور و عمیق.

مثنوی

برون [بود] قعرش ز اطباق خاک | نشیب و فرازش سمک تاسماک
شناکرده هر شام در وی سپهر | مهش ماهی و مرغ آبیش مهر
تک خندقش قعر دریا شده | سرباره‌اش آسمان سا شده
نگهبان آن را سپهر دبیر | ز قوس و عطارد کمان داد و تیر
کمندار شود رشته‌های شعاع | بُود کوته از غایت ارتفاع
فرازش اگر مرغ مأوا کند | پی‌دانه رو در ثریا کند

مجاری و مداخل آن شهر مشتمل بر چهار دروازه، سه از آن منتهی به دریا ویکی به صحرای بی‌اندازه، نه سبّاح خیال را بر آب آن دریاگذری و نه سیّاح اندیشه را[۱۸۵] از نهایت آن صحرا خبری، تیر تیزآهنگ از فکر طیران در اوج تسخیرش سر بر سنگ، و

۱. مؤمن (۴۰)، آیهٔ ۱۵. «فرا برندهٔ درجات، صاحب عرش».
۲. مریم (۱۹)، آیهٔ ۵۷. «او را به مکانی بلند فرا بردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرغ فکرت در فضای هوای تسخیر آن بال شکسته وبی‌آهنگ، امرای عظام هر چند بر اطراف آن قلعه گردیدند ممرّی که به پای‌مردی تیر یا به دستیاری تدبیر بر آنجا توان گذشت ندیدند. لاجرم به قدر امکان به هر طرف که فرجه می‌یافتند به تأمین محاربه و مقاتله می‌شتافتند، امّا چهرهٔ عروس فتح در حجاب «الأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوقاتِها»[1] پنهان بود و دستبرد لشکریان پرده از عارض آن مقصود نمی‌توانست گشود. مدّتی آن قلعه را محاصره داشتند و اعلام قتال و جدال را بر اطراف و جوانب آن می‌افراشتند تا آنکه پادشاه اَنجم سپاه خورشید از برودت هوا فارغ گردید وبساط شتا را یکباره درنوردید، دستبرد بَرد از دامن هوا کوتاه گشت واعتدال طبع به افسرده مزاجان کیا همراه شد. پنجهٔ آفتاب جهت نثار کواکب دلو غوّاص فلک را سرنگون کرد و کمند شعاع شست قوس قزح را از کام حوت بیرون آورد و آفتاب عالمتاب به عزم جهانگیری به تختگاه حمل آمده محل کشورستانی را وسیع مجال دید و مزاج روزگار را با شیرمردان روزگار در کمال اعتدال یافت. مغنّی عندلیب این بیت را به تقریب می‌خواند:

بیت

کز اعتدال هوا حکم جانور گیرد　　اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار

و متکلّم طوطی این نظم را به محل بر زبان راند که:

نظم

[۱۸۶] گل دمید و سبزه نوخبر است ساقی غنچه‌وار

شیشه سبز از می‌گلگون دمی خالی مدار

لشکر ریاحین صف در صف کشیدند و به امیدواری سواری حضرت شاه، بر سر راه آرمیدند. بنابرآن حکم جهان مطاع آفتاب شعاع از اوج اجلال و ذروهٔ ارتفاع صادر شد که لشکر کواکب هجوم به اعداد ستاره و تعداد نجوم چون خیل شکوفه بر شاخسار مراکب بادپیما سوار گشته تا اسباب ملک‌ستانی به جانب باکویه در پویه آیند.

---

۱. خزینة‌الامثال، ص ۴۰: کارها به وقت‌های خود گِرو کرده شدند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

دلیـــران لشکـــر ســـران ســـپاه — هم جـنگ‌جوی و هـمه کـینه‌خواه
بـــه فـــرمان شـــاهنشه ارجـــمند — فکـندند بـــر گسـتوان بـــرسمند
هـــژبران پـــردل بـه آیـین جـنگ — کشیدند تـنگ فـرس نـیک تـنگ
نـــفیر ســـواری ز درگـــاه شـــاه — دلیـــرافکـــنان را صـــلا زد بـه راه
عـــلمدار شـــاهی عـلم بـرفراشت — جهان چـتر اقـبال بـر سـرفراشت
روان شـد مـواکب کـواکب مـثال — به جان کـرده فـرمان شـاه امـتثال

شاه خورشید لقا بر خنگ فلک پیما نُصرت خادم و فتح ملازم عازم حدود باکویه گردیده بساط قشلاق را غازیان از حوالی محمودآباد در نوردیدند و آن مسافت را فارغ از خوف و ایمن از مخافت طیّ نموده ظاهر قلعهٔ باکویه را مخیّم سرادق عساکر گردون مآثر ساخته فرّاش همایون قُبّهٔ دولتخانه را چون گنبد دوّار به اوج اعزاز اقدار برافراشت. امرای عظام که در آن مدّت [۱۸۷] قلعه را محاصره داشتند از عزّ بساط بوسی شاه سرافتخار بر فلک اعتبار افراشتند و کیفیّت کوشش و مساعی که در آن اوقات از فرقهٔ غزات به ظهور رسیده بود عرضه داشتند و متانت و حصانت آن قلعهٔ گردون شکوه را که مِهر بر بارهٔ آن سنگ پاره و ماه در سیر بروج آن ستارهٔ سیّاره بود شرح نمودند. چون کواکب لشکریان از راه بی‌گاه رسیده بود و روز سیر شهسوار فلک مایل شب گردیده، شاه دین‌پناه سرادق عزّ و جلال را آرامگاه فرموده از مشقّت راه آسودند از وصول اعلام نصرت اعلام هراس[1] تمام بر اهل اهالی باکویه مستولی شد و از عزّ نزول اردوی قیامت شمول بیم هلاکت شمیم که از مَهبّ «فَإِذا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَآءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»[2] می‌وزید بر دلهای دو نیم ایشان مستقیم گشت. علی‌الصباح که خسرو خور به مفتاح نجاح ابواب نور بر روی اصحاب سرور گشود و از پردهٔ تواری برعزم سواری تاریک‌نشینان

۱. نسخه: فراس
۲. صافات (۳۷) آیهٔ ۱۷۷. «چون عذاب به ساحتشان فراز آید، این بیم داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ظلمت‌آباد شب را به نور عارض یاری و مددکاری نمود پرده‌دار سرا پردهٔ حشمت پرده از درگاه برگرفت و هر یک از امرا رسم سجود را از سرگرفته به دولت دیدار ملک آثار مشرّف گشتند. فرمان جهان مطاع نافذ شد که لشکر فیروزی اثر سواره و پیاده مهیّا و آماده گشته همراه موکب‌گردون توان همایون پیرامن قلعه درآیند که آن حضرت به‌دیدهٔ نظاره حواشی برج و بارهٔ آن قلعه را [۱۸۸] ملاحظه فرمایند. بنابرآن، میرآخوران زین مهر آثار بر خنگ فلک رفتار شاهی استوار کرده رکاب را به دوال کهکشان مثال پایدار ساختند و برگستوان مرصّع به جواهر از فلک اطلس فراز جهان نورد فرس انداختند.

مثنوی

شهنشاه بر باره چون شد سوار — برآمد خور از قلعهٔ کوهسار
رخش تافت بر رخش گردون خواصّ — جهان شد ز تاریکی شب خلاص
سپهدار خورشید لشکر کشید — جهان کسوت ظلمت از سرکشید
رُخ شه چو بر مهر از دور تافت — به دل سِرّنورٌ علی نور تافت

شاه دین‌دار در ظلّ لوای نصرت آثار سوار گشت و به پای‌مردی عقل مشکل‌گشا بر فراز و نشیب آن قلعهٔ سپهر انتماء بگذشت. بعضی از حوالی آن را منتهی به دریا دید و بعضی را ملتصق به دشت. ارکان منیعش راسخةالبنیان و بنیان بدیعش چون فلک ثوابت ثابتةالارکان، طاووس مهر را از فکر طیران بروجش به خطوط شعاع بال بسته و نسرطایر را از اندیشهٔ عروجش در حضیض وبال بال شکسته، شاه را که دل فیض آثارش مظهر اسرار غیبی و آیینهٔ بی‌غبارش چهره‌نمای عرایس لاریبی است، خیالات صائب و انتقالات عجایب به خاطر فیض شوایب.

مثنوی

برآمد بر آن اوج گردون نظیر — به نظّارهٔ شه صغیر و کبیر
[۱۸۹]چه دیدند شیری‌که نارد توان — به یک حمله‌اش قلعهٔ آسمان
عجب پیر تدبیر بود دولتی — هژبر انتقامی اسد صولتی
که عقلش که هر ساعت افزون بود — گشاید اگر قلعه گردون بود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز شـــیر شـــه و جـــلوهٔ بـــارگی شـــد آن قـــوم را بـــیم یکـبارگی

رأی منیرشاه صایب تدبیر بر آن کار قرار گرفت که لشکریان بر جانبی که صحراست فرود آیند و هر یک قوّت و مکنت مورچلی بیارایند و در عقب مورچل ایستاده به نوک تیر دیدهٔ نظارهٔ اهل قلعه را بدوزند. و خرمن پندار ایشان را به آتش توپ و تفنگ بسوزند. امرای عظام و غازیان به اهتمام، بر حسب فرمان شاه فرشته مقام به ساختن مورچل و افراختن آن بنا به اوج زحل در عمل آمدند. هر روزه جمعی به منقار مرغ تیر طعمهٔ شاهین اجل می‌شدند و به لگدکوب سنگ توپ در دیدهٔ اعداء توتیا می‌گشتند. آخرالامر حکم جهانگیر از مکمن کشورستانی و تسخیر صادر شد که صغار و کبار لشکر کواکب آثار به قدر توان و مقدار قدرت و امکان به سنگ و خاک مغاک آن خندق سهمناک راکه چون دیدهٔ ارباب طمع پر کردن آن دور از تصرّف ادراک بود، پرسازند. و حضیض چنان را به سقف مرفوع رسانیده پا بر خاک و سنگ نهند و دست به حرب و جنگ برافرازند و تفکچیان تیز دست به تیزی تیشهٔ سورت‌پیشه نقصان و شکست [۱۹۰] در بنیان آن قلعه اندازند. خرد و بزرگ لشکر سرتاسر به موجب فرمان قضا قدر کارگر گشته در اندک زمانی آن خندق را به خاک و سنگ انباشتند و کوهی آسمان شکوه در برابر آن قلعه برافراشتند. زمین متحرّک آن خندق از حرکت واضطراب نشست و مضمون وَالجبالَ اَوْتاداً[1] از گرانی آن بارها به وضوح پیوست. زمین به یمن قدوم شاهی برایرکوب آسمان گشت بلکه به توفیق «وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلیمٌ»[2] به مراتب از آن بگذشت. تفکچیان[3] به منقار میتن خاره خراش احشای آن قلعه را خشخاش خشخاش بیرون آوردند و به دستیاری «جَعَلْنا عَالِیَهَا سَافِلَهَا»[4] در اندک زمانی آن بنای آسمان نشان را سرنگون کردند. اعداء، اساس آن سپهر منقوش را ما صدق «وتَکُونُ الجِبالُ کَالْعِهْنِ المَنْفُوشِ»[5] دیدند و بر مصداق «فَنَقَّبُوا فِی البِلادِ هَلْ مِنْ

۱. النّباء (۷۸) آیهٔ ۷. «و کوهها را میخهایی؟».
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۶. «و فراز هر دانایی داناتری است».
۳. نسخه: تفچیان.
۴. هود (۱۱) آیهٔ ۸۲. «آنجا را زیر و زبر کردیم».
۵. قارعه (۱۰۱)، آیهٔ ۵. «و کوهها چون پشم زده شده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مَحِیصٍ»[1] در اطراف آن بلده به طلب مفرّ و مهرب می‌دویدند. غازیان عظام براوج آن کوه فلک مقام مقیم شدند و دلهای دشمنان را به تیغ هراس و بیم دو نیم کردند. تفکچیان به دستیاری و مددکاری «یَدُاللّهِ فَوْقَ أَیْدِیْهِمْ»[2] از ابر تفک شهب شراره باران «وَأَمْطَرْنا عَلَیهِمْ حِجارَةً»[3] بر سراعادی ریختند بلکه به غربال آسمان آن گروه بی‌عدیل سنگ‌ریزه «تَرْمِیهِم بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ»[4] برفرق دولت آن فرقهٔ ذلیل به سبک دستی ریختند. دشمنان بر اوج آسمان از هیأت تفک کوکب ذوذنب طالع دیدند [۱۹۱] و آن کوکب طالع را در آیینهٔ آن قلعه قالع یافتند. دل غافل ایشان از مضمون «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ لِلکُتُبِ»[5] آگاه شد و بناهای خیال محال ایشان که از رفعت آسمان نشان بود بر وفاق مصداق:

نظم

اَعَامِرَ قَصْرِکَ الْمَرفُوعِ اُقْصُرْ فَانَّکَ سَاکِنُ القَبرِالْخَرابِ[6]

کوتاه گردید.

مثنوی

کوکب آن گروه فارغ بال آمد از اوج در حضیض وبال
شد ز بد طالعی و سوء عمل روز اقبال شان به شام بدل
اختر غازیان به نور سرور کرد از اوج ارتفاع ظهور
شد ز نظاره چشم‌شان خیره روزشان گشت همچو شب تیره
رفت از بیم در درون حصار کار ایشان ز دست و دست از کار

دانستند که ذرّه را با مهر فلک دعوی برابری نمودن، چهرهٔ خورشید را به گل خیال‌اندودن است. و قطره را با دریا اندیشهٔ همسری کردن، آب محیط را به دستیاری

۱. ق (۵۰)، آیهٔ ۳۶. «در شهرها جست و جو می‌کردند، آیا راه گریزی هست».
۲. فتح (۴۸) آیهٔ ۱۰. «دست خدا بالای دستهایشان است».
۳. حجر (۱۵) آیهٔ ۷۴. «و بارانی بر آنان بارانیدیم».
۴. فیل (۱۰۵)، آیهٔ ۴. «تا آنها را با سجّیل سنگباران کردند».
۵. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۴ «روزی که آسمان را چون طوماری نوشته درهم نوردیم».
۶. دیوان حضرت علی، ص ۱۶. ترجمه: ای آبادکنندهٔ قصر بلند خود کوتاه بیا، زیرا تو ساکن قبر خراب خواهی شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کف پیمودن. لاجرم دستی که تا غایت در دامان استکبار داشتند به تضرّع در گریبان استغفار زده به نعرهٔ الامان در فغان آمدند.

مثنوی

به یکبار از باره آمد فغان — که ای شهریار الامان الامان
به لطف تو جانهاست امیدوار — ز نیروی قهرت به جان زینهار
ببخشای بر مست بیچاره‌ای — ز شهر خرد گشته آواره‌ای
[۱۹۲] که کردند از غایت کین خویش — خلاف ترا دین و آیین خویش
ز قهر تو داریم ما بس شدید — به لطف تو گوییم هَلْ مِنْ مَزِید[1]
اگر قهرجویی به آن درخوریم — وگر لطف ورزی به جان چاکریم
اگر تیغ کین برفرازی سزاست — وگر هم به رحمت نوازی رواست
ز ما عفو کن کاندرین گیرودار — نبیند عیان دیدهٔ اعتبار
نه از قتل ما تیز بازار ملک — نه رنگین ز خونریز ما کارملک

چون صدای ناله ونوای خروش آن فرقه به گوش هوش آن حضرت رسید، گوییا از ملهم سروش مؤدّای غیبی اساس «وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ»[2] به سمع قبول شاه دین اساس را مسموع گردید. عاطفت خسروانه که در حُسن خصلت و خوبی خوی و ترک انتقام از حضرت امام کاظم ـ علیه‌السلام ـ نشانه بود در حرکت آمده دست از تیغ داشته، قلم عفو در جراید اعمال وجرایم افعال آن قوم سعادت مآل کشید. فرمان فرمای رأفت شاهی، ابواب مخافت نامتناهی را بر چهرهٔ بیم وهراس ایشان بسته درهای رحمت بر روی آمال ایشان گشاد و به ترک محاصره و مصادرهٔ اهل باکویه فرمان داد. جمعی که به آب حسرت از دیدهٔ اشکبار یکباره دست از جان شسته بودند آن شب در فرط شکراله و عین دعای شاه دین‌پناه بی‌تعب غنودند و بربستر امنیّت و جمعیّت [۱۹۳] آسودند. صباح که قلعه‌دار شب ابواب عیش وطرب بر روی پادشاه سیّارهٔ سپاه مفتوح

۱. اشاره به آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ق (۵۰)، آیا هیچ زیادی هست.
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳۴. «و خشم خویش فرو می‌خورند و از مردمان در می‌گذرند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ساخت و منادی قدر و منهی قضا آوازهٔ «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلکِ تُؤتِی الْمُلکَ مَن تَشاءُ»[۱] را از اوج سما در عرصهٔ غبرا انداخت، مجاری و معابران قلعه را گشوده اهالی و اکابر آنجا تیغ‌هایی که بر روی غازیان می‌کشیدند در گردن حمایل کرده سرهایی که قابل استکبار می‌دیدند در ربقهٔ انقیاد درآورده کفن را لباس اعتذار و زبان را در دهن به استغفار گویا ساختند. و به وساطت امرای عظام سر اعزاز و اکرام از خاک‌بوسی آستان فلک انتظام به ذروهٔ سپهر حشمت و احترام افراختند. دست دعا در طلب خون و مال و ناموس و عیال رعایا و برایا به مضمون «اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ وَاِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ أَنتَ الْعَزیزُ الْحَکِیمُ»[۲] گشادند و آتش قهر قیامت نهیب آن حضرت را به آب گریه تسکین داد. امر شاهی عفو فساد و تباهی ایشان ایالت آن شهر را به خلیفةالخلفا تفویض فرمود، او نیز بر حسب فرمان جهت ضبط خزاین شروانیان و تحصیل مال امان به شهر درآمد و شام محنت و مشقّت اهل آن شهر به یمن قدومش به سر رسید. مال امان آن مقدار که در حیزّ مکنت و توان گنجد و عقل مشکل پسند که مستوفی دیوان روح است به میزان قبول سنجد، گردن نهادند. و بعد از آن ابواب خزاین سلاطین شروانیّه «کأنناً مِنْ کَائِنٍ»[۳] گشوده در نظر آن امیر عطارد دبیر جلوه‌گر ساخته به قلم بتکچیانش [۱۹۴] دادند. تحصیلات مال امانی بر طالبان آمال و امانی قسمت کرد و نسخه‌های خزینه و دفینه که به مفتاح «فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ»[۴] مفتوح گشته بود به دیوان اعلی آورد. ضمیر خورشید نظیر همایون که از مکنت آن جهات آگاهی یافت با وجودی که محاسب زمان در خزاین از مثل آن نشان نمی‌داد پرتو[۵] قبول آن حضرت بر هیچ یک از نفایس و نقود و جواهر نامعدودش نتافت. فرمان داد که در خزاین بگشایند و بر لشکریان علی قدر مراتبهم قسمت نمایند. پابرهنگان اردو را از زواهر جواهر زینت پاپوش گشت و کمربند آن خدمات اصطبل را

---

۱. آل عمران (۳)، آیهٔ ۲۶. «بگو بارخدایا تویی دارندهٔ ملک، به هرکه بخواهی ملک می‌دهی (و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی)».

۲. مائده (۵)، آیهٔ ۱۱۸. «اگر آنان را عذاب کنی، بندگان تو هستند و اگر آنان را بیامرزی تو پیروزمند و حکیمی».

۳. ترجمه: هر چه بوده.

۴. فتح (۴۸) آیهٔ ۱۸. «پس آرامش را بر آنها نازل کرد».

۵. نسخه: پرتور.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آلات طلا از میان گذشته به گردن و گوش رسید. ظروف و اوانی لشکریان از ذخیره و مغانم کثیره پُر و دامان هر یک از نیسان احسان شاهی دریا صفت پر دُرّ گردید. عالم و عالمیان به تهنیت آن فتح عظیم‌الشأن صیت مبارکباد به اوج آسمان رسانیدند. و لوای لشکر میمون الانتها را از ذروهٔ سِدرةالمنتهی درگذارنیدند. «لِلَّهِ الاَمْرُمِن قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ»[1].

مثنوی

لَکَ الْحَمْدُ یا ذَاالنَّوالِ الْمَدیدِ — لَکَ الشُّکْرُ یا ذَاالْفِعالِ الْمَجیدِ[2]

اگر کُنج فقرست ور گنج مال — به حکم تو راجع بود بالمآل

بود فرض اگر شه بود ورگدا — برو قرض شُکر توکردن ادا

چو شکر تو در نعمت افزون کند — کسی ترک کاری چنین چون کند

[۱۹۵] ولیکن اگر عمرها خاصّ وعام — به شکر تو از جان کنند اهتمام

که از عهدهٔ شُکرت آید به در — که توفیق باشد عطای دگر

رسول خدا را در این تنگنا — چو لا احصی آمد بنای ثنا

همان به که شاهنشه سرفراز — نهد روی عجزی به خاک نیاز

به درگاه آن کس که شاهیش داد — وزان خوبتر دین پناهیش داد

که بی‌شبهه بر درگه کبریا — بضاعت بود طاعت بی‌ریا

چه خوش گفت سعدی سراهل هوش — دُری سفت نیکوبران دارگوش

چه حاجت که نُه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزیل ارسلان

مگو پای عزّت بر افلاک نه — بگو روی اخلاص بر خاک نه

خدایا تو این شاه را کز نخست — به فضل تو شد دین و دولت درست

در ایّام او دید بی‌التباس — تنِ فقر از اکسون شاهی لباس

به نور و صفادار باطن منیر — به عزّ و بقا دار دایم سریر

---

۱. روم (۳۰)، آیهٔ ۴. «فرمان، فرمان خداست چه پیش از پیروزی و چه بعد از آن و در آن روز مومنان شادمان می‌شوند».

۲. ترجمه: سپاس توراست ای خداوندِ نعمت پایدار، تو را ستایش است ای خداوندِ کارهای باشکوه.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الویهٔ توجّه به جانب قلعهٔ گلستان افراختن و آن سرزمین را از یمن قدوم رشک بوستان ارم ساختن

خاطر فیض مآثر حضرت اعلی چون از فتح باکویه برآسود و آن غنایم نامحدود را بر لشکریان قسمت فرمود، و ضمیر مهر تنویر از مهمّات آن شهر بالکلّ فارغ کرد و به جانب [۱۹۶]قلعهٔ گلستان و تسخیر آن پای عزیمت در رکاب نهضت آورد. لشکر قیامت حشر در عقب لوای فتح اثر روان گشتند.

سرافراز دین‌شاه اعلی جناب ظفر در عنان نصرت اندر رکاب

به شتاب قطع آن بوادی فرموده حوالی قلعه گلستان را مخیّم سرادقات عزّ و اجلال و محل نزول خیام دولت و اقبال ساخته، علی‌الفور به نظارهٔ بروج فلک مثال آن قلعه در سیر آمده مخارج و مداخل و مقدّم و مؤخّر آن را به امعان نظر از سر تحقیق و تدقیق هر چه تمام‌تر ملاحظه فرمود. و بعد از آن اطراف و جوانب آن را بر امراء و رؤوس لشکریان قسمت نموده هر فرقه‌ای را در محل لایق بازداشت و عنان یکران دولت نشان به جانب بارگاه فلک اشتباه منصرف ساخته، ضمیر کشورگیر و خاطر صایب تدبیر بر توجّه اسباب و آلات فتح گماشت. در این میان از جانب موسی خلیفه که جهت سرانجام مهام قورخانه به تبریز رفته بود، چنانچه قبل از این سمت ذکر یافت، قاصدی آمده عرضه‌داشت خلیفهٔ مومی الیه آورده به استصواب نوّاب به عرض رسانید. مضمون آنکه، الوند لشکر بسیار و حشر بی‌شمار جمع کرده به قصد مخالفت از تبریز عازم آله داغ[1] گشته خیال آن در سر و فکر آن در دماغ دارد که بقیّةالسیف لشکر شیرانشاه که از تعرّض شمشیر جان [ستان] غازیان به هر جانب پناه برده‌اند، ضمیمهٔ فرقهٔ آق قوینلو سازد. شاید تواند که به فرض محال به محاربهٔ لشکر گردون توان کواکب مثال پردازد. شاه دین‌پناه چون از مضمون آن خبر آگاه گشت [۱۹۷]به جمع امراء و سران سپاه فرمان داد. جارچیان

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۶۹: آله تاق. «و موکب همایون پادشاه آفاق از راه آله‌تاق به ترجان شتافته چون خبر آن به سمع الوند رسید عنان تمکین و ثبات از دست داده متوجّه کیفی گردید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

راه بران طریق سخن و دیده‌وران وقایع نوی و کهن راجمع گردانیده به عزّ پابوس شاهی رسانیدند. حضرت اعلی کیفیّت خبر را شرح فرموده طریق مشورت را که برمقتضای «وَشاوِرْهُمْ فِی‌الْاَمْرِ»[1] که ارث قدیم آن حضرت بود مسلوک داشت.

مثنوی

چو بر مشورت شد کسی کارگر — به تدبیر و اندیشه شد راهبر
به تقدیر تدبیر چون شد یکی — سرانجام خیر است از آن بی‌شکی

بعد از تمادی زمان گفت و شنود که هر کس پرده از چهرهٔ دیده و کردهٔ خود گشود، رأی جهان‌گشای شاهی بر آن قرار یافت که فی‌الحال چُش میرزا به گذر جواد که در آن محل آب کر و ارس با هم همدم و همنفس می‌گردند رفته به تهیّه و سرانجام جسری که ممرّ و معبر لشکر تواند بود کارگر گردد تا پیش از آنکه الوند خیال آمدن به این جانب آب کند لشکر همایون به شتاب هر یک به تیزی شاهین و سورت عقاب بر سر آورند. چُش میرزا با جمعی که به حکم همراه داشت توجّه نموده به‌اندک زمانی در معبر جواد در سرانجام آن جسر عالی نهاد، داد جلادت داد. چون قبل از این خیال بستن آن جسر نداشتند اسباب آن از آهن و رسن و غیر آنها مرتّب و معیّن نگشته بود، ابریشم بسیار که در آن بلاد و دیار فتوح روزگار غازیان دین‌دار شده بود به جای ریسمان در آن جسر به کار رفت و جسری در کمال [۱۹۸] محکمی و اعتماد درگذر جواد تکمیل یافت بنایی زمینش آب، خشت آن چوب پاره و گل آن ابریشم پرتاب.

مثنوی

که دیده درین معبر پرشتاب — بنایی که باشد مدارش بر آب
اساسی که باشد بر آبش سرشت — تهی ز آهک و فارغ از سنگ و خشت
بنا وهمگین و زمین پرخطر — بنا در تزلزل زمین درگذر
ولی بود از اقبال شاهنشهی — ز نقصان چو سدّ سکندر تهی
شد از آسمان قدر قصرش رفیع — بنای چنین نیست از وی بدیع

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹. «در کارها با ایشان مشورت کن».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بعد از آنکه از جانب موسی خلیفه خبر توجّه الوند به وضوح پیوسته بود، قاصدی از پیش محمد که از اکابر خلفای سلطان حیدری بود و او را جهت تحقیق اخبار و وقایع به قراچه داغ[1] فرستاده بودند، آمده عریضهٔ عبودیت خلیفه به عرض رسانید. محتوا بر آنکه، الوند به جانب قراباغ توجّه نموده حسن بیک شکراوغلی را به صوب مغان و گرمادز[2] فرستاد و قرچغای محمد را به حدود گنجه رخصت داد تا هر یک از ایشان از گذری که نزدیک اوست خبردار بوده مانع پل بستن غازیان لشکر منصور گردد. و بعد از وصول این اخبار پیری بیک قجار با گروهی از دلاوران فیروزی آثار به عزم محاربهٔ حسن بیک عازم آن دیار گشت. و پیراحمدبیک قرابالدر با فوجی از عساکر نصرت مآثر، شاهین‌وار بال همّت گشاده بر سر [۱۹۹] قرچغای در پرواز آمد. صورت واقعه آنکه، چون پیری بیک و شکر اوغلی در موضع گرمادز به هم رسیدند و در برابر قتال و جدال را صف کشید هر چند لشکریان مخالف پای جرأت برزمین مردی می‌فشردند و رسوم مردانگی و پهلوانی پیش می‌برد. پیری‌بیک آثار جلادت ایشان را به تیغ تیز و خنجر خونریز از صفحهٔ کارزار به تیز دستی می‌سترد، تا آنکه یک پسر حسن بیک که در میدان محاربه داد مردی می‌داد به تیغ یکی از غازیان از مرکب تیز رفتار درافتاده، رو به جانب دارالبوار نهاد و به این جهت بنیان لشکر ایشان منهدم و لشکریان منهزم گردیده از فعل قبیح و عمل کریه صادقهٔ «لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنْهُم یَومَئِذٍ شَأنٌ یُغْنیهِ»[3] صورت حال با اختلال ایشان شد. و قرچغای محمّد چون خبر توجّه لشکر شنید «الفِرارُ مِمّا لایُطاقُ»[4] را از شیوهٔ قرار لایق‌تر دیده، فی‌الحال متوجّه اردوی الوند گشته در نخجوان[5] به او ملحق گردید.

---

۱. قراچه داغ: نام سابق ارسباران در شمال آذربایجان. ناحیه‌ای کوهستانی، بین رود ارس و کوه‌های قراداغ.
۲. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۵. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۶۳، خلاصة‌التّواریخ، ج ۱، ص ۶۹: گرمارود؛ جواهرالاخبار، ص ۲۱: گرمادز، گلستان ارم، ص ۱۸۱: گرم‌رود.
۳. عبس (۸۰) آیهٔ ۳۷. «هر کس را در آن روز کاری است که به خود مشغولش دارد».
۴. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴: حدیث «گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد».
۵. نخجوان: در جنوب شرقی مجاور رود ارس. این شهر در سال ۱۲۴۳ق / ۱۸۲۸ م. بر اساس معاهدهٔ ترکمن‌چای به روسیه واگذار گردید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

نه مردی است از خصم بگریختن — به بی‌همتی آبرو ریختن
جگر مرد را خون ز هر تار موی — به از ریختن قطره‌ای آبروی

و از وقایع غریبه و بدایع عجیبه که در محل خیال توجّه از قلعهٔ گلستان روی نمود آن بود که، در این ایّام روزی در سایهٔ درختی که سِدره آیین منزل روح‌الامین تواند بود، نشیمن آن خسرو با داد و دین گشت. و آن حضرت بر پهلوی استراحت آسوده فراز و نشیب آن قلعهٔ گردون نهیب راملاحظه می‌فرمود که ناگاه شخصی آثار صفا از جبین [۲۰۰] مبینش ظاهر ونور سعادت از نیّر جمال مبینش باهر، سر از قلعه برآورد و اشارت به جانب شاه با بصارت کرد. چون دانست که آن حضرت بر اشارت او حاضر شدند و به جانب او ناظر گشتند، زبان حالش گویا به امان خواستن در مقال آمده، دست زاری و استشفاع به گلو برد. این فعل بر حاشیهٔ ضمیر کرامت پذیر چنان پرتو انداخت که می‌گوید التماس واستدعا چنان است که، سکّان قلعهٔ گلستان را امان بخشی و از کشتن و جرایم به طغیان راهنمون ایشان درگذری و زلات ایشان را به کمال رحمت درگذاری و عنان عزیمت به جانب دیگر منعطف داری.

مثنوی

بگذار از جرم این گروه نژند — که به عصیان شدند هم پیوند
وهم مرگست جمله را از بیم — دلشان شد به تیغ بیم دونیم
رفت ازیشان فروغ عیش وطرب — روزشان تیره شد به صورت شب
قلعهٔ گلستان که بود بهشت — شد بر ایشان زدود آه کنشت
تا کنند از تو خلق آسایش — موسم بخشش است و بخشایش

از آنجاکه شأن «وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلاّرَحْمَةً لِلْعالَمینَ»[1] میراث شاه با داد و دین است، بغی و عدوان و ذلّت و هوان ایشان را از روی قدرت و توان عفو فرموده، اشارت با بشارت به جانب آن شخص ارزانی داشت که ما جراید بدی را درنوشتیم و از جرایم روی

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۷. «و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شما بگذشتیم.[۱]

مقارن این حال یکی از خواصّ که به راستی قول [۲۰۱] و صدق مقال و طهارت اطوار و نظافت، احوال می‌گذارنید به عرض رسانید که، دوش عارضهٔ خواب چشم و گوش را از دیدن و شنیدن پرده‌پوش گردید وباصره وسامعه جز رموز غیب واسرار سروش چیزی ندید و نشنید. و از روز «مِن بَعدِی إلّاالْمُبَشِّراتِ»[۲] امری غریب دردیدهٔ خیال جلوه نمود. صورتش آنکه شخصی از فراز قلعه آواز داد که به عرض شاه بنده‌نواز رسان که بر خاطر غیب طراز مخفی نخواهد بود که چون به عزیمت شیروان از آب می‌گذشتی با خود شرط فرمودی که اگر بر اعادی شیروانیّه فایق آیم ودست تسلّط و اقتدار به تصرّف ملک ودیار ایشان بگشایم، اهالی قلعهٔ گلستان را لباس عفو درپوشم ودر هلاک و خراب و قتل واخراب آن نکوشم. اکنون که فتاح مفتح‌الابواب، مقالید قلاع و کنوز این ملک را به دست اختیار و قبضهٔ استیلا و اقتدار تو داد و درهای ناامیدی و ادبار بر چهرهٔ روزگار اعادی این دولت پایدار گشاد، وقت آن است که بر مقتضای «وَاَوْفوُا بِالْعَهدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤولاً»[۳] به عهد خود وفا فرمایی و بر این گروه فقیر که متحصّن حصن خجلت و تشویرند ببخشایی تا در زمرهٔ «وَ مَنْ اَوْفی بِمٰا عاهَدَ عَلَیْهِاللّهُ»[۴] درآیی و ابواب عنایت «فَسَیُؤتیهِ اَجْراً عَظیماً»[۵] بر روی:

رباعیّه

ای آنکه وفا در همه جا شیوه تُست — کار تو وفا به عهد و عهد تو درُست

[۲۰۲] نیسان صفا در دلت از روز نخست — هر چیز که بود جز وفا جمله بشست

آن حضرت صدق واقعه از آنچه در وقت عبور آب، مکنون خاطر دریا مقاطر گشته بود به وضوح پیوسته، درخواستی که همان روز از بالای قلعه از آن شخص ظاهر گشته بود اظهار فرموده بر زبان مبارک گذرانید که فرشته‌ای که جریمهٔ این مردم را از ما

۱. نسخه: بگذشت. ۲. ترجمه: پس از من فقط مبلّغان و واعظان.
۳. اسرا (۱۷)، آیهٔ ۳۴. «به عهد خویش وفاکنید زیراکه مورد بازخواست می‌باشید».
۴. فتح (۴۸)، آیهٔ ۱۰. «هر که بدان بیعت که با خدا بسته است وفاکند».
۵. همانجا، آیهٔ ۱۰. «او را مزدی کرامند دهد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درخواست، شب را بر نیّت ما آگاه کرده صورت این واقعه را بی‌کم وکاست در نظر ما بیاراست، بنابراین وقایع، ما نیز عزیمت کردیم و روی همّت عدوبند به محاربهٔ الوند درآورد[۱].

رباعیّه

مرآت دل شاه که بی‌عیب بود　　آیینهٔ حُسن شاهد غیب بود
نوری که فلک نموده از جیب بود　　هر جا که ظهور کرد بی‌ریب بود

شاه دین‌پناه از محاصرهٔ قلعهٔ گلستان باز پرداخت واعلام دولت کشورستان به جانب جواد افراخت. و چون حدود جواد مخیّم نزول عساکر شاه با دین و دادگشت، علی‌الفور به گذشتن آب فرمان داد. لشکریان به مرور از آب عبور کردند. رایات نصرت آیات همایون نیز به جسر درآمده به یاری «بِسْمِ اللّهِ مَجْرِیهٰا وَ مُرْسٰهٰا اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحیمٌ»[۲] در پناه ملک قدیم امن و سلیم به گذشت. الحقّ از آن، بلکه از اتّصال کشتی و سفن سمت تسلسل یافته بود کریمهٔ «وَ آیَةٌ لَهُمْ اَنّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ»[۳] به ظهور می‌پیوست و از عبور مردان مرکب سوار برآن معبر پایدار مضمون [۲۰۳] «وَخَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مٰا یَرْکَبُونَ»[۴] در خاطر می‌نشست.

مثنوی

چو بر روی آن بحر پل شد پدید　　در آن سرزمین بَهرِ ارباب دید
ز گردون گردنده آمد نشان　　که دریا فلک بود وپل کهکشان

در این ولا خبر شکست حسن بیک شکراوغلی و گریز قرچغای محمّد [آمد و] به عرض نوّاب رسید [که آنها] عازم اردوی الوند که در نخجوان است شده‌اند. همان روز رأی گیتی‌افروز اقتضای آن کرد که عازم نخجوان گشته لشکر ملایک توان را از پیر

۱. رک: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۶۳.
۲. هود (۱۱) آیهٔ ۴۱. «به نام خدا به راه افتد و به نام خدا بایستد زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است».
۳. یس (۳۶)، آیهٔ ۴۲. «عبرتی دیگر برای آنکه نیاکانشان را در آن کشتی انباشته شده سوار کردیم».
۴. همانجا، آیهٔ ۴۲. «و برایشان همانند کشتی چیزی آفریدم که بر آن سوار شوند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وجوان بر سر مخالفان رانَد. جارچیان فرمان همایون را به سمع صغار و کبار رسانید. مجموع لشکریان عزیمت را مهیّا و آماده گشتند. شاه دین‌پناه پای سعادت در رکاب دولت آورده عازم آن صوب شد و پیری بیک قجار راکه حسن بیک را شکسته به اردوی همایون ملحق شده بود به رسم قراولی تعیین فرموده با جمعی از مردان کارزار پیش سپاه، چو شیری که باشد به فکر شکار، عنان اختیار به دست فاعل «یَفْعَلُ اللهُ مٰایَشٰاءُ»[1] سپرده کوچ بر کوچ توجّه فرمود. بعد از آنکه پیری بیک به اتّکال حفظ الهی واستظهار دولت شاهی عازم نخجوان شد[2]، در اثنای طیّ مسافت از جانب مخالفان سیاهی سپاهی عظیم و آثار لشکر مشاهده کرد معلوم شد که جمعی کثیر از لشکر فرقهٔ ضلال به قراولی استقبال لشکر همایون کرده‌اند پیری بیک ولشکریان در محافظت دیّان به عزم جنگ و ستیز جلوریز بر سر اعداء ریخته نیران محاربه [۲۰۴] و جدال را به نوعی در اشتعال آوردند که چراغ دولت و مشاعل صولت غازیان افروخته خاشاک پندار و خس و خار ثبات و وقار دشمنان در آن رهگذار سوخته گشت. شیرمردان دلیر به سورت خنجر و تیزی شمشیر جیب لباس زندگی ایشان را چاک کردند و یک یک را به سبک دستی از فراز پشت اسب به پستی خاک افکندند.

مثنوی

چنان گرم گردید بازار تیغ — که گشتند غافل ز آزار تیغ
از آن سو عدو غرق دریای خون — چو ماهی که باشد به بحر اندرون
به دام قضا مانده در موج‌خیز — نه دست ستیز و نه پای گریز
وزین سوی شمشیر غازی به جنگ — شده رخنه چون تیغ پشت نهنگ
مگر گردی از بیم آن کارزار — از آن رخنه‌ها جان دشمن فرار

القصّه، در آن گیرودار شکست بر لشکر بدکردار آمده نسیم فتح وظفر از مهبّ «وَ ما

۱. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۷: «هرچه خواهد همان می‌کند».
۲. جهان‌آرا، ص ۲٦٦: در سنهٔ «سبع و تسعمائه (۹۰۷) نوروز ایت‌ئیل شنبه دوّم رمضان آن حضرت از آب کر عبور فرموده به صوب نخجوان نهضت نموده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَمْرُنا اِلاّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»[1] از تحرّک پرچم علم غازیان که به مهر اقبال مُعْلَم بود پدیدار گشت. و عثمان بیک سرکردهٔ آن لشکر بی سر به قید اسارگرفتار آمد. پیری بیک قجار، عثمان بیک را با غنایمی که غازیان را فتوح روزگار شده بود به اردوی رسانید و شاه با فراست، عثمان را عرضهٔ تیغ سیاست گردانید. نکته‌دانان رموز دقایق و گنج نامه‌خوانان کنوز حقایق از اسرار «اَلْفاتِحَةُ اُمُّ الْکِتاب» نامهٔ فتح را [۲۰۵] اوراق الویه شاهی خواندند و دعای:

نظم

و حیث اِتَّجَهْتُمْ سَاعَدَتْکمُ سَلامَةٌ وَ یَرعیکُمُ الرَّحمَنُ من کُلِّ جانِبٍ[2]

ندای اخلاص مصون از اخلال و تباهی بر زبان راندند.

مثنوی

که هست این شهنشاه فیروزبخت ز سر تا به پا لایق تاج وتخت
سپاهش ز راه جهاد و غزا به فتح‌اند قابل به نصرت سزا
اگر دشمنش رونهد سوی شرق کند رخنه‌ها تیغ قهرش به فرق
به مغرب زمین چون کشد شفق دردمش جامه در خون کشد
مددکار این لشکرآمد یقین به عون خدا آسمان و زمین
خدایا تو این شاه بادین و داد که دین پروری می‌کند در جهاد
ز عدلش چو دادی لباس از نخست ز خیط بقا کن قبایش درست
که بردارد از چهرهٔ روزگار شعاری که دین را نیامد به کار

محاربه و شکست الوند به خطّهٔ تبریز فردوس مانند

قلم صفحه‌آرای که بلبل نواساز بوستان معانی وکلک داستان‌سرای که نغمه‌پرداز

---

۱. قمر(۵۴)، آیهٔ ۵۰. «فرمان ما تنها یک فرمان است آن هم چشم برهم‌زدنی است».
۲. ترجمه: هرجا که روی آورید آرامشی شمارا یاری می‌کند و پروردگار مهربان از هر سو شما را رعایت می‌کند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گلستان سخن‌رانی است به نوک گُهر بار از غنچهٔ سخن بدین سان گره گشایی کرده و به زبان شکر گفتار به این گونه از بحر تقریر دُرّ شاهوار به ساحل ارقام و تحریر آورده که، چون[۲۰۶] صورت[1] غلبهٔ پیری بیک بر عثمان و قراولان الوند به ظهور پیوست، رأی عالم‌آرای اقتضای آن کرد که به زودی بر سر او روند. دلاوران لشکر منصور در حفظ کلاءت ملک غفور متوجّه نخجوان شدند. و بعد از آنکه خبر قتل عثمان نزد الوند به وضوح پیوند می‌یابد دغدغه به خود راه نداده به بهانهٔ آنکه صحاری نخجوان کم میدان است، چه از یک طرف آب ارس محیط گردیده و از جانب دیگر کوه‌ها سر به عیّوق کشیده، جوانب دیگرش که صحراست بلند است و پست. و پای و دست مرکب را چون لشکر مخالف وهم شکست، از آنجا به عزم صحاری شرور در عبور می‌آید. حضرت شاه دین‌پناه که نخجوان را مقصد ساخته به آن جانب می‌شتابند خبر می‌یابد که الوند با دل و دماغ پر شرّوشور متوجّه صحرای شرور شده[2]، این معنی مؤکد ضعف و وهن او گردیده مشیّد مبانی قوّت و توان غازیان گشته، خاصّ و عام لشکر بهرام انتقام به اَقدام پردلی بر طیّ مسافت اِقدام نمودند، امّا هنوز به تحقیق نپیوسته بود که الوند در شرور توقّف خواهد نمود یا از آنجا گذشته حدود آقری داغ و طریق چخور سعد را خواهد پیمود. و چون سرادقات نصرت نشان حوالی نخجوان را رشک آسمان ساخت و اوتاد خیام سپهر انتظام رشک اوتاد این بارگاه فیروزه فام گشته سرقدر زمین را به اوج ایوان برافراخت معلوم شد که مخالفان، نخجوان را بازپرداخته وادی شرور را مهرب و مفسد [۲۰۷] ساخته‌اند و در آن صحرا طرح جنگ و غوغا انداخته؛ غافل از آنکه چون قاضی قضا و مقدّر قدر شخصی را حکمی بر سرنوشت به مقتضای واقعهٔ «یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْـمَفَرُّ[3]» هیچ منزل قضا را از وی دور نگرداند و گریختنش از نخجوان به شرور هیچ گونه نفع

---

۱. نسخه: صورت چون صورت.

۲. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۵: «در اوّل فصل بهار سنهٔ سبع و تسعمائه (۹۰۷) حضرت شاه دین‌پناه بعد از جمع سپاه ظفر دستگاه از شروان به صوب آذربایجان نهضت فرمود با سپاه آراستهٔ پیراسته به عزم رزم الوند میرزا روان شد و در حدود نخجوان در موضع شرور، فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده... آخر به صوب دیار بکر گریخت».

۳. قیامة (۷۵) آیهٔ ۱۰. «راه گریز کجاست؟».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نرساند، «نَعُوذُبِاللّٰهِ مِنْ شُرورِ بِأَنْفُسِنا و مِنِ سَیِّئاتِ اَعْمالِنا مَنْ یَهْدِاللّٰهُ فَهُوَالْـمُهْتَدی و مَنْ یُضْلِلْ فَلاهادیَ لَهُ»[1].

مثنوی

ز بـالا چـو آیـد قـضا و قـدر — بـه ویـرانـی فـرقه راهـبر
به حکـم قـضا راست نـاید سـتیز — زامـر قـدر نـیز نـتوان گـریز
کسی کز عطش بـاید او را عـذاب — چه دریا کند مـنزل و چـه سـراب
درآبش اگـر رفـته حکـم هـلاک — اگر کـوه گـیرد قـضا را چـه بـاک
کجا یک زمان امـن جـانش دهـد — نـه حکـم الهـی امـانش دهـد
هـمان بـه کـه بـاشد رضـابا قـضا — لِاَنَّ الْـقَضا حُکْـمُ قَـدْ مَـضیٰ[2]

رایات همایون نصرتش هادی و دولت رهنمون به قصد مـحاربهٔ دشـمن از اسـباب دولت دور متوجّه وادی شرور شده لشکر کینه‌ور به سرعت باد سریع‌النفس از آب ارس گذشت و خاک آن صحرا و دشت، از عکس مهچهٔ لوا بـلکه از شـعلهٔ نـعل مـرکبان زمین‌پیما آتش‌افروز گشت. به این گونه مرغ دل غازیان به هوای محاربه و نیّت خیر در طیر و مراکب ره‌نوردشان به رهنمای «اِهْدِنَا الصِّراطَ اَلْـمُسْتَقیمَ»[3] درسلوک و سیر بود که سیاهی‌لشکر مخالف بدسیر از برابر نمودار شد. حکم همایون به نزول وسکون عساکر فرخنده‌شگون صادر گشت [۲۰۸] به آن جهت قبّهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه رسید وسرادق دولت آسمان اشتباه سرقدر به ذروهٔ کیوان کشید. غازیان دیدهٔ هزیمت دیدهٔ اعداء را به غبار سم مراکب راهوار انباشتند و نهال‌های نیزه را «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی‌السَّمآءِ»[4] در آن زمین کاشته از هر یک از آن گل فتح و میوهٔ ظفر چشم می‌داشتند

۱. پناه می‌بریم به خدا از شرّ نَفْس‌های خود از زشتی‌های اعمال خود، کسی که خدا او را هدایت کند او هدایت یافته است و کسی را که گمراه کند او را هدایت‌کننده‌ای نیست.
۲. ترجمه: زیرا قضا حکمی است که گذشته است.
۳. فاتحه (۱) آیهٔ ٦. «ما را به راه راست هدایت کن».
۴. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۴. «چون درختی پاک است که ریشه‌اش در زمین استوار و شاخه‌هایش در آسمان است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امرای شجاعت‌ور در منازلی که معیّن و مقرّر بود فرود آمدند و جمعی از پهلوانان کاردیده که چشم بخت‌شان به خواب غفلت نغنودی وصبح میمنت‌نشان از روی یمن دیده جز بر رخشان نگشودی به حراست لشکر مشغولی نمودند و به میامن حرز «حَصَنْتُکمُ بِالحَیِّ القَیُّومِ الَّذِیْ لایَمُوتُ اَبَداً وَ رَفَعْتُ عَنْکُمُ السُّوءَ بِلا حَوَلٍ وَلا قُوَّةٍ اِلّا بِاللّهِ الْعَلِیِّ العَظِیمِ»[1] تیر دعا بر هدف «ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»[2] گشودند تا آنکه صبح صادق لوای جهان‌گشایی برافراخت و از عکس شمسهٔ خورشید صفحهٔ جهان را نورانی ساخت. شاه دین‌پناه چون مهر خاوری خرگاه پیش‌خانهٔ گردون اشتباه را نورافزای ظلمتگاه کرد، حکم قضا شدّت قدر اشتداد از مکمن غزا و مصدر جهاد صادر شد که ارکان دولت راسخ بنیاد تیغ مضاربه در میان و خنگ محاربه در زیر ران آرند و همّت برتعبیه و آرایش لشکر گردون توان گمارند. بنابرآن سران لشکر سترگ بلکه صغیر و کبیر وخرد و بزرگ در حرکت آمده اسباب جنگ و آلات پیکار برخود و مراکب باد رفتار مضبوط و استوار می‌کردند و با دل قوی و امل قویم [۲۰۹] ادوات فتح عظیم را در نظر می‌آورده.

مثنوی

ز روی سکون اسب [رهوار] غازی — بر اعدا بنای سکون می‌شکست
از آن سو دل مرکب کینه‌خواه — همی کوفت پای هزیمت به راه
هر آن کس که برنیکویی فال زد — سرانجام کارش بر اقبال زد
وگر دید بر کار خود فال بد — کند سوی او روی احوال بد
تطیّر به قول پیمبر بد است — تفأل ولی شیوهٔ بخرد است

حضرت اعلیٰ در پناه لطف حقّ تعالی جبّهٔ آسمان‌نشان که هر چشمه‌اش چون دیدهٔ کوکب بی‌مشقّت و تعب درلباس اقتباس از آن سرور آفتاب التباس نورفشان بود، در بر کرد و تاج واضح الابتهاج که از انوار «وَ جَعَلنا سِراجاً وَهّاجاً»[3] شعلهٔ آیین بر سر آن شمع

۱. ترجمه: شما را در پناه گرفتم به وسیله زنده پایداری که هیچگاه مرگ و نیستی او را در نیابد و شرّ و بدی را از طریق آن خداوند بزرگ و بلندمرتبه‌ای که توان و قدرتی جز توان او وجود ندارد از شما رفع کردم.
۲. مؤمن (۴۰)، آیهٔ ۶۰. «بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم».
۳. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۳. «و چراغی روشن قرار دادیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دودمان دولت زبانه می‌کشید بر سر نهاد. و خنجر برق شعلهٔ صاعقه سیر بر کمر بست و شمشیر آبدار مکلّل به جواهر شاهوار که منبعش دوستان را مأخذ آب زندگانی و دشمنان را مجرایش راهنمای عالم فانی بود، زینت فزای میان کرد. و آشیان عقابان خدنگ و قربان آسمان نشان که با خانهٔ قوس قزح همرنگ شده بود به میان درآورد و نیزهٔ بلند قد که چون درخت بارور سرافراز و ممتد بود برافراخت. و سپر سپهر منظر که قُبّهٔ طلایش در نظر چون شمسهٔ مهر انور می‌نمود حمایل ساخت، میرآخوران زین زرجوزا پیکر:

مثنوی

[۲۱۰] چو ایوان کیوان بنایی بلند — فرازش نیفکنده فکرت کمند
دو پیکر مقامی چو جوزا رفیع — ز ترصیع هرگونه گوهر بدیع
گلی بسته چون شمسهٔ آفتاب — به هر پیکر از وی به میخ شهاب

برپشت سمند رخش اوصاف دلدل القاب نهادند و آن هامون گرد دریانورد را چون دولت پایدار که با قوائم عزّت و اعتبار به سوی دین مداری در رفتار باشد، همراه داشته منتظر قدوم حضرت شاه بر در سراپردهٔ دولت پناه ایستادند. شاه عاقبت محمود از خرگاه بیرون فرموده چون خورشید که در گرمگاه برج جوزا منزل کند، خانهٔ زین و پشت آن خنگ دوربین را محمل ساخت «وَلَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»[1] به گوش اهل تمیز رسانیده، غلغلهٔ توجّه «حَيْثُ شِئتَ فَلَكَ مَنصُورٌ»[2] در میان انداخت.

مثنوی

برآمد بر اوج شرف اختری — چه اختر که از آفتاب انوری
جمالش نموده همه سال و ماه — به اللّهُ نُورُالسَّمواتِ[3] راه
شد از مهر رویش به چشم خرد — عیان راز سِرُّ اَبیهِ الْوَلَدْ[4]

۱. حج (۲۲)، آیهٔ ۴۰. «و خدا هر کس را که یاریش کند، یاری می‌کند و خدا توانا و پیروزمند است».
۲. ترجمه: هر وقت که بخواهی ترا نصرت یافته‌ای است.
۳. اشاره به آیهٔ ۳۵ از سوره نور (۲۴) است. «خدا نور آسمانها و زمین است».
۴. در خزینة‌الامثال، ص ۲۰۱ چنین است اَلْوَلَدُ سِرٌّ لابیهِ. پسر برای پدر خود راز است. یعنی پسر را همان سرّیست که برای پدر است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امرای صف‌آرای صفوف لشکر گیتی گشای را آراسته بودند و فتح مبین را از فتّاح «ذُو القُوَّةِالْمَتِينُ»[1] خواسته شاه دین‌پرور چون حفظ خالق قضا و قدر سرتاپای لشکر را رسید و یک یک از بهادران صفدر را دلداری [۲۱۱] داده به مفرّح یاقوت نوش پرور قوّت دل و جگر گردید. از آن جانب نیز مخالفان به طریقی که ایشان را لایق و درخور باشد بحر پهناور لشکر خود را که از سی‌هزار بیشتر بود ترتیب نمودند و به قدر امکان و مقدار توان در آرایش آن لشکر هزیمت اثر فزودند[2].

مثنوی

نگویم دو لشکر که محکم دو شهر ز تیر و تبر باره‌اش بهره‌ور
بناهای دیوارش آهن نهاد عیان گشته زان وصف ذاتِ‌العِماد[3]
که آمد در آن باره بهر عروج قوایم ستون و مراکب بروج

و چون از طرفین صف‌ها آراستند و به قدوم کینه‌وری به قصد یکدیگر برخاستند[4] جمعی از مردان روز هیجا که به مردافکنی شهره بودند، در همه از لشکر همایون جدا شدند و به قاعده‌ای که در قراولی معهود بود به جانب لشکر اعداء در حرکت آمده عنان جلادت به قائد سعادت سپرده توجّه نمودند. از آن جانب نیز جمعی که به زور سرپنجهٔ شجاعت افسانه و در ضرب شمشیر و تیر در میانهٔ ایشان نشانه بودند به مقاومت غازیان مبادرت جسته پیش راندند و دست جرأت بر اسباب جنگ برده از گریبان جان افشاندند مکاتیب تیر که به دست دبیر شست نگاشته شده بود از دو طرف روان کردند. و مضمون آن مکتوب که هرکس را خطی به‌خون بود، خاطرنشان گردید. غازیان نامهٔ تیر دشمنان را حرز جان و خطّ امان می‌خواندند و اعدای [۲۱۲] کوردل از خواندن مضمون آن به جان

---

۱. ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۸. «اوست صاحب نیرویی سخت استوار». ۲. نسخه: فزود.
۳. اشاره به آیهٔ ۷ از سوره فجر (۸۹) است که می‌فرماید اِرَمَ ذاتِ العِماد، یعنی با اِرَم که ستونها داشت (اِرَم نام قومی است که فرمان خدای نبردند. بعضی گفته‌اند که همان قوم عاد است. نیز به معنی شهر قوم عاد، هم آمده است، بنایی که یکی از فرمانروایان قوم عاد موسوم به «شداد» بنا کرده بود.
۴. نسخه: برخاست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در می‌ماندند. از جانبین دست به شمشیر آبدار آتش بار کردند و تیرهارا دلیل راه ساخته به یک بار قراولان هر دو لشکر روی مردانگی در یکدیگر آوردند[۱]. یکی را ضرب سنان روزن در خانهٔ جان می‌انداخت و دیگری را شمشیر جان ستان رخنه در تن کرده اساس حیات بر خاک ممات می‌افکند. خنجر کینه‌ور سر پرشور و شرّ اعدا را از بدن جدا می‌کرد و زبان بیان آن به ادای «وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»[۲] ندا می‌نمود. گرزگران سر کله مردی بر سر سروران زده، ایشان را به خاک میدان یکسان می‌ساخت و دست قضا آن خاک را به خون گل کرده بنای فتح از آن برمی‌افراخت. دشمنان راکار به فرار رسید و نعرهٔ تهلیل غازیان به فلک دوّار کشید، غازیان عظام به ضرب شمشیر انتقام قراولان را تا قلب لشکر اعداء راندند و ادیم زمین را از خون اهل کین به رگ‌گشایی تیر خدنگ نطع پلنگ کردند. گروه دیگر از صف دشمنان که حرب را به جان خواهان بودند بر قراولان لشکر منصور حمله کردند و روی مردافکنی به میدان محاربه آورده در غازیان آویختند و خون یکدیگر را به تیغ دوسر بر خاک هلاک ریختند[۳].

مثنوی

به هر سینه جا ساختی نوک تیر — گذشتی چو سوزن ز چشم حریر
به تندی زدی تیغ آهن شکاف — شکافی ز فرق عدو تابه ناف
[۲۱۳] ز بس طعنهٔ نیزهٔ جان خراش — شدی بستر خاک تن را فراش
ز آمد شد خنجر مختلف — شدی لام الف قامت چون الف
روان گشت چون در چنان گیرودار — ز هر حلقه‌ای از زره چشمه‌وار
فرو رفت سیلاب خون تا به آب — خور از خاک افکند بر رخ نقاب
به حفظ بدن جبّه مایل نشد — سپر پیش شمشیر حایل نشد
عدو کامد از تیغ و خنجر به تنگ — ز گرزگران آمدش سر به سنگ
کسی را که مرگش ملامت نمود — زدن سر به سنگ ندامت چه سود

۱. نسخه: آورد.
۲. نساء (۴) آیهٔ ۸۹. «در هرجاکه آنها را بیابید بکشید».
۳. نسخه: ریخت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون از اعداء حشری بی‌حساب روی مقاتله به جانب فرق واحزاب این گروه نصرت ایاب آوردند، تزلزل گونه در بنیان آسمان‌نشان غازیان افتاد و دست حادثه به آتش تیغ آبدار خاک جسم بعضی را به باد فنا برداد. شاه دین‌پناه در حفظ قیّوم بی‌اشتباه به نفس نفیس حمله کرده متوجّه لشکرگاه شد از دو جانب مراکب باد رفتار برانگیختند و خاک میدان را در دیدهٔ نظارگیان فلک ریختند. آواز نفیر وصدای نقاره برواقعهٔ «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصّوُرِ فَتَأْتُونَ اَفْواجاً»[1] اشارت می‌کرد و سنج نواساز از هیبت آوازهٔ کوس دست افسوس بر یکدیگر می‌کوفت. صهیل مرکبان و سورن غازیان علاوهٔ آن افغان گشت و آه و نالهٔ دشمنان زخم خوردهٔ آزرده از آسمان درگذشت. نیزهٔ صدرنشین از شغل خود معزول شده و کوکب طالعش از اوج عمل به حضیض زلل نزول نمود. تیغ را از تیز زبانی رخنه‌ها [۲۱۴]در کار افتاد، لیکن دشمنان را از آن رخنه‌ها غیر از ابواب ادبار بر روی کار دری نگشاد و کبوتران تیر را به مقراض اعراض بال و پر بریدند و به دستبرد خنجر با یکدیگر دست و گریبان گردیدند. مبارزان خونریز به دست ستیز در آن معرکه فتنه‌انگیزی کردند که طوفان روز رستخیز از آن نشانه شاید و حکایت واقعهٔ قیامت از ادای صور این حادثه دور به دور افسانه نماید، بیم آن جنگگاه جانکاه میدان را شامل طول و عرض و وهم صاعقهٔ تیغ بی‌دریغ، آسمان وزمین را همراه «فَصَعِقَ مَنْ فِی‌السَّمواتِ وَ مَنْ فِی‌الارْضِ»[2] سیلاب خون کشتگان را از جوشن کفن ساخته جهت مدفن به محیط برد واز آن کارزار آتش بار رهانیده جسم خاکی ایشان را به آب سپرد. پای حرکت مراکب از قوّت و رفتار ماند و شخص جرأت از بی‌قوّتی دست از شمشیر آبدار افشاند. لشکر اعادی چون وحوش بوادی روی ناامیدی در بادیهٔ نامردای نهادند و ابواب هزیمت و فرار را بر روی تمکین و وقار گشادند[3]. غازیان عسکر ظفر اثر، دستی که به خون اعداء رنگین کرده بودند به رو فرو آورده، ادای شکر سرخ رویی می‌نمودند

۱. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۸. «روزی که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیایید».
۲. زمر (۳۹) آیهٔ ۶۸. «پس هرکه در آسمانها و هرکه در زمین است، بیهوش می‌شوند».
۳. نسخه: گشاد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و بر حال آن قوم ردّ، دیدهٔ بی‌رمد «وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ لِغَدٍ»[۱] از روی غیرت می‌گشودند. اعدای بی‌روی و راه به مؤدّای و «یا حَسْرَتیٰ[۲] عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِاللّهِ»[۳] در ناله و آه و پاداش اعمال به مقتضای و «کَذٰلِکَ نَجْزِی‌الظّالِمینَ»[۴] از سوء افعال با ایشان همراه، غازیان را وقار و تسکین «هُوَالَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلوبِ المُؤْمِنینَ»[۵] هم پا و هم‌نشین. و به دعای اجابت نشان [۲۱۵] حضرت خیرالبرّیین حیث قال «أللّهُمَّ انْصُرْمَنْ نَصَرَالدّینَ»[۶] در چنان قرانی با ایشان قرین.

مثنوی

نقاب از رُخ افکند خورشید فتح — شد اورنگ دین جای جمشید فتح
همایون مهر از سر سروری — بر اوج شرف کرد دین‌پروری
ازین سو علم سر به گردون کشید — وزان سو لوا جامه در خون کشید
عیان کرد بر لشکر شهریار — نسیم ظفر کار باد بهار
همان باد کز خصم خون شد روان — توگویی خزان کرد برگ رزان
شهنشاه دین‌پرور حق پرست — چو آورد بر قلب دشمن شکست
عدو را به کلّی پروبال ریخت — ز نخل امل بار ادبار ریخت
ز سنگینی بار دل در زمان — قد همچو تیر عدو شد کمان
چو افتاد در کار اعداء گره — ملک بر فلک گفت احسنت زه

سربازان لشکر جرّار به یمن امداد روح مطهّر حضرت کرّار غیر فرار مردم مخالف را بعضی نیم مرده و بعضی راکه جان سپرده بودند بر خاک مقدم کمیت همایون قدم شاهی می‌انداختند. و دشمنان بی‌راه و روی را به سجدهٔ تعظیم در پای آن حضرت رو به راه می‌ساختند[۷]. از امرای سردار لشکر که آن دولت را مدار کار بودند، لطیف بیک و سیّدی

---

۱. حشر (۵۹)، آیهٔ ۱۸. «و هرکس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است».
۲. نسخه: وا اسفا
۳. زمر(۳۹) آیهٔ ۵۶. «ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم».
۴. یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۵. «ما گنهکاران را چنین جزا دهیم».
۵. فتح (۴۸) آیهٔ ۴. «اوست که بر دلهای مومنان آرامش فرستاد».
۶. ترجمه: پروردگارا یاری کن آنراکه دین را یاری کند.
۷. نسخه: ساخت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غازی نام که مسمّایی بود از معنی اسم بی‌بهره و کام، به ضرب تیغ عساکر غزا سرانجام از پای درافتاد و موسی بیک نیز از زیر [۲۱۶] دستان امرای الوند پا در معرکهٔ هلاک نهاد و روزگار زبان به صادقهٔ «قَدْ اوُتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی»[۱] بر سبیل تهکّم بر مقتضای حالش بگشاد. و قرچغای محمد که بر اوج دولت دشمن باز بلند پرواز بود، مرغ روح را از قفس بدن رهایی داد. الوند مخذول از بیم جان عازم حدود آذربایجان شد و تهنیت این فتح عظیم‌الشأن به اوج فلک و ذروهٔ آسمان رسید. غازیان عظام و امرای لشکر فلک احتشام از جنگ‌جویی باز پرداختند و سر رفعت به آیین مبارک بالا از پابوس حضرت شاه‌دین‌پناه به اوج مهر و ماه افراختند[۲].

رباعیّه

ای شاه بلند اختر با دانش و رأی — چون مهر فلک ماه رخت نورفزای
در کشور دین و داد باد از خدای — هر فتح تو بر فتح دگر راهنمای

خسرو پاک اعتقاد از معسکر غزو و جهاد به مستقرّ دین و داد مراجعت فرمود و در سراپردهٔ دولت که سایبان حشمت ابدیةالامتداد بود و به سعی فرّاشان شمال‌وش نسیم نشان سر بر فلک می‌سود نزول نمود. ارکان ملک و ملّت جهات و متعلّقات مخالفان را به نظر فرخنده اثر همایون درآوردند و شتران کوه پیکر و اسبان فلک رنگ بدیع منظر را با احمال نقره و زینهای طلا نزد حضرت اعلی جلوه‌گر ساختند. آن مقدار مغانم و غنایم از نقود و رخوت و بهایم به دست نهب غازیان درآمد که متصرّفات ایشان از حضیض غبراء [۲۱۷] به اوج قُبّهٔ خضراء برآمد. پرتو قبول خاطر کیمیا شمول بر هیچ یک از آنها نتافت و نسخهٔ امل هیچ کدام از آنها به رقم خازنان سرکار پادشاهی قبض وصول نیافت. همهٔ آنها را نثار روزگار غازیان جان سپار کرد و اصلاً چیزی را که اسم شیئی برآن اطلاق توان کرد در حیطهٔ تملّک و قبضهٔ تصرّف درنیاورد. و آن روز همانجا توقّف نموده روز دیگر لشکر واجب‌الاعزاز به عزیمت خطّهٔ تبریز در حرکت و اهتزار آمد و از صحاری شرور به جانب نخجوان مراجعت فرموده در آنجا توفیقی نرفت و از

۱. طه (۲۰)، آیهٔ ۳۶. «ای موسی هرچه خواستی به تو داده شد». ۲. نسخه: افراخت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنجا منزل به منزل با حضور خاطر و فراغت دل در ظلّ عاطفت حلّال هر مشکل، نواحی تبریز را از گرد سُم اشهب جهان نورد عنبربار و مشک بیز گردانید. سادات واجب‌الاحترام و قضات انام و علمای فخام و رؤوس دهاقین و ارباب حِرَف و باقی متوطّنان و اهالی شرف و تجّار و غربای هر جانب و طرف، قدوم لشکریان را به اکرام تمام استقبال نموده به شرف ملاقات و مقالات امرای عظام مشرّف شدند. و بعد از عزّ تلاقی ارکان دولت فرقه‌ای از سادات که لباس حال لطافت مآل ایشان به طراز «اِنَّما یُریدُاللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ»[1] مطرّز و بعضی از علما که صورت احوال ایشان از متابعت ائمّهٔ هدیٰ ـ صلوات‌اللّه علیهم مادام‌البقا ـ به زینت «اِنَّمایَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِالعُلَماءُ»[2] مُحلّیٰ بود، در مجلس فردوس مثال راه یافته به عزّ مجالست مجلس بهشت آیین [۲۱۸] شاهی مفتخر و مباهی گشتند. و طوطی ناقهٔ کرامت آیات آن حضرت به ذکر هرگونه دقایق و نکات از ترشّح چشمهٔ حیات جانبخش آن طایفه که از بیم غریق بحرممات بودند گشت. و از مذهب علیّه علویّهٔ امامیّه از ایشان امّهات مسایل را سایل گشته، آنچه طبع اهل خلاف به‌آن مایل شده بود به اوضح دلایل ابطال فرمود. ودرهمان مجلس به اتّفاق علما علیّةالمذاهب که در سفرهمراه مواکب شاه ولایت مراتب بودند به ترتیب خطبه اشتغال نمود. و روز دیگر رایات همایون اثر که چون اغصان میوه‌پرور بر سر آن حضرت سایه‌گستر بود از ظاهر تبریز به داخل آن محروسهٔ فرح‌بخش دلاویز نقل کرده به باغ هشت بهشت که از نزاهت ریاحین و لطافت بساتین رشک خلدبرین است نشیمن ساخت و چند روزه در آن منزل که رشک این قصر فیروزه بود، رحل اقامت انداخت. و الحقّ، آن باغ سر منزلی است که چشم خرده‌بین بر سطح زمین اساسی چنان متانت نشان و بنایی به آن سان شاه‌نشین ندیده، گوئیا معمار خرد طرح آن را به امداد مهندس عقل بر تختهٔ هستی کشیده و بنّای قضا بنای دلگشای آن را به سفیداج صبح رنگ ریخته و رفعت آن قصر بی‌قصور از خشت ماه و مهرانگیخته و جهت پرداخت

---

۱. احزاب (۳۳)، آیهٔ ۳۳. «خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند».
۲. فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸. «هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آن خاک سرخ شفق را به گچ صبح آمیخته.

مثنوی

بنایی رشک این فیروزه منظر — کشیده بر سپهر هفتمین سر
[۲۱۹] به خوبی همچو گردون دور آن طاق — به رفعت سایبان بر فرق آفاق
مثمن چون بهشت جاودانه — وزان در صورت ومعنی نشانه
مهندس از پی کاشی تراشی — ز ماه و خور نموده خشت کاشی

هوای دلگشای آن باغ جان‌فزا ودل افروز و غم‌کاه و سبزه‌زار خضرت آثارش منظر انظار «فَانْظُرْ اِلیٰ آثارِ رَحْمَةِاللّهِ»[۱] عندلیبان خوش الحان فراز منابر اشجارش در خطبه‌خوانی و آن خطبه به زیب انشای منشی فلک از ترتیب اسامی ائمّهٔ هدی و القاب خسروکامروا بلیغ مؤدّی و بدیع مبانی مؤذّنان قمری و کبوتر بر منار سرو و صنوبر به شهادت ولایت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ در کلام و طوطیان سرابستانش به اعادهٔ این شهد شهادت شکر گفتار وشیرین کام خطیب خطّهٔ تبریز به ادای این خطبهٔ رنگین که شخص هوش از زبان گوش به مضمون «وَ ماسَمِعْنا بِهذا فِی آبائِنا الْاَوَّلِینَ»[۲] در سروش بود، شکرریز گشت و قلم زبانش دردوات شنجرف دهان به ارقام چنان خطبه که موجب سرخ رویی دو جهان است تیز شد[۳]. خازنان جنّت خلعت ملک سیرتش را که مستقرّ «هذَا الْبَلدِالْامِیْنِ»[۴] به دست تکریم به ارقام «لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ»[۵] صورت تکوین یافته بود از حضیض «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ»[۶] رهانیده، به اوج استثنای «اِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ»[۷] رسانیده، به خلعت میمون «فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۵۰. «پس به آثار رحمت خدا بنگر».
۲. قصص (۲۸) آیهٔ ۳۶. «ما از نیاکانمان چنین چیزهایی نشنیده‌ایم».
۳. جهان‌آرا، ص ۲۶۷: در سنهٔ «ثمان و تسعمائه (۹۰۸) نوروز تنگوزئیل یکشنبه سیزدهم رمضان مجدداً برسریر سلطنت تبریز نشسته این سال قشلاق در آنجا نمودند».
۴. تین (۹۵) آیهٔ ۳: سوگند به این شهر ایمن.
۵. همانجا، آیهٔ ۴. «که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم».
۶. همانجا، آیهٔ ۵. «آن‌گاه او را فروتر از همهٔ فروتران گردانیدیم».
۷. همانجا، آیهٔ ۶. «مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مَمْنُونٍ»[1] [۲۲۰] بیاراست و غلغلهٔ تحمید و تهلیل بابشارت «اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاسلامَ دیناً»[2] از دل و جان سامعان مجامع انس و ساکنان صوامع قدس برخاست و لعتبان زردپوش زرکه لباس «صَفْراءُ فاقِعٌ لَونُها تَسُرُّ النّاظِرِیْنَ»[3] بر دوش کشیده بودند و دامان آن را به اسم سامی ائمّهٔ معصومین و نام نامی حضرت خسرو با داد و دین مهر نمودند.

مثنوی

بحمدالله ای چرخ مردم‌شناس — که بر دین نهادی دگر بار اساس
شد از ذکر این قبلهٔ هشت و چار — چراغ اذان نوربخش منار
دگرباره داد از خدا آگهی — ندای علیٌّ ولیُّ اللهی
شد از نام این یازده ذات پاک — مشرف چو عرش برین فرش خاک
نکونام شد خطبه از سروری — سزد گر سپهرش کندمنبری
به هر سوره بسم‌الله آمد عیان — از آن گشت محراب شیرین زبان
شهنشاه دین‌دار با تخت و تاج — که از تاج و تختش برد دین رواج
هلال رکابش به هر جا رسید — زمین سر به اوج ثریا کشید
در آیینهٔ دین غباری که بود — هلالش به آیین صیقل زدود
چو ترویج دین شیوه کردست و خوی — بر آیین عدلش بود گفت و گوی
امیدست که این دولت پایدار — به مهدی کشد ربقهٔ اعتبار

۱. تین (۹۵) آیهٔ ۶. «پاداشی بی‌پایان دارند».
۲. مائده (۵) آیهٔ ۳. «امروز دین شما را به‌کمال رسانیدم و نعمت خود بر شما تمام‌کردم و اسلام را دین شما برگزیدم».
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۶۹. «زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

[۲۲۱] ذکر قشلاق فرمودن حضرت اعلی در تبریز جنّت نشان و عزیمت فرمودن از عقب الوند به جانب آذربایجان

در این ولا که رایات جهانگشا به دولت و اقبال، خطّهٔ تبریز را مورد نزول اجلال فرمود و ابواب معدلت بر چهرهٔ امانی و آمال آن عرصهٔ جنّت مثال گشود، اواخر فصل پاییز بود. بنابرآن رأی کشورستان اقتضای آن نمود که نفس تبریز را وثاق سازند و در آنجا به تهیّهٔ اسباب قیشلاق پردازند، وکلا و وزرا به سرانجام امور و لوازم ادوات کامرانی مساعی موفور به ظهور می‌رسانیدند و هر چه غطای خواقین را در رعایت رسوم عشرت به آن رجوعی باشد مهیّا می‌گردانیدند تا آنکه فصل شتا مغیّر آب و هوا گشت و فصل خریفی با اهل روزگار از مقام حریفی بگذشت. شدّت بَرد مجارَی زمین را بالکلّ مسدود کرد و سورت هوای سرد اجسام نباتات را در مرض سکته آورد.

مثنوی

اگر از آب کوزه گشتی پُر — هر یکی دانه می‌نمود ز دُرّ
بود شکل صراحی می‌ناب — مُهر آویزه‌ای ز لعل خوشاب

آفتاب جهانتاب از حَدّت دی افسرده و گلدستهٔ مهر از کثرت سرما پژمرده شد. قوّت نامیهٔ ریاحین به زبول کشید وطلوع نسرین و گل زرد چون ماه ومهر عالم گرد از مطلع گلبُن به سرحدّ افول رسید. صیّاد مهر [۲۲۲] قوس را در تصرّف آورده به تیرهای شعاع قصد صید جدی می‌نمود، راه یک ماهه را به عزم صیدافکنی به طریق سرعت می‌پیمود. شمّاع هوا از شفشه‌های یخ ترتیب شمع شب زنده‌داران می‌کرد. و فرّاش ابر بستر قاقم در زیر پهلوی آهو و خرگوش خواب‌آلود می‌گسترد، ابر از دیده‌های گریان ژاله‌سان قطره بار وگوهرنثار و چشمهٔ مهر در آن یخ‌بند از آبیاری مزارع واشجار شرمسار.

رباعیّه

شب کز سردی چشمه افلاک ببست — اشکم همه در دیدهٔ نمناک ببست
می‌بود چو روح در تن تاک افسوس — کان روح شریف در تن تاک ببست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اعلی حضرت همایون در ظل آفتاب دولت روزافزون به عشرت و کامرانی و مقتضیات تباشیر سلطنت و بدر جوانی به کام بخشی و کام‌ستانی مشغول گشت و نوای نای و نغمه چنگ از نقرات به آهنگ ناهید بگذشت. هر روز مجلس عشرت‌اندوز از برق رخسار جهان سوزی در حکم نوروز بود. و هر شب محفل مجلس باعیش و طرب، از شعشعهٔ جمال عالم‌افروزی غیرت فزای روز، روز از پرتو شمع وصال خوبان فکر شب در دل نگشتی و شب از عکس مهر جمال محبوبان اندیشهٔ روز در خاطر نگذشتی. شب شب قدر و روز روز عید بودی و آن هر دو به یمن دولت شاه موافق نوازِ مخالف سوز، چون شب روز نوروز مبارک و سعید نمودی.

مثنوی

[۲۲۳] زمستان کرده طرح عیش بنیاد — فکنده فرشها امّا ز فولاد
چو در یخ نقش بستی صورت موج — نمودی خیل جوهر فوج در فوج
گرفته هر کسی در سیر باغی — به سرو گُلرخی در کُنج باغی
زبس کز آتش و می رفت گلریز — گلستان شد شبستانهای تبریز
به چشم اهل بینش بودی از دور — بیاض صبح اوّل شمع کافور
شرار مجمر و عودش به هر سوی — بسان شاخ گل خوش رنگ وخوشبوی
بخاری را ز افشان شراره — فلک دیدی سپهری پر ستاره
شده خرگه ز محبوب خوش آواز — سپهری زهره در وی نغمه پرداز

صوفیّهٔ مرتاض در «الشِّتاءُ رَبیعُ‌المُؤمِن طَال لَیلُهُ فَقامَ و قَصُرَ نَهارُه [فَصامَ]»[1] و به مرور لیل و عبور یوم به عبارت «الحَیُّ الْقَیُّومُ لاتأخُذُهُ سِنَةٌ وِلانَوْمٌ»[2] به سر نائمین عبودیت در اشتغال و باوجود هوای برودت‌انگیز خطّهٔ تبریز از چنین بهاری بدیع بر مقتضای «اِغْتَنِموُا بَرْدَالرَّبیْع»[3] خجسته اوقات و فرخنده حال.

---

۱. ترجمه: زمستان بهار مؤمن است، شبش طولانی است برای نماز و روزش کوتاه است برای روزه.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۵. «زنده و پاینده است نه خواب سبک او را فرو می‌گیرد و نه خواب سنگین».
۳. ترجمه: خنکی بهار را غنیمت شمارید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

زمستان بود نزد مؤمن بهار　　شب و روز آن گشته آسان دو کار

شب از بهر طاعت وسیع‌المجال　　پی روزه روزش سریع‌الزوال

و چون الوند از صحاری شرور رو به وادی گریز نهاده و رایات همایون چون آیات سرور به عزم تبریز داد صحرانوردی داده بود، منهیان به اطراف و جوانب [۲۲۴] ممالک رفته تفحّص وتجسّس اخبار بلاد و دیار مشغول بودند. در این اوقات که هوای بهار پرده سر از روی کار برداشت و اعلام شکوفه را جهت لشکرکشی خیل ریاحین در صحن چمن برافراشت، گلبُن محنت دیده گره‌های غم از دل بیرون کرد و غنچهٔ گره پیشانی از قدوم بهار رو در شکفتگی آورد. بیضه‌های صنوبر از پوست برف برون آمده به عدد آنها فراز آن اشجار مرغان طیّار شدند وگل سوری از پردهٔ مستوری به دولت و عزّت بی‌شمار به صُفّه بار آمد. خطیب عندلیب فراز منبر گلبن آغاز خطبه خوانی نمود و مقری قمری برمنار سرو سرافراز بعد از ادای بانگ نماز زبان به ذکر «قد قامت» گشود. قاصدان جوانب و اطراف که به قدوم استخبار و استکشاف راه‌پیما بودند، بعد از تحقیق هرگونه خبر به اردوی قیامت حشر مراجعت نمودند، از جمله اخبار صداقت آثار به عرض رسانیدند که، الوند بعد از شکست ناپیوند از بیم‌جان عزیمت آذربایجان کرده و در آن دیار به عزم حرب و پیکار حشری بر خود جمع آورده مکنون ضمیرش آنکه، نوبت دیگر یکران شجاعت در میدان مردانگی جهاند یا زمام آرزوی جهانبانی به دست آرد یا دست بر اسباب کامرانی فشاند. بنابرآن نوبت دیگر خاطر خورشید اثر برآن قرار یافت که رایت فتح آیت همایون لشکریان را به جانب آذربایجان راهنمون آید و به دست تأیید «بَلْ یَدٰاهُ مَبْسُوطَتانِ [۲۲۵] یُنْفِقُ کَیْفَ یَشٰاءُ»[1] ابواب انبساط بر روی عالمیان بگشاید. به آن سبب جارچیان در اطراف تبریز به ایصال حکم قضا توان در فغان آمدند و لشکریان به عزیمت ارزنجان زین جهان پیمای برکمیت ممالک گشای نهادند. و شتربانان قطارهای فلک مثال در اقطار آن عرصهٔ وسیع مجال در حرکت آوردند و بختیان کوه کوهان را از

۱. مائده (۵) آیهٔ ۶۴. «دستهای خدا گشاده است به هرسان که بخواهد روزی می‌دهد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بار خزانه در زیر بار صندوق‌ها که چون بحار و معادن رهنمون به طلا و دردانه بود کشیدند. فرّاشان سبک دست باگیر وبست فرود آوردن خرگاه و پیشخانه را از مضمون «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ»[1] نشانه‌ای ساختند و آن منزل سپهر آشیانه را از زینت حلول و نزول شاه فرشته قبول بازپرداختند، چتر رفیع شاهی از ماه تا به ماهی سایه‌گستر گشت. و سایهٔ آن شادروان آسمان نشان از فروغ جمال خورشید مثال پادشاه خیل آفتاب وشان از تنویر مهر منیر بگذشت.

شعر

تو آن‌کسی‌که پس‌از خلقتت به صورت اصل نکرد کلک قضا راست صورتی تصویر
ترا رسد که به ظلّ اللهی کنند خطاب که روشنی برد از سایه تو مهر منیر

جنیبت‌کشان ابلقان تیز رفتار را به سیر شباروزی درآوردند. و سُکّان هلال مثال بدرنشان از زمرهٔ زنگ به آهنگ و ارزش‌های شعاع شمسهٔ این کاخ بلند ترتیب تیربند نموده در رکاب شاه کامیاب صحرانوردی کردند.

مثنوی

[۲۲۶] فرس ابر بود و شهنشه ملک زمین از قدومش قرین با فلک
عرق کرد چون اسب شاه از شتاب ملک راند لختی برابر خوشاب
چه ابری که هر که شود قطره بار بروید گل و بشکفد نوبهار

عساکر قضا ستیز عرصهٔ تبریز را بازپرداختند و اعلام توجّه و الویهٔ عزیمت به جانب آذربایجان افراخته صحاری وبراری می‌پیمودند و منازل ومراحل را طیّ می‌نمودند. خرگاه شاه چون منازل ماه هر روز به منزلی و هر شب جایی آرامگاه ساخت و قُبّهٔ رفعت به اوج سپهر می‌افراخت. لشکریان سرعت سیر را پیشنهاد همّت گردون نهمت داشتند و از ابر ابلق بی‌صبر تخم «وَأَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً»[2] در هر زمین می‌کاشتند.

---

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۴. «روزی که آسمان را درهم نوردیم».
۲. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۴. «از ابرهای باران زای آبی فراوان نازل کردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

چو گلگون شاه آمد اندر عرق فرو ریخت باران ز ابر شفق
به رنگی که هر قطره‌اش بر زمین گلی گشت و شد غیرت یاسمین

و چون رایات نصرت نشان از ره، مین گل و آله داغ به همراهی عشرت و فراغ، سایه بر حدود ولایت ترجان انداخت و خاک آن زمین را چون آسمان از نعل مواکب، کواکب نشان ساخت، معلوم شد که چون خبر توجّه الویهٔ جهان‌گشا به الوند رسیده سررشته پیوند از آن دیار بریده عنان[1] عزیمت به دست هزیمت سپرده از ارزنجان[2] به کیفی نقل کرده واز کیفی توجّه به جانب [۲۲۷] تبریز آورده است، شاه دین‌پناه اندک زمانی در حدود ترجان بوده و لشکر از مشقّت سفر آسوده باز قصد الوند عنان‌کش دولت بی‌گزند گردید و حکم قضا مَضا بساط تمامت لشکریان را از آن عرصهٔ بی‌مانند درنوردید.

مثنوی

روان گشت لشکر ز ترجان زمین عدو را به جان چون قضا درکمین
ز بس جنبش لشکر فوج فوج درآمد زمین همچو دریا به موج
چه بحری که موجش بود بی‌شمار در آن اشترک بختی باردار

حضرت اعلی بر مرکب فلک سیر چون آفتاب، و لشکریان چون هجوم نجوم درعنان و رکوب. در اثنای طیّ مسافت و سرعت سیر به شکار وحش و طیر مشغول بودند و به نیروی بال شاهین تیز چنگال و قوّت بازوی بلند پرواز، نشیب و فراز آن راه دراز را می‌پیمودند.

مثنوی

اگر نسرطایرنمودی گریز گشادی برو چرغ بال ستیز
وگر اوج گردون گرفتی عقاب به جرأت شدی باز از او بهره‌یاب
نمودی اگر نسرثابت درنگ گرفتی ازو طعمه مرغ خدنگ

---

۱. نسخه: عیان

۲. ارزنجان: شهری است در ساحل شمالی رود قره‌سو در ترکیه.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو آمد به پرواز شاهین تیر — شد از وهم زاغ کمان گوشه‌گیر
ز بحری درین بحر نیلی لباس — کشیدند مرغان دریا هراس
به کین چون شدی جرّه‌اش پنجه‌زن — کشیدی لباس از تذروپرن
[۲۲۸] گرفتی به‌کین با شه از بهر باج — ز طاووس خلعت ز درّاج تاج
ولی مرغ کلکم که صیدافکن است — به صحرای صید سخن صدفن است
به هر صفحه از شرح تاریخ شاه — کند عرصهٔ بی‌کران صیدگاه
ز وحشی غزالان مشکین بدن — کند صفحه را رشک چین وختن
کند یک به یک را از آن سان به بند — که گردد ز عمر ابد بهره‌مند
چو هدهد شود قاصد مرزوبوم — گه از روس آرد خبر گه ز روم
سخن را چو طاووس بخشد جمال — جمالی به خوبی به وجه کمال
نه چون هدهدش تاج بینم به سر — نه از خلعتش همچو طاوس فر
به آن پادشاهی که بی‌شک و ریب — به حکمش بود صید صحرای غیب
که فارغ بود خاطرم زین هوس — که یابد بر این همّتم دست رس
ترا خواهم ای حاکم اهل هوش — که داری بر این قصّه گه گاه گوش
که تحسین واحسانت ای دادور — لباسست وتاجست و زیبست وفر
مبادا از جهان این حکایت تهی — بدو باد لطف ترا همرهی

و چون خاطر مبارک شاه دین‌پرور از صید جانور بازپرداختی راه‌آمد شد را بر خیل وحشیان جهان تنگ ساختی، گاهی لشکر دریا شکوه در فکر نخجیر کوه بودی و گاه عرصهٔ زمین را به‌گام سعی اسبان آهو سرین بر وحوش صحرانشین [۲۲۹] پیمودی، غزالان مشکین را نافهٔ ناف نشانهٔ تیر ناف شکاف گشتی، و شیران آن سرزمین را سنان نیزه شهاب اتّصاف از ناف درگذشتی. در ترازوی کمان صیدافکنان گوزن بی‌وزن و گورسبک سنگ و از حذر بیم تیر جسم پلنگ پرخشم سراسر چشم نمودی. پیک شمال سرعت صباتک به سورت چنگال و مخالب بر شیر غالب گشتی و به تیزی دندان طمع نقد حیاتش را طامع و طالب آمدی، بارس تیز عنان که فارس میدان تک و تازست بر ببر سرفراز بودی و به

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قصد لباس جوشن التباس ایشان دست حرص و آز گشودی، نه پرندگان هوا را به قوّت دل ونیروی بال خیال مهربی و اندیشه مفرّی، و نه درندگان صحرا را به زور پنجه و تیزی چنگال با اهل قتال فکر جدال و خیال کرّ و فرّی. اگر ارواح جانوران صحرا فضای هوا گرفتی شاهین قضاکمین و باز قدر پرواز آنها را بر زمین انداختی، و اگر اجساد مرغان هوا چون شکاریان صحرا بر زمین افتادی لگدکوب سگان ایشان را سایه صفت با خاک یکسان ساختی.

مثنوی

به صیدافکنی طعمه خوردی دلیر — سگ از سینه ببر و پهلوی شیر
هژیر گوزن افکن پنجه زن — ز سیرافکنی سگان در حزن
صف لشکری کرد هرکوه و دشت — بسان افق آن چنان حلقه گشت
[۲۳۰] که وحشی ندیدی در آن رستخیز — بجز کهکشان هیچ راه گریز

در اثنای طیّ مراحل که خاطر مهر آثار از شغل شکار بی‌کار می‌گشت منازل دلگشا را به حُسن صورت ماه‌وشان مهرآرا می‌آراست و به دستیاری ساقیان سیمین ساق چمنهای خوش هوا را وثاق ساخته رسم عشرت و راه عسرت را می‌فزود و می‌کاست تا آنکه لشکر نصرت اثر نواحی قلعهٔ باکویه را مخیّم نزول ساخت و از آنجا به رسم ایلغار سرداران لشکر دین‌مدار روی توجّه به خطّهٔ تبریز آورده عنان مراکب کوه پیکر را به توکّل خالق قضا و قدر سپردند. و چون الویهٔ جهان‌گشا در نواحی تبریز آسمان‌ساگشت، و مهچهٔ اعلام نصرت انتماء در آن صحرا نوربخش مهر جهان‌پیما شد، به وضوح پیوست که، الوند که دیار بکر وارزنجان را باز پرداخته رایت توجّه به جانب آذربایجان افراخته به حوالی تبریز آمده، چمن آسمان‌نشان اوجان راکه در نضارت به سبزه سپهری است برین و در نظافت هوا آسمانی است در روی زمین، سمن سبزه‌زار و حباب جویبارش غیرت فزای ثوابت و سیّار، و مرغان خوش‌الحان در فضای آن به هزار زبان درگفتار محل قرار ساخته بوده و چون قاصد شمال سیر صبا سیرخبرداده است که همای همایون بال چتر شاه بادین و داد اجنحهٔ اقبال بر سر خاک‌نشینان دیار آذربایجان گشاد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

باز طریق هزیمت را از شیوهٔ عزیمت لایقتر دیده، دست از دامن اقبال کشیده دعای ادبار را بر خود نپسندیده سبکباران [۲۳۱] «قَذَفَ فِي قُلُوبِهِم الرُّعْبَ»[1] بنیان طاقت و توان او را با خاک یکسان ساخته و سبک رایان بی‌درایت به مددکاری فهم وهم سرایت رایت ظلمت آیت او را سرگردان در وادی مذلّت و هوان انداخته‌اند[2].

شعر

ما گریه را به ابر بهاران گذاشتیم صحرای دل به لاله عذاران گذاشتیم
دادیم جای خود به سگان تو روز مرگ سرمنزل شریف به یاران گذاشتیم

ضمیر آفتاب نظیر شاه گردون سریر چون برفراز آن قوم بی‌ثبات و قرار عالم خبیر گشت نوبت دیگر تختگاه تبریز از یُمن قدوم اشهب گردون سیر عبیربار و عنبر بیز شد و چون اواخر فصل تیرماه بود و شدت سرما و سورت هوا آن فصل را همراه رای گردون وقار برآن قرار یافت که به طریق سال گذشته تبریز را جهت قشلاق نشیمن سازند و بنای عشرت و کامرانی را به اوج مسرّت و کام‌ستانی برافرازند. بنابرآن تهیّهٔ اسباب توقّف را خیال بسته از محنت بازرسته لشکریان به فراغ دل در هر منزل آسودند و ابواب عدالت بر چهرهٔ رعایا و برایا به امداد «عَدْل سٰاعَة خَيرٌ مِن عبادَةِ سِتيّن سَنَة»[3] برگشودند.

مثنوی

دگر باره شاهنشه ارجمند در آن خطه رحل اقامت فکند
شد از مقدمش آن بهشتی مقام بر اسلامیان رشک دارالسّلام

۱. احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۶. «در دلهایشان بیم افکند».
۲. جهان آرا، ص ۲۶۷: «و الوند در غیبت آن حضرت به تبریز آمد و از آنجا به اوجان رفت. این خبر به پایهٔ سریر اعلی رسید عنان یکران کشورگشائی به آذربایجان معطوف ساخته در حوالی قلعهٔ باکو با فوجی از بهادران ایلغار فرمودند. الوند که در اجلش به حسب تقدیر تأخیری بود از آن حادثه واقف شده از اوجان به همدان از آنجا به بغداد گریخت و دیگر روی دولت ندید».
۳. امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۲: حدیث «یک ساعت با عدالت رفتار کردن بهتر از شصت سال عبادت کردن است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز تیغش که برقیست عالم‌فروز / شبستان آن عرصه شد همچو روز

[۲۳۲] ز رمحش که شمعی است افروخته / در آن ملک شد تیرگی سوخته

سپر بودش آیینه رونمای / منوّر ز انوار صُنع خدای

چو شد شاه را قبه‌اش روبروی / در آن صنع حق شد عیان موبه موی

کمانش که میزان عدلست و داد / به شاهین ره عدل را داد داد

از آن مملکت چون ستم دور شد / ز حسن شیم عدل دستور شد

در آن چند روزی که اعدای دین / گرفتند منزل درآن سرزمین

دلی را اگر ناخن جور خست / ز دستور عدل شه آمد به دست

شه معدلت گستر دین پناه / چو فارغ شد از نالهٔ دادخواه

پی‌عشرت افکند طرح رفیع / چو این گنبد لاجوردی بدیع

زحل هندوی حاجب آن اساس / درو مشتری پیرکوکب شناس

ز یک سوی بهرام در قصد کین / بدان رابه جان چون قضا در کمین

به خون عدو تیغ را داده آب / کف و قبضه از خون دشمن خضاب

به قصر چهارم شه باشرف / چو خورشید جام مرصّع به کف

شده زهره چون لعبتان طراز / به آهنگ قول و غزل نعمه‌ساز

عطارد خطی داده در بندگی / که فرموده شاهش نویسندگی

قمرکمترین پیک فرمان‌برش / به پیش جلو منتظر بردرش

[۲۳۳] ازین گونه شاهنشه کامکار / به عشرت به سر برد تانوبهار

الهی به ذاتی که قصر سپهر / که روشن شد از مشعل ماه ومهر

بود در رهش کمترین پایه‌ای / فروغ خور از نور او سایه‌ای

که تاماه و گردون کند دور وسیر / ازو باد عالی بناهای خیر

ز انوار عدلش چراغ ظلام / مصون از خلل تا به روز قیام

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار درعزیمت شاه با دین و داد به صوب مملکت عراق و غالب شدن بر لشکر نامراد به تأیید خالق علی‌الاطلاق

گهرسنج این ابر نیسان شرف — بدین گونه دُرّ پرورد درصدف
که چون منتهی گشت فصل شتا — زبان گل ولاله شد خودستا
فلک کرد آغاز دور بدیع — خور آمد سوی تختگاه ربیع
چمن کرد آغاز لشکرکشی — سمن چشم بگشاد بر سرکشی
شد از فیض نیسان و ابر بهار — محیط جهان پر دُرّ شاهوار
سمن بر چمن کرد قصد هجوم — چو بر چرخ اخضر هجوم نجوم
چو شاخ از شکوفه حلی‌بند شد — به هم عاج و آبنوس پیوند شد
برابر به هم شد شب و روز ملک — چراغ فلک مجلس افروز مُلک
صبا کرد در اعتدال اهتمام — مشام جهان بارزست از زکام
[۲۳۴] هوا شد معطر ز بوی بهار — نواسنج شد مرغ شب زنده‌دار

خسرو شکوفه حشم را عزیمت عراق عجم در خاطر آفتاب شمم مصمّم شد و جیب آسمان به زیب مَهچهٔ خورشیدنشان علم نورفشان مطرّز و معلم گشت. منادی اقبال آوازهٔ عزیمت وصیت ارتحال را از اوج عزّت و ذروهٔ اجلال در بلاد فسیح محال قلمرو پادشاه بی‌همال انداخت. و جارچی دولت به اعتدال الویهٔ مثال واجب‌الامتثال خسرو با جاه و جلال را در احسن حال و ایمن فال درعرصهٔ ملک منتشر ساخت. بنابرآن لشکر برق شتاب در ظل آفتاب جهانتاب علم ابر انتساب روی توجّه به جانب عراق نهادند و تهیّهٔ اسباب مردی و آلات صحراپیمای و بادیه نوردی را داد دادند. درآن ولا نامراد[1] بن یعقوب که غیر از سرانجام اسباب پادشاهی مراد ومطلوب نداشت، لیکن دست روزگار به قلم ادبار از زبان حالش این بیت را بر ناصیهٔ احوال او می‌نگاشت.

---

۱. نسخه: نامرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نظم

مگر که مادر بختم شکسته بود انگشت — کـه از مـراد تـهی‌باد دست فـرزندم

با وجود نامرادی مدّت متمادی سلطنت عراق عجم و فارس و تمامی آن ممالک را مالک گشته و عساکر ترکمانیّه بر او جمع گردیده صیت ابهّت و آوازهٔ سلطنت او از گردون درگذشته بود و قلم غرایب رقم مضمون این نظم را:

بیت

کای گشته در زمانه ز بسیاری حشم — آشوب ترک و شورِ عرب و فتنهٔ عجم

[۲۳۵] بر پرچم علمش نوشته در دیار همدان فرقهٔ بی‌تمیز نادان جمع آورده بود و خیال باطل سلطنت رابه فکر فاسد مفسدان در دماغ پرورده و قریب هفتاد هزار پیاده و سوار از مردان کمان‌دار تیغ‌گزار از هر شهر و دیار بر او مجتمع گشته به اندیشه‌های باطل و خیالاتی از لباس صواب عاری و عاطل از سرگذشته گردن جنگ‌آوری افراخته و ندای بلند ادای «هَلْ مِنْ مُبارِزٍ» در بسیط جهان انداخته بودند[1]، رایات شاهی به همراهی تأییدات الهی مفتخر و مباهی دعاگوی جانش ز مه تا به ماهی.

رباعیّه

کای پادشه کشور صافی خردان — خرم ز تو نیکوان و بد حال بدان

آیین خلاف تو عدو را رسد آن — هر چند که باشد همه بین و همه‌دان

رباعیّه

اوج فلک از قدر تو منزلگاهت — خورشید کمین غلام نیکو خواهت

افراخته مَهچهٔ علم تاماهت — هر جا که روی لطف خدا همراهت

روی کشورگشایی به جانب همدان نهاد در اثنای طیّ مسافت راه رأی مهر انتباه مطلقاً توقّف و تعلّل جایز نداشت و همّت عالی نهمت جز بر توجّه نگماشت تا آنکه

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۶۷: «سلطان مراد بن یعقوب بیک در آن زمستان در دیلکان قشلامیشی نموده بود از قشلاق بیرون آمده با هفتاد هزار سوار داعیه مصاف داشت، آخر در صباح دوشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه سنهٔ مذکور در مرحلهٔ ایله قولاغی همدان قتال صعب دست داد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

براری و بوادی را در نوشته به وادی همدان نزدیک رسیدند و از حال مردم مخالف به واجبی آگاه گردید. حکم جهان مطاع نافذ شد که لشکریان [۲۳۶] فرود آیند و تهیّهٔ آلات و ادوات مقاتله و محاربه نمایند. حال آنکه سرزمینی که مخیّم نزول عساکر نصرت مآثر گشت بادیه‌ای بود صادقهٔ «اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ»[1] از سیرت اصل و صورت فرع آن و واقعه «وإنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ لَفِیفَانِ»[2] از خشکی و نامرزوعی آن وادی به راستی روایتی، مسامات ارضش از ترشّح چشمه‌سار و فیضان انهار مسدود و تشنه‌لبان آب‌جوی را در طول و عرضش خیال آب غیر از صورت سراب از چشم مفقود.

بیت

گرآب جویی سال و مه ناری سوی یک قطره ره

جز آنکه گرید گه به گه برتشنگانش آسمان

مزاج آن وادی چون طبع صفراییان خشک و گرم و خاک آن چون دل ستم‌دیدگان از لگدکوب سموم آزرده و نرم. نه گیاه را در وی قوّت نشوی و نمایی و نه هوا را در وی حالت لطفی و صفایی. شمالش از اشتعال «نارُاللّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ»[3] نشانه و دبورش از حرور «ناراً تَلَظّیٰ»[4] فسانه، و از ترزبانی «سَنَدْعُ الزَّبانِیَةَ»[5] زبانهٔ مرغان هوا را بی‌همراهی سقّای مرغان در آن وادی مجال طیرنی. و آهویان صحرا را بی‌مددکاری ابر گریان در حدود آن بوادی قوّت سیرنی. چون حرارت هوا و مرارت خاک صفرا فزای آن ظاهر و باطن نازلان آن مواطن را دریافت، جمعی از نزدیکان ومقرّبان درگاه به حوالی بارگاه گردون اشتباه شتافته به عرض رسانیدند که مجال توقّف عساکر در این منزل محال [۲۳۷] واحوال دواب و رواحل از تشنگی مقرون به استیصال است از تردّد بی آرام دیده‌های مسام جسم هوام و سوام بر ایشان گریان شده و به استنشاق این هوا مرغ دل دد

---

۱. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۳۷. «برخی از فرزندانم را به وادیی بی‌هیچ کشته‌ای جای دادم».
۲. ترجمه: زمین بهشت بر دو گونه است.
۳. همزه (۱۰۴) آیات ٦ و ۷. «آتش افروختهٔ خداست که بر دلها غلبه می‌یابد».
۴. لیل (۹۲) آیهٔ ۱۴. «از آتشی که زبانه می‌کشد».
۵. علق (۹٦) آیهٔ ۱۸. «ما نیز کارگزاران دوزخ را فرا می‌خوانیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و دام از تف آتش در کانون درون آنها بریان گشته.

مثنوی

مقامی که در وی بود روز و شب — زمین تلخ‌کام و گیا خشک لب
نه اِنسی درآن اُنس جوی[1] [از] سفر — نه جنّی در آن رهنورد از خطر
ز بس گرمی آن هوا در شتاب — زحرّ سمومش سمندر به تاب
در آن آتشین دشت نامعتدل — گیا خاک و خاک از هوا مضمحل
هوایش چو بر آب دارد کمین — از آن رفته تا قعر هفتم زمین
خرد را درین منزل هولناک — چه امید غیر از نوید هلاک
همان به کزین منزل بی‌بها — که آمد نشیمن دم اژدها
عزیمت به صحرای دیگر کنیم — ز گُل بالش از سبزه بسترکنیم

شاه والاگهر که فیض چشمه‌سار ضمیرش در صفا از رشحات عیون ماه تمام و مهر منیر اصفی و انور بود از فیضان باطن دریا مواطن رطب‌اللسان گشته فرمود که در این منزل از بی‌آبی اندیشه‌ناک مباشید و سینهٔ آب‌جوی را به ناخن تفرقه مخراشید که این منزل مکمن آب است و خیال بی‌آبی در او به صورت سراب. فیّاض علی‌الاطلاق که کشت امید نباتات صحرا را از سحاب «یُرْسِلُ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً»[2] آبیاری می‌نماید هر [۲۳۸] آینه به فیض شامل غازیان مجاهد معامل را که به دعای استسقا متکلّم‌اند و لاسن از مورد «نُسقِیکُم مِن مَاءٍ غَیرُ آسِنٍ»[3] ینابیع فیض و فضل بر روی آرزو بگشاید، امر مشکل‌گشای نافذگشت که بر طبق خبر معجز اثر «وَاِذِ اسْتَسْقی مُوسیٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاکَ الحَجَرَ»[4] به نوک مِیتنِ تبر وسنین نیزهٔ اژدها پیکر، ادیم زمین را چون نطع پلنگ

---

۱. نسخه: جویا. ۲. نوح (۷۱) آیهٔ ۱۱. «تا از آسمان برایتان پی‌درپی باران فرستد».
۳. شما را از آب زلال و گوارا می‌نوشانیم ـ اشاره به آیهٔ پانزدهم از سوره محمّد (۴۷) که می‌فرماید: مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتي وُعِدَالمُتَّقُونَ فیها اَنهارٌ مِنْ ماء غَیْراٰسِنٍ». وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده این است که در آن نهرهایی است از آبهای تغییرناپذیر.
۴. بقره (۲)، آیهٔ ۶۰. «و به یاد آرید آن‌گاه را که موسی برای قوم خود آب خواست گفتیم عصایت را بر آن سنگ بزن».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گردانند و خاک آن موضع تابناک را به مددکاری «یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً»[۱] از حفر و احناء به آب خوشگوار رسانند. و سینه‌های تفسان و دلهای هراسان را از چشمه‌سار «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ»[۲] سیراب سازند. و در آن زمین از مآءمعین «کُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اَللّهِ وَلاٰ تَعْثَوْا فِی الاَرضِ مُفْسِدِیْنَ»[۳] بنای سیری وسیرابی رابه اوج کرهٔ اثیر افرازند. و از اندوه تشنگی به کلّی بازپردازند. هر کس از لشکریان حسب‌الفرمان در عین چاه‌خویی به آب‌جویی دست دراز کرد و رشحات فیض نامتناهی الهی از بحر احسان «اِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجْرَالْـمُحْسِنینَ»[۴] آبی بر روی کار ایشان آورد صحرای سراب‌نما که به ظاهر مورد «قَیلَ یاارْضُ اَبْلَعِی ماءَکِ وَیا سَمآءُ اَقْلِعی وَ غِیضَ‌المآءُ»[۵] بود از ترشّح آب به جایی رسید که مظهر سرِّ «وَ فارَالتَّنُّورُ»[۶] گردید.

مثنوی

شد از باطن خسرو کامیاب — سرابی چنان مظهر فیض آب
نبودی در آن سرزمین موات — نشانی به جز گور از اهل حیات
[۲۳۹] چو بر وی گشادند باب فُتوح — درآمد در آن قالب مرده روح
چو دریا درآمد به رقص جمل — وزان خرّمی یافت کشت امل

تشنه‌لبان وادی محبّت و تعب را از غلغل آب خنده شادی بر لب آمد و حرارت تموزی روزی به اعتدال هوای جان‌فزای شب کشید.

مثنوی

زنده گشتند آدمی و دواب — در چنان ورطه از ترشحِ آب
خضر ره گشت شاه فرخنده — شد سپاه از کرامتش زنده

۱. انسان (۷۶)آیهٔ ٦. «آن را به هرجای که خواهند روان می‌سازند».
۲. بقره (۲)، آیهٔ ٦۰. «پس دوازده چشمه از آن بگشاد و هر گروهی آبشخوار خود را بدانست».
۳. همانجا، آیهٔ ٦۰. «از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید».
۴. توبه (۹) آیهٔ ۱۲۰. «خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازد».
۵. هود (۱۱) آیهٔ ۴۴. «گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان باز ایست آب فرو شد».
٦. مؤمنون (۲۳)آیهٔ ۲۷. «آب از تنور بیرون زد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خوانده از جان فغان‌کنان هر شیء و مِـــنَ‌اَلمَاءِ کُـلَّ شَـیءٍ حَـیٍّ[1]

غازیان غبار دغدغه که از ممرّ بی‌آبی درخاطر داشتند به کلّی فرو شستند. و نوبت دیگر چون لشکر سبزهٔ پژمرده به خرّمی و سرسبزی باز رست این معنی ابواب فتوح بر چهرهٔ اقبال ایشان گشود وصورت فتح را از آیینهٔ آب در چشم حقیقت بین فرقهٔ غزات معاینه نمود، شب در آن مقام گذارنیدند و خواطر را از تفّرقه رهانیدند. علی‌الصباح که جمشید خورشید، نقاب ظلمانی از چهره گشاده به آهنگ ظلمت‌زدایی و نورفشانی زینِ زر بر تکاور نهاد، و پرچم صبح را به باد فتح نهاد «وَ یَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزیزاً»[2] بر داد، کمیت خوش خرام سپهر احتشام شاهی را به زیر زین زرّین که از زیب پرداختِ سرّاج تقدیر چون سراج منیر می‌درخشید کشیدند. و بعد از آن از ابر برگستوان پرده‌پوش چهرهٔ [۲۴۰]آفتاب گردید میرآخوران گل‌افسار مجره کردار را بر روی لجام مرصّع که چون عقد حمایل مزیّن زین جوزا شمایل بود کشیده، ابلق مطلق‌الیمین را که چون توسن دولت بی‌آرام خدام آن حضرت را مطیع و رام گشته بود بر دربارگاه حاضر کردند. جارچیان طنطنهٔ سواری درعرصهٔ آن صحاری انداختند و زمین را از تردّد سواران ماصدق «الاَرضُ زِلْزالَها»[3] ساختند[4]. نفیر صور نظیر، آوازهٔ عزیمت شاه دین‌پناه را به نقاره‌خانهٔ مهر و ماه رسانید و دَبدبهٔ طبل‌کوچ دغدغهٔ توقّف را در آن منزل کوتاه گردانید.

مثنوی

صـــفیر نـفیر قـیامت خـروش تـهی کـرد مـغز خـرد را زهـوش
دم نـــای و آواز طـــبل رحـیل شـد از رسـتخیز قـیامت دلیـل
ســواران صـف عـزم آراسـتند بـه کـین عـدو از زمـین خـاستند
روارو بـــرآمـد زخـیل وسـپاه نـــهادند روی عـــزیمت بـه راه
در اثـنای آن شـاه گـردون مـقام چـو مـهر فـلک آمـد انـدر خـرام

۱. انبیا (۲۱) آیهٔ ۳۰. و هرچیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم.
۲. فتح (۴۸) آیهٔ ۳. «و خدا یاریت کند یاری کردنی پیروزمندانه».
۳. اشاره به آیهٔ اوّل از سورهٔ زلزال (۹۹) است که می‌فرماید اِذا زُلزِلَتِ الاَرضُ زِلزالَها «آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش».
۴. نسخه: ساخت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فلک گفت گردون غلام تو باد ملک گفت عالم به کام تو باد

غازیان لشکر فیروزی اثر درغایت کرّ و فرّ به همراهی نصرت و همعنانی ظفر راه‌پیما گردیدند تا آنکه به منزلی رسیدند که سیاهی سپاه اعداء از دور هویدا شد و آثار کثرت آن حشر قیامت کردار نصب‌العین غازیان گردید. الحقّ بسیاری لشکر به مرتبه‌ای بود که اعداد و احصای بصر سرعت اثر به اِمعان نظر احاطهٔ آن نمی‌توانست نمود [۲۴۱] چه فارسان مضمار جلادت که حارسان میدان شجاعت عرصهٔ فارس بودند در آن معرکه زین تهوّر بر پشت فرس کشورگشایی نهاده بودند و رمح آزمایان حدود عراق عرب سنین نیزهٔ سهمگین ضربه را به زهر افعی آب داده و کمانداران عراق عجم، کمانهای هلال خم در دست و حمام سهام اجل پیغام را به طوق زهگیر و حلقهٔ شصت مُقیّد و پابست کرده هر طرف ایستاده صحرای بی‌پایان را شهری عظیم‌الشأن و سور فلک نشان ساخته و در اطراف آن از شتران برج‌ها به گردون افراخته، ساکنان آن شهر مجموع ثوب مختّم و لباس جدید که خیاط «وَ اَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ»[1] از اجناس مهابت اساس «فِیْهِ بَأْسٌ شَدیدٌ»[2] پرداخته بود در بر انداخته و تیغ آبدار آتش‌بار را به هوای محاربه و مقاتله برافراخته. چون سواد اعظم از سیاهی آن حشم نمودار گشت حکم قضا کردار از مکمن تهوّر و مصدر وقار صادر شد که، عساکر منصوره فرود آمده در مقابل لشکر مخالف منزل سازند وسقف خرگاه را به اوج مهر و ماه برافرازند تاهمگنان را معلوم گردد که از لشکر بسیار و حشر بی‌شمار غبار دغدغه را در خاطر آفتاب کردار راه گذار نیست و همّت گردون نهمتش را ازکثرت مخالف اگر چه بیرون از شمار ثوابت و سیّار باشند، مطلقاً اعتبارنی. غازیان معسکر ظفر اثر به امتثال حکم خسرو فریدون‌فرّ آن مقام را مخیّم نزول گردانیدند و قبّهٔ خیام فلک رتبه را به دستیاری پردلی و تهوّر و پای‌مردی عظمت [۲۴۲] و تجبّر به گردون رسانید. لشکر اعداء راکه از غایت کثرت مغرور بودند و خیال برابری لشکرهای روی زمین با ایشان بی‌نهایت دور از این امر رعب کلّی حاصل

۱. سبا (۳۴) آیهٔ ۱۰. «و آهن را برایش نرم کردیم».
۲. حدید ۵۷، آیهٔ ۲۵. «در آن نیروی سخت است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شد و هراس بی‌قیاس واصل گردید. پادشاه و امیر و بُرنا و پیر آن حشم انجم‌نظیر به دست تفرّقه و تشویر لباس تفکّر و تدبیر را دامن‌گیر گشته هر یک در مقابلهٔ لشکر شاهی فکری ناصواب و اندیشه‌ای مقرون به تباهی می‌نمود، امّا لحظه فلحظه موادّ ترس وهم که از مورد «وَلَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ»[1] در خاطر ایشان مستقیم گشته بود وهم بر وهم می‌افزود و با آنکه اعداد پیاده و سوار در لشکر اعدای غدّار که در سرنوشت «لَهُمْ سُوءُ الدّارِ»[2] حلیهٔ چهرهٔ روزگار ایشان بود مقاتل و مبارز از هفتادهزار متجاور بود رای غلط ایشان برآن قرار یافت که پیرامن آن لشکر بیرون از شمار از ترتیب توره و ارابه و چپرباره سازند و جهت احکام و استحکام آن بنای سریع‌الانهدام قلاّب در قلاّب و زنجیر در زنجیر اندازند. همه شب به محنت و تعب ارّابه و چپر بر یکدیگر بستند و آن شب به خیال امنیّت در پس دیوار پندار نشست، غافل از آنکه اساس دولت ناپایدار که از محل قرار عزیمت فرار کرد به زنجیرش نگاه داشتن محال است. وبنای شوکت نااستوار که انصباب ابر فتنه بار سیلاب حادثه بر زمینش هموار ساخت خیال مرمّت آن مقدمه‌ای است مقرون به ابطال.

مثنوی

پرد چون مرغ دولت ز آشیانه — نگردد باز ز افسون و فسانه
[۲۴۳] چورست از قید خود صید سعادت — ز عادت نیست دیگر بار اعادت
بنایی را که بودی چرخ فرسای — چو سیل فتنه‌اش افکند از پای
محالست این که هم از خاک و خشتش — کنی بار دگر رشک بهشتش
چو آید صرصر باد خزانی — نیاید از گلستان گلستانی

سحرگه سلطان خاور این عرصهٔ لاجوردی پیکر را میدان تکاور ساخت واعلام کشورگشایی و الویهٔ فرمان‌روایی بر اوج این قبّهٔ مینایی افراخت و مخبر صداقت اخبار از

۱. بقره (۲) آیهٔ ۷. «و بر ایشان عذابی است بزرگ».
۲. مومن (۴۰) آیهٔ ۵۲. «برای آنها سرای بد است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کمال شوکت واقتدار ندای قیامت آثار «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِالْقَهّارِ»[1] را در مضمار کارزار انداخت. سپاه نجوم برکت به یکبار در حرکت آمده هر کس به قدر حال ترتیب اسباب حرب و جدال می‌کرد و دست جرأت به سوی سرانجام آلات قتال و ناورد می‌آورد. شاه دین‌پناه به نور جبین غیرت مهر و ماه از خوابگاه طلوع فرمود و خورشید سپهر از روی مهر تعلیم چهره گشایی نموده اعضای همایون راکه مثابت ریاحین دولت روزافزون بود به آب وضوی لایق که از بحر زخّار «یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلوُا وُجُوهَکُمْ وَ اَیْدِیَکُم اِلَی الْمَرافِقِ»[2] ترشّح می‌نمود سیراب ساخت. و بعد از آن زمین عبادت را از ملامسهٔ جبین با سعادت، پایهٔ قدر بر آسمان افراخت. و بعد از ادای سجدات بندگی و سرافکندگی دست تضرّع و ابتهال از روی وثوق و رجا به درگاه بخشندهٔ بی‌ریا [۲۴۴] برداشته اسباب فتح مبین از حضرت ربّ‌العالمین مسألت نمود. و بعد از آن به احضار جبّه و آلات وادوات حرب امر فرموده جامهٔ جبّه را لباس جسم آفتاب اقتباس کرد و زره آسمان‌گون فرخنده شگون که هر حلقه‌اش کوکبی بود از اوج دولت طالع گشته به انوار حقیقت راهنمون ساخت. و تاج مرصّع که از شعشعهٔ طلعت مبارکش به نور خورشید می‌درخشید بر سر نهاد و به دستیاری دستار محفوف به انوار که پود و تار آن چون رشته‌های شعاع مهر در کارگاه سپهر والا به نقره و طلا تافته وبافته بود استحکام تاج همایون داد، و از زیب اتاقه و فرّ پر آن را آشیان همای همایون نشان دولت ساخت. و نوبت دیگر همای دولت ابدی الاتّصال سایهٔ عزّت و اجلال بر فرق فرقدسای شاه فرخنده خصال انداخت و خنجر زبان آور که دهان غلافش بی‌شایبهٔ خلاف در اوصاف دور از گزافش به این بیت مشهور که:

بیت

تیغیست آبدار زبان در دهان ما　　خود را نگاه‌دار ز تیغ زبان ما

---

۱. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۶. «در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار».
۲. مائده (۵)، آیهٔ ۶. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون به نماز برخاستید صورت و دستهایتان را تا آرنج بشوئید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رطب‌اللسان بود بر میان بست و شمشیر خونبار آتش کردار را که چون لعل آبدار مسکنش کمرگه کوه وقار بود و به مرکز خود میل می[1] به معدن رسانید و آشیانهٔ زاغان همایون پر را که به واسطهٔ دیوار کمر هم‌پایه اژدهای دو سر بودند زیب‌فزای میان گردانید.

مثنوی

برآمد فغان از یمین و یسار — که‌ای ظل الطاف پروردگار
[۲۴۵] برونآ به اقبال بخت بلند — به کیوان رسان قدر زین سمند
برانگیز دلدل به عزم غزا — عدو را به دامن کن از خون سزا
بزن میل از ناوک دیده دوز — چو شب ساز در چشم‌بدخواه روز
عدو را که خواهد نپاید به جا — ز طعن سنان سرزنش‌ها نما
به دریای هیجا ز ماهی تیغ — فرو ده خسان را به آب دریغ
چنان کن که کشتی‌شکن تیغ جنگ — شود رخنه چون تیغ پشت نهنگ

شاه عالم پناه بر این گونه تهیّه اسباب کرده و بر درگاه فتّاح مفتح‌الابواب دست به دعا برآورده قدم از خرگاه بیرون نهاد و از پیش خانه گذشته به تفحّص ترتیب متعلّقات کمیت فلک نهاد لحظه‌ای بایستاد و بعد از آن پای اقبال را مقارن هلال و پشت زین را محسود زمین و رشک چرخ برین ساخت.

رباعیّه

گردون که بود مرکب عزّ واقبال — هر ماه نماید از هلالی تمثال
این طرفه که خنگش که بود چرخ مثال — پیوسته به هر جانب زینش دو هلال

شاه عالم[2] عازم میدان گشته مرکب سپهر احتشام را به مهمیز اهتمام در خرام آورد. دیده نظارگی از رفتار آن بارگی در حیرت و دل سپهر از لطف حرکاتش سوختهٔ آتش غیرت. از آن جانب لشکریان نامراد به نوعی که کمیت قلم دو زبان در میدان شرح آن

۱. کذا.
۲. نسخه: غلام

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قدم بیان نتواند نهاد علم‌ها به اوج ثریا افراخته و از میخ [۲۴۶] موزه تا میل خوُد، خود را ساکن مسکن فولاد و معدن آهن ساخته به کرّ و فرّ هر چه تمامتر تکاور به میدان راندند. و تیراندازان تیز شستِ طرفه دست را، پیش روی خود در پس دیوار ارّابه و چتر نشاند. تخش‌اندازان بی‌خطا مجری‌های مجرّه‌نما بر فلک افراشته عطارد را به تکلیف مریخ صفت جهت خونریز در قوس بازداشته میدان محاربه را بیاراستند. و به کین لشکراسلام از زمین کمین به اقدام انتقام برخاست. حضرت شاه در پناه خالق جزو و کلّ به روح مطهّر افضل رُسل توسّل جسته قول را به یمن قدوم مبارک زینت فزود و امرای ملک‌آرای را به روزان «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً»[1] تعیین مواقف فرمود.

بیت

شهنشه چو جان لشکری همچو جسم چو گنجی که باشد نهان در طلسم

عابدین بیک تواچی که شیربیشهٔ هیجا ونهنگ دریای وقار و وغا بود و به یمن تربیت سلطان حیدری در هر لشکر صفدری می‌نمود:

بیت

به آیین مردی و مردانگی به تمکین ادراک و فرزانگی

میمنه را به یمن قدوم میمنت نشان ساخت. و لله‌بیک و خلیفةالخلفا که نبرد آزمایان معارک حقیقت و وفا بودند اعلام صف‌آرای در جانب میسره افراختند. عابدین بیک از جانب راست در فکر جگرداری و لله‌بیک از جانب چپ در اندیشهٔ دلاوری و تیغ‌گذاری و باقی امرای کشورگشای عدوبند فارغ از دغدغهٔ [۲۴۷] آسیب و گزند در ظل دولت ابدپیوند، خرّم و خرسند داد پردلی داده دست به تیغ آبدار برده منتظر طوفان پیکار ایستاده از این جانب فغان نفیر نظارگیان جمال منیرشاه خورشید نظیر را صفیر «فَنِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ»[2] به گوش رسانیده و از آن طرف فریاد وافسوس نقاره و کوس

۱. النّباء (۷۸)، آیهٔ ۳۸. «روزی که روح و فرشتگان به صف می‌ایستند».
۲. حج (۲۲) آیهٔ ۷۸. «چه مولایی نیکو و چه یاوری نیکو».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صدای «غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیکَ الْمَصِیرُ»[۱] را از اوج کرهٔ اثیر گذرانیده شاه فرشته لقا مرکب گردون‌پیما را سر تاپای لشکر رانده و به زبان کرامت انتماء غازیان را به حُسن مقالت و زیب دلالت مورد استمالت «تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ الْمَلائکَةُ اَلّا تَخافُوْا وَ لاتَحزَنُوا»[۲] گردانده باز پرتو خورشید انور را به سایهٔ علم فتح پرور رسانده توقّف نمود و از آسمان الهام و اجلال مظهر خطاب واضح‌الاقبال «حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلَی‌الْقِتالِ»[۳] گشته به مبادرت و مبارزت قراولان امر فرمود. گروه جوانان که به شوکت و توان یگانهٔ عصر و اوان بودند روی رخصت بر یال اسبان سودند و به قصد حرب و کین توجّه نمودند. جمله را به وقت حمله بر کتف سپرها حمایل و در کف نیزه‌های ثعبان شمایل، تیغ آبدار ماهی‌وار در بحر غلاف به طلب هیجا در هیجان، و خنجر زبان‌آور به جنگ‌جویی و رجزگویی دو زبان چون ابواب قفس غاشیه زرّین حاشیه را بر روی مرغان تیر گشادند. گویا به یک بار عقابان در هوای مرگ شتابان را به عزم خونریز دشمن پرستیز از آشیان طیران دادند. مخالفان نیز [۲۴۸] مرغان نواساز تیر را از مقام جعبه بلند شعبه در پرواز آوردند و شخص کمان را به تحسین زه درعرصهٔ میدان بلندآواز کرد.

مثنوی

عقابان پریدند از آشیان — چو برخاست زه از کمان کیان
به منزل رسیدند در یک نفس — ره دور کردند اگر چه هوس
به منقارها زهر قاتل همه — چو تیر قضایی مقابل همه

غازیان ابر نظیر به تگرگ پیکان و باران تیر، کشتزار حیات مخالفان غدّار را به سیل فنا دادند و به تندی آن سیل رخنه‌ها در بنای زندگانی ایشان گشادند[۴] و آن فرقه را چون مشت خس و خار که در رهگذار سیل افتد بازگردانیدند و به سورت حمله و سرعت توجّه خاشاک اجسام آن گروه بی‌باک را به محیط لشکر اعداء رسانیدند[۵]. این نوبت

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۸۵. «ای پروردگار ما، آمرزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست».
۲. فصلت (۴۱)، آیهٔ ۳۰. «فرشتگان برآنان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید».
۳. انفال (۸) آیهٔ ۶۵. «مومنان را به جنگ برانگیز».
۴. نسخه: گشاد.
۵. نسخه: رسانید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فرقهٔ کثیر به حمایت زمره‌ای که از تیزی شمشیر و تندی تیر در دست شکست اسیر بودند روی به میدان محاربه نهادند و به دستیاری سرپنجهٔ شوکت و پای‌مردی نیروی قوّت داد مقاومت دادند[1]. نیران قتال از جانبین به مرتبه‌ای در اشتعال آمد که چهر مهرفراز قصر سپهر از آن شعله برافروخت و دل بی‌رحم ماه از آتش ناله و دود آه در آن گرم‌گاه بر سربازان سپاه بسوخت. مخالفان این بار قراولان لشکر نصرت آثار را بازگردانیده به صف لشکر بی‌اَسف رسانیدند و خود را هر لحظه‌ای از کشتن باز رهانیدند.

مثنوی

[۲۴۹] به سرپنجهٔ مردی و ضرب تیر — دلیران فتادند در داروگیر
شد از کین در آن عرصهٔ هولناک — به خنجر گریبان جان چاک چاک
یکی ساخت از بسترخاک مهد — یکی بُرد جانی به صد جدّ و جهد
یکی بر سر و دستش آمد شکست — یکی چست بگرفته سر را به دست
یکی پای تا سربه خون گشته غرق — یکی را به جوش آمده خون ز فرق
یکی کرد تیغ از حمایل به در — یکی شد حمایل به تیغ دو سر

در اثنای این حال شیرمردان بیشهٔ شجاعت و اقبال به میمون بخت و همایون فال مراکب برق مراتب در میدان جهانیدند و خود را کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ «رِیحٌ عاصِفٌ»[2] به گروه مدبر مخالف رسانیده ایشان را به ضرب تیغ و تیر چون رمهٔ آهو و گله نخجیر می‌دوانیدند. و پیشروان آن فرقهٔ بخت برگشته را از دیوار بست چپر و ارّابه و آن شهربند خرابه گذرانیده به قول و قلب کج نهاد که محل قرار نامراد بود، رسانیدند. رأی جهانگشای شاه دین‌پناه، چون ملاحظهٔ ارّابه و چپر و کثرت آن لشکر حشرات اثر فرمود و به امعان نظر مطالعهٔ احوال و طریق شکست و استیصال ایشان نمود، دل قضا مقابل آن حضرت برآن قرار یافت که با تمامی لشکر به جنگ سلطانی قیام کند و میدان «رَبَّنا أَفْرِغْ

---

۱. نسخه: داد.

۲. اشاره به آیهٔ ۲۲ از سورهٔ یونس (۱۰) است که می‌فرماید: رِیحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِن کُلِّ مَکانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ چنان طوفان فرا رسد و موج از هر سو بر آنها ریزد چنان که پندارند که در محاصرهٔ موج قرار گرفته‌اند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انصُرْنا [۲۵۰] عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ»[۱] شیوهٔ پهلوانی اقدام نمایند. بنابرآن حضرت شاه و امرای لشکر جهان‌پناه و سایر افراد سپاه ازمحض انتباه دست «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ»[۲] در دامن توکّل بر قادر بی‌اشتباه محکم کرده به یکبار سورن انداخته تیغ‌ها و نیزه‌ها افروخته و افراخته در میدان محاربه تاخته حمله کردند و فغان‌اللّه اللّه را به سمع مهر و گوش ماه رسانیدند. دلیران حرب‌کوش که پیوسته گوش هوش به آواز جنگ داشتند و از این جهت خود را بلند آوازه می‌پنداشتند، از بیم هلاک و فوت سامعه را به مسمار «یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِم مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ»[۳] انباشتند. و تخم هراس و باک در زمین دل خوفناک کاشتند. و شیرمردان لشکر گردون توان سنین نیزهٔ جان‌ستان و علم تیغ آتش فشان را به اوج آسمان افراشتند.

مثنوی

سپرها فکند و سنان‌ها شکست — سوی خنجر و تیغ بردند دست
قفس‌ها شکستند بر مرغ روح — گشادند از فتح باب فتوح
تن از تیغ و خنجر به خاک اوفتاد — سراندر مغاک هلاک اوفتاد
نمودند مرغان قدسی حذر — کشیدند خود را به اوج از خطر
زمین شد پر از لشکر و آسمان — درین لشکر تن در آن خیل‌جان
محیط زمین گشت دریای خون — نهنگان فتاده به موج اندرون
یلان را در آن محشر رستخیز — نه رأی اقامت نه روی گریز
[۲۵۱] عدو دید روزی قیامت نهیب — تهور برافشاند دست از شکیب
روان طایر عقل ایشان ز سر — برون رفت از رهگذار بصر
ولی لشکر خسرو دین‌مدار — که کوه شکوهمند و کان وقار
چو ارباب ادراک فارغ ز بیم — به تیغ دو سر کرده مویی دو نیم

۱. بقره(۲)، آیهٔ ۲۵۰. «ای‌پروردگار ما، برما شکیبایی ببار وما را ثابت‌قدم گردان وبرکافران پیروزی‌فرما».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹. «و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن».
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۱۹. «انگشتان خویش در گوشها کنند تا مبادکه از بانگ صاعقه بمیرند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ابر روزگار وحشت بار در سرزمین آن کارزار باران حادثه‌ای ریخت که طوفانش محوطهٔ حیات عالمی را از بنیاد برانداخت و سحاب دهر حوادث نثار که در کمین آن فرقهٔ ادبار بود سیل فتنه برانگیخت که موج آن بنیان اجساد چندین هزار را بر زمین هموار ساخت. کرهٔ خاک از لگدکوب سواران حادثه راه آسمان گرفت و فلک‌الافلاک از دستبرد تیر باران نائبه در پردهٔ گرد نهان گردید.

بیت

گرد به گردون رسید چشم فلک خیره شد　　خون ره هامون گرفت عقل خرد تیره شد

و چون نیران قتال بالا گرفت و نایرهٔ اشتعال به فلک والا رسید باد فتح و فیروزی و نسیم نصرت و بهروزی چون نسایم نفحات نوروزی به خرّمی و دلفروزی گلستان امل و بوستان حُسن عمل غازیان را روزی گشت. دشمنان سست عزیمت راه هزیمت پیش گرفته روی از میدان برتافتند و هر یک به حراسهٔ نقد جان زبان به فغان‌الامان گشاده به جانبی شتافتند واقعهٔ «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ»[1] دامن‌گیر آن فرقهٔ ناقص تدبیر شد و صادقهٔ «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ[2]» کتابهٔ رایت نصرت آیت فلک مسیر گشت.

مثنوی

[۲۵۲] جهان رایت فتح بالا کشید　　ظفر سر به گردون والا کشید

برآمد ز اوج غزا مهر فتح　　قضا پرده بگشاد از چهر فتح

زمین گشت خرّم ز باد بهار　　ولی شد ز خون عدو لاله‌زار

لشکر دین‌مدار آن مقدار خون اعادی نابکار بر خاک ادبار ریختند که طبقات زمین را چون کان لعل به خون آمیختند و چشمه‌های خون از اطراف آن دشت و هامون برانگیخت. اگر از سرهای مخالفان منارها پرداختی، بنایی چند به کیوان مانند آسمان افراختی. و اگر اجساد ایشان را در زمین مدفون ساختی، ابواب نمُوّ بر لشکر نامیه مسدود کرده طریق سرسبزی و سرافرازی گیاه را از عالم برانداختی. از بس که زمین با تمکین که

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۱. «پس به خواست خدا ایشان را بشکستند».
۲. آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۲۶. «و نیست یاریی مگر از سوی خدا».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مسندنشین تختگاه «اَلَمْ نَجْعَلِ الأرضَ مِهاداً»[۱] است در زیر سُم ستوران در حرکت آمده سمت «اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ»[۲] گرفت. گردون استخوانهای آن فرقهٔ دون را چون شوامخ جبال صفت وَالجِبالَ اَوْتاداً»[۳] داد و بارهای گران از آن کوههای استخوان بر دل آن صحرای بی‌کران نهاد. اگر عمرها طعمهٔ لشکر همای که زمین گرد و فلک فرسایند منحصر برآن استخوان‌ها گردد اجساد صحاری‌همدان را تهی ازاستخوان‌نتوان ساخت و اگر سالها آفتاب تموز عوض برف، آن استخوان‌های شگرف را بگدازد یکی از هزار و اندکی از بسیار نتواند گداخت. تاقیامت زبان حال هر یک از آن کشتگان به این بیت در فغان است:

بیت

[۲۵۳] مسافران بیابان درد می‌دانند که راه بادیه پیدا ز استخوان منست

و چون این فتح نامدار از شکست نامراد احسن وجهی اتّفاق افتاد و دست تقدیر پرده از چهرهٔ این امر عالی‌شأن برگشاد، نامراد و سپاه گمراهش روی هزیمت به جانب ممالک فارس نهاده عزیمت نمودند، لشکریان مُغازی از عقب ایشان شتافته اکثر آن فرقه و احزاب را به تیغ اجل شتاب و کین «وَقَضَیْنا إلَیْهِ ذَلِکَ الْأَمْرَأَنَّ دابِرَ هَؤلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِینَ»[۴] از پشت زین بر روی زمین انداختند و از ابدان کشته‌ها پشته‌ها ساختند. و شهسواران عساکر گردون مثال در سرزمین «وَ سَکَنْتُمْ فِی مَساکِنِالَّذینَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ وَ تَبَیَّنَ لَکُمْ کَیْفَ فَعَلْنابِهِم وَ ضَرَبْنا لَکُمُالأَمْثالَ»[۵] منزل بهجت مآل ساختند[۶]

۱. النّبا (۷۸)، آیهٔ ٦. «آیا ما زمین را بستری نساختیم».
۲. حج (۲۲) آیهٔ ۱. «زلزله قیامت حادثهٔ بزرگی است».
۳. النّبا (۷۸) آیهٔ ۷. «وکوهها را میخهایی».
۴. حجر (۱۵)، آیهٔ ٦٦. «وبرای او حادثه را حکایت کردیم که چون صبح فرا رسد ریشهٔ آنها بر کنده شود».
۵. ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۴۵. «در خانه‌های کسانی که خود بر خویشتن ستم می‌کردند جای گرفتید و دانستید با آنان چگونه رفتار کردیم و برایتان مثلها زدیم».
٦. تاریخ جهان آراء، ص ۲٦۸: «تاریخ این فتح نامدار که به محض توجه حضرت حیدر کرّار روی نموده بود این مصراع مشهور شد «امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«فَاَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبدَهُ وَ أَعَزَّ جُندَهُ وَ هَزَمَ الأحزابَ وَحْدَهُ وَ لاشیءَ بَعْدَهُ»[۱].

مثنوی

بحمدالله ای چرخ عالی نهاد — که دیدم ز لطفت ظفر بر مراد
مرا بود در دل که از کلک نظم — مرصّع به گوهر کنم سلک نظم
دوات مرا درج دُرّ ساختی — ز دُرّهای شهوار پرساختی
نهادی بر آن قفل معنی طراز — که بی‌فکر نگشایدش دست‌راز
به دست من از خامه دادی کلید — که بگشایمش نزد ارباب دید
گروهی که از عین لطف خدای — جواهر شناسند و قیمت‌فزای
[۲۵۴] کنون وقت آن شد که کلک هنر — نهد رو به ترتیب سلک گهر
دُرّی چند در سمط انشا کشد — که آن عقد سر تا ثریا کشد
ز یاقوت شنجرف و مشک‌مداد — مثل گردد از رنگ و بو در بلاد
به آن شرط ای گوهر بحر جود — که سویم کنی روی گفت و شنود
ز اکرام داری بر این عقدگوش — ز دُرّسازی آویزهٔ گوش هوش
که حیفست دُرّی چنین شاهوار — که از بحر گوشت فتد بر کنار
ولی عقد من چون فتد دلپسند — ز تحسین و احسان شود بهره‌مند
که از عین اقبال و فرط کمال — جواهرشناسی و دریا نوال
جهان تا به یک سوز شادی بود — طریق فلک نامرادی بود
فلک یاور و بخت یار تو باد — مراد دل اندر کنار تو باد

۱. ترجمه: خداوندی را سپاس می‌گویم که به وعدهٔ خود عمل کرد و بندهٔ خود را پیروز گردانید و لشکریان خود را عزّت بخشید و احزاب را در هم شکست و چیزی پس از او نیست (آغاز خطبه پیامبر اسلام در فتح مکّه) (تاریخ اسلام، مغازی، ص ۵۵۶).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر توقّف رایات آفتاب مانند روزی چند در نواحی الوند[1] و خبریافتن از توجّه نامراد به شیراز و در عقب رفتن خسرو سرافراز

بعد از آنکه غنایم لشکر نامراد بر مبارزان میدان غزو و جهاد قسمت یافت و به هر جانب از اطراف دیار و بلاد قاصدی به ایصال فتح نامه به سرعت سیر قمری و حمامه بشتافت، رأی جهان‌آرای خسروگشای عدو بند به این معنی هم‌پیوند گشت که یک چند رحل اقامت در ییلاق الوند اندازند و در ضمن آن توقّف به آیین عشرت و رسم [۲۵۵] تکلّف پردازند. بنابرآن از آن منزل کوچ فرموده نزهتگاه الوند رامنزل ساختند و الویهٔ کام‌گیری و کامکاری را در آن سبزه‌زار به اوج فلک زنگاری افراختند، و این الوند کوهی است به غایت بلند با ایوان کیوان دعوی برابری آغاز کرده و در اثبات این مدّعا به مراتب بر او سرفراز آمده، سرقدرش به سدره پیوسته و از کرهٔ خاک گردی بر دامن همّتش ننشسته، سبزه‌زار فلک از سبزهٔ پیرامنش در حیرت و دیده‌های کواکب از سیرابی چشمه‌سارش پراشک غیرت. گلزار بدیعش چون راه کهکشان از نسرین و نسترن پر، بلکه از گلهای سیراب چون دریا از فیض نیسان پر دُرّ. چمنهای زنگار فامش آسمانی در روی زمین و زمین خضرت انجامش سایهٔ سایبان چرخ برین. نال‌های سروش سرافرازان چمن حُسن و نیکویی و درخت‌های صنوبرش دلنوازانِ انجمن لطافت و دلجویی. معرکه‌گیر ابر جهت تفریح خاطر اطفال شکوفه از عقد شبنم مهره‌ها چیده و آن‌ها را به ترتیب تمام در رشته‌های ریاحین کشیده هر طرف از شکل گلی لعبتی ساخته و آن لعبت را به مددکاری نسیم هر نفس به لعبی پرداخته. لالهٔ خونین جگر بساط آتش بازی افروخته و حقّه‌باز صنوبر کردار، کز خود حقّه‌ها اندوخته، عندلیب خوش‌الحان آغاز نغمه‌سرایی کرده و طوطیّ قصّه‌خوان در عرض فتح‌نامه پاکیزه نوایی نموده، مدّاح قمری

---

۱. کوه الوند یا اروند (ضبط یاقوت)، در جنوب باختری همدان قرار دارد. (جغرافیای تاریخی، ص ۲۱۱).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مدح شاه عالم پناه خوانده و سوسن آزاد شرح خط بندگی آن حضرت بر زبان رانده.

مثنوی

[۲۵۶] چمن تازه و سبزه خرم همه — چو دل‌های احباب بی‌غم همه
در آن بزم خطمی چو رندان مست — قدح‌های می‌ماند پهلوی دست
ز سبزه چمن فرش دیبا فکند — سمن خرده خویش در پا فکند
صبا خاطر سبزه [شست] از غبار — هوا در عوض کرد شبنم نثار
نوای نی و لحن خنیاگری — شد از بزم ناهید تا مشتری
مه عشرت آیین شه کامران — پی‌عیش همدست رطل گران
امیران لشکر سران سپاه — در آن دور چون هاله بر گرد ماه

و چون غازیان یک‌چند پای عشرت در دامن الوند پیچیدند و خود را به هم‌پایی بر عیش مقیم آن منزل دلپسند دیدند، قاصدی از حدود شیراز به عزّ آستانه بوسی سرافراز گشته عرض کرد که نامراد که ربقهٔ مقصود از دست داد، روی توجّه به جانب فارس نهاد و حالا در خطّهٔ با اعزاز شیراز است. و چون نخل خزان دیده از بیم صرصر توجّه لشکر نصرت طراز در اهتزاز رأی جهانگیر به یاری حسن تدبیر برآن قرار یافت که، چون شکسته لشکر حشرات اثر مخالف حدود رستمدار را مهرب و مفرّ ساخته خود را در آن دیار انداخته‌اند و به استظهار حسین کیا که کیای آن سرزمین است بار دیگر در مقام خلاف سرافراخته لایق آن است که یکی از امرای عظام جمعی از لشکر غزا سرانجام بهرام انتقام را سر کرده روی عزیمت به جانب رستمدار آرد و همّت بر قلع و قمع بنیان اندیشهٔ آن فرقهٔ [۲۵۷] اضلال و ادبار گمارد. بنابرآن الیاس بیک ایغود اوغلی را با فوجی عظیم از لشکر قیامت بیم به آن جانب فرستاده رایات نصرت نشان عازم اصفهان گشت.

مثنوی

به تایید دولت شه دین‌پناه — روان گشت چون ماه انجم سپاه
ز الوند شد جانب اصفهان — سیاهی لشکر جهان تا جهان
کشیده به آهنگ نخجیر صف — ز آهن بنایی روان هر طرف

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جواب دم تیغ آهن لباس — چو سدّ سکندر قیامت اساس
نه باد صبا را خیال گذار — نه مرغ هوا را مجال فرار
دد ودام از آن عرصهٔ بی‌مفر — چو صوفی همه گرد خود در سفر
به کوه ار شدی مرغ از طرف دشت — به بازش ضرورت شدی بازگشت
اگر مار رفتی به غار اندرون — کشیدی کمند فسونش برون
وگر مور رفتی به مسکن ز دور — خدنگ یلان دوختی چشم مور
چه انسی چه وحشی چه دیو و چه دد — همه گشته سرگشتهٔ کارخود

به این طریق منزل به منزل قطع مراحل نموده خطهٔ جنّت نشان اصفهان را از هجوم مواکب رشک مساکن کواکب ساخت و مدّت دو ماه در آن مستقرّ سعادت و سلامت بار اقامت و رحل استقامت انداخت. و بعد از آن مهچهٔ علم آفتاب طراز روی توجّه به حدود شیراز نهاد[1] و چون دیار فارس از یمن قدوم [۲۵۸] عساکر منصور مهبط نور و سرور گشت، به تحقیق پیوست که چون نامراد خبر توجّه رایات همایون را به آن بلاد شنوده فرار را بر قرار ترجیح نموده خود را به جانب ولایت ششتر[2] کشیده و جهت مأمن آن دیار را پسندیده[3]. رأی جهان‌گشای برآن قرار یافت که به محروسهٔ شیراز فرموده چند روزی به رسم استراحت در آن شهر که مسکن ارباب ملاحت و منزل اصحاب صباحت است آسایش فرمایند و آن خطّهٔ بی‌قصور را به اقدام مبارک اقدام «حُورٌ

۱. جهان‌آرا، ص ۲۶۸: در سنهٔ «تسع و تسعمائه ۹۰۹ نوروز سیچقان ئیل دوشنبه بیست و چهارم رمضان آن حضرت لوای عالم‌گشای به صوب فارس برافراخته در دوشنبه دوّم ربیع‌الثانی در شیراز نزول اجلال فرمود».

۲. ششتر = شوشتر = شوستر: شهری است قدیمی در استان خوزستان در ۹۰ کیلومتری شمال اهواز که اعراب آن را تستر می‌گفتند. در سال ۲۶۰ میلادی والرین قیصر روم که اسیر شاپور اوّل دومین پادشاه سلسلهٔ ساسانی گردیده بود به مدّت هفت سال به ساختن سدّ عظیم شادروان که زیر شوشتر واقع بود اشتغال داشت. (جغرافیای تاریخی، ص ۲۵۳).

۳. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۷۳: «موکب ظفر انتما کوچ بر کوچ به اصفهان شتافت و از اصفهان بر سبیل ایلغار عازم شیراز گشته نامراد به شوشتر گریخت و در شوشتر نیز مجال سکون محال دانسته به بغداد رفت و رایات ظفر طراز پادشاه دشمن گذار قرین اکرام و اعزاز به دارالملک شیراز درآمد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مَقْصُوراتٌ فِی‌الْخِیامِ»[1] بیارایند و از جمال باکمال ماه رخساران «لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاجانٌّ»[2] به خوبتر صورتی بیاسایند.بنابرآن به شیراز فرموده آن شهر دلگشا از عزّ قدوم غازیان با عزّت و بهاگشت و پایهٔ قدرش از چرخ اثیر و اوج ثریا بگذشت. هر روز در چمنی و هر شب در گلشنی می‌آسودند و می‌غنودند و از شام تا صباح اقداح راح و مفرّحات ارواح بر یکدیگر می‌پیمودند، خوبان مهر رخسار آن دیار هر طرف در جلوهٔ ناز و عشاق دل‌فگار را بر زمین مستمندی روی نیاز سبز خطان نغمه‌سرا چون طوطیان شکرگفتار شیرین ادا به این سرود با برگ و نوا که:

هرطرف ماه‌رُخی عشوه‌گری طنازیست　　به تماشا قدمی نِه که عجب شیرازیست

شراب شیراز عشرت فزا و محنت‌گداز و خوبانش در جلوهٔ حسن چون سرو سرافراز شرابش عنان اختیار از دست برده و محبوبانش دست الیتام درگردن ارباب عیش آورده عندلیب زبان به نظّارگیان در تماشای شیراز به اللّه اکبر [۲۵۹] متکلّم و طوطی بیان پیر و جوان به مضمون این بیت که:

بیت

حبّذا ای شهرگردون ساحت جنّت سرشت　　خاک پاکت از بهشتی بی‌کران رشک بهشت

در تعریف آن نغمه‌سرا و مترنّم مدّتی در آن دیار داد عشرت دادند و شخص آرزو را جام مراد برکف و دامن مقصود در دست نهاد.

مثنوی

در آن شهر یک چند منزل گرفت　　ولی عیش بی حد چو شد دل گرفت
خیال جهانگیری [و] فکر جنگ　　رهاکرد دامان عشرت ز چنگ
اقامت بدل شد به فکر سفر　　سفر شد به سوی دگر راهبر
عنان درعنان لشکر شهریار　　روان شد به تایید حق زان دیار
ز شیراز برتافت روی سمند　　به کاشان عنان عزیمت فکند

۱. الرّحمن (۵۵) آیهٔ ۷۲. «حورانی مستور در خیمه‌ها».
۲. همانجا، آیهٔ ۵۶. «پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنّی به آنها دست نزده است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در اثـــنای ره کـرده طـرح شکـار / در و دشت ره گشـــته مـیدان کـار
بـه خـواب عـدم رفـته نـزدیک و دور / ز تـیغ و ز تـیرش وحـوش وطـیور
نـه انسـان بـرون رفـته ز احکـام او / نـــه دیـــوونه دد رســـته از دام او
ســـلیمان صـــفت خسـرو نـامدار / ظـفر در یـمین نـصرت انـدر یسـار
گـهی کـرده مـنزل دمـی کـرده عـزم / گـه انـدیشهٔ صـید و گـه فکـر بـزم
بـه مـهمیز آتش صـفت صـبح و شـام / ســـمند ســـمندر صـفت تـیزگام
گـه پـویه بـرق و دم شـیهه رعـد / تـهی خـاطر از دوری قـبل وبـعد
[۲٦۰] همی رفت تا مهر اقـبال شـاه / بـه کـاشان عـلم زد صـباح پگـاه
درو بـــام آن جـــنّت بـــی‌قصور / مـــنوّر شـــد از ســـرّ اللّـه نـور
ز اقـــبال شـــاهنشه نـــامدار / شـــد آن شـــهر ثـــانی دارالقـرار
الهـــی بـه آن ذات عـالی سـرشت / کـه خـلقش دهـد بـوی بـاغ بـهشت
کـــه ایـن نـوگل گـلشن سـروری / که خُـویش دهـد بـوی جـان پـروری
چـنان عـطرسا بـاد در بـاغ دهـر / کـه یـابند ازو مـلّت ومـلک بـهر
ز تـــغییر دور حـــوادث پســـند / مـصون بـاد اقـبالش از هـر گـزند

گفتار در آرایش خطهٔ کاشان به قدوم عساکر فرخنده مآثر شاهی و آسایش مردم آن عرصهٔ جنّت‌نشان در سایهٔ معدلت‌گستری و عدالت پناهی

مهچهٔ رایت جهان‌افروز سرافراز چون در ظلّ آفتاب عنایت کارساز بی‌انباز از حدود شیراز مراجعت کرده سایهٔ اجلال و اعزاز بر سر ساکنان کاشان انداخت و آن شهر بدیع‌الارکان را رشک بهشت جاودان ساخت، اهالی و موالی آن دیار شکر«اَلْحَمْدُلِلّهِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الَّذی اَذْهَبَ عَنَّاالْحَزَنَ»[۱] بر زبان راندند و اصاغر و اعالی آن کشور جنّت آثار مضمون «بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ»[۲] به اوضح بیانی خواندند و چون ظاهر کاشان مُخیّم نزول اجلال گشت[۳]، ارباب حِرَف و پیشه‌وران که در بازارها دکّان داشتند حروف آرایش و تزیین [۲۶۱] به خوبتر آیینی بر لوح اندیشه نگاشتند. استادان طرفه دست، بلند و پست دکاکین را مشّاطه صفت به حسن صور و لطف خلع آرایش نمودند و اجساد جمادی آنها را به لباس‌های نباتی زیب و فرّ افزودند. بزّاز با زیب و طراز نشیب و فراز منزل خود را به مخمل‌های منقّش واطلس‌های زرکش سپهرگون و آسمان وش ساخت و حریم دکان را چون سقف این گنبد لاجوردی رنگ فرش دیبای چمن و زربفت فرنگ انداخت. هر طاق و دکان به طاقی از قماش زینت‌پذیر، و امر رواق آن به زیب دست نقّاش به آمیزش اوراق طلا ولاجورد بی‌شبه و نظیر. استاد موینه‌دوز از ترتیب اپوک و سمور قطعه‌های ظلمت و نور بریکدیگر دوخته و جهت پوشش سقف از قاقم و سنجاب پاره‌های ابر سیراب هر طرف اندوخته، خواجه صرّاف حاصل بحر وکان را جهت نثار مقدم همایون در دست و پا ریخته و هر جانب عِقد لآلی در سلک لطافت منتظم و به عِقد پاکی و نظافت باهم ملتئم ثریّا صفت درآویخته جواهر آبدار را در نظر خریداران بازار اعتبار از پس پردهٔ قفس به جلوه درآورده و صیرفی سپهر را با هزار دیده بر جمال آن نازنینان نگران کرده، زر هلال را از لطف انگشترینش انگشت حیرت در دندان وصاحب عیار مهر را از نظارهٔ شفشه‌های طلای مُهریش در تماشاگاه «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرینَ»[۴] خرّم و خندان، کمانگر هنرور از ترتیب شاخ وپی، پی در پی هلال‌ها ساخته [۲۶۲] و آنها را در مراحل «وَالْقَمَرَ قَدَّرناهُ مَنازِلَ»[۵] سر به فلک افراخته، استاد تیرگر نخل غریب پیکر

۱. فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۴. «سپاس خدای راکه اندوه از ما دور کرد».
۲. سبا (۳۴) آیهٔ ۱۵. «شهری خوش و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده».
۳. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۷۳: «اعیان و اشراف مانند فضایل پناه امجد قاضی محمد و عمدةالعلما مولانا جلال‌الدّین مسعود و غیر ایشان به لوازم استقبال استعجال فرمودند».
۴. بقره (۲) آیهٔ ۶۹. «زرد تندکه رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد».
۵. یس (۳۶) آیهٔ ۳۹. «و برای ماه منزلهایی مقدر کردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ترتیب داده، بلکه پردهٔ هنر از چهرهٔ جانور عجایب اثر بگشاده، دیده مهندس هیأت شناس دکانش را فلک عطارد دیده و دبیر عقل خرد اقتباس رقم قبول بر کارنامهٔ هنرمندیش کشیده، چه مرغی چند در معرض جلوه آورده که باغبان تقدیر جسم فلک مسیر ایشان را به دانه‌های قطرات باران احسان پرورده و منقار پاکیزه گفتارشان از چشمه‌سار تیز زبانی آب خورده، حکیم کمان ودیعت «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»[1] در جسم نامی‌شان نهاده به آن جهت هر یک بال قوّت بر سر و سینه اعدای بی‌مروّت گشاده و به این همه زیب و فرّ در هر دکانی پری چهره‌ای ماه‌منظر جلوه گر، و هر مهوشی طنّاز به حسن آواز و لطف ساز عشوه‌ساز.

مثنوی

اساسی یافت بازار زمانه — که شد جاوید در عالم فسانه
اگر دریانهی نامش چه عیب است — که از دُرّ کرده پر دامان و جیب است
وگر کان خوانیش هم هست در خور — ز بس افتاده بر هم نقره و زر
وگر نامش نهی چین هست زیبا — ز رنگ اطلس و تصویر دیبا
دگر گویی خطا اصلا خطا نیست — کز آن سان نقش و صورت هیچ جانیست
نباشد دور اگر خوانی بهشتش — چو دست قدرت از نعمت سرستش
در آن طیّار یابی هر چه خواهی — ز مرغ کرده بریان تابه ماهی
[۲۶۳] حلاوایی که ادراک خرد کوش — به فکر آن رود یکباره از هوش
به جان شیرنیش پیوند کرده — خرد را چون مگس پای بند کرده
ز حظ نفس چون برتر نهی گام — ز قوت روح یابد جان و دل کام
گهی از جلوهٔ شیرین نگاری — گهی از عشوهٔ نسرین عذاری
یکی چون زُهره چنگی ساز کرده — جهانی را به خود آواز کرده
یکی با سرو قامت گشته رقّاص — دریده پردهٔ ارباب اخلاص
بدانسان گشت می‌را تیز بازار — که صوفی را گرو شد کفش و دستار

۱. حجر (۱۵) آیهٔ ۲۹. «از روح خود در آن دمیدم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

القصّه، بازار کاشان از امداد فرّاشان و نقّاشان به صدگونه از سپهر برین نمونه گشت و هر چار دیوار دکانش از نگارخانهٔ چینی بگذشت. سُکّان آن بلدهٔ طیّبهٔ طیّبه نشان که بی‌نوایب تغییر زمان و شوایب تغییر ناخوش تعبیر دوران من‌الاول الی الان کمر ولای خاندان بر میان جان بسته بودند زبان خجسته بیان در مخاطبه غازیان به مضمون این بیت خجسته ارکان که:

بیت

گر بهشت عدن می‌خواهید در روی زمین هَـذِهِ جَـنّاتُ عَـدْنٍ فَـادخُلُوهَا خَـالِدِینَ[1]

برگشودند و مواکب فلک سیر همایون رابه خطاب مستطاب:

نظم

اِنــزِلْ بِـمَنْزِلِ زَیــنبَ وَ رُبــابٍ وَارتَــعْ فَـهذاَ مَـرتَعُ‌الأحْـبَابِ[2]

تلقّی نمودند. شاه دین‌پناه در ظلّ علم رأفت و عنایت‌اللّه چون مهر درخشان [۲۶۴] عرصهٔ کاشان را جلوه‌گاه ساخت و آفتاب رایت را در آن کشور میمون بدایت همایون نهایت برافروخت و برافراخت. هر طرف را به دیدهٔ نظاره درمی‌آورد و هر یک از اصحاب حرف را مستغرق بحر عنایت بی‌کناره می‌کرد. گروه گروه در تماشای فرّ و شکوه آن حضرت حارسهٔ «وَ اِنْ یَکٰادُالَّذینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبصٰارِهِمْ»[3] را جهت دفع اصابه عین‌الکمال می‌خواندند و از غایت شادی و سرور این ابیات مشهور بر زبان مسرّت و حضور می‌گذرانیدند.

شعر

گذر فتاد به صحرای کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای تیر قدمت

فکند بر سر ما سروت از کرم سایه مبادا ز سر ما دور سایهٔ کرمت

در اثنای این سیر و استماع دعاهای خیر، خواصّ بارگاه که در آن روز با یکدیگر هم

---

۱. برگرفته از سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۷۶. «داخل شوید به بهشت‌های عدنی جاودانه».
۲. ترجمه: در منزل زینب و رباب فرود آی و در آن گردش کن که این گردشگاه دوستان است.
۳. قلم (۶۸) آیهٔ ۵۱. «کافران نزدیک بود که تو را با چشمان خود به سر در آورند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عنان و همراه بودند از کشاکش اقداح راح می‌آسودند و به نظارهٔ خوب رویان که چون حواری و غلمان بر بام و در هر دکان ساکن بودند، جام‌های دوستکانی بر یکدیگر می‌پیمودند. تا آنکه چون مهر سپهر را خیال خلوت‌سرای خاصّ دامن‌گیر گشت آفتاب اوج سلطنت و جهانبانی را نیز همین اندیشه صواب در خاطر خورشید مآثر گذشت، بنابرآن عنان یکران به جانب حریم عزّت و اقبال منعطف داشته عازم سرادقات اکرام و اجلال شد.

مثنوی

[۲٦۵] سپهدار لشکر گه دین و داد — قدم جانب تخت دولت نهاد
تهی کرد تن را ز زرّین پرند — ز سرباز دستار زرکش فکند
برآسود یک دم ز غوغای عام — در ابر تنک رفت ماه تمام
ببست از تماشای ظاهر حواس — گشود از درون دیدهٔ حق‌شناس
دل از نور حق روشنایی گرفت — به سِرّ ازل آشنایی گرفت
الهی به سِرّی که بی‌کیف و کم — بود بر نبی کشف و بر آل هم
که تا هست ممکن بقا آل را — ز خدّام شه‌دار اقبال را
ز اقبال او عالمی بهره‌مند — تهی بزم احسانش از هر گزند

گفتار در شرح طوی همایون جهت آیین‌بندی و الباس و اطعام خواصّ و عوام به لباس خرّمی و طعام خرسندی

علی‌الصباح که صبح نورانی جهت نثار درگاه حضرت اعلی کشورستانی آغاز درم‌فشانی کرد و روزگار را جهت دولت پایدار از خواب پندار درآورد، مؤذنان اردوی کیهان پوی رسم اذان اقامت نمودند و ابواب طاعت را بر روی ارباب اطاعت گشودند. خورشید ستاره سپاه یعنی اعلی حضرت شاه دین‌پناه از خوابگاه برخاست وبعد از ترتیب لوازم وضو و مراسم استکانت و خضوع از تقدیم مراتب سجود و رکوع جبههٔ دولت را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به خاک عبودیّت که در وی خاصیّت [۲٦٦] اکسیر و کبریت احمر مدرّج و مضمر بود بیاراست و بر تخت سعادتمندی و اقبال آفتاب مثال طلوع فرموده پردهٔ خفا و استتار از چهرهٔ صفّه بار به یکبار بگشود. امرای نامور و صدور فضیلت‌پرور وزرای کفایت اثر چون ذرّه در هوای مهر انور به جلوه درآمدند حضرت اعلی ذکر بهجت و سروری که از حواشی احوال رعایا و برایا به دیدهٔ نظاره مطالعه فرموده بودند در آن اثنا حکم شد که به تهیّهٔ اسباب طویی بزرگ و جشنی سترگ اشتغال رود تا پاداش خدماتی که سکنهٔ آن ولایت به سرانجام آن دامن خدمت برمیان زده‌اند از میامن دست دریانوال همایون در کنار ایشان نهاده آید و ایادی انعام نامتناهی شاهی سر و بر آن فرقهٔ صداقت اثر را به زیب خلعت و تاج و کمر بیاراید بنابرآن امرای صاحب درایت با اعیان آن ولایت در باب اختیار منزل طوی گفت وگوی کردند. بالاخره قرعهٔ قبول برمیدانی افتاد وسیع‌الفضا و بدیع هوا که محشرگاه «وَ حُشِرَ لِسُلَیْمٰانَ جُنُودُهُ»[1] با وسعت آن تنگ مجال بود و اندیشهٔ گشاده رو را راه بردن به مثل آن عرصه در کشور خیال محال.

مثنوی

فضایی دورتر ز اندیشه مدّش — برون ز ارباع گیتی چارحدّش
بیارد گشت ماه تیز رفتار — حدودش را به صد شبگیر و ایوار
خرد کز دقّتش گردون نجسته — بُود در فکر سیرش پای بسته
[۲٦۷] بلی باید مقامی بی‌تباهی — ز بهر مورد انعام شاهی

خازنان گرگ یراق بیوتات به مقالید حُسن اتّفاق ابواب صندوق‌ها گشودند و جهت قطع لباس و ثیاب بیرون از حدّ و قیاس خیّاطان تیزدست که به سرانگشت و سورت مقراض روز وشب قطعه‌های سواد و بیاض را می‌بریدند و می‌پیوست حاضر نمودند. و از اجناس اقمشه آنچه دفاتر انعام و انفاق عدد وثوب برآن اجرا و اطلاق توان کرد برهم ریختند و چون گلستان اجناس رنگارنگ با یکدیگر آمیخت نسّاج روزگار بوقلمون هر

۱. نمل (۲۷) آیهٔ ۱۷. «سپاهیان سلیمان گرد آمدند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جنس فاخر که در کارگاه گردون بافته بود، خیّاط «إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ»[۱] پیراهن بقایش را قباکرد وقامت یکتایش را به چوب گز فنا دو تا ساخت. هیچ گونه الجه را خطّ امان ندادند و هیچ مختم را مهر ابقا بر منشور بقا ننهادند. فستان[۲] سقرلاط از سرزنش سوزن نرست و صوف صوفی صفت با وجود لباس تصوّف از تیز زبانی مقراض جز بر مسند هراس و تخوف ننشست. شمشیرگران به ترتیب شمشیر و خنجر در کار و زرگران به تزیین صراحی و کمر، جواهرپرداز ولالی نثار. استاد سراج کار خود را با رونق و رواج دیده و به تیزدستی و چابکی توسن سرکش این حرفه را در زیر زین و لجام تمکین کشیده و نقّاش از لطف تذهیب و صورتگری صفحات آنها را جلوه گاه طاووس و پری ساخته و آهنگر آهن جامه را به سوهان‌کاری ادراک [۲٦۸] پردازگر چون چهرهٔ روشنان فلک قمر پرداخته، بعد از مدّت یک ماه که به گاه و بی‌گاه اسباب طوی مهیّا شد و صندوق‌های اندوخته از دوخته و نادوخته پایه پایه سریر برپاکشید تیغ زبان اعجاز لسان شاه عالی مکان به ذبح دواب از هر نوع و باب فرمان فرما گردید. سلّاخان مریخ طینت به تیغ‌های هلال زینت از غلاف بیرون کردند و ماه عمر چهارپایان را از غُرّه به سلخ آوردند. بعضی را به ذبح سر انداختند و فوجی را به نحرگلو و سینه شکاف شکاف ساختند. استادان طبّاخ دیگ‌های چرخی در صفا و دور نمونه این آبگون کاخ بر بار نهادند. و سقّایان را به آبیاری حبوبات ونباتات از مصالح طعام فرمان داد. آتش ضعیف نهاد مزاج دَموی لحوم را در غلیان آورد وحدّت و سورتش یک باره در طبیعت ایشان سریان کرد و دیگ‌ها چون صوفیان طعام‌جوی در جوش و خروش آمدند و اصحاب اشتها از غلغلهٔ آن نغمات روح‌فزا بیهوش گشتند. آب گردان مستدیر چون بدر منیر در تنویر و روشنایی روغن از چشمه‌سار کفگیر چون نور کواکب بر اوج سپهر دلپذیر از فیض دست طبّاخان پاکیزه سرشت عرصه آن میدان:

---

۱. یس (۳٦) آیهٔ ۸۲. «چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود».

۲. نسخه: فستاب. فستان به معنی جامهٔ فراخ.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیت

بهشتی ز نعمت شد آراسته　　در آن سر به سر آنچه دل خواسته

و از لطف هنرمندی ایشان حدود آن کشور بی‌پایان.

بیت

[۲۶۹] به سعی جمیل شه بی‌عدیل　　سراسر چو مهمان سرای خلیل

هر جانب نعم بی‌کران برخوان احسان نهاده وملک رزق از آسمان اکرام وانعام ندای «سابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّماءِ وَالْأَرْضِ»[1] به گوش اهل آن کشور در داده اهل اشتها را چون مهمانان بهشت میل آن نعمت‌های گوناگون «وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ»[2] طوبی که خوانسالار سپهر به معموری آن بر سفره زمان‌خوانی نکشیده و گوش ماه و چشم مهر به زیبایی آن نعمتگاهی ندیده و نشنیده.

مثنوی

فضایی چو فردوس بازیب وفر　　ز هرگونه دعوت در آن ماحضر

نموده برنج از برای نثار　　طبق‌های پر لؤلؤ آبدار

مزعفر به دل کرده پیوند خویش　　حلاوت به جان داده از قند خویش

به ظاهر چو صوفی وشان زرد فام[3]　　ز شیرینیش کار باطن تمام

بر آراسته چهرهٔ آش ترش　　ربوده ز صفراییان عقل و هُش

ترش رنگ چون چین ابروی یار　　چو دشنام شیرین لبان خوشگوار

عیان روغن از قلیهٔ زنگی ز دور　　چنان کز سواد شب‌قدر نور

ز شه کاسهٔ بغرا چنان جلوه‌گر　　که رخسار خوبان دور قمر

حزین ناله از سینه‌های کباب　　خوش آینده چون نغمه‌های رباب

[۲۷۰] عجب آنکه چون صوفیان در بقاع　　کباب آمد از قول خود در سماع

---

۱. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱. «برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است بر یکدیگر پیشی گیرید».

۲. مطفّفین (۸۳)آیهٔ ۲۶. «و پیشدستی کنندگان در آن بر یکدیگر پیشدستی می‌کنند».

۳. نسخه: زرد و خام.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به دیک اندرون با زبان خموش ز تسبیح مرغان به جوش و خروش
خرد را نیامد کسی در نظر برآن خوان ز سنبوسه دارنده‌تر
درونش زهر طعمه در امتلا برونش مُرصّع چو درج طلا
ززنّاج و حشوش مشو نکته‌سنج که حشوش ملیحست و خود مار گنج
در آن صحن هر صف چو شد بی‌درنگ ز نعمت چو قوس قزح رنگ رنگ
حواشی آن صحن شد فرش زر ز هر خشت حلوا به رنگ دگر
طبق شد ز پالوده با آب وتاب بنایی گِلش قند و آبش گلاب
ز مطبوعی آن چنان آب و گِل فروشد درو طبع را پای دل
هنرمند فراش فرخنده چهر بیاراسته سفره‌ای چون سپهر
سپهری در آن مهر ومه بی‌شمار ز مه تا به ماهی از آن طعمه خوار
نهاد از کرم بر سرخوان جود که بذلست سرمایهٔ مهر و جود
درآورد خوان دگر میوه‌دار به سرسبزی و خرّمی چون بهار
چنان سبزخوانی که شد چون ارم ز سبزی آن بوستان کرم

و چون سماط احسان به دست انبساط در بسیط این بساط بی‌پایان گسترده شد و از آنجاکه سفرهٔ نان است تاسبزی خوان، به نبات حُسن پرورده آمد اعیان آن [۲۷۱] کشور [و] سرداران لشکر را حاضر فرموده هر یک را به قدر مرتبه در مقام لایق جای دادند. سفرهٔ چیان نقد سنّت را از کان آفتابه در دست ایشان نهادند و در نظرایشان نقاب سفره را از چهرهٔ ماهرخان انواع نان گشادند. تواچیان بر سر پای ایستاده و پروانچیان کشاکش آش را داد داده اولاً، مجلس خاصّ بهشت اختصاص را به اوانی نقره و طلا رشک طارم اعلی ساختند. و ثانیاً، باقی صحبت جنّت نشان را از پیش‌انداز و سفره ودستارخوان فرش قابل انداختند و به قسمت اطعمهٔ گوناگون و نعمت‌هایی از حَیزّ چند وچون بیرون پرداختند.

و چون حضرت شاه دین‌پناه روایح محبّت اهل آن بلده را نسبت به خاندان طیّبین و دودمان طاهرین از مهب احوال ایشان استشمام فرموده بود، بعد از افتتاح بسم‌اللّه که

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آیین ارباب انتباه است به فحوای صادقهٔ «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لانُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلاٰ شُكُوراً»[1] که مضمون به صدق مشحون آن، ارث آن حضرت است تکلّم فرمود و حضّار را به آیین سنّت نبوی به میل طعام ترغیب نمود. حضّار آن مجلس فردوس نمون به آنچه دل می‌کشید از انواع طعام‌های به لطف مقرون «وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ»[2] میل می‌کردند و از تلوّن و تنوّع آن طعام‌ها اجابت دعای «رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مَأْئِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا و آخِرِنا»[3] را در نظر مشاهده می‌آوردند تا آنکه شخص نفس هر کس از حمل بار طعام فرو ماند و دست [۲۷۲] سیری جهت اشارت درنوردیدن سفره بر روی طعام افشاند. خدّام صحبت گردون احتشام همّت بر طیّ بساط خوردنی گماشتند و ظروف اطعمه را از حوالی و حواشی سفره برداشتند. خاصّ و عام در برابر آن احسان واطعام به‌مضمون «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنِي هَذَا الطَّعَامَ»[4] درکلام آمدند و حمدالهی را به صلات صلوات حضرت رسالت پناهی و رعایت، سنّت شستن دست بی‌نقصان و شکست اتمام دادند. بعد از آن خازنان گرک‌یراق ابواب خزاین ثیاب و لباس را بر روی انعام و الباس اهالی آن مجلس جنّت اساس گشادند. وقامت قابلیّت هر کس را فراخور استعداد خلعت لایق و جنس فایق دادند. بعضی را از آنجا که میل تاج است تا میخ نعل از دستار زردوزی وکرکی و کمر شمشیر و خنجر به طلا و یاقوت و دُر و لعل ترصیع نمودند. و بعضی را به بخشش اسب بدیع پیکر و زین مزّین به نقره و زر مرتبه افزودند. علی‌الجمله خرد و بزرگ و تازیک و ترک وعرب و عجم و سکنهٔ صحرا واهل حشم از خوان احسان وخانه خامهٔ امتنان شاه جمشید نشان تمتّع کلیّ یافتند و دعاگویان و ثناجویان راه صداقت را با یکدیگر به اقدام رفاقت[5] پیموده به منازل خود شتافتند.

---

۱. انسان (۷٦) آیهٔ ۹. «جز این نیست که شما را برای خدا اطعام می‌کنیم و از شما نه پاداشی می‌خواهیم نه سپاسی».

۲. واقعه (۵٦) آیات ۲۰ و ۲۱. «و میوه‌هائی که خود بر می‌گزینند و گوشت پرنده هرچه بخواهند».

۳. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۴. «ای پروردگار ما برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست تا ما را و آنان راکه بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد».

۴. ترجمه: سپاس خداوندی راکه این خوراک را به من خورانید.

۵. نسخه: رقاقت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

جهان تا شد ز انعام شهان شاد — چنین جشنی ندارد هیچ کس یاد
خلایق بی‌کران از ترک و تازیک — شده یک جای جمع از دور و نزدیک
[۲۷۳] رؤوس شهری و اعیان لشکر — امیران سپه اصناف نوکر
مزارع پیشه‌مرد دهقنت‌جوی — فقیر خاک شوی مسکنت خوی
ضعیف حرفه ورز باربردار — که نوروزست و عیدش روز بازار
حکایت مختصر آزاد و بنده — که ناطق خوانیش از نوع زنده
همه برخورده از انعام عامش — شده سیراب از فیض عمامش
لباس خز ودیبا کرده در بر — به رنگ جامه زیبا کرده منظر
در آخر آنکه بود افتاده از فکر — بدو شد نا مزده جنسی ولی بکر
که نی از چوب گز آزرده قدش — نه از سوزن خراشی دیده خدش
امینی گر نکردت بخت یاری — کزان انعام یابی حظّ کاری
به بزمی رهنمون گشتی ز اقبال — که بینی روز و شب زان طوی تمثال
ز خلعت نیز یابی ارجمندی — ز اسب و تاج وافسر سربلندی
ولی این نیز هم زاکرام شاهست — که در بزم چنینت روی و راهست
الهی تا به مهمانخانهٔ دهر — بود اهل صفا را از بقا بهر
ز انعامش جهان معمور بادا — ز بذلش تنگدستی دور بادا

ذکر توجّه رایات آفتاب اشراق به مدینهٔ قم جهت قشلاق و از آنجا بردن لشکر دریا شکوه به جانب رستمدار و فیروزکوه

[۲۷۴] بعد از آنکه خاطر عاطر خدام فلک احتشام از مراسم و لوازم انعام و اکرام بازپرداخت عنان مرکب گردون به جانب مدینهٔ قم منعطف ساخت. و چون قم از یمن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قدوم شاهی برطارم چهارم مباهی گشت، اواخر تیرماه بود و هوا را برودت همراه، رأی با تمکین به تهیّهٔ اسباب قشلاق فرمان داد و رحل اقامت را آنجا در مکمن استقامت نهاد و امرای عظام در ترتیب مهام قشلاق داد سرانجام دادند و بار تردّد از ناقهٔ مسافرت گشادند. شب و روز زمستان به عشرت و کامرانی مشغول بودند و هر روز بر عیش گذشته اسباب حضور و سرور می‌افزودند. پیوسته اقداح راح ریحانی که مروّح ارواح انسانی است، در اداره بود و سپهر بخاری از نیران آتش‌کامگیری و کامکاری باکثرت شرارهٔ پرستارهٔ، خوبان جوزا شمایل به شرب مدام مایل، و محبوبان فرخنده خصایل در جلوهٔ ناز بی‌پرده و حایل، چهرهٔ مهوشان چراغ افروز شبستان کامرانی و زلال وصالشان فیض‌بخش بوستان زندگانی، بزم گردون زینت دریانوال از مرغ وماهی مالامال و مجلس فردوس طینت جنّت مثال مملوّ از محصول امانی و آمال.

مثنوی

حریم قم به عیش و کامرانی — مثل شد چون بهشت جاودانی
ز شهرش دیدهٔ آمال روشن — ز بهرش روضهٔ اقبال گلشن
حریمش آمد از جنّت نشانه — مقیمش در بهشت جاودانه
[۲۷۵] درونش گلشن از نازک نهالان — برونش روشن از مشکین غزالان
به بزم شاه خوبان دل‌افروز — بسان مهر بزم‌آرای هر روز
بتان سیم ساق ساده غبغب — چو مه طالع ز برج حسن هر شب

و چون فصل شتا به آخر کشید[1] و دور بدیع ربیع در رسید، از جانب ری اخبار وقایع ناپسندیده به تواتر پیوست. حاصلش آنکه، الیاس بیک ایغود اوغلی که بر طبق فرمان قضامدار به حدود رستمدار شتافته بود، چنانچه قبل از این شمّه‌ای از آن سمت شرح و

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴: «در اواخر زمستان سنهٔ تسع و تسعمائه (۹۰۹) در ماه رمضان از قشلاق قم با سپاه آراسته بیرون فرموده چند روزی در ری نزول اجلال نمود».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیان یافته، مردم حسین‌کیا آگاهی یافته‌اند که الیاس بیک عازم آن دیار است و با او روبه رو محاربه نمودن دور از کار بر آن قرار می‌دهند که به رسم شبیخون جمعی کثیر به همراهی ایوارو شبگیر متوجّه دفع آن امیرکبیر گردند، شاید توانند که بساط حیاتش را از ساحت امکان درنوردند. بنابرآن فوجی انبوه به‌حدّت سیل ومکنت کوه متوجّه گشته، در حوالی ری به او می‌رسند و نیم شب که طلایه گرد لشکر سپهر پردهٔ قیرفام ظلام بر چهرهٔ بیداری می‌اندازد و از حراست لشکر به نقاب‌داری حجلهٔ خفا وتواری می‌پردازد آن فرقهٔ ضلال چون موعد آجال به سر غازیان خجسته مآل می‌ریزند و به چنگ حیله‌وری در دامن جنگ می‌آویزند. غزات لشکر اسلام تیغ انتقام از نیام اهتمام کشیده اعداء را سربریده و سینه دریده به آنچه ممکن تواند بود در میدان محاربه و جنگ ثبات ودرنگ می‌نمایند و [۲۷۶]بالاخره چون هجوم لشکر باغی یاغی از حد می‌گذرد، به جانب ورامی می‌گرایند و به قلعهٔ ورامی درآمده حدود آن حصن حصین را به اسباب متانت و آلات حصانت می‌آرایند. و چون حسین کیا خود به نواحی قلعه می‌راند می‌داند که تسخیر آن قلعه به آیین حرب محال است و سورت جرأت و نیروی قوّت درگرفتن آن قلعهٔ تنگ مجال به پای مکر و حیل برگرد آن قلعه گردون مثل گردیده مصلحت در تزویر دیده نسبت به الیاس بیک و غازیان مکری اندیشیده قاصدی از راه به جانب قلعه می‌فرستد که اظهار فرمان‌برداری حضرت شاه نموده بنیان آن امر را به خاک وخشت حکایات اصلاح سرشت پایدار ساخته چهره‌اش را از آب ورنگ دروغ زینت و فروغ دهد. ماحصلش آنکه، تو بیرون آی تا ما در صحبت تو ایلچی مشتمل بر تحف لایقه روانهٔ درگاه عالم پناه گردانیم. و چون قاصد در مجلس امیر الیاس به کلید زبان آوری قفل فتح ابواب این مقاصد را می‌گشاید و چهرهٔ مطالب و مآرب خود را به حلیهٔ مکر و زیب فریب می‌آراید و دعاوی باطله از کسوت صدق عاطله خود را به سوگندان عظیم تأکید می‌نماید تخم این خدعت در زمین دل بی‌غلّش محصول جهل بار می‌آرد و روزگار غدّار نامهٔ «فَإِذا جآءَ اَجَلُهُمْ لایَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لایَسْتَقْدِمُونَ»[1] را پیش دیده فریب

۱. نحل (۱۶) آیهٔ ۶۱. «چون اجلشان فرا رسد، یک ساعت پس و پیش نشوند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیده‌اش می‌دارد تا به طیب نفس نفیس قبول تسویلات آن موسوس [۲۷۷] خسیس نموده از قلعه بیرون می‌آید و از تیغ بی‌دریغ فرقه دور از سعادت به دولت شهادت فایز می‌گردد. و چون مرغ این خبر ناخوش اثر که دست تقدیر بر رشتهٔ قدرنامه کدورت بر بال وبال او بست در آشیانهٔ مسامع جاه و جلال و حجاب درگاه گردون مثال نشست، نایرهٔ غیرت خسروانه دراشتعال آمده لشکر قیامت آثار را به توجّه جانب رستمدار فرمان داد و بیرام‌بیک قرامانلو و موسی خلیفه و چلبابیک را در قم گذاشته صغار و کبار لشکر نصرت شعار سرانجام مهام عزیمت نموده رواحل و دواب را در زیر بار آلات و اسباب درآورده در ظلّ اعلام نصفت دثار متوجّه آن دیار گشتند و به قدوم سعی و اهتمام بر مواطن و مراحل و مساکن و منازل گذشتند خیام اقبال و سرادقات اجلال:

مصرع

سلطان سپاه ارجمندان

در حوالی قلعهٔ گلخندان نزول فرمود.

مثنوی

فرود آمد از عون پروردگار — سپهدار پیرامن آن حصار
سپاه غزا نیز چون صیدیان — گرفتند آن قلعه را در میان
نه چون صیدیان بل چو خیل رسول — نمودند بر گرد خیبر نزول
که شه وارث دین پیغمبرست — مقام عدو برتر از خیبرست

لشکریان چون به دیدهٔ امتحان ملاحظه نشیب و فراز آن قلعهٔ گردون مکان نمودند حصنی دیدند در رفعت سرقدر از ایوان کیوان گذرانیده و پای مرتبه برفراز [۲۷۸] هفت آسمان رسانیده کنگره‌اش همپای شرفات هفتم رواق و خاکریزش بر اوج خاکی هم وثاق، دیوارش بر اوج زحل سدّ سکندری و بارهٔ رفیع مقدارش جلوه گاه زحل و مشتری.

شعر

عقل نظارهٔ اوجش اگر اندیشه کند — بی‌گمان از سر اندیشه فتد دستارش
مگر از هیأت افلاک قیاسش گیرند — زانکه همسایهٔ خورشید بود دیوارش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و این قلعه حصنی است حصانت اثر و قلعه‌ای است به متانت در بلاد سمر. سرحدّ آن متّصل به کوه و یک حدّ آن پیوسته به رودخانهٔ عظیم که آبخور اهل قلعه از آنجاست و چون حضرت شاه در نواحی قلعه نزول اجلال فرمود لشکریان برحسب فرمان قضا جریان به جنگ مشغول شدند. اهل قلعه نیز به مدافعه اشتغال نموده مهماامکن حرکةالمذبوحین می‌نمودند. در این اثنا آی‌توقمیش بیک افشار که از زمرهٔ خواصّ قورچیان ذوی‌الاعتبار بود در چشم عالمیان به مزید الطاف همایون ممتاز می‌نمود، دیدهٔ حسد دیدهٔ سپهر خمیده ناصیهٔ روزگار اقبالش را نشانهٔ سهام عین‌الکمال ساخت و آن نخل جویبار پهلوانی و وقار را به رسیدن تیری برمقتل از پای درانداخت، غبار این واقعه آیینهٔ ضمیر خورشید نظیر را تیره کرد و نایرهٔ غضب منتقم حمیّت شاهی را در اشتعال آورد. حکم شد که تفکچیان به نوک تیشه و میتن، زمین آن قلعهٔ متین را شکاف شکاف سازند و بنایی به آن رفعت و محکمی را که در ربع مسکون [۲۷۹] عدیل بیستون به پای‌مردی ستوران و دستیاری استادان نجّار بر سرپا آورده به هم‌نفسی آتش و نفت از پای دراندازند. نقبچیان تیزدست بلند و پست آن سرزمین را به معرض شکست آورده تخلخل در بنیان آن کوه فلک نشان انداختند و از بیرون آوردن احمال و اثقال خاک آن قلعهٔ سهمناک را ماصدق «إِذا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ‌الأَرْضُ أَثْقالَها»[1] ساختند. اهل قلعه دانستند که بنیاد پندار ایشان را مدار بر هواست و بنیان افکارشان به اندک زمانی بالکلّیه هباست. دست در دامان الامان زده از برج و باره یکباره در فغان آمدند و در قلعه راگشاده بیرون ریختند و خاک مذلّت و ادبار بر فرق گمان و پندار خود ریختند. و چون آتش غضب شاه عالی‌حسب اشتعال تمام پذیرفته بود از تنزّل آن فرقهٔ شقاوت مآل انطفاء نگرفت و بر طبق احکام فرمان فرمای «وَاللّهُ عَزیزٌ ذُوانْتِقامٍ»[2] به قتل عام خواصّ و عوام زمرهٔ لئام فرمان داد. مرّیخ خونریز فتنه‌انگیز کرد که زمانه را با

۱. زلزله (۹۹) آیات ۱ و ۲. «آن‌گاه که زمین لرزنده شود به سخت‌ترین لرزشهایش و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۴. مائده (۵) آیهٔ ۹۵. «خدا پیروزمند و انتقام‌گیرنده است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آن قوم به شمشیر قضا و تیر تقدیر نشانه دل از ستیز گرفت و فلک بی‌رحم که دندان انتقام به قصد ایشان تیز کرده بود انگشت حیرت در دندان نماند صادقهٔ «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ»[1] مطمح نظر عبرت و نصب[2] العین دیدهٔ اعتبار گشت و ندای صداقت ادای «سُبحانَ مَن تَعزَّزَ بِالبَقاءِ وَ قَهَرَ عبادَهُ بِالْمَوتِ وَ الفَناءِ»[3] از خاک‌ریز [۲۸۰] این قلعهٔ خاک رسته[4] از اوج کُرهٔ اثیر درگذشت، نیک و بد و اهل قبول و رد را معلوم شد که در مقابلهٔ این فرقه جرأت و جسارت غیر از نقصان و خسارت نتیجه ندارد و با این خیل پاکیزه ذیل حرکت و جرارت جز تاراج و قتل و غارت فایده‌ای نیارد.

مثنوی

بنایی که دارد ز آهن اساس — ز آهن ربا باید او را هراس
و گر قلعه‌ای سر کشد تا زُحل — ز احکام عرشی پذیرد خلل
ز سنگ ار بود قلعهٔ کوه پر — خلل یابد از تیشهٔ سنگ بر
بنایی اگر رفعت از خاره یافت — ز سنگ قضایی کجا چاره یافت

زن و مرد و اصحاب صلح و ارباب نبرد به تمام عرضه تیغ انتقام شدند واز اعلیٰ علیّین آن قلعه در اسفل‌السّافلین مقام گرفتند. مردان دست از زندگی افشاندند و زنان در قید کنیزی و بندگی درماندند. بنای آن قلعه چون بنیان آمال کوتوالش پست گردید و در و دیوارش چون سر و سینهٔ آن فرقهٔ کینه، شکاف و شکست دید و حکم این واقعهٔ هایله در سنهٔ تسع و تسعمائه [۹۰۹] از قهر قهرمان نافذ فرمان، منتقم جبّار سمت اصدار یافت و از آنجا کوچ کرده عنان یکران کوه شکوه به جانب قلعهٔ فیروزکوه منصرف ساخت. و صیت جهانگیری از بانگ شیهه و آواز صهیل آن کوه گردون عدیل در آن سرزمین انداخت و آن مسافت را [۲۸۱] به سه منزل طیّ فرموده رایت آفتاب سرایت را در حوالی قلعه برافراخت.

---

۱. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۶. «در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آنِ خدای یکتای قهار».
۲. نسخه: غضب
۳. ترجمه: پاک و منزه است آنکه با ماندگاری عزیزی یافت. و با مرگ و نیستی بر بندگانش چیره شد.
۴. نسخه: سته.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درآمد شهنشاه گردون شکوه ز فیروز بختی به فیروز کوه
برآورد صور قیامت نفیر نفیر قیامت ز برنا و پیر
نه رای اقامت نه روی گریز جهان مظهر فتنهٔ رستخیز
صغیر و کبیرش به آیین جنگ گرفته کمان و کشیده خدنگ
یکی سنگ در دست بر قصد سر یکی برده از بیم سردرد سر
یکی نیزه در کف اژدر مثال چو اژدر که آید نشیب از جبال
یکی از تفک داده نور شهاب که بر هم زند لشکر آفتاب

غازیان لشکر غزا نشان قلعهٔ فیروزکوه را در میان گرفته نیران حرب بالا گرفت و دود دل از آتش فتنه که مشتعل گشته بود به سپهر والا رسید. طایر تیر در آشیان آن قلعهٔ فلک مسیر جای می‌کرد و چون مرغ اجل نخل امل یک یک را از پای درمی‌آورد. گُرز توپ بی‌دستیاری دسته سر را با افسر و گردن را با سر یکی می‌ساخت و هر دم‌سنگ تفرقه در میان و حُمّایِ محرقه در ابدان ایشان می‌انداخت. مدّت ده روز آتش قتال از جانبین تن‌گداز و جان سوز بود و نایرهٔ مقاتله و محاربه چون برق درخشان از زمین تا آسمان سرافراز و عالم‌افروز، آخرالامر غازیان لشکر نصرت انتباه سپر آسمان اثر [۲۸۲] «عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ»[1] در سرکشیده به پای‌مردی سرعت و دستیاری شتاب به شهامت شاهین و عقوبت عقاب سرپنجهٔ تصرّف در کنگرهٔ آن قلعه محکم کردند. و اساس دولت ناپایدار اهل آن را در زیر پای آوردند. برج و باره را در هم شکستند و سر رفعت آن بلند محل را از اوج[2] زحل به حضیض وَحَل پیوستند. این قلعه و قلعهٔ گلخندان در نهب مال و اسر اهل و عیال و قتل رجال با هم توأمان شدند[3]. و دبیر فلک مسودّه‌ای که از روز نامچه

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹. «هرگاه قصد کاری کنی بر خدای توکل کن».
۲. نسخه: وج
۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴: «موکب همایون در آخر شهر رمضان از ری به قصد حصار گلخندان روان شد. عساکر منصور چون به پای حصار گلخندان نزول نمودند، به اندک روزی حصاری بدان استواری مفتوح گشت. مردم آن حصار را به قتل آورده، دماوند و آن حدود را نهب و غارت کرده به پای قلعهٔ فیروزکوه رفتند. چون مدّت پانزده روز ایّام محاصره بگذشت علی کیا جاندار (در تکملة‌الاخبار، ص ۴۲؛ جواهرالاخبار، ص ۲۴، جهان‌آرا، ص ۲۶۸: علی کیا ضمان دار) که کوتوال حصار مذکور بود امان خواسته به زیر آمد و کلید حصار را تسلیم نمود. از مردم این قلعه هرکس سپاهی بود به قتل رسید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

احوال اهالی آن قلعه برداشته بود در دفاتر اعمال این جماعت مثبت ساخت و باطن این قلعه را نیز چون درون آن حصار از اهل کینه و آزار بپرداخت.

مثنوی

امینی گر ز تو فرخنده فالی — کند از سِرّ این معنی سؤالی
که وضع این دو منزل روز اوّل — اگر باشد به یک طالع مؤوّل[1]
هزاران جان زجنس تُرک و تازیک — هزاران تن ز ملک دور و نزدیک
به یک طالع چه سان زادند و مردند — به یک دَم نقد هستی چون سپردند
جوابش گوی کین همچون ... — که خلقی را ز هر جانب ...[2]
چو کشتی را رسد از حکم طالع — به سَد تخته بند کار قاطع
در آن هر کس که باشد تابع اوست — فلک مجموع را از سر کشد پوست

و چون علی‌کیا که والی آن قلعه بود، بسیار پای‌مردی فشرد و دست‌بردهای [۲۸۳] مردانه پیش‌برد. رأی جهان‌آرای قلم عفو در جریدهٔ خذلانش کشیده او را به خلعت و تاج، برو سر افراخت و در سلک خدّام عتبهٔ فلک احتشام مندرج ساخت. و تخلّف حال علی‌کیا از کلیّه که گذشت نه ناقض[3] آن دعوی است چه بر سبیل ندرت امور عالم اسباب رخ می‌نماید و دست غرایب نگار عجایب آثار تقدیر چهرهٔ وقایع را به هزارگونه می‌آراید.

رباعیّه

ای پرده به روی کار عالم داده — کس را به درون پرده ره کم داده
گاهی خبری ز ماتم آورده به سور — وز سور گهی خبر به ماتم داده

بیت

گر جمله را عذاب کنی ور عطادهی — کس‌را مجال‌آن نه که‌این چون‌وآن‌چراست

---

۱. نسخه: ماول ۲. نسخه ناقص است. ۳. نسخه: اناقض.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

خدایا تو این خسرو کامیاب — که بهر غزا کرده پا در رکاب
به اقبال او ساز کن کاردین — که یابد بقا از وی آثار دین
گر اعدای او بر فلک جا کنند — وفاقی به هم چون ثریا کنند
به هم برزن آن عقد خود رسته را — فرو ریز آن سلک پیوسته را
چنان کن که آن فرقه چون عقد دُر — دل از نور ایقان و اخلاص پُر
درآرند از روی فرخندگی — چو تسبیح سر در خط بندگی

[۲۸۴] ذکر توجّه رایات کشورگشای به قلعهٔ استای و فتح آن قلعهٔ گردون سای به توفیق خدای

چون بعد از فتح قلعهٔ گلخندان [و] گرفتن قلعهٔ فیروزکوه دوستان را موجب شادی و دشمنان را باعث اندوه بر اندوه شد، علم فتح انتماء جهت دفع مواد فساد حسین‌کیا متوجّه قلعهٔ استا گشت. صورت حال حسین‌کیا آنکه، از وقتی که دولت نامتناهی شاهی زین ظهور برخنگ فلک دستور نهاده بود مشارالیه ابواب اطاعت گشاده پیوسته به ارسال قاصد و عرض مقاصد تأکید ایمان عبودیت و تشیید بنیان عبودت می‌نمود، امّا بعد از فتح الوند و نامراد بقیّةالسیّف آن دو لشکرگاه به جانب او پناه برده بودند و حشری عظیم با یراق و اسباب کلّی در گرد او جمع آمده بنابرآن مواد غرور مزاج دماغش را فاسدساخته‌مصدوقهٔ «إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَن رَآهُ اسْتَغْنىٰ»[1] کتابهٔ ایوان اقبالش گردید ونعرهٔ «إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ»[2] از اوج استکبارش به ذروهٔ آسمان اعتبار رسید، چنانچه از ثقات روات که به دیدهٔ نظاره مشاهده فرموده‌اند استماع افتاد که در آن اثنا هرگاه خیال

۱. علق (۹۶) آیات ٦ و ۷. «آدمی نافرمانی می‌کند، هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز ببیند».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۱. «خدا بی‌نواست و ما توانگریم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شکار کردی قریب هزار و پانصد زین نقره و پانصد زین طلا چون شمسهٔ مهربرخنگ سپهر در خلا از نوکران ومتعلّقانش همراه بود. و از غرایب اوضاعش آنکه، بسیاری از عورات که به نکاح دوام و غیر آن به صورت [۲۸۵] حلال یا حرام در حباله داشت در وقت شکار با او همراه بوده هر یک سگی به قصد شکار دربند می‌کرد و سگ هر عورت که در صید گرفتن سبقت جُستی آن شب صاحبه‌اش را در پردهٔ خاصّ و خلوت اختصاص درمی‌آورد. و چون اسباب تجمّلش فراوان و آلات تمکّنش بی‌پایان گشت بر حضانت قلاع و خندق عمیق و باره با ارتفاع آنها پشت اعتماد باز نهاد غافل از آنکه، عقاب آجال به نیروی بال «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»[1] بر شرفات ابنیهٔ عمرش نشیمن می‌سازد و بنای آسمان‌نمای حیاتش را به ارادت قادر «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»[2] از پای درمی‌اندازد ولهذا قال:

رباعیّه

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم من از همه بند و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

علی‌الجمله چون رایات جهان گشای متوجّه قلعهٔ استای گشت[3]، شیربیشهٔ شجاعت و مردانگی، عابدین بیک تواچی را با سه هزار سوار به رسم قراولی از پیش روانه ساختند و چون امیر صایب تدبیر به نواحی قلعه رسید قریب ده‌هزار از مردان کار و نبرد آزمایان شیر شکار به سورت شیر و جرأت پلنگ چنگ در دامن جنگ زده بر سر غازیان حمله آوردند. جنگی در پیوست که داستان رستم واسفندیار را شکست داد و روز نامچه کارزار بیژن و بهمن را [۲۸۶] برطاق نسیان نهاد. تیرباران مخالف سیل خون از کوه به هامون فرستاد و شمشیر آبدارشان رخنه‌ها در ابدان غازیان بگشاد.از این جانب نیز طایر

۱. نساء (۴) آیهٔ ۷۸. «هرجا که باشید ولو در حصارهای سخت استوار، مرگ شما را در می‌یابد».
۲. انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۱۰۴ «روزی که آسمان را چون طوماری نوشته درهم نوردیم».
۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵: «در بیستم شهر شوال حضرت شاه دین‌پناه از راه هلیلرود به عزم تسخیر قلعهٔ استا که حسین کیا و مرادبیک جهانشاه لوکه از ترکمانان آق‌قوینلو بودند، با اقوام و اتباع در آنجا تحصّن نموده بودند توجّه فرمود».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تیر به مخلب پیکان، مخالفان را گریبان‌گیر کرده از اسب درمی‌انداخت و نیزهٔ شهاب ستیزه افعی صفت به نیشتر سنین کار اعداء می‌ساخت.

مثنوی

فرو ریخت لشکر ز بالا به شیب — چو باران که ریزد برون از حسیب
به یکبار سیلی درآمد ز کوه — در آن بختیان کف زنان از شکوه
وزین سوی لشکر ستاده به کین — چو کوه اُحد فی‌قرار مکین
از آن سوی تیر و ازین سوی تیغ — از آن سو فسوس و ازین سو دریغ

از جانبین کارهای مردانه و کارزارهایی در پهلوانی افسانه کردند و یکدیگر را به تیر و تبر و خنجر و شمشیر از پای درآوردند. و چون مخالفان مستعلی بودند و از بالا به نشیب حمله می‌نمودند، لشکریان مصلحت در آن دیدند که خود را بربلندی کشند و در مقام رفیع دست به تیر برده داد سربلندی دهند. بنابرآن رو به پشته‌ای که در عقب ایشان بود نهادند و لشکر مخالف غازیان را در عقب افتادند. در این اثنا رایات جهان‌گشای همایون در ظلّ دولت روزافزون سایهٔ عالم‌گیری بر ساحت آن حدود انداخت. و چون آفتاب جهان‌تاب برف شگرف آن کوه را به یکبار بگداخت، مخالفان که آثار کوکبهٔ شاهی مشاهده نمودند دست و پاگم کرده [۲۸۷] دست از جنگ برداشته و دیدهٔ حمیّت را به خاک هراس انباشته از هول آن واقعه وقعه «یَوْمَ یَفِرُّالْمَرْءُ مِنْ اَخیهِ»[1] را دریافتند و گریز را غنیمت شمرده به پای هزیمت تا حوالی قلعه شتافتند و چون قلعه‌دار افلاک طیلسان ظلام بر سر انداخته بود و خود را ساکن زوایای تواری و خفا ساخته شاه فرشته مقام از کمیت گردون قوام فرود آمده به نزول لشکر کواکب شمول فرمان داد.

مثنوی

چو خورشید شد جانب خوابگاه — به خرگه درآمد شه دین‌پناه
بفرمود تا لشکر دین مدار — مدارا نمایند امشب به کار
به فرمان خاقان باداد و دین — تهی گشت و پر سطح زین و زمین

۱. عبس (۸۰) آیهٔ ۳۴. «روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طـلایه روان شـد بـه گِـرد سـپاه چو دور قـمر گـرد ایـن خـوابگـاه

علی‌الصباح که جمشید خورشید از خواب شب بیدار گردید و ابلق گردون را در زیر زین کشیده به عزم عالم‌گیری سوار گشت و شاه دین‌پناه بر مهر زین که برخنگ فـلک تمکین نهاده بودند سوار گردیده لشکر قیامت نهیب در جلوو رکاب آن حـضرت بـه حوالی قلعه فرمود واطراف و جوانبش را به دیدهٔ استکشاف ملاحظه نمود، کوهی دید سر بر فلک زحل کشیده و چون این قلعهٔ نیلگون به رفعت قدر مَثَل گـردیده اسـاسش لختی از خاره و باره‌اش سنگی یکپاره نه نوک تیشه ومنقار میتن برآن کارگر و نه مرغ اندیشهٔ دور را فراز آن [۲۸۸] خیال گذر هرحدّش سدّی از فولاد بسته و پاسبانش از آفت سماوی وارضی بازرسته مشعله‌دار قدرش بدر مـنیر و سـایبان اوجش فـلک مسـتدیر ساکنش از پستی قدر زحل در ننگ ودور اماکنش در متانت با فلک‌البروج هم‌سنگ.

فراز کنگره‌اش طایری که سـازد جـای هزار مـرحـله ز اوج سـماک دور بـود

نشیب آن ز فراز فلک چـنان دورست که مرکز زحل از قـعر خـاک دور بـود

و چون معلوم شد که مجاری و معابر قلعه منحصر بر دروازه است و راهی دیگر نیز هست که از جانب پشت کوه بـیرون تـوان رفت، مـنصور بـیک قـبچه‌چی ورسـاق و عبدالکریم آقای عربگیرلو را با لشکر انبوه به حراست بالای کوه تعیین فرمود و لشکر کوه پیکر را در برابر دروازه بر اطراف آن قلعهٔ بلند آوازه نشیمن ساختند و از اطراف آواز نقاره و کوس تا اوج فلک آبنوس درانداختند. مردم قلعه که گاهی به قدم جرأت اندکی پایین[1] می‌آمدند از بس که عرضهٔ تیر تقدیر گشتند، جهت غلبهٔ وهم از حرب و جنگ گذشتند و جنگ بر خود نپسندیدند و آنها که در جنگ به حدّت و جرأت پلنگ بودند کفتار صفت در مغارهٔ آن قلعه خزیدند. حرارت آن درّهٔ مکـدّره بـر هـمه کس مستولی گشت و کـثرت عـفونت و مگس از حـد درگـذشت. رأی صـواب‌نـمای شـاه کشورگشای اقتضای آن فرمود که آب را از پای آن قلعه بربندند و پیش از این برآن طایفهٔ خایفه [۲۸۹] رأفت و شفقت نپسندند. و معبر این آب رودخانه‌ای است در زمانه از

۱. نسخه: پایان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کهکشان نشانه، قریب یک هزار و پانصد ذرع مسافت پیوسته کوه پایین قلعه و عرض آن موازی بیست ذرع گود از زمین را می‌درد و در کمال می‌گذرد و عمقش نیز به مرتبه‌ای که مردسوار راگذر از آن دشوار، بلکه اشترک موج بار هستی هر فوج را از اوج به حضیض می‌کشد و آن بحر ذخّار را به غریق کردن هر فریق تحریص و تحریض می‌نماید. حکم همایون نافذ شد که خندق عمیق فراخور آب رود در پهلوی آن فرود برند و آن سرزمین را چون سینهٔ اعدای دین بردرند. اراضی را به رؤوس لشکریان قسمت فرموده هر سه مرد را یک ذرع مقرّر شد که به عمق بیست ذرع به تک رسانند. بنابرآن لشکریان قدر توان به میتن و تبر و تیشه و سنین نیزه و نوک خنجر شکاف‌ها در سنگ خاره انداختند و در اندک روزی آن سنگ متانت نشان را با قعر هفتم زمین یکسان ساختند. خندقی فرو بردند که به تیزی تیشه موی از پشت گاوزمین ستردند و به اشارت نوک میتن درم‌های پشت ماهی را شمردند و چو سدّ آب را از راه شتاب گشادند و آن رود عظیم را به جانب خندق سر دادند آب از معبر اصلی به تمام برگردید و دامن آبیاری از برکه و حیاض اهل قلعه در نوردید. نوبت دیگر شاه دین‌پرور به نفس ملکی سیر بر سر کار آمده فرمود تا چند ذرع دیگر [۲۹۰] در عرض و عمق آن خندق بیفزایند و بعد از آن آب را به تمام به جانب خندق سراشیب نمایند. چون لشکر قضا سرانجام در حفر آن مقام یک دو روز دیگر اهتمام نمودند و سدّ آب را به این جانب گشودند سیلان آب به تمام به این جانب گشت و دهقان قدر از آبیاری کشت حیات آن فرقه مشرف برممات درگذشت. غازیان، چهارپایان مرده که سباع و کلاب را پس خورده بودند در برکه‌ها و حوض‌های ایشان ول نمودند و خونابهٔ حسرت از چشمه‌سار چشم مخالفان برگشودند. حرارت هوا استیلای تمام یافته و خسروخاور به اواخر بروج بهاری شتافته بود، تشنگی برد و آب زور آورد واهل قلعه را در اضطراب افکند. سه روز به احوال تیره بر این وتیره گذراندند و آخر به جان درمانده دست از حیات افشاندند. غازیان عظام اسلحه جنگ بر خود راست کرده عازم قلعه‌گیری گشتند و به حمله‌های شیرانه از موانع و عقبات بگذشتند و خود را به دروازه رسانیدند و خروش تهلیل و غلغلهٔ تسبیح در فلک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چهارم به گوش مسیح رسانیده از ذروهٔ اوج افلاک گذارنیدند. در آن اثنا تیری از شصت تقدیر بر مقتل حضرت هدایت رتبت سلطنت نسبت در درج ولایت و کرامت درّی برج رسالت و امامت خواجه سیّد محمود برادر حضرت اعلی رسید و در جوار قرب رو به سیّدالشهدا به درجات جنان واصل گردید. غازیان زور آورده و به [۲۹۱] دروازه نهادند دستیاری تبرزین و پای‌مردی تبر سدّآهن لباس آن در را شکست دادند و چون شیر و ببر به بانگ رعد و خروش ابر در میان مردم قلعه افتادند. شمشیر خون‌آشام به نفیر قتل عام رطب‌اللّسان گشت و طعنهٔ زبان خنجر با سینه و سر اهل آن حشر از آسمان درگذشت. نیزه، گردن‌کشان را از پای درمی‌انداخت و گرزگران، سروران را به خاک ادبار هموار می‌ساخت. نیران آتش قتل و قتال به مرتبه‌ای در شعله و اشتعال آمد که چهرهٔ مریخ از عکس آن برافروخت وخرمن پندار زحل که قلعه‌دار هفتم حصار است یکباره بسوخت. از بیم آن فتنهٔ قیامت نهیب از احوال دل و دماغ حسین کیا صبر و شکیب رخت بربست و علی‌الفور به پای هزیمت به ارک قلعه جست. حکم شاهی چون قتل عام بنیان قلعه را به انهدام رسانید، امرا به شرایط تجهیز ونماز حضرت خواجه سیّدمحمود پرداخته نعش محفوف به انوارش را روانهٔ مراقد مبارک حضرات حیدریّهٔ صفویّه ساختند و متوجّه حسین‌کیا گشته بعد از چهل ویک روز که آن قلعه محاصره بود، کار اهالی آن به این نوع مصادره انجامید. حسین‌کیا و مخصوصانش مدّت سه شبانه‌روز نیران قتال و جدال را شعله‌افروز گشتند و آخرالامر غمام لشکر آسمان انتقام شاهی اطفای نایرهٔ ایشان کرده حسین‌کیا را زنده بیرون آوردند و بر نمونهٔ ارگش قفسی جهت حفظ او محبوس ثخن مشتمل بر پیکانهای آبدار پرداختند و بوم مشئوم جسدش را قفس ساختند[۱]. [۲۹۲] آن

نظم

شاها ز بهر فتح تو آمد عروس نص تو یوسفی و قصّهٔ تو احسن‌القصص

۱. جهان‌آرا، ص ۲۶۸: «در غرهٔ ذی‌الحجهٔ (تسع و تسعمائه ۹۰۹) حسین‌کیا و رفقا بیرون آمده غازیان مرادبیک را به واسطهٔ غیرت کباب کردند و حسین‌کیا را در قفس کرده بعد از تعذیب بسیار خود را بکشت»؛ تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۶: «مرادبیک ترکمان را بر چوبی بسته به آتش کباب ساختند و حکم شد که غازیان عظام هر کسی که از جملهٔ معتقدان است به قدر نصیب لقمه‌ای از کباب میل کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وارستگان مهر تو، فِی الماءِ کَالسَّمَکِ[1] دل بستگان کیْن تو، کَالطَّیرِ فی‌القفص[2]

القصّه، فتحی روی داد که مگر عارفان معارف دین را از عروج بر آسمان مجاهده چنان فتحی روی نماید و ابواب دولت به نوعی بر روی کار گشاد که مگر واقفان مواقف یقین را از صعود بر افلاک مشاهدهٔ چنان دولتی چهره گشاید. آن مقدار خزاین و دفاین در دست افراد لشکریان کأَیناً مِنْ کَایِنٍ درآمد که آلات نقره و طلا پیاده و سوار را از میخ نعل تا میل تاج برآمد. پرتو قبول خاطر کیمیا شمول بر وجنات احوال آن جهات و اموال نتافت و مجموع بر فِرَق فرق لشکریان علی تفاوت قدرهم، قسمت یافت.

مثنوی

بحمدالله ای کلک مشکین رقم که بُردی به گردون دگر ره علم
فراز فلک رایت افراختی به فرق جهان سایه انداختی
ببستی ره آب از جوی جنگ نشستی به جای از تکاپوی جنگ
مدادت مدد کرد و گشتی از آن ز سرچشمهٔ صدق شیرین زبان
خوش آن بکر معنی که دور از دروغ ز گلگونهٔ صدق دارد فروغ
الهی به آن شاه عالی نژاد که بر دست او یافت خیبر گشاد [۲۹۳]
که شه را چو از عدل دارد اثر دهد دست، هر لحظه فتح دگر
بدانسان کز آنهایکی از هزار نگنجد در اوراق لیل ونهار

ذکر بعض احوال که وقایع آینده به آن منوط است و سوانح امور گذشته به آن مربوط

چون خاطر مبارک حضرت اعلی از فتح قلعهٔ استا و مهمّ حسین‌کیا فارغ گشت، به عرض رسید که ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی محمدحسین میرزا ولد حضرت پادشاه

۱. ترجمه: در آب چون ماهی. ۲. ترجمه: چون مرغ در قفس.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مغفور سلطان‌حسین بایقرا که به زور بازوی پهلوانی و مردانگی در میانهٔ اولاد امجاد آن حضرت به شیوه تفرّد و یگانگی سمت امتیاز داشت و مدّت وعهد بعید بود که علم حکومت در استراباد و آن حدود می‌افراشت و همیشه به قلم صداقت حرف غلامی آستان سلطنت آشیان بر لوح دل می‌نگاشت.

بیت

چو مهری که آید ز اوج سپهر به خاک ره شاه سایید چهر

و کار کیاسلطان حسن برادر حضرت میرزا علی لاهیجانی که نقاوهٔ دودمان خلافت گیلان بود نیز در صحبت محمدحسین میرزا به عزّ خاک‌بوس درگاه سلاطین پناه مشرّف گردید. مکارم شاهی شامل حال فرخنده فال ایشان گشته به حریم بارگاه گردون انتباه راهشان داد و به زبان عطوفت و بنده‌پروری پردهٔ استعلام و استکشاف از چهرهٔ احوالشان برگشاد. معلوم شد که صدق نیّت وصفای طویّت [۲۹۴] و اخلاص قدیمی و اعتماد صمیمی باعث گشته «وَاللّهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ»[1] به دست توفیق گریبان جان ایشان راگرفته به شرف این دولت عظمی مشرّف گردانیده و پایهٔ قدر ایشان را به این موهبت کبری از فلک‌الافلاک درگذارنیده. بنابرآن، قامت استعداد هر یک از فراخور قابلیّت به خلع خاصّ و تاج رفعت اختصاص آراسته، اسبان تازی‌نژاد و شمشیرهای مجرّه نهاد و کمر خنجرهای مرصّع به لآلی و جواهر عنایت فرموده رخصت مراجعت به موطن ایشان ارزانی داشت و از آنجا به دولت کوچ فرموده علمدار همایون‌پی، رایت آفتاب سرایت شهریاری را در حوالی ری برافراخت و سایهٔ و دست عدالت‌ورزی، سر سکنهٔ آن بوم و مرز انداخت و بعد از اندک توقّفی عازم ییلاق خرقان گشته از آبهای خوشگوار و سبزه‌زار نزهت آثارش ممتع گشته عزیمت سورلوغ عنان‌کش ابرش همایون شد و از آنجا چند روز مهچهٔ علم جهان‌افروز ایّام ساکنان آن

۱. نور (۲۴) آیهٔ ۴۶. «خدا هر کس راکه بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صحاری را به رنگ عید و نوروز کرد.

مثنوی

در آن منزل به عیش و خرمی شاه — بر اوج مهر برزد سقف خرگاه
زیمن مقدم شاه فلک مهد — به عشرت تازه شد نوروز را عهد
مبارک منزلی فرخ مقامی — که گوید هر دم از جنّت پیامی
صفای ساحتش نور دو دیده — هوای جنّتش مشک خمیده
دماغ جان معطر از هوایش — سواد دیده روشن از صفایش

[۲۹۵] در این اثناء به عزّ عرض رسید که محمد کره ابرقوهی ابواب خلاف گشاده و چهرهٔ اتّفاق را داغ اختلاف بر عارض نهاده. تفصیل این اجمال شمّه‌ای از شرح احوال کره آن است که، او در اصل از مردم فرومایهٔ بی‌قدر و پایهٔ ابرقوه بود و در مدّت دولت ترکمان به‌خدمت طوایف ایشان قیام می‌نمود. و چون بنیان سلطنت آق قوینلو انهدام‌پذیر گشت، جمعی از افراد اهل فساد درگرد او جمع آمده به پای‌مردی آن فرقه دست تسلّط او در ابرقوه[1] دراز شد. و در آن ولا والی یزد سلطان احمد ساروی نام شخصی بود از موالی اصفهان کثرتی بر خود جمع آورده و از روی تمکّن متصرّف یزد گردیده، قبل از این که حکومت آنجا حسب‌الحکم جهان مطاع نامزد حسین بیک‌لله شده بود، مشارالیه شعیب‌آقا نام نوکر خود را به رسم داروغگی روانهٔ یزد گردانیده، شاه تقی‌الدین که از اکابر اصفهان بود به موجب فرمان واجب‌الاطاعه همراه او رفته میانهٔ سلطان احمد مذکور مراسم محبّت ومودّت را به ایمان و عهود تشیید کرده بود. و در همان چند روز آن تیره‌بخت را طالع نافیروز بر نقض عهد داشته عقد عهدی که بسته بود به دست خیانت و غدر گسسته منتهز فرصت بود تا آنکه شعیب را در حمام گرفته به عالم بقا فرستاد و به زودی دست انتقام فلک بی‌آرام سزای عملش را درکنار املش نهاد. چه بعد از این واقعه کره از ابرقوه حشری انبوه همراه داشته [۲۹۶] شبی که لشکر خواب [بود] به سرعت و

۱. ابرقوه: ناحیهٔ کویری در شمال غربی آباده. مسجد جمعه بزرگ تاریخی و یک بنای سنگی معروف به دیلمیان دارد. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شتاب بر او تاخته و او [را] با خاک مذلّت یکی ساخته به مکر و حیل از دروازهٔ آن شهر جنّت مثل درآمده او را دستگیر کرده بقیّهٔ شربتی که در جام شعیب ریخته بود، به او چشانید و او را به مرتبه «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ»[1] رسانید. فنعم من قال:

بیت

ای کشته که را کشتی کامروز تو را کشتند فردا بشکند او را کامروز تو را کشته است

و چهارصد نفر پیادهٔ تیرانداز اصفهانی را نیز همان جا روانه عالم عدم کرد و دمار از نهاد آن فرقهٔ جرّار برآورد. و چون بلدهٔ یزد و اصطخر و بعضی مواضع را جهت ازدیاد مواد فخر به‌حیطهٔ تصرّف درآورده به‌رؤسا و اعیان آن حدود مستولی و مستعلی گردید، و در وقتی که رایات واجب‌الاعزاز عازم صوب شیراز بود ایلچیان به درگاه عالم‌پناه فرستاده از ارسال تحف و عرضه داشت، سرقدر بر اوج رفعت افراشت، امّا در خلال این احوال سرچشمهٔ دولت خود را انباشت و به نوک خامهٔ خذلان خیالات باطله بر صفحهٔ اندیشه نگاشت. عجبتر آنکه با وجود کمال رسوایی، دم از پیشوایی و مقتدایی زده گاهی خیال ولایت می‌نمود و گاه ابواب مهدویّت بر چهرهٔ احوال می‌گشود. اعاذنا الله و جمیع المسلمین من شرالمکاید و سوءالعقاید «و مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَمَالَهُ مِنْ هادٍ وَ مَنْ يَهْدِ اللهُ فَمَالَهُ مِن مُضِلٍّ»[2] و چون ضمیر خورشید تنویر از عکس این اخبار نقش‌پذیر گشت، غیرت دینی و دنیوی و حمیّت صوری و معنوی [۲۹۷] رایت نصرت طراز در اهتزاز آورده، پیش خانه گردون نشانه از سورلوغ متوجّه اصفهان گردید. و چند وقت لشکر در آن مملکت جنّت نشان توقّف نموده نغمات زنده رود را مهیّج سرود دانسته رحل اقامت در آن سر منزل استقامت انداختند و آن بهشت ثانی را از یمن قدوم خجسته مبانی ساختند.

مثنوی

الهی به سرّ دل آن رسول که بودش ز بطحا به یثرب نزول

---

۱. فتح (۴۸) آیهٔ ۱۰. «هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است».
۲. زمر (۳۹) آیات ۳۶ و ۳۷. «و هرکس را که خدا گمراه سازد هیچ راهنمایی نخواهد بود و هر کس را که خدا راهنمایی کند، گمراه کننده‌ای نیست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که هر جای این شاه با دین و داد — نهد روی عزم از ره اعتقاد
به دستش ده از فتح و نصرت کلید — به هر فتح فتح دگر بر مزید
چنان کن که از تیغ آیینه فام — زداید ز ایّام زنگ ظلام
بتابد در آفاق آن تاب نور — بر آفاقیان تا به روز نشور

توجّه نمودن آن مهچهٔ رایت آفتاب شعاع به بلدهٔ یزد جهت دفع محمد کره و اتباع و آوردنش به حضیض مذّلت از اوج ارتفاع

شادروان عظمت و جلال چون چند روز در خطّهٔ اصفهان نزول اجلال داشت، خاطر عاطر همایون متوجّه آن بود که از زمستان یورت قشلاق همان جا سازند. آخرالامر اخبار خلاف و شیوع آثار اختلاف کره تیزگشت و نایرهٔ غضب شاهی را شعله‌انگیز گردید. بنابرآن، فسخ آن عزیمت نموده سرادقات شوکت و سراپردهٔ عزّت متوجّه یزد شد[1] و بعد از تردّد چند روزه راه ظاهر بلدهٔ یزد آرامگاه لشکر [۲۹۸] و سپاه گردید. دولتخانهٔ جهان‌پناه که نمونهٔ این فیروزه‌گون خرگاه است در ظاهر آن شهر محاذی دروازهٔ قلعه، سر بر فلک افراخت وهر یک از امراء محل معیّن راکه در قسمت مورچل نامزد او شده بود نشیمن ساخت. مردم شهر دروازها برکشیدند و خیال آمد و شد را از محاذی آن قلعه راه بریدند. خندق بی‌پایانش از کثرت آب رشک عمان گردید و کنگرهٔ باره‌اش از بسیاری ثعبان نیزهٔ پرپیچ و تاب به آسمان رسید. بر زبر بارهٔ سنگین بنایش از جمع آوردن سنگ بناهای استوار تکمیل نمودند و سقف و اساس آن ابنیهٔ رفعت اقتباس را به بست‌های نی و کورهای خاکستر اسباب منازعت افزودند. شعله‌های سنین نیزه بروج باره را آسمان پرستاره ساخت ومداخل و مخارج آن بنای ذی‌المعارج را سر بر آسمان افراخت. هر برج از مساعی مرد رامی هیأت قوس گرفت و از جلوهٔ شیر مردان صورت

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۰: «در ماه رجب سنهٔ عشر و تسعمائه (۹۱۰) به طرف یزد نهضت فرمود»؛ تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۹: «در بیست و هشتم جمادی‌الثانیه (۹۱۰) به محاصرهٔ یزد حرکت نمود».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اسد پذیرفت. از این جانب غازیان قضا سرانجام به اقدام اهتمام اِقدام نموده مرکز شهر را نقطه‌وار احاطه کردند و پیکر دوری آن شهر را چون نگین مکین در میان آوردند. از جانبین عقاب خدنگ به هوای جنگ در پرواز بود و زاغ کمان به قصد چشم دشمنان بلند آواز. سنگ تیز آهنگ رعد نحس را از سعد نمی‌شناخت و پیش‌برد کار را یک نفس از قبل به بعد نمی‌انداخت. مهرهٔ تفک از سینهٔ ساکنان بروج شهاب آیین می‌گذشت بلکه سیّاره صفت اجرام [۲۹۹] فلک را جزو لاینفکّ می‌گشت.

مثنوی

سهام تفک آتشین چون شهاب — پی‌رجم شیطانیان در شتاب
ز اوج فلک توپ سنگین عمود — برآن سر که آرد فلک را فرود
عقاب خدنگ از کمان تیزپر — که چون عقل سازد نشیمن ز سر
درخشیدن تیغ عالم گداز — چو خور برق زن از نشیب وفراز

فرقهٔ بدخواه پای گمراه در پس دیوار پندار «وَظَنُّوا اَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ»[1] به استحکام تمام می‌افشردند و در مقابلهٔ این فرقهٔ آگاه، صادقهٔ «اُولئِکَ حِزْبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»[2] را از صفحهٔ خاطر می‌سترند. هر روز شعلهٔ شمشیر برق افروزن‌تر وهر صبح جلوه پیکان عالم سوزتر. نه آن قوم بخت برگشته را مهربی واندیشهٔ فراری و نه آن فرقهٔ از دین و دنیاگذشته را فکر اعتذاری و خیال استغفاری. قریب مدّت یک ماه هر پگاه و بی‌گاه مرغ تیر را نامهٔ اجل همراه و از اوج فلک گروه ملک برعکس آن فئهٔ باغیه غزات اسلام‌پناه را دعاگوی و دولتخواه.

در این مدّت شاه گردون وساده، سواره و پیاده را به سرانجام خرک و ترتیب منجنیق و عرّاده فرمان داده و ایشان به تدریج یک یک را مهیّا و آماده ساخته دست از اسباب شهرگیری نمی‌داشتند. و یک لحظه تخم‌خور و خواب در سرزمین دیده و دل نمی‌کاشتند. آخرالامر آن خندق سهمناک را به سنگ و خاک انباشتند و به [۳۰۰]

۱. حشر (۵۹)، آیه ۲. «می‌پنداشتند حصارهاشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد».
۲. مجادله (۵۸)، آیهٔ ۲۲. «اینان (مومنان) حزب خدایند آگاه باش که حزب خدا رستگارانند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پای‌مردی خرک از خندق گذشته مضمون این رباعی مشهور را که:

رباعیه

شهری که در آن فرض شدی نافلها — وز هر طرفی جمع شدی قافلها

تفسیر اِذٰا زُلْزِلَةِالْاَرْضش[1] کرد — در یک دو نفس عاٰلِیها سافِلَها[2]

به نوک قلم شکسته رقم متین بر کتابهٔ بروجش نگاشتند و به موجب حکم واجب‌الاطاعت اساس بامناعتش را از هم کندند و رخنه‌ها در سدّ بنیان فلک نشانش افکندند. کلک تقدیر که روزنامچهٔ کمیت رزقه واجله رقم زدهٔ حکم بی‌تغییر اوست، نامهٔ اعمال آن فرقهٔ ضلال را به عنوان «اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمینَ»[3] معنون ساخت و نسخهٔ ارزاق و آجال آن گروه وبال را به خاتمهٔ «وَ اِنْ مِنْ قَرْیَةٍ اِلّا نَحْنُ مُهْلِکُوها»[4] مُهر کرده بنیان امانی و آمال ایشان را از پای درانداخت[5]. در این اثناء، عالی‌جناب نقابت قباب امیر ظهیرالدّین عبدالباقی ولد رشید و خلف صدق حضرت هدایت رتبت امیر نعیم‌الدّین نعمةاللّه ثانی نبیرهٔ حضرت شاه نعمةاللّه ولی، که آن حضرت از مشاهیر اولیای کرام و اکابر نقبای عظام‌اند و سلسله نسب و نسبت ایشان در نسبت و حسب در میانهٔ صیرفیان بازار علم و ادب نمودار سلسلةالذهب و امروز خاندان مبارک و دودمان متبرّک ایشان و منتسبان ایشان در هر دیار وبلاد قبله‌گاه رشد و ارشاد است و با این همه نخل قامت آن عالی جناب نهالی بود از سرزمین «وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذْنِ رَبِّه»[6] خاسته و در جویبار مالامال فضل و کمال «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ [۳۰۱] وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ»[7] به ازهار و اثمار معالی وافضال آراسته از مضیق آن بلد خود را به هدایت خالق «لَمْ یَلِدْ وَ لَم

۱. اشاره به آیهٔ اوّل از سورهٔ ۹۹ است.
۲. اشاره به آیهٔ ۸۲ از سورهٔ ۱۱ است.
۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ٦. «خدا از همهٔ جهانیان بی‌نیاز است».
۴. الاسراء (۱۷)، آیهٔ ۵۸. «هیچ قریه‌ای نباشد مگر اینکه هلاکش کنیم».
۵. جهان آرا، ص ۲٦۹: «شهر را بعد از بیست روز فتح نمودند».
٦. اعراف (۷)، آیهٔ ۵۸. «و سرزمین خوب گیاهش به فرمان پروردگارش می‌روید».
۷. ابراهیم(۱۴)آیهٔ۲۴.«چون‌درختی‌پاک‌است که ریشه‌اش در زمین استوار و شاخه‌هایش در آسمان است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یُولَدْ»[۱] به فضای دلگشای اردوی بهجت‌فزای رسانیده دست اعتصام در دامان خیام آن عرصهٔ جنّت اتّسام زده در ظلّ سرادقات نوّاب منزل ساخت و فرّاش حفظ نامتناهی پادشاهی سایبان «وَ مَنْ دَخَلَه کانَ آمِناً»[۲] در تاب آن آفتاب جانسوز بر سر او افراخت و قبل از این نیز پارسال عرضه داشت و رسایل و اتحاف هدایا و وسایل لوازم انعام بخشش را به مراتب سایل گشته بود. بنابرآن، عطوفت بی‌کران شامل حال و کافل آمال آن جناب و متعلّقان گشته بعضی از خواصّ به محارست و محافظت اتباع واشیاع آن جناب به شهر درآمده فرزندان و متعلّقان و مُنتسبان ایشان را امان داده از آن بحر زخّار خونخوار به ساحل نجات و سرحدّ حیات رسانیدند و از جمله ارباب حِرَف آن بلده استاد علی نازک نام شخصی بود حَدّاد که به سرانگشت هنرمندی به واجبی داد آن امر می‌داد. در آن اوقات به تجدید تأیید قادره «وَاَلَنّالَهُ الْحَدِیدَ»[۳] مهچهٔ علمی ترتیب داده بود و مدار حاشیه‌اش را بر اسلوب نقّاری و فولاد تراشی بر اسامی مبارکه ائمّهٔ معصومین ـ صلوات‌اللّه علیهم اجمعین ـ نهاده و آن را خفیه از درون شهر بیرون فرستاده پرتو قبول کیمیا شمول بر آفتاب جهانتاب آن ماهچه تافت؛ باعث بخشیدن استاد مذکور و متعلّقان او شد.

راقم این حروف از استاد علی مومی الیه استماع دارد [۳۰۲] که، چون این خبر جان‌بخش به گوش رسید، همراه یکی از قورچیان که جهت وصول این مژده به وثاق من آمده بود بیرون آمدم و اندک وقفه‌ای کرده باز به خانه درآمدم. از اطراف بام لشکریان درآمده به طریق سایر سکنهٔ شهر دست قتل در خانهٔ من نیز دراز کرده بودند، چنانچه دریک لمحه هیجده نفر از فرزندان و مُتعلّقان خود را کُشته یافتم. «اِذا اَرادَاللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلامَرَدَّ لَهُ»[۴] سبحان‌اللّه قادری که جسم جسیم و قالب واجب‌التعظیم آدمی را به

---

۱. اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۳. «نه زاده است و نه زاده شده».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷. «و هر که بدان داخل شود، ایمن است».
۳. سبا (۳۴) آیهٔ ۱۰. «و آهن را برایش نرم کردیم».
۴. رعد (۱۳)، آیهٔ ۱۱. «چون خدا برای مردمی بدی خواهد هیچ چیز مانع او نتواند شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طراز «لَقَدْ خَلَقْنا الاِنسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ»[۱] کسوت هستی داد و عرصهٔ کبریائیش از منافع ایشان بی‌نیاز و بعد از آن مجموع را به صدمهٔ «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلینَ»[۲] از پیشگاه قرب رانده در بازار «لااِلهَ اِلّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَه»[۳] پردهٔ وجود از روی کار برگشاد و قهرمان قهرش فارغ از شدّت این سوز و گداز «لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیهِ تُرْجَعُونَ»[۴] فَنِعمَ الْـمَـقْالُ وِلِلّهِ الْعَفْوُ عَمَّنْ قال.

رباعیّة

تـرکیب پیاله‌ای کـه درهـم پـیوست بشکســـتن آن روانـــمی‌دارد مست
چندین سرو پای نـازنین از سـردست از مهر که پیوست و به کین که شکست

و چون خاطر فیض بحر از گرفتن اصل شهر فارغ گشت، متوجّه فتح قلعهٔ کُره شده غزات حمیده صفات غراب کعاب جسدش را متحصّن آن مسکن عذاب ساختند و الویهٔ محاربه درگرد آن برافراختند. و آن قلعه اگر چه محقّر بود، امّا در ودیوار آن از شدّت امتزاج گویا یک باره سنگ ریخته یا مکانی بود از فولاد و هفت جوش [۳۰۳] باهم آمیخته، نه دندان میتن را در آن مجال تصرّف ونه زبان تیشه را به آن خیال تحرّف. مرغ تیرکه فراز آن در پرواز آمدی مسیرش به جانب غازیان سرافراز آمدی و سنگی که بر اوجش آهنگ نمودی مجال آمد شد مردم را از آن جانب قلعه تنگ کردی. مدّت یک ماه تمام آن قلعهٔ خیبر سرانجام محاصره بود و به هیچ وجه فتح‌البابی روی نـمی‌نمود. آخرالامر غلو و ازدحام غزات لشکر اسلام پیرامن آن درآمد به یک بار حمله کردند و تورها در دست و سپرها در سر درآوردند وفریاد کوس و فغان نقاره به اوج این قـلعهٔ نیلگون باره رسید. حربی دست داد که غازیان پاک اعتقاد به اجرای تـیغ آبـدار نـامهٔ ماجرای اسفندیار را فرو شستند و به اشارت نیزهٔ خطی خط نسخ در داستان رستم دستان کشیدند. هر چند کره و مـردم او سـعی نـمودند و پـای جـد و اهـتمام فـرسودند، در

۱. تین (۹۵)، آیهٔ ۴. «که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم».
۲. همانجا، آیهٔ ۵. «آن‌گاه او را فروتر از همهٔ فروتران گردانیدیم».
۳. قصص (۲۸)، آیهٔ ۸۸. «هیچ خدایی جز او نیست هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او».
۴. همانجا، آیهٔ ۸۸. «فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده می‌شوند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

استخلاصی بر روی کار خود نگشودند. و از این جانب نفیر اللّه اللّه به ذروهٔ مهر و ماه رسید وملهم غیبی ندای اللّه‌اکبر ضربت خیبر در عرصهٔ آن ناوردگاه دمید، چهار دیوار آن حصار را نیز درهم شکستند و سر و سینهٔ اعداء را به تیغ و خنجر بریدند و خستند.

مثنوی

شد آن قلعه سنگ بلا را هدف — ز هر برج چون حُقهٔ پرخزف
به سنگ آن بنا را فرو ریختند — خزف ریزه با خاک آمیختند

جمعی از متحصّنان که در آن قفس هم‌نفس بودند اکثر ایشان وداع روح نفسانی نمودند [۳۰۴] وکره با دو سه کس در آشیانه که فراز آن قلعه نقاره خانه بود جاکرد و چون بوم محروم از آفتاب جهان‌تاب سر در نقاب آن حجاب آورد. مهلت‌فرمای «فَمَهِّلِ الْكافِرينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً»[1] مدّت سه روز خط اهمال و امهال در نامهٔ اعمالش کشید و هر چند اهالی واعزّهٔ اردوی همایون نصیحت نزولش فرمودند به جایی نرسید. حکم برق سرایت از آسمان قهر بی‌نهایت لامع گشت که لشکریان هیمه جمع آورده برگرد آن آشیانه اندازند و بعد از آن، آن بنای افراخته را با آیینهٔ عُمر آن خرمن سوختگان به خاک هموار سازند. حسب‌الفرمان هیمه بسیار جمع گشت و آن بنای چوب‌پوش از گردن و دوش آن فرقهٔ ضلالت کوش درگذشت. نایرهٔ حکم قضا مثال آن خرمن خار وخس را درگرد قفس آشیانهٔ آن بوالهوس در اشتعال آورد و فکر حیات را بر دل به کُفر و ضلال مشتعلش سرد کرد.

مثنوی

شنیدم که مرغیست ققنس به نام — که چون زندگی یابدش اختتام
کشد هیمه برگرد خود بی‌شمار — کند بر سر هیمه جای قرار
زند آن گهی بال بر یکدگر — کند آتشی ظاهر از بال وپر
در آن هیمه افتد شرار از پرش — رود دود مردن از آن بر سرش
مخالف که چون مرغ برگشته حال — از آن خانه کرد آشیان وبال

۱. طارق (۸۶)، آیهٔ ۱۷. «پس کافران را مهلت ده، اندک مهلتشان ده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سر هیمه بر آسمان سود ازو　　برآورد سوز اجل دود ازو

[۳۰۵]کُره از تاب آتش بی‌تاب گشته طاقچه را پناه ساخت و از آنجا نعره الامان در بسیط جهان انداخت. غازیان نردبان رسانیده او را و دو سه نفر اتباع او را از آن آتش رهانیده و چون اصحاب سعیر دست و گردن به غُل و زنجیر محکم کرده در حوالی پیش خانه گردون سریر بازداشتند. حکم جهان مطاع صادر شد که او را نیز در آشیانهٔ قفس با حسین‌کیا هم‌نفس سازند و عالم وسیع را از خبث وجود ایشان بازپردازند. فحوای صداقت انتمای «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»[1] از توسعهٔ ملک و مال حسب‌الحال غازیان دین‌دار شد و مضمون به صدق مشحون «وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»[2] از دشواری کار وبار حاصل روزگار مخالفان غدّار گردید[3].

مثنوی

مخالف نه در کینه ناباک بود　　که در کار دین نیز بی‌باک بود
مضل بود گه گه ضلالت گرای　　گهی گمره و گاه گمره نمای
خدا کردش از جنس نعمت لباس　　چو بنهاد بر شکر نعمت اساس
ز ایزد که وصفش بود منتقم　　نباشد عطایی برو منهدم
چو شه را زبانیست شکرت ادا　　جهان گردد از فتح او پرصدا
الهی به ذاتت که هستی ازوست　　جهان را بلندی و پستی ازوست
که تا خاک پستست و گردون بلند　　ز لطف و غضب عالمی بهره‌مند
شه از لطف خاصت سرافرازباد　　برازندهٔ تخت اعزاز باد
[۳۰۶] چنان باد خصمش ز قهر تو پست　　که از وی کند ننگ نام شکست

۱. ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۷. «اگر مرا سپاس گویید، بر نعمت شما می‌افزایم».
۲. همانجا، آیهٔ ۷. «و اگر کفران کنید، بدانید که عذاب من سخت است».
۳. جهان‌آرا، ص ۲۶۹: «و قلعه را پس از بیست روز دیگر مسخّر ساخته قتل‌عام نمودند. کره را گرفتند در قفس کردند. در راه کره خود را بکشت و جسد او را به اصفهان برده با تمامی متعلّقان از ذکور و اناث در شوّال این سال به آتش غضب بسوختند». خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۸۶: «محمد کره همچنان محبوس بود که وقتی که خاقان صاحب قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود او را در میان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش ذکوراً و اناثاً که عبدی‌بیک شاملو از ابرقوه آورده بود سوزانیدند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در فرستادن عابدین بیک به ابرقوه و عزیمت به صوب طبس بالشکر کوه شکوه و از آنجا مراجعت به اصفهان جنّت رسوم و آمدن ایلچی روم

چون نسیم عنایت بی‌غایت از مهبّ «وَاللّهُ یُؤْتی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ»[1] بر پرچم علم غازیان همایون حشم وزید و غنایمی که در نبرد از دیوان «فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلیٰ بَعْضٍ فِی‌الرِّزْقِ»[2] در دفاتر انعام ایشان مرقّم گشته بود منقسم گردید، حکم همایون نافذ شد که قائد لشکر کواکب اثر، عابدین بیک تواچی آن امیر ستوده سیر، جمعی از لشکریان جهاد اثر را همراه داشته رایت عزیمت به جانب ابرقوه افرازد و به لگدکوب سعی و اجتهاد، بنای پایدار آن دیار و اتباع کره را [که] در آنجا مُتحصّن قلعهٔ ادبار بودند از پای دراندازد. امیرکبیر لشکر کواکب نظیر را قائد و رهبر و سر و سرور گشته فرق احزاب که در اردوی غزا ارتکاب به شاملو انتساب داشتند با امیر مذکور هم‌عنان و هم رکاب شدند و روی عزیمت در راه طلب غزو و غنیمت نهاده روان گردیدند. در این ولا[3] دل بی‌غلّ آن حضرت رهنمون این معنی شد که عنان توسن آتش برق صبا نفس به جانب طبس منصرف دارد و همّت جهانگیر برگرفتن آن قلعهٔ گردون نظیر گمارد. سببش آنکه قبل از این جانب پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا،امیر کمال‌الدّین حسین صدر که مقدم صدور پادشاه [۳۰۷] مذکور بود، به رسم رسالت به درگاه جهان پناه آمده تبرّکات و تنسوقات که همراه داشت در جنب همّت دریانوال پادشاه کریم‌الخصال لایق اتحاف وارسال سلاطین به سلاطین ننمود و این واقعهٔ ناپسند خاطر اشرف ارجمند افتاده خواست که به نوک تیغ آبدار آتش فشان نگاشتهٔ صفحات خواطر اهالی خراسان گرداند که داعیهٔ کشورستانی نه همین منحصر در عراقین و آذربایجان است، بلکه خنگ دولت

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۲۴۷. «و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد، دهد».
۲. نحل (۱۶)، آیهٔ ۷۱. «روزی بعضی از شما را از بعضی دیگر افزون کرده است».
۳. نسخه: والا.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جهان‌گشای متوجّه سیر ایران و توران و آنچه از ربع مسکون تصرّف آن در حیطهٔ امکان است، به قوایم عالم‌گیری گامزن ساحت تنگ مساحت آن است.

شعر

این‌هفت عرصه درخور خیلش محقریست دوران مگر محاذیش از آسمان دهد
یا حکم لم یزل ز پی وسع ملک او ملک دگر از آن طرف لامکان دهد

واگر چه بالفعل تخت خراسان که محسود سلاطین جهان است پادشاه مذکور در قید تصرّف آورده و عمری است که دست درازی اعادی دولتش از ذیل و گریبان آن عرصهٔ جنّت نشان کوتاه گشته، امّا ظهور دولت ابد پیوند از آن عالم‌آراتر است که نسبتش با ماه و مهر توان کرد وکثرت خیل وسپاه ارجمند از آن بالاتر که تشبیه آن باکواکب سپهر توان نمود.

مثنوی

چنین داد غواص شاعر شعار ز دریا به ساحل دُر شاهوار
که هر چند پاید درخت کهن به طوفان صرصر برافتد زبُن
[۳۰۸] بناگر کشد بر سر چرخ ذیل کجا پای برجا بود پیش سیل
چو شیری ز پیری شود ناتوان کجا آورد تاب ببر جوان

بنابرآن، عازم حدود طبس گشته مراکب شمال رفتار به راه و رسم ایلغار بادیه نورد و صحراگذار گشت و اوایل شعبان سنهٔ عشر و تسعمائه (۹۱۰) حوالی قلعهٔ طبس محل افغان درای و نالهٔ جرس گردید. مردم آنجا هجوم لشکریان را دیدند؛ بعضی به پای‌مردی قوّت رخت زندگی به‌قلعه کشیدند وبعضی در چاه‌ها ومغاره‌ها خزیدند. حکم الهی که از مکمن «لَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ»[1] برتخریب آن سرزمین کمین کرده بود به ظهور پیوست ونهال زندگانی و نخلستان آمال و امانی ایشان را از پای درانداخت و درهم

۱. سرپیچی از حکم تو ممکن نیست. در امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۵۳ این عبارت به این صورت آمده است: «لا راد لقضائه». یعنی ردکننده‌ای برای قضاء او نیست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شکست. نخیل را سر بریدند و کریم و بخیل را جهت تصرّف نقد زندگانی سینه دریدند. عمارات بیرون قلعه را خراب کردند و اشجار مثمره و تاک بنان را به تمام به خاک یکسان ساختند. و در آن واقعه هالکهٔ هایله از سه هزار آدمی افزون به سیل تیغ آبگون نابود گشتند و به اشارت نیزه رو به صحرای عدم نهاده ازشهر وجود درگذشتند. مدّت سه روز نیران قتل شعله‌زن و برق‌افروز بوده بعد از آن پای عزیمت در رکاب ارتحال آورده بیابان یزد پی سپرمواکب کواکب نشان گشت و در همین شهر بلدهٔ مذکوره مخیّم نزول عساکر ظفر مآثر شد.

به فرمودهٔ شاه عالی جناب — که باشد کمین رایتش آفتاب

[۳۰۹] علمدار چون صبح صادق نفس — علم جانب یزد برد از طبس

در آن خطه چندان توقّف نداشت — که رایت به سوی صفاهان فراشت

به راهی که شد موکبش پی‌سیر — شد آن خاک ره توتیا در نظر

ز باد از فلک یافتی یاوری — کشیدی به چشم مه و مشتری

شاه دین‌پناه از یزد عزیمت فرموده مواکب صبا، مراتب صحاری و براری را فرسوده و پیموده «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فِیهِ‌الْقُرْآنُ»[1] کتاب مبین جسم همایون اسم با داد ودین از اوج آسمان عزّت و تمکین در آن سرزمین نزول فرمود و از عطاخانهٔ و «نُنَزِّلُ مِنَ‌الْقُرْانِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ»[2] ابواب مرحمت بی‌کران بر روی اهالی آن خطهٔ جنّت‌نشان برگشود. در این اثناء ایلچی از جانب روم به حوالی آن مرزوبوم آمده کس نزد نوّاب و بوّاب فرستاده اجازت نزول به اردوی سپهر شمول خواست. امرای عظام کیفیّت به عرض رسانیده، حکم همایون صادر شد که بعضی از امراء و خواصّ به رسم پیشواز مقدمش را به اکرام و اعزاز تلقی نمایند و به دست استکشاف پرده از روی کار او بگشایند. امراء حسب‌الحکم روان شده بعداز طیّ اندک‌مسافتی با او ملاقی گشتند وچون از جانبین اخبار واستخباردر میان آمد معلوم شد که سلطان بایزید والی ملک روم

---

۱. بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۵. «ماه رمضان که در آن قرآن نازل شده است».

۲. اسراء (۱۷)، آیهٔ ۸۲. «و این قرآن راکه برای مؤمنان شفا و رحمت است، نازل می‌کنیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که مدّت مدید است که سلطنت آن ممالک متعلّق به او و فرمانروایان [۳۱۰] آن بلاد مأمور و محکوم اویند واز قدیم باز نسبت این امور به آباء و اجداد عالی‌نژاد او معروف و مشهور است از روی نیازمندی و اخلاص اظهار مواد خصوص و اختصاص کرده به زبان تهنیت و مبارکباد فتوحی که یوماًفیوماً پرده گشا و چهره آراست پرسش خدّام درگاه فلک احتشام نموده با حُسن مساعی تشیید قواعد محبّت و تأکید معاقد مودّت را ساعی گشته است. مُقبلان عتبهٔ گردون مثال که اقبال‌دار ایلچی را استقبال نموده بودند مورد نزولش تعیین فرموده، مهماندار خدمت‌گذار را نزد او بازداشتند و همّت بر بساط‌بوس حضرت اعلی گماشتند و کیفیّت عرضه داشته بر لوح خاطر غیبی مآثر نگاشتند که قاصد را مقصود از طیّ مراصد بعد از تقبیل دست دریا اندازه تهنیت فتوح تازه‌ای است که عرصهٔ جهان و بسیط دوران از صیت آن پرآوازه است و مدّعای سلطان بایزید تأکید لوازم وداد به روابط یگانگی و اتّحادی است. بنابرآن به اکرام ایلچی فرمان داده مهماندار بی‌افسوس و حیف به حکم «اَکْرِمُوا الضَّیْفَ»[1] در وثاق ایلچی فرشهای پسندیده انداخته اتباع و خدمش را از وفور ماحضر معمور ساخته به لوازم تهیّه بقیّهٔ مایحتاج ایشان پرداخت و ابنیهٔ معاش و انتعاش ایشان را تاگلیم و فراش به آسمان افراخت.

به فرمان شاهی به مهمان سرای — روان میهماندار فرخنده رأی
ز اطلس به هر خانه مفرش فکند — به هر صفه دیبای زرکش فکند [۳۱۱]
بفرمود تا راعی ارجمند — به مهمان سرای آورد گوسفند
همه گوسفندان گردون محل — ز اصناف جدی و ز نوع حمل
وزان پس از آن جنس آدم فریب — در آن خانه چون کرد جایی حسیب
شد از روغن آن سرزمین موج خیز — در آن موج زن لؤلؤ دیگ ریز
پی طبخ فکر حوائج نمود — سرکیسهٔ نقد رایج گشود
ز سیمین تنان کردهمیان تهی — که اسباب را بد بود کو تهی

۱. میهمان راگرامی بدارید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زهـــر گـــونه نـــقل و مـــی دلپســـند فـــزون‌تر ز انـــدیشهٔ چـــون و چـــند
شـــدآن خـــانه ســـرتاسر آراســـته مـــهیّا در آن آنـــچه دل خـــواســـته

شب را در سایهٔ چراغ فراغ و شمع عیش وطرب گذرانیده، علی‌الصباح تواچیان به احضار ایلچی مذکور مأمور گشته، او را به شرف خاکبوس عتبهٔ علیه رسانیدند و از آنجا پایهٔ قدر او را از آسمان گذرانیده در برابر خرگاه گردون پناه بازداشتند. و او را درآورده از سجدات عزّت و خدمت سرقدر ورفعتش را به ذروهٔ افلاک افراشتند. شاه مکرمت رسوم به زبان تفقّد و عطوفت مستفسر احوال سلطان روم گشته ،کیفیّت صحّت مزاج ومواد ملال و ابتهاج و شغل غزو و جهاد وطرح معاشش با اهالی دیار و بلاد پرسش فرمود و شخص سامعهٔ آن حضرت هر یک را جواب لایق مطابق شنود. بعد از آن مکتوب را ظاهر کرد [و] به پای‌مردی امرا [۳۱۲] آن مخدرهٔ چهره‌آرا به دولت دست‌بوس حضرت اعلی رسید و پردهٔ حجاب از عارض برداشته به هم‌رازی و حکایت‌پردازی با آن حضرت واصل گردید. مضمون تحریرش آن ومکنون ما فی‌الضمیرش چنان که الحمّدللّه که حضرت کارساز بی‌انباز تخت ملک را از یُمن قدوم واجب‌الاعزاز زیب و طراز بست و حقّ خلافت که مدّت متمادی در قبضهٔ قدرت اعادی بود به مرکز اصلی خود پیوست، اکنون در جمیع امور ابواب مصادقت گشوده است و راه اتّحاد به قدوم موافقت پیموده ما نیز ارثاً و اکتساباً به لوازم غزا و جهاد اقدام داریم و سرمایهٔ عمر گرامی [را] در رعایت این امر نامی می‌گذاریم. ایشان هر چند[1] تقدیم وظایف غزا می‌فرمایند و حلیهٔ روزگار را به گلگونهٔ تیغ آبدار زینت می[دارند][2] امداد و استمداد ایشان را لازم داشته‌ایم و علم موافقت ایشان سرّاًو علانیةً افراشته مترصّد و مترقّب آنیم که ایشان نیز همین طریقهٔ رضیّهٔ مرضیّه را مسلوک داشته ابواب آمد شد رُسل و رسایل فتوح فرمایند و خیال خلاف و اختلاف را از صفحهٔ اندیشه محو و منسیّ نمایند که جز آثار هواخواهی امری به ظهور نخواهد رسید و نسیم مخالفت و منازعت از تحریک هیچ گونه هوایی نخواهد وزید. «هَذَا مَا أرسلْنَااِلَیْکُم وَ

۱. نسخه: چون.
۲. نسخه افتادگی دارد، قیاسی تصحیح شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

العُهدَةُ فِي هَذِهِ‌الاُمُورِ عَلَيْكُم»[۱].

و بعد از ابلاغ مکتوب هدایای مرغوب از اسبان صبا رفتار و اقمشهٔ زرّین پود و تار ونقود نامعدود و اشیایی که قابل تحف سلاطین عظام به آستان آسمان اکرام [۳۱۳] تواند بود برمنصّهٔ عرض جلوهٔ ظهور داد و خاطر کیمیا مآثر هر یک را به مُهر عاطفت داغ قبول نهاد و در مجلس اشرف در محل مناسب به عزّ جلوس مشرّف گشت.

مثنوی

چو ایلچی در آن بزم جنّت مدار — نظر کرد از دیدهٔ اعتبار
مقام عجب دید جنّت سرشت — هوایش نسیمی ز باغ بهشت
حوالی آن ایستاده ز دور — غلامان مهوش به پاکی حور
بهشتی طبقها چو مهر منیر — نهاده پر از نعمت دلپذیر
زمین وار شه کاسه‌های‌گری — فلک گشته سرپوش شان بر سری
سخن کوته از دعوت بی‌شمار — شد آن رشک دارالقرار

و چون ایلچی از خوان احسان و سفرهٔ انعام بی‌امتنان در آن بزم جنّت‌نشان بهره یافت به همراهی مهماندار به مقام مستقرّ ومکان قرار شتافت.

قطعه

خدایا تو این [شاه] عرشی نسب را — که بر اوج [گردون] رساندی جنابش
بده بهره از عمر و اقبال چندان — که قاصر بود عقل[ها] از حسابش

افروختن قهر آتش شکوه و سوختن کره ومردم ابرقوه و قشلاق و شکار در اصفهان بهشت آثار

عابدین بیک [که] درمحل توجّه رایات جهان‌ستان به ابرقوه و تسخیر آن رفته بود

۱. این است آنچه ما برایتان فرستادیم و در این کارها تعهد بر شماست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بعد از آنکه قریب یک ماه ابرقوه را محاصره کرده متحصّنان آن قلعهٔ استوار روزگاری [۳۱۴] به جنگ و پیکار گذارنیدند. آخرالامر فرمان فرمای «لِیَقْضِیَ اللّهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً»[۱] خاتمهٔ «لَهُمْ سُوءُ الدّار»[۲] را عنوان صحیفهٔ ادبار آن فرقهٔ بدکردار ساخته ارکان راسخةالبنیان آن شهر متانت نشان را برگشاد و جمعی راکه در آن قلعه داد تهوّر می‌دادند از دستبرد گروه «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفسِه»[۳] سزا و جزای «مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها»[۴] در کنار نهاد، نور علی بیک که قلعهٔ اصطخر در تصرّف داشت و باکُره مبانی اَیمان و عهود رابه تأکید عقود محکم کرده آن قلعه را به تصرّف او گذاشته بود و رئیس احمد که از قرابتان کُره که انتظام سلسلهٔ عقد و حل آن شهر گردون محل به ایشان متعلّق و مرتبط بود به دست آمده گردن ایشان که افراختهٔ هوای سرداری بود مقیّد حلقهٔ اِسار و بردباری گشت. مجموع آن فرقهٔ ضلال را نهب مال و اسر عیال دست داده امیر صایب تدبیر عقد از هم ریخته ایشان را در سلک زنجیر منتظم گردانیده در اصفهان به اردوی خلایق آشیان رسانید. شحنهٔ قهر شدیدالعقاب به جمع هیمهٔ بی‌حساب فرمان داد. حسب‌الفرموده شهری و سپاهی هیمهٔ نامتناهی گرد آوردند وآن درختان بی‌پایان را از جریان خیکهای نقط سیراب کردند قبل از این حسین‌کیا رشتهٔ حیات خود را به کارد قطع داده و مرغ روح بدگهر را چون سمندر از قفس به آتش فرستاده بود، کُره که تردد مردم را در جمع هیزم دید رسن استخلاص بر گردن پیچیده در قفس خود را از حلق کشیده بود [۳۱۵] کالبدش را چون قفس تهی بر آتش نهادند و اتباعش را زنده سر در وادی جحیم دادند، آتش «یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الاِنْسانُ ماسَعیٰ»[۵] علم بر افلاک کشیده شعلهٔ «وَبُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِمَنْ یَریٰ»[۶] آتش‌افروز کُرهٔ خاک گردید. غازیان نیزه‌های آتش‌افشان اژدهانشان

۱. انفال (۸) آیهٔ ۴۲. «تا آن کار که مقرر داشته بود واقع گردد».
۲. رعد (۱۳) آیهٔ ۲۵. «بدیهای آن جهان نصیبشان».
۳ و ۴. سورهٔ فصّلب (۴۱) آیهٔ ۴۶: هرکس کار شایسته کند به سود خود اوست و هر که بد کند به زیان اوست.
۵. نازعات (۷۹) آیهٔ ۳۵. «روزی که آدمی همهٔ اعمال خود را به یاد آورد».
۶. همانجا، آیهٔ ۳۶. «و جهنم را به هر که می‌بیند نشان داده شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در دست ایستاده و به منع ایشان از گریز آن فتنهٔ قیامت ستیز در رستخیز آن محشر ندای «یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ»[1] در داده زبان هر یک از خرمن سوختگان به این بیت متکلّم که:

بیت

نسیمی را که بر خاکسترم روزی گذار افتد سمومی گردد و آتش ازو در هر دیار افتد

و لسان ابرار و احراز در پاداش اعمال «اُولئِکَ اَصْحابُ النّارِ»[2] به این نظم مشهور مترنّم که:

بیت

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم درو افتد بسوزد

ایلچیان رومی نسب را در موقف «سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ»[3] باز داشته و منذران ملا اعلی اعلام خوف و هراس از اشتعال «فَاَنْذَرتُکُمْ ناراً تَلَظّیٰ، لا یَصْلیٰها اِلّا الْاَشْقیَ، الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی»[4] بر سر ایشان افراشته و دود آتش عذاب آن فرقهٔ مردود سیل خون از دیده ایلچیان برگشود و شعلهٔ آتش حیرت از دل و دماغشان چون ثواقب شهاب بر آسمان اضطراب عروج نمود هر یک مضمون این که:

بیت

فَلَوْلا زَفیری اَغْرَقَتْنیَ اَدْمُعی وَ لَوْلادُمُوعی اَغْرَقَتْنی زَفْرَتی[5]

زبان می‌گشاد و طوفان سیلان دیده و آتش شعله کشیده دل غمدیده را تسکین می‌داد.

رباعیّه

[۳۱۶] بر آتش دل گر نزدی چشمم آب گشتی جسمم ز آتش جانسوز کباب

---

۱. قیامة (۷۵) آیهٔ ۱۰. «راه گریز کجاست».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۶. «آنان اهل آتشند».
۳. مسد (۱۱۱) آیهٔ ۳. «زوداکه به آتشی شعله‌ور در افتد».
۴. لیل (۹۲) آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۶. «پس شما را از آتشی که زبانه می‌کشد می‌ترسانم جز اهل شقاوت بدان در نیفتد آنکه تکذیب کرد و رویگردان شد».
۵. ترجمه: اگر نالهٔ من نبودی اشک دیدگانم مرا غرق می‌کرد، و اگر اشک چشمانم نبودی ناله‌هایم مرا غرق می‌کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ور آتش سینه بر نیاوردی تاب　　از گریه شدی خانهٔ امید خراب

القصّه، بعد از اطفاء نیران این واقعه ایلچی را رخصت مراجعت فرموده جواب مکتوب سلطان روم به خوبتر بیانی مرقوم نموده اضعاف مضاعفهٔ هدایا که آورده بود به موقف ارسال رسانیدند. و ایلچی را محفوف عطا و نوال ساخته لباس حال و پایهٔ اقبالش را از کمر خنجر مکلّل به طلا و جواهر واسب صبا اثر و زین زر به آسمان رسانیدند و او را شادکام و مقضی‌المرام بازگردانیدند. و چون ظهور این وقایع دراواخر فصل پاییزی و نهایت موسم برگ‌ریزی بوده سلطان تخت چهارم متوجّه قشلاق گردیده و جهت توطّن بر برج جدی رقم وثاق کشیده شاه فرشته اخلاق امرا را در لوازم قشلاق به تهیهٔ و یراق فرمود. ایشان هر شاگرد پیشهٔ کامل اندیشه که در یکی از بیوتات شاهی مدخل داشت به حضور خوانده، پرسش موجود و غیر موجود اسباب ضروریّه نمودند وتحصیلات نوشتهٔ تحصیلداران به ممالک محروسه ارسال فرمودند. اندک زمانی را خطّهٔ اصفهان رشک ریاض روض‌الجنان گشت و به خرج دینار و درم از شاخسار دست ارباب کرم در برگ‌ریزی باز بُستان اَرم بگذشت. اهل بازار در خرید و فروخت از سرمایهٔ بضاعت خود سود کلّی برداشتند و سوداگر و تجّار همیانهای زرازنقود اهل لشکر از پای [۳۱۷] تا سر انباشتند. مزارعان عوض کاه و جو طلا و نقره در انبار کردند و خدم و حشم شاهی حصول اسباب معیشت را هر چه داشتند بر مردم نثار نمودند. خانه‌های ویران از یُمن قدوم لشکر ایران صورت «مَنْ یُحْیِ العِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ»[1] گرفت. و سرا و مقام قدیم‌الانهدام از مساعی ایشان سمت و «وَ یُحْیِ الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کذلِکَ تُخْرَجُونَ»[2] پذیرفت. شاه دین‌پناه حریم اصفهان را نشیمن ساخت وصیت عدالت در بسیط آن کشور وسیع پیرامن انداخت.

مثنوی

اصفهان روضه‌ایست نزد خرد　　کز هوایش بهشت رشک برد

---

۱. یس (۳٦) آیهٔ ۷۸. «چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند».
۲. روم (۳۰) آیهٔ ۱۹. «و زمین را پس از مردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عیب نبود چو خوانیش بالفرض جنّةٌ عَرضُهَا السَّماءُ وَ الاَرضُ[1]
آب آن خوشگوار و خاکش پاک آب جانبخش و خاک آن تریاک
اهل آن صاف طبع و پاک سرشت قدسیان در نشیمن گل و خشت
همه اصحاب فضل واهل کمال لامع از روی شان فروغ جمال
همه مردم شناس و مردم دار همه را بر وفا و لطف مدار
باد بر جمله تا به روز قیام لطف حق والسلام والاکرام

و چون مهر چلّه نشین صومعهٔ جدی را جهت خلوت لایق دیده بود و در آن مقام صبر پردهٔ ابر بر روی در پوشیده و عرصهٔ عالم را عشرتگاه ساخته وخود به کُنج عزلت و گوشه‌نشینی پرداخته و ساقی صافی هوش صوفی اربعین کوش [۳۱۸] بادهٔ پرجوش و خروش را به ارشاد این بیت.

بیت

که ای صوفی شراب آن گه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی

جهت کسب فنا ساکن زاویهٔ مینا بود صلای بیرون آمدن در داد و از یُمن قدوم آن پیر صافی ضمیر ابواب مسرّت بر روی جوانان دلپذیر گشاد. نواسازان مضمار نغمه‌سرایی در مقام دلگشای آهنگ خوش نوایی را در عراق به اصفهان رسانیدند و عندلیبان «حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ»[2] به لطف غنا وحُسن لهجه با وجود زمستان شعبهٔ نوروزی را از حجاز گذارنیدند. خوبان چهره‌ها افروختند و خیال سرما را به آتش می‌یکباره بسوختند.

مثنوی

شد در آن گلستان ز تابش مُل چهرهٔ مهر طلعتان گُل‌گُل
بوستان هیأت بدیع گرفت در شتا صورت ربیع گرفت
با رخ گلرخان در آن گلزار آب می‌کرد کار باد بهار

۱. اشاره به آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حدید (۵۷) «وَجَنَّةٌ عَرْضُها کَعَرضِ السَّماءِ وَالاَرْضِ» یعنی بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است.
۲. نمل (۲۷) آیهٔ ۶۰. «بوستانهایی خوش منظر».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خوب رویان به نغمه‌پردازی کرد چون بلبلان هم‌آوازی
زهره قوال آن نشیمن خاصّ مشتری بذله‌گوی و مه رقاص

صراحی سرفراز پیش قدح در سجود نیاز و از کمال راستی در اظهار ما فی‌الضمیر با جام و پیاله همراز فنعم من قال:

بیت

صراحی این همه روشن دلی از آن دارد که هرچه در دل او هست برزبان دارد [۳۱۹]

و جام پاکیزه سرانجام چون کف شاه عالی مقام به بذل لعل و یاقوت در انعام. زبان صراحی به معذرت ایثارمی صباحی با جام در این کلام که:

رباعیّه

در دهر به غیر شرب اصفا چه کنیم جز همدمی جام مُصفا چه کنیم
ما عاشق و رند و می‌پرستیم به زرق زابنای جهان حال خود اخفا چه کنیم

و لب پیاله در جواب این مقاله به مضمون این رساله در پیغام که:

رباعیه

گر روز کسی به می پرستی گذرد شب تا به دم صبح به مستی گذرد
بهتر ز عبادتی که در وی نفسی با خودبینی و فکر هستی گذرد

القصّه، شبستان زمستان در سایهٔ شمع صراحی و مشعل جام چون نزدیک به اختتام رسید، به پای صبوح بهار این بیت آبدار را در خطاب ساقی سیمین عذار آغاز تکرار کرد.

نظم

أفِضْ بالصُّبْحِ اَقداحاً عَلی قَلْبی وَ عَجِّلْها[1] که زین آب‌وهوا خواهد شکفتن‌غنچهٔ دلها

اوایل بهار دلگشا به طریق اواخر فصل شتا در شماره و جام باده بی‌غش از دست ساقیان مهوش در اداره بود و چون شورباده و شیرین کاری دلبران ساده سیمین وساده از حدّ گذشت، خاطر نیسان مقاطر آن حضرت متوجّه طرب شکار گشت. نوبهار که خفتگان باغ و صحرا بیدار شدند و سرمستان بادهٔ صبوح و غَبوق چون چشم مخمور

۱. ترجمه: بشتاب و بامدادان جام‌هایی بر دل من بریز.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معشوق از مستی هوشیار گشتند سقای ابر صحن باغ و حواشی [۳۲۰] چمن و اطراف صحرا و حوالی دمن را گل‌افشان کرد و فراش هوا جهت سیر خسرو فیروزه قبا فرشهای مُلوّن از ترتیب سبزه و سمن عیان ساخت.

مثنوی

صبا خندان وبلبل نغمه‌پرداز — برای تهنیت مرغان هم آواز
درختان خرم از باد بهاری — گلستان کرده عزم پرده‌داری
شه خورشید ز اسفندارمذ ماه — به فروردین زده فیروزه خرگاه
برون آورده شست از کام ماهی — شب و روزش خیال برّه خواهی
به صید برّه در عزم تک و تاز — شکار گاو کوهی کرده آغاز
اگر اینست عزم شاه خاور — اسد گردد کمینش صید لاغر

فرمان قدراقدار صورت نفاذ و سمت اصدار یافت که منشیان عطارد [نشان] سرانجام به مصلحت دید امرای عظام فرامین مطاعه درسلک انتظام کشند که حکّام بلاد وممالک و داروغگان ولایات ومستحفظان شوارع و مسالک از صحاری کردستان تا نهایت قم و همدان از براری فارس تا اقاصی اصفهان مردم بیرون کنند و مساعی موفوره از حَیّز اندیشه افزون به جای آورند. سپاهی و رعیّت و اصناف خلایق و انواع بریّت صحرا گرد و کوه‌نورد گشته، سعی نمایند که دد و دام بلکه هوام وسوام از این حلقهٔ افق انتظام خیال بیرون شد نمایند و خارج این دایره محیط سرانجام عرصهٔ دیگر بپیمایند. حسب‌الفرمان نشانهای مطاع نوشته شد [۳۲۱] و تواچیان و جارچیان به ابلاغ و ارسال احکام در حرکت آمدند مردم هر شهر وکشور مانند قمر یراق مسیر یک ماهه برداشتند وهمّت بر حرکت شبانه‌روزی گماشتند دام و دد در آن محیط ممتد چون جانوران آبی مستغرق بحر تحیّر شدند و چون پابستگان دام مرگ و فنا بی‌برگ و نوا اسیر قید تأثر و تحسّر گشتند. مرغان هوا هر چند به نیروی بال می‌پریدند خود را نقطهٔ صفت ساکن دایرهٔ وبال می‌دیدند. و هر چند آهوان ابر لباس برق اقتباس از صبح تاشام می‌دویدند به مساءِ سکون و منزل آرام نمی‌رسیدند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

چو مرغ از آشیان خود پریدی — دگر روی وطن هرگز ندیدی
مگر کردی مقام از بی‌شکوهی — فراز شاخسار گاو کوهی
کبوتر جُرّه را انباز بودی — مقام کبک پشت باز بودی
عقابان در عقوبت راه‌پیمای — شتابان اوج گرد و چرخ فرسای
ز بانگ نعره و فریاد مردم — ره بیرون شدن زان حلقه شد گم
عُقار از عزم لاچین رم نکرده — غمش جز از بنی آدم نکرده
بدین سان رام شیر شرزه با گور — زگرگ تلخ آهو بره بی‌شور
گوزن از ببر بی‌اندوه گشته — گهی در دشت و گه در کوه گشته
پلنگ از خرس قطع کینه کرده — صفای کینهٔ دیرینه کرده

[۳۲۲] به این طریق گروه [گروه][1] و فریق فریق عرق از چهره تردّد می‌افشاندند و جانوران را روز و شب در وادی اندوه وتعب می‌راندند. در آن مهلکه وحوشی که مردند جانی به سلامت بردند و آنها که در آن وادی پافشردند، جسم و جان به تیر و سنان سپردند تا آنکه محشر قیامت رنگ در موضع کیزالنگ دست درهم داد و آن دیوار مردم بنا در آن سرزمین فوت و فنا بر جا ایستاد. شاه عطارد سهام بر خنگ فلک خرام کمان قوس شرف در کف و تیر همایون مسیرش را دل و جان وحشیان هدف، به میدان صیدافکنی راند وزبان تیر اجل تقریرش در مضمار آن داروگیر به گوش آن گروه رفتار بی‌تدبیر رساند و در برابر هر تیر که گویا از کمان تقدیر در پرواز بود زمان زمان برای دفع چشم زخم ونقصان آیت «وَ مارَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمیٰ»[2] بردست و بازوی گردون توانش می‌خواند، از صیدیان آنچه تیر تیز پر به آن راهبر توانست گشت، قضیّه‌اش از هم گذشت و آنچه به تیر از پای نیفتاد به اشارت شمشیر رو به صحرای فنا نهاد. بعد از آنکه بهرام خون آشام از آن‌خون خونریز بی‌آرام شد، تیغ آن حضرت را درنیام و کمان

۱. نسخه افتادگی دارد. تصحیح قیاسی شد.
۲. انفال (۸) آیهٔ ۱۷. «و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را در گوشهٔ سکون آرام داد که ایشان نیز در صورت شکار ورزش لوازم غزا و جهاد نمایند و دست قتل و کشتن برشکاریان بگشایند. ایشان نیز صحاری را به خون شکاری گل ساختند و از جان ستانی به جان دلگیر گشته به گوشه‌ای تاختند. باقی خدم و حشم و ترک و عرب و عجم حسب‌الحکم دست به کین شکاریان گشادند و داد خونریزی را به اکمل وجهی دادند. شیر و ببر و پلنگ و هزبر همه را پهلو و سینه [۳۲۳] دریدند و یک یک را زره و جوشن از تن درکشیدند. آن مقدار وحش و طیر در آن خونخواره دشت به تیر سوراخ سوراخ و به شمشیر پاره پاره گشت که اگر دفاتر مریخ را با روزنامجهٔ آن واقعه موازنه کردی، تحویلدار اجل از نقود ارواح هزار تومان فاضل آوردی قسمت آنها چون از حیّز قوّت بیرون بود، شخص حرص و طمع به حکم جوع و شبع آنچه خواست به هر طرف نقل نمود.

مثنوی

برانگیخت گردون وحشت ستیز — پی وحشیان فتنهٔ رستخیز
چنان خواست گویا که دیگر جهان — ز آثار وحشی نیابد نشان
به کیوان رها کرد احکام را — برانداخت تخم دد و دام را
اجل تیز تک کرد آهو ز فارس — که در اصفهان زوکند طعمه بارس
دوان کرد نخجیر کهسار گرد — که سگ از خیالش کند بیش خورد
سوی اصفهان راند وحشی ز قم — که آنجا کند ربقهٔ عمر گم
به فرمودهٔ شاه عالی تبار — شد از کلهٔ صید چندین منار
قضا ساخت از بعد چندین گزند — بنایی از آن کلّه‌ها سربلند
که گویند از بعد صد قرن باز — که مائیم از تیغ شه سرفراز
الهی به شاهی که بی‌شک و ریب — به او رام شد وحش صحرای غیب
که با رسم صیداست و آیین جنگ — درین آبگون دور فیروزه رنگ
[۳۲۴] سریر شهنشاهی و خسروی — ز ارکان اقبال شه کن قوی
چنان کن که خصم ار بود صد هزار — شود کشته عزم او چون شکار
تن خصم چندان که خاکش بود — دل از گرد اندیشه پاکش بود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز اقـــبال او عـــالمی شـــادکام الی مـــبعث قـــام یـــوم‌القـــیام[1]

لوای عزیمت از اصفهان به جانب همدان افراختن و برفراز فایض‌الانوار حضرت امامزاده سهل بن علی[2] قبّهٔ عالی ساختن[3]

بعد از آنکه خاطر عاطر همایون از شغل شکار بازپرداخت هوای کیزالنگ گرمی پیداکرده بود و هوام سوام از مساکن خود سربرآورده چنانچه صفحهٔ زنگاری النگ را افاعی جدول صفت احاطه می‌نمودند و با وجود آن عرصهٔ زمردی چشم قصد به هر طرف می‌گشودند خردشان به تیزی دندان رشتهٔ جان می‌گسیخت و بزرگشان به حملهٔ سنان جان ستان به دمی خون آدمی می‌ریخت. از این جهت لشکریان در آن النگ به تنگ آمدند خواستند که به مقتضای این بیت:

هـر کـجا در جـهان خـطی بکشـند جـهد کـن تـا بـرون خـط بـاشی

از آن بیشتر که مار به زخم نیشتر دمار از روزگار ایشان برآورد، سری به سلامت از حلقهٔ ماران بیرون برند کیفیّت به عرض رسانیده حکم تریاق آثار سمت اصدار یافت که سرداق گردون متوجّه همدان گشته، لوای فراغت و راحت در آن سرزمین [۳۲۵] استراحت برافرازند و خود را بالکّل از محنت ماران فارغ سازند. بنابرآن نهال علم فرخنده فال از تحریک نسیم خجسته بسیم حکم قضا مثال به جانب قشلاق همدان در حرکت آمد و از یُمن قدوم مواکب کواکب مراتب خاک آن وادی خاصیّت اکسیر و آب آن صفت آب

---

۱. نسخه: التیام.

۲. امامزادهٔ سهل بن علی واقع در کرج ابودلف (آستانه) در چهل کیلومتری جنوب اراک قرار دارد. سنگ مرقد آن تاریخ ۷۷۲ هـ. ق را دارد. این بنا به وسیلهٔ شاه اسماعیل صفوی نوسازی گردیده و از آن زمان کرج ابودلف به نام آستانه نام‌گذاری شده است. (جامعه‌شناسی شهری اراک، ص ۵۹۵).

۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۲: «در محرّم سنهٔ احدی و عشر و تسعمائه (۹۱۱) که فصل تابستان بود، اردوی اعلی در همدان و حوالی تخت سلیمان سیر می‌فرمود». تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۶۹: «نوروز پارس ئیل پنجشنبه هفدهم شوّال (سنهٔ احدی عشر و تسعمائه، ۹۱۱) اردوی معلّی به ییلاق سرلق و تخت سلیمان فرموده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حیوان گرفت لشکریان از زخم نشتر مار که چون نفس اَمّارهٔ بشر در معنی جان‌گداز و به صورت تن‌پرور بود برآسودند و روی استکانت و خضوع بر زمین شکرگزاری سودند. حضرت اعلی به قدوم نیازمندی و اخلاص متوجّه زیارت حضرت امام‌زادهٔ سهل علی شدند. و در آن مرقد مطهّر ومشهد قدسی مخبر قدوسی منظر شرایط خلوص و اخلاص به جای آورده دست دریاکف به انعام هدایا و تحف دربارهٔ مجاوران که به خدمت آن روضهٔ شرف مشرّفند برگشاد و شریف و وضیع و کبیر و رضیع را در مهاد حضور سرمایهٔ فراغت و سرور در کنار آرزو نهاد. و چون قُبّه شریفهٔ آن مرقد همایون فرقد رو در اندراس نهاده بود و اساسش از انقضای زمان به انهدام و انطماس کشیده حکم خسرو دریا دل که عامر معمورهٔ آب و گل است از اوج فرمان روایی نازل شد که فنای آن بنا را که از احکام گذشته بود و محکوم احکام خراب و فناگشته هموار سازند و عوض آن قُبّه که معمار همّت گردون مجال بر تختهٔ خیال طرح فرماید برفلک افرازند. بنابرآن استادان گل‌کار و مهندسان بنّا به طرّاحی [۳۲۶] آن بنا اشتغال نمودند و در رفعت قدرو متانت اساس آن دقت بر دقّت افزودند به اندک زمانی گنبدی ساخته آمد، اساسش از گچ و سنگ «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً»[۱] استحکام یافته و شمع منجوقش بر طبق منطوق «وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً»[۲] از اناره «یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌنورٌ عَلیٰ نُورٍ»[۳] برارباع این ربع معمور تافته سنگ‌تراشی دیوارش پاره‌های ابر آبدار از آسمان «وَ ظَلَّلْنا عَلَیکُمُ‌الْغَمامَ»[۴] اوج اهتمام بر هم ریخته و غرفات شرف و شرفات غرفش به ایادی مکرمت «رَفیعُ‌الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرش»[۵] از حضیض فرش به اوج «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلیّاً»[۶] انگیخته.

---

۱. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۲. «و بر فراز سرتان هفت آسمان استوار بناکردیم».
۲. همانجا، آیهٔ ۱۳. «و چراغی روشن آفریدیم».
۳. نور (۲۴) آیهٔ ۳۵. «روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر».
۴. بقره (۲) آیهٔ ۵۷. «و ابر را سایبانتان گردانیدیم».
۵. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۵. «فرا برندهٔ درجات، صاحب عرش».
۶. مریم (۱۹) آیهٔ ۵۷. «او را به مکانی بلند فرا بردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

بنایی چون سپهر نیلگون طاق — چو گردون سایبان برفرق آفاق
پی اصلش شکاف سینهٔ خاک — سرقدرش مدار سقف افلاک
ز گل میخ درش مه نور برده — خور از قندیل آن دستور برده
ز خشت مهر ومه پادار سقفش — ز فیض حکم شه بسیار وقفش

خسرو کرامت سرانجام از تعیین موقوفات وظایف انعام مشتمل بر شرایط الباس و اطعام از مطبخ «وَ اَنزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَیٰ کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مَارَزَقْناکُمْ»[1] جهت خدّام و باقی زوّار از خواصّ و عوام مرتّب داشت. وچون از زیارت آن تربت بهشت رتبت فارغ گشتند، قریب هشت فرسخ مسافت به‌مصلحت لطافت هوا ونظافت صفا پیموده در النگی که حالا به شاه بلاغی موسوم شده نزول فرمودند [۳۲۷] و درآنجا خاطر بر حفر چشمه گماشت. فیّاض خاطر بحر مقاطر ره به سرزمینی که گویا هرگز از فیض سقّای ابر لب‌تر نکرده بود، عجبتر آنکه به اندک توجّهی چشمه‌ای، چون بحر محیط زمین سیراب و چون محیط بحرفلک بر حیات از رشحات فیضان آبش «وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمَ مَطَراً»[2] سیل‌بار و ترشّحات برق شتابش از سیلان «وَ جَعَلنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ»[3] فیض آثار، هر کس جرعه ازکف‌ستای نهرش چشیده، چون آب‌حیات امان معرض مرگ و زهرش بخشیده.

مثنوی

چشمهٔ خور از زلالش قطره‌یی — جرم مه از عکس آبش ذره‌یی
خط دورش هالهٔ بنموده ماه — غور حوضش تا فلک بگشوده راه
سطح آبش بی‌غبار آئینه‌یی — چون خرد صافی دل از هر کینه‌یی
ریگ قعرش چون ثوابت پایدار — روشنی‌افروز چشم اعتبار

و چون آب آن چشمه از حفر واحفار صفت «تَجْرِی مِن تَحْتِهَاالْاَنهارُ»[4] گرفت ارادهٔ

۱. بقره (۲) آیهٔ ۵۷. «و برایتان منّ وسلوی (ترنجبین و بلدرچین) فرستادیم بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی داده‌ایم». ۲. اعراف (۷) آیهٔ ۸۴. «بر آنها بارانی باریدیم».
۳. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۳۰. «هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم».
۴. توبه (۹) آیهٔ ۷۲. «جویها در آن جاری است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خاطر همایون به آن کشید که ماجرای این آب عبث نگردد و از مساعی فیضان آن روضه‌ای بهشت آثار زینت گیرد وسر منزل جنّت کردار نضارت و طراوت پذیرد. بنابرآن عرصه‌ای چون معموره ربع مسکون مربع و چون فضای صحن فلک نیلگون مقطع دیوار کردند و زمینش را قطعه قطعه مناسب هرگونه نهالی طیّار نمودند. به اندک زمانی به دستیاری و پای‌مردی آب و هوای دلپسند [۳۲۸] و آبلهٔ دست و عرق پیشانی استادان عرق‌بند سبزهٔ دلپذیر در آن سر منزل بی‌نظیر دمیدن گرفت و میوه‌های لطیف در آن نزهتگاه شریف رسیدن پذیرفت. انجیرش جهت مهمانی صغیر و کبیر شهد و شیر مرتّب داشته و از ملایمت و نرم دلی دانهٔ تخم محبّت در دل ارباب مودّت کاشته، انارش صیرفی صفت حقّه از لعل و یاقوت اندوخته و از کمال کرم به اندک درمی باز فروخته، زردآلویش ترکیبی از عسل و مشک و مغز بادام معجون فرح‌بخش مفرّح دل و دماغ خاصّ و عام، شفتالویش در صورت و معنی از لب نوشین خوبان خبر داده، و سیب بی‌حسیبش ابواب به تقویت بر روی دلهای ضعیفان گشاده، به پشمینهٔ پوشش در غایت عالی جنابی و با وجود صفرت لون یرقان را منکر و ضعف معده را آبی، سایهٔ بیدش در عین نور و نور آفتاب روشنی‌بخش آن سواد دور به دور، صفحهٔ زنگاری سبزه‌زارش را عکس لاله رنگین ساخته و نهال سربلند شکوفه بارش چون خوبان سروقد چهره افروخته و قامت افراخته، فَلِلّهِ دَرُّ مَنْ قال:

از لاله و سبزه نقش بندان بهار — شنجرف برانگیخته‌اند از زنگار
در آب روان شکوفه انداخته عکس — چون انجم ثابت و سپهر سیّار

مثنویّه

[۳۲۹] چو فارغ‌شدش‌خاطر از فکر باغ — به سوی دگر کرد عزم فراغ
کشیدند گردان به عزم رحیل — به زنجیرها کوس برپشت پیل
روارو برآمد ز درگاه شاه — غبار درش پردهٔ مهر و ماه
زمین نرم شد زیر پای ستور — که رضوان کند سرمهٔ چشم حور
الهی به آن گلبن باغ جُود — کزو یافت جانها شمیم وجود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که تا صحن گردون بود سبزه‌زار — برآید گل و بشکفد نوبهار
نهال قدشاه گردون قدر — که قدرش ز اندیشه باشد بدر
بدل چون ملک باد عالم درخش — به تن چون فلک خرّم و میوه‌بخش
جهان خرّم از لطف واحسان او — خداوند گیتی نگهبان او

افراختن لوای عزیمت به اوج هفتم طارم به عزم سور لوغ و از آنجا قصد محاربهٔ صارم

بقیّهٔ طراز چمن سخن و تتمّه پرداز داستان این انجمن بعد از اتمام نوا در این گلشن چنان معیّن و مبیّن ساخته است که چون خاطر ابر مآثر فیض مقاطر آن حضرت از ترتیب آن ریاض خضرت مناسب و تربیت آن اشجار و نخیل و اعناب بازپرداخت عزیمت ییلاق سورلوغ را پیش نهاد همّت همایون نهمت ساخت. و این سورلوغ ییلاقی است هوایش چون انفاس عیسوی روح‌فزای [۳۳۰] ارباب ملال و آبش چون زلال خضر مورث حیات ابدیّ‌الاتّصال، غنچه‌های نوبهارش جمعیّت دلهای پریشان و لاله‌های کوهسارش مشعل صفت روشنی بخش بساط سبزه و ریحان، سبزه‌های بی‌انتهایش روشنی بخش و به رهایی غنایم و دواب از آب سیل شتابش به وادی تشنه لب سراب سیراب.

در لطافت منزلی بس بی‌عدیل — سبزه‌اش ریحان و آبش سلسبیل
آفتاب از اوج نخلش سایه‌ای — ظل ممدود از ظلالش سایه‌ای
سبزه‌اش خرم چو دلها از نشاط — سنبلش چون زلف خوبان در بساط

و چون الویهٔ گردون مثال سایهٔ جود و افضال بر آن ییلاق انداخت، بساط نشاط گسترده شد و راح راحت در شیشهٔ اندیشه پرورده گشت. طبع مبارک همایون در چنان سبزه‌زاری از اندیشهٔ عقل بیرون به انارهٔ شمع طرب و ادارهٔ باده گلگون مایل شد. ساقیان سحرپرداز بادهٔ دلنواز در اقداح ریختند و خورشید باده را با ماه جام درهم آمیخت زبان حال مُطربان شیرین مقال به این ادا مترنّم شد که:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شعر

أکُوسٌ تَلألأَتْ بِمُدامٍ أمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلتْ بِغَمامٍ

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام ومدام[1]

هر شام صحبت خوبان دلارام و هر روز بزم محبوبان محبّت سوز عشرت‌اندوز گاهی که خاطر عاطر شاه دین‌پناه از نشستن [۳۳۱] بزمگاه باز پرداختی اسباب شکار آماده و مهیّا ساختی اطراف و جوانب کوه ودشت را پیمودی و به عیش صیدافکندن خاطر را فرح بر فرح افزودی و چون شهور صیفی منتهی شد و آفتاب از بروج تابستانی به مساکن خریفی انتقال نمود، رأی جهانگشای خیال عزیمت قشلاق فرمود. در این اثناء از السنه و افواه مستخبران آگاه به مسامع جلال و جاه رسید که صارم کرد که جمعی کثیر از آن طایفه با او جمع شده‌اند خیال محال خلاف در دل جای داده و ابواب اختلاف بر چهرهٔ الفت و ایتلاف گشاده در موضع ساروقورغان جمعیت نمود. طبیعت فتح ودیعت آن حضرت اقتضای آن کرد که چون هنوز لشکریان از شدّت سرما متضرّر نیستند ومقابله و محاربهٔ دشمنان به اسهل وجوه در حیطهٔ امکان درمی‌آید، اوّل یکران سعادت غزا عادت به قصد صارم رسم غزاجویی و عزم معرکهٔ غزاپویی را اعادت نماید. بنابرآن عنان مرکب کوه‌نشان به صوب دیار مخالفان انصراف داده متوجّه مساکن و مواطن صارم و متعلّقان گشت. و چون این خبر قیامت اثر به اردوی صارم برسید، او را از این معنی آگاه می‌کنند که لشکر خونریز غزا انگیز از روی ستیز و کین متوجّه این سرزمین‌اند از آنجا که یاری و مددکاری «نُصِرتُ بِالرُّعبِ مسیرةَ شهرٍ» تواند بود هراس بی‌قیاس لشکر گردون اساس پای ثبات و وقار آن بدکردار را از جای برده هزیمت [۳۳۲] را غنیمت شمرده خود را با بعضی از لشکریان به کوه و مواضع حصین کشیده بسیاری از اموال واحمال واثقال را باز می‌گذارد و به قدر وسع مردم و اموال ایشان را در آن موضع درمی‌آرد. لوای دولت ابد پیوند شاهی چون آن محال را به

---

۱. ترجمه: جامهایی که با شراب در آن می‌درخشید یا خورشیدهایی که با ابر بر آن درخشان بود. بیت عربی از صاحب بن عبّاد، است و بیت فارسی از عراقی. (مجموعه آثار عراقی، ص ۱۳۲ و ۲۲۴)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انبساط ظلال جلال مباهی می‌سازد معروض نوّاب کامیاب می‌گردد که، صارم، پناه به حصانت کوه‌ها برده است وخیال مقاتله را از دل پرغلّ سترده فرمان فرمای غضب به نهب و غارت ارباب جسارت حکم فرموده آنچه از اموال فتوح روزگار غازیان دین‌دار شد، برداشتند و همّت بر قتل بازماندگان آن طایفه گماشتند. و رأی جهان‌آرای برآن قرار یافت که در این نوبت به عزم گرفتاری صارم محاربه نمایند و عنان عزیمت به جانب موضع قزل اوزن[1] منعطف فرمایند، شاه گردون وساده حسب‌الاراده توجّه به موضع مذکوره فرمود. و این قزل اوزن موضعی است در وی آبی عظیم جاری، طولش چون کهکشان در آن محیط زنگاری و عرضش خارج از احاطهٔ این دوره، آبش نور صفت روشنی بخش چشم ارباب سفیدی وسیاهی و قعرش گنج صفت پر از دینار و درم‌های پشت ماهی.

شعر

صَفَاءٌ وَ لٰا مَاءٌ وَ لُطْفٌ وَلٰاهَوَی وَ نُورٌ وَ لٰا نَارٌ وِ رَوحٌ وَ لٰاجِسْم[2]

[رباعیّه]

آبی است ولی صفایش از آب فزون خورشید صفت نور وی از عقل برون

[۳۳۳]چون‌روح‌مجرد‌به‌تنش‌حاجت‌نیست لیکن چو تن است قعر آبش همه نون

حضرت شاه دین‌پناهی مطیع حکمش از مه تا به ماهی فرمان فرمود که غوّاصان بحار صید و شکار در آن دریای ناپایدار درآمده به قصد لشکر ماهی صف پیکار بندند و چون مژگان در کنار آن بحر بی‌پایان با یکدیگر پیوندند. غازیان فرمان‌پذیر چون طیور ماهی‌گیر خود را در آب انداختند و از افکندن دام‌ها به شتاب نقش‌های عجب برآب زدند. گردن جانورانی را که از سر درآوردن به قید عبودیت آبی بودند مقیّد کمند پر گزند اسرو بندگی نمودند و از چشمه‌های دام در آن بحر بی‌آرام روزن‌های محنت

---

۱. رودخانه قزل‌اوزن همان سفید رود و یا آماردی است که از کوه‌های چهل چشمه در کردستان سرچشمه گرفته و در حسن‌کیاده به دریای خزر می‌ریزد.

۲. ترجمه: صفا بود در حالی که آب نبود لطافت بود در حالی که هوا نبود نور بود در حالی که آتش نبود و روح بود در حالی که جسمی نبود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وآلام بر روی ایشان گشودند. نهنگان دریابار را چون بهادران معرکهٔ هیجا و روزگار جُبّه‌دار از میدان بیرون می‌انداختند و ایشان را از موطن آب نورانی حیات در مسکن خاک ظلمانی ممات مسکن می‌ساختند. ماهی زمین از دستبرد صیّادان نه زنده ونی مرده به صفت «لاَیَمُوتُ فِیهَاوَ لاَ یَحْییٰ»[1] در قعر بحر بیم وهراس سر فرو برده، بلکه‌گاه از کمال شفقت نفس هستی ماهی را به زبان رأفت از صفحه آبگون وجود سترده بود، آن مقدار مرغ دریا وماهی بحر پیما به دست و شست درآمد که گویا از قعر زمین تا اوج پروین پُر برآمده، شاه دین‌پناه از نشاط شکار بازپرداخت و چون ماه هاله خرگاه عشرت را آرامگاه ساخت.

مثنوی

[۳۳۴] صیدیان جانب خرگاه شدند صیدآور به سوی شاه شدند
صید از بس که به پشت آوردند پشته‌ها سر به فلک برکردند
پشته از کشته ز بس رفعت یافت پشت ماهی شکم ماه شکافت

و چون خاطر عاطر از شکار ماهی فارغ گردید، لوای جهان‌پیما عازم سلطانیّه[2] گشت[3] و از آنجا به بلدهٔ زنجان که از بلاد قدیم است، نهضت فرمود و آنجا نیز طرح شکار در خاطر فیض آثار گذشت و کوه توکلو داغ را که سبزه‌زارش رشک باغ ارم است و نهال واشجارش چون اغصان بهشتی همیشه سرسبز وخرم به رسم جرگه لشکریان در میان گرفتند و به دستور معهود شیوهٔ شکار آن مردان معارک کارزار بود به قصد قتل وحشیان آهنگ کردند و راهگذر را در آن محبس چون مجرای انفاس اصحاب ضیق‌النفس بر ایشان تنگ ساختند و ساکنان آن کوه گردون پناه را از شجر تا حجر الاماشاءالله از پای

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۷۴. «در آنجا نه می‌میرد و نه زندگی می‌کند».
۲. سلطانیّه: از بخش‌های تابعه زنجان. مقبرهٔ سلطان محمد خدابنده و ملاحسین شیرازی در این بخش قرار دارد. (لغت‌نامه).
۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۳: «در بهار سنهٔ اثنی و عشر و تسعمایه (۹۱۲) حضرت شاه عالمیان از طارم به سلطانیه توجّه فرمود و در عین عشرت و شادمانی وکامران و شکارکنان به طرف آذربایجان روان شد. در جهان‌آرا (ص ۲۷۰) نیز همین تاریخ قید شده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درانداختند. و از آنجا علم توجّه به جانب طارم[1] که پیوسته اعمال ولایت گیلان است برافراخت. داعیهٔ ضمیر کشورگیر آنکه آن موضع را قشلاق سازند و غازیان در اوقات زمستان رحل اقامت آنجا اندازند، امّا چون عرصهٔ طارم از خیام لشکر انجم انتظام عکس فلک چهارم شد به عرض رسید که امیر حسام‌الدّین والی قدیم رشت و فومن[2] چنان راه مخالفت در دماغ راه داده و از عرصهٔ انقیاد و مطاوعت به یک سوی افتاده. مسکنش موضعی است [۳۳۵] حصین و مکانی است از عین متانت به غایت متین، بعضی از اطراف آن مواضع جبال دور از اندیشهٔ احتلال و وهم خلل و بعضی از تخلخل زمین پر وحل و از کثرت اشجار سرتاسر جنگل، مرغ را فراز قلهٔ کوهش محال گذر نیست و مار را از بسیاری خار جنگلش در آن محل ممرّ و معبر نی. راهش به مثابه‌ای پرخطر که چون عقل دانشور اندکی از جاده‌اش به در رود، ندای «یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ»[3] بر زبان راند. و هوایش چنان آتش گستر که ساکنش در وقت شتای برودت پرور صادقهٔ «ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ»[4] را حسب‌الحال خود داند. با وجود آنکه کیفیّت اوصاف این عرصهٔ دوزخ اتّصاف بر ضمیر منیر حضرت اعلی با داد و انصاف ظاهر بود عنان عزم سبک گردانیده، لشکر رابه تسخیر گیلان و آن حدود فرمود. غازیان به اقدام اهتمام چنان ساحت تنگ مساحت آن جنگل را می‌ستردند و راه را به آسانی می‌سپردند که گویا دست قدرت «اِذا اَرادالله شیئاً هَیَّأَ اَسْبابَه»[5] سالها پیش از این راه آن سرزمین را از خار دامن آزار پاک ساخته بود و ید بیضای قضا به دهرهٔ عظیم بهره «یَمْحُوا اللّهُ مَایَشَاءُ وَ یُثْبِتُ»[6] گیاه تفرقه را از آن معبر برانداخته. امیر حسام‌الدّین چون دانست که نخل مرادش را با صرصر توجّه این فرقه با دین و داد قوّت اقامت نیست و از مخالفت رأی کشورگشای شاهی در دین ودنیا ثمره

---

۱. طارم: در مرآت البلدان، ج ۱، ص ۵۳۳ در باره طارم آمده است که، طارم اسم دو بلوک است یکی موسوم به طارم علیا و دیگری از بلوکات خمسه است و آن را طارم سفلی گویند. حدودش متّصل به ولایت قزوین و گیلان و خمسه است. ۲. فومن: در جنوب باختری شهر رشت در استان گیلان واقع است.

۳. قیامة (۷۵) آیهٔ ۱۰. «در آن روز، راه گریز کجاست؟»

۴. قمر (۵۴) آیهٔ ۴۸. «بچشید عذاب سَقَر را».

۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹. «چون خدای انجام کاری را خواهد افزار کار آن فراهم سازد».

۶. رعد (۱۳) آیهٔ ۳۹. «خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غیر از ملالت و ملامت نی، طبع فرمان را بر نافرمانی شاه نصیحت فرموده دیدهٔ حقیقت بینش بر قبایحی که نفس حیله‌ساز در مخالفت شاه [۳۳۶] دوست‌نواز دشمن‌گداز به دستیاری «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً[1]» آرایش داده و به خوبتر جمالی بر منصّهٔ جلوه‌گری و حسن نمایش نهاده اطلاع یافت و به اقدام «وَاللّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ»[2] بی‌ترس و بیم از شرار آتشبار «إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»[3] در گلزار بهشت آثار «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»[4] مقیم شد و ایلچی به انواع نقود و اقمشه و رخوت به درگاه شاه با هیبت و جبروت فرستاده، دست کوتاه از گریبان اقتدار را در دامان اعتذار آویخت و عفو گناه خود را به امرای عالی‌جاه عرضه داشت کرده مواجب استخلاص را اسباب برانگیخت. امراء صورت حال را عرضه داشتند و همّت بر قبول معذرتش گماشتند. عفو شامل وفضل کامل در حرکت آمده قاصدش را در ظلّ سرادقات عالم پناهی راه دادند و از عزّ سجدات شکر، داغ غلامی بر جبین او نهادند، قاصد که حلیه روزگارش به زیب «اَرْسِلِ الْحَكيمَ وَلاتُوصي»[5] آراسته بود و از رذایل نادانی و بی‌شعوری پیراسته زبان به دعای صداقت بیان از جانب امیر حسام‌الدّین بگشاد و غایبانه بندگی ودعاگویی را به احسن وجهی داد و او چنانچه تمامی کلامش مقبول طبع با اقبال شاه بی‌همال افتاد ملتمسات امیر حسام‌الدّین معروض شاه شد، از آن جمله آنکه امیرنجم که آسمان مولدش خطهٔ گیلان است و حالا در درگاه عالم پناه مسندنشین است و وکالت نشان به این جانب آید تا بی‌دغدغه وظایف دولتخواهی شاهی در صحبت مشارالیه [۳۳۷] به عقود غلاظ ایمان تأکیدپذیر گردد. حضرت اعلی‌التماس او را مبذول داشته تن وسرش را به تاج و خلعت آراسته آنچه از خواصّ البسه وکمر شمشیر و کمر خنجر که سلاطین را لایق و درخور باشد، به رسم انعام جهت امیر حسام‌الدّین فرستادند و امیرنجم را به رسم

۱. یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸. «نفس شما کاری را در نظرتان بیاراسته است».
۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۱۳. «خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».
۳. انفطار (۸۲)، آیهٔ ۱۴. «و گناهکاران در جهنم‌اند».
۴. همانجا، آیهٔ ۱۳. «هر آینه نیکوکاران در نعمتند».
۵. ترجمه: به رسالت و سفارت بفرست شخص حکیم را و سفارش مکن.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ایلچی‌گری با فرمان واجب‌الاذعان در باب ایالت گیلان به اسم امیرحسام‌الدّین رخصت وطن مألوف ارزانی داشته خبر فلک‌فرسای متوجّه اوج عرصه طارم گشت وایّام زمستان خدیو آفاق در آنجا طرح قشلاق انداخت و در همان اثناء امیرنجم از گیلان معاودت کرد وبا اطمینان خاطر در ظل سرادقات گردون مآثر مسکن ساخت.

المثنویه:

چون به دولت شه سپهر مکان — به سوی طارم آمد از گیلان
طرح قشلاق و فکر عیش نهاد — بر رخ بخت باب عیش گشاد
که زمی ماه چهره گلگون کرد — ماه را دل ز رشک پرخون کرد
گاه فکر شکار و گشت نمود — رو به صحرا و کوه و دشت نمود
بود از این سان در آن خجسته مقام — تاشهور شتا گذشت تمام
همه جا با بتان روحانی — داشت خوش عشرت زمستانی

گفتار در رفتار سمند بادکردار به جانب سلطانیّه دقیق تاختن و از آنجا عزم سورلوغ نمودن و به ارسال امرا بنیان عمر مردم صارم را از پای در انداختن

[۳۳۸] طوطیان شکرگفتار انجمن فصاحت و عندلیبان خوش‌الحان گلزار لطافت و ملاحت در گلستان سخن‌رانی و بهارستان خوش‌الحانی، نوای روح‌افزای این حکایت را بدین گونه به مسامع ارباب درایت رسانیده‌اند که، چون تخت‌نشین طارم چارم را شدت برودت بروج زمستانی موجب انجماد مواد دماغ گشت و جهت ترطیب دماغ و ترتیب فراغ عبور بر مساکن ربیعی در خاطر گذشت، شاه دین‌پناه از طارم که محل قشلاق لشکر با اتّفاق بود عازم چمن فردوس پیرامن سلطانیّه شد. و آن سرزمین مکانی است پادشاه‌نشین عرصهٔ النگ، سبز رنگش از بدایت تا نهایت هفت فرسنگ و از کثرت گل و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ریاحین در نظر عقل با فرهنگ عکس‌نمای سپهر مینا رنگ. رشحات چشمه سارش چون آب حیوان بی‌ظلمات محنت حیات‌بخش، و دور عیونش چون کواکب از برج آبی در دیدهٔ اعیان نور درخش فضای او از هوای نظافت شمیم مخبر از خلد و نعیم، و هوایش از تبسّم گل و تنسّم نسیم مؤدّی لطافت «و مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ»[1] و چون نخل قامت گردون اقامت شاهی آن محل را سر منزل استقامت فرمود، در خاطر خورشید مآثرش عبور نمود که نهالی در آن مزرع نصب نماید و آن را به ثمرات نقره وطلا بارور فرماید تا فارسان میدان شجاعت میوهٔ آن را به چوب تیر بر زمین اندازند و از آب و رنگ آنها که به حلیهٔ «صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَاظِرِين»[2] [۳۳۹] مُحَلّیٰ و مطلّا است، آرایش بیرون و آرامش درون سازند. بنابرآن، در آن میدان فلک نشان، چوبی به هیأت کهکشان برپای داشتند و آن چوب را با صورت کدویی چند که از نقره و طلا ساخته بودند سر بر فلک افراشتند تا سواران در آن عرصهٔ بارگی باد رفتار برانگیزند و به تحریک کمان و اشارت تیر آن میوه‌های مستدیر را برخاک ریزند.

المثنویّه

نهالی به صحن چمن برفراخت — که از راستی با فلک سرفراخت
درختی‌تنش خشک وجسمش نزار — عجب آنکه ناکرده گل داده بار
چه نخلی که چون حاکم دادور — نهد هر زمان تاج زرّین به سر
ز نیروی تن آن چنان سربلند — که از باد صرصر نیابد گزند
ولیکن به حکم شه نیک رأی — توان نقل کردش ز جایی به جایی

و چون عقاب تیرشاه با تدبیر از پرواز بر فراز آن نخل با اعزاز باز رست، جوانان پاک تیز دست به تندی گشاد و [به] تیزی شست، سفیر تیر را روان کردند و از اوج خط استوا گاه مهر منیر و گاه ماه مستدیر را فرود آوردند. خاطرعاطر همایون از تفرّج آن امر بدیع بازپرداخت وعنان عزم از آن چمن به‌نشیمن بزم وانجمن منعطف ساخت. و چون روزی

۱. مطفّفین (۸۳) آیهٔ ۲۷. «آمیزهٔ آن تسنیم است».
۲. بقره (۲) آیهٔ ۶۹. «به زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چند طبع بلند در چمن سلطانیّه از هر نوع عشرتی ممتّع و خرسند گشت، داعیهٔ ضمیر مهر تنویر بر آن قرار یافت که ییلاق سورلوغ را مطرح اشعهٔ [۳۴۰] لمعات ماهچهٔ علم عالم‌گیر فرماید تا چند روز دیگر لشکر فیروزی اثر در آن ماوای فرح‌فزای رحل اقامت بگشاید و از آب و هوا و ریاحین جانفزای آن سرمنزل به فراغ دل بیاساید. بنابراین، الویهٔ نصرت نشان از اوج عیّوق سایه بر سر ساکنان موضع سورلوغ افکند. در این اثناء به عرض رسید که، نوبت دیگر صارم کرد جرأت نموده به عزم دستبرد، گروهی بر خود جمع نموده به جانب اورمی که یکی از اعمال و مواضع تبریز است از روی ستیز آمده، به نهب و غارت اموال و اسر اهل و عیال سکنهٔ آن کشور جنّت مثال اشتغال دارد. نایرهٔ حمیّت خسروانه چون آتش قضا و قدر شعله ورگشته، فرمان‌فرمای غضب بیکرانه حکم جهان مطاع نافذ ساخت که بیرام‌بیک قرامانلو و خلیفةالخلفا تهیّهٔ لشکر بی‌انتها نموده به دفع شرّ صارم عزیمت نمایند. امرای عظام لشکر گردون سرانجام همراه داشته از سورلوغ متوجّه اورمی شدند.

المثنویّه

به فرمان شاهنشه دین‌پناه — کشیدند لشکر سوی رزمگاه
چه لشکر گروه قیامت شکوه — که پرساختی دشت هموار و کوه
کواکب عدد خیل گردون نهیب — که از عزم آن خصم شد ناشکیب

خبر موحش اثر لشکر چون به صارم کرد راه برد، خیال اقامت آن حدود را از خاطر سترده متوجّه کردستان شد. امرا به اورمی رسیده از واقعه خبر یافتند و سبک [۳۴۱] عنان بر سر آن بی‌دینان شتافتند. صارم و اتباع مناعت کوه سخت را در دفع ضرر و منّاع لشکر متاع دانسته، متاع هستی خود را به کوهی گردون شکوه کشیدند. کوهی که قلهٔ قافش نشیمن عنقای خیال نتواند گشت و اندیشهٔ سیمرغ وهم به بال گمان برفراز آن نتواند گذشت.

مثنویّه

چه کوهی اساسی چو گردون بلند — کمان را از آن بوده کوته کمند

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه فکرت برآن قله بشتافتی نه اندیشه بر وی توان یافتی
چریدی در آن کوه گردون محل چو بزغاله و برّه جدی و حمل

غازیان عظام از عقب آن لئام رسیده دست تصرّف در دامن کوه آویختند و دود هراس از کانون درون آن قوم ناسپاس به صرصر توجّه برانگیختند.

مثنویّه

برآن سر که آن قلّهٔ قاف طور که کوته نماید از آن دست جور
ز بس زیر پا پست گردد به کین نماند نشانش به روی زمین

تا آنجاکه مراکب و بهائم با قوّت دست و پا و نیروی قوائم برآن قلّهٔ قائم توانستند رفت، غازیان سواره راندند و آنجاکه مرکبان کوه‌پیما از عروج برآن کوه فلک‌فرسا فرو ماندند، دامن جلادت بر میان جرأت زده پلنگ صفت روی انتقام به بالا آورده عرق پهلوانی از پیشانی غزا نشانی می‌افشاندند فنعم من قال:

بیت

[۳۴۲] فراز و شیب ره از رهروان گرم مپرس که پیش مرغ هواکوه و دشت یکسانست

تا آنکه صارم و اتباعش تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده جبّه‌های فلک مثال دربرانداختند و خود را مستعد پیکار و آمادهٔ کارزار ساختند. و چون منهی نفیر و سفیر تیر ندای «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ»[1] به گوش دور از هوش آن قوم رسانید و ایشان را از واقعهٔ «یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ»[2] آگاه و باخبر گردانید ایشان نیز دست استخلاص از روی وهم و گمان به تیر و کمان بردند و دفعةً پای ثبات و وقار بر ذروهٔ آن کوه فلک آثار فشردند. آن گروه لئام به جدّ و اهتمام تمام از اوج انتقام تیربارانی کردند که کثرت سهام بر طبق کلام معجز نظام «وَ ظَلَّلنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ»[3] بر فَرْقِ فِرَقِ غازیان عظام سایه‌گستر گشت و سیلاب خون از آن رشحات ابر بی‌سکون از کوه درآمد و از هامون برگذشت. ثابت قدمان

---

۱. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۶. «در آن روز فرمانروایی از آنِ کیست؟».
۲. قیامة (۷۵) آیهٔ ۱۰. «راه گریز کجاست؟».
۳. بقره (۲) آیهٔ ۵۷. «و ابر را سایبانتان گردانیدم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معرکهٔ صفدری که از روی تمکین و وقار چون سدّ سکندری بودند بر جای ستادند بلکه از جای جسته روی مدافعه به بالا نهادند و به اندک سعی چون پلنگ خشم‌آهنگ در آن قوم بی‌فرهنگ افتادند. رستخیزی در آن عرصهٔ ستیز روی داد که از هر جانب صحرا صحرا نهال پهلوانی و درخت شجاعت از پای درافتاد. رعد کمان وبرق تیر از کرهٔ اثیر درگذشت و شهاب سنان آتش‌افشان هر طرف:

مصرع

چون کوکب ذوذنب عیان گشت

مثنویّه

[۳۴۳] شد از تیرباران در آن کارزار — عیان بحر خون بر سر کوهسار

در آن موج زن بحر مردم ربا — نه بیگانه پیدا و نی آشنا

شکسته در آن قلزم تیزموج — ز باد فنا کشتی فوج فوج

دراثنای محاربه کارزار و گیردار باد مراد بر کشتی اقبال و اسعاد غازیان وزیده آن سفینهٔ با سکینه را به ساحل فتح و فیروزی رسانید و زورق حیات مخالفان را به تند باد اجل در خلل انداخته متاع امل ایشان را غریق ورطهٔ وحل گردانید.

بیت

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — وگر ناخدا جامه برتن درد[1]

القصّه، چون صارم جلادت اصحاب ارادت را مشاهده کرد و ضعف حال مقرون به وبال مردم خودرا در نظر آورد، اقدام فرارش را اقدام برقرار راه سپر گردید، غازیان از عقب لشکر درآمده بعضی را اجل موعود پیش راه گرفته سرمایهٔ حیات را برخاک ممات می‌ریخت. وبعضی در آن محشر قیامت اثر بر طبق صادقهٔ «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ»[2] سرگشتهٔ حیرت در آن تیه هر طرف می‌گریخت. و آخرالامر صارم کرد به دستیاری و پای‌مردی مرکب از بیداد تیغ آتش نهاد عازم بغداد گشته جانی بدر برد و افراد لشکر بلکه پسر و برادر را به دست اسارو کمند گرفتاری غازیان دین‌دار سپرد. غنیمت بی‌حدّ و

۱. بوستان سعدی، ص ۱۴۳. ۲. عبس (۸۰) آیهٔ ۳۴. «روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرّفتوح روزگار آن فرقهٔ دین‌پرور گشت. فرقه را زنده و از گروهی سرهای افکنده همراه داشته با غنایمی از حدّ اندیشه [۳۴۴] افزون عازم اردوی همایون شدند. و در آن ولا اردوی کیهان‌پوی در موضع خوی نزول داشت و از کمال نزاهت و خرّمی موضعی را که سابقا توقوز درّه نام بود گوزل نام گذاشت. و چون آن دو امیر صائب تدبیر به عون عنایت معین نصیر، نهال اقبال اعداء را سالب و برآن فرقهٔ کوه‌پیما و ددان ذی‌المخالب فایق وغالب گشته بودند به عزّ بساط بوس مفاخر ومباهی گشتند، عاطفت شاهانه شامل حال نصرت مآل ایشان گشته، سر و بر ایشان را به تاج زر و خلعت فاخر و کمر شمشیر و کمر خنجر زیب وزیور بخشید و فرمود که برادر و پسر صارم را با باقی آن طایفه به جحود و عناد ملاقی به حکم فرمان‌فرمای غضب به صد رنج و تعب عرضهٔ تیغ سیاست کردند[1].

مثنویّه

کسی را که عقل و خرد کامل است — ز دنیا ودین بهره‌اش حاصل است
چو ایمان و اسلامش آمد قبول — پذیرفته حکم خدا و رسول
خدا و نبی را چو طاعت کند — اولوالامر را نیز اطاعت کند
دگر روی برتابد از حکم شاه — به جهل و ضلالت شود روبه‌راه
چو پوید به عصیان طریق ضلال — رود مال و سر گرددش پایمال

و چون موافق طبیعت فصل شتا شدت سرما و برودت هوا به غایت بود، شاه دین‌پناه در موضع خوی قشلاق فرمود و عساکر گردون مآثر به عزم کوچ از آنجا به جانب [۳۴۵] دیگر توجّه ننمود و تا نوروز همانجا نشسته طریق عشرت را به دستیاری ساقی و پای‌مردی پیاله بر خواصّ مجلس خاصّ به خرّمی و فراغت می‌پیمود.

مثنوی

چو بر مقتضای هوا فصل دی — دگرباره شد باعث نقل ومی
هوای طرب شاه را تازه شد — برون از عدد بیش از اندازه شد
نشست از پی عیش بدر منیر — به قشلاق در خرگه مستدیر

۱. این واقعه به سال ۹۱۲ هـ. ق اتّفاق افتاد. رک: جهان‌آرا، ص ۲۷۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گهی ظلمت طبع خاکی نژاد / شدی یکدم از آتش می به باد
دمی چون شدی باده آتش‌فشان / ز طبع زمستان نماندی نشان
ز هر گونه نقل و ز هر رنگ می / نمودی فصول دگر فصل دی
اگر شب شدی شاه مجلس‌فروز / شبستان شدی از رُخش رشک روز
گرفتی در آن بزم هر سو مقام / ز سیمین بری شمع کافورفام
وگرعیش بر روی روز آمدی / چنان مجلس دلفروز آمدی
که از ماه رخسار هر مهر چهر / گرفتی شعاع دگر چهر مهر
در آن بزم یکدم ز سوز و گداز / شدی نای صافی درون نغمه‌ساز
ربابی دمی دیگر از اضطراب / به رنگی زدی نقش دیگر برآب
چو یک ساز دل را شدی سازگار / به ساز دگر دل گرفتی قرار
بدین گونه فصل شتا شد تمام / ز اقبال شاهنشه نیکنام [۳۴۶]
الهی به اقبال خیر رسل / که آمد درش قبلهٔ جزو وکلّ
که شه را در آفاق پاینده‌دار / به نور عبادت دلش زنده‌دار
چنان کن که از ملک وقت سفر / تو خشنود باشی و او بی‌خطر

اشتغال بخش نوروزی آن سال در رسیدن خبر توجّه علاءالدوله[1] ذوالقدر تا حدود دیار بکر به مسامع جاه و جلال

چون قشلاق پادشاه آفاق به آخر رسید و فصل شتا به موسم بدیع ربیع منتهی گردید و فسردگی سرما از طباع نامیات صحرا از اعتدال محلّل هوا به سخونت کشید، گویا زبان نامیه بار دیگر در گوش هوش اهالی جیش ندای عشرت و صدای عیش درانداخت و ایشان را از محنت خمار زمستان آگاه ساخت. بنابرآن حکم عالی و امر نافذ فرمان چون

۱. نسخه: علماءالدوله.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آب جاری و سیل بهاری در شهر و صحاری و بوادی و براری چنان ساری گشت که صغار و کبار لشکر نامیه آثار که در آن زمستان به حُسن وفا و لطف وفاق در حدود خوی قشلاق داشته‌اند به صحبت دلفروز نوروز فایز و فیروز گردید. حسب‌الفرمان متصدّیان مهمّات فرّاشخانه از ترتیب خیمه و خرگاه و شامیانه مساکن چون منازل فردوس جاودانه بلکه از غایت بی‌مثلی عدیم‌المثال و بی‌نشانه آرایش نمودند و هر یک را از فرشهای زیبا مزیّن به اطلس و دیبا زیب و زینت و بها و قیمت افزودند.

بیت

[۳۴۷]زبس خوبی به چشم اهل ادراک بهشتی شد عیان در مسکن خاک

شیره چیان فرح‌بخش آن بزم را از کثرت صراحی و جام آفتاب درخش عکس آسمان کردند و ساقیان ساده به خاطرخواه اصحاب اراده ساغرباده را در تکلّم و ترّنم آوردند. فرّاشان فضای آن صحرا را از اوانی طعام جنّت اطعام خاصّ و عام رشک طوی خانه دارالسّلام ساختند و از ریختن گوشت و نان کوهها تا آسمان برافراختند. بزمی آراسته آمد که مهندس وهم و گمان هیچ بزمی را با آن توأمان نیافت و مرغ اندیشهٔ سرعت‌پیشه به نیروی بال خیال تا نهایت آن وادی نعمت نتوانست شتافت. شاه سکندر خصال بعد از ترتیب این صحبت بهشت مثال به کسب کیفیّت اشتغال فرموده و ابواب راحت از ظروف راح بر روی اهل صباحت و ملاحت گشوده هر کس را فراخور استعداد از اسبان صبا اثر و کمر شمشیر و کمر خنجر و نقود خزاین کان سیر دریا اثر آنچه لایق و درخور بود عنایت فرمود. و در این ولا قاصدی از جانب دیار بکر از عزّ وصول به درگاه سلاطین پناه پرکلاه به اوج مهر و ماه سود و امرای عظام رسیدن قاصد را به عزّ عرض رسانیدند. شاه دین‌پناه به احضار او فرمان فرموده تواچیان مس چهره‌اش را از ملامسهٔ خاک راه قیمت طلای احمر دادند و پرده از چهرهٔ اخبارش به زبان ادب در آن مجمع طرب بگشادند. مضمون خبر آنکه، بعضی از امراء که در دیار بکرند عرضه داشته‌اند که [۳۴۸] علاءالدّولهٔ ذوالقدر ازمکان و مستقرّ خود به حدود دیار بکر آمده خیال محال تصرّف در بعضی از اعمال در خاطر مقرون به وبال او گذشته. حمیّت شاهی از اوج

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غیرت نامتناهی در حرکت آمده امرای نواحی را به جمع سپاه و لشکر فرمانبر گردانید. امرای کرام گماشتگان واضح‌الاهتمام به اطراف و جوانب روانه کردند. در این اثنا طلیعهٔ لشکر کواکب نشان عازم ولایت ارزنجان گشته مجموع حاضران سپاه دولتخواه در ظلّ لوای آسمان‌سای پادشاه دین‌پناه روانهٔ آن صوب گشتند. و یوماً فیوماً در اثنای طیّ مسافت بی‌مخافت دورماندگان لشکر بی‌آفت به معسکر همایون می‌پیوستند تا آنکه، چمن محفوف به یاسمین و سمن ارزنجان مخیّم آن عساکر بی‌پایان گردید. قبل از آنکه اموات چمن ارزنجان از یُمن قدم شاه عیسی دم ارزنده به جان گردند، خبر توجّه آن حضرت به علاءالدّوله رسید[1] و قلعهٔ جندکه در آن اثنا، به تسخیر آن خرسند بوده به مردم معتمد خود گذاشته چشمه‌سار غیرت را به خاک بی‌ناموسی انباشته لوای فرار برافراشته و مملکت خود را مقرّ امن و سلامت انگاشته از بیم قهرمان قهر شاهی رجع‌القهقرا به پای ادبار عازم دیار فرار خود گشته، اندک روزی داعیهٔ آن داشته است که در البستان[2] توقّف نماید تا به دست استکشاف جاسوسان این اطراف پرده از چهرهٔ احوال این معسکر گردون اتّصاف بگشاید، کین و ستیز غضب جان‌ستان خونریز شاه فرشته پیکر [۳۴۹] بر اثر لشکر شکسته مخبرش عازم البستان گردید. حال آنکه علاءالدّوله باز در آن مقام از سورت تیغ انتقام شاه سکندر احترام بی‌صبر و آرام گشته الوس مرسم منقسم به سه قسم ساخته، جمعی را به حدود شاه گسیل نمود و فوجی را به مرزوبوم حوالی روم روانه فرموده وبعضی را همراه داشته لوای عزیمت به دستیاری هزیمت برافراخته، روی توجّه به کوه درنا[3] آورد و در آنجا متوطّن و متحصّن گشته، خاطر خود را به حضانت آن کوه مطمئن کرد. و این کوه قلّه‌ای است مصون از خلل، ذروه‌اش از

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۰: در «ثلاث عشر و تسعمائه (۹۱۳) نوروز لوی ئیل شنبه نهم ذی‌القعده چون به مسامع عزّ و جلال رسیده بود که علاءالدوله پسر ناصرالدوله سردار اویماق ذوالقدر نسبت به اولیاء دولت قاهره در مقام اسائت ادب است، بنابراین یورش الکای او منظور نظر کیمیا اثر گشته، نخست اغلان امت چاوشلو والد بابا سلیمان استاجلو را به طریق رسالت نزد علاءالدوله فرستاد».

۲. البستان = آبلستان: شهری است در ترکیه.

۳. کوه درنا: در شرق قیساریه، بین جبل توروس و قسمت علیای نهر جیحان. (معین / اعلام).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رفعت محل مشرف بر نشیمن زحل. فضای فلک‌سانش چون ساحت آسمان با طول وعرض و ماوای گردون‌نشانش مخبر از مصدوقهٔ «وَسِعَ كُرْسِيُّه السَّمَواتِ وَالْأَرْضَ»[1] تنگنای راهش چون مضیق سینهٔ اصحابِ ضیق‌النفس تنگ و نسر طایر از خیال عروج بر اوجش بال شکسته و بی‌آهنگ.

مثنوی

ز سختی کوه و ز سستی رأی — به کوه چنان جست اله‌دانه[2] جای
به فکری که محکم کند راه را — به حیرت دهد لشکرشاه را
تهی ز آنکه گر آورد همچو ماه — ز غوغای شاهی به گردون پناه
شود عاقبت از چنان اختلاف — سیه روی در عقدهٔ انخساف

چون نوبت دیگر هوای این خبر در مسامع نوّاب سلطان هفت‌کشور جای کرد حکم همایون از اوج نفاذ صادر شد که لشکر فیروزی اثر متوجّه حوالی کوه دُرنا گردند [۳۵۰] حسب‌الفرمان لشکر عنان عزیمت به صوب کوه دُرنا منعطف ساخته در ظلال اعلام ظفر اعلام در راه فتادند و روی اهتمام به وادی دشت‌پیمایی و کوه‌فرسایی نهادند. و چون رایات نصرت آیات متوجّه آن حدود گشت، بادپیمای موکب همایون بر بعضی از بلاد روم می‌گذشت ازجمله شهر سیواس[3] که شهری است پاکیزه اساس بیرون از دایرهٔ اندیشه و حیّز قیاس. دیگر قیصریّهٔ[4] عالی قصور [...][5] که کشوری است جنّت آیین و بهشت دستور، بلاد مذکوره مسخّر لشکریان گردید و حاکم هر یک از آن ممالک بساط خلاف را درنوردید. صغار و کبار هر دیار زبان به دعای دوام دولت نامدار شاه هدایت آثار برگشادند و رسم خلاف را بر طرف ساخته، داد لوازم وفاق واتّفاق دادند. شاه دین‌پناه در خور اتّفاق ایشان به لوازم انفاق پرداخته و سر و بر و میان و کمر هر یک را ازحکّام آن کشور به‌تاج زر وخلعت وکمر شمشیر و کمر خنجر مزیّن ساخته عازم کوه

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۵. «کرسی او آسمانها و زمین را دربر دارد».

۲. اله‌دانه = علاءالدوله: «شاه دین پرور باز در ثمان و تسعمائه (۹۰۸) برسر علاءالدوله رفت و او را «اله‌دانه» نام کرد. (جواهرالاخبار، ص ۲۲)

۳. سیواس: شهری است در ترکیه، درکنار رود قزل ایرماق.

۴. قیصریّه (قیصاریه = قیساریه): شهری است در ترکیه در جنوب شرقی آنکارا و در ساحل رودخانهٔ قره‌سو. (فرهنگ معین | اعلام)

۵. یک کلمه خوانده نشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دُرناگشت و چون لشکر قیامت اثر به حدود رود البستان رسید طلیعهٔ لشکر ذوالقدر در آن سر منزل اضرار و ضرر طالع شد، چرخچیان عساکر بی‌پایان نیز حرب و پیکار را آماده روی دلاوری در معرکهٔ کارزار نهاده تیز عنان و سبک سیر به عزم نیکو و نیّت خیر متوجّه مدافعهٔ اعداء گشتند.

مثنوی

دو لشکر نگویم دو دریا نهنگ — کشیدند تیر و تبر بهر جنگ
[۳۵۱] به شمشیر خونریز و تیغ نبرد — جدا شد به یک حمله نامرد ومرد
چنان خصم را تیغ بدرود کرد — که طوفان خون ره سوی رود کرد
از آن سوی دارو ازین سوی‌گیر — از آن سو سنان و ازین سوی تیر
سرپیش زخم سنان بی‌مدار — بدانسان که برگ گل ونوک خار
زره آن‌چنان نرم دل پیش تیر — که این سوزن آمد مگر آن حریر

حربی بدان گونه روی داد که مریخّ صف‌شکن قصّهٔ محاربهٔ رستم و حکایت مقاتلهٔ بیژن را بر طاق رواق نسیان نهاد. و عطارد خجسته موارد اگر به شنجرف شفق در آن باب واردی پرداختی و صحایف افلاک را به قلم غبار مرقوم ساختی، عشری از اسامی کشتگان در آن اوراق ثبت‌نگشتی و کاتب آن روزنامجه «کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»[1] طومار آن کارزار را در نوشتی. هر چند صفوف غزا محفوف بنیان مقاتله پیش بردند، مقاتلان حشر ذوالقدر پای ثبات در برابر غزات فشردند. آن روز تاشب نیران محاربه آتش‌افروز بود و از هیچ طرف غلبه روی ننمود. آخرالامر چون شام مُشک‌فام پردهٔ ظلام بر روی خاصّ و عام کشیده سلطان کشور چارم نقاب این سبز طارم بر چهره پوشید از طرفین هر کس در جای خود فرود آمده طلایه تعیین نمودند و در پناه شب از محنت و تعب برآسودند. سحرگه خسرو خاور از این منظر چهرهٔ نورانی به عالم نمود و پرتو ظلمانی را [۳۵۲] به عزم نورفشانی براعالی و ادانی از رخسار برگشود. لشکر شام از عرصهٔ روم برگذشت و عارض اهالی آن دیار به حلیهٔ اصل مبدل گشت، علم دولت جمشید خورشید

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۴: «چون طوماری نوشته درهم نوردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

افراخته شد و اسباب قتال و جدال از هر طرف ساخته آمد. نوبت دیگر لشکر مصون از خطر شاه دین‌پرور تاج زر بر سر و جُبّهٔ محبّت آل عبا در بر، شمشیر «نَصرٌ مِنَ‌اللّـه»[1] برمیان مرکب «وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ»[2] زیر ران:

مصراع

بابخت هم رکاب و به اقبال هم‌عنان

متوجّه ساحت نصرت مساحت میدان شدند. جماعت مخالف بداندیش نیز پیش آمده به دستور دی‌روز آتش کارزار جان‌کاه و دل سوزگشت، سران هر دو لشکر گردن حرب‌جویی برافراختند و خدنگ جنگ به شست تدبیر وفرهنگ به سوی هم انداختند، به سُم مراکب بادپیما سموم سَم‌انگیز در آن رستخیز برانگیختند و به دستیاری مردانگی یکدیگر راگریبان‌گیر گشته با هم درآویختند. صورت واقعه «مَرَجَ‌الْبَحْرَینِ یَلْتَقِیان»[3] در آن رودخانهٔ بی‌پایان در دیدهٔ اعیان عیان گشت و حقیقت حادثهٔ «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ»[4] در آن سرزمین بی‌کران خاطرنشان اصحاب ایقان گردید. محاربه درپیوست که به طوفان خون مقاتلان پرکینه گرد فتنهٔ دنیّه فرو نشست، آتش حیات سوز به حکم «اَلسَّبَبُ اِذٰا دٰامَ قَوِیَ اَثَرُهُ»[5] به نوعی شعله‌افروز شد که زبان خنجر از مقاتله گذشته خاموش گشت و بر ضمیر آفتاب تنویر شمشیر قبّه سپر داروگیر روز بیشتر فراموش [۳۵۳] شد. جمعی کثیر از موالف فرقه بر خاک هلاک فتادند و جمی غفیر از زمرهٔ مخالف جسد خاکی در عین ناپاکی درکنار آن رود بار به آب ادبار دادند.

مثنوی

برآمد خروش و فغان زان دو صف — یکی گفته حیف ویکی وااسف
دولشکر جگر گرم و دل بی‌قرار — به خون تشنه بر طرف آن رودبار

۱. صف (٦١) آیهٔ ۱۳. «نصرتی است از جانب خداوند».
۲. همانجا آیهٔ ۱۳. «و فتحی نزدیک».
۳. ترجمه: آمیخت دو دریا را به هم رسیده.
۴. الرحمن (۵۵) آیهٔ ٢٦. «هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست».
۵. ترجمه: علّت چون دوام یافت اثرش قوی می‌شود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گـــرفته بـه دسـتی کـمان خـلاف بـــه دست دگـر خـنجر بـی‌غلاف
نه زین سـو فـرار و نـه زان سـو گـریز ازیـن سـو قـرار و از آن سـو سـتیز
دو صف پای بر جا چو کـوه از درنگ زده چـنگ در دامـن حـرب و جـنگ

فرقهٔ جدال و زمرهٔ جدل به طریق محاربهٔ اولی در روز اوّل نوبت ثانی مبانی اجسام گروه رحمانی و شیطانی به صرصر طوفان میدانی باز از پا در افتادند و اقامت آن کارزار از روزگار قیامت خبر داد تا شام مُشکفام اقدام محاربان بر حرب بردوام بود و از هیچ طرف عروس فتح و ظفر پرده از منظر برنمی‌داشت. کرت دیگر، معارضان هر دو لشکر از کرّ و فرّ مانده، دست از آب تیغ ودامان از خاک میدان افشانده، به طریق شبِ گذشته عازم دیار آسایش گشته، عنان مراجعت به منازل سلامت منعطف ساختند و میدان محاربه را به لشکر ظلمت التباس شام عباسی لباس بازپرداختند. از لشکر فیروزی اثر شاه دین‌پناه چون هاله گرد دایرهٔ ماه طلایه در گرد شد و در آن حشر پرشور و شر نیز مستحفظان به حرکت [۳۵۴] درآمده، علی‌الصباح که صفحهٔ صبح نورانی نشان انهزام لشکر ظلمانی بر منبر آسمانی ظاهر ساخت و جمشید خورشید پرده از چهرهٔ آینهٔ فتح و ظفر برانداخت، لامعهٔ مسعود اَلْابتداءُ وَالْفاتِحَةُ پرتو سعادت بر روزگار فیروزی آثار افکند و بارقهٔ آثار محمود اَلْاِنْتِهاءُ وَالْخاتِمَةُ ازنهایت کار غزات شیر شکار خبر داد، ماهچهٔ علم فتح آثار در اشاعه انوار، ثانی نیّراعظم گردید و به اضائت نور لباس شب دیجور را در نوردیده قائد لشکر فتح گشته، سرافراز و گردون‌آسا متوجّه شکست خیل اعداء شد. فوج فوج از دریای لشکر گردون موج بر اثر آن هادی خجسته خبر، متوجّه میدان گشتند. گروه پراندوه دشمن رهی حوادث و رهین فتن به مذلّت هر چه تمامتر عزیمت معسکر نمودند. تلاقی صفین بار دیگر موجب شور و شین شد، نیران قتال در اشتغال آمد و نایرهٔ جدال صغیر وکبیر پیوسته کرهٔ اثیر گردید. امروز شعلهٔ آتش رزم به نوعی فتنه‌انگیز و زبانهٔ تیغ و خنجر به‌وجهی خونریز گشت‌که نفوذ رشحهٔ خون از سمک ونفاذ دود آه از سماک درگذشت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنویّه

دهـــل زن در آن رزمگـــاه ســترگ — بـــه افـــغان درآورد طـبل بـزرگ
صـــفیر نـــفیر و دم کـــره نـــای — بـــیفکند بـــنیان طـاقت ز جـای
ز حـیرت بـزد مشت بـر سینهٔ کـوس — بـزد سـنج بـر هـم دو دست فسـوس
در آن دم چـو نـوبت بـه سـرنا رسـید — فـغان تـا سـر کـوه دُرنـا رسـید
[۳۵۵] به‌کوی غزا چون شدش رهبری — قـد نـیزه خـم شـد بـه طـاعت وری
ز روی تواضع چـو قـد سـاخت خـم — شـد انـدر ره سـرفرازی عـلم
نـمودار دریـای خـون از سـتیز — شـد از بـهر شـمشیر در رسـتخیز
ز دریـا بـلی نـهر پـیدا شـود — عـجب آنکـه از نـهر دریـا شـود
زبس موج خـون شـد زمـین‌زار سـرخ — شـد از عکس آن سـقف زنگـار سـرخ
در آن قـلزم مـرگ و بـحر بـلا — کـه شـد مـوج خـیز بـلا بـر مـلا
چـو شـد مـاهی تـیر از شست تـیز — بـه بـحر بـدن کـرد جـای گـریز

هر چند لشکر اعدای بی‌وقار در معرکهٔ کارزار خود را برگیرودار داشتند، عاقبت ازانگیز سُمّ مراکب نصرت مواکب خاک ادبار در دیدهٔ بیدار انباشتند. پردهٔ ناموس را به دست افسوس دریدند و پرچم علم را به تیغ دریغ بریدند از ساغر پهلوانی جرعهٔ ناتوانی خوردند و عنان مرکب عزیمت را به دست راهبر هزیمت سپردند. روز اهتمام غازیان عظام نوروز شد و چهرهٔ ماهچهٔ علم چون ابروی هلال عید فیروز گشت از زبان دشمن صدای «مَنْ نَجابِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»[1] به ثریا رسید و از بیان سنان فرخنده سخن ادای «الْحَمْدُلِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ»[2] به ملاء اعلیٰ پیوست. بقیّةالسیف اعداء با فسوس وحیف خود را بر بالای کوه کشیدند و جانی به کرانی برده هزیمت را غنیمت دیدند. لشکریان حسب‌الفرمان به نهب مال و اسرعیال ایشان پرداخت [۳۵۶] هیمهٔ بسیار از نایرهٔ غضب آتش بار شاه خورشید اطوار برافروختند و غلاّت و محصولات مُدخّر و انواع

۱. فرایداللئال فی مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۶۲. آنکه سرش را نجات داد او بهره برد.
۲. زمر (۳۹) آیهٔ ۷۴. «سپاس خدایی راکه هر وعده‌که به ما داد راست بود».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اجناس دیگر که یافتند به تمامی سوختند و از متملّکات و اموال آنچه صلاحیت نقل و قابلیّت انتقال داشت با عساکر فتح مآثر همراه داشته، در ظلّ رایت همای حمایت عازم دیاربکر گشتند.

مثنویّه

پس از فتح شاهنشه ارجمند — برانگیخت بر عزم رفتن سمند
سمند سمندروش برق خیز — چو گردون توانا و چون برق تیز
ظفر هم‌عنان نصرت اندر رکاب — ز دنیا ممتّع ز دین بهره‌یاب

الویهٔ جهانگشا چون جهانگرد و بادیه‌پیما گشت، بارگی فلک سیرش عبور بر حدود ممالک شام افکند. در این اثنا حکّام آن بلاد که در نواحی راه از گذشتن اردوی کیهان‌پوی آگاه شدند، تحف و هدایا به امید نوال و عطایا برداشته و علم انقیاد و اطاعت بر افلاک افراشته به اردوی همایون آمدند و بعد از تقبیل مسند اُبهت و جلال و گذارنیدن اصناف پیشکش در آن سُدّهٔ سدره مثال، به انواع الطاف امیدوار و مستمال گردیده فرامین مطاعه و احکام آفتاب اشاعه در باب حکومت هر شهر که به هرکس مفوّض بود گرفته مراجعت کردند و اعلام نصرت اتّسام در ظلّ عنایت حضرت واجب اعلام از همان یورت متوجّه قلعه خرپُرت[1] شد.

مثنویّه

[۳۵۷] ز فتح و ظفر رایت افراخته — ز اقبال و دولت یزک ساخته
برون راند شاه فلک احتشام — سمند فلک سیر ازملک شام
به عزمی که هر سو نماید گذار — تهی سازد از خصم شهر و دیار
الهی به اعزاز آل بتول — سرافراز شاهان ملک قبول
که تا رسم شاهی بود در جهان — مباهی بود مرغ و ماهی بدان
به او هادی فتح همراه باد — دلیلش ز نصرٌ مِنَ‌اللّه بیاد

۱. خرپرت = خرپوت: موضعی است در نزدیکی دیاربکر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قلعهٔ خرپُرت و ظفر یافتن محمدبیک استاجلو بر فرقهٔ ذوالقدر به عنایت فتّاح علی‌الاطلاق و عزیمت خوی به هوای قشلاق

چون قاید توفیق علی‌الاطلاق عنان مرکب دولت شاه فرشته اخلاق را به جانب قلعهٔ خرپُرت که از اعمال دیار بکر است منعطف ساخت و لوای آسمان سای همایون سایهٔ جهانگیری بر ساحت آن دیار انداخت، جمعی از متعلّقان علاءالدّوله که حفظ آن قلعهٔ استوار و ضبط آن حصار حضانت آثار متعلّق به متانت رأی ایشان بود، تختهٔ پل آن قلعه را به طناب تخیّل برکشیدند و سررشتهٔ امید را از خروج و دخول آنجا بریدند. درِ حصار را بر چهرهٔ ادبار در بستند و چون پای شکستگان درگوشهٔ پندار نشست.

و الحقّ، آن قلعه حصنی است هر برجش از گردون نمونی و هر جانبش از استحکام سنگ در نظر اهل فرهنگ بیستونی. هر سنگ پاره [۳۵۸] چون ستاره سر به عیّوق کشیده و از منجنیق فکرت مهندس بی‌عدیل به صد جرثقیل ثالث فرقدین گردیده، شاه دین‌پناه چون جوانب و اطراف آن قلعهٔ سپهر اتّصاف را منظور نظر احتیاط فرمود، حدودش را بر رؤوس لشکریان قسمت نموده به محاصره و محاربهٔ اهل آن فرمان داد. روز اوّل که به دستیاری جدال و پای‌مردی جدل گرد آن قلعهٔ کیوان محل درآمدند و در دامن جنگ آویختند و به ضرب و توپ و توفنگ یک حد زحل سدّش را از هم فرو ریختند.

مثنوی

فرو ریخت آن سدّ گردون نما — مگر شد عیان یوم نَطْوِی‌السّماء[1]
به عالم نمود از قیامت مثال — که شد پشم منقوش جسم جبال
عیان شد در آن کوه گردون نشان — عجب ره روی راست چون کهکشان
خرد را از آن قلعه در چشم دید — به ملک عدم گشت راهی پدید

چون غازیان فتح البال چنان دیدند به اقدام استعجال برآن قلعهٔ فلک تمثال دویدند از جانبین نایرهٔ حرب به اوج آسمان رسید و جریان خون از سر و سینهٔ محاربان به قعر زمین کشید، سپاهیان قلعه هر چند به توره و سپر راه‌گذر غازیان برق اثر را بستند از

---

۱. انبیا (۲۱) آیه ۱۰۴.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سوختن نقد حیات خود باز نرستند. آخرالامر غزات سرآمد به قلعه درآمدند. حکم جهان‌مطاع نافذ شده بود که لشکریان دست تعرّض از مال وعیال رعیّت بدارند و ایشان را از لگدکوب نهب و اسر بی‌اذیّت گذارند [۳۵۹]. بنابرآن آتش غضب در خرمن حیات سپاهیان آن قلعه افتاد و باد فنا به محصول عمر چندین ساله ایشان را به صرصر نیستی برداد. عورات ایشان را به ربقهٔ اسار مقیّد کردند و چون بنات‌النعش زهره جبینان آن قوم را از فراز به نشیب آوردند. منهی افلاک در قتل ذکور ایشان صادقهٔ «یُقَتِّلونَ اَبْناءَکُمْ»[۱] بر زبان راند و در نگاه داشت اناث مذکور ایشان کریمهٔ «وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ»[۲] فرو خواند. مضمون مصدوقهٔ «وَ فِی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ»[۳] عنوان صحیفهٔ عمل و کلید خزینهٔ امل ایشان گشت و بعضی از آن عورات مخدّرات سراپردهٔ زوجیّت اولاد آله دانه[۴] و به حُسن چهره و لطف صورت یگانه بودند که به رقم قبول همایون فال شدند. اموال افزون از حدّ خیال در حیطهٔ تصرّف غازیان آمده، حسب‌الحکم با اسیران در سایهٔ لوای جهان گشای عزیمت ولایت اخلاط[۵] کردند. و در اثنای راه شرف‌بیک از بتلیس[۶] با انواع تحف به درگاه عالم‌پناه آمده [به] عزّ پابوس حجّاب سراپردهٔ عظمت سرافراز شد و از آنجا عنان سمند عشرت پسند به صوب اخلاط منعطف داشته، بعد از طیّ مسافت آن عرصهٔ بهشت نشان مخیّم سرادقات جلال گشت. وچون محل‌رسیدن سیب دلفریب اخلاط بود، شاه دین‌پناه به جمع سیب فرموده به تزئین صحبت فرمان داد. حوالی صحبت آسمان زیب از رنگ‌آمیزی سیب بی‌آسیب مزیّن به یاقوت رمانی وسهیل یمانی گشت ونعرهٔ نوشانوش از میوه‌ستان افلاک [۳۶۰] درگذشت. چند روز بر اسلوب عید و قانون نوروز لشکریان محنت‌سوز و عشرت‌اندوز بوده، دادعیش و خرّمی دادند و ابواب فراغ بال بر روی امانی و آمال برگشادند. در این ولا، ایالت و حکومت دیاربکر را برای ملک آرای

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۱. «پسرانتان را می‌کشتند».
۲. بقره (۲) آیهٔ ۴۹. «و زنانتان را زنده می‌گذاشتند».
۳. همانجا آیهٔ ۴۹. «و در این آزمونی بزرگ از سوی پروردگارتان بود».
۴. یعنی، علاءالدوله.
۵. اخلاط: شهری است درکنار دریاچهٔ وان (لغت‌نامه).
۶. بتلیس = بدلیس: این شهر درکردستان ترکیه نزدیک دریاچهٔ وان واقع شده است (لغت‌نامه).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

محمّدبیک استاجلو که به منصب امارت دیوان تواچی مکرّم گشته و مدّت مدید در سلک ملازمان این دودمان اندراج داشت، تفویض شد. و رایات شاهی عنان عزیمت به جانب خوی منعطف داشته به خیال قشلاق به آن جانب شتافت. و چون الویهٔ فتح ارتباط از موضع اخلاط متوجّه خوی گشت، محمّدبیک نیز رخصت عزیمت دیار بکر گرفته با فوجی از متعلّقان خود رایت توجّه به آن حدود افراخت. و چون به دیار بکر رسید، رحل اقامت درآمِد[1] محروسه که پای تخت آن دیار است انداخت، رسوم شریعت‌پروری را شعار کرد و طریق عدالت گستری را اظهار نمود با رعایا معیشت لایق پیشه فرمود واز مخالفت اوامر «أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي‌الْأَمْرِ مِنْكُمْ»[2] اندیشه کرد. حسن معیشتش در آن وادی علم گشت و لباس حکومتش به طراز عدالت و نصفت معلم شد. درخلال این احوال خبر توجّه رایات همایون به مسامع علاءالدوله و اتباعش رسیده مرغ خیال باطل راکه از آشیانهٔ «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»[3] طایر بود در دماغ راه داده، تصوّر می‌کند که در این ولاکه اعلام جهانگشا سایه از فرق فرق استاجلو برداشت [۳۶۱] و خاطر خورشید مآثر بر توجّه به جانب خوی گماشت و کمیّت عدد و کیفیّت عدد محمّدبیک معلوم است لشکر عظیم تهیّه کرده بر سر او می‌باید فرستاد تا دیار بکر را از قبضهٔ تصرّف او انتزاع نموده، قصوری که از لشکرشاهی به ما رسیده فی‌الجمله تلافی یابد. بنابرآن لشکر گران قریب دوازده هزار کس ـ و العهدة علی‌الراوی ـ تهیّه نموده، سرداری آن رابه پسر خود قاسم‌بیک از کمال شجاعت و جلادت به ساروقپلان[4] ملقّب بود، تفویض کرده امرا وآقایان و جوانان در صف کارزار نمایان همراه کرد به سرعت سیل وتندی باد بر سر حارسان محروسه آمد.

مثنوی

چه گویم از این فرقه تیز جنگ — که سردار باشد بر ایشان پلنگ

---

۱. آمد = دیار بکر.

۲. نساء (۴) آیهٔ ۵۹. «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی‌الامر خویش فرمان برید».

۳. حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۲. «زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است».

۴. ساروقپلان یعنی پلنگ زرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به‌سرعت چو باد و به حدّت چو برق به تن جوشن و خود زرّین به فرق
ز اندیشه فارغ تهی از هراس به آیین مردی برون از قیاس

آن فرقهٔ بداساس بر مقتضای «اِذاجاءَ الْقَضا عَمَی‌الْبَصَرُ»[1] خود را درمخاوف هلاک و مهالک خطر انداخته لشکر به دیار بکر کشیدند و از تأسیس بنای نفس خسیس که بر طبق مصدوقهٔ «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ»[2] امراء خیال غلبه را در نظر ضلالت اثر ایشان آراسته بود آگاه نگردیدند. غافل از آنکه چون بر طبق ارادهٔ خالق قضا و قدر امری مقدّر و مقرّر گردد، هر چند گروهی به کمیت کم وازکثرت عدد بی‌مدد باشند، لب امل ایشان ناگاه از مضمون صادقهٔ معجز انتباه [۳۶۲] «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرةً بِإِذْنِ اللّهِ»[3] بخندد و ایادی عنایت ازلی به نیروی بازوی «یَدُاللّهِ فَوْقَ أَیدِیْهِمْ»[4] دست اقتدار دشمنان را بر عقب بندد. و چون خبر وصول آن فرقهٔ مخذول به محمّدبیک رسید، نایرهٔ شجاعتش در اشتعال آمده به سرانجام اسباب جدال و قتال فرمان داد. عساکر غزات چون به یراق جنگ مشغول شدند، خبر رسید که لشکر ذوالقدر به نواحی شهر رسیدند علی‌الفور لشکریان جبّهٔ قوّت و توان در بر و خود آسمان‌نشان بر سر، مرکب را از «کَجَحْمٍ هُوَالْموهَنُ لذا بَیّته»[5] لباس ساخته و علم نیزه را به اوج فتح برانداخته، از آمد، خونریز را قاصد وستیز را عاید بیرون ریختند. و چون عدد این لشکر زیاده بر هشتصد نفر نبود مصلحت در صف آرایی و خودنمایی ندیدند و به یک دفعه عازم مدافعه گشته چون گلهٔ شیر که به قصد صید نخجیر دلیر گردند، روی ستیز به حرب و خونریز آوردند. ایشان آنچه از شیوهٔ پهلوانی قوّت امکانی به آن وفا تواند کرد قیام واقدام نمودند.

مثنویّه

دو لشکر به کین درهم آویختند به تیغ دو سرخون هم ریختند

---

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۲. چون قضا آید چشم کور می‌شود.
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸. «نفس شما کاری را در نظرتان بیاراسته است».
۳. بقره (۲) ۲۴۹. «به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند».
۴. فتح (۴۸) آیهٔ ۱۰. «دست خدا بالای دستهایشان است».
۵. ترجمه: مرد شوخ‌چشمی که مطیع چارپایش باشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز قـــوس قـــضا تـــیرباران مـــرگ چـــنان شـــد کـــز ابـر بـهاران تگـرگ
چـــنان شـعله‌افـروز شـد تـیغ حـرب که روشن شد از شعله‌اش شرق و غرب

از بس که معرکهٔ کارزار آتش جنگ و پیکار گرم و زمین از سُم ستور اصحاب [۳۶۳] کین نرم گشت، تف خون از سپهر نیلگون و ترشّحات آن بحر پر تلاطم از زمین هفتم درگذشت، هر چند لشکر دشمن شمشیرزن و ناوک‌افکن بودند فرقهٔ غازیان بـه مـعنی تهمتن و به صورت رستم صف‌شکن نمودند. کثرت حشم و سپاه با لشکر غزا دستگاه نساخت و بسیاری افراد زمرهٔ بدخواه بنیان صولت غازیان را از پای نتوانست انداخت نسیم نصرت شمیم از مهبّ «یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَالعَزیزُ الرَّحیمُ»[1] بر پرچم علم محمّدی تافت خطاب بهجت نصاب «وَیَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزِیزاً»[2] راگوش هوش در حقّ هـر یک از محمّدیان تافت. شکست برآن فرقهٔ خودپرست آمد و بسیاری از آن مردم از پای فتاده به دست افتادند. ساروقپلان اسیر وگروهی انبوه از قرابتان و نزدیکانش دستگیر گشتند. محمّدبیک در ظلّ لوای فتح و فیروزی به شهر مراجعت کرده سـرهای سـران لشکر را از تن جداکرده به همراهی سرداری به درگاه عالم‌پناه فـرستاد. و آن کس در موضع خوی به اردوی پیوسته اخبار فتح را به عرض حجّاب رسانیده مزید تضاعف آثار عنایت دربارهٔ محمّدبیک و اتباعش گردید. بنابرآن، نوکر محمدبیک را با اسبان صـبا رفتار و جامه‌های زردوزی و شمشیر و خنجر زرنگار و آنچه در چنین فتحی لایق فاتح ابواب جنگ تواند بود، بازگردانیده به دیار بکر فرستادند و رسوم شکـرگزاری حسب [۳۶۴] الامکان تقدیم دادند. و چون به هوای قشلاق عساکر همایون ساکن خوی بودند، هم آنجا در مراسم عشرت و دوست‌کامی افزودند. نوبت دیگر که از شرح اندوه و غم و منهی تفرقه والم خبر قتل ساروقپلان و لشکریان ذوالقدر به سمع علاءالدّوله رسید، غم جانگاهش افزود و محنت ناگاهش مصیبت بر مصیبت زیاده نمود. باز شعلهٔ کینهٔ دیرینه در کانون سینه‌اش در اشتعال آمده باعث جدال و قتال گشت و لشکر بی‌نهایت قـریب

---

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۵: خدا هر کس را بخواهد یاری می‌کند زیرا او پیروزمند و مهربان است.
۲. فتح (۴۸) آیهٔ ۳. «و خدا یاریت کند یاری کردنی پیروزمندانه».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پانزده هزار سوار به سرکردگی کور شاهرخ و احمدبیک که دو پسر شجاعت سیرش بودند، بر سر محمّدبیک به شهر آید فرستاد. وایشان به دستور سابق عازم کشور انتقام گشته به حدود و عرصهٔ آمِد درآمدند. باز محمدبیک چون شیرژیان باگروه لشکریان از شهر بیرون آمده به قاعدهٔ نوبت گذشته به مقاتلهٔ اعداء قیام نمودند. حربی دست داد که داستان رستم واسفندیار در جنب آن کارزار حکایت صحبت بزم جنّت آثار و بادهٔ خوشگوار نمود. چه نشتر پیکان از حلقه‌های زره محاربان چشمه‌های خون فرو ریخت و به آن رشحات خون سیل بلا از عرصهٔ ربع مسکون برانگیخت، روز هیجا بر برادران ماصدق «یَوْمَ یَفِرُّالْمَرءُ مِنْ أَخیهِ»[1] شد و از استیلای بلا آن فرقهٔ دغا را «لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأنٌ یُغْنِیهِ»[2] نصب‌العین گشت. باز الویهٔ فتح به باد مراد در اهتزار آمد و ابواب نصرت به دستیاری عنایت فتاح مسبب‌الاسباب [۳۶۵] باز شد. کورشاهرخ و برادرش احمدبیک با بسیاری از حشر ذوالقدر کشته شدند وبقیّةالسیف خسته و از مغاک هلاک جسته، عزیمت اردوی علاالدّوله کردند. و قاصدان محمّدبیک سرهای کورشاهرخ و احمدبیک وباقی اهالی اعتبار را در ییلاق همدان به اردوی پادشاه جهانیان رسانیدند. بر ضمیر منیر اصحاب خبرت مخفی نخواهد بود که ارادهٔ علیم حکیم، هرگاه به تخریب خاندانی و تفکیک دودمانی تعلّق گیرد، مشیّت ازلی و حکمت لم یزلی بر طبق «اِذا اَرادَاللّه شَیئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ»[3] موجبات انهدام و مثمرات انصرام آن را به غریبتر وجهی بر منصّهٔ ظهور جلوه‌گر سازد و پردهٔ ضبط و حمایت خود را از چهرهٔ روزگار ایشان براندازد. مصدّق این دعوی و مؤکّد این معنی، حال مقرون به وبال علاءالدّوله است که چون متعاقب یکدیگر امثال این وقایع موجب تفرقه و ضرر او گشت. پادشاه روم را این معنی در خاطر گذشت که امروز باد بی‌نیازی شاخسار اقبال علاالدّوله را درهم شکست و اسباب ویرانی و جهات سرگردانی او به مقتضای تقدیرات آسمانی درهم پیوست. وقت

---

۱. عبس (۸۰) آیهٔ ۳۴. «روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد».
۲. همانجا، آیهٔ ۳۷. «و هر کس را در آن روز کاری است که به خود مشغولش دارد».
۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹. چون خدای انجام کاری خواهد، افزار آن کار فراهم سازد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آن است که ما نیز لشکر بر سر او فرستاده بنیان دولت او را منهدم و اساس شوکت او را منعدم سازیم. بنابرآن جمعی کثیر بر سر او فرستاده، لشکر او مغلوب شده، رومیان غالب می‌گردند و علاءالدّوله به قتل می‌رسد و نامراد که در این مدّت به ذوالقدر [۳٦٦] پناه برده بود همراه لشکر روم به آن مرز وبوم عزیمت می‌نماید و ابواب فتوح از قادر قدوس سبوح بر چهرهٔ آمال آن فرقه می‌گشاید.

مثنوی

شهنشاهی که پوشانید بی‌عون — به حکم کن لباس خلق درکون
یکی را خلعت شاهنشهی داد — یکی را با گدایی همرهی داد
یکی را سروری بخشید وشاهی — یکی را تیره‌روزی و تباهی
یکی را کرد جابر تخته از تخت — یکی را برد بر تخت از ره بخت
جهان مأوای اندوه و طرب نیست — ز تغییر جهان اینها عجب نیست
الهی تا فلک را شیوه دورست — گهی لطفست کارش، گاه جورست
که بادا تا ابد دور از تباهی — بنای عرصهٔ اقبال شاهی

آغاز داستان فتح بغداد سلامت معاذ و رفتن ایلچی به آن صوب از جانب شاه اسلام ملاذ

اخبار بهجت‌فزای و آثار محنت زادی شکست پیوست فرقهٔ پر شرّ ذوالقدر چون در ییلاق همدان[1] به عرض شاه همه بینِ همه‌دان رسید و خواطر غازیان جلادت مآثر از دغدغهٔ سفر فارغ گردید. لطف هوا در آن موضع دلگشا به مرتبه‌ای بود که زبان مرغان خوش نوا به ادای این بیت شهرت انتماء متکلّم بود که:

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۱: در «اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴) نوروز ئیلان ئیل یکشنبه نوزدهم ذی‌القعده حضرت شاه غفران‌پناه عزیمت تسخیر عراق عرب فرموده به ییلاق همدان معسکر همایون گردید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیت

[۳٦۷]زاعتدال هوا حکم جانورگیرد اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار

بنابرآن در فصل ربیع، آن سرزمین بدیع از زیب صحبت با زینت و تزیین رشک نگارستان چین بود و رأی مجلس‌آرای شاهی هر روز منزلی از مسکن روز گذشته خوشتر و محفلی از مأمن ایّام سابقه دلگشاتر اختیار می‌فرمود. اوقات بهار به این اطوار می‌گذشت و ایّام تابستان به بوی این گلستان در همین حوالی منتهی گشت. و چون در این سال که سنین هجری از رتبهٔ سیزدهم که بر نهصد افزوده بود قدم در مرتبهٔ چهاردهم نهاد فصل پاییز در نظر اهل تمیز مثمرالکمال انواع میوه‌های رنگارنگ شد. روزی در مجلس بر زبان کرامت بیان پادشاه جمشید اورنگ گذشت که از الهامات غیبی که به وساطت ارواح ائمّهٔ معصومین ـ صلوات‌اللّه علیهم اجمعین ـ به گوش هوش می‌رسد چنان مفهوم و مستفاد می‌گردد که وقت توجّه به امور و مهام بغداد شده است و بی‌دغدغه مقالید تصرّف آن به کف اقتدار ما درمی‌آید و عروس فتح آنجا به دست عنایت الهی پرده از چهره می‌گشاید. امرای عظام تصدیق این معنی نمودند و خاطر بر سرانجام آن آورد و از آن وقت زمام حکومت دارالسلام وابسته به کف اهتمام باریک بیک پرناک بود که از زمرهٔ امرای نامراد و از وقت شکست او به آنجا آمده استیلای تمام یافته بود. بنابرآن، خلیل‌اللّه آقای یساول را [۳٦۸]که به وفور سخن‌دانی و صنوف سخن‌رانی مشهور بر السنهٔ زبان‌آوران به این معانی مذکور بود، مقرّر شد که به رسم رسالت عازم بغداد گشته احکامی که در آن باب سمت نفاذ یابد به مطالعه باریک بیک رساند و او را به اصناف الطاف شاهی امیدوار ساخته خاطرش را از حدّت قهر عالم‌سوز پادشاهی ایمن گرداند.

مثنوی

بفرموده شاه کشورستان قلم را زبان تیز شد چون سنان
برآن سرکه از عنبر زلف حور سیاهی نماید در اقلیم نور
ز الفاظ خوش لشکر سرکند به ملکی چنان عرض لشکر کند
خبرها در آن لشکر از لطف و قهر اثرها به آن همره از شهد وزهر

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که هر کس به طاعت وری جهد کرد همه کام دل حاصل از شهد کرد
وگر سرکشی کرد در ناخوشی به زهر غم افتاد از آن سرکشی

منشیان عطارد رقم صفحات کافوری را به رقوم ضروری مرقّم نمودند و بر مقتضای ارسل «رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ»[1] ابواب بشارت و نداوت بر چهرهٔ روزگار باریک بیک گشودند و با تاج ابتهاج و خلعت خجسته رواج که از ارسال خازنان خزاین الطاف شاه با دین و داد لایق نوازش حاکم بغداد تواند بود به خلیل آقا دادند و او را باگنجهای معانی نهانی به صورت ترجمانی به آن جانب فرستادند. رسول حکمت شمول بر مرکب اقبال عازم دیار قبول گشت و طیّ منازل و [۳۶۹] مراحل کرده بر براری و بوادی هر وادی گذشت. و چون بارگی نام و ننگ به ولایت درتنگ[2] راند، خبر آمدن ایلچی از ورود قاصدان بافرهنگ داروغهٔ درتنگ روانه کرده بود سامعه باریک از توجّه او متنبّه گرداند. کسان به سرعت فرستاد که ایلچی همانجا توقّف نماید تا بعضی از مردم نامی را به رسم استقبال نامزد کرده به آن موضع فرستد و بعد از ارسال قاصدان جمعی از ارکان دولت خود را با هدایا و تحف که قابل فرستادن اهل شرف باشد به طریق پیشواز به جانب ایلچی شاه بنده‌نواز فرستاد و خود از توجّه خاطر همایون به جانب بغداد در اضطراب و اهتزاز آمد. چه رقم انقیاد به طیب نفس بر ناصیهٔ احوال نمی‌توانست کشید و قاعدهٔ مخالفت و خلاف از بیم لشکر کوه شکاف در حیزّ قوتش نمی‌گنجید. علی‌الجمله بعد از چند روز مردم او که به استقبال ایلچی رفته بودند به بغداد آمدند و ایلچی را آورده در مقام لایق فرود آوردند. روز دیگر که آفتاب جهانتاب از مشرق رسالت بر سبز خنک جلالت سوار گشت و چشم خواب‌آلودگان ایالت از خواب غفلت و جهالت بیدار شد، باریک‌بیک به باغی که برکنار شط بغداد معمار همّت پیر بداق ولد جهانشاه میرزا ساخته و چون بهشت‌برین روضه در روی زمین که از جریان دجله کوثر به صفت

۱. نساء (۴) آیهٔ ۱۶۵. «پیامبرانی مژده دهنده و بیم دهنده».
۲. درتنگ: محلی است در نزدیکی بغداد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنهارُ»[1] متّصف باشد پرداخته بود اسباب صحبت فرستاده و داد تزیین و ترتیب [۳۷۰] مجلس را به خوبتر نوعی داده منزل ساخت. الحقّ، مجلسی پرداخته آمد از خوبی حور و مرغوبی قصور، بهشت صورت و فردوس دستور، مجلس از روانی راح ریحانی بروگوش ارباب هوش از صوت نغم و اغانی پر در ساقیان سیمین عذار جامهای زرنگار را از باده‌های خوشگوار که گویا از خمخانهٔ «یُسْقَونَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ»، «خِتامُه مِسْکٌ[2]» لب‌ریز و نشأانگیز گشته بود در اداره درآوردند و تخم عشرت و کامرانی را در مزرع زندگانی به آبیاری مدام ارغوانی پروردند. مهماندار به احضار ایلچی درگاه شاه دین‌مدار پرداخت و او را به تعظیم تمام و احترام بیرون از ضبط افهام در آن مجلس بهشت سرانجام حاضر ساخت. باریک بیک به قدوم تعظیم او را به غایت تکریم نموده نزدیک خود نشاند و او را استفسار و استخبار احوال شاه حیدر خصال حکایت راند. هر یک را جواب شافی شنید و قوّت متکلّمهٔ ایلچی را در رفع مقاصد خود وافی دید. بعد از آن قاصد فرامین جهان‌مطاع را ظاهر ساخته باریک به حرمت و اکرام بر پای خاست و سر و چشم را از تقبیل نشان همایون بیاراست مکتوبی دید عنوانش بر طبق مثال «کُلُّ اَمرٍ ذِی بَالٍ»[3] به اسم اعظم ایزد متعال مصدر و ثانی آن از استعانت نبی عربی و وصیّ مطّلبی در خبر مضمونش اولاً به اظهار والطاف و اعطاف پادشاهانه مشحون و ثانیاً از موارد غضب به هزار محنت و تعب راهنمون. باریک چون این هر دو معنی را در نشان مندرج [۳۷۱] یافت، از ممرّ تعظیم و روش ترس وبیم مضمون این بیت را به تقدیم رسانید که:

بیت

چو آمد نامه‌ات را خواندم و بر چشم مالیدم ولی‌برخویشتن‌دور ازتو همچون‌نامه‌پیچیدم

باریک چون مضمون نشان را به آن وتیره دید، درون به کینه مشحونش محزون و

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۵ و سوره‌های متعدد. «بهشتهایی است که در آن نهرها جاری است».
۲. مطفّفین (۸۳) آیهٔ ۲۵ و ۲۶: «از شرابی خالص که برسر آن مهر نهاده‌اند سیراب می‌شوند و مهر آن از مشک است».
۳. ترجمه: هر کار دارای اهمیّت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تیره گردید به هر نوع بود برگذرانید و روز را به شب رسانید. روز دیگر به همان باغ آمده به گشت فراغ تسکین درد و داغ داده فرمود که سقرلاط قرمزی که به خوبی پود وتار سرآمد اجناس روزگار باشد بی‌حدّ وبی‌شمار در مجلس احضار کردند و تاج‌دوزان شهر را نیز به آنجا آوردند تا آن اجناس را به مقراض اعراض از طریق سابق قطع‌کنند و سوزن انس و استیناس به قاعدهٔ لاحق به هم پیوندند. و در آن روز که تاج شاهی که فرق فرقدین به آن سرافراز و مباهی است بر سر نهاد و تن محزون به محن و فتن را به زینت خلعت آفتاب طلعت زیب و بهای تمام داد و چون تاجها دوخته و در باغ پیر بداغ اندوخته شد به آنجا آمده افراد لشکر را به اکسای آنها فرّ و بها بخشید. و ابواسحق بیک شیره‌چی را که از اعاظم امرای او بود به همراهی خلیل آقا تعیین نموده، بعد از رعایت لوازم بخشش در حق خلیل آقا، ابواسحق را باگونه‌گونه تحفِ بندگانه و عرضه داشت مخبر از بندگی بی‌کرانه به اردوی اعلی روانه ساخت. و چون ابواسحق به همراهی خلیل آقا به شرف آستان‌بوس خدیو آفاق رسید، منظور نظر عطوفت گشته به زبان عبودیّت شرح رسوم باریک بیک به عرض رسانید آیینهٔ ضمیر آفتاب تنویر از [۳۷۲] حکایات او به نقوش صداقت نقش‌پذیر گشت و سرقلم رد بر مقدّمات واهیهٔ او کشید. موافق قاعدهٔ سلطنت او را نوازش فرموده روز به روزش به شرف صحبت عالم‌افروز مشرّف ساخته در باب استمالت و دارایی باریک سخنان بر زبان دُرافشان می‌راند و او را غایبانه به وسایل دلایل به جادّهٔ قویم وصراط مستقیم انقیاد و اطاعت می‌خواند. و بالاخره او را به تاج وافی سرانجام و خلعت فاخره و اسب با زین و لجام و آنچه در فرستادن ایلچی دستور قاطبهٔ انام است مفتخر ساخته، رخصت معاودت ارزانی داشت. و بعد از آن عنان بارهٔ صبا رفتار به عزیمت شکار در تکاپوی آورده صورت به خیال صید و معنی به عزم بغداد علم توجّه برافراشت. و چون ابواسحق از همدان بازگشت، رأی کدورت‌فزای باریک تاریک آباد جهل را منزل کرده خیال وبال مآل تحصن بغداد را در خاطر جای داد و برقری و مواضع بغداد غلّهٔ بسیار جهت ذخیره اطلاق کرده، محصّلان به هر طرف فرستاد فنعم‌المقال.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیت

چـو تـیره شـود مـرد را روزگـار　　هـمه آن کـند کش نـیاید بـه کـار

و چون غلّهٔ بسیار در انبار کرد خلاف شاه بنی‌عبد مناف را اظهار نموده به دست بیهوشی کسوت تاج‌پوشی را از گردن برداشت و علم مخالفت را به اوج ضلالت و جهالت افراشت. و از جمله بدکاریهای آن نابکار که مانع اقبال و باعث ادبار [۳۷۳]او شد آن بود که عالی‌جناب نقابت قباب، آن رسوم خلاف حیدری را نمونه امیرسیّد شمس‌الدّین محمّد کمونه را اباًعن جدّ در سلک نقبای عظام سرمنزل عزّت وشرف یعنی نجف شریف‌الطرف بود روز به روز به قاعدهٔ «الحُبّ یَتَوارَثُ»[1] در مراسم دولتخواهی شاهی می‌افزود مقیّد ساخته و در چاهی چون تار زلف هندیان باریک و تاریک انداخته راه آمد شد را برنقابت پناه مشارالیه مسدود نمود. ولقداحسن من قال:

مثنویّه

مرد به زندان شـرف آرد بـه دست　　یوسف از آن روی به زندان نشست

قـدر دل و پـایهٔ جـان یـافتن　　جـز بـه ریـاضت نـتوان یـافتن

آری تا یوسف صدیق را ـ صلوات‌اللّه علی نبیّنا و علیه ـ به رسن پرمحن «وَأَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الجُبِّ»[2] در چاه محنت گاه بی‌روی و راه نینداختند سرنبوّتش را در مکان «وَ كذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي‌الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهاحَيْثُ يَشاءُ»[3] به اوج رفعت نیفراختند. و تا آفتاب اوج رسالت و جلالت از مشرق مدینه به اقتضای فلک تیزدور در مغرب غارثور افول نفرمود و زبان معجز بیان به تسکین «لَاتَحْزَنْ إِنَّ‌اللّهَ مَعَنا[4]» نگشود، سکینهٔ مدینه را مسکن ننمود.

القصّه، بعد از آنکه ابواسحق از شاه فرشته اخلاق رخصت گرفته متوجّه بغداد شد چون اندک روزی در میانه گذشت، رأی شاهی مقتضی آن شد که حسین‌بیک لله را با

---

۱. خزینة‌الامثال، ص ۷۴: دوستی توارث می‌شود.
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰. «در عمق تاریک چاهش بیفکنید».
۳. همانجا، آیهٔ ۵۶. «این‌چنین یوسف را در آن سرزمین مکانت دادیم. هرجا که می‌خواست جای می‌گرفت».
۴. توبه (۹) آیهٔ ۴۰. «اندوهگین مباش، خدا با ماست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جمعی از [۳۷۴] سپاه بی‌هراس به دارالسلام بغداد که دارالملک خلفای بنی‌عباس بود روانه کرد وفرمان کشورستان بر این موجب نافذ گشت که اگر باریک به قدوم اطاعت پیش آمده مقدم حسین‌بیک را عزیز و مکرّم دارد، حسین‌بیک نیز همّت بر مراعات حرمت او گمارد و هیچ‌کس از افراد لشکر او را نیازارد و اگر قضیّه به نوعی دیگر روی نماید، هر چه مطابق مقتضای وقت باشد به عمل درآید. بناء علی هذالکلام، لله بیک باعساکر نصرت فرجام متوجّه دارالسلام شد و در اثنای طیّ مسافت رعایا را بی‌آفت و کافهٔ برایا را ایمن از مخافت داشته بر وجه احسن و طریق مستحسن آن راه را پیمود. و چون به منزلی نزول نمود که از آنجا تابغداد دو منزل بود خبر توجّه حسین‌بیک به سمع باریک رسید، گویا صرصر این خبر نهال آمالش را از پای درانداخت و طوفان این توجّه بنای اقبالش را منهدم کرده به یکباره سرنگون ساخت. زبان مقال هر یک از اهل لشکر در طلب مهرب به ادای «يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ»[1] سخن‌پرور شد و صفحهٔ احوال ایشان را مضمون «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ»[2] صورت حال گشت، رحل سفر پر خطر به کنار دجله کشیدند و بر مضمون این نظم آبدار دیدهٔ ادبار ایشان گوهر بار گشت.

نظم

بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار
دارم از اشک جگرگون دجلهٔ خون در کنار

[۳۷۵] مردم از شوق سفر چون اشتران سرخ موی
می‌کشد بر روی زردم قطره‌های خون قطار

علی‌الفور باریکِ باریک‌بین و لشکریانش تاریک آباد دهشت را پیش گرفته با ریگ بیابان پرداختند و از دجله گذشته عنان راحلهٔ طلب به صوب حلب[3] منعطف ساختند. «بِالْقُدْرَةِ الشَّامِلَةِ الكُبْرَىٰ مِن وَلِيِّ الحَسَنَاتِ وَالعِزَّةِ الكَامِلَةِ العُظمَى مِمَّن يَرْفَعُ

۱. قیامة (۷۵) آیهٔ ۱۰. «در آن روز راه گریز کجاست؟».
۲. مدّثر (۷۴) آیات ۵۰ و ۵۱. «مانند گورخران رمیده که از شیر می‌گریزند».
۳. حلب: شهری در سوریه.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

البَعْضَ فَوقَ بَعْضٍ درَجاتٍ»[1] عقد لشکرش که چون سلسلهٔ زره پیوسته به هم مرتبط بود از یکدیگر فرو ریخت و آبروی تهوّر وشجاعتش که چون طراوت چهرهٔ خورشید می‌نمود.

مصراع

یکباره به خاک تیره آمیخت

مثنویّه

چو بختش ز اقبال اخبار کرد — هراسی عجب در دلش کار کرد
خدا چون دهد کار خلقی نظام — قضا را بدینسان بود اهتمام

باریک واتباع و فرق و اشیاعش به محنت و تعب روی توجّه به حلب نهادند و مقالید رتق و فتق دارالسلام را به تمام از دست داد. اکابر و اهالی بغداد به جانب مجلس امیر سیّدمحمّد کمونه شتافتند و او را مانند خال خوبان در چاه زنخدان بلکه چون ماه یک شب محبوس چاه اندوه و تعب یافتند سر چاه گشادند و دو کس راچون دو ملک زحمت جهت استخلاص او به قعر آن هاویهٔ رحمت فرستادند.

بیت

[۳۷۶] آن دوکس چون پای از سر ساختند — خویش را در قعر چاه انداختند

به انگشت شمع پردهٔ ظلمانی چاه را از چهرهٔ حال آن نقابت پناه درکشیدند، جسم شریفش را به غایت نحیف دیدند.

مثنویّه

ضعیفی عجب رفته دور از خیال — ز ضعفش به تن چون خلال اختلال
رُخش گُل ولی باگِل آمیخته — قدش سروبرگش ولی ریخته
تنش راست چون جوی جدول نزار — روان آب چشمش در آن جویبار
چنانش نفس می‌کند کوتهی — که گویا قفس می‌کند زوتهی

---

۱. ترجمه: با برترین قدرت و توان فراگیر از ناحیه بخشنده نیکی‌ها و والاترین عزّت کامل از سوی آن کس که برخی را بر برخی دیگر چندین مرتبه برتری می‌دهد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چـنان خـفته بـرخـاک چـه نـاتوان که چون سایه نی چشم دارد نه جـان

آن دو عزیز با آبرو که چون استادان جاه‌خو به قعر آن چاه رفته از بحر محبّت ساقی کوثر آب جو بودند بر طبق آیت صافیهٔ «إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»[1] زلال وصال سیّد را بر بالای چاه جاری ساخته به عالمیان نمودند زبان حال و لسان شکر مقال مردم به این رجز در ترنّم آمد که:

شعر

طَـلَعَ الْـبَدْرُ عَـلَيْنَا مِـن ثَـنيَّاتِ الْـوَدَاعِ وَجَبَ الشُّكْـرُ عَـلَيْنَا مَـادَعَالِلّٰهِ دَاعٍ[2]

امیر سیّدمحمّد متعلّقان را به روابط امور محافظت شهر مأمور ساخته قـاصدی بـه سرعت باد به جانب لله بیک فرستاد. و چون آن امیر صاحب تدبیر به بغداد رسـید بـه استصواب متعلّقان سیّد، ظاهر شهرش منزل گردید. و آن روز جمعه بود [۳۷۷] از ایّام شهر جمادی‌الاخر سنهٔ اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴). بنابرآن، سیّد اولاً به ترتیب خطبه و نماز و تزیین منبر بعد از ذکر ائمّهٔ معصومین ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیهم اجمعین ـ به اسم شاه سرافراز بنده‌نواز پرداخت بعد از آن عازم مسکـن لله بـیک گشـته در پـهلوی دجـله یکدیگر را در کنار گرفتند و لوازم شُکرباری و مراسم محمدت‌گزاری تقدیم نمودند و آنچه قاعدهٔ ضیافت باشد به جا آمد. سیّد و لله‌بیک به اتّفاق کیفیّت حال را در کـمال حُسن مقال به قلم نگاشته و بر صفحهٔ کاغذ عرضه داشته، مـصحوب قـاصد فـرخـنده مقاصد روانهٔ پایهٔ سریر اعلی کردند. و چون قاصد بغداد در موضع درتنگ به اردوی اعلی آمده بوسه بر نشان سُم مرکب شاهی داد و در نظر انور امرای دادور پردهٔ خفا از چهرهٔ وقایع بغداد برگشاد، عروس مرغوب مکتوب راکه عارض ماه مثالش به زیب خط و خال مزیّن بود بر منّصهٔ جمال جلوه‌گر ساخت. نواب عتبهٔ سپهر مرتبه طایرکتابت راکه از اوج آسمان بغداد در طیران آمده بود به مجلس همایون آوردند. و چون حمامه نامهٔ

---

۱. ملک (۶۷) آیهٔ ۳۰. «اگر آبتان در زمین فرو رود، چه‌کسی شما را آب روان خواهد داد؟»

۲. مطلع سرودی است که در آغاز هجرت زنان و مردان انصار به هنگام ورود پیامبر اسلام(ص) در استقبال از آن حضرت می‌خواندند: ماه تمام از ثنّیة الوداع بر ما طلوع کرد تا آن زمان که خواننده‌ای خدای را باشد (همیشه) سپاس و شکرگزاریی بر ما واجب است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

احوال دارالسلام را در یک نفس به خوبتر نوایی به عرض رسانید، شعشعهٔ حکم مخالف‌سوز بر آن وجه عالم‌افروز شد که حکومت و ایالت و رعایت رسوم ریاست و مراقبت قواعد سیاست بغداد متعلّق به رأی و رویّت و حزم و کیاست خلیفةالخلفا بیک بوده مشارالیه فی‌الحال به آن وادی شتافته اعلام اهتمام درباب انتظام مهام دارالسّلام برافرازد [۳۷۸] و جزو و کلّ امور را به استصواب آن نقاوهٔ دودمان سیّد رُسل به خوبتر وجهی بپردازد. خلیفةالخلفا به موجب فرمان جهانگشا، جمعی کثیر همراه داشته متوجّه آن صوب صواب‌نما گشت و بقیّهٔ لشکر انجم اثر در ظل اعلام ظفرپرور به همراهی شکار در اطراف دشت و در، عنان توجّه به جانب بغداد انعطاف دادند.

مثنویّه

روان گشت شاه فلک احتشام ز راه سلامت به دارالسلام
ز ایزد همه کام دل حاصلش خوش آینده‌تر منزل از منزلش
به هر جا دمی شاه منزل گزید کسی دیگر آنجا غم دل ندید
گیاهی زدی گر سر از وادیی ز اقبال شه داشتی شادیی
نهادی سر سجده هر دم به خاک که صد شکر کز فضل یزدان پاک
برون رفت زنگ کدورت تمام ز آئینهٔ طبع دارالسلام
الهی به اقبال هر مقبلی که از لطف او یافت شادی دلی
که دلها ز اقبال شه شادباد ز عدلش همه عالم‌آباد باد
جهان را قرار و زمان را مدار برین دودمان تا به زور قرار

تحریک زورق خامه در دجلهٔ دوات به ذکر مشرّف شدن بغداد به قدوم شاه دریا صفات و زیارت ائمّهٔ عالی درجات علیهم‌اصناف‌السلام و انواع الصلوات

سبّاحان بحارمعانی و سیّاحان مضمار نکته‌گذاری و سخن‌رانی دریای دُرفشانی را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

[۳۷۹] به این گونه موج‌انگیز و صدف جوهرشناسی و خرده‌دانی را بدین نمونه گهرریز کرده‌اند که چون خلیفةالخلفا به حکم آن مهر آسمان وفا بر مسند حکومت بنی‌عباس اجلاس یافت روی تفحّص به احوال رعایا آورد و ابواب عدالت به روی روزگار برایا باز کرد سکنهٔ آنجا بعد از ادای محامد الهی و لوازم شکر نامتناهی به دعاء دوام دولت‌شاهی قیام می‌نمودند و ایمن از ورطات مخافت بر بستر راحت در مهاد فراغت و استراحت می‌غنودند. در این اثناء خبر آمد که مواکب همایون به حوالی رود موضع دیالی[1] رسید. صیت مبارکبادی در بسیط شادی افتاد و آوازهٔ این فتح تازه ابواب حضور در سینهٔ ارباب سرور برگشاد.

مثنوی

سروش از عالم غیب این ندا داد — که آمد رایت شاهی به بغداد
زمین سرسبز و عالم تازه گردید — زمان را فیض بی‌اندازه گردید

ارباب شرف و اصحاب حِرَف از هر طرف به صحبت امرا آمدند و از کیفیّت پیشواز رایات نصرت آیات استفسار نمودند. رأی ملک‌آرای ایشان برآن قرار یافت که علی‌الصباح که مهر عالم‌نورد از مشرق نورفشانی طلوع نماید و شب ظلمت تاریک‌نشینان زاویهٔ انتظار را به اشعهٔ لمعات عارض نورانی بیاراید، خرد وبزرگ و عرب و عجم و تازیک وترک جمع گشته به اقدام استعجال مقدم‌شاه فرخ فال را استقبال نمایند. بنابرآن، مزارعان و اهل بازار به قاعدهٔ مقرّره [۳۸۰] و دستور استمرارگاوان پروار که کوهان هر یک نمودار ثور فلک دوّار و جسمش در آن دشت هموار، آسمان وقر وکوه وقار بود بر تختهای فلک کردار بستند و دیدهٔ امیدوار بر شاهراه انتظار نهاده سواره و پیاده داد سعی در طریق مسابقت داده زمزمهٔ این دو بیت به هم می‌پیوستند.

نظم

چون به راه وصل آن مَه پای از سر ساختم — پایهٔ خود بر سر گردون مقرّر ساختم
تا خیال خاک پایش را نمودم جا به چشم — دیده را از کحل بینایی منوّر ساختم

۱. نسخه: ذیالی، دیالی نام موضعی است در نزدیکی بغداد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جماعت جماعت از فرق و احزاب آن لشکر قوی استطاعت می‌رسیدند و رخت اقامت به هر گوشه می‌کشیدند به یکباره ماه تمام ماهچهٔ علم آفتاب اعلام از میان گرد و ظلام.

مصراع

کَالبَدرِفِی‌الدُّجیَّةِ وَ الشَّمْسِ فِی‌الغِمامِ[1]

طلوع نمود و خورشید عالم‌افروز طلعت شاهی «کَالشَّمْسِ فِی وَسطِ‌النَّهارِ»[2] تیرگی زدای و ظلمت سوزگشت، دماغ‌جان مستنشقان هوای ولای شاهی معطّر گردید. و روایح وردیّةالفوایح غبار سُم شبدیزش دغدغه یبوست را از مشام‌جان مشتاقان درنوردید.

نظم

جان را بود از بوی تو شوق دگر امروز — آمد مگر از گلشن وصلت خبر امروز
چون غنچه دلم غرقه به‌خون بود و لیکن — بشکفت به اقبال نسیم سحر امروز
چون گریهٔ شادی نبودعیب امینی — ازیار بشو گرد ره از چشم‌تر امروز

[۳۸۱] قصّابان تیز دست در قتل‌گاوان قصب‌السبق جلادت از یکدیگر می‌ربودند و ازمجاری حلقومشان رودهای خون به جانب دجله می‌گشودند. گویا مهمان این لاجوردی حجله در باب عطای شط و دجله خطاب «إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ»[3] به گوش هوش آن حضرت رسانیدند و ذات همایونش را در پاداش این عطیّه به امر «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ»[4] مأمور گردانیدند و ندای بهجت‌فزای «إِنَّ شانِئَکَ هُوَالْأَبْتَرُ»[5] را در باب بدگویان این دولت از آسمان گذارنیدند.

نظم

للّه‌الحمدکه محرومی دیدار گذشت — روز وصل آمد و اندوه شب تارگذشت

۱. ترجمه: مثل ماه شب چهارده که در ابر بس تاریک قرار گیرد و خورشید که در ابر پنهان شود.
۲. ترجمه: مثل خورشید در وسط روز.
۳. کوثر (۱۰۸) آیهٔ ۱. «ماکوثر را به تو عطاکردیم».
۴. همانجا آیهٔ ۲. «پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن».
۵. همانجا آیهٔ ۲. «همانا بدخواه تو خود ابتر است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حاصل عمر بود همدمی آن سگِ کو نفسی حیف‌که درصحبت اغیار گذشت

شاه دین‌پناه هم از راه از دروازه‌ای که به آقچه قاپو مسمّی است روز بیست و پنجم جمادی‌الاخر به دارالخلافه درآمده به دیدهٔ نظاره مطالعهٔ اطراف و جوانبش کرده، چون از آن سیر بازپرداخت یورتچیان درهوای عشرت و فراغ باغ میرزا پیربداق را منزل ساختند[1] و رحل اقامت در آن سر منزل سکون واستقامت از بارگیر جهان‌پیما انداخت امرای عظام امیرسیّدمحمّد کمونه رابه شرف مجلس شاه جنّت مقام آوردند و شرح هرگونه غم والم و محنت وستم راکه به آن سیّد ستوده شیم رسیده بود، علی‌التفصیل ادا کردند. سیّد بعد از دریافت شرف پابوس به کلام مقرون به فصاحت ادای دعای آن یوسف تختگاه ملاحت کرده [۳۸۲] نخل این مضمون را به آب بلاغت‌پرورده گفت:

نظم

عمرها راه بیابان وفا پیمودم تا دمی در قدمت از همه غم آسودم

للّه‌الحمد که سودم به کف پای تو چشم تا به زانو اگر از راه طلب فرسودم

بعد از آن از فرق تاقدم سیّد را با لباس اثوبه و امتعهٔ فرخنده اساس معزّز و مکرّم ساخته رخصت مراجعت به شهر ارزانی داشت و خود همّت بر لوازم کامکاری وکامرانی گماشت و تا غرهٔ رجب‌المرجب که وقفهٔ زیارت نجف و کربلا، عَلٰی رَاقِدِهُمَا مراسم الصلوات والسلام و الثنا، است در بغداد بهشت‌نژاد به تحصیل مرافق جنّت در عشرت بود و از مأکول ومشروب بحر و برّ آنچه درخاطر انور می‌گذشت تمتّع استیفا می‌نمود گاه خواصّ مجلس دریا اشتباه را در سیر شطّ بی‌سکون کریمه «وَاٰيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»[2] محل دولت پایدار و گاهی در وقت داعیهٔ گشت بادیهٔ مضمون «وَخَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَايَرْكَبُونَ»[3] صورت کار مراکب صبا رفتار گویا زبان بیان مرغ و ماهی در باب گشت بحر وسیر بر حضرت شاهی به مضمون این بیت در ادایِ گواهی

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۱: «و رایات نصرت آیات در بیستم جمادی‌الثانیه (۹۱۴) به بغداد در آمده در چهارباغ میرزا پیربوداق نزول فرمودند و هم در آن ایّام متوجّهٔ زیارت عتبات عالیات شد».

۲. یس (۳۶) آیهٔ ۴۱. «عبرتی دیگر برای آنها، آنکه نیاکانشان را در آن کشتی انباشته شده سوار کردیم».

۳. همانجا، آیهٔ ۴۲. «و بر ایشان همانند کشتی چیزی آفریدیم که بر آن سوار شوند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بودند که:

بیت

کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسرست هرکه قانع شد به‌خشک‌وتر شه‌بحر وبرست

روزی حضرت اعلی به خیال سیر دریا با بعضی از حاجبان مجلس و مخصوصان موانس عازم گشته از روی وقار و سکینه همراه [۳۸۳] موکبش امیر نجم زرگر آن ملازم قدیم و غلام دیرینه «فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ»[1] یعنی مهر جمال شاه دین‌پناه چون مشتری که در اوّل شهر با ماه متقارن گردد در زورق هلال مثال نشست به تندی باد موافق باب آمد شد مخالف را بر روی صحبت بربست. ساقیان دلنواز که هر یک را مضمون این بیت که:

خمار بادهٔ دوشم اگر بر جان کمین دارد چه‌غم چون ساقی ما نقدجان‌درآستین دارد

طراز کسوت اکرام و اعزاز بود به ادای این راز که:

بیت

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و غلغله در جان شیخ و شاب‌انداز

خوش آواز گشته اقداح راح در اداره آوردند و از دشت محنت و تعب به طرف دریای عیش و طرب کناره کردند. در این روز اوّلاً شعلهٔ قهر عالم‌سوز در اشتعال آمده به قتل بازماندگان بارگاه باریک فرمان داده و دده‌بیک در بالا آب دجله تیغ سیاست را به خون آن فرقه سیراب کرده بحری دیگر را راه به دجله گشاده بود و آن مستغرقان بحر اجل را درگرداب هلاک مضمون «وَ تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ»[2] حسب حال گشته و طوفان «فَغَشِيَهُم مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ»[3] آن مردم را در آن تلاطم از سرگذشته هردم در آن بحر خون گشته سر از آب بیرون می‌کرد ودست از ساحل حیات شسته رو به گرداب بی‌پایاب ممات می‌آورد. ملّاحی که عنان زورق به دست او بود و آن مرکب

---

۱. کهف (۱۸) آیهٔ ۹۹. «پس به راه افتادند تا به کشتی سوار شوند».
۲. همانجا، آیهٔ ۹۹. «و در آن روز واگذاردیم گروهی از ایشان را تا چون موج روان گردند در گروهی».
۳. طه (۲۰) آیهٔ ۷۸. «و دریا چنان که باید آنان را در خود فرو پوشید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

[۳۸۴] را هر طرف طریق بلندی و پستی می‌نمود در حین نظاره احوال شاه و هم‌نشینان این بزمگاه و غرقه بودن آن مقتولان گمراه زانو زده عرض کرد:

بیت

که شها گر دهی به جان زنهار عرض حالیست گوش بامن دار

شاه دین‌پناه چون از ادای کلامش آثار فهم تمام تفرّس فرمود، او را به زبان لطف رخصت ادای مقصود نموده ملاح سخن را در مناجات مهیمن فتّاح به این دو بیت افتتاح کرد که:

مثنویّه

یکی را برآری و شاهی دهی دگر را به دریا به ماهی دهی

یکی را برآری و قارون کنی دگر را به نانی جگر خون کنی

و در وقت ادای هر مصرع به ترتیب اشارت به موضع آن کرد چنانچه در اوّل به حضرت شاه و در دوّم به غریقان بی روی و راه در مصراع سوّم به جانب امیر نجم‌زرگر و در چهارم به خود که مصرع آخرش حسب حال و درخور بود. چون این عبارت و اشارت طبع شاه با مهارت را پسندیده افتاد، دست کرم به ایثار درم زیاده از اعداد دنانیر پشت ماهی از خزاین انعام نامتناهی شاهی او را مستغنی و به آن استغناء فارغ از عنابر اهل غنا مباهی ساخت. و چون طلوع هلال رجب‌الحرام نزدیک رسید و از مطلع زیارت ائمّهٔ گرام علیهم‌السلام، طالع خواست گردید، حکم جهان‌مطاع بساط صحبت را درنوردیده «مَسحاً بِالْعِین لامَشیاً عَلی‌الرّاسِ»[1] [۳۸۵] متوجّه طواف عتبات عالیات عَلیٰ زائِرِیهِمُ اَصنافُ السَّلامِ وَ الصَّلَواتِ گشت و از بغداد عنان عزیمت به جانب حلّه[2] منصرف داشت و از آنجا به صوب کربلا یعنی به طواف مشهد به انوار رحمت ممهّد «قُرةُعَینِ‌الرَّسُولِ وَ ثَمَرةُ قَلبِ‌الوَصِیِّ وَ البَتُولِ هُمامُ اَهْلِ‌الوُصُولِ وَ امامُ أهلِ‌القَبُول شریفُ‌الأبوَینِ کَرِیمُ‌الطَّرَفَینِ ألإمامُ‌المَعْصُومُ أَبُوعَبدِاللّهِ الحُسَیْنُ صَلَواتُ‌اللّهِ وَ سَلامُهُ

۱. ترجمه: با چشم بسودن نه با سر پیمودن.
۲. حلّه: شهری بود میان کوفه و بغداد در ساحل رود فرات (فرهنگ معین).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عَلَیهِ»[1] علم توجّه افراشت. و در شب اوّل رجب‌المرجب چهرهٔ نیاز بر خاک آستان سدره اعزاز سود وسرمایهٔ سود دو جهانی از آن روضهٔ جنّت مبانی حاصل فرمود و حیرتی که در هر گونه مهمّ روی نموده بود به حکم «إذاتَحَیَّرتُم فِی‌الاُمُورِ»[2] از زیارت مشهد حایریّه رفع نمود. و بعد از آن روی اخلاص قدم در آنجا نهاده، داد رسوم زیارت داده، اولاً به نماز وثانیاً در مقام و مکانهای مقرّر به ادعیهٔ ماثوره و نیاز سلام وصلوات پرداخت و خود را سایه صفت در پایان پای برخاک تواضع انداخت. و چون از دولت زیارت سرافراخت حکم جهان‌مطاع نافذ ساخت که صندوق محفوف به انوار مرقد را از انفس اقمشه لباس دوزند و اطراف سقف روضهٔ مطهره را به انوار قنادیل طلا چون گنبد سپهر اعلا برافروزند. و صفحات دیوارش را به آویختن پرده‌های زربفت و زردوزی منقّش سازند و فرشهای زیبا در حُسن نقش و لطف رنگ رشک اطلس و دیبا در آن حریم حرمت بیندازند.

بیت

[۳۸۶]کزسواددیده‌شایدفرش‌ماوایی‌که‌هست بـال روح قـدس جـاروبش ز روی امـتنان

و چون ترتیب این امور از حیزّ قوّت به فعل آمد، سرانجام اسباب طعام خواصّ و عوام فرموده خوانسالار مطبخ [را]مأمور تهیّهٔ طویی نمود که گویا از صحیفهٔ رزق که در دست ملک موکّل ارزاق است نسخه برداشته بود و به آن قاعده تخم رزق مرغ و ماهی در زمین بذل واطعام کاشته و چون خاطر فیض انجام از اتمام اطعام به تمام آرام یافت رأی عالم‌آرای به الباس افراد ناس شتافت. شریف را لباسهای لطیف و وضیع را درخور او جامه‌های بدیع پوشانیدند واز نثار دینار و کرم بسیاری از درم، محتاجان را از مذّلت احتیاج رهانیدند. روز دیگر شاه دین‌پرور مراجعت فرموده حلّه را مخیّم نزول سرادق عالم‌گیر ساخت و از آنجا احرام حرم محترم نجف بسته علم عزیمت به آن طرف

---

۱. ترجمه: نور چشم پیامبر(ص) میوهٔ دل جانشین پیامبر و بتول، رادمرد اهل وصول و پیشوای اهل قبول آنکه پدر و مادر او هر دو شریف بوده و از هردو طرف بزرگوار، امام معصوم ابوعبدالله الحسین که درود و سلام خداوند بر او باد.

۲. ترجمه: آنگاه که در کارها سرگشته و حیران شدید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

افراخت و چون دیدهٔ حقیقت دیدهٔ شاهی از دور به انوار مغفرت خداوند غفار پرنور گشت، مگر این ابیات در خاطر مهرآثارش گذشت.

نظم

قَدْبَدَا مَشْهدُ مِولاَیَ أنیخوا جَمَلِی[1] که مشاهد شد از آن مشهدم انوار حلی

جامی از قافله سالار ره عشق ترا گر بپرسند که آن کیست علی‌گوی علی

خود را از مرکب انداخته و پای راه‌پیمای از سر بی‌افسر ساخته متوجّه خاکبوسی مشهد معطّر غروی گشته غریو افغان به آسمان رسید وناله‌کنان برآن آستان زائر و حاضر گردید و به دست نیازمندی لباس [۳۸۷] فرخنده اساس رعونت را درنوردید. فنعم‌المقال:

نظم

أَصْبَحْتُ زائراً لَکَ یَا شَحْنَةَ النَّجفِ[2] بهرنثارمرقد تو نقدجان به‌کف

تو قبلهٔ نیازی وا هل نیاز را روی نیاز سوی تو باشد ز هر طرف

و چون در برابر مشهد مکرّم بایستاد، زبان به ادای سلام و دعا برگشاد. اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا اَمینَ‌اللّهِ فِی‌اَرْضِهِ و حُجَّتَه عَلیٰ عِبادِه السَّلَامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤمِنینَ «أشهدُأنّکَ جَاهَدْتَ فِی‌اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ وَعَمِلْتَ بِکِتَابِهِ وَ أتّبَعْتَ سُنَنَ نَبِیِّهِ صَلَّی‌اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ حَتّیٰ دَعَاکَ‌اللّهُ إلی جَوارِهِ بِاِخْتِیَارِهِ وَ أَلْزَمَ أَعْدائَکَ الحُجَّةَ مَعَ مَالَکَ مِنَ الحُجَجِ‌الْبالِغَةِ عَلی جَمِیعِ خَلْقِهِ»[3] .بعد از آن به روضهٔ منوّرهٔ مقدّسه درآمده روی نیاز بر قبر آسمان طراز نهاده سیل گریه از دیده گشاد و به باقی ادعیهٔ ماثوره پرداخت و دولت عظمی وسعادت کبری که در دین ودنیا آرزو داشت از حضرت مجیب‌الدعوات خواسته، تخم این‌دعا در زمین استدعا کاشت که «اَللّهمَّ فاسْتَجِبْ دُعائی وَاَقْبلْ ثَنائی وَاَجْمَعْ بَیْنِي وَبَیْنَ أولِیائی بِحَقّ

---

۱. ترجمه: محل شهادت مولا و سرور من پدیدار شد، شترم را به زانو بخوانید.

۲. ترجمه: صبح کردم چنین ای پاسبان و نگهدارندهٔ نجف.

۳. ترجمه: گواهی می‌دهم که تو در راه خدا جهاد کردی و حقّ جهاد را به جا آوردی و به کتاب او عمل کردی و سنت‌های پیامبر او راکه درود خدا بر او باد پیروی کردی. تا آنجاکه خداوند ترا برگزید و به جوار خود فرا خواند و با آن محبت‌های بالغه‌ای که تو را بر همهٔ خلق او است حجّت را بر دشمنانت تمام کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مُحمّدٍ وَ عِلیٍ وَ فاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَینِ اِنَّک وَلِیُّ نَعمائی وَ مُنْتَهی مُنائی وَغایَةُ رَجائی فِی مُنقَلَبِی وَ مَثوائی»[1] و به آنچه طریقه طواف آن روضهٔ ملایک مطاف باشد کاربند گشته به اضعاف مضاعفةً آن آثار که در زیارت مشهد حایریّه سمت [۳۸۸] ذکر یافت از پوشش صندوق و افراختن قنادیل خورشید عدیل به عیّوق و پرده‌های در و دیوار و گلیم‌های ابریشمی پود وتار و انعام و تصدّق بسیار واطعام جایعان در لیل و نهار فرمان داده، بعد از اتمام آنها به حلّه مراجعت فرمود. و چون حلّه منزل غازیان پردل گشت، از السنهٔ اکابر آنجا به مسامع پادشاهی رسید که جمعی از اعراب که به غریه مشهورند و از کمال طغیان وکفران به وصف «اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً»[2] مذکور هر زبان در برّ آن وادی طریق بیدادی را بادی‌اند و عامّهٔ رعایا و کافهٔ برایا از افعال ایشان متضرّرند و در احوال ایشان متحیّر بنابرآن مرکب غزا طلب شاهی عازم جهاد آن فرقهٔ بداعتقاد گشته به اندک محو بنیان طغیان آن قوم بی‌برکت کرده جهات و متعلّقات وافرهٔ ایشان را بر غازیان قسمت نموده از راه دشت به طریق شکار و گشت به بغداد مراجعت فرمود. و چون شب در بغداد پرده‌پوش چهرهٔ روزگار گشت، احوال خجسته مآل شاه بی‌همال به فراغت گذشت.

مثنویّه

روز روشن که شام ظلمانی — شد مبدل به صبح نورانی
نور خورشید گشت ظلمت‌سوز — پردهٔ شام گشت پرتو روز
گشت ابواب صبح صادق باز — مهره بر چید چرخ شعبده‌باز

شاه فرشته اعزاز به کنار شط آمده عزیمت زیارت مرقد تابان فرقد امامت [۳۸۹] نژاد ناظم امورالامامة فی‌المناظم ابوابراهیم موسی الکاظم و امام‌العِباد والعُبّاد ابی‌جعفر محمّدالجواد صلوات‌اللّه‌و سلامه علیهما الی‌یوم الحشروالتناد فرموده برکشتی «مَثَلُ أهْلِ بَیتی مَثَلُ سَفینَةِ نُوحٍ»[3]

۱. ترجمه: پروردگارا دعای مرا اجابت کن و به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، میان من و اولیای من جمع کن به درستی که تو ولی نعمت من هستی و تو پایان همهٔ خواسته‌های من و آخرین نقطهٔ امید من در پناهگاه و آرامگاه (قبر) من هستی.
۲. توبه (۹) آیهٔ ۹۷: «عربهای بادیه‌نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند».
۳. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۴، مَثَلِ أهل بیت من مَثَلِ کشتی نوح است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مصراع

با هزاران هزار فتح وفتوح

از دجله عبور فرموده دیدهٔ خداشناس را از اقتباس انوار خدایی به کُحل‌الجواهر انس و استیناس منوّر ساخته خطاب به آن روضه خواند.

نظم

مهر اوج پادشاهی ماه برج اقتدا — نوربخش از پرتو رویش نجوم اهتدا
آنچنانی در شب‌افروزی که در صبح ازل — روز هستی را شد از سیمای رویت ابتدا
تا ز نور غیب روشن گشت مهر عارضت — نَوَّرَتْ اَبصارُ نَاعِن نُورِهِ فِیمَا بَدَا[1]

وچون به آن درگاه بهشت اشتباه رسید، زررایج خود را برسنگ محک باب‌الحوایج سود و از آن سرمایهٔ اخلاص سود خاصّ نمود. آنجا نیز نسبت به ائمّهٔ هدی اقتدا کرده قواعد زیارت مرعی فرمود ودست درم نثار به کرم وایثار دراز کرده، ابواب احسان بر روی احتیاج محتاجان باز نمود و در لوازم تزیین از سقف شبیه به عرش تا زینت فرش واز قندیل خورشید تمثیل تا استار دیوار و فروش آن منزل بهشت آثار مراسم مساعی جمیله به تقدیم رسانید. و بعد از اتمام زیارت و وداع الویهٔ آفتاب ارتفاع رابه جانب شهر بغداد حرکت داد و از آنجا عازم [۳۹۰] مشاهد ائمّهٔ هدی که آن سر منزل بهشت صفا مسمّی، به سُرَّ مَنْ رَای[2] و به سامره بر السنه اجرا دارد گشت. و این سامره را عسکر نیز خوانند و امام حسن عسکری را منسوب به آنجا دانند چه مولد و مدفن آن حضرت هر دو آنجاست و محل غیبت صغری و طولی که حضرت امام زمان راروی نموده در آن موضع مبارک بوده و از آن حضرت غرایب آثار در آن دیار به ظهور رسیده. چنانچه در دفتر اوّل شمه‌ای رقوم‌پذیر گردیده. حضرت شاه دین‌پناه زیارات ائمّه را به قاعده‌ای که سنّت ارباب ارادت است به جای آورده در موضع ولادت با سعادت حضرت

---

۱. ترجمه: چشم‌های ما از نور او در آنچه آشکار شده روشن شد.
۲. سُرَّ مَنْ رَایٰ: یعنی شاد شد هر که دید. نام شهری است به عراق و سامره نیز گویند. معتصم خلیفه عباسی در عشرین و مأتین آن را بنا نهاد (خاتمهٔ شاهد، ص ۱۱۸).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امام‌الزمان نیز تقدیم شرایط طواف نموده بازگشت. و چون به دارالسّلام بغداد مراجعت دست داد و در منزلی که قبل از توجّه رایات همایون به سُرَّ مَنْ رَایٰ، بعضی از امرا به دیوار کردن آن زمین بهشت‌آسا حسب‌الحکم مشغول شده بودند و آن موضع پیوسته دروازهٔ قراقاپو سمت احداث می‌یافت فرود آمده به لوازم کامرانی و کشاکش اقداح دوستگانی شتافت.

بیت

صلای باده زد شاه ملک ذات — بیا ساقی که فی‌التاخیر آفات
دلا بشنو که بر شاه ملک‌زاد — چه سان آمد همایون فتح بغداد
گهی کافراخت سویش رایت عزم — عدو بر جا نماند از غایت حزم
چو در بودن ندید آنجای چاره — نمود از بخت و تخت خود کناره
[۳۹۱] ز اقبال شه فرخنده آثار — مسخر شد چنان ملکی به یکبار
چو خاطر شد تهی از فکر ملکش — عزیمت شد عنان‌کش سوی فلکش
چو زورق برد بیرونش ز دجله — حریم حلّه‌اش گردید حجله
وز آنجا رفت چون ره بود معلوم — به طوف مرقد آن چارمعصوم
ز طوف کویشان چون نازپرداخت — خداش از نور کاظم دیده ور ساخت
سخن کوته چو فتح این چنین یافت — به عالم دولت دنیا ودین یافت
الهی تا به دنیا کسب دین است — فلک را مرزع احسان زمینست
ز شاه آباد کن دنیا و دین را — ز فیضش بهره ده روی زمین را
وراو آید به تنگ از ملکداری — رود در پرده از تقدیر باری
بر اولادش جهانداری مسلّم — بنای ملکشان زان گونه محکم
که ایشان تا قیامت شاه باشند — ز رسم دین و داد آگاه باشند

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در صیدافکندن شاه شیرشکار و شرح صحبت بهشت آثار

شیرشکاران میدان صحایف رقم ونیزه‌گذاران مضمار صفایح نیم نیزهٔ قلم صید مقصود را به‌کمند روابط چنین بر فتراک بسته‌اند وازگریز وحشیان حروف از صحرای بی‌انتهای حافظه رسته که چون حضرت شاه دین‌پناه از طوف مزارات ائمّهٔ عصمت انتباه باز پرداخت، داعیهٔ خاطرش در فضای آن صحرا طرح شکار [۳۹۲] انداخت. جسر عالی که در موضع دیالی بر دجلهٔ مشحون به لآلی بسته بودند گذشته، مرقد عظیم‌البرکات صاحب رسول سلمان فارسی راکه شرفنامهٔ «سَلَمانُ منّا أهلَ‌البَیتِ»[1] کتابهٔ لوح مزار او وشرف صحبت حضرت رسالت پناهی در دین ودنیا پیرایهٔ روزگار اوست از روی سعادت به دستیاری ارادت زیارت فرموده تفرّج ایوان کسری راکه به مرور اعوام و شهور ازکسر وانکسار بر مضمون:

فَبَاتَ اِیوانُ کِسْریٰ وَ هُوَ مُنْصَدِعُ کَشَمْلِ اَصْحابِ کَسْریٰ غَیْرَ مُلْتَئِمِ[2]

از اوج اقبال رو به حضیض ادبار نهاده زمانه تشحیذ خاطر عاطر ساخته مرکب دریانورد را به عزم شیرافکنی به جانب بیشه در حرکت آورد. غازیان صید پیشه اطراف و جوانب آن بیشه را به سرعت خیال و اندیشه احاطه فرموده صیت صلابت ایشان زلزله در ارکان آن موضع انداخته وخیل وحوش و طیور آن عرصهٔ قیامت دستور را چون اهالی حشر و نشور از نفخهٔ صور هر یک را به‌گوشه‌ای متفرّق ساخت. در این اثنا شیری چون اسدگردون بر زمین مهابت برج آتشین و به سر پنجهٔ شجاعت به حیات روی زمین دستِ باگیر و بستش هر یک بنای پهلوانی را ستونی و هر ستونی در آن شیوه با خود شیونی مخالب اجل مطالبش چنگ در هر جا محکم کرد زبان زمان فغان «مَخالِبُ المَنیَّةِ نَشِبَتْ بِفُلانٍ»[3] به آسمان برآورد و دهان هاویه نشانش رو به هرکس نهاد. دری از دوزخ

---

۱. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۲، رقم ۴۶۹۶. سلمان از اهل بیت ما است.
۲. ترجمه: ایوان کسری شکاف‌ها و ترک‌های التیام ناپذیری برداشته است چون اتحاد کسرائیان.
۳. ترجمه: چنگال مرگ بفلان فرو رفت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بر چهرهٔ حیاتش [۳۹۳] گشاد به ظاهر چون صوفیان مرقّع‌پوش ادیم در بر و به باطن چون حریم جحیم از شعلهٔ کین و غضب پرشور.

مثنویّه

نه شیری دلیری که در کین وری — بر افواج وحشش بود سروری
به هر بیشه‌ای که افتد او را گذر — در آن بیشه نی مه کند ره نه خور
به سر پنجهٔ مردی و زور دست — ازو در سر و دست وحشی شکست
به مردم خوری چون گشاید دهن — به موج اندر آید محیط فتن
کرم را ولی چون کند سفره‌باز — ازو پر شود وحش را دست آز

و چون روز عمر آن وحشی پرخطر به شبگاه «اِذٰاجَاءَ القَضٰا عَمِیَ البَصَرُ»[1] رسیده بود دست قدر او را به جانب حضرت شاه دین‌پناه راه نمود و چون صورت این مخاطره را فلک شعبده باز در راه شاه دشمن‌گداز نهاد، پیکانگر تدبیر تیر قضا مسیر آن حضرت را به پیکان جان‌ستان آرایش نمود و مسرع شست آن خدنگ قدر پیوست را بر جان آن درنده گشود. تیر تا سوفار در چشم آن وحشی فکن مردم‌خوار قرار یافت و روح بی‌فتوحش از آن تنگنای جسمانی به فسحت فضای روحانی شتافت. ندای احسنت با آوازهٔ زه کمان همراه گشت و صدای «وَ مَارَمَیْتَ إِذْرَمَیْتَ»[2] از اوج آسمان درگذشت آن وحشی خاکی در عین سهمناکی به خاک هلاک یکسان گردید ودامن پوستین حیات را از آن سرزمین درنوردید.

مثنویّه

[۳۹۴] به گردون رسید از زمین شین وشور — زهی شست و بازو زهی دست روز
ز روزی که گردون نشین شد اسد — فلک بر هدف تیر ازین‌سان نزد
بلی ناوک مارمیت از کمان — جدا چون شود نیست جان را امان

بعد از آن در حفظ ملک دیّان متوجّه وثاق گردون اشراق گشته به عزم مجلس آرایی

---

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۱؛ احادیث و قصص مثنوی، ص ۵۸: چون قضا آید بینایی نابینا شود.
۲. انفال (۸) آیهٔ ۱۷. «و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عطارد را خواند و زهره را بنواخت و مجلسی رشک جنّت از بسیاری زیب و افزونی زینت طرح انداخت. صراحی تلخ‌گوی را به شیرین زبانی دهن باز شد و جام دوستکام را از دست ساقی دهان محبوبان همراز گشت. نغمهٔ نوشانوش بزم‌آرایان فلک را به گوش رسید و اندیشهٔ عقل مصلحت فرمای، هشیاران خردپیشه را فراموش گردید. آتش اقداح راح خورشید را سرگرم ساخت و نغمهٔ دلکش مطربان در صباح و رواح غلغله در بزم ناهید انداخت. ماه تمام بعد از ادارهٔ جام سیب بی‌آسیب در نظر می‌آورد و فلک بااهتمام از ثوابت مجره بر مجلسیان نثار نقل می‌کرد درون مجلس خاصّ از یُمن قدوم سبک روحان رقّاص چون برون فانوس خیال تصوّر و اشکال در حرکت و خیل ملک از اوج ملک دعاگوی اهالی آن مجلس با خیر وبرکت و چون ترطیب دماغ و ترتیب مقدّمات فراغ به حصول پیوست، خلیفةالخلفا را مجدداً منظور انظار عاطفت ساخته حکومت و ایالت بغداد و توابع را به رأی ملک‌آرای او تفویض فرموده او را به لوازم تقلّد مناصب علیّة المراتب [۳۹۵] از میخ نعل مرکب تا دُرّهٔ همایون غرهٔ تاج و آنچه در این اثنا لایق باشد از هر مایحتاج به انواع مسرّت و ابتهاج سرافراز گردانیده مجلس را به مجلسیان گذاشت و نهال دولت و اقبال را سرافراشتهٔ همّت بر توجّه بارگاه فلک اشتباه گماشت.

مثنویّه

ز اوج جهانبانی و عزّ وناز — به مغرب نهان گشت خورشید باز
جهان بر درش آمده فوج فوج — که کی سرکشد بارمهرش بر اوج
جهان را به رُخ رشک گلشن کند — شب تیره را روز و روشن کند
الهی به انوار لطف اله — که او شد مدار سفید و سیاه
که تاظلمت و نور باشد به دهر — وزیشان جهان را شب وروز بهر
ز شه باد و اولاد دین را مدار — به حق وصی صاحب ذوالفقار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در استقرار رأی عالم مدار و عزیمت خوزستان و عزم آن دیار[1]

خاطر عاطر همایون چون از مهام دارالسّلام بازپرداخت و ایالت و دارایی آنجا را به رأی کشورگشای خلیفةالخلفا مفوّض ساخت دغدغهٔ غزا وجهاد که همیشه مخزون ضمیر ومکنون خاطر خطیر حضرت شاه پاک اعتقاد بود عنانگیر گشته بارهٔ همّت را به جانب خوزستان و جزایر که اصحاب‌الحاد را مجمع دفاین و ذخایر بود در حرکت آورد. و واقعهٔ اهالی آن دیار آنکه، فرقهٔ مشعشع که شعشعهٔ آثار زندقه از ناصیهٔ [۳۹۶] احوال ایشان تابان گشته اگر چه نصیری‌وار علی‌اللّه می‌گفتند امّا امیرمحسن راکه دعوی انتساب به خاندان نبّوت می‌بود به رسم قایم مقامی به الوهیّت اعتراف و اقرار نموده اوامر و نواهی مشروعه را دانسته به حکم و رأی او می‌شناختند و به آن سبب پیوسته خود را در ورطات مناهی وملاهی به حلیّت می‌انداختند و از این غریبتر چه باشد که اولاً امیرالمومنین را خالق و معبود شناسند و بعد از آن یکی راکه گمان آن داشته باشند که خدای را فرزند است قایم مقام شناسند. پس از جمیع جهات از این فرقه طایفهٔ اجهل و از طریقهٔ ایشان شیوه‌یی ردی‌تر نتواند بود. آنکه فرقه‌ای گمان برده‌اند که بعضی از این طایفه را در حین گفتن ذکر علی‌اللّه کیفیّتی طاری می‌گردد که نوک شمشیر بر سینه نهاده زور می‌کنند و شمشیر می‌شکنند، اگر نه از طریق شعبده و رسوم چشم‌بندی است که آن را نمونی است غیر واقع از قبیل استدراج تواند بود. والّا حلّ این معنی بر کرامت و خرق عادت نمودن عقل[2] را ازطریقهٔ ایشان نزدیکتر است به جهل، وَاللّهُ اَعْلَمَ بِحَقائِقِ‌الاُمُورِ. و علی‌الجمله چون او منزل قرار به دارالبوار برده بود، سلطان فیّاض در آن دیار به قاعدهٔ

---

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۷: «حضرت شاه عدل‌گستر چون از ضبط و نسق عراق عرب فارغ گشت، عنان یکران را به جانب شوشتر معطوف گردانید و چند روز در آن خطّه توقّف فرمود بعد از راه کوه کیلویه به طرف شیراز رفت».

۲. نسخه: عقد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پدربزرگوار بر طبق «إِنَّا وَجَدْنَاءَ اٰباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَإِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُهْتَدَوُنَ»[1] معتقدان آن شیوه رابه همان قاعده راهنمون بود و چون چندکوج از بغداد درگذشت، امیرنجم‌الدّین مسعود جیلانی که از وفور استحقاق منصب نیابت و وکالت به فرّ وجود باجودش خجسته [۳۹۷] مبانی می‌نمود به اتّفاق حسین بیک لله وبیرام بیک قرامانی متوجّه لرستان گشتند. بعد از آنکه به عرض نوّاب رسید که ملک رستم که والی آن جماعت است به قدوم انقیاد راه خدمتکاری و اعتقاد نمی‌سپارد و خود را به رأسه حاکمی پنداشته سر استعلاء از حلقهٔ انالا غیری برآورده و در حقّ رعایای خود نیز همّت بر تعدّی و ظلم می‌گمارد. بنابرآن دواعی عدالت باعث دفع شرّ او گشته آن جماعت را فرستادند تا او را اختیاراً لصلح یا اضطراراً لحرب، در دایرهٔ مطیعان این درگاه منخرط سازند. و چون آن جمع متوجّه لرستان گشتند، در همان منزل بارگی عزیمت همایون را سبک سری دلیل گشته شبدیزی گرم‌خیز به رسم ایلغار احضار کرده لشکریان به تمام در رکاب شاه گردون غلام عازم حویزه شدند و از حدود بغداد در اوقات هفته حوالی حویزه مستقرّ اورنگ شاهی شد. و چون فرقهٔ مشعشع آنجا بودند به اقدام مجادله پیش آمده با مقدمهٔ لشکر شاهی که عالم را مدار دین‌پناهی بود آغاز محاربه نمودند و به اندک فرصتی اکثر ایشان عرضهٔ تیغ بی‌دریغ غازیان گشته، عرصهٔ حیات را بازپرداختند و صوفی صفت نه به اختیار بروجه اضطرار، نصیحت «موُتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا»[2] را پیرایهٔ روزگار ساخت. و چون حویزه[3] در حوزهٔ تسلّط و حیطهٔ تسخیر درآمد، یکی از امراء را به رسم داروغگی حاکم آنجا کرده متوجّه دیسفول[4] که آن نیز از مشاهیر بلاد آن ممالک است گشته، آن نیز بی‌درد سرنیزه و آمد شد [۳۹۸] شمشیر در دایره تملّک درآمده شخصی که از قبل والی به کوتوالی قلعهٔ آن مشغول بود کفن درگردن وشمشیر حمایل قبول عذر جرایم را از وفور

---

۱. زخرف (۴۳) آیهٔ ۲۲. «پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم».
۲. امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۵۳؛ خزینة‌الامثال، ص ۱۹۴، پیش از مردن، شما بمیرید.
۳. حویزه = هویزه: بخش شهرستان دشت میشان، کنار مرز عراق در ۴۰ کیلومتری سوسنگرد واقع است. در همین محلّ بود که شاه اسماعیل در سال ۹۱۴ هـ. ق مشعشعیان را مغلوب نمود.
۴. دیسفول = دزفول: در استان خوزستان بر ساحل چپ رود دز واقع است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عفو شاهی شامل گشته قلعه را سپرد و به سلامت جانی از ورطهٔ هلاک بیرون برد. و اگر چه قلم غرایب رقم مولانا شرف‌الدّین علی یزدی اسم این شهر را به دزفول مطرّز و معلم می‌سازد چه در آن محلّ پلی عظیم‌الشأن که به قول بعضی از مورّخان خجسته اوصاف ساختهٔ اختراع شاپور ذوالاکتاف است و پل را به زبان قدیم فول می‌گفته و می‌نوشته[اند] امّا چون در عرف اصحاب لسان وارباب قلم به دیسفول مرقوم می‌گردد، جهت سهولت مهمّ به همان طریقه مرقوم می‌گردد. و چون آن بلده نیز به یُمن الطاف سبحانی مسخّر گشت، فتح و فیروزی قائد لشکر نصرت اثر گشته آن حشرکوه پیکر را به جانب شوشتر[1] راهبر گشت و آن کس که قلعه در تصرّف اوبود و نیز اقتدا به سنّت حاکم دیسفول نموده قلعه را به معتمدان درگاه فلک اشتباه سپرد. واقعه امرایی که لوای عزیمت به جانب لرستان انعطاف داده بودند، آنکه چون ملک رستم خبر توجّه امرای عظام را در کاخ صماخ راه داده قوّت مخیّله‌اش که قلعه‌نشین قلّهٔ دماغ بود متوجّه آن گشت که ذروهٔ کوهی حصین که دست تصرّف عقل متین از دامن آن کوتاه باشد و قلعه‌داران از کمال رفعت هم‌نشین با مهر وماه مسکن سازد و از آن سر منزل مخافت و وادی پرآفت خود را در آن مأمن اندازد، بنابرآن، به یکی از جبال لرستان [۳۹۹] پناه برده آنجا متحصّن گردید و بساط حکومت وشوکت از منزل معهود خود در نوردید. امراکه به پای آن کوه آمدند عرصه‌ای دیدند نمودار هفتم فلک و دیو و دد فرقه لر در وی بر عوض فوج ملک، کمند تسخیر از اوج آن قصیر وتیر تدبیر از صعود برفراز آن عاجز بی‌تقصیر. در این اثناء ایلچی از اردوی کیهان مبانی به طلب امیرنجم گیلانی آمده، آن وکیل فلک مراتب بر مقتضای «وَ مٰا اَدْرٰیکَ مَاالطّٰارِقُ»، «النَّجْمُ الثّٰاقِبُ»[2] آغاز شبروی کرده به اندک روزی به سعادت پای‌بوس شاه کیوان ناموس فیروز شد. و بعد از آنکه ملک رستم، پناه بردن به آن کوه محکم را نیز بالاخره موجب استخلاص ندید، روی اعتذار به درگاه امرای ذوی‌الاعتبار آورد بعضی از دانشوران طایفهٔ خود را با تحف و هدایا به مجلس سامی امرا فرستاده به

---

۱. نسخه: شُشتر.

۲. طارق (۸۶) آیه ۲ و ۳: و تو چه دانی که آنچه در شب آید چیست، ستاره‌ای است درخشنده.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زبان معذرت غایبانه خون خود را درخواست و صحبت رفیع ایشان را ازعکس آن اشیای مکلّل به جواهر و طلا چون آسمان دنیا بیاراست، امرای عظام نیز فرستادگان او را در سایهٔ سرادق احترام مقام دادند و ابواب اُمنیّت به طریق امنیّت بر چهرهٔ روزگار ایشان و حاکم ایشان گشادند. بعد از آن ملک رستم از آن کوه گردون شکوه، پایین[1] آمده به دستبوس امرا مشرّف گشته در صحبت ایشان به دولت عظمای سُدّه بوسی شاه گردون لوا مشرّف گشته، محاسن اعمالش در نظر راست بخش فرخنده اثر درآمده، رأی جهان‌آرای آن حضرت، اقتضای آن کرد که جواهر نفیسه در محاسنش [۴۰۰] کشیدند. و به آن صورت مدّتی در ظاهر شوشتر[2] ملازم اردوی عالم‌پناه بود و از آنجا پرچم عالم‌گیر مشک‌افشان گشته حدود مملکت شیراز را مستقرّ اجلال و اعزاز ساخته. چون عرصهٔ دارابجرد[3] مورد ذکر و ورود غازیان گردید، خیال شکار آن کوهسار که مجمع انبوهی بزکوهی بود به خیال پادزهر دامن‌گیر شاه فرشته بهر شد. بنابرآن امر عالی نافذ شد که افراد پیاده و سوار به رسم احاطه پیرامون آن کوهسار فلک آثار درآیند و به دستیاری جلادت و پای‌مردی سعی به فراز فلک آن برایند و از اطراف آن ذورهٔ گردون شکاف وحشیان را رانده، کوه را از وحوش بازپردازند دامن آن را محشرگاه «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»[4] سازند. حسب‌الفرمان لشکریان گردون توان آن محیط دد و دام را در میان گرفتند واصناف وحش راکه هر یک در قوّت ضمان فیل دمان توانستی بود مورصفت به جاروب انفاس فرو رفتند. و چون بر مقتضای «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً»[5] گروه گروه در آن مجمع حسرت واندوه جمع شدند، شاه دین‌پناه به صیدافکنی در میان رانده به فرّ تیر عقاب پر روح بر، روزنها براجساد وحشیان می‌گشاد و روحشان را به اشارت تیرنشان به عالم ارواح می‌داد تا آنکه دست و شست غرابت پیوست آن حضرت از افکندن دد و دام بی‌آرام گشت. حکم خونریز به رخصت امرای عظام در

---

۱. نسخه: پایان. ۲. نسخه: شُشتر.

۳. دارابجرد: شهری است در استان فارس در جنوب دریاچهٔ نیریز. (فرهنگ معین/ اعلام).

۴. تکویر (۸۱) آیهٔ ۵. «و چون وحوش گرد آورده شوند».

۵. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۸. «روزی که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیایید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صیدافکندن به نفاذ رسید. ایشان حسب‌الامکان در طیّ اوراق حیات آهوان و باقی وحوش [۴۰۱] بی‌تاب و توان داد جرأت دادند و بالاخره باب رخصت آن امر بر روی سایر لشکریان گشادند. به آن سبب آن مقدار دام و دد در آن عرصهٔ پهناور و فضای ممتد بر روی یکدیگر افتاد که اگر به نوک مژگان آهوان بر ورق آنها محاسب اندیشهٔ خیال عدِ احصای آن کردی، در وقت عرض سر تفکّر به جیب تحیّر درآوردی. و چون خاطر عاطر را سرمایهٔ فراغ از آن شکار فرح مآثر حاصل شد عزیمت بلدهٔ شیراز فرمود، آن دیار مهبط عزّو اصلاب ساخت و رحل اقامت به رسم قشلاق در آن دیار انداخت. و در اثنای این زمستان منصب عالی وزارت به فرّ نگین و خاتم بدر صورت هلال نشانی امیر مرحوم امیر نجم‌ثانی که در اوّل به امیر یاراحمد اصفهانی سمتِ اشتهار داشت، مطرّز و معلم گشت. و چون قاضی محمد کاشانی که در منصب صدارت رتبهٔ دخل تمام در ملک و مال و اکثر امور مهام یافته بود نسبت به امیر نجم‌الدّین مسعود سخنی تقریرآمیز مشتمل برمبلغ بیست هزار تومان تبریزی از تصرّفات ایّام اختیار او به عرض شاه رسانید و ازکمال همّت کان سیرت بحر نهمت عرض این مبلغ و ذکر این تهمت مرضی خاطر انور نیفتاد، حسب‌الحکم مقید قیداسار آن کوکب آسمان اختیار گشته به آتش تیغ بی‌دریغ خرمن عمرش سوخته گشت. و عالی‌جناب سیادت ایاب صاحب‌الطبع‌الزکی، وارث الفهم الوفی، امیر سیّد شریف‌الدّین محمّد شیرازی که از نبایر حضرت علّامه مرحوم [۴۰۲] امیر سیّد شریف‌الدّین جرجانی بود، در منصب صدارت قایم‌مقام او شد. و در آن زمستان رأی پادشاه کشورستان متوجّه فراغ بال و حصول آمال شد. و این وقایع در زمستان سنهٔ اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴) از پس پردهٔ قضا و قدر در جهان بر نفع و ضرّ و مکان با خیر وشرّ جلوه گر گشت. فنعم من قال:

بیت

یکی را براری و شاهی دهی دگر را به دریا به ماهی دهی

«تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مِن تَشاءُ بَیِدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ»[1]

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۲۶. «هرکس را بخواهی عزّت می‌دهی و هرکس راکه بخواهی ذلت می‌دهی. همهٔ نیکیها به دست توست و تو بر هرکاری توانایی».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الهی به اعزاز صدر رسل — که هادیست بر حق به خیرسُبُل
که تا در جهان شیوهٔ سروریست — فلک را بر اهل زمین برتریست
فلک باد در زیر فرمان شاه — دعای ملک صرف بر جان شاه

در اهتزاز آمدن رایت سرافراز از عرصهٔ شیراز به صوب آذربایجان و عراق و حایل شدن امیر نجم‌الدّین مسعود و درگاه شاه فلک اعزاز [و] اسباب دوری و فراق[1]

چون بهرام ناورد در موضع کوشک زرد که نزد بعضی اصل آن از قصور بهرامی است آخر بهار وانتهای فصل ورد را به‌پایان آورد ودست عزیمت عنان گل‌اندام ابرسهیل آن سهیل یمانی، آسمان‌گیتی ستانی را به جانب عراق منصرف ساخت و لوای فلک انتما به تماشای دشت و صحرای آن مملکت سربرافراخت و بعد از طیّ بوادی خسرو فلک ایادی خطّهٔ [۴۰۳] اصفهان را مخیّم سرادقات عزّت و جلال گردانید و جواهر داعیهٔ اسب تاختن و قبق‌انداختن مرکب برق سیر صباح‌الخیر را به میدان آن خطّه راهنمون گشت گویا زبان ملهم تقدیر این بیت دلپذیر به عرض آن پادشاه خورشید نظیر رسانید که:

نظم

این هفت عرصه درخور خیلت محقرست — گردون مگر مجاریش از آسمان دهد
یا حکم لم یزل ز پی وسع ملک تو — ملک دگر از آن طرف لامکان دهد

لاجرم چون همّت وسیع نهمت حواشی آن میدان را به نظر امتحان مطالعه کرد، اگر چه عرصه‌ای بود در وسعت غیرت‌فزای ربع مسکون و در خرّمی خضرت رشک این

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۲: در «خمس عشر و تسعمائه ۹۱۵ نوروز یونت ئیل دوشنبه سلخ ذی‌القعده در بهار این سال از شیراز متوجّه عراق شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سپهر لاجوردگون در جنب همّت حضرت اعلی که فلک والا در بحر نهمتش حبابی و هفت دریا با سحاب مکرمتش سرابی باشد محقّر نمود. بنابرآن بیل‌آوران پیل‌تن به هنر افزودن آن تماشاگاه مرد و زن مأمور گشته به اندک زمانی فسحت فزای آن صحن فلک مثال گردیده میدان ساختند که زبان ناطقه در وصف آن خواند که:

بیت

در جهانی واز جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

و چون این مضمار فلک کردار را مصدوقهٔ «لاتَرَیٰ فِیهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً»[1] حسب‌الحال گشته شاه دین‌پناه اندکی به فرح سواری و کمانداری قیام واقدام نموده از آنجا عنان باره فلک میدان را به جانب ولایت همدان در حرکت آورد وفصل تابستانی را در آن عرصه به لوازم عشرت و کامرانی گذرانیده. چون حریف خریف پرده [۴۰۴] از چهره گشود، در دامن الوند بی‌مانند در مراسم فراغت افزود و از آنجا متوجّه دارالملک آذربایجان که عبارت از تبریز جنّت نشان است گشته، ساکنان آن بلدهٔ رفیع بنیان به شکرانهٔ قدوم خسرو خورشید توان بازار و دکان آن شهر را به آذین که نزد متأخرین به عبارت آیین‌بندی شایع شده زینت افزودند و در محل نزول اجلال شاه مهر خصال به قدر طاقت دیوان خدمات ایثار و رسوم بندگی و احسان تقدیم نمودند. و از آنجا عادت خوی همایون بهشتی عزیمت ولایت خوی فرموده در اثنای طیّ آن مسافت، مزاج فرخنده رواج امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر را از دیدهٔ بارمد و چشم بد «مِنْ شَرِّ حاسِدٍ اذا حَسَدَ[2]» آفت کمال عین رسیده زرگر تقدیر به حکم «اَلْمَوتُ کَأسٌ و کُلُّ النّاسِ شارِبُها»[3] پیمانهٔ حیاتش را به دست ساقی اجل موعود سپرد تا او را از جرعهٔ «یَتَجَرَّعَهُ وَلایَکادُ نسعیه وَ تأتیهِ الموتُ مِنْ کُلِّ مکانٍ»[4] لبالب ساخته، او را سرگردان به دروازهٔ «وَ القَبْرُ بابٌ وَ کُلُ النّاسِ

---

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۱۰۷. «در آن هیچ کجی و پستی و بلندی نمی‌بینی».
۲. فلق (۱۱۳) آیهٔ ۵. «و از شرّ حسود چون رشک می‌ورزد».
۳. ترجمه: مرگ جامی است که همه مردم از آن می‌نوشند.
۴. ترجمه: او را می‌بلعید و هیچ تلاش و کوششی برای او نمی‌کردیم و مرگ از هر طرف به سوی او می‌آمد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دٰاخِلُهٰا»[1] روانه گردانید «و اَلْحُکمُ لِلّٰهِ العَلیّ الکَبِیرِ الجَلِیلِ وَ هُوَ نِعْمَ المَولیٰ وَ نِعْمَ الوَکِیْلُ»[2].

رباعیه

دوران که شدند اهل وفا پامالش — جورست و جفا امانی و آمالش
در جام کسی نریخت صاف می عشق — کز دردی غم نساخت مالامالش

❁ ❁ ❁ ❁

توکّل از وکالت به درین سیر — فقیری از جلالت به درین دیر
درین موطن اگر شاهی اگر میر — که آخر حکم ایزد گویدت میر [۴۰۵]

و چون امیر یاراحمد اصفهانی به منصب وزارت بلند مبانی گشته بوده کوکب طالعش روز به روز بر مرامات فایز وبر مقالات فیروز می‌گردید باب‌التفات بر چهرهٔ اقبالش گشادند و او را نجم ثانی لقب داد. و چون در موضع خامنه که متّصل موضع شبستر است که از اعمال تبریز و از آنجا تا تبریز هشت فرسخ است، چند روزی جهت فرستادن نعش امیرنجم زرگر به مرقد همایون امیرالمؤمنین حیدر توقّف رفته بود و از آنجا به ولایت خوی رفته در مرغزار همیشه بهار آنجا چند روزه رحل اقامت انداختند و کارمیرزا بیک علایی راکه به منصب عالی وزارت شاهی منصوب بود و در آن امر از ممرّ اخبار دعوی تفرّد می‌نمود به حسب تقدیر ساختند و او را به اضطرار از عقب امیرنجم روانه کردند. و امیرنجم ثانی بنای استقلال را بانی معانی گشته، به مکنت هر چه تمامتر متمکّن مسند حکومت و فرمان‌روایی گردید. فنعم‌ماقیل:

بیت

یکی گر رود دیگر آرد به جای — جهان را نمانند بی‌کدخدای

---

۱. ترجمه: گور دری است که همهٔ مردم به آن وارد می‌شوند.
۲. ترجمه: فرمان از آن خداوند بلند مرتبهٔ بزرگ و با جلال است و او نیکو سرور و نیکو وکیل است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتار در دلالت دولت شیرافکن به جانب شروان نوبت دوّم شاه دین‌پناه را با تخت سعادت انجام و لشکری به کثرت انجم

بر رأی صحیفه‌گشای صفحه‌آرای ناقدان عیّار سخنوری و واقفان معیار هنرپروری محجوب نماند که، چون در وقت شکست شیرانشاه فرخ یسار که کشتگانش به دارالبوارو زندگانش گرفتار قید اسار گشته بودند ولد ارشدش [۴۰۶] شیخ ظهیرالدّین ابراهیم که بر زبان اهل اعتبار به شیخ شاه اشتهار دارد در وقت محاربه از پدر التماس آن نموده بود که در آن محاربه مقدّمة الجیش باشد و شیرانشاه خطّ رد بر مسؤول او کشیده او را از این ممرّ ملول و مخذول ساخته بود. و گویند که او در آن روز از این جهت دست از حرب و چنگ از جنگ کوتاه داشته چون شکست به لشکر ایشان راه یافت، او قضیهٔ «مَنْ نَجٰا بِرأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»[1] سرمایهٔ حیات دانسته به اقدام فرار با گروهی از مخصوصان خود به مملکت گیلان گریخته آن سر منزل را به میمنت «مَنْ دَخَلَه کانَ آمِناً»[2] میمون شمرده مأمن ساخت. و در فرصتی که شاه دین‌پناه حسین‌کیا را گیاصفت عرضهٔ داس قهر و غضب فرموده قلعهٔ استا را با سایر اشیا به قید تصرّف درآورد و حیطهٔ تملّک سلطان محمود میرزای شروانی ولد قاضی‌بیک که آقجهٔ قاضی بیگی منسوب به اوست، به شرف پابوس نوّاب استسعاد یافته منشور ایالت شیروانات به اسم سامی آن نامورنامی شده بود بعد از چندی که فدایی او را در شیروان به قتل رسانید، شیخ شاه استشمام روایح سلطنت دیار خود کرده به اقدام اهتمام به موطن اصل شتافته. چون حوالی آن از فرّ وجود والی خالی بود، بر مسند سلطنت و حکومت آنجا متمکّن گشت و بعضی از مردم خود را با تحف به خدمت خلاصهٔ شاه نجف فرستاده از روی نیازمندی و تضرّع خبر داده بود که قلادهٔ عبودیت و طوق بندگی در گردن [۴۰۷] نیازمندی و رقبهٔ سرافکندگی دارم و تمرّد را از فرمان واجب‌الاذعان موجب خسارت دو جهانی می‌شمارم. لاجرم

---

۱. فرایداللئال فی مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۶۲.
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷. «هرکه بدان داخل شود، ایمن است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اشفاق عالم‌بخش همّت خورشید درخش، جرایم داشتهٔ او را عفو انگاشته حکومت آن ممالک را به او تفویض فرموده بود و او پیوسته به هدایا و وسایل و ارسال رُسل و رسایل توسّل جسته ذمّهٔ اطاعت را از بار نافرمانی بری می‌داشت تا آنکه در این ولا از اخبار منهیان صدق انتما بر حاشیهٔ ضمیر خورشید انجلاچنان مرتسم گشت که، نافرمانی و عدم انقیاد آبای او به حکم «حُکمُ‌الاَصْلِ یَسْرِی فِی‌الفُرُوعِ»[1] در ذات دور از درایت او به اظهر وجهی سرایت نموده در وقت ادای باج وخراج به مقتضای مودّای «وَاسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُه فِی‌الْاَرْضِ بِغَیْرِالْحَقِّ»[2] باد غرور و استکبار در دماغ راه داده ادای وجوه بر وجه معهود نمی‌نماید و بر چهرهٔ فرستادگان این عتبهٔ سدره مرتبه ابواب حرمت‌داری کماینبغی نمی‌گشاید. سلسلهٔ دولت خود را مربوط می‌دارد و قلاع خود را از کثرت ذخیره و بسیاری اتباع به غایت مضبوط می‌شمارد. لاجرم دولت کیوان صولت همایون که شیرافکن بیشه‌های هیجا و بیشه‌سوز شیران سرمنزل حرب و وغاست، خطاب توجّه «حَیثُ شِئتَ فَإنّکَ مَنصُورٌ»[3] درگوش حقیقت نیوش صاحب خود درآورده از آن آواز و ادای آن راز مرغ عزیمت آن سرزمین را درکاخ دماغ در پرواز آورد. بنابرآن، الویهٔ نصرت‌نشان به عزم مملکت شیروان [۴۰۸] نوبت دیگر روان گشت. و در اواسط شهور سنهٔ خمس عشر و تسعمائه (۹۱۵) با آنکه شدّت بَرد با جهانیان در مقام دستبرد بود و از کثرت برف‌دیدهٔ مهر عین‌القطر گشته، چشم‌بینایی از روی مرحمت برروی فسردگان عالم نمی‌گشود و سمندر در عرصهٔ آذر از مرض سکته برحذر و از این معنی در خبر بود که:

نظم

ز بس افسرده شد طبع زمانه — برون رفت آب و آبش از میانه
مزاج آب شد چون طبع پولاد — ز جوهر داد امواجش نشانه
چنان شد عنصر ناری که از وهم — سمندر جست از آتش برکرانه

---

۱. ترجمه: حکم اصل به شاخه سرایت می‌کند.
۲. قصص (۲۸) آیهٔ ۳۹. «او و لشکرهایش به ناحق در زمین سرکشی کردند».
۳. ترجمه: هرگاه بخواهی یاری می‌شوی.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز باد دی نهان شد مردم چشم درون پنبه همچون پنبه‌دانه

حکم شاه دین‌دار چون نفوذ باد بهار در ابدان لشکر اشجارآثار نافذ گشت که جاوید دولتان سُدّهٔ سنیّه به موضع جواد که مجمع آب کر و اَرس و معبر ارباب آمد شد آن بلاد است رفته از روی جودت طبع به بستن جسر قیام نمایند. و الویهٔ جهانگشا بر اثر طایفهٔ خجسته مخبر بر سر معبر رفته، چون جسر تکمیل یافته بود از آنجا عبور فرموده طنطنهٔ «فَهَلْ اِلیٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبیلٍ»[1] رابه گوش عزیز و ذلیل آن ولایت رسانید. و چون خبر عبور رایت خورشید دستور به سمع انتباه شیخ شاه رسید، شیخ وشاب را از سرهای راه رانده خود متحصّن حصن بیقرد گشت. حضرت اعلیٰ عنان بارهٔ عالم‌گیر به صوب قلعهٔ باکو انصراف داد و جمعی از ارکان دولت را بی [۴۰۹] توقّف و تراخی به جانب قلعهٔ شماخی فرستاد. کوتوالان قلعهٔ باکو چون از توجّه رایات همایون‌واقف گردیدند، مصلحت درآن دیدند که شمشیر درگردن و کفن حمایل عفو تقصیرات را به معاذیر دلپذیر سایل گشته خود را به وسایل امرای کرام به شرف تقبیل سُدهٔ سدره انتظام رسانید. و چون تدبیرش موافق تقدیر بود، بعد از وصول به درگاه فلک شمول منظور انظار قبول گشته، رقم عفو بر جریدهٔ اعمال او کشیده، بعداز تسکین‌دادن لهب غضب و اشتعال نور عفو شمول انواع احسان گشته مصدوقهٔ «وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»[2] نقش نگین تمکین حضرت اعلای با داد و دین گشت. و چون لوای جهانگشای سایه بر سر ساکنان حوالی قلعهٔ شابران افکند، کوتوال آن، که مرد خردمند بود نیز اقتدا به سنّت سنیّهٔ کوتوال باکو نموده در ادارک عفو و احسان ثانی آن دولتمند گردیده و قلعه‌دار حصار برمکو نیز به همین قاعده به دلیل عقل خداشناس از لباس عفو و عنایت الباس یافت. و چون ساکنان قلعهٔ دربند، دربند آن بودند که دربندان کرده به سهولت دست از قلعه‌داری [بر] ندارند و همّت قاصر نهمت بر ضبط و ربط آن قلعهٔ فلک تمثال گمارند،

---

۱. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۱. «آیا برون شدن را راهی هست؟».
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳۴. «و خشم خویش را فرو می‌خورند و از خطای مردم در می‌گذرند. خدا نیکوکاران را دوست دارد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لاجرم یکران فلک‌نشان یکران به حوالی آن قلعه شتافت. و چون دیدهٔ ارباب بصیرت به چشم اعتبار بر در و دیوار آن حصارگذار یافت، موضعی دید که زبان کنگره‌اش درگوش ثور از پستی فلک پردور در سخن غور می‌نمود و دیوار سکندر آثارش [۴۱۰] از قطعه‌های سنگ‌کاری که در وقت سنگ‌کاری از خلل عاطل واز تزلزل عاری افتاده بود از کمال روشنی و تلویح از مضمون «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ»[1] تاریک‌نشینان شب را خبر می‌داد.

مثنویّه

در بلندی چنان رفیع محل — که لگدکوب اوست اوج زحل
طایری گر فراز آن جا کرد — طعمه از دانهٔ ثریا کرد
اهل آن را ذخیره در همه دور — از که کهکشان ودانهٔ ثور
زده در دلو دست وقت ضرور — برده آب از زلال چشمهٔ هور
گشته است از مغاکی خندق — تا فلک زان طرف زمین منشق
ماه از آن جانپش چنان بی‌تاب — که مگر آینه است در تک آب

شاه بی‌همال در حوالی آن قلعهٔ فلک مثال به دولت و اقبال نزول اجلال فرموده حواشی مواضع و پیرامون محال آن بروج رفیع‌المحل را به قاعده و رسم مورچل بر امرای عظام بخش کرده، چون از کمال متانت و فرط حصانت رأی جهانگیر با رزانت تجویز آن نفرمود که به دستیاری جنگ عقدهٔ مشکل آن را توان گشود، لاجرم نقبچیان سورت پیشهٔ الماس تیشه را به سفتن آن سنگپاره گران‌بها مأمور ساختند. و ایشان در مدّت پنج روز دوازده نقب‌کاری چنانکه از تیر شکاری در بدن وحوش کوهساری ساری وطاری گردد در جسد آن قلعه جاری کردند و کار به آنجا رسید که سرنوشت [۴۱۱] «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِجِلِّ لِلْكُتُبِ»[2] کتابه شرفات غرفات آن گردد و چون اهالی آن قلعه را به تحقیق پیوست که مضمون این رباعی ونعم من قال که:

---

۱. ملک (۶۷) آیهٔ ۵. «ما آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراستیم».
۲. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۴. «روزی که آسمان را چون طوماری نوشته درهم نوردیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رباعیّه

شهری که درآن فرض شدی نافله‌ها و ز هر طرفی جمع شدی قافله‌ها
تفسیر اذا زلزلت‌الارضش[1] کرد در یک دو نفس عالیها سافلها[2]

حسب‌الحال آن محروسه می‌گردد. یار احمدبیک و محمّدبیک راکه ضبط آن قلعهٔ کیوان نمون تعلّق به ایشان می‌داشت برآن آوردند که مخیلّه را از خیال باطل عاری و عاطل سازند و خود را و اهل آن قلعه را زیاده بر این در ورطهٔ هلاک نیندازند و به دست اعتذار و قول‌الامان در دامن عفوبی‌دریغ آویزند و از صادقهٔ «یَداللّه فَوْقَ اَیدیْهم»[3] اندیشه کرده به مناعت ورفاع قلعه نتازند و باگردش فلک والا نستیزند. ایشان نیز از نصایح آن قوم انوار خیرخواهی لایح دیده درِ قلعه گشادند و روی استکبار را بر خاک اعتذار نهاده نایرهٔ لطف جرایم سوز پرتو عاطفت بر خرمن جرایم ایشان انداخته مذخرات بیهودهٔ ایشان را نابوده انگاشته، بعد از عفو و اغماض ریاض اقبال ایشان را به رشحات سحاب عنایت سیراب ساخت و حکومت آن قلعه و توابع آن را به رأی عدالت انتمای منصوربیک مفوّض شناخت تا چنانکه از شیمهٔ کریمهٔ او متصوّر باشد در دارایی آن دیار و بلاد رسوم جهد و اجتهاد به تقدیم رساند. و چون از وقتی که حضرت سلطان شهید سعید حیدرالصفوی [۴۱۲] الحسینی «مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِم مِنَ النَبِیّینَ والصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَالْصّالِحِینَ[4] به تجرّع شهد شهادت هم‌نشین گشته بود، جسد مبارکش مدفون موضع تبرسران بود، رأی عالی به نقل نعش همایونش به مرقد آبای کرام عظام به حظیرهٔ اردبیل فرمان داد. و چون زمین قبرش راکریمهٔ «وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ»، «وَأَلْقَتْ مَافِیهَا وَتَخَلَّتْ»[5] نصب‌العین گشت، نظارگیان را مَشاهد مُشاهد گردید که انفکاک به آن جسد

۱. زلزله (۹۹)، آیهٔ ۱. ۲. هود (۱۱)، آیهٔ ۸۲.
۳. فتح (۴۸) آیهٔ ۱۰. «دست خدا بالای دست‌هایشان است».
۴. نساء (۴) آیهٔ ۶۹. «باکسانی خواهد بود که خدا نعمتشان داده است چون پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان».
۵. انشقاق (۸۴) آیات ۳ و ۴. «و چون زمین منبسط شود و هرچه راکه در درون دارد بیرون افکند و تهی گردد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پاک و اندراس به آن بدن ولایت اساس راه نیافته در لفّافهٔ نو و نعش مجدد جایی داده به جانب اردبیل فرستادند. و از آنجا شاه دین‌پناه در سایهٔ رایت عنایت اله متوجّه قراباغ گشته، بقیّهٔ شتا [در] آنجا از روی فراغ به مسرّت و افراح لوازم جوانی و کامرانی گذارنیده اوّل بهار عزیمت تبریز فرمود و اهالی آن دیار را به مژدهٔ فتح و نصرت و آمدن بهار به قدوم شاه گردون مدار به انواع آیین زیب و تزیین دادند. و حضرت اعلی چند روزی آنجا توقّف داشته بعد از حصول کامگیری وکامکاری از یورت بهاری به رسم ییلاق بیرون فرموده در هر دشتی از شکار گشتی و در هر چمنی به شرب باده و دفع خمار انجمنی ساخته به تدریج اسباب فراغ بال و حصول امانی و آمال را برفرق فرق نواب ستارهٔ حشم گردون تمثال بیخته و ریخته. اوّل فصل تابستان سنهٔ ست عشر و تسمعائه (۹۱۶) چمن سلطانیّه مخیّم نزول سرادقات دولت شمول گشت، و چون خیال جهانگشایی مکنون ضمیر همایون بود، اوّل داعیهٔ [۴۱۳] آن بود که همای چتر شاهی سایهٔ اقبال و دولت پناهی بر سر خراسان اندازد آنجا به جمع لشکر فرمان داده منشیان عطارد نظیر فرامین قلمی کردند و تواچیان سریع‌السیر باعث این خبر گشته به هر طرف روانه گردیدند.

مثنویّه

که در کشور شاه اقلیم‌گیر — ز خرد وبزرگ و امیر و وزیر
به همراهی دولت و بخت خویش — به‌اردوی شاهی کشد رخت خویش
که شاهنشه عادل دادگر — به عزم خراسان بود راهبر
برآنست آن خسرو دین‌مدار — که از جان دشمن برآرد دمار
چو بختش رهین‌است و دولت‌رهی — ز عدلست و دین داریش همرهی
به هر جا برد چتر گردون طراز — کند از افق تا افق ملک باز
چو او را ز آل است رنگ جبین — به هر جا که گلگون کشد زیر زین
اگر اسود آنجا و گر احمرست — که شه را به هر گونه فرمان برست
چو از پنج تن چهرهٔ اوست آل — تهی باد حالش رنگ هلال

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الهـــی بـــه اعـــزاز آن پـــنج تـــن کـــه بـــر آل او بـــاد خـــتم ز مـن

و از سلطانیّه عَلَم گیتی‌ستان سایهٔ عزّت و امتنان بر حدود خـرقان کـه یـیلاقی است بهشت‌آسا و چمنی است خضرت انتما در جانب جـنوب از اطـراف سـلطانیّه افکـنده تاوقت جمع سپاه مهچهٔ علم و قُبّهٔ بارگاه در آن منزل همسایهٔ مهر و ماه بود.

[۴۱۴] آغاز توجّه رایات گیتی‌ستان به عزم تسخیر عرصهٔ دلپذیر خراسان و جمع کردن اسباب آن امر مشکل‌آسای آسان

بر ضمیر منیر عالم‌گیر کشورگشایان اقالیم سرافرازی و خاطر خطیر مهر تنویر خجسته رایان ممالک سخن‌پردازی چون آفتاب عالمتاب روشـن و چـون وحـدانیّت واجب ذی‌المنن مدلّل ومبرهن خواهد بود که سلطنت که رتبهٔ ظلّ الهی است شرکت برندارد و ریاست تاب مشارکت و اَثنینیت نیارد. و چون در جنب همّت عالی عرصهٔ ربع مسکون محقّر مقامی است به زینت متلالی، و این سقف مدوّر زنگارگون جامی است مرصّع به لآلی، پیوسته سلاطین صاحب شوکت را مکنون ضمیر جهانگیر آن تواند که روی زمین چون نگین به نام نامی ایشان مزیّن و رؤوس منابر چه حاضر و چه غابر به اسامی سامی ایشان مشرّف و خطب فرخنده رتب به القاب مستطاب ایشان مطرّز و معنون باشد. و این داعیه اگر چه تهی از اعتبار و عبرت است، امّا منشأ آن محض حمیّت و فرط غیرت است و از اینجا است که تخت‌نشین عرصهٔ «و لِسُلَیْمٰانَ الرِیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ»[1] بـا وجود فرمان روایی در اقلیم نبّوت که کریمهٔ «وَ اِنَّ لَه عِنْدَنٰالَزُلْفیٰ و حُسْنَ مَآبٍ»[2] از آن اخبار می‌نماید زبان تضرّع به دعای «رَبِّ اغْفِرلِی وَهَبْ لِی مُلْکاً لاَیَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِن بَعْدِی

۱. سبا(۳۴)آیهٔ ۱۲. «و باد را مسخّر سلیمان کردیم. بامدادن یک ماهه راه می‌رفت و شبانگاه یک ماهه راه».
۲. ص (۳۸) آیهٔ ۲۵: «و او را به درگاه ما تقرّب است و بازگشتی نیکو».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

إِنَّکَ أَنتَ الْوَهَّابُ»[1] می‌گشاید.

نظم

[۴۱۵] درسلطنت خیال دویی با قرار ملک — باشد چو فکر کوته مشرک حکایتی
یک ذات را دو سایه ز نوری بود محال — وز جانب خلاف نیابی روایتی
کوته کنم حدیث که در کار ملک و مال — غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند[2].

بیت

گدا گردد از یک درم سیم سیر — فریدون به ملک عجم نیم سیر

مصداق این مقال و نموداری بر وفاق این تمثال آن است که، حضرت شاه دین‌پناه را از مبدا «فِی الْمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ نَبَاهَةِ[3] جَدِّهِ»[4] تا آن روز که از مطلع «أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ[5]» چهرهٔ خورشید دولت طلوع نموده تخت جهانبانی را به فرّ همایون مشرّف فرمود همیشه در خاطر مبارک آن بود که عرصهٔ ربع مسکون چون نگینی مربع در خاتم تمکین درآمده زبان روزگار این بیت آبدار را خطاب به آن حضرت خواند و بر سبیل مژدگانی و میمنت این مضمون را بر زبان راند که:

بیت

ربع جهان که مسکن اولاد آدم است — خشت مربعی است‌که فرش‌زمین تست

و ممالک خراسان که از روی هوا اطیب بلاد و از لطافت آب و صفا اعذب بلدان افتاده و بعد از تسخیر عراق به حُسن تدبیر و اتّفاق به قبضهٔ اقتدار درآید و به حسب تقدیر و مسیر فلک مستدیر چهرهٔ این آرزو چند روزی در پردهٔ حجاب محتجب بود و دواعی همّت حضرت اعلی بر وفق واقعهٔ «الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ»[6] در تحریک نایرهٔ [۴۱۶] این داعیه چند وقتی تأخیر فرموده سیر این بلاد را موقت به محرّک سلسله «الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ

---

۱. ص (۳۸) آیهٔ ۳۵. «ای پروردگار من، مرا بیامرز و مرا مُلکی عطا کن که پس از من کسی سزاوار آن نباشد که تو بخشاینده‌ای». ۲. گلستان، در باب سیرت پادشاهان، ص ۶۰.
۳. ترجمه: در گهواره از بلندی بختش سخن می‌گوید. ۴. در کلیله و دمنه «سَعَادَةِ» آمده است.
۵. ترجمه: اثر نجابت و بزرگ‌زادگی در چهرهٔ او آشکارترین دلیل اوست. ۳ و ۴ یک بیت است رک: کلیله و دمنه، ص ۲۸۴؛ الترسّل الی الترسّل، ص ۳۳۳. ۶. ترجمه: فتنه و آشوب خوابیده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بِأَوْقاتِها»[1] می‌داشت تا آنکه از ایراد منهیان اطراف به عرض آن خلاصهٔ آل عبد مناف رسید که بعضی از لشکریان محمدخان شیبانی که در آن وقت بعد از انتزاع بلاد ماوراءالنّهر از دست اولاد و متعلّقان دودمان سلطان ابوسعیدی بر دیار خراسان غالب گشته از کنار آب آمویه[2] تا حوالی سمنان[3] از تصرّف اولاد پادشاه مغفور سلطان حسین منصور ـ انارالله برهانه ـ بیرون آورده بود به حوالی مواضع و قرای کرمان رفته شعلهٔ غارت و لهب نهب و اسر را اشتعال داده‌اند، غافل از این معنی که پیرامون بیشهٔ شیران بلند کردن آواز پیشه ساختن بنای بقاو ثبات حیات را به سرپنجهٔ شیر عرین از پای درانداختن است. و به صورت دعوی با اژدها نفس گشادن خود را به کام دل در کام آن خونریز مردم‌آشام نهادن است. و استماع این خبر نفّاع باعث آن شده بود که درچمن سلطانیّه تواچیان به احضار لشکریان و سران سپاه در حرکت آمده بودند و به آن مقدار مدّت که طیّ مسافت به سرعت توان کرد، جنود نامعدود ممالک و مسالک از آنجا که اقصای عراق عرب و عجم و دیاربکر و آذربایجان و فارس و کرمان و کردستان و لرستان و ساکنان صحاری قراباغ باشد تا حوالی ملک خراسان از خوار[4] و ری[5] و فیروزکوه[6] و سمنان در النگ خرقان به سرعت سیّارات آسمان و کثرت و تمکین ریگ بیابان مجتمع گشتند. [۴۱۷] و این عزیمت بعد از آن بود که ناصح دولت روزافزون چند نوبت جانب محمدخان شیبانی را به ارسال رسایل و اعلام رُسل مثل فضایل‌مآبی کمالات انتسابی، شیخ محیی‌الدّین محمّد لاهیجی و خدمت فضیلت رتبت معالی مرتبت، قاضی

---

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۵. «برآمدن هر کار را هنگامی باشد».
۲. آب آمویه = آمودریا = رود جیحون: این نام مقارن هجوم مغولان به جای رود جیحون به کار گرفته شده است. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۶۲).
۳. سمنان: شهری است در دامنهٔ جبال البرز و بر حاشیهٔ کویر نمک، در ۲۲۱ کیلومتری تهران.
۴. خوار: دشت و ناحیه‌ای در قسمت شمالی ایران که از شمال به فیروزکوه و از جنوب به سیاه‌کوه و از غرب به سردره محدود است و جعله رود در این دشت جاری است. (دایرةالمعارف فارسی)
۵. ری: پارسی باستان رگا، اوستایی رگها، در مآخذ یونانی راگس، راگا، راگای. در جنوب شرقی تهران (دایرةالمعارف فارسی).
۶. فیروزکوه: شهری است در دامنهٔ کوه دماوند در سر راه تهران به مازندران.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ضیاءالدّین نورالله برادرزادهٔ قاضی عیسی مقرّر ساخته به زبان تفقّد و لسان بشارت و نداوت داستانها پرداخته بود تا در موقف ارسل «رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنذِرِینَ لِئَلاّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَالرُّسُلِ»[1] همگنان دست در دامن سرزنش نتواند آویخت و بر هیچ‌یک از آنها فایده‌ای مترتّب نگشت. در این قورلتای بزرگ با امرای نامور و نامداران هر کشور امر «وَ شاوِرْهُمْ فِی‌الْاَمْرِ»[2] را کاربند گردید و در باب عزیمت خراسان طرح مطارحه انداخت و صغار و کبار آن عساکر نجوم مآثر به تلقین ملهم دولت دور از ادبار متّفق‌الکلمه خاطر برتوجّه آن صوب قرار دادند و زبان به فحوای این اسرار برگشادند[3].

مثنویّه

تو آن پادشاهی که در روس و روم — به حکمت مسخّر شود مرزوبوم
تو آن دین پناهی که اوج سپهر — به خاک درت سر نهد ماه و مهر
به هر سو که عزمت کند روی فتح — ز یک ماهه ره بشنود بوی فتح
به هر جا که رایت شود راهبر — فلک رایت افرازدش از ظفر
ز تو امر واز ما به سر تاختن — [۴۱۸] ز تو عزم و از ما سرانداختن
لوای تو منصور و رایت قوی است — جهان را به دور تو عهد نوی است
روان شو که اقبال یار تو باد — جهانگیری و عدل کار تو باد

و چون آرای مختلفه بر مرکز واحد قرار گرفت فرمان‌فرمای کرم نامتناهی به ترتیب طوی وسیع‌المبانی که در فضای این سرای فانی از ماحضر «وَلَکُمْ فیها مَاتَشْتَهِی أَنفُسُکُمْ وَلَکُمْ فِیها مَا تَدَّعُونَ»[4] نشانی تواند بود فرمان داد. بنابرآن گرک یراقان[5] جهت جمع اقمشه به هر طرف تاختند و معتمدان برای سرانجام ذبایح مردم به هر جانب پریشان ساختند. استادان زردوز بر چهرهٔ زیبای دیبا به نوک سوزن طلااندوز شدند و مهندسان

۱. نساء (۴) آیهٔ ۱۶۵. «پیامبرانی مژده دهنده و بیم‌دهنده تا از آن پس مردم را بر خدا حجتی نباشد».
۲. ترجمه: در کار با ایشان مشاورت کن.
۳. نسخه: گشاد.
۴. فصلت (۴۱) آیهٔ ۳۱. «در بهشت هرچه دلتان بخواهد و هرچه طلب کنید برایتان فراهم است».
۵. نسخه: کیرک یراقان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زرگر پیکرهای کمر شمشیر و کمر خنجر را به تاب شعله آذری و آب خالص جعفری چهره‌افروز گردیدند. حکم استادان خیّاط چون نص قاطع به قطع لباس اقمشه و امتعه جاری شد و به اهتمام دست کرامت پیوست ایشان نوبت دیگر آن مردگان را صورت حیات طاری گشت، سرّاجان بلند آیین پیکر جوزا مثال زین را به زینت کواکب جواهر ترصیع می‌نمودند و آن برج دوپیکر را از ماه و مهر زیب شکل و بهای چهرمی افزودند[1]. و چون اسباب این الباس بی‌قیاس و یراق این اطعام کثرت انجام به حُسن اهتمام مقرون شد رزق‌پردازان مطبخ معموره دیگهای نقره وطلا بر سر بار نهادند وایشان را به یکبار به مرض امتلا مبتلا ساخت. و چون آن اوانی با وجود وسعت [۴۱۹] ظرف و توسعهٔ حاصله از بسیاری مأکولات در خروش آمدند، طبیبان آن دارالشفا آب را جهت ترقیق غذا و آتش را جهت تحلیل و هضم و انحدار به کار داشتند. و بعد از آنکه خاطر از طبخ اطعمه فارغ گردید، توشمالان چون ملایک موکّل رزق به بسط بساط آنها امر کردند. شاه سلیمان نهاد پای استعلا بر تخت جهانبانی نهاد و به آمدن اهل مجلس سامی فرمان داد کثرتی با زیب و فرّ با اشربهٔ الذّ و اطعمهٔ اوفر در عرصهٔ آفاق جلوه‌گر آمد که مضمون این بیت مشهور که:

بیت

حبذا مجمع فرخنده که در روی زمین

گر بهشت است همین است وگرنی خود نیست

نصب‌العین دیده‌وران معارک جاه وجلال گشت. و چون خواطر ارباب رغبت از سپاهی و رعیّت از اکل و شرب این جشن اصحاب قرب فارغ شد، گرک یراقان صندوقهای خلعت همایون طلعت رابه کلید «وَ عِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا الَّاهُوَ»[2] گشادند و آنها را در نظر اهل قبول جلوهٔ حصول داد تا هرکس را آنچه برقامت استعداد نامزد گشته بود دربرکردند و دست رفعت از آستین تکبّر و سر قدر از گریبان استکبار

---

۱. نسخه: افزود.

۲. انعام (٦) آیهٔ ۵۹. «کلیدهای غیب نزد اوست. جز او را از غیب آگاهی نیست».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

برآورد و بعد از آن به امداد کمر شمشیر و کمر خنجر میان به خدمت و بندگی بستند و در مرکز زینهای زر برپشت تازی‌نژادان تکاور نشست. بعضی که قابل مجالست و مؤانست مجلس بدیع بودند در کشاکش اقداح ارغوانی فام داد اهتمام دادند؛ و فرقه‌ای که خود را شایستهٔ آن دولت ندیدند رخت به جانب [۴۲۰] وثاق کشیدند. و چون صحبت منتهی شد و دامن افق از رنگ و بوی آن صحبت هیأت‌بستان گرفت و خورشید سرگران به خوابگاه خود روان شد، شاه جم‌جاه نیز دامن از صحبت در چیده عزیمت خرگاه سپهر اشتباه فرمود. و اگر چه اظهار این معنی در جنب همّت حضرت اعلی به غایت محقّر است و در خور دریا از ذرّه احقر. امّا آنچه از زبان قلم محاسبان دفترخانهٔ عطارد آشیانه منقول است آن است که، قیمت اجناس موهوبهٔ این مجلس مبلغ بیست وسه هزار تومان بود. وَ اَلْعِلْمُ عِنْدَاَللّهِ الْمَلِکِ الْوَدُودِ.

مثنویّه

چه گویم ازآن خسرو کامیاب — که گردون بود پیش دستش حباب
چو خلقش جسیم‌است و جودش عظیم — نگردد به گرد درش جز کریم
به گرد حریمش و گردون بود — شب و روز گردنده گردون بود
طعام زمین لقمهٔ خوان او — زمان عرصهٔ بحر احسان او
به فرض ار شود لعل و گوهر جبال — به سایل دهد دست او بی‌سؤال
وگر دُر شهوار بارد سحاب — در آن سو نبیند به چشم حساب
شب و روز خورشید و مه چاکرش — زحل هندوی پاسبان بردرش
از آن می‌کند سعدی سروری — که شد مدح‌خوان بردرش مشتری
نگویی که این طوی احسان اوست — که‌این لقمهٔ رسمی‌خوان اوست
[۴۲۱] الهی به شاهی که نقش کرم — به نامش بود همچو مهر درم
که تا مه فزون گردد وکاسته — بود خوان گردون بر آراسته
جهان باد برخورده از خوان او — زمین و زمان غرق احسان او

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

همای لوای جهانگشای را ذی بال ساختن و مَهچهٔ عَلَم نصرت پرچم به محاربهٔ خان شیبانی به اوج کشورستانی برافراختن[۱]

در اثـنای ایـن نسـخه نـه ورق — کـه راز جـهان مـی‌کند بـرطبق
طـرازنـدهٔ نـامهٔ شـر و خـیر — جـواد قـلم را چـنین داد سـیر

که چون رأی جهان‌بخش و ضمیرعالم درخش از مجلس طوی بزرگ بازپرداخت و خاطر صغار و کبار را به ایادی بحر کردارکان آثار به دست آورده خرّم وخوشحال ساخت، همای علم دولت طراز بالِ تسخیر خراسان گشوده به آن جانب در پرواز آمد و بر اثر آن افواج لشکر انجم اثر چون امواج بحر در بر، متحرّک گردیدند. صحرا و دشت از جودت رفتار دواب چون دریای بی‌پایاب گشت و همواری آن صحاری که سطح آنها به پای‌مردی «وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»[۲] چون کف دست بود، از سیر مقرون به خیرکوه بی‌کران «أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»[۳] مجمع غرایب «وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ»[۴] گشته قباب آفتاب انتساب محملها به اوج «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ»[۵] پیوست. پیاده و سوار آن محشر قیامت [۴۲۲] نشان به صفت «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ» درهم ریختند و دامن سعی برمیان کوشش زده به دست عزیمت در دامن شتاب آمیخت.

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۳: در سنهٔ «ست و عشر تسعمائه (۹۱۶) نوروز قوی ئیل چهارشنبه دوازدهم ذی‌الحجّه درین بهار متوجّه ییلاق خرقان گشته مسموع حضرت شاه غفران‌پناه شد که لشکر اوزبک بعضی الکای کرمان را تاخت کرده‌اند بنابراین قاضی نورالله را نزد شیبک‌خان فرستاده او را از آن حرکات شنیع منع فرمودند. و او در دفعهٔ آخر امیر کمال‌الدین حسین ابیوردی را به درگاه فرستاده در صحیفهٔ خود اظهار غرور کرده بود و این معنی بر خاطر اقدس گران آمده از آن ییلاق متوجّه خراسان شد».

۲. غاشیه (۸۸)، آیهٔ ۱۷. «و به زمین که چسان گسترده شده».

۳. همانجا، (۸۸)، آیهٔ ۱۷. «آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟».

۴. همانجا، آیهٔ ۱۹. «و به کوهها که چگونه برکشیده‌اند؟».

۵. الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۱۹. «دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنویّه

ز بس کرد لشکر برآن ره عبور — جهان تنگتر گشت از چشم مور
ز بس نیزه پیوسته تا ماه شد — حریم زمین صحن خرگاه شد
ز کثرت در آن راه شد وقت سیر — زمین و آسمان تنگ بر وحش وطیر
به هر جانب از بختی پرشکوه — قیامت عیان شد ز رفتار کوه
جهان گشت واقف به سیر دواب — ز سرّ تَمُرُّونَ مَرَّالسَّحابِ[1]
روان شد چو بشنید بانک رحیل — ز مردم در و دشت و زرع و نخیل

اردوی کیهان‌پوی از راه سلطانیّه عزیمت فرموده کوچ بر کوچ تا حوالی ری مراحل و مسالک را طیّ فرموده به مجرّد اندک استراحت الاغان را به قدر اراحه، توجّه حوالی سمنان را وجههٔ همّت کشورستانی ساخت و در آن اوان ایالت بسطام[2] و دامغان[3] از جانب محمّد شیبانی‌خان به عهدهٔ احمد سلطان داماد خانِ مشارالیه بود و چون عزم کیوان رزم به سمع او رسید فرار برقرار اختیار نموده پیش از خود قاصدان سرعت قرانی به پایهٔ سریرخان شیبانی فرستاده از واقعه او را آگاه ساخت. و خواجه احمد قونکرات که حکومت مملکت استراباد را به وجه استکبار و استبداد متکفّل بود، از راه دهنهٔ زرده خاک به حوالی ولایت یازر[4] و درون[5] [۴۲۳] شتافته از آن صوب از بیم اشتعال نایرهٔ این رزم عزیمت مملکت خوارزم[6] کرد و بعضی از سادات و ارباب شوکت از عرصهٔ فسحت اثر چون سیّد رفیع‌الدّین و امیر بابابوذر اقبال‌دار استقبال جنود قیامت مثال نموده در بسطام که مدفن سلطان‌العارفین بسطامی است به آن بحر بسطامی رسیده پیوسته غریق دریای نعمت و نوال شدند و عالی جناب آصفی نصاب که سلسلهٔ آبایی عظامش به لقّب

---

۱. ترجمه: از راز می‌گذرند چون گذر کردن ابرها کنایه از عبور سریع و تند است. این عبارت از کلام حضرت علی گرفته شده است که می‌فرماید: اِغْتَنِموا الْفُرَصَ فَاِنَّها تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ.
۲. بسطام: در شش کیلومتری شاهرود واقع شده است.
۳. دامغان: مرکز قدیم ولایت قومس. از شرق به شاهرود و از غرب به شهرستان سمنان محدود است.
۴. یازر = یارز: از توابع هرات است. (روضات، ص ۲۷۷)؛ و،رک: جهانگشا ج ۲، ص ۷۱؛ نزهة‌القلوب (ص ۱۵۹)، بارز.
۵. درون: در نزدیکی مرو قرار دارد. (روضات، ص ۲۶۸).
۶. خوارزم = خیوه: نام ناحیه‌ای است در آسیای مرکزی.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بتکچی ملقّب است و اباعن جدّ سرآمد ارباب اختیار و اصحاب اعتبار آن ملک بوده نگین تمکین آن عالیجناب و آبای معالی انتسابش به رقوم وزارت منقّش بوده، با خلایق به صفت نصفت روزگار می‌گذرانیدند به تلقین ملقن‌بخت و الهام ملهم دولت عنان به دست مسارعت سپرده، تیز و گرم در خطّهٔ جاجرم[1] به اردوی اعلی پیوسته به شرف پابوس همایون سرافراز گشت. و حضرت اعلیٰ برطبق قانون سنّت نبوی مستفسر نام نامی او گشته، بعد از ظفر بران مرام چون معلوم شد که به اسم و لقب سیف‌الدّین مظفّر است بر مقتضای کان رسول‌اللّه صلی‌اللّه علیه وسلم «تَفَأَّلُ وَلَایَتَطَیَّرْ»[2] از اسم و لقب ظفر مآلش بر ظفر یافتن بر دشمن به تیغ بی‌دریغ فال گرفت و از آنجا نهضت فرموده در ولایت اسفراین[3] رحل استراحت گشوده، خواجه مومی‌الیه را به عالی منصب وزارت و صاحب دیوانی سرافراز ساخته، انگشتری مزیّن [۴۲۴] از خاتم هلال و نگین مشتری در دستش انداخته در جرگهٔ وزارت با سایر ایستادگان آن سر منزل همپا ساخت. و در آن ولا، خان شیبانی از یورش هزاره[4] مراجعت نموده در دارالسلطنهٔ هرات سرادق اُبهت به اوج فلک اثیر[5] می‌رسانید. و چون از ورود قاصد احمد سلطان چنانچه سمت گزارش یافت، پرتو این خبر عافیت‌سوز بر حاشیهٔ ضمیرش تافت، علی‌الفور با آنکه منجمان ذوی مهارت که ترازوی سنجیدن اوضاع کواکب در دست ایشان است خبر دادند که سیر قمر که در امر سفر ادخل کواکب است، از وصول به درجات آخر میزان متّصل به طریقه است و جهت سفر از این ساعتی نحس‌تر نمی‌باشد، صیت دولت جهانگشای شاهی پای فرار او را از جای برده با آنکه رایات خجسته آیات هنوز سایهٔ اقبال بر دیار خراسان نینداخته بود بر مقتضای «وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ»[6] در اواخر رجب سنهٔ ست عشر و تسعمائه (۹۱۶) او

---

۱. جاجرم: از توابع هرات است. (روضات، ص ۲۷۷).
۲. ترجمه: فال نیکو بزنید و شگون بد مزنید.
۳. اسفراین: شهری است از نواحی نیشابور در شمال سبزوار.
۴. هزاره: مکانی‌است‌در ارجبال سمت‌غربی‌کابل ونام طایفه‌ای‌است‌از مغول (جغرافیای‌تاریخی، ص۱۱۲).
۵. نسخه: اسیر.
۶. حشر (۵۹) آیهٔ ۲. «و در دلشان وحشت انداخت».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را عازم حدود مروشاهجان[1] ساخت و او در وقت آن ذهاب بلا ایاب قلاده به تقلّد حکومت دارالسلطنه و توابع را بر قرار درگردن جان وفامیرزا گذاشته، خواجه ابوالوفا که به خواجه خرد سمت اشتهار داشت، به رفاقت امیر کمال‌الدّین سلطان محمود که به میرک سیّد غیاث مشهور است در امورمالی ممدّ و معاون او ساخته، ایشان به اتّفاق قلعهٔ اختیارالدّین راکه در درون دارالسلطنه بنا یافتهٔ سلاطین ماضیه است، مسکن و مأمن کرده رخت امنیّت [۴۲۵] در آن موطن انداختند. و این اخبار فتح آثار در نواحی طوس به مسامع جلال رسیده لشکریان را از تزلزل اعادی در اوایل ومبادی اطمینان قوی حاصل گشت. و حضرت شاه دین‌پناه، در ظلّ سایبان اله، عون به اقدام طواف متوجّه روضهٔ مقدّسهٔ قدسی مطاف سلطان‌الانس و الجن هر مسلم و مؤمن خلاصهٔ دودمان خیرالبشر ثامن ائمّهٔ اثنی عشر مجدد مبانی «إِنَّ اللّهَ تَعالَی یَبْعَثُ لهذا الأُمَّةِ عَلَی رَأسِ کُلِّ مِائَةٍ مَن یُجَدِّدُ لَهَا دِینَها»[2] بر راس مایهٔ ثانیه نشاننده، آتش گنه‌کاران به آب شفاعت از موضع «سَنَدْعُ الزَّبانِیَةَ[3]» ساکن سکینه.

الشعرالعربیة

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ یالَها مِنْ مُصِیبَةٍ اَلَحَّتْ عَلَی‌الاحْشاءِ بِالزَّفَرٰاتِ
اِلیٰ الْحَشْرِ حَتیٰ یَبْعَثَ اللّهُ قٰائماً یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالکُرَبٰاتِ[4]

گشته، چون به حوالی آن زیارت وافی بشارت رسید، نقبای کرام وسادات عظام و خواصّ و عوام استقبال موکب همایون نموده در مشاهدهٔ ماه جمال خورشید مثالش که نقاوه و خلاصهٔ اولاد و آل بود زبان به بشارت:

---

۱. مروشاهجان = مروشاهجهان: مرو بزرگ در قرون وسطی معروف بود به مرو شاهجهان تا با مرو الرود که مرو کوچک است اشتباه نشود. ظاهراً شاهجهان معرب شاهگان فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۲۴).

۲. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۸۲، رقم ۱۸۴۵. ترجمه: خداوند متعال بر سر هر صد سال کسی را بر می‌انگیزد که دینش را تجدید کند.

۳. علق (۹۶) آیهٔ ۱۸. «ما نیز کارگزاران دوزخ را فرا می‌خوانیم».

۴. ترجمه: و قبری که در طوس است و چه مصیبت‌هاست او را، ناله‌ها را مصرّانه بر درون آدمی‌تا روز رستاخیز می‌رساند تا آنگاه که خداوند قائم را برانگیزد و غم‌اندوه را از دل مابزداید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شعر

طَلَعَ البَدرُ عَلَینَا مِن ثَنِیَّاتِ الْوَدَاعِ وَجَبَ الشُکْرُ عَلَیْنا ما دَعَا لِلّه داعٍ[1]

گشاده سایه‌وار در پای آفتاب اوج اُبهّت و وقار می‌افتادند و داد شکرگزاری حضرت باری می‌دادند. آن حضرت نیز ظاهر را به آب و باطن را به نیّات خیر وصواب اغتسال داده به روضهٔ جنّت‌نشان که نزهت‌بخش حدایق جنان و خضرت [۴۲۶] فزای ریاض رضوان است، درآمده در آن آستانه سجدات تعظیم تقدیم نمود. و چون کما ینبغی به نماز زیارت و ادعیهٔ ماثورهٔ طواف قیام و اقدام نمود واز روح مطهّر آن حضرت استمدادات کرده بیرون فرمود، سادات و اکابر بلکه اعالی و اصاغر را به انعام و اکرام و الباس و اطعام مرفّه‌الحال ومقضیّ‌المرام فرموده، دریابخش ودایرهٔ خان احسانش وضیع و شریف را بهره‌مند ساخت. و از آنجا عازم سرخس شده در ایّام شعبان‌المعظم ولایت سرخس[2] به یُمن مقدم همایونش معزّز و مکرّم گشته، قاضی فضل‌اللّه در روز جمعه فراز منبر را بعد از ذکر ائمّهٔ اثنی‌عشر به القاب پادشاه گردون معسکر مزیّن و منوّر ساخت و از آنجا عنان عزیمت به ید قدرت خالق قوی قدر سپرده در ضمن کلاءت و حفظ ملک منّان متوجّه مروشاهجان گشت. و از آنجا جمعی از رزم‌آزمایان عسکر نصرت نشان را به رسم منقلای به سرکردگی دانه‌محمّد که از متعیّنان ارکان این دولت بود تعیین کرده پیشتر فرستاد. و از غرایب آنکه در وقت رخصت دادن دانه محمّد بر زبان الهام بیان خسرو مویّد گذشت که رشته ملاقات ما و دانه‌محمّد به تیغ تقدیر انقطاع‌پذیر گشت ودیدار ما و او به قیامت افتاد و دست قضا داغ این الم را بر جگر او نهاد و نعم من قال:

بیت

زمان صحبت هم صحبتان غنیمت دان که می‌روندنه‌زانسان‌که‌باز پیوندند

[۴۲۷] به بوستان جهان طرفه باغبانانند که هر نهال نشاندند باز برکندند

---

۱. طلوع کرد ماه بر ما از پیچ و خمهای بدرود، واجب است شکر بر ما مادامی که دعاکننده برای خدا دعا کند.

۲. سرخس: شهر سرخس بین سرحدّ ایران و روسیه است؛ سرخس قدیم که در طرف راست هری رود واقع است در تصرّف دولت روس و سرخس نودر تصرّف ایران است. این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان محدود است. (خراسان بزرگ، ص ۱۵۶).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون قراول لشکر جهانگیر روانهٔ صوب مرو[1] گردید و خبر توجّه این فرقه به عرض خان شیبانی رسید، جمعی کثیر و جمّی غفیر از مردان کار ونبرد پیشگان معرکهٔ کارزار به رسم استقبال جهت افروختن نوائر قتال پیش فرستاده تلاقی فریقین در موضع طاهرآباد دست داد. و از هر دو جانب کوششهای مردانه نموده حربی در میانه قایم گردید که داستان رستم واسفندیار را از صفحهٔ زمانه درنوردید و قضا و قدر بر وفق تفال شاه الهام مخبر کارگر آمده، دانه‌محمّد طعمهٔ عقاب اجل گشت واتباع او را استیصال دریافته به اردوی همایون پیوستند. و فرقهٔ مخالف از این واقعه متمکّن وادی جسارت گشته خسارت عاقبت را از خود دور دیدند و مبتهج ومسرور به عزم ملازمت خان شیبانی بازگردیدند، غافل از آنکه عقاب بلند جناب که میدان پروازش در روزی شرق تا غرب جهان است، مادام که از تصرّف دانه شادمان نگردد به عقاب دام اسیر نیاید. و همای همایون‌رای، که تفویض منصب سلطنت وابستهٔ به سایهٔ بال میمنت خصال اوست به استخوان از آن جهت قانع گشته است که در هوای گوشت جان و تن نفرساید. ولقد احسن من قال:

بیت

نان جوی می‌شکن ومی‌شکیب تانخوری گندم آدم فریب

[۴۲۸] و چون مقارن این حال رایات خورشید تمثال حوالی مرو را مخیّم سرادقات عزّ و اجلال ساخت مخالفان به قلعه درآمده روز به روز آتش نیران قتال جانسوز و شعله‌افروز گشته از جانبین به گیرودار و قتل و اضرار مشغول بودند. چون فرقهٔ مخالف قلعهٔ مرو را جهت تحصّن برجی متین دیدند و انتظار رسیدن تتمهٔ لشکر از ماوراءالنّهر

---

۱. مرو: شهر قدیم در واحه‌ای وسیعی در صحرای قراقوم بر مسیر سفلای رود مرغاب. نام ناحیهٔ محل قرار گرفتن این شهر، که یکی از ایالات هخامنشی بوده در اوستا به صورت مورو (Muru) و در کتیبه‌های میخی، به صورت مرگو (Margu) آمده است. در دورهٔ اسلامی برای تمییز آن از شهر کوچک مروالرود آن را مرو شاه جان می‌گفتند. تاسیس شهر را از دوره آنتیوخوس اوّل (۲۸۰-۲۶۱ق.م) می‌دانند. در زمان اشکانیان. شهر مرو به علت قرار گرفتن بر سر راه کاروان چین اهمیت فراوانی داشت. (دایرةالمعارف فارسی).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌کشیدند فرقه فرقه رخصت حرب می‌یافتند و به هیأت اجتماعی که فتح مبین وابستهٔ شکست ایشان است به میدان محاربه نمی‌شتافتند. حضرت شاه دین‌پناه را در بیرون آوردن ایشان از آن قلعهٔ خیالی صواب بر ضمیر خورشید تاب جلوه‌گر گشت، چنانچه در طیّ این سرسخن سمت گزارش می‌یابد.

مثنویّه

چو حصن حصین آید اندرنظر — که تیغ و سنان بایدش کارگر
کشد سوی تدبیر رأی خبیر — که تدبیر دلکش‌تر از تیغ و تیر
به تیغی که از کین شود آخته — ز یک تن شود مدّعا ساخته
ز تقدیر تدبیر چون جان گرفت — جهانی به تدبیر بتوان گرفت
ز تدبیر شه عالم‌آباد باد — سراسر ز احسان او شادباد
ز بعدش بر اولاد وآل عظام — فلک یاور و بخت ودولت مدام

زورآزمایی کردن سرپنجهٔ دولت خسرو گیتی‌ستان در مرو شاهجان با کوکب طالع محمد شیبانی خان و ظفر یافتن به عون مهیمن منّان

[۴۲۹] قادر برکمال تعالی سلطانه عن وصمةالزوال و تقدّس ملکه عن شایبةالنقصان والانتقال که طغرای مثال واجب‌الامتثالش فحوای «لَهُ‌الْمُلْکُ وَلَهُ‌الْحَمْدُ»[۱] «یُحْیی وَ یُمِیتُ»[۲] است، هرگاه به اقتضای ارادهٔ ازلی خواهد که به وصف «تُؤْتِی‌الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ»[۳] جلوهٔ ظهور نماید خطاب «اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی‌الْأَرْضِ»[۴] را نقش نگین فرمان روایی یکی از

۱. تغابن (۶۴) آیهٔ ۱. «فرمانروایی از آنِ اوست و حمد سزاوار اوست».
۲. یونس (۱۰) آیهٔ ۵۶. «زنده می‌کند و می‌میراند».
۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۲۶. «به هر که بخواهی ملک می‌دهی».
۴. ص (۳۸) آیهٔ ۲۶. «ما تو را خلیفهٔ روی زمین گردانیدیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بندگان کرده خاتم دل بی‌غلّش رابه صیقل «فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاس بِالْحَقِ»[۱] بزداید تا جهانیان در آن مرآت چهرهٔ عروس معدلت راکه به زیور «عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتَّةِ سَنَةٍ»[۲] مزیّن است به خوبتر وجهی مشاهده نماید. و چون بر مقتضای مشیّت لم یزلی اراده فرماید که پردهٔ ریب از جمال وصف بر کمال و «تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ»[۳] از روی استغنا بگشاید گروهی راکه چند روزی ازمّهٔ اختیار و اقتدار زمره‌ای از بندگان خود را به کف اعتبار ایشان سپرده و آن راه راکماینبغی به پایان نبرده‌اند به عتاب «اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»[۴] معاتب فرموده درکلیه «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولَئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ»[۵] مندرج ساخته لباس ظلمت اساس ایشان را به طراز «لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ»[۶] مطرّز فرماید تاعالمیان دیدهٔ عبرت‌بین گشوده به توتیای رمد زدای «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ»[۷] غبار شبهه بزدایند.

مثنویّه

قدر سنج این عرصهٔ نه سریر — چنین کرد تقدیر این داروگیر
[۴۳۰] که آرد عدم رابه شکل وجود — دهد جنس نابود را رنگ بود
چو نابود ازو بود گیرد رقم — ز نخوت به عالم برآرد علم
به فرمان روایی نهد تخت وگاه — به گردون کشد قبهٔ بارگاه
چنان بنددش دیده حرص و امل — که نه علم بیند دگر نی عمل
گر از مشرق افتد بدستش کنوز — بود تنگ دل بهر مغرب هنوز
وگرباشدش ملک مُلک شمال — به فکر جنوبی کشد صد محال
تهی از غم عدل و سودای کیش — فرو رفته در آرزوهای خویش

۱. ص (۳۸)، آیهٔ ۲۶. «در میان مردم به حق داوری کن».
۲. امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۲، حدیث «یک ساعت به عدل رفتار کردن بهتر از شصت سال عبادت است».
۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۲۶. «از هر که بخواهی ملک می‌ستانی».
۴. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۴۰. «هرچه می‌خواهید بکنید».
۵. مائده (۵) آیهٔ ۴۵. «و هر که به آنچه خدا نازل کرده است حکم نکند، از ستمکاران است».
۶. بقره (۲) آیهٔ ۱۱۴. «نصیبشان در دنیا خواری و در آخرت عذابی بزرگ است».
۷. ص (۳۸) آیهٔ ۲۶. «پس ای اهل بصیرت عبرت بگیرید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کـــند گـــاه ظـلم و کشـــد گـــه وبـــال | نـــه انـــدیشد از حـــاکـــم ذوالجـــلال
چو از حـد رود جـور و ظـلمش بـه در | شـــــود آه دلخســـــته‌یی کـــــارگر
گـــمارند بـــر وی بـــر احســـان و داد | خـــدیو نکـــو خـــلق صـــافی نـــهاد
کـــه از حـــبیب صـولت بـرآورده دست | به یک حمل دستش دهد صـد شکست
بـــه اقـــبال آن شـــاه گـــردون تـــوان | جـــهان گـــردد آبـــاد و عـــالم جـــوان
شـــود فـــارغ از غـــم تـــهی از خـــلل | دل تـــنگ فســـحت ســـرای امـــل

مؤیّد این نظم بلند وموکد این نثر جواهر مانند طلوع نیّر فتح و ظفر است که از اوج دولت غرابت اثر اعلی حضرت خلاصهٔ دودمان ائـمّهٔ اثـنی‌عشر تـابان گشـته، مـاهچهٔ توق‌خورشید پیکر را ثالث نیرّین گردانید و لوای ظلمت‌فزای اعادی را[۴۳۱] «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِن قَرَارٍ»[۱] به زمین فرو برده علم سعادت پرچـم را «كَشَـجَرَةٍ طَـيِّبَةٍ أَصْـلُها ثَـابِتٌ وَ فَـرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»[۲] بـه اوج رفـعت و اعـتلا رسـانید. یعنی سرزمین حوالی مرو چون قریب یک هفته مخیّم سرادقات اردوی قیامت شمول بود و از صرصر محارباتی که دفعه دفعه در میان فئتین به صد شدت وشین روی می‌نمود گل مرام ومراد از گلبُن جهد در گلشن اجتهاد نـمی‌گشود و خـان شـیبانی در آن قـلعهٔ کیوان مبانی روز به روز نـور بـصر و قـوّت بـاصره را در شـاه انـتظار از بـهر لشکـر ماوراءالنّهر می‌فرسود به آن سبب که در خیال داشت که چون دلیران ممالکش از طیّ مراحل و قطع مسالک بازپردازند و خود را به هر حیله به درون مرو انـدازنـد. حشـر قیامت اثر و گروه محشر شکوه جمع گشته به تحقیق شخص، ظفر یار و رفیق او گردد. چه در آن وقت اقصای بلاد وصحاری ترکستان از اندجان[۳] و یسی و اقصی و شاهرخیه[۴]

۱. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۶. «چون درختی ناپاک است که ریشه در زمین ندارد و برپا نتواند ماند».
۲. همانجا، آیهٔ ۲۴. «چون درختی پاک است که ریشـه‌اش در زمـین استوار و شـاخه‌هایش در آسـمان است».
۳. اندجان = اندیجان: از شهرهای ازبکستان در فرغانه بر ساحل چپ مسیر علیای سیر دریا در قـرن ۱۲ کرسی‌نشین فرغانه بود و در قرن ۱۵ پایتخت خان‌نشین خورقند شد. (دایرةالمعارف فارسی).
۴. شاهرخیه = بناکت یا فناکت: در جانب راست رود سیحون جایی که راه خراسان از سمرقند به چاچ از ←

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و تاشکند[۱] و حوالی کوه نور و قلاع ترکستانات و سمرقند[۲] و بخارا[۳] و قرشی[۴] و شهر سبز[۵] و بدخشان[۶] و حصار شادمان[۷] و دربند آهنین[۸] و قراتیکین و خراسان به تمام از خوارزم تا قندهار[۹] و از بلخ تا سمنان در حیطهٔ تملّک و قبضهٔ تصرّف اوبود و در اندک فرصتی اورا فتوحات کلیّه روی نموده همواره علم خیال در مکّه و مدینه می‌افراشت و تخم اندیشه در زمین مصر وشام می‌کاشت و هر آینه فراخور این وسعت ملک او را

→

رود سیحون می‌گذشت واقع بود. پس از یک قرن و اندی یعنی در سال ۸۱۸ هـ. ق شاهرخ نوادهٔ امیرتیمور به تجدید عمارت آن همّت گماشت و از این رو به شاهرخیّه موسوّم شد. (جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۳).

۱. تاشکند: پایتخت کشور ازبکستان و از قدیم‌ترین شهرهای آسیای مرکزی محسوب می‌شود.

۲. سمرقند: از شهرهای معروف ازبکستان و از قدیم شهرهای آسیای مرکزی که در دره حاصلخیز زرافشان واقع شده است.

۳. بخارا: از شهرهای معروف ازبکستان در جلگهٔ رود زرافشان.

۴. قرشی = نَسف = نخشب: شهری است به ماوراءالنّهر که ترکان آن را قرشی خوانند و قرشی به زبان مغولی، قصر باشد (خاتمهٔ شاهد، ص ۱۸۸). قرشی: این شهر به فاصلهٔ بیش از صد میل پایین‌تر از رودکشکه در زیر شهرکش در سمت باختر قرار دارد. اعراب قرون وسطی آن را نسف و ایرانیان نخشب می‌نامیدند. نخشب در تاریخ به این صورت مشهور است که زادگاه مقنع پیامبر خراسان که در نیمهٔ دوّم قرن هجری ظهور کرده می‌باشد. این مرد چیزی شبیه ماه از چاهی در داخل شهر نخشیب بیرون می‌آورد که مانند ماه آسمان تابنده بود و مردم را به شگفت می‌آورد. ایرانیان این مرد را «ماه سازنده» لقب داده بودند. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۹۸).

۵. شهر سبز = کش: شهری است در ناحیهٔ بخارا به دلیل حاصلخیز بودن آن به شهر سبز معروف است. و بر روی جاده معروف قدیم بین سمرقند و بلخ بر طبق مآخذ چینی در قرن هفتم بنا شده است و مولد امیرتیمور می‌باشد (دایرةالمعارف فارسی).

۶. بدخشان: ناحیه‌ای است کوهستانی واقع بر ساحل چپ مسیر علیای آمودریا. نام بدخشان در مآخذ چینی مربوط به قرون ۷ و ۸ میلادی می‌آید که در آنها ناحیهٔ بدخشان جزء طخارستان به شمار آمده است (دایرةالمعارف فارسی).

۷. حصار شادمان: ناحیه‌ای است در بخارا در کشور ازبکستان، مرکزش حصار. تقریباً مطابق شومان در مآخذ جغرافیایی عربی است که به نام حصار شادمان و حصار و حصارک نیز ذکرش در فتوحات امیرتیمور آمده است. (دایرةالمعارف فارسی). در برخی منابع از جمله ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی نیز از قلعهٔ شومان به نام حصار شادمان یاد شده است.

۸. دربند آهنین: تکملة الاخبار، ص ۵۱: «در تنگ چیچک که آن را دربند آهنین خوانند»؛ خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۰: «در تنگ کلچک که آن را بند آهنین خوانند».

۹. قندهار: از شهرهای معروف افغانستان در ۱۵۰ کیلومتری جنوب غربی کابل قرار دارد و یکی از دو شهر بزرگ پتهان‌ها و مرکز زبان پشتو است. این شهر مشرف بر جاده‌ای از هرات به شبه قاره هند است (دایرةالمعارف فارسی).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لشکر و حشم و امتعه و اسباب نعم و دواب و نعم جمع آمده [۴۳۲] به فرض محال قبول نمی‌کرد که ذی‌شوکت صاحب دولتی را برو مجال تسلّط واقع تواند شد و روز به روز در ضبط و ربط مرو مساعی موفوره به ظهور می‌رسانید و دل را به حصانت و رزانت آن حصار مطمئن و استوار می‌گردانید غافل از آنکه، هرگاه سرنوشت «أَيْنَمَا تَكُونُواْ يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَو كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»[1] سرزنش عالم غیب بی‌شک و ریب به گوش ایشان رساند انتزاع واهتزاز «فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ»[2] ایشان را از مأمن قرار و ممکن استقرار سرنگون گرداند. مقارن این حال در روز چهارشنبه بیست وششم شعبان‌المعظم خاطر انورِشاه گردون‌حشم برآن قرار یافت که بر مقتضای «اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ»[3] از حوالی شهر به طریق مراجعت عزیمت فرموده بر سبیل سرعت رایت مهر طلعت در حرکت آمد تا این معنی در خاطر اعادی عبور نمایدکه مگر لشکر منصور شیوهٔ هزیمت را دستور ساخته علم توجّه عراق برافراخته‌اند شاید از عقب لشکر درآیند و بالضرور چون فرسخی چند از دیواربست دور افتاده باشند به جنگ گرایند. بنابرآن، حکم فلک سیر نافذ شد که یورتچیان دولتخانه را بارکرده به جانب شهر قریهٔ محمودی که از جانب هرات سه فرسخی مرو است رفته، فرو آیند و هیچ یک از نزدیک و دور و قریب و مهجور از سرّ این معنی آگاه نه و رایات نصرت آیات نیز از عقب در حرکت آمده متوجّه گشت [۴۳۳]، و چون اثر این خبر بر ضمیر خان شیبانی واضح گشت و به تحقیق پیوست که لشکر کامکار مراجعت را بر توقّف اختیار کرده اهل آن سور را سروری تمام حاصل گشته به یقین پنداشتند که شب نکبت ایشان روز نوروز شد و ایشان بر مرامات شبانه‌روزی فیروز آمدند. بنابرآن اصناف به ترتیب از سپاهی و رعیّت روی اولجامیشی در عقب لشکر همایون نهاد و صبح جمعه بیست وهشتم به کنار آب محمودی رسیده آتش حرب جان‌گداز دشمن‌سوز و دوست‌نواز گشته از جانبین امرای

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۷۸. «هرجاکه باشید ولو در حصارهای سخت استوار، مرگ شما را در می‌یابد».
۲. الحاقه (۶۹) آیهٔ ۷. «آن قوم را چون تنه‌های پوسیدهٔ خرما می‌دیدی که افتاده‌اند و مرده‌اند».
۳. خزینة‌الامثال، ص ۷۵: جنگ فریب است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تواچی صف‌آرای شدند و حضرت شاه دین‌پناه جمعی از امرای جنود نامحدود در آن جانب آب محمودی بازداشته بودند که چون محاربان لشکر مخالف به ایشان رسند جنگی درگریز و حربی از روی ملاحظه و پرهیز آغاز نموده مخالف را بر خود چیره و خیره ساخته، دست و گریبان ایشان را طرف سیه آب کشند و آتش اضرار ایشان را به آن آب تسکین داده اجساد خاکی آن فرقه بدنهاد را به باد فنا بردهند. و محمدخان شیبانی نیز چون از هجوم لشکر قیامت نهیب به غایت در حساب بود روز پنجشنبه در مرو رعایةللحزم توجّه و عزم را در عقد و توقّف داشت و علی‌الفور علم توجّه از عقب لشکر نصرت اثر برمی‌افراشت تا آنکه از منهیان صادق القول معلوم او شد که لشکر ظفر قرین از آب محمودی عبور فرموده هیچ [۴۳۴] جا توقّف ننموده خاطر بر هزیمت لشکر قضا عزیمت قرارداده سرنوشت «قُلْ لَوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَالَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ»[1] دامن‌گیر او شده روز جمعه بیست وهشتم شعبان به تمامی لشکر بلکه با صغار و کبار [از] آن خطّهٔ پرخطر بیرون آمده بر مضمون:

مرغ راچون اجل آید سوی صیّاد رود

متوجّه گشت. و چون آثار لشکر ومقدمهٔ آن فرقهٔ پرضرر به جنود همایون وفود شاه عاقبت محمود رسید، آن مقدار درکنار آب محمودی توقّف کردند که معامله از توجّه مخالف روی به بهبودی نهاد و به مثابه‌ای نزدیک شدند که دیگر چون کبوتران بال بریده از جنگ عقاب دولت فلک جناب بیرون رفتن محال است دست به شمشیر صف‌شکن و نیزهٔ مردافکن کرده حمله آوردند. مخالفان چون مردم این طرف آب را از حشر خود کمتر دیدند دلیر گشته:

مثنویّه

به یکبار بر لشکر بی‌اسف — کشیدند تیغ و گشادند صف
وزین سوی هم لشکر دین‌مدار — سبک سیر کردند پای وقار

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۴. «بگو اگر در خانه‌های خود هم می‌بودید، کسانی که کشته شدن بر آنها مقرر شده است از خانه به قتلگاهشان بیرون می‌رفتند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دلیرانه بر یک دگر تاختند | پی قتل هم تیغ کین آختند
به سرعت روان چون قضا و قدر | اجل هردو را سوی هم راهبر
فرو ریخت از نخل تن باد مرگ | سرو دست چون میوه و شاخ وبرگ
جهان شد ز مرگ آن چنان پرخلل | که از بیم جان منهزم شد اجل

[۴۳۵] میان لشکر موالف و مخالف خونریزی عیان گشت که موج آن خون از اطراف هامون درگذشت و آتشی از شعلهٔ شمشیر و سنان نیزهٔ آن گروه دلیر افروخته شد که خوشهٔ سنبله و خرمن ماه از عکس آن سوخته آمد. لشکر فیروزی اثر حسب‌المقرّر با آن فرقهٔ شور و شرّ گاه روبه‌رو و گاه رو به گریز حرب و ستیز نموده آن مقدار مسامحه و مساهله واجب دیدند که اهل آن لشکر رابه این جانب سیه آب کشیدند. و چون منهیان دولت ابدی الاتّصال مژدهٔ این حال را به سمع مبارک خسرو با جاه و جلال رسانیدند امرای عظام کرام که نصر قریب و فتح مبین وابستهٔ مساعی اهتمام ایشان بود، چون دورمیش‌بیک عابدین تواچی که بر ترتیب تولّد پدر و پسر منظور انظار تربیت حضرت سلطان حیدر و شاه دین‌پرور گشته بودند و امیربیک ولدکلابی بیک موصلی که از امرای قدیم آق قوینلو بوده همیشه رتبهٔ جاهش تالی منصب سلطنت می‌بود. و زینل‌بیک شاملو که مجدداً پرتو عنایت کیمیا غایت شاه با درایت بر وجنات حال او تافته به عالی منصب امارت از اقران ممتاز گشته بود؛ و محمدبیک ذوالقدر و شاهرخ‌بیک افشار و احمدبیک افشار و جولی بیک و بیری بیک سفره‌چی و پادشاهزاده ابن حسین میرزا ولد سلطان مغفور مظفّر لوا سلطان حسین بایقرا دلها را پای تمکّن قویم و باد پایان را عزیمت سبک ساخته در برابر دشمن روان شدند. از جانب [۴۳۶] مخالف آوازگبرگه[1] و نعرهٔ نفیر به فلک اثیر می‌رسید و از این جانب نغمهٔنای رزمی وکوس رومی از چرخ مستدیر گذشته کیوان را به فلک تدویر واصل می‌گشت و مخالفان بی‌درنگ دست به کمان کیانی و تیر خدنگ برده در جوّ هوا سطح چوب‌بندی بنا نمودند و عقابان شتابان را

۱. گبرگه = گورگه، به لحجهٔ گلپایگانی گبرگه به خراسانی گورگه.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در آسمان «وَ مَآ أَمْرُنٰا إِلاّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»[1] به صید مرغان ارواح راهبر کرده به یکبار پای گشودند.

مثنوی

ز بس تیرباران که آمد ز اوج — شد از خون زمین بحر بسیار موج

نسیمی که بگذشت از آن بحر خون — به هر جا که زد گشت عناب گون

و غزات غضنفر صفات افاعی نیزه را که رسم مستمرّ «تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ»[2] شیمت عزیمت اوست چون خط سرنوشت اجل بر سینهٔ اعادی راست کرده چندین هزار خط مستقیم در صفحهٔ آن میدان پر وهم وبیم جاری کردند.

مثنویّه

سنانها به خون سرخ منقار شد — به خون عدو تیز گفتار شد

زبان چون گشاید بهر سرزنش — نشد هر طرف دشمنی بدمنش

کند هر زمان در تنی روزنی — ز هر روزنی جان برد از تنی

ز روزن چنان گشت چشم دژم — کز آن سو توان دید ملک عدم

ازین سو شیران پرتیر را که برنامهٔ اجل عنوان بود در سینه دلیل مرگ بی‌تدبیر می‌دیدند و از آن جانب دلیران اشارت نیزهٔ خطی را بشارت قاصد اجل دانسته [۴۳۷] رهین واقعهٔ ناگزیر می‌گردیدند. پیش باران تیر نافذالحکم هیچ لباس حایل نمی‌شد و در برابر اشارت سنین پرشور و شین گویدا، اساس «وَ سَرابیلَ تَقِیْکُمْ بَأْسَکُم»[3] به نگه داشت مایل نمی‌آمد جبّهٔ فولاد رتبه از دستبرد تیغ بی‌دریغ گریبان می‌درید و سپر خورشید سیر از بار گرز گران چون از پای افتادگان بر پشت می‌خفتید. از غوغای داروگیر و چکاچاک خنجر و فشافش تیر واقعهٔ «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ»[4] نصب‌العین برنا و پیر گشت. و هنوز پای وقار وثبات مرکب دلدل صفات بر جا متمکّن و چتر دین‌پناهی بر

۱. قمر (۵۴) آیهٔ ۵۰. «فرمان ما تنها یک فرمان است، آن هم چشم برهم‌زدنی است».
۲. همانجا، آیهٔ ۲۰. «که مردمان را از زمین بر می‌کند همانند ریشه‌های نخل از جای کنده».
۳. نحل (۱۶) آیهٔ ۸۱. «جامه‌هایی که در جنگ نگهبان شما است».
۴. عبس (۸۰) آیهٔ ۳۴. «روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مفارق دولت شاهی سایه‌گستر و همچنان اصحاب خلوص قلب و ارباب خصوص قول مطمئن و قورچیان در گرد آن حضرت چون هاله بر دور قمر، لیکن از آنجا که شیر به صیدافکندن دلیر است و هژیر در شکست دشمن بی‌صبر، خارخار مهمیز ناوک ستیز را به سینهٔ میدان نورد تازی‌نژاد رسانید و او را در مضمار شجاعت واقتدار دوانیده ما صدق این نظم به خوبی متّفق که:

مثنویّه

چون گوی سپهر گرد بستی — میدان میدان چو گوی جستی
آویخته صرصر از دم او — بگریخته آذر از سُم او

گردانید. شاه دین‌پناه متوکّل به عون لطف‌اله روی جهانگشای به میدان نهاد و دلیران قلب و قول چون خیل کواکب درعقب مواکب آن کوکب بی‌افول [۴۳۸]افتادند و اگرچه نیران محاربه قبل از رسیدن رایت برق سرایت به غایتِ غایت مشتعل و هرکس در تدبیر خلاص خود به حرکت دستی مشتغل بود، امّا هم‌چنانکه این گروه اجل شکوه به آن قوم پر حسرت و اندوه رسیدند، مضمون «فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَايَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَايَسْتَقْدِمُونَ»[1] را حسب‌الحال خود دیدند گویدا، حملهٔ گروه شاهی سیلابی بود گیتی‌نورد که گرد هر یک از ابدان خاکی اعداء را در مغاکی ریخت یا تگرگی بود از آسمان حرب و ناورد که ثمرات حیات را از ابدان شجعان به یکبار برخاک بیآمیخت.

مثنویّه

چو شد سویشان تیغها ره سپر — نه سر ماند برتن نه تن زیرسر
سراسیمه از هیبت انقطاع — سر و دست کردند با هم وداع
سر از بیم شمشیر آتش خواص — درآن غم که کی گردد از وی خلاص
به هر حیله‌ای تن شده راهبر — که شاید سبک آید از بار سر
ز بس زیربار گران سوخته — به مردافکنی مرکب آموخته

و چون فرقه‌ای از لشکر مخالفان در نظر مبارک حضرت اعلی نمود که به عُدَدْ و عدد

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۳۴ و نحل (۱۶) آیهٔ ۶۱. «چون اجلشان فراز آید، یک ساعت پیش و پس نشوند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زیاده و محاربه را آماده و روبرو ایستاده‌اند حمله به جانب ایشان برد و نقاط وجود ایشان را به یک اشارت به تیغ «اَلسَّیْفُ مَحّاءُالذُّنُوبِ»[1] از صفحهٔ هستی بسترد به یکبار تمامی آن خیل ادبار را به متقاضی اجل موعود سپرد.

شعر

[۴۳۹] جَرَتِ‌الرِّیاحُ عَلیٰ مَحَلِّ دِیارِهِم فَکَأَنَّهُمْ کانُوا عَلیٰ مِیعادِ[2]

راوی گوید که، بعد از فراغت از آن حال چون به اِعدادِ اعدادِ آن قوم فاسد خیال شتافتند، در همان محل سه هزار کشته بر زیر یکدیگر یافتند. و چون آن جمع کوته‌اندیشه دستبرد این گروه غزاپیشه را مشاهده نمودند، باب هزیمت بر چهرهٔ شخص عزیمت گشودند و رو به موطن اصلی خود که دیار عدم است نهاده، آن شیوه را به عبارت «اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ»[3] می‌ستودند و به هر چند قدم که می‌رفتند تاقیامت در منزلی می‌غنودند آفتاب فتح از اوج «وَ مَن یَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»[4] طالع گشته منهیان نصرت و ظفر مژدهٔ «إِنَّ‌اللّٰهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً»[5] به گوش اهل عالم رسانیدند «وَ الحَمْدُلِلّٰهِ نَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّجُنْدَه»[6].

مثنویّه

جهان را پی مژدهٔ این سروش برآمد ز ایوان کیوان خروش
که تا هست شاهی و ظل اللّهی نکردست فتح این چنین همرهی
نه از زور بازوی شاهی است این که از محض فضل الهیست این
که خواندست در داستان کُهن که گفته است از راویان این سخن
که شیری ز مغرب شود در کمین خورد طعمه از ببرمشرق زمین

---

۱. حدیث ترجمه: شمشیر پاک‌کنندهٔ گناهان است.
۲. دیوان حضرت علی، ص ۳۴: بادها به محل خانه‌هاشان وزیدن گرفت، پس مثل اینکه آنها بر وعده‌گاهی بوده‌اند.
۳. خزینة‌الامثال، ص ۱۲۸: بازگردیدن خوبتر است.
۴. طلاق (۶۵) آیهٔ ۳. «و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است».
۵. همانجا، آیهٔ ۳. «خداکار خود را به اجرا می‌رساند و هر چیز را اندازه‌ای قرار داده است».
۶. مأخوذ از خطبهٔ رسول اکرم در فتح مکّه. حمد مر خدا راست که پیروزی بر بنده‌اش داد و لشکرش را عزیز کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کشد تیغ کین شرقیان را به فرق — شفق‌گون کند دامن ملک شرق
کند صید آهوی مُشک از خطای — که‌دربزم خاصش‌بود عطرسای
[۴۴۰] ز چین آورندش سر شهریار — که در ظرف چینی است می خوشگوار
سر سروران کاسهٔ بزم او — سران جهان عرصهٔ رزم او
زمان تا بود روز و شب در عبور — مدار جهان بر سنین و شهور
به هر جا کند عزم اقبال کیش — روان باد آثار فتحش ز پیش
ز بعدش بر اولاد عالم مدار — مدار ظفر تا به روز شمار

و چون تعزیت‌دار علم خان شیبانی موی گشاده و روی به خاک مذّلت نهاده از پای درافتاد، جمعی از نزدیکان به وی و جلادت ورزان در تهوّر سخن‌گوی او را چون دست تقدیر عنان‌گیر کرده به چهار دیواری به مساحت یک دوجریب در می‌آوردند که شاید لحظه‌ای به نوک ناوک دل‌گسل واقعهٔ هایل و مرگ عاجل را به تأخیر زمان آجل موقوف توان کرد و باب غلبه را بر روی غازیان به مسمار پیکان آبدار توان برآورد. و از عقب، فرقه فرقه بر اثر یکدیگر به آن ویرانه که چون ابدان ایشان از امن و عافیت برکرانه افتاده است درمی‌آیند و به مدافعه و مقاتله اقدام می‌نمایند. و چون [دلیران][1] عظام از قتل و اسر اهل انهزام فارغ می‌گردند مشاهده می‌کنند که جمعی کثیر به محوطه پناه برده بعضی از لشکریان ایشان را احاطه کرده‌اند. بعضی دیگر به مدد آن گروه آمده، فضای آن تنگنا را چون نای گلوی دشمن تنگ ساخته، خان ایشان که به ضخامت جسد و عظم جثه موصوف بود در دست و پا درآمده سابقهٔ «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ [۴۴۱] بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ»[2] نصب‌العین او گردیده و در آن چاردیوار محقرّ مضمون:

بیت

زان نگنجید در جهان سترگ — که جهان خُرد بود و مرد بزرگ

حسب‌الحال او شد. غازیان چون بعضی از آن فرقهٔ اسیر را دستگیر می‌کنند معلوم

---

۱. تصحیح قیاسی شد.
۲. ق (۵۰) آیهٔ ۱۹. «به راستی که بیهوشی مرگ فرا می‌رسد. این است آنچه از آن می‌گریختی».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌گردد که خان شیبانی درلگدکوب حوادث زمان پایمال گشته است و کار او از دست برد نوایب دورانی در این مضیق فانی از هم گذشته مردگان را از زبر یکدیگر دور کرده جسم‌خان را که از هول جان در چنان مکانی گریخته گمان برده بود که مضمون این بیت که:

نشان مانمی‌یابد اجل در وقت تنهایی زبس‌کزتاب تب‌بگداخت جسم‌ناتوان مارا

حال او گشته در حجاب احتجاب و پرده‌تواری متواری خواهد بود به تعریف باریافتگان حریم قربش بازیافته بیرون آوردند و حجاب سدهٔ شاهی را از واقعه خبر دادند. این زمان صورت فتح از آئینهٔ:

شعر

وَ اِنَّ حَیٰاتَ المَرءِ بَعدَ عَدُوِّهِ وَ اِنْ کٰانَ یَوْماً واحداً فَکَثِیرٌ[1]

جلوه نمود و دست روزگار سر دشمن را در پای گلگون مبارک شیون همایون شگون انداخته زبان تهنیت به مضمون این نظم به خوبی مشحون.

نظم

بحمداللّه‌ای دل که آمد ز ایزد به اهل جهان مژدهٔ کارسازی
قضا کرد جام اجل را پُر از خون پی‌عشرت دشمن‌شاه غازی
[۴۴۲] سرش را به پای سمند شه افکند کزین به نمی‌باشدش سرفرازی

بگشاد، و صیت مژدگانی خلاصهٔ آل عبد مناف قاف تا قاف عالم در داد و این تاریخ که نگاشتهٔ کلک فکرت این ضعیف است، مؤدّی سال این فتح است.

سایهٔ لطف الهی آفتاب ملک ودین
وارث حق نبی شاه سلیمان انتباه
بر سمند عزّ ونصرت از عراق آمد به مرو
تا شود از خان شیبانی به دولت کینه‌خواه

۱. ترجمه: اگر زندگی یک روز پس از دشمن به انسان وفا کند (یعنی یک روز بیش از دشمن زنده باشد) زیاد است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مـلک دشـمن را ز روی دیـن‌پناهی فـتح کـرد

زان‌سبب تاریخ آن‌شد «فتح شاه‌دین‌پناه» (۹۱۶)

شاه دین‌پناه لوای جهانگشایی را به اوج مهر و ماه رسانیده، متوجّه بلدهٔ مرو گشت. علی‌الجمله گرچه تابنای جهانگیری است دیدهٔ گردون چنین فتحی ندیده و گوش ماه از راه اختبار وانتباه آوازهٔ چنین فتحی نشنیده، امّا آنچه از عبارت وزارت شعار مرحـوم خواجه کمال محمود ساغرچی به مسامع ارباب اعتبار رسیده والعهدةعلیه و علیهم، آن است که می‌گفته است که، در وقتی که محمدخان در عین شوکت و توان از دروازه بیرون آمد، خطاب به من در باب منهدم ساختن قبهٔ فلک رتبهٔ حـضرت امـام‌الانس والجـن مطاف و مقبل هر موجود و ممکن سلطان الاصفیا اقضی من قضا بـعد جـده‌المـرتضی علی‌الرضا علیه‌السلام، به عبارت ترکی گفت که: بوگوک گنبدنی، ئورماک گیراک که، هرنی بیزگا گیتورور، اُول گیتورور. یعنی، مرقد تابان فرقد امام راکه گنبد سبزش در عالم خاک نظیر قصر افلاک است ویران می‌باید کرد که هر چه بر سر ما [۴۴۳] آورد، او آورد. من همان زمان دانستم که این نیّت موجب انهدام بنای دولت او گشت و معمورهٔ شوکت او بر مقتضای «يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَاأُولِي الْأَبْصَارِ»[1] به وجه خرابی از هم گذشت.

القصّه، شاه دین‌پناه که جان عالم است به مروشاهجان فرموده جان وفامیرزا راکشته یافتند و قنبربی را زنده خسته و بسته به درگاه عالم‌پناه آوردند و او نیز از عقب جـان وفامیرزا به اردوی فنا رفت. و چون آن ولایت قهراً و قسراً در تحت ممالک محروسه درآمد، بسیاری‌از مردم عرضهٔ تیغ سیاست‌شدند. وچون خبر به‌موقف عرض رسید، رأی جرایم بخش به عفو و اغماض فرموده بعد آنهاکه قبل از حکم مقاتل به تیغ فناکشته بودند کسی کشته نگشت. و از اهالی خراسان امیر جلال‌الدّین محمود میرغیاث و خواجه معزالدّین شبانکاره وزیر پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزاکه در این دیوان نیز به سمت

---

۱. حشر (۵۹) آیهٔ ۲. «خانه‌های خود را به دست خود و به دست مومنان خراب می‌کردند. پس ای اهـل بصیرت، عبرت بگیرید».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وزارت متّسم شده بودند و در غرقاب جنگ فرو رفته بودند در جوف ماهی اجل نابود شدند. و خواجه کمال‌الدّین محمود وزیر چون همیشه در مکنون ضمیر محبّت اهل‌البیت نبوّت و ولایت داشته نقش نگین او با نظم نادعلی (ع) محبّ خاندان محمود رستم، بود رشتهٔ ملازمت بر فتراک نوّاب ثانی‌اثنین مرتبهٔ جهانبانی امیر نجم ثانی بسته به گذشتن از تعلّقات و جهات و متعلّقات خود که مبلغهای کلّی بود، بازرسته به نظر فیض اثر شاه دین‌پناه رسیده [۴۴۴] در همان اوان به صاحب دیوانی سرافراز گشته در رتبهٔ وزرای عظیم‌الشان این دولت کیوان‌نشان متمکّن گشت.

بیت

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای[1]

و جهت وصول این فتح نتایج شمول که از اوج اقبال و ذروهٔ قبول اهل دین را بر طبق مسؤول نازل شده بود، قلی‌جان بیک را که سابقا به امیرنجم ماضی از روی تراضی به اسم فرزندی سرافراز و ابواب عاطفت امیرنجم ثانی نیز بر چهرهٔ اقبال او باز گشته بود به هرات فرستاده منشیان عطارد پیشهٔ مشتری اندیشه، فتح نامهٔ بدیع در سلک تحریر کشیده گوش هوش اهالی و اکابر دارالسلطنهٔ هرات را به سماع آن خواستند که مخازن جواهر گردانند. بنابران قلی‌جان مومی الیه بر مراکب سرعت و شتاب راکب گردیده صباح روز چهارشنبه از اوایل عشر ثانی رمضان به حوالی هرات آمده غلغلهٔ عظیم و طنطنهٔ جسیم در عالم افتاده، اکابر واصاغر به استقبال بردلِ آن کوکب برج امانی و آمال شتافته بقیهٔ متعلّقان خان شیبانی مثل خواجه خرد وزیر و بعضی از متعلّقان جان وفا که حکومت هرات کوتوالی قلعهٔ اختیارالدّین متعلّق به او بود و در قلعه درآمده از فتنه و پرخاش لوانید و اوباش آنجا متمکّن بودند درِ یاس بر چهرهٔ امید برآورده مضمون «اَلْیَأْسُ اِحْدَی‌الرّاحَتَیْنِ»[2] را غنیمت شمرده درمحکمی مواجب ارتباط و انضباط آن قلعه مساعی کردند و منهیان [۴۴۵] دولت جدید غرای «اَلْیَوْمُ لَنَا عَیدٌ»[3] به گوش هرشقی و سعید

۱. بوستان سعدی، ص ۸۹. ۲. خزینة‌الامثال، ص ۲۰۹: ناامیدی یکی از دو آسایش است.
۳. ترجمه: امروز برای ما عید است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رسانیده به احضار کبار و صغار در جامع دارالسلطنه فرمان دادند. و بعد از اجتماع ناس بعضی به هراس و بعضی تهی از دغدغه و وسواس اکابر به پیشوایی حضرت علامةالعلمائی شیخ‌الاسلامی سیف‌الملة والدّین احمد التفتازانی به جامع فرموده منبر نهادند و حافظ زین‌الدّین را که امر خطابت جامع‌خانی که در باغ جهان‌آرای ساختهٔ معمار همّت او بود به او تعلّق داشت، جهت خواندن فرمان لازم‌الاستماع و الاذعان رخصت برآمدن بر منبر داد و به غایت پسندیده و به الحان و به ادای آن کلمات عجایب نشان گوهرافشان و جمعی بر بالای گنبد مکان رفته مانند آفتاب که طالع گشته ظهور کواکب را محو سازد، سرهای همیان و بدره‌ها گشاده در جوّ سما آسمان دیگر پرستارهٔ سیّاره ظاهر گردید و از آن نثار ارباب احتیاج و اصحاب وقار به تمام بیش از شمار بود به تصرّف درآوردند. و در آخر بعضی حافظ [زین‌الدّین] راتکلیف لعن و طعن کرده او لحظه‌ای در آن امر توقّف نمود و از اکابر استجازه آن کرده بعد از ارتکاب آن، چون تقدیر الهی به هلاک او جاری شده بود چاره نیافت و هم در مسجد به زخم تیغ قلی‌جان بیک به عالم بقا شتافت «فَالْحُكْمُ لِلّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ»[1]. واگر چه این امر به حسب تقدیر صورت‌پذیر گشت، امّا بعضی از اهل حسد نام او و والد و جدّ [او] که زین‌الدّین ابوبکر بن عمر بن عثمان بود، منصب خطابتش را در [۴۴۶] نظر قلی‌جان بیک جلوهٔ ظهور داده باعث آن امر غریب گشتند.

مثنوی

ز یمن دولت شاه جهان‌دار — عدو را خان و مان شد سرنگونسار
ز نور کوکب اقبال شاهی — منوّر شد سفیدی تا سیاهی
ز مغرب آن‌چنان نوری عیان شد — که ضوء خسرو مشرق نهان شد
ز مهر آل ظلی شد جهانتاب — کزو ماه فلک شد روشنی یاب
به آب خنجر و تیغ سخن‌گوی — شد از ارباب دعوی انجمن شوی
اساس سکه را ایوان برآمد — بنای خطبه تا کیوان برآمد

۱. مومن (۴۰) آیهٔ ۱۲. «پس فرمان، فرمان خدای بلندمرتبهٔ بزرگ است».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زمان را دور اگر چه بود مختل — به طور اوّلین گردید مبدل
ز اوج شرع شد ابری گُهرریز — فروشست از جهان احکام چنگیز
جهان سیراب شد از فیض عامش — ز احسان ماه گردون شد غلامش
نه گل بینم در این بُستان و نِی خار — که از جودش نباشد بهره‌بردار
الهی تا بود این سیرمنظر — ز مهر خود به گیتی ذرّه‌پرور
ز نورت باد شه را پرتو خاصّ — ز فیضش‌جان ودل چون‌ذرّه رقّاص

گفتار در رسیدن خواجه سیف‌الدّین مظفّر به دارالسلطنهٔ بهجت اثر و تزیین خطبه به اسامی سامی ائمّهٔ اثنی عشر و القاب شاه دین‌پرور و رسیدن امیرنجم بعد از آن به این کشور و تزیین بیرونی شهر جهت رسیدن پادشاه حیدری منظر

[۴۴۷] بعد از آنکه از واقعهٔ حافظ زین‌الدّین مردم هرات را هراس بی‌قیاس روی نمود وهمه‌کس از وخامت عاقبت و اموری که در اوایل ایّام سلطنت از عراق شنیده بودند اندیشناک بودند خبر رسید که، عالیجناب سیف‌الانامی خواجه مظفّر و بعضی از نوّاب سرکار امیرنجم‌الدّین مسعود ثانی پرتو توجّه به این دیار انداخته نزول می‌کنند و صباح جمعه هفتهٔ مذکوره خواجه مشارالیه به مصاحبت و رفاقت اویس بیک تکلو نوکر حضرت نجم‌بیک و خواجه زین‌العابدین مشهور به خواجه میرکی ترکش و خواجه آدم اصفهانی به شهر درآمده، جهت احضار اکابر و قرار خطبه در باغ شهر مجمع ساختند. و راقم این سطور در آن وقت درگوشهٔ ویرانهٔ خود با بعضی از طلبه نشسته بود که شخصی از آن مجلس آمد که تو را به آنجا خوانده‌اند و چون این ضعیف به آنجا رفت، محفلی غریب و مجلسی عجیب دید. اکابر شهر به تمام حاضرگشته و هر یک را به دل خیالی و اندیشه‌ای گذشته، یکان یکان به محاسبهٔ اعمال خود مشغول. بعضی از آن خرّم و بعضی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ملول امّا، چون فرامین مطاعه که آورده بودند مشتمل بر حکومت حضرت نجم‌بیک بود مردم را به قدر اطمینانی حاصل می‌شد. حکّام به حضرت نقابت قباب استادالعلمائی نقیب‌النقبائی امیر جمال‌الدّین عطاءالله المحدّث اشارت کردندکه شرط آن است که در بلده‌ای که منبر و محراب به زیب خطبه و القاب ائمّهٔ هدی مزیّن و محلّی گردد، مقدم سادات آنجا به آن امر شریف اقدام فرماید. پس به همه حال این [۴۴۸] مهمّ منحصر در ذات مرضی‌الخصال شما است و خطبه راکه انشا فرمودهٔ قلم بدیع رقم عالی‌جناب نقابت پناهی امیر غیاث‌الدّین محمّدامیر یوسف بود مشتمل بر اظهار تولّی به اهل البیت و تبرّی از اعدای ایشان به دست مبارک حضرت میر دادند. و چون ایشان آن مرقوم راگشادند و دیدند که الفاظ مذکور است که در طریقهٔ اهل سنّت تجویز آن محال بود، بنابرآن فرمودند که اوّل حضرت شیخ‌الاسلامی این کلمات را بر زبان گذرانند تا من بر سر منبر به ادای آن متکلّم گردم و حضرت شیخ‌الاسلامی تمامی خطبه را خوانده به حضرت میر دادند. بعد از آن اشارت به حقیر فرمودند که بعد از خطبه فرامینی راکه به تجدید وارد شده تو را می‌باید خواند و این جمعه سوّم روز است از واقعهٔ حافظ زین‌الدّین و چون وقت صلوة جمعه بود، اکابر وارکان دولت به مسجد جامع فرموده بعد از ادای خطبهٔ مذکوره به شرایط نماز و لوازم نیاز به درگاه کریم کارساز اشتغال فرمودند. و بعد از آن فقیر به ادای مژده‌هایی که در طیّ فرامین مسطور بود رطب‌اللسان گشته صغار وکبار را مطمئن خاطر ساخته بعد از نثار درم و دینار برفرمان بدایع آثار، پادشاه کامکار فرود آمده به منزلی که قلی‌جان‌بیک را فرود آورده بودند، رفتند. و در اواسط شهر مذکور آفتاب عظمت و اقبال امیرنجمی از افق دارالسلطنهٔ هرات طلوع فرموده اکابر واصاغر بلدهٔ آن حضرت را استقبال فرموده از زبان تفقّد و تلطّف آن حضرت [۴۴۹] دلنوازی و به مراسم تعظیم و تکریم سرافرازی یافته، رایت شوکت و اُبهّت امیر نجمی در باغ سفید نزول اقبال فرمود. و چون خواجه کمال‌الدّین محمود وزیر و صحبتش دلپذیرِ آن حضرت افتاده بود و به ظلّ عاطفت آن امیر کیوان نظیر اوقات می‌گذارنید. رقعه در باب نصیحت خواجه خرد قلمی فرموده به قلعهٔ اختیارالدّین فرستاده او را بر اطاعت این

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دولت که از شرق تا غرب در مطاوعت آن بی‌اختیارند تحریض نمود. و او نیز تلقّی نموده رسن اعتذار در گردن عجز و افتقار افکنده پایین آمده کلید اختیار قلعه را در کف اعتبار عتبهٔ خدام امیر نجمی نهاده خود را صیدوار بر فتراک حجاب آن سُدّه بست واز اندیشهٔ قتل و اسر عیال بازرست. و چون در این ولاچتر آسمان سای حضرت شاه دین‌پناه، سایهٔ جلال و جاه بر سر ساکنان این بلده می‌انداخت، حکم شد که از دروازهٔ ملک تاکوتل سفید که قریب یک فرسخ مسافت دارد محترفه و صناع چهار طاقهای منیع‌الارتفاع بسته به آنچه از دست هر طایفه درخور صناعت ایشان آید ترتیب آیین نموده چنان سازند که هر منزل را به اقمشه رنگارنگ برآراسته سر قدر به آسمان افرازند. بنابرآن، ارباب حرف واصحاب صنایع در فکر ظرایف و بدایع شده هر جماعت به روش صنعت و اصطناعت خود خیالی می‌کردند و امری غریب به ظهور می‌آورد از آن جمله خواجه‌های بزّاز و جامه بافان صنعت طراز دکانی برآراستند سقف آن [۴۵۰] چون این گنبد لاجوردی رنگ مزیّن به دیبای چین و اطلس فرنگ دیوارهای آن از اطلس کاشی مشحون به زیب کاشی‌کاری و حواشی آن از حاشیهٔ زربفت مغرّق به انواع زرنگاری، سطح زمینش از عین صفا آیینه صفت عکس‌گیر و فرش آن از نقش دیبای سقف به وجه احسن صورت‌پذیر.

مثنویّه

شد آن سقف از رنگ نقش فرنگ — چو گردون ز قوس قزح رنگ رنگ
زعکسش زمین چون به صد رنگ شد — ادیم زمین لوح ارژنگ شد
ز بس زرکش افکنده شد بر طناب — سراسر فلک بود و سیر شهاب

صیرفیان جوهرشناس نشیمن خود را به خوبتر لباسی صورت الیاس داده و آن اقمشه را چون ملبّس خواتین محتشمه به زینت زرّینه رتبت فزوده و از جواهر آبدار تکمه نهاده قفس‌های صرّافی را از جواهر دلکش و لآلی صبیح مصدوقهٔ «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ»[1] گردانیده شعشعهٔ طلای اجناس مطلّایش بدرقهٔ نور را به اوج سپهر رسانید.

۱. ملک (۶۷) آیهٔ ۵. «ما آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراستیم».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنویّه

از شعاع طلا و عقد گُهر — مهر در ثور شد نکواختر
وز پی دستوانهٔ خلخال — که فزایند حُسن آب زلال
لعل کانی و دُرّ دریایی — کرده همدستی آن دو همپایی

بقّالان دکان خود را از اجتماع میوه و خربزه و انگور موضع مزروع و منزل [۴۵۱] معمور ساختند و دغدغهٔ رغبت آن مرغوبات لطیف را به زبان «وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»[1] در جان جهانیان انداختند. خربزهٔ ابدالی چون اهل ریاضت ظاهرش «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ»[2] و باطنش ازعین حلاوت به شهد شهاوت همنشین.

مثنویّه

کاسه‌ها کرده پر ز شهد وشکر — لیک خوشبوی‌تر ز عنبرتر
صورتش آبخور ز عین صفا — باطنش همچو شهد فیه شفا

انگور نخشبی شریک خود را چون لعل یکدانه آویزهٔ گوش دل اهل هوش‌دیده و انگور آبی از عین سیرابی کام‌فزای شیرین زبانان گردیده:

مثنویّه

هست دُر کز صفا مذاب بود — کی ولیکن تمام آب بود
ور بود آب هم در آخر کار — کی رساند فرح به هر هشیار

عطّاران چون دکان بقّالی را از همه دلکش دیدند در تقلید میوه‌ها از نبات مصری محنت بسیار کشیدند، امّا به آن مقام نرسیدند و از بساتین آرزو جز به دست تمنّا میوه نچیدند.

رباعیّه

هر چند که نخل بند پاکیزه سیر — ز انگور مثال سازد از عقد گهر
گوید چو در آن نظر کند اهل هنر — بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

---

۱. مطففین (۸۳) آیهٔ ۲۶. «و پیشدستی‌کنندگان در آن بر یکدیگر پیشدستی می‌کنند».
۲. بقره (۲) آیهٔ ۶۹. «به زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می‌سازد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فقّاعیان حریم دکان را چون خانهٔ چشم به آبهای پاک شست وشو کردند [۴۵۲] و آب[1] لطافت درکسوت درهای شاهوار در بازار به روی کار آورد نامهٔ اعمال خود را به مژدهٔ «اَفْضَلُ الْاَعْمالَ سَقْیُ الْماءِ»[2] از گرد گناه آبی ساختند و از نثار برف و دوشاب دلهای اصحاب حرارت را از زنگ گرما باز پرداخت جامهای برنجین چون مهر منیر و طاسهای مس چرخی به رنگ این چرخ مستدیر در پیش کار نهادند و از هر یک بحر آبی به جانب لب تشنگان سر دادند.

مثنوی

فرش دکان نموده سنگ رخام — سقفش از شیشه چرخ مینافام
پیش دکان بسان حوض و حباب — طاسها پر ز میوهٔ سیراب

موثینه دوزان از ترکیب اپوک و سمور و سنجاب روز و شب قطعه‌های برف و سحاب آراستند و از آثار آن برف و ابر در سرما صبر و از برودت خلاصی یافتند.

مثنویّه

ز آس و سمور آنچه اندوخته — شب و روز بر یکدگر دوخته
چو بر سقف سنجاب ابلق کشید — ز ابر تُنک آسمان شد پدید
شد از تختهٔ چلقوه آن دکان — شفق رنگ چون دامن آسمان

استادان کمانگر خود را از صورت ماران حلقه زده بر سر گنج توانگر نمودند و تیرگران به دستیاری مهندسی بال مرغان «اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنَی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»[3] را در اوج ارتفاع برگشودند.

مثنوی

با هم آمیخته شد تیر و کمان — راست همچون خَطِ ابرو ز میان
[۴۵۳] تیر از قوس شود جایزه یاب — لیک در هاله که دیدست شهاب

---

۱. نسخه «و آب»: مکرّر.
۲. امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۸: حدیث «بزرگترین کارها سیراب کردن تشنگان باشد».
۳. ملائکه (۳۵) آیهٔ ۱. «فرشتگانی که بالهایی دارند دو دو و سه سه و چهار چهار».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بر این طریقه هر کس را آنچه دسترس بود ظاهر نمود و به هر هنری که در دست و دل مخفی داشت، همّت بر ظهور آن گماشت. اکابر و اصاغر قریب دو فرسخ راه استقبال مواکب آسمان مراتب حضرت شاه نموده منتظر در هر جایگاه ایستاد و به دل و زبان داد دعاگویی و ثناجویی داده به یک بار طلیعهٔ جمال همایون به احسن وجهی نورفزای عرصهٔ ربع مسکون گشته پردهٔ دهشت از پیش چشم اهل بصر و بصیرت برانداخت و عالمیان را دیده و دل و جان به ضوء خورشید تابان منوّر ساخت. مرکبش به هر جا رسید هیبت و عظمتش سرافلاک را به سجدهٔ تعظیم در زمین نیازمندی کشید. ارباب ساز و اهل آواز که در چارطاقها و دکانها با اهالی آنها همراز بودند به نغمه‌سرایی لب می‌گشودند و در لباس نظم و کسوت نثر، در مراسم مدّاحی می‌افزودند. شاه دین‌پناه در خانهٔ زین چنانکه در برج جوزا ماه در غایت احتشام و انتباه به تنهایی ویکتایی:

مثنوی

نرم می‌رفت چون نسیم بر آب — یا ملک‌وار برفراز سحاب
وز حذر بندگان ز میر و وزیر — در پیش دورتر به یک سرتیر
شاطران در جلو نسیم اثر — هر یکی را به دست ناچخ زر
مهرهٔ ساق نیّر افلاک — زنگشان نغمهٔ سنج مهرهٔ خاک
[۴۵۴] هر طرف چاوشان ابر سوار — در پی مردمان چو آب بهار
علم ومهچه‌اش عیان از دور — شجر موسوی و آتش طور
صورتش سروسایه پرور ملک — سایه‌افکن همیشه بر سرملک
چه بود قورچی به تیغ و نیام — خضر و آب حیات و زنگ ظلام
مرکبش آن نهنگ دریایی — که به صرصر نموده همپایی
تاج و دستار آن همایون چهر — شعله شمع موم و پرتو مهر
دربرش پرنیان نیلی تن — چون پرند سپهر و جسم پرن
کمری چون مجره پرگوهر — هر یکی قیمتی تراز مه وخور
شمسهٔ هر یکی چو بدر منیر — کش به دور قمر فتاده مسیر
تیغ او چون شهاب برق‌افروز — برفراز سپهر دشمن‌سوز

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شاه دین‌پناه به حریم خیابان درآمده به نظرالتفات و اعتناء در مصنوعات اهل فقر و ارباب غنا نگریسته تا در دروازه در این کثرت بی‌اندازه رانـد و از آنـجا عـنان سـمند خوش‌نشان به‌جانب باغ جهان‌آرای منعطف گرداند. واین جهان‌آرا باغی است دلگشا که ساختهٔ معمار همّت واختراع پادشاه‌مرحوم سلطان‌حسین‌میرزا است. ساحت سبزه‌زارش چون عرصهٔ ارم خرّم و عمارات فلک اماراتش چون «إِرَمَ ذَاتِ‌الْعِمَادِ الَّـتِي»، «لَمْ يُخْـلَقْ مِثْلُهَا فِي‌الْبِلَادِ»[1] [۴۵۵]معزّز و محترم. هر طرف در وی بنایی سر بر فلک اخضر کشیده و دیدهٔ نظارگی دروی منزلی مکرّر ندیده. نهر انجیل دروی نمودار سلسبیل و مزار متبرّک حضرت خواجه انصار قریب درب شمال آن کعبه صفت و طیّبهٔ آثار سرمنزلی به صورت ومعنی آراسته، اشجار وانهارش ازگرد ملال وبرگ اِملال پرداخته‌و پیراسته فنعم من قال:

مثنویّه

فضایی همچو فردوس برین پـاک — بـهشتی لیک در مـعمورهٔ خـاک
چـمنها از جـمال گـل جـمیلش — روان گِـرد چـمنها سـلسبیلش
هوا از رفـتن صـحنش در آشـوب — به کف از سایه‌های سرو جـاروب

و در حریم بهشتی شمیم این منزل تکریم نزول اجلال فرمود واز کوفت راه و آزار تردّد برآسود.

مثنویّه

الهـی تـا بـود ایـوان افـلاک — به رفعت سایه‌افکن بـر سـرخـاک
قضا با حکم شاهی هم عـنان بـاد — حـریم آسـتانش آسـمان بـاد
مـقامش مـنزلی زیـن سـبز طـارم — که گردد حلقه‌یی در چرخ چـارم[2]

---

۱. فجر (۸۹) آیات ۷ و ۸. «با اِرَم که ستونها داشت و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود».
۲. جهان‌آرا، ص ۲۷۴: «و خواجه محمود ساغرچی وزیر شیبک که در اصـل شـیعه بـود کـلید شـهر را به درگاه فرستاده به غایت و مرحمت شاهانه سرافراز شده در جرگهٔ وزرا معظم شد و تاریخ آن واقعهٔ غریبه را «فتح شاه دین‌پناه» یافته‌اند. و رایات ظفر آیات به صوب هرات حرکت نموده در بیستم رمضان (۹۱۶) به شهر در آمدند و قشلاق در آنجا مقرّر شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر قشلاق فرمودن خدیو آفاق و رو نمودن بعضی امور به حسب اتّفاق

چون نزول رایات نصرت آیات در دارالسلطنهٔ هرات بیستم رَمَضانَالَّذِی اُنْزِلَ فِیهِالقُرآن[1] موافق هشتم جدی بود و در خراسان از اطراف مهمّات کلّیه رخ می‌نمود بالضّروره هم اینجا قشلاق بایست فرمود، بنابرآن [۴۵۶] امرای عظام و ارکان دولت ابدیةالانتظام به یراق ضروریّات و لوازم ایّام قشلاق پرداخته جهت اجناس به هر جانب تواچیان فرستادند و رعایای ممالک را به آن فتح قوی و نزول اجلال بر تخت هروی مژدگانی دادند. از اطراف و جوانب عالم افراد طوایف امم که لباس حال ایشان به طراز شهرت معلم بود احرام طواف آستان خلایق مطاف بسته خود را به هرات رسانیدند و سر رفعت را از سودن پیشانی نیازمندی بر آستانهٔ شاهی آسمان‌سای گردانیدند. از جمله سلطان اویس میرزا ولد سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان که بر زبان اهل زمان به خان میرزا اشتهار داشت و همّت بر ایالت بدخشانات و قلعهٔ ظفر و حصار شادمان و ختلان[2] می‌گماشت به سُدّهٔ علیّه آمده با خود تحف شاهانه به آستانهٔ سپهر آشیانه آورد. از جمله، چند سرگاوقطاس دم که قبل از آن در هرات آن جنس را کس ندیده بود و به شرف مجالست مجلس خاصّ اختصاص یافته در آن مجلس بهشت نشانی از تجرّع بادهٔ ارغوانی لحظهٔ حاصل عمر ولذّت ایّام جوانی را دریافته این رباعی حسب‌الحال او شد.

رباعیّه

ای از تو وفا ومهربانی نایاب — وصل تو چو لذّت از جوانی نایاب
بزم تو که آب زندگانیست در آن — مانندهٔ آب زندگانی نایاب

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۸۵ از سورهٔ بقره است که می‌فرماید: شِهرُ رَمَضانَالَّذِیْ اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرآنُ هُدیً لِلنّاس...» ماه رمضان که در آن برای راهنمایی مردم قرآن نازل شده است.

۲. ختلان = ختل: ناحیه‌ای است بر مسیر علیای آمودریا، میان رودهای پنج و خشاب. در دورهٔ استیلای ازبکان ناحیهٔ ختل به نام کلاب خوانده شد. کلاب جزو شهرهای تاجیکستان است (دایرةالمعارف فارسی).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و بعد از چند روز اقامت قامت استعداد آن پادشاه‌زادهٔ صافی اراده را [۴۵۷] به آنچه آن فرقه را شاید بلکه از همّت دریانوال شاه بی‌همال ابد آراسته با منشور سلطنت ولایات او که سابقاً در تصرّف داشت، او را رخصت مراجعت به مستقرّ حکومتش ارزانی فرمود. و در همین اثنا ایلچیان سخن‌دان از نزد پادشاه و پادشاه‌زادهٔ معدلت پناه ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه به درگاه فلک اشتباه آمده، بعداز طیّ بساط بندگی بسیار و عرض اشیاء پیشکش بی‌شمار، ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشته، فرمان جهان نفاذ ضمیمهٔ سایر تحف و تبرّکات شاهانه صادر شد که پادشاه مومی الیه از حدود ماوراءالنّهر هر چه به تصرّف درآورد، به او مسلّم باشد. قاصدان مشمول عواطف بی‌کران و مستغرق بحار احسان به سُدّهٔ بابریّه مراجعت کردند و محمدجان آقا که در عتبهٔ علیّه نجمیّه رتبهٔ ایشیک آقاسی داشت به رسم ایصال عواطف بی‌کران شاهی عازم دیار زابلستان گشت و همچنین سادات و نقبا و موالی و اهالی و افاضل و نجبا از عراق و خراسان و سبزوار و آذربایجان به ملازمت آمده به تشریفات لایق بر امثال فایق گشته بعضی توقّف می‌کردند و بعضی مراجعت می‌نمودند و آنچه در این ولا به رسم انعام وسیورغال بر مفارق ارباب حال و قال به موجب احکام لازم‌الامتثال قسمت یافت در خراسان موازی هفتصد تومان بود و عقار و املاک مسلمانان را که در ازمنهٔ گذشته به هر جهت نیز دیوان متصرّف گشته بود حقیقت هر یک از آنها که به قدر ظهوری [۴۵۸] داشت حکم همایون به صاحبش بازگذاشت و از این جهت اعلام دعاگویی عالمی را تا آسمان اجابت برافراشت. و چون حکّام عراق بر کیفیّت حسب و نسب اهالی خراسان واقف نبودند تعیین مبلغ سیورغال و امتیاز احوال ایشان وابستهٔ رأی عقده‌گشای عالیجاهی سیف‌الانامی خواجه مظفّر گشته آن حضرت نیز به قدر امکان دربارهٔ این جماعت به الطاف و احسان مددکاری فرمودند. و وزارت دیوان اعلی متعلّق به ملک محمودخان دیلمی قزوینی بود که از اولاد عضدالدّولهٔ دیلمی بانی گنبد مرقد تابان فرقد حضرت امیرالمومنین است علیه‌السلام. و خود جامع فنون فضایل و کمالات و مرد نازک‌ادا و از وقت سلطنت حسن پادشاه تا

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غایت در اکثر ازمنهٔ سلاطین مختلفة الاطوار نگین وزارت در دست خاتم اقتدار واختیار او بوده و امیر زکریای تبریزی کوججی نیز با او شریک آن منصب بود. امّا چون استیفای دیوان اعلی از روی اختیار و وقوف و التفات حضرت امیرنجمی تعلّق به خدمت مولانا شمس‌الدّین علی‌اصفهانی داشت در رتق و فتق مهام دست او قوی مطلق بود و فی‌الواقع در آن ایّام از دست و زبان او منافع به بسیاری از سادات و اهالی هرات رسید و قاضی نصیرالدّین علی که از اولاد صاحب کشف بود و در آستانهٔ نجمیّه رتبهٔ نیابت و محرمیّت داشته مهمّات اوقاف به تمام عهدهٔ اهتمام او بود ومنافع او نیز به اعیان [۴۵۹] و فقیران از جمله راقم این حروف رسید که در باب املاک این حقیر که در زمان مخالفان به تصرّف مولانا عبدالرحیم صدور رفته بود اهتمام تمام فرموده به مرکز اصلی شرعی مقرّر داشت و قاضی اُغلی نیز جوان اهل طالبِ علم و خوش طبع بود و او نیز به نیابت حضرت میرنیکویی‌ها نمود و چون منصب دیوان صدرات اعلی به عالی جناب سیادت پناهی سیّد شریف‌الدّین علی که از نبایر علاّمه محقّق سیّد شریف جرجانی بود تعلّق داشت اکابر هرات روز اوّل به خدمتش رفتند و آن جناب از روی جوانی با اظهار رفعت و بلند مکانی با جناب شیخ‌الاسلامی مولانا سیف‌الدّین احمد بن یحیی بن محمد بن سعدالتفتازانی که آن روز دوست و دشمن در تفرّد و یگانگی‌اش در طریق خود یک زبان و یک سخن بودند چنانچه اسلوب اکابر با اکابر تواند بود معیشت ننمود و شیخ‌الاسلامی مومی‌الیه تحمّل آن نکرده در باب غرور به امور دنیویّه و بی‌اعتباری ایّام عمر و اختیار سخنانی که فنای ایّام سلطنت و سپری شدن مدّت شوکت و عظمت نیز در آن مندرج بود بر زبان راند. و سیّد مشارالیه این سخنان را از روی قصد با ضمیمه‌یی مخالفت مذهب معروض داشته در ضمن آن گفته باشد که مادام که او در حیات باشد این مذهب ترویج‌پذیر نیست. بنابرآن به حبس آن جناب فرمان نافذ شده امیر اختیارالدّین را که مرد فاضل و قاضی مذهب حنفی بود و به تموّل و جمعیّت مشهور به آن جناب هم‌عنان [۴۶۰] ساختند. و چون از روزنامچهٔ حیات شیخ‌الاسلامی پنج روزه بیش باقی نبود حکم ظاهری چون بر طبق قضای ازل نافذ گردید از این عالم رحلت فرمود «فِي مَقْعَدِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[1]. و قصّهٔ امیر اختیارالدّین به مصادرات کشیده مبلغهای کلّی از مال او به دیوان واصل گردید. و همچنین امیر نظام‌الدّین سلطان محمود میرغیاث را که زمام رتق و فتق مهمّات جان وفا میرزا در حین حکومت دارالسّلطنه مفوّض به رای رزین او بود مهّم به مصادره و اخذ مال و جهات بی‌نهایت کشیده بگذشت. و خواجه عبدالحی زرگر صاحب عیار ولد خواجه معزالدّین ملک زرگر که مس وجودش از توجّه ضمیر اکسیر تأثیر پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا زر تمام عیار گشته بود و بذل درم و دینار و خرج مجالس بهشت آثارش شهرهٔ هر دیار است اجناس نفیس از یاقوت احمر و مشک از فر و زمرّد اخضر وطلایی انور و اوانی طلا وظروف نقرهٔ قمر انجلا موازی هزار تومان به رسم پیشکش به مجلس بحر سیرت کان سریرت آورده به واسطهٔ امرای عظام به موقف عرض رسانیده مقبول نظر فرخنده اثر افتاده رقم تمام عیاری از محض قبول بر درم بی‌عزم ناصیه‌اش کشیده بعد از الباس و اجلاس در مجلس بهشت قیاس قصبهٔ زیارتگاه را به رسم سیورغال هودبری انعام او کردند. و روز عید رایات جهان‌پناه متوجّه عیدگاه گشته اهالی روزگار از فیض دیدار فرخنده آثار ممتّع و برخوردار گشته.

مصراع

[۴۶۱] روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان

از دور به شرایط تهنیت قیام ورکوع و سجود و خضوع به جای آوردند و سیّد شریف‌الدّین علی به امر پیش‌نمازی و انشاد خطبه اقدام فرمود و معرکهٔ جشن عید و مجمع موعود آن روز سعید با خواصّ اعیان در باغ جهان‌آرای قایم گردیده دست دریانوال کان بخشش به نثار جواهر بحری و کانی بر اهل مجلس.

مصراع

دریا قدری و کان نشانی آمده

و بعد از آن تا وقتی که حاکم فصل شتا بر رؤوس گوشه‌نشینان فضای نشوونما درُربار و گهر نثار بود به لوازم آسایش و مراسم بخشایش پرداخته بزم بهشت آیین را رشک

---

۱. قمر (۵۴) آیهٔ ۵۵. «در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فردوس برین ساخته دَر سایهٔ ابر و پرتو چراغ به صرف اسباب عیش وفراغ جام طرب را روز و شب بر مقتضای:

بیت

بیا و کشتی ما در شط شراب‌انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب‌انداز

در بحر بی‌پایان صافی‌های ارغوانی انداخته، احیاناً در اطراف رودخانهٔ هرات مرغ عزم شاهی به فرح و مرح شکار طیّار می‌گشت و شب هنگام بازخیال بزم خاصّ فرموده از سر آن امر درمی‌گذشت. به این قاعده، بخاری از شعلهٔ آتش کوکب‌افشان و صحبت جنّت زینت در جهان‌آرایی و «مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنّاتِ عَدْنٍ»[1] بهشت نشان بود تا آنکه سلطان اقلیم چهارم از فرو رفتگی در منزل پای محنت و تباهی دیده آن مسکن را برطرف کرد و روی به حریم بیت‌الشرف آورد و عیداضحی نیز رسیده این دو روز شریف با هم [۴۶۲] چون دو برادر توأم اتّفاق نموده از بطن مادر ایّام به کنار قابلهٔ زمان فرخنده اکرام آمدند. و چون مقدم نوروز نزد متابعان مذهب علّیه امامیّه به لطف میمنت و حُسن تیمن فیروز است، لاجرم طوی عید و جشن آن روز دلفروز یکدیگر را نواآموز گردیدند. حضرت شاه دین‌پناه به ترتیب اسباب طوی عظیم در صحرای حوض ماهیان که در سر خیابان قدیمی است فرمان‌فرما گشت. بنابرآن روز دوم عید قربان که از رسیدن آفتاب به اوّل درجهٔ حمل بهجت نشان بود، در صحرای بی‌انتهای مذکور از وضع خرگاه و خیمه و شامیانه بناهای آسمان‌گون بلند آستانه و رفیع آشیانه ساختند. و از صدای نقاره و نفیر بهجت دستور طنطنهٔ «فَإِذَا نُفِخَ فِی‌الصُّورِ»[2] در آن موضع سرور انداختند. شاه بی‌همال پای مبارک در رکاب استعجال کرده جهت تماشای بی‌قیاس «ذَلِکَ یَومٌ مَجْمُوعٌ لَهُ‌النّاسُ»[3] از باغ جهان‌آرای به طریق گشت عازم خیابان گشت. و چون حیات نامی و عمر گرامی بر اهل خیابان بگذشت، زندگان آن مکان از غایت خرّمی قالب تهی

۱. توبه (۹) آیهٔ ۷۲. «خانه‌هایی نیکو در بهشت جاوید».
۲. مومنون (۲۳) آیهٔ ۱۰۱. «چون در صور دمیده شود».
۳. هود (۱۱) آیهٔ ۱۰۳: در آن روز که مردم گرد آورده شوند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌کردند و مردگان آن مقبرهٔ بقیع نشان به بوی انفاس عیسوی اساسش رو به تنگنای قالب می‌آوردند فنعم من قال:

نظم

تو در نقاب شوی ماه در نقاب شود فکن نقاب که هر ذره آفتاب شود
به هر زمین که چو آب حیات بخرامی دهان‌مرده به‌زیر زمین پرآب شود

[۴۶۳] شاه دین‌پناه فراز تختگاه آرام گرفته حجّاب و نوّاب سراپردهٔ سلطنت به عرض پیشکشهای نوروزی قیام نمودند. و پردهٔ خفا از چهرهٔ تحفهٔ هر یک از امرا و وزرا برگشودند وبه حکم الاوّل فالاول افتتاح به عرض تحفهٔ امیر نجمی اولی دیدند بنابر آن، اوّلاً تنسوقات ونفایس آن حضرت را در سلسلهٔ آمد شد کشیدند. راقم این حروف در حواشی آن مجلس بود و تماشا می‌نمود که اوّل مرکبی کُرنگ رنگ که به زبان اهل عراق آل گویند در زیر زین مرصّع کشیده گذرانیدند که بعد از تفّحص بهای اسب وزین را یکصد و هشتاد تومان تبریزی گفتند، چنانچه سی تومان قیمت اسب و تتمّه بهای زین باشد. و بعد از آن اوانی طلا مرصّع به جواهر نفیس اعلا واز عقب ظروف نقرهٔ سره و در این طبقها هر آنچه طلا بود، صره‌های اشرفی و آنچه نقره بود، بدره‌های زرسفید نهاده بعد از آن اقمشهٔ نفیس‌گران بها و همچنین الامثل فالامثل تاآنکه کار به اطلس و قطنی و والاد افتاد. حاملان این تحفه‌ها به عدد الاماشاءالله از هزار شاید افزون بوده باشد. و بعد از اهداء واتحاف امیر دریا عطوفت کان اعطاف امرای دیگر علیٰ تفاوت قدرهم پیشکش کشیدند. و راقم این‌داستان دور از گزاف از قدوهٔ آل علی سیّد دودمان عبد مناف، امیرعبدالباقی استماع دارد که فرمود که من در آن بساط با حضرت شاه گردون انبساط به لعب شطرنج مشغول بودم و در دیده ملاحظه می‌نمودم که شاید گوشهٔ چشم اعتبار شاه عالم مدار برآن تحفه‌های بی‌شمار افتد [۴۶۴]، آن خود صورت نسبت .بعد از آن که امیر صایب تدبیر از آن عطیهٔ محروم شد، تفصیل جواهر ونقود آنچه به رسم پیشکش کشیده بود در طیّ طوماری چون نامهٔ کرام‌الکاتبین ممتد مشحون به هرنیک و بد به نظر همایون رسانیده اشیاء را به تفصیل به عرض رسانید آنچه بر زبان مبارک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حضرت اعلی گذشت آن بود که به قورچیان قسمت کن. امیر نجم از تفصیل این اجناس فلک التباس و عرض آن اوانی مهر و ماه نشانی غریق تأسف و پشیمانی گشته، این مقدار عرض کرد که تبرّکات و تنسوقات مرصّع مکلّل سیصد چهار صدتومان اجرهٔ صناع شده و چون بر فرق فرق قورچی قسمت پذیرد همه را شکسته به قیمت طلا و جواهر فروشند و در نگاه داشت آن نکوشند مبلغهای کلّی نقصان دیوان شود. اگر حکم جهان‌مطاع نافذ گردد، قیمت آنها را بر رؤوس ایشان قسمت نمائیم، فرمودند که چنین باشد. بعد از آن نوّاب سراپردهٔ عظمت و اکرام دست به انعام طوایف خواصّ و فرق عوام گشاده از اسب راهوار به زین زر وکمر شمشیر و کمر خنجر و خلعتهای فاخر که اصحاب دولت را سرمایهٔ تفاخر باشد از همه اجناس بیرون از حیزّ تخمین و رتبهٔ قیاس انعام و الباس کردند.

بیت

محیط جهان سفرهٔ عام او زمین و زمان غرق انعام او

خوشا پادشاهی وحبّذا کارگاهی که در وقت احسان و امتنانش

بیت

محیط کون نماید کحلقة بفلاة

[۴۶۵] به جنب عرصهٔ همّت حقیر و مختصرش

بلکه چون قطره در جنب فرات اندک وکم بها و انوار همّتش در برابر نمایش عقد لآل چون نور آفتاب و پرتو سهاباشد فنعم‌المقال:

رباعیّه

مردی باید بلند همّت مردی زین تجربه کردهٔ فلک پروردی

کورا ز تصرّفات این تودهٔ خاک بر دامن همّت ننشیند گردی

مثنویّه

بیا ای خردمند بسیار هوش ببین بشنو ار چشم‌داری و گوش

که اینست آیین ظل اللهی کز اینسان کند همّتش همرهی

که چیزی که در تحت امکان بود وگر بحر باشد وگر کان بود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه یک قطره از وی کند اعتبار — نه آید خزف ریزه اندر شمار
فلک سنگی از کان فیروزه‌اش — خراج جهان خرج یک روزه‌اش
همین است رسم جهان داشتن — علمهای همّت برافراشتن
که گیرد جهان را به صد اضطراب — و زو برنگیرد به یک جو حساب
وگر خود از این مایه بر سر روی — قدم برفرازی و برتر روی
بیابی جهانی که صد همچو شاه — در آن دشت رویند همچون گیاه
همه بسته حلقهٔ بندگی — همه در مقام سرافکندگی
چو انوار هیبت نماید ظهور — ز حیرت بسوزند نزدیک و دور
[۴٦٦] جهان را اگر پادشاهست اوست — وگر جان و دل را پناهست اوست
هم او کوه را لعلِ رُمّان دهد — هم او خاک را زیور از جان دهد
دهد پادشاهی به هر نیکبخت — تهی سازد از رخت بدکاره تخت
چنین است امیدم از این پادشاه — که شه را به معنی شود رو به راه
که درصورت او پادشاهی کند — به راه هدی دین‌پناهی کند
چنان سرکشد نخل این کاروبار — که بر وی کند سایه روزشمار

گفتار در توجّه رایات آفتاب مثال به عزم تسخیر سمرقند تا قیسار[1] و المال و مرحمت فرمودن شاه فرشته خصال بر حکّام سمرقند به سعی خواجه محمود و رفتن او به ماوراءالنّهر به موجب حکم لازم‌الامتثال[2]

در این ولا که آئینهٔ ضمیر گیتی‌نما از طوی نوروزی و عشرت شبانه‌روزی

۱. قیسار = قیصار: بین هرات و بلخ قرار دارد. (روضات الجنات، ص ۱۳۰).
۲. جهان‌آرا، ص ۲۷۴: در سنهٔ «سبع عشر و تسعمائه (۹۱۷) بعضها قوی ئیل و بعضها پیچی ئیل رایات جلال عازم تسخیر ماوراءالنّهر شد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بازپرداخت، انوار توجّه حدود ماوراءالنّهر در مرآت خاطرخورشید بهر پرتو انداخت تا بسیط آن حدود را از ظلّ وجود حکّام آن بزداید و ایالت آن ممالک را به قبضهٔ اقتدار بعضی از امرای نامدار مفوّض فرماید. بنابرآن، حکم جهان‌مطاع نافذ شد که، لشکریان به سرانجام اسباب عزیمت مشغولی نموده اهتمام تمام در اتمام و انجام آن مهام مرعی داشته، دقیقه‌ای از مساعی جمیله موقوف نگذارند و ارکان دولت حسب‌الامکان به تقدیم رسانیده در همان اوان به عزم تسخیر ماوراءالنّهر به راه بلخ الویه گردون [۴۶۷] طراز در اهتزاز آید. و چون در وقت توجّه خراسان به عرض رسیده بود که آقا رستم که در مملکت ساری وبعضی از بلاد مازندران استیلا یافته تذرو دولتش در آن جنگل به بال دولت محمّدخان شیبانی در پرواز است[1] و چنگل باز همتّش به سورت اقبال خان مذکور صید پرداز، دست خان شیبانی را مصحوب درویش محمّدآقا ایشیک آقاسی حضرت سیفا مظفّر[2] را نزد او فرستاده بودند که آن دست‌آویز را به یک بار در کنار آز و آرزوی آقارستم نهاده، او را از فتوحات پایدار که این دولت گردون مدار را دست داده خبردار سازد. و محمّدخان بر مرکب سرعت طیّ آن طریق کرده به اندک زمانی دستبردی را که زمان نسبت به محمّدخان پیش‌برده بود به آقارستم اظهار کرد و او را از هراس والم مفرط بی‌قیاس اساس استقامت بدن اندراس پذیرفته جسمش محروق تب محرق گشته، اندک روزی را به موافقت خان شیبانی عزیمت اردوی عدم کرد. و نیّر این خبر بر پیشگاه خاطر انور تافته عالی جناب وزارت پناهی خواجه سیف‌الدّین مظفّر را جهت سرانجام مهام آن سرزمین رخصت انصراف به موطن قدیمی خود ارزانی داشت و به عزم جهانگیری لوای توجّه به جانب بلخ برافراشت.

---

۱. احسن‌التواریخ، ص ۱۶۲: «حاکم مازندران آقارستم روزافزون روزی پیش از فتح خراسان بر زبانش جاری شده بود که دست من است و دامن شیبک‌خان. چون خاقان اسکندرشأن شیبک‌خان را به قتل آورد، حکم کرد که درویش محمد یساول یک دست شیبک‌خان را به ساری برده در دامن آقارستم اندازد. بنا برآن، اعراض کرده رحلت نمود». و رک: تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۰.

۲. مقصود، خواجه سیف‌الدین مظفّربیک بتکچی است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنویّه

شد روان شهریار دین‌پرور — وز یمین و یسار فتح وظفر
طایر چرخ بال بگشاده — بر سرش چون همای ایستاده
[۴۶۸] مرده و زنده در زمین وزمن — همه همراه او به جان و به تن
همه خواهان به جسم و جان او را — همه گویان به صد زبان او را
کای شهنشاه موسم رزم است — چه محل فراغت و بزم است
تیغ بیرون کن از ظلام غلاف — پس بشو زاب تیغ زنگ خلاف
خاطر از فکر خصم کن ساده — بعد از آن جام پرکن از باده

مقارن این حال که رایات فلک تمثال از هرات عزیمت ماوراءالنّهر فرموده راه بلخ را مسلک طریق تسخیر ماوراءالنّهر می‌کند، صیت این خبر در حدود ماوراءالنّهر منتشر گشته، تیمور سلطان که بعد از والد خود خان شیبانی به ارث والی ازمهٔ اهالی سمرقند گشته و عبیدالله سلطان که در بخارا بر مسند حکومت آنجا متمکّن گردیده و جانی‌بیک سلطان که حکومت قرشی و مواضع کوفین[1] و کرمینه[2] را به خود لایق دیده این حکایت را استماع نموده، آتش رعب در کانون دل ودماغ ایشان شعله‌افروز گشته می‌دانند که چون رایات جهانگیر سایهٔ تسلط بر ماوراءالنّهر اندازد، ابنیهٔ دولت ایشان را غیر از انهدام چاره و شهرستان حیات ایشان را محافظت هیچ برجی و استحکام هیچ باره معالجه نتواند کرد. بنابرآن به اتّفاق یکدیگر ایلچیان سخن‌پرور تعیین کرده اصناف تحف و انواع هدیه که صحبت اصحاب شرف را لایق باشد همراه او کرده، چون به‌جناب خواجه محمود وزیر سوابق نعم از دیر [۴۶۹] ثابت دارند کتابات درباب استماع التماس صلح و آمدن آن وزیر صایب تدبیر نوشته می‌فرستند. و چون الویهٔ جهانگشای به موضع‌المال نزول اجلال می‌فرماید ایلچیان رسیده به واسطهٔ خواجه محمود امرای عظام بلکه نجم‌فلک احترام واحتشام را ملازمت نموده به واسطهٔ ایشان التماس خانان ماوراءالنّهر

۱. کوفین: نام محلی است در بخارا (لغت‌نامه).
۲. کرمینه = کرمینیّه: میان بخارا و سمرقند در کنارهٔ جنوبی رود سغد واقع است (جغرافیای تاریخی، ۴۹۸).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مذکور مجلس رفعت اساس می‌گردد وخاطر فیض مآثر حضرت اعلیٰ دین‌پناه از عین مرحمت مسؤول ایشان را مقبول داشته پرتو قبول بر توجّه خواجه محمود به جانب ماوراءالنّهر می‌تابد و خواجه مومی الیه به سرعت برق به جانب شرق می‌شتابد. و چون خواجه کمال‌الدّین محمود عازم آن حدود رایات همایون در ساحت الگای‌المال متمکّن گردیده، خواجه مذکور صحبت سلاطین را دریافته، خواطر پریشان ایشان را به دست استمالت و استکانت مطمئن ساخته، عهود و مواثیق موکّده به غلاظ و شداد از ایشان گرفته خود نیز به وکالت حجاب سُدّهٔ سدره حساب آن مهمّ را به تأکید ایمان مؤکّد گردانیده، برآن قرار می‌دهد که آب آمویه خط استوای مرکز خاک گردیده هر جا از آب در آن جانب باشد در حیطهٔ اختیار و فرمان‌روایی سلاطین درآید و آنچه در این طرف باشد هیچکس از حکّام آن جانب به گمان تصرّف آن دیده نگشاید. بنابرآن خواجه کمال‌الدّین محمود برگشته در همان منزل که جدا شده بود، باز به اردوی همایون پیوست. و چون کیفیّت به عرض رسید، عالی‌جناب [۴۷۰] امارت پناهی بیرام بیک قرامانلو که از اقربای ارکان دولت بود و نسبت قرابتی سببی به حضرت اعلیٰ ثابت داشت به حکومت و ایالت بلخ و متعلّقاتش تا آب مرغاب[1] مقرّر گشته عازم الگای خود گشت و حکومت ولایت مرو متعلّق به دده بیک شد. و ایالت قلعهٔ سرخس متعلّق به احمدبیک افشار گردیده لوای جهانگشای بادیه‌پیمای شده عازم عراق شد.

مثنوی

به هر جا عزیمت کند چتر شاه — خدا سایه سان داردش در پناه
جهانی از آن سایه آسوده حال — به حق وصی و دو فرزند و آل

---

۱. آب مرغاب: رودی است به طول ۷۲۵ کیلومتر در شمال غرب افغانستان و جنوب شرق ترکمنستان جاری است از دامنه‌های غربی هندوکش سرچشمه گرفته و در صحرای قراقوم ناپدید می‌شود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر مراجعت حضرت اعلیٰ به جانب عراق و رسیدن خواجه سیف‌الدّین مظفّر باحکّام مازندران به اتّفاق

ذات با برکات همایون در وقت مراجعت[1] هرات را به ظلّ چتر همایون‌ستر بیاراسته از راه جرلان[2] و زورآباد عنان بارهٔ دلدل نهاد را به صوب عراق انصراف داد و تفویض فیصل امور قضا به عالی‌جناب نقابت قبابی امیر غیاث‌الدّین محمدمیریوسف فرموده زمام امور ملکی و ایالت دارالسلطنهٔ هرات و مضافات را وابستهٔ قبضهٔ اقتدار حسین بیک لله نموده، دست اقتدار جناب آصف انتساب شرافت نصاب امیر عمادالدّین محمود نور کمال راکه از اشراف خطّهٔ اصفهان بود و از ابنای زمان به مزید همّت و اکرام و احسان [۴۷۱]امتیاز بی‌کران داشت، در امر وزارت مطلق‌العنان گردانید. و چون سلاطین عراق بعد از مصالحه التماس آن کرده بودند که اسیران طایفهٔ ایشان را از قید استرقاق به اطلاق اعتاق سرافراخته از صغار وکبار هر چه در لشکرگاه خان شیبانی گرفتار شده باشد حُسن اخلاق شاهی آزاد فرماید و این مسؤول مبذول افتاده یکی از متعیّنان درگاه سلاطین به این امر به هرات آمده بود، رأی جهانگشای آن امر را به عهدهٔ عالی‌جناب آصفی مشارالیه‌کرده به آنچه در حیّز امکان گنجد در آن باب به جای آورده خرد و بزرگ آن طایفه را جمع فرموده با لوازم زاد و راحله همراه قاصد این امر روانهٔ ماوراءالنّهر فرمود. و اگر چه همه آزاد شدند امّا به حکم «اَلْاِنْسانُ عَبیدُالْاِحْسانِ»[3] نه بندهٔ درم خریده بلکه بنده‌کرم خریدهٔ آصف صفاتی گشتند. و در آن ایّام که در راه هوا خوش بود شاه دین‌پناه در منازل دلکش به ارتکاب شرب اقداح راح بی‌غش پرداخته در بعضی از مواضع جانور انداخته در بعضی به‌کار شکار نخجیر پرداخته طیّ مراحل می‌فرمود. و چون راحلهٔ جهان‌پیما خاک ولایت سمنان را در دیدهٔ اهالی آن توتیا ساخت، عالی جناب آصف

---

۱. جهان‌آرا، ص ۲۷۴: «در سال ۹۱۷ هـ.ق اردوی معلّی عود نمود، متوجّه عراق شدند».
۲. جرلان: از توابع بادغیس است. (روضات الجنّات، ص ۱۰۹).
۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۶، مردم بندهٔ احسان است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفاتی خواجه سیف‌الدّین مظفّر بیتکچی به استسعاد شرف پابوس معزّز گشته قضیهٔ ساری و آنچه در مازندران طاری گشته بود به موقف عرض رسانید. مضمون قضایا آنکه، بعد از فوت آقارستم عالیجاه سیادت پناه امیر نظام‌الدّین عبدالکریم که نزد اکابر نسّابه [۴۷۲] شجره نسبش بنیان رفیع انساب را به راستی کتابه‌ای است و اباعن جد والی و حاکم آن دیار است در مقام آن است که الگای آقارستم ضمیمهٔ سایر متصرّفات او گردد و ولد آقا رستم محمد چون به اقدام اطاعت رو به درگاه عالم‌پناه آورده دارد که ولایت موروث به قاعدهٔ پدر در تصرّف اوباشد به هر حال به پابوس حضرت شاه با جاه و جلال مشرّف گشته، بعد از عرض پیشکشهای لایق و چند روز توقّف در اردو برآن قرار یافت که از مال و متوجّهات گذشته، سنوات مبلغ سی‌هزار تومان تبریزی به مُحصّلی عالی‌جناب سیف‌الانامی جواب گویند و الگای هر یک به دستور قدیم وارث مستقیم در تصرّف ایشان باشد. و چون سیر شبانه‌روزی به بلدهٔ قم منتهی گردید، ازجانب قنسو حاکم مصر وسلطان بایزید والی روم ایلچیان جهت تهنیت فتح خراسان به قم آمده هدایا عرضه داشتند. و بعد از چند روز جواب مکاتبات مزیّن به لطایف عبارات وظرایف استعارات گرفته با حصول مرام عزم مقام خود کردند. در این ایّام که حضرت اعلیٰ را در قشلاق قم دریای عیش شبانه‌روزی در تلاطم بود و هر روز شست دولت از آن دریا ماهی آرزو می‌ربود، خیال شکار صحاری و براری آن وادی در ضمیر مهر آثاری گشته، امرای تواچی و آوجی به آشیان معرکهٔ صیدافکنی را به تعیین مردم قومورقا و راندن وحشیان بی‌عدّو احصاء فرمود. و قبل از این حوالی [۴۷۳] و حواشی بلدهٔ قم از سُبل و طُرق جهت همین مصلحت قرق بوده از آمد و شد رعایا وبرایا مانند وادی غیر ذی‌زرع خالی و معطّل بود و در آن نواحی از جنس جنبنده غیر از وحوش چیزی در نظر نمی‌نمود. و چون رانندگان جانوران شکاری قم یکدیگر را به ندای «قُمْ فَأَنذِرْ»[1] مخبر گردیدند وصیت الحذرالحذر در مسامع وحشیان دمیدند، جانوران خود را به حوالی شهر بند قم کشیدند. شاه شیر شکار که کمین صیدش پلنگ این نیلگون حصار بود، به کشیدن جلو

۱. مدّثر (۷۴) آیهٔ ۲. «برخیز و بیم ده».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فرمان داد. میرآخوران سیاست سرانجام زین مرصّع لجام بر پشت باره صرصر خرام نهادند و آن جسم مکین را به کشاکش تنگهای مجّره تمکین استحکام تمام دادند و آن پیکر جوزا منظر را از پوشش اورتوک زردوز به اشعهٔ لمعات خورشید عالم‌افروز کردند. شاه عالم‌پناه از حریم بارگاه قدم در راه نهاده سرزین کوبه را به تقبیل انامل و حلقهٔ رکاب را به شرف پابوس مشرّف ساخت و به زور بازوی تأیید قد برافراخته در خانه نشست وآن خانه را به خوبتر صورتی آیین بسته دامن عظمت حشمت برعالم می‌افشاند و آن براق سیر برق آیین را به حکم «إِنْ تَرَكْتَهُ سارَوَإِن حَرَّكْتَهُ طَارَ»[1] گاه به سرعت و گاه به تسکین می‌راند.

مثنوی

برآمد برآن ابرش خوش خرام — چو ماهی که ابرش نمایدمقام
چه ماهی که مهرش کمین چاکرست — فلک تابع و چرخ فرمانبرست
[۴۷۴] به حکم قضا وحشیان رام او — قدر کرده تنفیذ احکام او

نماز پیشین همان روز را جرگه به هم رسیده محشری از وحوش و سباع و بهایم در بعضی از اماکن دایر ودر بعضی قایم جمع شد و منادی قضا و مخبر قدر ندای «يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ»[2] به گوش اهل آن مستقرّ رسانید. گرگ و میش با هم رام واز تنگی مکان شیر ژیان با آهو بره آرام یافت. پلنگ از آمد شد خرگوش چشم پوشیده و در پناه خرس اخرس به اختفای خود کوشیده، ببر در آن معرکه از وهم تیر بی‌صبر گردیده و حارس از ترس شخص فارس و مرد تیرزن گربه صفت در ویرانهٔ هر پیرزن خزیده، گوزن از سر و شاخ چندان جنگل ساخت که خود را شیر عرین جهت خلاصی در سایهٔ آن سرزمین انداخت. شاه دولت‌پناه با بعضی از خواصّ عتبهٔ فلک اشتباه، بی‌درنگ دست به کمان ایجه[3] و تیر خدنگ برافراخته، ابدان وحوش را از غنچه پیکان گلزار و چمن پرگیاه اجساد آنها را از خون جاری چشمه‌سار ساخت. و بعد از آنکه سوفار تیر چون منقارسار

۱. ترجمه: اگر رهایش کنی سیر می‌کند و اگر حرکتش دهی می‌پرد.
۲. قیامه (۷۵)، آیهٔ ۱۰. «راه گریز کجاست؟».
۳. نسخه: ایجی.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از کشتن ملخ بازپرداخت، آب تیغ ازمیغ نیام جاری گشته از جسد آهوان سیلاب نشان جویبار و انهار روان کرد، آن مقدار که تیر و کمان و دست و تیغ را طاقت بود در اعدام اندام جانوران سعی نمودند. و چون از حرکت وتردّد بسیار آشفتند، غرقه به خون در گوشه خفتند و لحظه‌ای بیاسودند، نوبت سایر ملازمان رسیده همچنین فرقه فرقه فرق و پهلوی وحشیان را [۴۷۵] می‌شکافتند و چون از آن خونریز تسکین می‌یافتند به گوشه‌ای می‌شتافتند تا آنکه، آخر روز راکه روز عمر جانوران به آخر و دفتر محاسبان به اشارت قلم سریع‌الرقم محیط تعداد اعداد آنها کرد، بیست هزار جانور بود که حکم نافذ تواچیان عظام را به قسمت آن بر روؤس لشکریان فرمود. بنابرآن طایفه رجوع به دفاترشان و واجب ارباب علوفات و مواجب نموده علی قدر مراتبهم تقسیم کردند. علی هذا خانی کشیده شد سلیمان دستور بهره‌ور از آن مطبخ معمور از جنّ و انس تاگربه و سگ و مور و زنبور.

مثنویّه

خان احسان شه چو صحن سپهر — بهره‌ور از حظوظ آن مه و مهر
این‌چنین کس ندید رسم شکار — که رسد کشته‌اش به بیست هزار
آهو و شیر وببر و گور وگوزن — هر یک از دیگری فزون در وزن
همه سر بر خط ارادت شاه — پا ز سر کرده رفته چندین راه
تابود شیر چرخ صیدافکن — حمل و جدی صید لاغر تن
بادکمتر مقام او شاهی — صید حکمش ز ماه تا ماهی

و هم در این ایّام داعیهٔ شکار فراهان دامن‌گیر عزیمت شاهی گشته به قاعدهٔ گذشته مردم به راندن جانوران شکاری محنت‌کشی و جان‌سپاری نموده بعد از تردّد دوازده شبانه‌روز آن بحر فتنه‌اندوز در موج آمده چهل و پنج هزار آهو و نخجیر [۴۷۶] و دوازده هزار گور و سایر دد و دام عرضهٔ شمشیر و نشانهٔ تیر گشتند. و در همان اوقات قشلاق دو نوبت دیگر اسباب شکار ساخته به لوازم آن پرداخته دفعهٔ اوّل شانزده هزار جانور در موضع خطر افتادند و دفعهٔ ثانی پانزده هزار «والعُهدَةُ فی‌الکُلِّ عَلَی رَاوِی هَذِهِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الآثارِ وَ التَّوکُّلُ عَلَی المَلِکِ المُبینِ وَما شَهِدْنَا إلاّ بِما عَلِمْنَا وَ مَا کُنَّا لِلْغَیبِ حَافِظِینَ»[1] و هم در اواخر اوان قشلاق عالی‌جناب آصفی خواجه سیف‌الدّین مظفّر با امیر نظام‌الدّین عبدالکریم و آقا محمّد از مازندران مراجعت کرده از جمله سی‌هزار تومان که مقرّر بوده ده هزار تومان را همراه داشته وکلایش به خزانهٔ عامره فرود آوردند. و بقیّهٔ ایّام شتا حضرت خواجه با حکّام دارالمرز در اردوی همایون توقّف ورزیدند و بعد از انتهای ایّام شتا رخصت یافته به دستور گذشته جهت فرود آوردن تتمّهٔ وجه تحمیل و تقبل به محصّلی و همراهی حضرت سیف‌الانامی متوجّه مازندران گردیدند.

مثنویّه

همه از جان دعای شه گفته — همه دُرِّ ثنای شه سفته
کای خدا تا بود زمین وزمان — از شهان مستقرّ امن وامان
شاه را مایهٔ امانی‌دار — عدل او را فلک مبانی‌دار
بعد ازو وارثی که دور از جور — عالمی را رسد ز عدل به غور
[۴۷۷]کند از برق تیغ ظلمت سوز — شب ما روز و روز ما نوروز

قلم را به ذکر ضروریّات علم ساختن و علم شرح آنها را در میدان سخن‌رانی برافراختن

قبل از این جواد قلم به ذکر شمّه‌ای از آن معنی مبادرت نموده بود که ایلچیان حضرت بابر پادشاه فرامین مطاعه همراه بردند که هر مملکت که ازممالک ماوراءالنّهر راکه به دستیاری تیغ خونریز از تصرّف اهل کین و ستیز به محض توفیق کریم کارساز اخراج و افراز نماید، نوّاب دیوان اعلی بر وکلای آن حضرت مسلّم دارند و همّت بر مطالبهٔ باج وخراج آن ولایات نگمارند. بنابرآن، رایات بابری سپاه زابلستان را در سایهٔ

۱. ترجمه: و این همه بر عهدهٔ راوی این آثار است و تکیه ما بر پادشاه آشکار (پروردگار) است و ما گواهی ندادیم مگر به آنچه می‌دانستیم و ما حافظان غیب نیستیم.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عاطفت داشته و همّت بر قطع بوادی و جبال گماشته متوجّه حصار شادمان گشت. و چون سلطنت آن دیار در قبضهٔ اختیار و حیطهٔ اقتدار حمزه سلطان و مهدی سلطان بود و سایهٔ این خبر پیشگاه خاطر ایشان را ظلمت اثر ساخت، به تهیّهٔ قتال و جدال فرموده اسباب محاربه ومقاتله مهیّا ساخته، چون رایات بابری به حوالی حصار رسید، میانهٔ ایشان حرب عظیم قایم گردیده به یُمن توفیق سبحانی نسیم فتح وظفر بر پرچم علم بابر پادشاه وزیده، حمزه سلطان ومهدی سلطان شکست یافته به قتل می‌رسند. و چون این فتح نامدار دست داد، ایلچیان به درگاه [۴۷۸] عالم‌پناه فرستادند که این نوع امری به عنایت واجب‌الوجود چهره گشود و اگر رأی حضرت اعلیٰ تجویز فرموده بعضی از امرا را به رسم امداد به این حدود فرستند، باقی ممالک ماوراءالنّهر را به فیض فضل الهی تسخیر کرده، سکه و خطبه به اسم سامی ائمّهٔ گرامی ونام نامی حضرت شاهی گردون مقامی زینت‌پذیر گردد. بنابرآن، احمد سلطان استاجلو و شاهرخ بیک افشار با جمعی کثیر رخصت یافته به امداد نوّاب نامدار بابری عازم آن روی آب گردیدند و از حصار راه بلخ به حصار شادمان رفته بابر پادشاه را خرّم ساختند و به اتّفاق الویهٔ تسخیر بلاد سمرقند و بخارا برافراخته متوجّه گشتند. و در آن ایّام عبیداللّه خان و تیمور سلطان و جانی‌بیک سلطان در مواضع مقرّرهٔ خود به رسوم سلطانی می‌پرداختند و خود را به مجرّد توجّه بابری در تفرقه نمی‌انداختند امّا در این ولا که به مسامع ایشان رسید که هجوم کواکب آستان آسمان‌نشان همایون شاهی با لشکر حضرت بابر پادشاه همراهی می‌نمایند، دغدغهٔ عظیم و وهم کلّی بر ایشان مستولی گردیده، قبل از وصول رایات بابری بری از اندیشهٔ نام و ناموس مراکز حکومت را بی‌صاحب گذاشته، اعلام نهضت به جانب ترکستان می‌افرازند. و پادشاه حشمت دستگاه به همراهی اعانت و تأیید امرای حضرت اعلیٰ دین‌پناه به مستقرّ اصلی ومملکت قدیمی خود آمده از آوازهٔ خطبه و نقوش نقود سکّه بر وجه موعود گوش و چشم عالمیان را [۴۷۹] موجب زیادتی قوّت می‌گرداند و امرای عظام را سالماً غانماً به انواع هدایای پادشاهانه روانهٔ درگاه سپهر آشیانه می‌گرداند. امّا محمّدخان ایشیک آقاسی نجم‌بیک را بر وجه دلخواه او رعایت جانب نمی‌فرمایند و نظر عنایت فراخور چشم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

داشت او در حق او نمی‌گشایند. و این جمع به اتّفاق در اواخر ایّام قشلاق به بلدهٔ قم رسیده قلم زبان محمدخان نقش خلاف پادشاه کریم‌الاوصاف بر ضمیر منیر امیر نجمی می‌نگارد که مقصود بابر پادشاه از اطاعت و انقیاد تسخیر ممالک ماوراءالنّهر بود و چون این مطلوب به امداد امرای عظام بی‌گفت وشنودی جلوه نمود، بعد از این بنای متابعت را منهدم ساخته طریق فرمان‌برداری را مسدود خواهد کرد و دلایل بر این مدعای باطل اقامه[1] نموده به تسویلات مزخرف صورت آن معانی را بر صحیفهٔ خاطر نجم‌بیک مرتسم می‌سازد، حال آنکه در آن ولا حضرت میرنجم را از تغییر خاطر مبارک حضرت اعلیٰ به خود دغدغه بود و پرده از چهرهٔ این سرمستور به دست کشف و ظهور نمی‌توانست گشود، با خود اندیشه نمود که رفتن ماوراءالنّهر را اختیار باید کرد شاید که به عنایت واجب‌الوجود کاری از پیش توان برد و به امداد آن غبار خاطر فیض آثار را توان سترد. بنابرآن، کیفیّت به عرض نوّاب رسانیده خاطر دریا مقاطر شاه دین‌پناه را بدان قرار داد که لشکری عظیم به حدود ماوراءالنّهر فرستاده اطفای نایرهٔ خلاف بابری را پیش [۴۸۰] نهاد همّت سازند. و بالاخره برآن قرارداد که چون به عدد و عُدد و لشکر و مدد از همهٔ امرای عظام پیش بلکه در همه از همه بیش است، آن امیر خیراندیش لایق این امر خطیر است و علی‌الفور رخصت گرفته دوم روز نوروز قوی‌ئیل موافق عشر ثالث ذی‌حجّه سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه (۹۱۸) روی عزیمت به راه ماوراءالنّهر نهاده با پنج‌هزار نوکر مسلّح با یراق که ملازم آستانهٔ امیر مشارالیه بودند، بادنجان‌بیک روملو که نزدیک به همان شهور وسنین به میامن خاطر فیض آیین شاه فرشته تمکین سر رفعت در دایرهٔ امرای عظام افراخته فارس میدان حکومت بعضی از بلاد فارس گشته به ملازمت طوی نوروزی به درگاه عالم‌پناه آمده بود به همراهی امیرنجم‌ثانی رفعت مکانی یافت. و چون عالی جناب وزارت پناهی خواجه کمال‌الدّین محمود ساغرچی صاحب وقوف مواطن ومساکن ومسالک و مراحل ماوراءالنّهر بود و مردم آن حدود را از آن جناب حساب کلّی، او نیز به همراهی مقرّر گشت .و چون به طواف آستان ملایک مطاف مشهد

۱. نسخه: اقامت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مقدّسهٔ رضویّه ـ علی راقدها اصناف التسلیم والتحیّه ـ مشرّف گشت، عالیجناب سیادت و امارت پناه زین‌العابدین بیک عمّ بزرگوار حضرت شاه دین‌پناه راکه حکومت مشهد مقدّسه متعلّق به او بود نیز همراه برده اشارت نمود که حسین‌بیک‌لله نیز از دارالسلطنهٔ هرات رایت عزیمت [۴۸۱] برافرازد و خود را در سلک معاونان نجم‌بیک مندرج می‌سازد. و احمدبیک صوفی اغلی که ایالت هرات از حسین‌بیک‌لله به او سمت انتقال یافته بود مقالید رتق و فتق مفاتیح قبض و بسط آنجا را به قبضهٔ اعتبار و اعتدال امیر عمادالدّین محمود نورکمال باز گذاشته او نیز حسب‌الفرمان آن امیرگردون توان علم عزم به فکر رزم اهل ماوراءالنّهر افراخته متوجّه شد. و همچنین در بلاد و ممالک فرق و احزابی راکه سالک مسالک حکومت بودند به خود منضم ساخته کثرت لشکر گردون اثر به جایی رسید که هر شام و سحر صدای نقارهٔ نوبت از بیست و سه موضع طنطنه در گنبد افلاک می‌انداخت. و از اطراف ولایات اکابر واشراف احرام طواف آستانهٔ امیر نجمی بسته به تحف و هدایا بریکدیگر مسابقت می‌جستند و التماس همراهی می‌نمودند و از این جمله خطّ قبول بر ناصیهٔ مأمول عالی‌جناب امیر محمّد میر یوسف کشیده جهت رابطه که میان آن جناب و حضرت بابر پادشاه بود ایشان را به عزّ همراهی مباهی ساخته به انواع از اسباب یراق راه سمرقند ممتع و بهره‌مند گردانید. علی‌الجمله، چون رایات امیرنجمی اعلام خجسته اعلام افراشته عازم بلخ گردید، از السنه و افواه این خبر مسموع گردید که نوبت دیگر سلاطین بر بخارا و سمرقند مستولی گشته‌اند و بابر پادشاه رایت عزیمت به حصار شادمان افراخته، چون به تفحّص این واقعه اشتغال نمودند به صحّت رسید که واقعه [۴۸۲] چنان بوده است که چون بامداد امرای شاهی حضرت بابرپادشاه از حصار متوجّه شده است و سلاطین آن ممالک را به تمام بازگذاشته متوجّه ترکستان شده‌اند نواب سُدّهٔ بابری امرا را رخصت مراجعت درگاه عالم‌پناه داده خود به سعادت و فرهنگ متمکّن اورنگ بی‌مانند سمرقند گشته حصار شادمان و ختلان و بدخشان را حسب‌الحکم همایون به خان میرزا باز گذاشته‌اند. و چون خبر توجّه امرای عظام به عرض سلاطین می‌رسد، نوبت دیگر تجهیز لشکر فرموده عازم بخارا می‌گردند و جمعی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را به رسم قراولی به طریق استعجال فرستاده نواحی بخارا را تاخت می‌کنند و این واقعه چون معروض ایستادگان عتبهٔ علیّهٔ بابری می‌گردد توقّف را توقیف نموده عماً قریب به همراهی بعضی از لشکریان که حاضر بوده‌اند دلیرانه حزم پس پشت توجّه و عزم کرده مرکب سرعت را به راه بخارا چون نسر طایر گردون نورد می‌سازد. و هر چند امرای کار دیده مانند محمد مزیدترخان وغیر اوبه زبان دولتخواهی معروض می‌دارندکه، از دشمن بی‌حساب بودن لایق طریقهٔ سلطنت نیست و این مردم تا این نوبت مهمّ خود را از لشکر و یراق و تاکید وفاق واتّفاق مضبوط نسازند وپرتو توجّه بر ساحت این ملک نمی‌اندازند پادشاه مومی‌الیه از روی جرأت جبلّی و تهوّر فطری از روش تدبّر دورافتاده، عنان یکران به جانب بخارا منعطف [۴۸۳] می‌سازد و چون بی‌مواسا ومدارا رایت ابر سعادتش سایه بر سر مردم نواحی بخارا می‌اندازد مسموع می‌گردد که خانان دوسه کوچ پس نشسته‌اند و مردم از مزاحمت اتباع ایشان باز رسته سرعت سیر را موجب خیر دانسته، بی‌تحاشی با اندک مردمی که رسیده‌اند از عقب متوجّه می‌گردد. و چون دو منزل طیّ کرده‌اند گرد عظیم ظاهر شده عبیداللّه خان و جانی‌بیک سلطان و محمّد تیمورخان با لشکر آسمان کران صف قتال و جدال آراسته وبه قوّت جرأت از زمین عجز برخاسته تیغهای کین آخته و علم حرب ومقاتله افراخته، جبّه و کجیم بر تن مرد نبرد و اسبان گردون نورد مرتب ساخته می‌رسند. و حضرت بابر پادشاه به عون عنایت اله با فرقهٔ اندک در آن رزمگاه دست به تیغ آبدار و پیکان جوشن‌گذار برده، آن مقدار سوار را از پشت اسب به خاک ادبار می‌اندازد که زیاده بر آن از آمد شد آن مقدار تیغ و سنان ممکن نیست. و همچنین لشکر سلاطین خشم وکین ایّام سابق را به خاطر آورده داد مردم‌افکنی می‌دهند و بعد از داروگیر بسیار صرصر انهزام بر پرچم علم بابری وزیده روی مراجعت به جانب بخارا نهاده، بعد از دخول آنجا را نیز جهت توقّف به نظر قبول درنمی‌آرند و علم توجّه به جانب سمرقند افراشته و آغروق را برداشته عازم حصار شادمان گشته کس نزد بیرام‌بیک والی بلخ فرستاده از واقعه خبر داده استدعای کمک [۴۸۴] می‌فرمایند. به آن جهت بیرام‌بیک، امیر سلطان محمد شیرازی را به رسم دوست‌نوازی و طریق

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دشمن‌گدازی از گذر ترمذ[1] به امداد آن پادشاه صافی اعتقاد می‌فرستند و چون نوّاب بابری به حصار می‌رسند، شهرستان را کوچه‌بند کرده خندق دیگر بر دایرهٔ حصار می‌افزاید و از اسباب توکّل به حضانت آن حصار استوار جمع می‌فرماید. سلاطین بخارا و سمرقند را سپر لشکر کثرت اثر ساخته به حوالی حصار می‌آیند و چون خبر امداد بیرام‌بیک به مسامع می‌رسد، باز رجع‌القهقرا عزیمت سمرقند می‌نمایند. و چون این خبر خاطر انور امیر عدالت‌پرور را مشوّش ساخت، خاطر از دغدغه مخالفت بابر پادشاه آسوده داشته دفع سلاطین اوزبکیّه را وجههٔ همّت عالی نهمت ساخته متوجّه بلخ گردید. ودر اوایل رجب‌المرجب سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه [۹۱۸] به‌بلخ درآمده، بیرام‌بیک که والی آنجا بود ودرمدّت حکومت خود درآن سرزمین رعایت عدالت و شریعت فرموده موالی واهالی هر دیار راکه گذار برآن موطن دل قرار انداخته بودند به انواع دلجویی نواخته، بسیاری‌از این طایفه را به‌اصناف الطاف مقضی‌المرام ساخته بود به انواع پیشکش و تحف مقدم آن زبدهٔ اهل شرف را مبارک و میمون شمرده کمر متابعت با وجود رفعت قدر و مناعت رتبه بر میان بست. و آن حضرت مدّت بیست روز در بلخ نشسته جمعی از غازیان کاردان را به کنار آب آمویه فرستاد [۴۸۵] که کشتی‌ها را به گذر ترمذ آورده محافظت نمایند که مبادا از حرکت لشکر خلاف باد مخالفی وزیده کشتی‌ها را متفرّق سازد. و آن مردم حسب‌الفرمان عزیمت نموده به موجب حکم به رعایت لوازم و کاردانی درکنار آب به امر کشتی بانی قیام می‌نمایند. و بعد از مدّت مذکور رایات امیر نجمی از موضع مذکور از آب گذشته، عالی‌جناب امیر محمّد میریوسف را به حصار فرستاده ادّعا می‌کنند که رایات بابری با جنود و وفود توجّه فرموده به اردوی ایشان ملحق گردند تا به اتّفاق نوبت دیگر آن خطّه را از خطر آن طایفه پاک سازند. و سیّد مومی الیه همای مثال به بال استعجال طیّ بوادی فرموده چون به عزّ ملاقات و مقالات پادشاه فایز می‌آیند خاطرنشان پادشاه می‌نمایند که اجتماع لشکر شاهی دین‌پناهی در این سیر خیر محض و محض حیرت است چراکه، اوّلاً صفحهٔ خاطر عاطر امیرنجمی از

۱. ترمذ: شهری است در ازبکستان، در شمال رود جیحون (آمودریا) در نزدیکی مرز افغانستان.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غباری که محمدخان به تردّد باطل انگیخته بود عاری و عاطل می‌گردد و، ثانیاً نایرهٔ فتنه که ایّام بر خلاف مرام در اشتعال آورده مخالفان را بر ممالک ماوراءالنّهر مستعلی ساخته به آب این اتّفاق انطفاء می‌پذیرد. و چون در این نوبت بین‌الجانبین عقود مصادقت و مرافقت به شداد ایمان مؤکد گردد، دوست و دشمن از قوام این دولت حساب کلّی برمی‌گیرد، بنابرآن سخنان دلپسند و نصایح ارجمند امیر غیاث‌الدّین محمّد را به سمع رضا و قبول مشمول داشته متوجّه می‌گردد. و چون مقصود از شرح واقعهٔ ماوراءالنّهر ارتباط [۴۸۶]کلام گذشته با آینده بود و نقل لااصالة بل استطراداً سمتِ رقوم پذیرفت، هرآینه جواد قلم بر سبیل سرعت طیّ آن وادی کرده رجوع به مقصد اصلی نمود. و اَلتَّوَکُّلُ فِی‌الْغَیْبِ وَالشُّهُودِ عَلَی‌الْمَلِکِ الْوَدُودِ.

ذکر اقتران یافتن نیّر اقبال بابری رفعت مکانی با کواکب اجلال امیر نجم ثانی و ظهور و بروز تقدیرات الهی و انتقال امیر مشارالیه از جهان فانی به منزل جاودانی

حکمت ازلی و مشیّت لایزالی تعالی‌شأن قادرها، اقتضای آن می‌کند که هرگاه صاحب جاهی خواهد که دست اقتدار در دامن سرانجام امری عظیم‌الاعتبار محکم و استوار سازد، نخست روی‌عجز ونیاز برخاک درگاه پادشاه بی‌نیاز نهاده چشم بر اسباب و ادوات نیندازد تا شاید که با وجود کرامت «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»[1] غرامت «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ»[2] او را به آتش دوری نگدازد و سر امتثال در دایرهٔ ممتثلان حکم «وَ لَاَ تَقُولَنَّ لِشَیءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَلِکَ غَداً إِلَّاَ أَن یَشاءَاللَّهُ»[3] برافرازد. و اگر مرد حقیقت‌شناس دیدهٔ حیرت اقتباس به نظارهٔ کریمهٔ واضح اناره «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ

۱. تین (۹۵) آیهٔ ۴. «ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم».
۲. همانجا، آیهٔ ۵. «آن‌گاه او را فروتر از همهٔ فروتران گردانیدیم».
۳. کهف (۱۸) آیات ۲۳ و ۲۴. «هرگز مگوی فردا چنین می‌کنم، مگر خداوند بخواهد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيأً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرضُ بِمَارَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ»[1] بگشاید هرآینه دست از توسّل به اسباب ظاهر داشته با وجود هزارگونه [۴۸۷] تموّل و تجمّل تقدّم صدق عرصهٔ توکّل را پیماید. و از فحوای جانفزای «وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»[2] اطمینان قوی حاصل کرده نگین دل آمل را به نقوش «حَسْبِي رَبِّي مِن كُلِّ مُربِّي»[3] بیاراید تا عامل کارگاه «اِذا اَرادَاللّهُ شَيأً هَيّأَ اسبابَه»[4] چهرهٔ مقصودش را به زینت حصول آراسته او را در تیهٔ حیرت به لیت و لعل نفرساید. شمّه‌ای از این احوال و نکته‌ای از این اقوال وقایع حال امیرنجم‌الدّین مسعود ثانی است که، چون بر کثرت لشکر خود که بی‌شایبهٔ گزاف قریب پانزده هزار سوار صف شکاف و پردلان جلادت اتّصاف بودند، پشت اعتضاد و استظهار قوی داشته از دستبرد حوداث روزگار غافل و ذاهل گشت. و در اواخر رجب از سال ثمان عشر و تسعمائه (۹۱۸) از گذر ترمذ از آب آمویه چون نهنگ که در پویه باشد بگذشت و عبور از این معبر چند جهت داشت: اوّل آنکه، حکّام ماوراءالنّهر کشتی‌های معابر دیگر را به هر طرف فرستاده بودند و به دست آوردن کشتی درگذر افیاج و سنگریزه و گذرگرگی متعسّر بلکه متعذّر بود. و نیز آن گذر که ممرّ و معبر اهل حصار شادمان است هرآینه به وصول و لحوق پادشاه حمیده اخلاق نزدیکتر است و بعد از گذشتن هنوز لشکر نجمیّه در نواحی ترمذ سایه گستر بود که امیر غیاث‌الدّین محمّد مراجعت نموده خبر رسیدن سرادقات بابری به مسامع امیرنجم رسانید. و امیر کشورگیر مسیر دلپذیر پادشاه بلند سریر [۴۸۸] را از عنایت ملک قدیر دانسته با فوجی از نزدیکان آن حضرت را اقبال‌وار استقبال فرموده در موضع دربند آهنین با یکدیگر هم‌نشین و مکین امکنهٔ تمکین گشتند. و از آنجا مراجعت فرموده به اتّفاق به اردوی کیهان پوی باهای و هوی‌نجم بیگی آمدند و از جانبین هدایای وافر العطایا و نثار سزاوار

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۲۵. «و در روز حُنین، آنگاه که انبوهی لشکرتان شما را به شگفت آورده بود، ولی برای شما سودی نداشت و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد و بازگشتید و به دشمن پشت کردید».

۲. طلاق (٦٥) آیهٔ ۳. «و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است».

۳. ترجمه: پروردگارم مرا بیش از هر مربّی کفایت می‌کند.

۴. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹. «چون خدای انجام کاری خواهدافزار کار آن فراهم سازد».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کشیدند. و روز دیگر طبّاخان مطبخ معمورهٔ امیرحاتم دستور به تهیّه اسباب طوی و اطعام مردم لشکر گردون سرانجام پادشاه ذی شوکت صاحب اکرام مشغولی نموده با وجود تنگدستی در دیار بیگانه ضیافتی پادشاهانه بر سرخوان مهمانخانهٔ زمانه کشیدند که اطعام سلیمان صاحب خاتم و بخشش و بخشایش حاتم از آن نشانه بلکه از هزار یگانه تواند بود. و بعد از آن هر روزه هشتاد سر گوسفند فربه‌تر از یکدیگر به شیلان صباح ونصف آن جهت طعام رواح به ذبح رسیده به انواع و الوان اطعام جماعت مهمان می‌نمودند. و اطعمهٔ خاصّه در دیگهای نقره سرهٔ بی‌غش که در باب کیمیاگر آتش طلاوش می‌نمود و در بزرگی وسعت و حلقه‌های طلا و نقوش اعلا با ظروف مطلّا و اوانی وسیع المبانی اعمال «یَعْمَلُونَ لَهُ مایَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ و جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ»[1] از آن خبری تواند بود منقسم می‌گردید و آنچه لایق و فراخور این گونه ضیافت باشد، خوانسالار به مجلس آورده بعد از فرسودگی از اسباب آسودگی سفره را درمی‌نوردید.

مثنوی

[۴۸۹] شبانروزی دوبار اطعام کردی — به هر یک فکر خاصّ و عام کردی
به هر منزل که بزم‌آرای گشتی — زمین در زینت از گردون گذشتی
سراسر ظرفها از نقرهٔ خام — ز جنس سخته دروی کرده اطعام
طبق را چون صدف کز دُر بود پُر — برنج پاک طینت کرده پر دُر
لبالب کاسها پرشیرهٔ قند — به جان شیرینی‌اش را بوده پیوند
ز عکس نقره ورنگ طلا خاک — نمود از نجم ثاقب رشک افلاک

در عشر اوّل شعبان سنهٔ مذکوره هر دو لشکر که التقای ایشان راکلک بیان صورت «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ»[2] بر صفحهٔ بنیان تواند نگاشت، از حوالی ترمذ اعنّه توجّه به جانب

۱. سبا (۳۴) آیهٔ ۱۳. «برای وی هرچه می‌خواست از بناهای بلند و تندیسها و کاسه‌هایی چون حوض و دیگ‌های محکم برجای، می‌ساختند».
۲. الرحمن (۵۵) آیهٔ ۱۹. «دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خزار[1] منعطف داشتند و والی آنجا آق‌فولاد سلطان از صرصر خبر وصول آن لشکر قیامت اثر در اضطراب و اهتزاز آمده نه از مرکز راه فرار یافت و نه در مسکن روی قرار، بنابرآن متهتک وار هتک پردهٔ ناموس کرده حیات ودرنگ را بر شرف نام ونـنگ گزیده به اتّفاق ارباب آنجا بر سبیل مصالحه و مهادنهٔ دور از مداهنه پیش آمده، بعد از حصول اطمینانش به مواثیق و عهود ابواب خزار را بگشود و آن قریه را مورد «إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُواْ قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً»[2] نمود. رأی مصلحت‌آرای امیرنجمی به حبس آق فولاد فرموده با رعایا طریق تعرّض نپیمود و [۴۹۰] یوزبیگی راکه سرآمد لشکریان اوزبکیّهٔ آن موضع بود با آن جماعت مظهراسرار «یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ‌الْقِیَمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ‌النَّارَ»[3] ساخت .و از آنجا به اتّفاق الویهٔ بابریّه رایت کشورگشایی به گمان امداد عساکر عرشی و فرشی به جانب قرشی برافراخت. و شیخم میرزا چون مصالحه آق فولاد میرزا را حمل بر سستی رأی و ضعف قوّت شجاعت و فوت لوازم فتّوت کرده لاف و گزاف:

بیت

یا برمراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همّت کنیم سر

را نصب‌العین مردم دیدهٔ حمیّت اتّصاف می‌داشت ونقش غیرت را از نگین مشحون نگین فرقهٔ «فِی‌قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجَاهِلِیَّةِ»[4] بر خاتم دل نگاشته، از پاداش جان‌خراش «وَاسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی‌الْاَرْضِ بِغَیْرِالْحَقِّ»[5] غافل گردیده در استحکام معابر و مجاری اهتمام وافر و سعی کاری به جای آورده متحصّن گردید و طرح مقاتله و مجادله را بساط گسترده بسیط مصالحه را درنوردید. غافل از آنکه، هرگاه کلک قضا رقوم «فَإِذَا نَزَلَ

---

۱. خزار: موضعی است به قرب وخش از نواحی بلخ. صاحب معجم‌البلدان می‌نویسد موضعی است به قرب نَسَف در ماوراءالنّهر. در فهرست ابن‌الندیم آمده است شهری است مشهور و آباد مشتمل بر پنج دروازه در ماوراءالنّهر. (لغت‌نامه).

۲. نمل (۲۷) آیهٔ ۳۴. «پادشاهان چون به قریه‌ای در آیند، تباهش می‌کنند و عزیزانش را ذلیل می‌کنند».

۳. هود (۱۱) آیهٔ ۹۸. «در روز قیامت پیشاپیش قوم خود بیاید و همه را به آتش در آورد».

۴. فتح (۴۸) آیهٔ ۲۶. «دل به تعصب، جاهلی سپارند».

۵. قصص (۲۸) آیهٔ ۳۹. «او و لشکرهایش به ناحق در زمین سرکشی کردند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»[1] را کتابهٔ بروج شهری سازد. اگر چه آن بنیان حصانت نشان آن بلده پای مکانت بر پشت ماهی نهد و سر ارتفاع به اوج ماه برافرازد عاقبت صدمت «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»[2] چهاردیوار شش جهتش را به باد بی‌نیازی از پای دراندازد و ابدان سُکّان آن را گرچه کوه پیکر و رویین تن باشند [۴۹۱] به آتش تقدیر بگدازد. لهذا امیر کیوان نظیر جوانب و اطراف قرشی را بر رؤوس فرق لشکری قسمت فرموده مورچل ساختند. و فرقه فرقه به لوازم تسخیر آن حصار متانت آثار پرداختند. هر روزه از جانبین به ارسال تیر و تفنگ و اعمال آلت پیکار و جنگ مشغولی نموده گاه از اوج قلعهٔ طایر تیر صفیر «رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ»[3] به گوش امیر و وزیر و غنی و فقیر می‌رسانید و گاهی از حضیض خندق مهرهٔ مستدیر صریر «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[4] به همرازی اللّه‌اکبر خرجت خبیر از اوج فلک اثیر می‌گذرانید.

مثنویّه

چون به خونریز از آن بلند فضا — تیر طیار شد به بال قضا
هر کجا شد ز سر نموده قدم — روزنی برگشاد تا به عدم
زین طرف هم حجارهٔ سجیل — در عوض از تفنگ روان بی‌قیل
چون قضاهای مبرم ازره جنگ — سوی مردم روانهٔ تیر و تفنگ

مدّت سه روز از جانبین آتش تفنگ و شعاع پیکان جانکاه و دلسوز نایرهٔ حرب و ضرب از سنگ و آتش برگ گرز و سنان شعله‌افروز بود تا آنکه روزی قیامت شیم از عشر آخر شعبان‌المعظم که روزنامجهٔ آن برقوم «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ»[5] مرقوم بود منهیان قدر و مرغان قضا ندای «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا

---

۱. صافات (۳۷) آیهٔ ۱۷۷. «چون عذاب به ساحتشان فراز آید، این بیم داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت».
۲. نساء (۴) آیهٔ ۷۸. «هرجا که باشید ولو در حصارهای سخت استوار، مرگ شما را در می‌یابد».
۳. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۵. «پروردگار ما سرانجام همه به سوی توست».
۴. حشر (۵۹) آیهٔ ٦ و سوره‌های دیگر. «خدا بر هر چیزی قادر است».
۵. مریم (۱۹) آیهٔ ۳۹. «آنان را از روز حسرت که کار به پایان آمده، بترسان».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عَلَیْهاٰ حجٰارَةً مِنْ سِجِّیلٍ»[۱] را بر برج و بارهٔ آن [۴۹۲] قلعهٔ بی‌عدیل خوانند و به دستیاری غزات رخنه‌ها در بنیان گردون‌نشان آن افکنده صدرنشینان ذروهٔ باره را پهلوی ساکنان حضیض خندقش نشاندند. و چون از شکافهای دیوار آسمان آثارش مضمون «وَ فُتِحَتِ السَّمٰاءُ فَکٰانَتْ أَبْواباً»[۲] نصب‌العین اهل روزگار گردید از دیوان «یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ»[۳] و «یَحْکُمُ مٰایُرِیدُ»[۴] دستورالعمل «وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ»[۵] رقم قتل عام برنام تمام صغار و کبار آن دیار کشید و «اِذٰا اَرٰادَاللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلٰامَرَدَّلَهُ»[۶] و چون این گونه عمل از روز ازل سرنوشت «اُوْلَئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ اَبْصٰارِهِمْ وَ أُوْلئِکَ هُمُ الْغٰافِلُونَ»[۷] گردیده بود نصیحت و درخواه ارباب تجربه و انتباه نافع نیامد و قریب پانزده هزار آدمی از زن و مرد خواه اهل صلاح و خواه اهل نبرد عرضهٔ تیغ و سنان و ابدان ایشان عاطل از سروجان گشتند. و نعم من قال متخبرالهذاالحال:

رباعیّه

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست — بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین از سر و دست — بر مهرکه پیوست و به کین که شکست[۸]

و مولانا بنایی خراسانی که از افاضل شعرای هرات بود و مدّتی بود که ساکن بلاد ماوراءالنّهر شده بود و از او آثار نظم ونثر در میانهٔ اهل کمال باقی، در آن قتل عام عرضهٔ تیغ تقدیر شد. و همچنین الویهٔ فلک مبانی امیرنجم‌ثانی به حکم قضا از آن سرزمین کوچ کرده [۴۹۳] چون عبیداللّه و جانی‌بیک سلطان در بخارا بودند رو به ایشان روان شد و

---

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۸۲. «چون فرمان ما فراز آمد آنجا را زیر و زبر کردیم و بر آن شهر بارانی از سنگهایی از سِجیّل پی‌درپی فرو باریدیم». ۲. النّباء (۷۸) آیهٔ ۱۹. «آسمان شکافته شود و هر شکاف دری باشد».
۳. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۷. «خدا هرچه خواهد همان می‌کند».
۴. مائده (۵)، آیهٔ ۱. «به هر چه می‌خواهد حکم می‌کند».
۵. بقره (۲) آیهٔ ۱۹۱ و نساء (۴) آیهٔ ۹۱. «هرجا که آنها را بیابید بکشید».
۶. رعد (۱۳)، آیهٔ ۱۱، «چون خدا برای مردمی بدی خواهد هیچ چیز مانع او نتواند شد».
۷. نحل (۱۶) آیهٔ ۱۰۸. «خدا بر دل و گوشها و چشمانشان مُهر بر نهاده است و خود بی خبرانند».
۸. رباعیات خیّام، ص ۱۰۵. بیت دوّم در نسخه چنین است: چندین سروپای نازنین و دست.
از مهر که پیوست و به کین که شکست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چون به دو فرسخی بخارا منزل گرفتند، خبر واضح‌الاثر به تواتر پیوست که تیمور سلطان و ابوسعید سلطان لشکر مهیّا و آماده ساخته به امداد سلاطین بخارا از سمرقند می‌آیند و چون بارقهٔ این خبر پیشگاه خاطر میرنجمی را برافروخت مقرّر شد که بیرام‌بیک قرامانی به مدافعهٔ ایشان قیام نموده نگذارد که سلسله لشکرهای بخارا و سمرقند به یکدیگر ملتیم و هم پیوند گردند. بنابرآن امیر مومی الیه با جمعی کثیر پیش‌باز ایشان رفته چون سلاطین خبر توجّه آن لشکر را شنودند به قلعهٔ غجدوان[1] نزول نمودند و در استحکام بنیان آن اعتناء و اهتمام تمام فرمودند. بیرام‌بیک به محاصرهٔ آنجا بایستاد و صورت واقعه را نزد امیرنجم خبر فرستاد. امیر مشارالیه با حضرت میرزا بابر و جمعی از عقلای اهل شجاعت و تهوّر مطارحهٔ عزیمت و توقّف فرموده آرای مختلفه بر توجّه به سر قلعهٔ غجدوان و محاصره و مخاصمهٔ آن دو سلطان متّفق گردید. و اوایل رمضان از نواحی بخارا کوچ کرده، حوالی غجدوان را مخیّم نزول سرادقات شوکت و توان ساخت واینجا هر روز با مخالفان از قلعه بیرون آمده در درون دیوار بست ومیان درختستان با غازیان هم ترازو می‌گردیدند و به زور بازو کمان مخاصمت بر روی یکدیگر می‌کشیدند. و چون در وقت گذشتن آب سلاطین مردم را از سر راهها کوچانیده بودند و رعایا و برایا به تمام [۴۹۴] از محال خود بیرون رفته انبار و طغار را به دست اهتمام و جاروب اعدام رُفته بودند و اوّل زمستان بود و الاغ و دواب که در آن سفر بار درد و محنت یاب بودند از کمی علیق می‌فرسودند. خواجه کمال‌الدّین محمود که رأی رزینش در وقوف امور آن لشکر راهنمای و رهبر بود به قدوم خلوص در موقف دولتخواهی ایستاده عرض نمود که صلاح دولت در آن می‌نماید که حضرت میر محاصره این قلعهٔ حقیر را بازگذارند و روی توجّه به حدود خزار و قرشی آرند تا آزوقه و علیق لشکر و الاغ از راه فراغ از طرف حصار وبلخ و هر جانب به اردو رسد و اهالی قلاع ذخایر خود را در ایّام زمستان صرف نمایند. بعد از آن ما را قوّت مستعلی و برایشان ضعف مستولی گشته به اندک

---

۱. غجدوان: موضعی است نزدیک بخارا (آنندراج) دیهی است بزرگ مانند شهری بر شش فرسنگی بخارا. (معجم‌البلدان).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

توجهّی ان‌شاءالله تعالی بی‌دردسر نیزه و آمد شد شمشیر دشمنان زیر و دوستان دلیر گردند. امیرنجم از جهت پرده‌پوشی قضا سمع اصغاء و گوش رضا به جانب این سخنان دلپسند نیفکند و هم آنجا تمکّن ورزید. سخن آنکه، یک مرتبه از حوالی بخارا مراجعت کرده‌ایم و رو به تسخیر غجدوان آورده اگر اینجا نیز توقّف نکنیم مخالفان گمان برند که چشم حمیّت را به خاک بی‌غیرتی انباشته‌ایم و از کار این فرقه حساب کلّی برداشته به هیچ حال تخم این اندیشه در زمین دل نمی‌کاریم. و بعد تسخیر قلعه روی همّت به جانب دیگر نمی‌آریم و هنوز چهرهٔ این حکایات از سیلی رد و قبول آزرده بود که حضرت [۴۹۵] بابر به منزل حضرت میر فرموده به انامل مصادقت و یک جهتی پردهٔ استکشاف از رخسار حکایت عزیمت از این دیار به اقامت دلایل و براهین به احسن وجهی برگشود. و چون به استدلال معقول خلاف این معانی در نظر عقل خرده‌بین روی صواب نمی‌نمود سخن برآن قرار یافت که فردا الویهٔ توجّه به جانب قرشی در حرکت آید، غافل از آنکه تا فردا از پس پرده «وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدَاً»[1] چه امر غریب چهره گشاید وسابقه «وَ مَاتَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»[2] بارگی حیات را جهت عزیمت سر منزل ممات به کدام جانب توجّه فرماید. فنعم‌المقال:

بیت

تدبیر کار خویش نیاید ز آدمی — بیچاره مبتلای قضاهای مبرم است

مثنویّه

پیر صاحب خبرت صادق خبر — گفت إذا جاء القَضا عَمَی‌البَصَرُ[3]
با قضا تدبیر اگر توام فتاد — بند وسدّ آهنین از هم گشاد
وربود تدبیر از تقدیر دور — بیخ غم را چون کَنَد فکر سرور
چون شود طیار شاهین قضا — چاره نبود مرغ جان را جز رضا

۱. لقمان (۳۱) آیهٔ ۳۴. «و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه چیز به دست خواهد آورد».
۲. همانجا، آیهٔ ۳۴. «و کسی نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد».
۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۱؛ احادیث و قصص مثنوی، ص ۵۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چـون قـضا پـوشیده آیـد در وجـود　　بـهر دفـعش کـثرت لشکـر چـه سـود

وچون روز دوشنبه دوم رمضان در این گفت و شنید به شام ظلمانی رسید، علی‌الصباح سه شنبه صفیر نفیر و آوازهٔ نقارهٔ مخالفان به کرهٔ اثیر رسید وبه یک [۴۹۶] ناگاه طلیعهٔ لشکر ایشان از میان درختستان غجدوان طالع گردید و بر پادشاه وامیر ظاهر گردید که عبیدالله خان و جانی‌بیک سلطان لشکرهای گران را هم‌عنان داشته به سرعت باد و برق آتش نهاد به امداد ساکنان قلعهٔ غجدوان در حرکت آمده ایشان نیز بیرون آمده با یکدیگر پیوسته‌اند. و میان به جنگجویی بسته غوغای عظیم در میان این گروه قوی قویم افتاده آن زمان راکه به تعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف در برابر پرداختند، مخالفان سورن قیامت نهیب انداختند و دست به ارسال سفیر تیر برافراختند. امیربیرام قرامانی را از جگرداری بر دست راست و احمدبیک صوفی اغلی را از پردلی سرکردهٔ لشکر جوانغار فرموده، خود در قول متمکّن گردید. حضرت بابر پادشاه را با خیل مغول به قاعدهٔ طرح مقرّر داشتند که در هر طرف ضعفی مشاهده کنند به دستیاری مردی سکندروار یاجوج فتنه سدّ بندند و چندانکه تلاقی فئتین موجب شور و شین گشت مردم جوانغار مخالف حمله بر برانغار غازیان آورده بعد از اندک‌گیروداری تیری بر مقتل بیرام‌بیک آمده عیدسعید حیاتش را به شام ظلمانی ممات مبدل ساخت ولوای آن امیر کشورگشای را به باد حادثه و طوفان نائبه از پای درانداخت. و به همین قاعده برانغار مخالف بر جوانغار غزات حمله آورده امرای جوانغار فرار را سلامت‌تر از قرار یافته فرقه‌ای که طرح بودند چون این حال را مشاهده نمودند، مغولان به عادت [۴۹۷]اصل خود طرح غارت انداختند و اصلا به جنگ نپرداختند و جمعی از قورچیان دلاور که درگرد آن امیر هنرور بودند به آنچه در حیّز امکان آید به کرّات لشکر دشمن را راندند و تادیوار بست قلعه پس نشاندند. و چون زمین از کثرت جوی و جر مهبط خطر واز بسیاری لای و وَحَل مصدر هزار خلل مجال اسب انداختن ونیزه افراختن نه، و هرچند فرقهٔ خاصّه به مدافعه ومقاتله مقابله قیام نموده زور می‌آوردند از هر دو دست و عقب تیر می‌خوردند شکست به ایشان نیز راه یافته، لوای عظمت نجم‌بیکی از پای درافتاده بابر پادشاه رو به حصار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شادمان نهاده امیرمحمّد وخواجه محمود از عقب رفته به ایشان پیوسته از کشتن رستند. ومقارن همین حال مخالفان امیر را اسیر سرپنجهٔ تقدیر دیده دستگیر کردند ونزدیک سلاطین آوردند و ایشان در پیش خانه و خرگاه امیرنجم فرود آمده از اطعمه‌ای که در دیگهای نقره جهت او طبخ می‌کردند، تناول نمودند.

مصرع

معلوم شد که روزی کس کس نمی‌خورد

و زین‌العابدین بیک نیز کشته گشت. احمدبیک صوفی اغلی و لله‌بیک و بسیاری از امرا به گذر گرگی آمده بر سرگذر بسیاری به سعی یکدیگر نقش حیات را از صفحهٔ وجود به آب شستند. و از مردم خراسان خواجه محمّد دیفانی که وزیر پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا بود به غرقاب فنا فرو رفته اثری ازو ظاهر نشد. و خواجه محیی‌الدّین یحیی برادر خواجه شهاب‌الدّین [۴۹۸] عبدالله مروارید جوان فاضل شیرین کلام بود و نظم ونثرش در نظر خرده شناسان بازار صنعت رواج تمام داشت در همراهی امیرنجم به قضای حیّ لایموت نقل کرد. و چون خبر فوتش در محرّم آینده که به رقوم تسع عشر و تسعمائه (۹۱۹) مرقوم بود محقّق شد کلک این حقیر تاریخ خبر فوتش را بر این موجب نگاشته است.

جناب خواجه یحیی طاب مثواه — کزو دیدی رسوم فضل احیا
به تیغ جورخیل اوزبکیّه — شهادت دورافکندش ز احیا
محرم شد مقرر آنکه کردست — به ماه روزه از جان قطع محیا
خرد تاریخ این ناخوش خبرگفت — دوصد حیف از جناب خواجه یحیی(۹۱۹)

همچنین خواجه میرجان استاد معمار که او نیز خالی از حیثیتی نبود، چون با خواجه یحیی در یک موضع به قتل آمده وصول خبر واقعهٔ ایشان یک صورت داشت جهت او نیز این تاریخ گفته شده بود که:

قطعه

چون‌میر جان به عزم سمرقند شد سوار — دست قضا کشید سوی جنّتش عنان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نگـــرفته ار نشـــیمن هســـتی تـمتّعی دردا که زود عـزم سـفر کـرد ازیـن جـهان
تحقیق شد بـه مـاه مـحرم کـه رفـته است در مـاه روزه تشـنه سـوی روضـهٔ جـنان
از بـهر سـال ایـن خـبر جـانگداز عـقل بنوشت‌برصحیفهٔ‌دل‌خواجه‌میرجان(۹۱۹)[1]

و چون خبر واقعه هایلهٔ امیرنجم در مروشاهجان به دده بیک رسید، بی‌آنکه حادثه [۴۹۹] در ولایت او صورت ظهور یابد، رخت بر راحلهٔ گریز نهاده عازم عراق شد.

چه گویم ازین چرخ دیـرینه سـیر کـه گـه شـر نـماید ازو گـاه خـیر
گـه از شـربت تـلخ بـخشد شـفا چو می کز پـی آرد صـفا در صـفا
گهی زهر را روی پـوشد بـه جـهد چو مخمور محرور و افـراط شـهد
گـهی عـالم افـروزد از آفـتاب گهی مختفی سـازدش در سـحاب
کـه از کـوکبی نـجم ثـاقب کـند جهان را به حـفظش مـراقب کـند
زنـد گـاه آتش درو چـون شـهاب که عمرت همین است دیگر متاب
چـو هسـتند ایـنها ز جـای دگـر چه تهمت نهد عقل بر ماه و خـور
به لب تشنگان در جـهان خـراب اگر آب بخشد وگـر خـود سـراب
خرد را چه یـارای گـفت و شـنود که این چیست و آن از برای چه بود
قـضا کـار خـود مـی‌کنند بـی‌رضا تو بـاری رضـا ده بـه حکـم قـضا
سـرعجز بـر خـط تسـلیم نـه کـه از هـر چـه گـویند تسـلیم بـه

گـفتار در رسـیدن ایـن خـبر نـاخوش اثـر و وصـول سـلاطین ماوراءالنّهر به حوالی شهر و مضبوط کردن ارکان دولت حوالی آن را به مکنت و صولت

آثار این اخبار از ورود بعضی از لشکریان آن امیر جنّت مکان در هفدهم رمضان بر

---

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۵۹: «این واقعه در رمضان سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه (۹۱۸) واقع شد». و نیز رک: احسن‌التواریخ، ص ۱۷۴ و خلاصة التواریخ، ص ۱۲۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حاشیهٔ خاطر آینه مثال آصف باحشمت و نوال امیر عمادالدّین محمود نور [۵۰۰] کمال نقش‌پذیر گشت و متعاقب این خبر احمدبیک صوفی اغلی و لله‌بیک به هرات رسیده قاصدان برق سیر به درگاه عالم‌پناه فرستادند که این واقعه را برخاطر ابر مقاطر شاهی روشن سازد. و چون بعد از این شکست میراحتمال داشت که ماوراءالنّهریان را صرصر غرور از جای برباید و خیالات فاسده در مخیّله راه یافته ایشان را جهت تسخیر این ملک به این طرف عزیمت فرماید، امرا وارکان دولت در ضبط و ربط بروج و دروازه اهتمام تمام و سعی بی‌اندازه می‌نمودند و روز به روز در مراسم انضباط و ارتباط آن می‌افزودند. و همچنین امارت پناهی احمد سلطان افشار که پایه پایه در سُدّهٔ سدرهٔ سایه به اوج اعتبار رسیده متمکّن قلعهٔ سرخس بود که به قلعهٔ زرّین کمر در خبر است و در لوازم ضبط و ربط آن مراسم شعور و مردانگی کار فرموده در وقت توجّه خانان پای جلادت در دامن حصار استکبار کشیده مقاومتهای بهادرانه به جای آورد و اصلاً مخالفان کاری نساختند و از آنجا رایت عزیمت به هرات افراختند. و چون بقیّه رمضان و شوّال همایون فال بر این منوال منقضی گردید، اوایل ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره که ثمان عشر و تسعمائه (۹۱۸) بود، ظهور و عبور مردم جانی بیک سلطان در نواحی دارالسلطنه عیان گشت. حشری انبوه و لشکری قیامت شکوه به حوالی هرات آورده زمین را به مطرقهٔ سُمّ دواب به آب رسانیدند و از خواطر مردم غبار اضطرار وگرد اضطراب را سحاب‌وار [۵۰۱] از فلک دوّار گذارنیدند.

مثنویّه

غباری بدان گونه انگیختند — که خود خاک بر فرق خود بیختند
برآمد ز سطح زمین آن سحاب — که در وی نهان شد رخ آفتاب
بدل شد در آن ابر ظلمت درخش — ز باران وقوس قزح تیر وتخش
ز برق سنان زان سحاب عجب — گهی گشته شب روز و گه روز شب

وکلک شکسته رقم این حقیر در باب دربندان به رقوم این تاریخ راقم گردید.

جمعی که فسانه‌اند در ظلمت ذات — گشتند محیط مرکز آب حیات

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ور زانکه وقوف خواهی از تاریخش بردار حساب«قلعه‌بندان» هرات(۹۱۸)

[۵۰۲] بروج و دروازهای این‌بلدهٔ بلند نهاد بر امرا ومتعیّنان واصحاب اعتماد قسمت یافته احمد سلطان که حکومت هرات حسب‌الحکم متعلّق به او بود، در قلعهٔ اختیارالدّین توطّن نمود و حسین‌بیک لله برج میرزا سلطان احمد راکه واسطهٔ ارتباط دیوار شرقی و شمالی شهر است اختیار فرمود. و امیر محمّدمیر یوسف که از عقب حضرت میرزا بابر به همراهی خواجه محمود مراجعت کرده پانزدهم رمضان به بلخ آمده خواجهٔ مشارالیه آنجا به محافظت آن بلده مشغول گشته او به هرات آمده بود بر پشت دروازهٔ ملک رحل اقامت انداخت. ومیر سلطان محمود میرغیاث بالای درب خوش را نشیمن ساخت. و علی هذا القیاس در درب عراق دیگری از این قبیل رایت محافظت افراخت. و امیرعمادالدّین محمود که وزیر صایب تدبیر این بلده بود، مهمّ دروازهٔ فیروزآباد را به خوبتر وجهی می‌پرداخت. هر روز از صبح تا شام سفرهٔ انعام و بدرهٔ اکرامش خاصّ وعام را درمی‌یافت و هر یک از این امراء به رسم دیوان داشتن عنان به منزل آصف مومی الیه می‌تافت. دست بحر نوالش امراء را ساکن سفینهٔ سکینه می‌ساخت و کف کان مثالش فقراء و مساکین را به نثار نقود خزینهٔ خاطر می‌جست و دل می‌نواخت.

مثنویّه

رعایا ازو در معافی همه درون ساده وسینه صافی همه
عوان مقرر فن بد سگال به عون عنایت شده پایمال
زکارو زبارش توان کردنقل که سرتابسر بود قانون عقل
یکی را به بر جنس زرتاروپود یکی را تن از جوب عدلش کبود
ازونیک و بد دیده در خور اساس یکی در لباس ویکی در پلاس

بازماندگان دولت نجم‌بیگی که از آن روی آب به صدگونه اضطراب و شتاب نیم‌جانی به هرات می‌رسانیدند از مشاهده وفور تلطّفش خود را در صف ملازمان آن آصف مندرج می‌گردانیدند و پای فراغت در حضیض ملازمتش محکم کرده سرقدر از اوج رفعت می‌گذرانیدند. ملازمان قدیم وجدیدش که هم پیوندگردیدند [۵۰۳] از جنس

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زره‌پوش و اسلحه‌بند ترتیب به دوهزار نفر رسیدند. سلیمان جاهی در لباس آصف صفاتی‌بنیاد نهاد و الحق آن‌گونه داروگیرش طباع مختلفه‌را مطبوع افتاد که در اوایل حال که جنود جانی بیکی درموضع کهدستان[1] بودند، عبیداللّه‌خان نیز به هرات آمده دردشت حوض ماهیان نزول فرمود. ومردم جانی‌بیک سلطان از جانب درب قپچاق که مورچل لله‌بیک بود، با محاربان غازی هم‌داستانی می‌نمودند و ابواب محاربت مردانه تا در دروازه بر چهرهٔ محاربان می‌گشودند. چنانکه یک روز تا پای برج سلطان احمد میرزا آمده تورها بر زمین دوختند و شعلهٔ جنگ را از نوک پیکان تا سرباره برافروختند. منقار مرغان تیر سر وسینهٔ بسیار در بالای بروج مجروح کردند، امّا به‌بال استعجال طایر گشته از زبان کنگره در حق مخالفان جواب شافی باز آوردند اگر لحظه‌لحظه هجوم اهل رجوم زیاده گشته دست تسلّط افراختند امّا بالاخره جمعی از مردم آصفی آمده بنیان جمعیّت ایشان را به خاک تیره برابر ساختند و همچنین لشکریان عبیداللّه خان تا باغ زاغان[2] آمده ولد امیرقلعلی که از میرزادگان قدیم سلطان حسینی بود آن روز کوششهای مردانه نموده آخرالامر به ضرب تیری راه عدم پیش گرفت و مخالفان جانی بیکی بعد از چند روز از النگ کهدستان به جانب پُل مالان[3] شتافتند و هر روزه تا نواحی پل کارد و دربند شیخ خرّم عنان محاربه از منزل خود می‌تافتند و به سعایت جنود عاقبت [۵۰۴] محمود امیر عمادی پاداش اعمال خود می‌یافت. و چون دانستند که از توقّف، شهر در تصرّف نمی‌آید و از محاربه ، در بنیان تسخیر این ملک دری نمی‌گشاید. و فصل زمستان به آخر رسید و سلطان اقلیم رابع متوجّه بیت‌الشرف گردید، ایشان نیز به وقوع امری با بهانهٔ مخالفتی که در میانهٔ سلاطین در ظاهر هرات روی نموده باشد عزیمت ماوراءالنّهر کرده رخت بر رواحل بستند و تاکنار آب مرغاب از پای ننشست. رعایا و برایا از مضیق محاصره خود را در فسحت‌گاه آسایش دیدند و رخت اقامت چون گیاه بهار به باغها و

---

۱. کهدستان = قهدستان. روستایی است در شمال شرق هرات.
۲. باغ زاغان: نام باغی است در هرات. این باغ مرکز حکومت و اقامت شاهان بوده است (لغت‌نامه).
۳. مالان = مالن: در دو فرسنگی هرات قرار دارد که آن سوی پل بزرگی که بر هری‌رود بسته بودند قرار داشته است و آن پل به نام شهر خوانده می‌شده است (جغرافیای تاریخی، ص ۴۳۶).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

باغچه‌های آن دیار کشیدند و این تاریخ در باب عزیمت آن فرقه از رقوم کلک شکسته سلک مُبیّن تاریخ عدد یوم و ماه وسال افتاده:

قطعه

گروهی بر هری کردند احاطه — سراسر کینه جوی و فتنه اندوز
گهی از برق پیکان آتش‌انگیز — گهی از نوک ناوک شعله‌افروز
چو دانستند کز لطف الهی — به مطلوبی نمی‌کردند فیروز
سفر کردند و خود تاریخ آن بود — سیم به محرم اوّل روز نوروز

و چون عبیداللّه خان و جانی‌بیگ سلطان به مرغاب[1] رسیدند تیمور سلطان که به عزیمت امداد ایشان لوای سلطنت افراشته بود به ایشان رسید، جانی‌بیگ سلطان توقّف نورزید و عبیداللّه‌خان به مرافقت تیمور سلطان عنان توجّه به جانب [۵۰۵] طوس و مشهد مقدسهٔ رضویّه در حرکت آورده چون دده‌بیک مرو را گذاشته گریخته بود سلاطین از مرو تا اسفراین در حیطهٔ تملّک و قبضهٔ تصرّف درآوردند و امرای هرات که این معنی را استماع نمودند، بعد از گذشتن بیست روز از عزیمت سلاطین از ظاهر هرات خط نسخ بر جریدهٔ حکومت هری کشیده از بیابان سیستان و بادیهٔ طبس رو به درگاه پادشاهی نهاده احرام کرمان بستند. و این خبر از ایمای بعضی از اهل شهر به موقف اِنهای سلاطین رسیده، تیمور سلطان به حکم ارث متولّی مهام دارالسلطنه گشته در ماه صفر با لشکری به غایت مختصر در باغ جهان‌آرای نزول فرمود و جمعی از متعصّبان امال سنّت و جماعت که در زمان شاهی قوّت تفوّق و مجال براعت نداشتند، علم به مخاصمت فرقهٔ شیعه با متهمان آن مذهب افراشتند و خون جمعی را به خاک انباشتند. و چون جناب فضایل‌مآبی مولانا خواجه علی ولد مولانا محمّدعلی صدر تیمور سلطان بود از روی اختیار در مهام ملکی و مالی و شرعی دخل می‌نمود، روزی در مدرسهٔ سلطانی مجمعی

---

۱. مرغاب: در جغرافیای تاریخی، ص ۴۲۳، آمده است که: مرغاب بنابه گفته ابن حوقل در اصل «مروآب» بوده است ولی اصطخری می‌گوید مرغاب اسم محلی است که آن رود از آن سرچشمه می‌گیرد. مقدسی مرغاب را رود مروین یعنی دومرو، نامیده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از اکابر و عوام جهت رتق و فتق مهام جمع گشته ولد مولانا خلیل صحّاف و محمدامین زیارتگاهی حافظ مجاور مزار مختار را به مجلس آورده بر او دعوی تشیّع کردند. و چون شرعاً چیزی که موجب قتل او گردد بر او ثابت نشد، به حبس او فرمودند و آن دو کس بیرون آمده در روی تخت مدرسه علی‌الفور او را به قتل رسانیدند. و در همان لحظه مولانا خواجه علی [۵۰۶] چون ایشان را به خون حافظ که هنوز جاری و نخفته بود، ممتزج گردانید.

نظم

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همین ماجرارود
بر سایبان حُسن عمل اعتماد نیست — سعدی مگر به سایهٔ لطف خدا رود[1]

گفتار در رسیدن اخبار ملالت آثار امیرنجم ثانی و آمدن سلاطین اُزبکیّه به دارالسلطنهٔ وسیع‌المبانی

بر رأی‌ارباب الباب درپردهٔ ارتیاب نخواهد بود که چنانچه قبل از این خامهٔ سحرساز سخن‌پرداز گشت، رایات‌همایون دروقت توجّه امیرنجم در قشلاق قم سایهٔ اکرام بر فرق فرق مردم انداخته بود و اوایل فصل بهار که کرهٔ خاک از طلیعهٔ لشکر نامیه غیرت‌فزای این شفق‌گون دیرمینا کار گشته بود و سلطان گل چتر نارون بر سر کشیده به دست چنار لاله را اشارت به دور رحیق در جام عقیق می‌کرد و عندلیب خوش‌الحان نظم و نثری که بر منابر اغصان در مداحی گل بر زبان می‌راند حمامه و قمریش تصدیق می‌نمودند.

مثنویّه

زینت باغ شد گل و لاله — سبزه بر دور لاله شد هاله

۱. غزلیات سعدی، ص ۴۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شد سمن از هوای روح‌افزای چون عذار نگار غالیه سای
باد شد جانفرای هرترو خشک کرد عطر دماغ لاله به مُشک
گل خطمی قدح گرفته به دست داده غم را به زور دست شکست
[۵۰۷] بلبل بذله‌گوی از سرشاخ مدح‌خوان بر جمال گل گستاخ
غنچه از شرم روی شاهد غیب دل پر خون کشیده سر در جیب
یاسمن بر صحیفهٔ زنگار همچو منشی شاه نامه‌نگار

لباس علم سرو قامت ترک اقامت کرده تذرو لباسش بال عزیمت بگشاد و جهت استرواح و استفتاح گل ومل روی توجّه به استماع قصّهٔ بلبل نهاد. موضع راستفنجان[1] مهبط ماهچهٔ علم آفتاب توان شد و آنجا به مبارکباد جوانان حلیه‌آرای بستانی جامهای پیاپی و کاسه‌های دوستکامی از دست ساقیان زهره جبین ماه پیشانی موجب ازدیاد مواد حیات و زندگانی ساختند و بعد از فراغ از خونریزی ساغر و ایاغ برکنار جوی و طرف باغ در مسکن متخیّله و مقدّم دماغ لوای خیال شکار برافراختند تا لالهٔ نورس آهوبرّه را به نشتر پیکان رگ جان بگشایند و دامن راغ را چون رخسار باغ و دامان آسمان شفق‌گون نمایند وبه گلگونه بیارایند. شیرشکاران مردم خوار از اطراف و جوانب بر وحشیان دیوار بستند و آن وحوش از جایی رمیده در جایی دیگر قرار می‌گرفتند و در پس دیوار پندار می‌نشست. آخرالامر محیط دایره برایشان تنگ و تارگشت و آنچه بران اقبال داشتند سرمایهٔ ادبارگردید. شیر ازگرما در سایهٔ‌گور خزید و با وجود آن نسیم خلاصی بر وی نوزید. پلنگ در ظلّ عاطفت خرس مقام‌کرد و از پوستینش [۵۰۸] سایبانی وام نمود. میش باگرگ هم‌آغوش‌گشت و سیاه‌گوش را هیبت شیر شرزه فراموش‌گردید. حضرت شاه دست به‌کمان جان ستان وتیر مرگ صفیرکرد و آن مقدار عرصه راکه به چوب‌گز تیر ساحت آن را در عرض مساحت توان آورد به خون رنگ نمود. بعد از آن دست به تیغ بی‌دریغ برده چندان جسد وحوش برخاک انداخت‌که عالم ارواح را از هجوم روح وحشیان بر اهالی آن عالم تنگ ساخت. بعد از آن نیزهٔ بالا بلند در خرام آمد وکار از

۱. راستفنجان: موضعی است در حوالی ساوه (حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۶۷).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پای فتادگان را تمام کرده و همچنین امراء واعیان حضرت آن سرزمین خرّمی و خضرت را آل کردند و شیوهٔ خونریزی رابه کمال رسانیدند و اَلْعُهْدَةُ فیما رُوِیَ عَلیَ الرّاوی[1]. آنچه گویند که به نسخهٔ محاسبان درآمد بیست وپنج هزار عدد از دد و دام به تیر و تیغ بهرام انتقام در آن سرزمین آرام گرفته بود.

مثنویّه

درین وحشت سرای وحشی آرام — چنین صیدی نشد بهرام را رام
قضاگر دفتر گردون گشاید — بدینسان داستانی برنیاید
نباشد دفتر بهرام خونریز — ز خونریزی بدینسان فتنه‌انگیز

به همین قاعده ایّام بهار راگذرانیده اوایل تابستان رایات خورشید اشراق متوجّه بیش‌بارماق گشته آنجا نیز مراسم شکار و شُرب بادهٔ خوشگوار روزگار گذارنیدند و اواسط تیر ماه را رقم قشلاق بر دارالملک عراق که عبارت از [۵۰۹] اصفهان خجسته آفاق است کشیده در آن سر منزل امن و سلامت رحل اقامت انداختند. و نوبت دیگر جام و باده باهم در ساخت آتش هیمه از بیرون در رفع سرما شعله‌افروز و نایرهٔ می در درون محنت‌گداز و هستی سوز آب می، رخسار خوبان را برافروخته و تاب آتش از آب می چهره‌افروزی آموخته در اواخر فصل شتا بعد از خبر واقعهٔ امیرنجم خبر محاصرهٔ هرات به سمع شاه عالی درجات رسیده علی‌الفور ترک لوازم صحبت داده به تهیّهٔ لشکریان جهت عزیمت یورش خراسان فرمان داد و از آنجا روی اقبال به جانب ولایت ساوه[2] نهاده، بعد از وصول به آنجا عالیجاه نقابت پناه امیر نظام‌الدّین عبدالباقی راکه در منصب صدارت به نیابت امیر نجم شارع مشارع وکالت گردیده بود بر سبیل اصالت در امر وکالت شروع داده صفیر نفیرش از اوج آسمان و مهچهٔ عَلَمش را همسایهٔ ساکنان کیوان گردانیده، شخص سیادتش راکه قابل البسهٔ سعادت بود به ثیاب وکالت

---

۱. ترجمه: آنچه روایت شده بر عهده راوی است.

۲. ساوه: از شهرهای قدیمی بین همدان و تهران، در ۱۴۰ کیلومتری جنوب باختری تهران قرار دارد. مسجد میدان بزرگ این شهر به دستور شاه اسماعیل در سال ۹۲۴ (مطابق تاریخ کتیبهٔ سردر) به وسیلهٔ خواجه شمس‌الدّین بنا شده است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نفس نفیس خود را بهره‌یاب ساخت. و سیّد شریف‌الدّین علی را که به واسطهٔ قصد شیخ‌الاسلام مولانا سیف‌الدّین احمد، امیرنجم از صدارت معزول ساخته و به عتاب رفته به لوازم نیازمندی پرداخته بود و باز خود در سایهٔ لوای جهانگشای انداخته به دستور به منصب صدارت مفتخر ساختند. و دده‌بیک که صورت [۵۱۰] مردانگی را پشت ضعف و هراس کرده مرو را انداخته گریخته بود، او را در لباس عورتانه متلبس آن فرقه در قوّت افسانه ساخته در گردِ اردو تشهیر کرده موجب عبرت اهل اعتبار کردند. و در ساوه ده روز مهچهٔ علم عالم‌افروز گشته چون در سال گذشته ارتفاعات خراسان بر وجه دلخواه به حصول نرسیده بود و خبرگرانی متواتر می‌رسید به حمل آزوق سه ماهه حکم فرموده با آنکه در ساوه نیز کمی محصول به قاعدهٔ خراسان بود لشکریان حسب‌الفرمان کاربند شدند و از آنجا رایت عزیمت به ولایت ری کشیده آنجا نیز ده روزی توقّف فرمود و از آنجا به راه کبودگنبد[1] حوالی ری متوجّه فیروزکوه گردیدند. و ده روز دیگر آنجا متوقّف گشته عنان یکران میدان‌نورد را به جانب سلطان میدان در حرکت آوردند[2].

برآراسته لطف پروردگار — ز اقبال و دولت یمین و یسار
ظفر از عقب نصرتش درجلو — که دید این‌چنین مرکب تیزرو
قضا یار او چون به روز و شب است — چه غم گر عدو زین سبب در تب است
قدر چاکر و لطف حق یار او — خدا در دو عالم نگهدار او
ز بعدش چو مانند اولاد راد — خداشان ز هر بد نگهدار باد
[۵۱۱] به حق نبی شاه گردون خرام — علیه‌الصلوة و علیه‌السلام

۱. کبودگنبد: دهی است جز دهستان بهنام پازکی بخش ورامین تهران. (فرهنگ جغرافیای ایران، ج اوّل)
۲. خلاصة‌التواریخ، ص ۱۲۵: «چون نوروز تخاقوئیل که در سوّم ماه محرّم سنهٔ تسع عشر و تسعمائه [۹۱۸] واقع شد، خاقان صاحب قران خوش‌دل و کامران در بلدهٔ اصفهان گذرانیده با سپاه فراوان به دفع مخالفان به طرف خراسان روان گشتند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عنان شبدیز را جهت مدافعت فرقهٔ فتنه‌انگیز به خراسان منعطف ساختن و آن ملک را از گرد ناورد ایشان بازپرداختن

چون سلطان میدان مضمار سمند صبا رفتار گشت، زینل‌خان را به رسم قراولی از پیش بر سر اعدای بداندیش روانه فرمود و خود نیز بر اثر نهضت فرموده عالی‌جناب سیفا مظفّر در اثنای راه از مازندران بازگشته مهمّ تقبّل امیر عبدالکریم و آقامحمّد را به فیصل رسانیده کیفیّت معروض داشت. و چون حصول آن مهام حسب‌المرام صوت انجام یافته بود پرتو عاطفت بر وجنات احوالش تافت والنگ بسطام لشکر گردون احتشام را محل نزول و مضرب خیام گشته، تواچیان دیوان اعلی به عرض لشکر و تفحّص یراق هر فرقهٔ آن گروه نامور مأمور گشتند. بنابرآن صبحگاه که این سلطان فیروزه خرگاه به نظارهٔ لشکریان این عرصهٔ سفلی نیل خنک فلک را در زیر ران کشید و حواشی این صحرای نیلی تتق افق تا افق از پرتو جمالش منوّر گردید، ذرّات هوایی از خطوط شعاع نیزه‌های رفیع‌الارتفاع برافراختند و، وحوش و طیور از نزدیک و دور غلغلهٔ مبارکباد طلوع نیّر جمال دلخواه پادشاه سیّاره سپاه در بسیط عالم انداختند.

مثنویّه

به جنبش درآمد سپاه گران — بجنبید عالم کران تا کران
چنان گرم شد محشر آن گروه — که گشتی ز بیمش قیامت ستوه
[۵۱۲] ز سوسن نشدبرگی آنجا عیان — که با او نشد خنجری هم زبان
در آن حشرگه نوک خاری نبود — که پهلوی آن نیزه‌داری نبود

از هر طرف فرقه فرقه و گروه گروه به صورت کینه‌جویی برخاسته و هر یک لباس خود را به آستر آسنی و ابرهٔ ابریشمی بر آراسته، بعضی نهنگ آیین زره‌پوش و برخی به صورت جوشن ببر در خروش، تعداد ایشان چون خیل پشه برون از حدّ امّا، از سنانشان فیل دمان در هراس. و اعداد ایشان چون سپاه مور افزون از حدّ لیکن، از پیکانشان شیر ژیان در وسواس، هرگاه پادشاه در زمینی رایت به عزم عرض سپاه افراشتی اگر سرخیل

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لشکر مور سپاهی منشور خود را به خطاب «یَا أَیُّهَا النَّمْلُ اَدْخُلُواْ مَسـاکِنَکُمْ لَایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَـانُ وَجُنُودُه وَ هُمْ لایَشْعُرُونَ»[1] مخاطب کردی جای آن داشتی.

مثنویّه

سـپاهی در عـدد ریگ بـیابان — به عزم رزم چون صـرصر شـتابان
در آن هـموار دشت دیـو پیمای — ز بسیاری چنان شـد نـیزه بـرپای
که گر سیماب باریدی چـو بـاران — سـتادی بـر سـنین نـیزه‌داران

هر یک از امرا به آهنگی زمین بوسیده و هـر یک بـه رنگـی اسـبی کشـیده بـیرق برق‌افروز در حرکت آورده و بر آن حضرت دعای مستجاب‌الانتهای عمر وبرکت کرده به پیشانی تعظیم زمین‌سای می‌گشتند و می‌گذشتند. و چون از هزار یکی و از [۵۱۳] بسیار اندکی مشاهد گشت، قیاس باقی را از آن برداشته عنان فـرس صـبا نـفس را بـه جـانب پیشخانه به اشارت سایه تازیانه منعطف ساخت. و چتر همای مثال همایون فالش سایه بر ساحت خرگاه انداخته، شاه دین‌پناه فرود آمده به حریم خوابگاه فرمود.

دولتش یـار وبـخت یـاور بـاد — فـلکش کـمترین تکـاور بـاد

بعد از آن سلطان میدان نفیر قیامت صفیر سواری کشیده گورکهٔ صاعقه خروش، در موضع کالپوش، مفتت عقل وهوش گشت. و آنجاخلیل سلطان حاکم شیراز را از عقب زینل‌خان به رسم کمک با جمعی...[2] [آهن فرسا به رسم منقلا متوجّه مشـهد مـقدّسه گردانید. و خلیل سلطان به قوّت دولت شاهی مستظهر بوده و در طیّ مسافت مسارعت نموده بسان برق و باد روی توجّه به مشهد مقدّسه نهاد. و عبیداللّه خان که در آن ولایت اقامت داشت، چون ازین معنی خبر یافت اقدام ثبات و قرارش متزلّزل شده، چارهٔ کار منحصر در فرار دانست. و در وقتی که خلیل سلطان به یک فرسخی آن خـطّه رسـید، بعضی از ارباب و کلانتران مشهد راکوچانیده عنان هـزیمت بـه صـوب مـروشاهجان

۱. نمل (۲۷) آیهٔ ۱۸. «ای مورچگان به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی‌خبر درهم نکوبند».

۲. نسخه در همین‌جا به پایان می‌رسد. جهت تکمیل موضوع، مطالب بین [ ] از حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۶ اضافه شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انعطاف داد و آنجا نیز مجال توقّف محال دانسته از راه شیر شتر به معبر چارجوی رفت و از آب آمویه عبور نموده راه بخارا پیش گرفت. و برین قیاس از استماع قرب وصول سپاه ظفر اقتباس رعب و هراس به خاطر تیمور سلطان که در هرات بود راه یافته عازم سمرقند گشت. و از اکابر خراسان امیرغیاث‌الدّین محمدبن امیر یوسف و امیر سلطان محمودبن امیرغیاث‌الدّین و خواجه جلال‌الدّین قاسم فرنخودی و مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی را کوچانیده همراه برد. و بر طبق حدیث «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مسیرةَ شَهْرٍ» هنوز موکب همایون پادشاه نصرت بهر در ییلاق کالپوش بود که نیّر فتح و فیروزی از افق سعادت و بهروزی طالع گشته از فرق اوزبک دیّار در دیار خراسان نماند و دست مشیّت قادر ملک بخش لباس امن و امان در قامت اهالی آن بلدان پوشانیده بساط جمعیّت اصحاب بغی و طغیان را برافشاند. و تیمور سلطان چون به دارالملک سمرقند رسید قاصد استیصال نهال زندگانی امیرمحمّد گردید. و آن عالیجاء نقابت پناه بر مافی الضّمیر او اطلاع یافته به مقتضای کلمهٔ «اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ[1]» عمل نمود و به امداد مولانا نظام که منصب صدارت داشت از سمرقند گریخته، پیاده به حصار شادمان شتافت و ظهیرالسلطنة و الخلافة محمّدبابر پادشاه کرّت دیگر آن زبدهٔ اولاد خیرالبشر را منظور نظیر الطاف ساخته، اسباب سفر عنایت فرمود. و آن حضرت در زمان ایالت زینل خان به دارالسلطنهٔ هرات خرامیده به دستور پیشتر ابواب دولتخواهی نوّاب درگاه شاهی برگشود.

---

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

افزوده‌ها

تعلیقات
واژه‌نامه
فهرست آیات
- احادیث و تمثیل و جملات عربی
- اشعار فارسی
- اشعار عربی
- مصرعها
- اشخاص
- مکان‌ها
- مشاغل و مناصب
- ملل و نحل

کتابنامه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تعلیقات

ص ۱

صدرالدین موسی اردبیلی

در *عالم‌آرای عباسی* (ج ۱، ص ۱۴) آمده است که: صدرالدین موسی «بدری بود از آسمان سروری طالع و خورشیدی از سپهر نیک‌اختری لامع. از اوان صبی و آغاز نشو و نما، نوار زهد و تقوی از ناصیهٔ همایونش پیدا و علامات صلاح و رشاد از صورت خالش هویدا. ریاض ولایت و ارشاد را سروری بود سرافراز و به علّو نسب و سمّو حسب بین‌الافاخم والاعالی منفرد و ممتاز، چه از جانب پدر والاگهر بطناً بعد بطن اختر برج سیادت و کرامت و از طرف مادر نیک‌اختر در صدف ارشاد و ماجد هفتمین سجاده‌نشین مسند هدایت و زهادت و سداد. در *فتوحات یمنی* مسطور است که روزی که میانهٔ صبیّهٔ محترمهٔ شیخ زاهد و حضرت سلطان الاولیاء عقد مناکحت وقوع می‌یافت شیخ زاهد در مجلس عقد برخاسته نسبت به شخصی غایب رسم تعظیم و نیازمندی به جای آورد. حاضران مجلس از سرّ این معنی سؤال کردند. شیخ فرمود که اولاد صفی‌الدّین را که نبایر من باشند به من نمودند، در آن میان صاحب سعادتی به نظرم درآمد که قائم مقام من و صفی خواهد بود. علّو مقامات و مدارج او را دریافته تعظیم او کردم. و چون ماه طلعت آن عالی منزلت از افق ولادت طالع و عالم افروز

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گردید حضرت سلطان الاولیاء ارباب ارادت و اصحاب رشاد را خبر داد که این جوهر گرامی آن فرزند سعادت پیوند است که شیخ زاهد در مجلس عقد به تعظیم او قیام نمود و آن حضرت چند سال در خدمت والد بزرگوار اکتساب فضایل و اقتباس خصایل کرده در علو ظاهر و باطن مراتب کمال یافته، صیت هدایت و ارشادش در عرصهٔ آفاق منتشر گردید. مؤلف کتاب *نفحات‌الانس* در مناقب کاشف الاسرار خلاصة‌الادوار سیّد قاسم انوار می‌گوید که: معلوم نیست که در عرصهٔ آفاق بعد از ائمهٔ طاهرین به مرتبه و مقدار سیّد قاسم انوار کسی یافت شود و ذکر کرده که آن عارف ربّانی نسبت ارادت و مریدی به حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی ثابت دارد. بالجمله آن حضرت در حین ارتحال والد خجسته‌نژاد خازن نقود ارشاد گشته بعد از واقعهٔ پدر سعادت اثر از سفر سلطانیّه عود نموده، منتسبان آن سلسلهٔ علیّه از مشاهدهٔ جمال عالم‌آرایش از لباس سوگواری بیرون آمده بساط تعزیه درنوشتند و مسترشدان طریق و مبین و طوایف اهل یقین از *صفای طویّت* و صدق نیّت آن حضرت را بر مسند ارشاد به موجب وصیت حضرت شیخ نشانده حلقهٔ ارادتش در گوش و غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند. باب سعادت آسایش مرجع صنادید ملوک و اشراف گردید».

ص ۱

شیخ جنید

در کتاب شاه اسماعیل اوّل (ص ۱۴۰) درباره شخصیّت جنید آمده است که: «جنید از شخصیّتهای برجسته دودمان صفوی است. و اوّلین فرد از دودمان صفوی است که به نام سلطان خوانده شده است. از هنگامی‌که شیخ صفی‌الدّین پیر صفویان گردید، شیخ و پیروان او از هر نوع جنگ و خونریزی اجتناب می‌کردند و این رویه تا پایان زندگی شیخ ابراهیم، پدر جنید همچنان ادامه داشت. ولی جنید که اوّلین فرد دودمان صفوی است که از اردبیل، مرکز قدرت خانوادگی، تبعید گردیده و مدّت ۱۱ سال آوارهٔ دیار بیگانه شده بود، روش صلح‌طلبی نیاکان را کنار گذاشت و روحیّهٔ جنگ‌طلبی در پیش گرفت. او تمایلات جاه‌طلبی خود را برای حکومت کردن و به دست آوردن قدرت فرمانروایی آشکار داشت. جنید که با عموی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دانشمند و صاحب نفوذی چون جعفر و دشمن نیرومندی مانند جهانشاه قراقویونلو روبه‌رو بود، به درستی پی برد که با رویّهٔ مسالمت‌آمیز نمی‌تواند آنان را از مخالفت بازدارد و به اردبیل بازگردد. او برای غلبه بر مخالفان، چاره دیگری جز جنگ نمی‌دید. روحیّه ماجراجویی و شوق به دست آوردن قدرت نیز او را به سوی جنگ می‌کشاند. او با قدرت کلام و جذبهٔ شخصیّت، اطرافیان خویش را که تنها عامل تحقّق آرمانش بودند مسحور خود ساخت. آنان چنان مجذوب شخصیّت توانای جنید شده بودند که برای او مقامی برتر از همهٔ مقدّسان مذهبی قائل شدند و جنید را خدای زنده می‌دانستند. فضل الله بن روزبهان خنجی، منشی و وقایع نگار یعقوب بیک آق قویونلو، سنّی متعصّب و ضد صفویان می‌نویسد: «جهّال روم که زمرهٔ ضلال وجنود شیاطین خیال بودند... شیخ جنید را الله و ولدش شیخ حیدر را ابن الله گفتند». این عقیده آشکار می‌دارد که مریدان جنید از غلات شیعه بودند که اعتقاد به تجسّم خداوند در وجود انسان دارند. آنان که عموماً در جهل و ناآگاهی به سر می‌برند، زیر تأثیر جاذبهٔ شخصیّت جنید چنان خودباخته گردیدند که خود را بنده و او را پروردگار دانستند و با چنین اعتقاد مذهبی، قربانیان معبد وجود او شدند. جنید نیز که برای به دست آوردن قدرت سیاسی، مذهب را وسیله قرار داده بود، با تکیه بر جهل و عقب ماندگی فکری مریدانش، در تقویت ایمانشان نسبت به خود کوشید. او که برای جنگ با مخالفان، اطاعت محض صوفیان مرید خود را لازم می‌شمرد آنان را به گونه‌ای با سخنان و رفتار خود زیر نفوذ قرار داد که مریدان شرط صوفیگری را اطاعت کورکورانه از دستورهای مرشد کامل و جان باختن در راه او دانستند.

جنید اثر بسیار زیانبخشی در تاریخ ایران به جای گذاشت. او از خود بت ساخت و پیروان خود را که «جهّال» بودند به ستایش خود واداشت. او خود راخدا خواند و این باور غلط را به مریدان خود تحمیل کرد. این خصلت فلج کننده قدرت تفکّر، برای مردم ایران زیانها به بار آورده است.» (نک: *حبیب‌السیر*، ج ۴، صص ۴۲۶-۴۲۴؛ *تشکیل دولت ملّی در ایران*، صص ۳۰-۱۵).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۱

سلطان حیدر

درکتاب *شاه اسماعیل* تحلیل جامعی از شخصیّت سیاسی ـ مذهبی سلطان حیدر شده است که مطالعه این بخش برای آشنایی و درک روحیّهٔ نظامی ـ سیاسی سلطان حیدر مفید خواهد بود. مؤلف کتاب می‌نویسد:

«حیدر مانند پدرش جنید، شجاع، ناآرام، قدرت‌دوست و چون پدر خود آرزومند به دست آوردن قلمرو اختصاصی بود. او از خُردسالی از جنگها و پیروزیهای دایی خود حسن بیک اطلاع داشت و روحیّهٔ جنگجویی در او تقویت یافته بود.او پیوسته به ورزشهای پهلوانی و فراگیری فنون جنگی می‌پرداخت. در فنون جنگ، در شمشیرزنی و تیراندازی ونیزه به کار بردن وکمند انداختن سرآمد و در پهلوانی و زورمندی برتر از دیگران بود. فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی درباره شیخ حیدر می‌گوید: «فی‌الواقع در حد ذات خویش مرد جلد و شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیر زنی و تیرافکنی و نیزه بازی و کمنداندازی مهارتی تمام داشت. و تمام دوران زندگانی را در ورزش و طریق پهلوانی صرف کرد. حیدر که هرگز گرمی محبت پدر را حس نکرده بود، خواهان گرفتن انتقام از شروانشاه و داشتن سرزمینی بود که مستقلاً بر آن حکمفرمایی کند. او برای رسیدن به هدفهای خود تصمیمهای دشواری را به مورد اجراگذاشت. او بیش از هر عاملی به مریدانش، که امید بزرگ او برای دسترسی به قدرت پادشاهی بودند، توجّه داشت. وی به درستی دریافت که قدرت واقعی در تعداد مریدانی است که کشته شدن در راه او را با شوق قلبی پذیرا شوند. بنابراین، راه پدر در پیش گرفت و با شخصیّت نیرومند و پر جاذبهٔ خود، در ایجاد ایمان عمیق در مریدانش تا به آن حدّ توفیق یافت که مریدانش او را نیز چون پدرش خدا دانستند واطاعت از دستورهای او را بر خود واجب شمردند. بی تردید، کوشش گذشته جنید در جذب اعتقاد راسخ مریدان که او را خدا و حیدر را پسر خدا نامیدند در سلطهٔ بی‌چون و چرای او بر جان و هستی مریدانش تأثیر خاص داشت و دشواری او را کمتر می‌نمود. کاترینو زیو، سفیر جمهوری ونیز در دربار حسن‌بیک، دربارهٔ شیخ حیدر می‌نویسد که او «چنان در کار خود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کامیاب شد که در این عهدی که از آن یاد می‌کنیم همه او را از اولیاءالله و وجودی تقریباً الهی پنداشتند.» نویسنده *انقلاب اسلام* نیز می‌نویسد که حیدر «مالک الرقاب و مسلّط بر جان و مال و عیال و اولاد مریدان است». [سفرنامه، ص ۲۴۳]

حیدر که متوجّه واکنش مسلمانان سنّی در برابر چنین نظریه‌هایی بود به پیروان خود تأکید کرد که در رازداری بکوشند و از افشای آنها خودداری نمایند. او به پیروان خود دستور داد «جز برادران از جمیع مردم تقیّه کردن سنّت مؤکد است».

شیخ حیدر بااطمینان بر ایمان راسخ مریدانش نسبت به خود اصل «اباحه» را در میان پیروان خویش تبلیغ کرد و پیروان خود را از ادای فریضه‌های مذهبی باز داشت. به موجب اصل اباحه که خرمّدینان بابک نیز آن را اجرا می‌کردند، مسلمانان مجاز بودند تکلیفهای شرعی را انجام ندهند و حتّی بعضی از محرّمات را نیز مرتکب شوند. مریدان حیدر «روزه و نماز و حج و زکوة» را واجب نمی‌دانستند. فضل الله بن روزبهان خنجی می‌نویسد:

«خلقی از مردم روم وتالش و سیاه‌کوه [قراجه داغ] در موکبش مجتمع گشته. گویند همگان او را معبود خویش می‌دانستند و از وظایف نماز و عبادات اعراض کرده جنابش را قبله و مسجود خود می‌شناختند. شیخ هم دین اباحت رابرای ایشان ترویج داده، قواعد شریعت خرّمیان بابکی در میانشان نهاد». [*عالم‌آرای امینی*، ص ۲۶۷]

شیخ حیدر، که خصلت و فراست فرماندهی داشت، برای رسیدن به هدفهای خود که می‌بایست با جنگ کردن با مخالفان به آنها نایل آید لازم دانست صوفیان جنگجویی راکه در خدمت او بودند سازمان دهد و آنان رابا سلاحهای جنگی مجهز کند. او با اراده استوار به تهیّه انواع سلاحها پرداخت.او شخصاً به ساختن آنها مبادرت ورزید و در ساختن آنها مهارت تام یافت.

شیخ حیدر درسال ۸۸۹ هـ. ق/۱۴۸۴م پس‌از سالهاکوشش مستمر، تصمیم‌به‌جنگ گرفت. او که از اقدام پدرش در حمله به شروان و کشته شدنش تجربه آموخته بود، با وجود شوق وافری که در حمله به شروان، انتقام گرفتن از شروانشاه و به دست آوردن قلمرو مستقل داشت، از انجام آن خودداری کرد. در ۸۸۹ هـ. ق، یعقوب بیک به جای حسن بیک (متوفای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۸۸۲هـ. ق) در تبریز به‌تخت پادشاهی‌نشسته بود. یعقوب بیک با فرخ یسار شروانشاه، که بعد از پدرش خلیل شروانشاه بر آن ولایت حکمرانی می‌کرد، رابطهٔ خویشاوندی داشت و حامی او بود. شیخ حیدر چون خود را برای مقابله با نیروی مشترک آنان توانا نمی‌دید، صلاح را در جهاد باکفار دانست و تصمیم گرفت به داغستان و سرزمین چرکسان حمله کند. او بدین ترتیب به مریدان خود فرصتی می‌داد که قدرت جنگاوری خود را آشکار دارند و به علاوه با غنیمتهایی که امیدوار بود به دست آورد آنان را از فقر رهایی می‌داد.

امّا چون برای حمله به داغستان و اراضی چرکسان می‌بایست از شروان عبور کند نامه‌ای به یعقوب بیک نوشت. او با توجّه به پاسخ خلیل شروانشاه به پدرش شیخ جنید، که او را به جهاد اکبر دعوت کرده بود، در آن نامه نوشت که مریدانش با ریاضتهای سخت صوفیانه به جهاد اکبر، که مبارزه با نفس است، توفیق یافته‌اند و اکنون در نظر دارند به جهاد باکفار، که جهاد اصغر است، مبادرت ورزند. او از امیر آق قویونلو تقاضا کرد از فرخ یسار شروانشاه بخواهد که با عبور سپاهیانش از شروان موافقت نماید. او از گام اول زیرکی سیاسی به کار برد و با این تقاضای خود به فرمانروایان آق قویونلو و شروان نشان داد که قدرت آنان را تأیید می‌کند و بی موافقت آنان به کاری برنمی‌خیزد. یعقوب بیک طبق درخواست شیخ حیدر عمل کرد. او با صوفیان جنگاور خود، که مشتاق جنگیدن و جانبازی در راه مرشد خود بودند، از دربند و شروان عبور کرد و داغستان را مورد تهاجم قرار داد. او در نبردهای آن ولایت پیروز گردید و با اسیران و غنیمتهای بسیار به اردبیل بازگشت. پیروزی حیدر و صوفیانش موجب تقویت روحیهٔ آنان گردید. وجود پایگاه مستقلی چون اردبیل در پیشرفت کار شیخ حیدر مؤثر بود. او در اردبیل به دوباره بازسازی نیروی نظامی، سازمان دادن به صوفیان و تهیّهٔ سلاحها پرداخت و در بهار ۸۹۲ هـ. ق/۱۴۸۷م. بار دیگر به داغستان حمله کرد. شیخ حیدر این بار نیز پیروزمندانه با غنیمتها و اسیران به اردبیل بازگشت. گفته می‌شود که حیدر در آن حمله ۶۰۰۰ اسیر با خود به اردبیل آورد. حسن روملو می‌نویسد: «غازیان اسیر بسیار گرفته سلطان حیدر به اردبیل مراجعت نموده غنایم بسیار به مردم اردبیل از خویش و تبار بخشید.»

دو پیروزی پی در پی شیخ حیدر موجب افزایش شوکت و شهرت او گردید. صوفیان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیشتری به امید به دست آوردن غنیمت و بهره برداری از پسران و دختران گرجستان و چرکس به خانقاه اردبیل روی آوردند. یعقوب بیک از کثرت مریدان شیخ حیدر در اردبیل، که نزدیک تبریز (پایتخت) بود و نیز از شوق صوفیان به جنگیدن و دلاوریهای آنان، نگران قدرت خود گردید. او در ۸۹۲ هـ. ق/۱۴۷۷م پس از بازگشت حیدر به اردبیل، از او خواست به تبریز بیاید. حیدر نیز که نمی‌خواست مخالفت یعقوب بیک را علیه خود بر انگیزاند، برای جلب اطمینان او خطر احتمالی را استقبال کرد و به تبریز رفت. او در چگونگی رفتن به تبریز نیز درایت نشان داد. به جای آنکه با حشمت و شوکتی که در توانش بود و با عده کثیری از مریدانش رهسپار تبریز شود با جامه ژندهٔ درویشی، «کهنه خرقه دربر و چرکین طاقیه بر سر» و با اندکی از مریدانش و به قول فضل الله بن روزبهان خنجی «با دو سه نفر مفلوک در زیّ ارباب فقر و سلوک» عازم تبریز شد. شیخ در انتخاب محل اقامت در تبریز نیز زیرکی به کار برد و به جای آنکه مستقیماً به دربار شاه که پسردایی و برادر همسرش بود برود، در تکیهٔ شاه‌حسین اقامت گزید.

حیدر در ۸۹۲ هـ. ق از چنان مقام والای اجتماعی و احترام عمومی برخوردار بود که نه تنها بزرگان دولت آق‌قویونلو «به زیارتش تبرّک جستند» بلکه یعقوب بیک نیز برای دیدار او به تکیه آمد و با حیدر ملاقات کرد. شیخ نیز، روز بعد به دربار رفت و از یعقوب بیک بازدید به عمل آورد. همین امر که ابتدا یعقوب بیک در تبریز به دیدار شیخ حیدر به تکیه رفت، گواه آن است که شیخ از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردار بوده است. در آن مسافرت از شیخ حیدر با سوگند به قرآن تعهد گرفتند که از لشکرکشی و اعزام خلیفه‌ها به شهرها و ولایتها دست بردارد و از یعقوب بیک نیز اطاعت کند.

شیخ حیدر که تنها به هدفهای خود می‌اندیشید و هر اقدامی را در راه رسیدن به آنها جایز می‌دانست هرچه یعقوب بیک از او خواست پذیرفت و با سوگند به قرآن اطمینان داد که تعهدهای خود را محترم می‌شمارد. او بدین وسیله از دام تبریز رهایی یافت و به اردبیل بازگشت و آنچه را که متعهد شده بود نایده گرفت.

حیدر پس‌از بازگشت از تبریز دراندیشهٔ آماده کردن خود برای نبردهای سنگین آینده بود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شیخ حیدر برای آنکه مریدان از جان گذشته را برای نبرد در میدانهای جنگ آماده کند تدبیری شایان توجّه به کار برد. او کلاه مخصوصی برای مریدانش درست کرد و به آنان دستور داد که به جای طاقیه ترکمانی، که عموم مردان بر سر می‌گذاشتند، آن کلاه را بر سر بگذارند.

مریدان نیز دستور او را اجرا کردند و کلاه تازه را برسر گذاشتند. او نیز طاقیهٔ ترکمانی را از سر برداشت و آن کلاه را «برتارک مبارک نهاد، هرکس به دست ارادت در دامن دولتش می‌آویخت از همان جنس افسری به وی می‌داد.» مؤلف خلدبرین می‌نویسد: «سلطنت صوری علاوه پادشاهی معنوی شد و خرقهٔ درویشی به تشریف پادشاهی و طاقیهٔ ترکمانی به تاج شاهی تبدیل یافت.» این کلاه که آن را «تاج حیدری نام نهادند» عبارت از پارچهٔ نمدی سرخ رنگی بود که در انتهای آن نوک بلند قطور سرخی وجود داشت که دارای ۱۲ چین یا ترک معرّف ۱۲ امام شیعیان بود. در اطراف کلاه دستاری از پارچه سفید یا سبز از پشم یا ابریشم به صورت عمامه پیچیده می‌شد. چون مریدان حیدر عموماً از ترکان عثمانی بودند وکلاه ابداعی شیخ نیز سرخ رنگ بود به همین جهت مریدان او را به زبان ترکی «قزلباش» نام نهادند. قزلباشان ریش می‌تراشیدند؛ بالای سر خود کاکل می‌گذاشتند و بقیّه سر را می‌تراشیدند و سبیلهای خود را دراز می‌کردند.

ابداع کلاه قزلباش و موظّف ساختن مریدان به استفاده از آن، از تدبیرهای خاصِّ شیخ حیدر است. این امر نشان می‌دهد که حیدر به اهمیّت یکنواختی لباس در نیروی نظامی واقف گردیده و می‌خواسته است مریدان خود را در ظاهر به نوعی متّحدالشکل سازد.

شیخ حیدر پیوسته به تصرّف شروان می‌اندیشید. ولی این بار نیز جانب احتیاط را از دست نداد و برای آنکه با حداقل دشواری موفق به فتح آن ولایت گردد، چون تقاضای شخصی خود را دیگر مؤثر نمی‌دانست، مادر خود خدیجه بیگم را نزد یعقوب بیک فرستاد و او که در قشلاق قم به سر می‌برد، عمه‌اش را پذیرفت. خدیجه بیگم از برادرزاده‌اش خواست با جهاد شیخ حیدر با کفار چرکس موافقت کند و از فرخ یسار شروانشاه نیز بخواهدکه در عبور سپاهیان حیدر از شروان همکاری کند. یعقوب بیک به علّت پافشاری عمّه‌اش با تقاضاهای شیخ حیدر

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

موافقت کرد و او نیز در ۸۹۳ هـ. ق /۱۴۸۸ م. به سوی شروان حرکت کرد. او مدّت دو ماه در ساحل رود کُر توقف نمود و برای گردآوری صوفیان، خلیفه‌ها به اطراف فرستاد. در اندک مدّتی «حشری بی‌شمار از کبود رختان تالش و تیره بختان سیاه کوه [قراجه داغ] بااو همراه وخلقی بی طهارت از تاریک روزان شاملو» به اردوی او ملحق شدند. ترکیب صوفیان شیخ حیدر در هنگام حمله به شروان نشان می‌دهد که عمدهٔ سپاهیان او از روستاییان تالش و صوفیان سیاه کوه و افراد شاملو از شام بودند. شیخ حیدر با ۶۰۰۰ سپاهی از رود کُر گذشت. او ناحیهٔ جالپرت از توابع بردع را غارت کرد. هنگامی‌که سپاه او به حوالی محمود آباد رسید «مردم آن دیار مخالفت کردند. قهرمان قهر به قتل مردمان آن دیار فرمان داد. به اندک زمانی جوی خون چون رود جیحون روان گشت و دلال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را به یک نرخ می‌فروخت و در نایرهٔ غضب مرد و زن و غنی و فقیر بی تفاوت می‌سوخت. القصّه، در آن دیار، دیّار نماند».

حیدر به شهر شماخی در شروان هجوم آورد. فرخ یسار در کنار قلعه گلستان، که نزدیک شهر شماخی بود، به رویارویی برخاست. سپاه شیخ حیدر که به «عوض تاج صفوی کلاه غورفهلوی» بر سر داشتند، به حمله پرداختند. فرخ یسار شکست خورد و به قلعه گلستان پناه برد و ایلچی به نزد یعقوب بیک فرستاد و تقاضای کمک نمود. شیخ حیدر شهر شماخی را غارت کرد و مردم بسیاری را کشت. او که با «زاهدان» و «مدرسان» سنّی دشمنی داشت، پیش از همه، آنان را به قتل رسانید و پس از کشتار مردم و غارت شهر، شماخی را آتش زد و قلعهٔ گلستان را محاصره کرد. ایلچی فرخ‌یسار در گوزل‌دره، از ییلاقهای سلطانیّه، به حضور یعقوب بیک رسید. او که پسرش بایسنقر دختر فرخ یسار رابه همسری داشت، برای کمک به شروانشاه به سوی اردبیل شتافت.

برخی از امیران فرخ یسار که در خارج از قلعه گلستان بودند، به فرماندهی کیچی‌بیک، نیروی عظیمی گرد آوردند. آنان قاصدی نزد فرخ یسار اعزام داشتند و بااعلام روز حمله خود به سپاه صوفیان، از او خواستند که او نیز با سپاهیانش از قلعه بیرون آید و از سوی دیگر به آنان هجوم آورد. قاصد به دست صوفیان گرفتار گردید. شیخ حیدر، که از تشکیل آن سپاه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و موضع استقرار آن آگاهی یافت، پیشدستی کرد و برای جلوگیری از حمله مشترک آنها، غافلگیرانه به سپاه بالا حمله نمود. آنان پس از دلاوریهای بسیار سپاه امیران فرخ یسار را در هم شکستند و ده هزار نفر از آنان را به قتل رسانیدند.

از سوی دیگر، فرخ یسار که از گردآوری سپاهیان توسط امیران خود آگاهی نداشت، ترک محاصره قلعه گلستان و عزیمت شیخ حیدر را نشانه فرار او تلقی کرد و برای تعاقب سپاهیانش از قلعه بیرون آمد. چون در نیمه راه به او اطلاع رسید که شیخ حیدر سپاه امیرانش را تارو مار کرده است خود را به قلعه سلوط، که مستحکم‌تر از قلعه گلستان بود، رسانید و در آن پناه گرفت. شیخ حیدر به در بند حمله کرد و پس از کشتار مردم شهر وغارت اموال آنان قلعهٔ دربند را محاصره نمود و با وسایل قلعه کوبی و با فداکاری صوفیان از جان گذشته، موفق به ویران کردن یکی از برجهای قلعه گردید. شیخ که در آستانه فتح قلعه قرار گرفته بود توسط قراپیری قاجار از نزدیکی نیروهای فرخ یسار و یعقوب بیک به فرماندهی سلیمان بیجن بیک آگاه شد. ناگزیر از محاصره قلعهٔ دربند دست کشید و به سوی آنان شتافت. دو نیرو در رجب ۸۹۳ هـ. ق /۱۴۸۸م در تبرسران، نزدیک محلی که جنید در جنگ باخلیل شروانشاه کشته شده بود، با یکدیگر روبه رو شدند و در شدت گرمای تابستان به جنگ پرداختند. حیدر در قلب لشکرجای گرفت. و «دست راست را به قراپیری قاجار و دست چپ را به حسین بیک شاملو سپرد» و با صوفیان جنگاورش به حمله پرداخت.

سپاهیان و صوفیان شیخ حیدر نظم سپاهیان فرخ یسار و یعقوب بیک را در هم شکستند. آنان در آستانه پیروزی قرار گرفتند ولی در این هنگام تیری به گلوی شیخ حیدر اصابت کرد و او را از پای درآورد.

صوفیان سرانجام شکست خوردند و میدان جنگ راترک کردند. علی‌آقا قاپوچی، دربان یعقوب‌بیک، سر شیخ حیدر را از بدن جدا کرد. به دستور یعقوب بیک سر بریده شیخ حیدر را پس از گرداندن در خیابانهای تبریز از دروازه آویزان کردند. یکی از مریدانش سر او را ربود و در ۹۰۷ هـ. ق که شاه اسماعیل در تبریز به تخت نشست، به او تحویل داد و پاداش دریافت کرد. قزلباشان جسد حیدر را در تبرسران دفن کردند. ۲۲ سال بعد، هنگامی‌که شاه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اسماعیل شروان را فتح کرد، به دستور او جسد شیخ حیدر را به آرامگاه خانوادگی صفویان در اردبیل انتقال دادند. در مورد سر شیخ حیدر، کاترینو زیو (*سفرنامه*، ص ۲۴۵)، سفیر ونیز در دربار حسن‌بیک، می‌نویسد: «پس از آنکه سر شیخ را در خیابانهای تبریز گرداندند نزد سگان افکندند.» بازرگان گمنام ونیزی نیز که برای امور بازرگانی به تبریز آمده بود می‌نویسد: «فرمانروای تبریز دستور داد پس از گرداندن سر شیخ حیدر در شهر تبریز «سر بریده شیخ را به میدانی که گنهکاران را در آنجا به دژخیمان می‌سپارند ببرند و نزد سگان افکنند تا طعمهٔ آنها شود».

یعقوب بیک پس از کشته شدن شیخ حیدر، خواهرش حلیمه بیگی آغا، همسر شیخ حیدر و سه فرزندش علی، ابراهیم و اسماعیل را در ۸۹۳ هـ. ق/۱۴۸۸ م به شیراز اعزام داشت و به دستور او، منصور بیک حاکم شیراز آنان را در قلعهٔ استخر فارس زندانی کرد. (نک: *شاه‌اسماعیل اوّل*، صص ۱۵۴-۱۴۴، *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، بخش *سفرنامهٔ کاترینو زنو*، صص ۲۴۶-۲۴۱)

ص ۲

شیخ صفی‌الدّین اردبیلی، فرزند ضیاءالدّین جبرئیل و مادرش دختر عمر بارقی، از عرفای بنام قرن هشتم هجری و جدّ اعلای شاهان صفوی است. به نوشتهٔ ادوارد براون «درکودکی جدّی و گوشه گیر بود و در بازیهای کودکانه شرکت نمی‌کرد. از همان دوران کودکی به مذهب تعلّق خاطری پیدا کرد. چون آوازهٔ شیخ نجیب‌الدّین بُزغوش شیرازی را شنیده بود به بهانهٔ ملاقات برادرش صلاح‌الدّین رشید، که در شیراز در کمال اعتبار و جلال زندگی می‌کرد، با پای پیاده روانهٔ شیراز شد. [در *عالم آرای شاه اسماعیل* (ص ۱۷) آمده است که شیخ صفی هنگام ترک اردبیل ۱۴ سال داشته است. در *سلسلة‌النسب* (ص ۱۸) سنّ او بیست سال قید شده و در *صفوة‌الصفا* در این زمینه مطلبی نیامده است] و در خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف نزول فرمود. امّا در این زمان شیخ وفات کرده بود[1] (شعبان ۶۷۸ هـ. ق). شیخ صفی در شیراز با عرفا و دراویش هم‌نشین شد با سعدی باب مراوده باز کرد امّا پسند خاطرش نیفتاد و دست

۱. زمانی که شیخ صفی به تنگ الله‌اکبر شیراز رسید، جنازهٔ شیخ نجیب‌الدّین را به گورستان می‌بردند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ارادت به هیچ یک از آن جماعت نداد زیراکه مرتبهٔ خود را از ایشان برتر می‌دید. سرانجام بنا به توصیهٔ امیر عبدالله فارس و شیخ ظهیرالدّین، فرزند و جانشین نجیب‌الدّین بُزغوش، شیراز را ترک گفت و به اردبیل برگشت و پس از چهار سال در فصل زمستان به سوی هلیه کران که شیخ زاهد بر سجادهٔ ارشاد تمکّن داشت روان گشت و در ماه مبارک رمضان به خدمت شیخ زاهد رسید. شیخ زاهد مقدم وی را گرامی داشت و دختر خود بی‌بی فاطمه را به عقد شیخ صفی در آورد که نتیجهٔ این ازدواج سه فرزند ذکور بود. شیخ زاهد پس از هشتاد و پنج سال زندگی، در حدود سال ۷۰۰ هـ. ق درگذشت و شیخ صفی، بنا به وصیّت شیخ زاهد، به مقام ارشاد رسید و تا زمان مرگ، یعنی به مدّت ۳۵ سال، این مقام را دارا بود و سرانجام روز دوشنبه، ۱۲ محرم ۷۳۵ هـ. ق وفات یافت و فرزند دومش صدرالدین جانشین وی شد. (نک: *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۴، صص ۵۴-۵۰؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، صص ۴۲۰-۴۱۰)

ص ۲

اوزون حسن: ابونصر حسن بیک بن علی بیک بایندری از پادشاهان بزرگ سلسلهٔ آق‌قویونلوست. مادرش سرای‌خانم نام داشت. در ۸۲۸ هـ. ق متولّد شد و در سال ۸۵۷ هـ. ق در قلعهٔ آمِد و به جای برادرش جهانگیر به حکومت نشست و در ۸۶۱ هـ. ق طغیان برادرش جهانگیر راکه از طرف جهانشاه قره قویونلو حمایت می‌شد، سرکوب نمود. در ۸۶۴ هـ. ق. قلعهٔ معروف حَصْن کیف را از دست سلاطین ایوبّی بیرون آورد. دشمنی دیرینهٔ دو قبیلهٔ آق‌قویونلو و قره‌قویونلو با به قتل رسیدن قراعثمان، جدّ اوزون حسن، در مصاف با اسکندر قرایوسف به اوج خود رسیده بود. چون جهانشاه به قدرت رسید، آرزوی فتح دیار بکر، مرکز قدرت آق‌قویونلوها را در دل داشت. بنابراین، در شوّال سال ۸۷۲ هـ. ق از قشلاق تبریز به قصد دیاربکر به حرکت درآمد. خبر چون به اوزون حسن رسید به مقابله پرداخت. دراین جنگ جهانشاه به قتل رسید و سرش را پیش سلطان ابوسعید فرستادند و اولادش محمدی و ابویوسف گرفتار گشتند. حسن بیک پس از فراغت از جنگ به قشلاق برگشت و در بهار سال بعد به سوی بغداد روان شد امّا پس از چهل روز محاصره لشکر به آذربایجان کشید. در خوی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حسن علی را منهزم ساخت و از امرای او شاه منصور، شاه سوار بیک و امیر ابراهیم شاه به خدمت اوزون حسن آمدند. در این هنگام سلطان ابوسعید، که قصد فتح آذربایجان راکرده بود، امیر فرید ارغون را به‌داروغگی تبریز منصوب و روانه ساخت. اوزون حسن به سوی نخجوان حرکت کرد و باب مکاتبه را برای صلح با سلطان ابوسعید بگشاد امّا ابوسعید که مصمّم به فتح آذربایجان بود خود را به میانه رسانید و متوجّه قراباغ شد. اوزون حسن چون از صلح ناامید شد به مقابله پرداخت. اطراف و جوانب اردوی ابوسعید را تاراج نمود و راههای آذوقه‌رسانی به اردوی ابوسعید را مسدود ساخت و پیغامی چند نیز به فرخ‌یسار، والی شروان، فرستاد. شروانیان نیز راههای تردد را به روی سپاه ابوسعید مسدود ساختند. به زودی قحطی در سپاه ابوسعید افتاد. ابوسعید به ناچار والدهٔ خود را به طلب صلح پیش اوزون حسن فرستاد امّا فایده نداده و ابوسعید روی به گریز گذاشت. زینل‌بیک، ابوسعید را تعقیب کرد و بگرفت و به حضور اوزون حسن آورد. ابوسعید پس از چند روز به قتل رسید و بدین ترتیب، حکومت آذربایجان، عراق و فارس بر اوزون حسن مسلّم شد. در سال ۸۷۸ هـ. ق. با سلطان محمد، که به متصرفّات وی چشم دوخته بود، به جنگ پرداخت؛ امّا مغلوب گردید. در سال ۸۷۹ هـ. ق. پسرش اغورلومحمد راکه به سلطان محمد عثمانی پناهنده شده بود، به حیله به دست آورد و به قتل رسانید. در سال ۸۸۱ هـ. ق. لشکر به گرجستان کشید و تفلیس را بگرفت. در برگشت مریض گشت و سرانجام در شب عید رمضان ۸۸۲هـ. ق. در تبریز، درگذشت و در باغ نصریّه مدفون شد. اوزون حسن از مقتدرترین و مشهورترین پادشاهان سلسلهٔ آق‌قویونلو بود. زنش دسپینا خاتون‌دختر کالو بوآنس، آخرین امپراتور مسیحی طرابوزان بود. سیّاحانی که به دربار وی رسیده‌اند در سفرنامه‌های خود جلال و عظمت دربار وی را ستوده‌اند. تاریخ حیات اوزون حسن را ابوبکر تهرانی، از معاصرین وی، به تحریر کشیده و *تاریخ دیاربکریه* نام نهاده است. (نک: *تاریخ جهان آرا*، صص ۲۵۳-۲۵۱؛ *لُب‌التواریخ*، ص ۲۱۹؛ *İslam Ansiklopedisi*, "Uzun Hasan Maddesi.)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۳

ابن بزّاز

درویش توکّل بن اسماعیل بن حاج محمد اردبیلی، معروف به ابن بزّاز صاحب کتاب *صفوةالصفا*. تاریخ تولّد ابن بزّاز معلوم نیست. همین قدر می‌دانیم که در قرن هشتم زندگی می‌کرده و از مریدان شیخ صفی‌الدّین اردبیلی بود. کتاب وی در مناقب و احوال و گفته‌های شیخ صفی است و در حقیقت یگانه مأخذی است که پیش از تشکیل سلسلهٔ صفویّه، در نسب این خاندان، در سال ۷۵۹ هـ. ق. تألیف شده است. این کتاب را در عصر شاه طهماسب صفوی شخصی به نام میرابوالفتح حسینی اصلاح و تصحیح کرده است. تاریخ فوت ابن بزّاز را به سال ۸۰۰ هـ. ق. نوشته‌اند. (نک: *صفوةالصفا* ص ۱۶)

ص ۳

ابراهیم ادهم:

ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی، از عرفا و زهاد نیمهٔ اوّل قرن دوم هجری است که در حدود سال ۱۰۰ و یا به قولی در ۸۰ هجری قمری در خانواده‌ای متموّل از قبیلهٔ بنی‌تمیم به دنیا آمد. پدر او را از ملوک خراسان دانسته‌اند. دربارهٔ گسستن وی از زندگی پرتجمّل و روی آوردن به سیر و سلوک عرفانی روایتهای مختلف نقل کرده‌اند و شاعرانی چون عطار و مولوی، حدیث زندگی او را به نظم کشیده‌اند و محل تولّد وی را به بلخ و برخی مکّه ثبت کرده‌اند. ابراهیم پس از شوریدگی حال و روی آوردن به عرفان و تصوّف بلخ را ترک کرد و به نیشابور رفت. مدّت ۹ سال در نیشابور مقیم شد، سپس به مکّه مهاجرت کرد و مجاورت خانهٔ خدا برگزید و با چند تن از اولیا چون فیضل عیاض و سفیان ثوری و ابویوسف غسولی هم‌نشین شد و به قولی محضر امام محمد باقر(ع) را نیز درک کرد و سرانجام در سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ در شام درگذشت. شخصیّت ابراهیم ادهم در ادبیات و تصوّف اسلامی نمونه بارزی از زهد و تقواست و نام وی زبانزد اهل طریقت و شعرای صوفی مشرب است. (نک: *ابراهیم ادهم زندگی و سخنان او*؛ *طرایق الحقایق*، ج ۲، ص ۱۱۳ به بعد؛ *تذکرةالاولیا*، صص ۱۰۶-۸۵)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۱۴

شیخ جنید بغدادی

ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید مقتدای اهل تصوف بود. او را سیّد الطایفه گفته‌اند و لسان القوم خوانده‌اند. او در بغداد متولد شد. اصلش از نهاوند و خواهرزادهٔ سری سقطی بود. هفت سال داشت که همراه سقطی به حج رفت. جنید پس از حج، در بغداد مقیم شد و به آبگینه فروشی مشغول گشت. به زودی آوازه زهد و تقوای وی پیچید و مورد احترام دولتمردان قرار گرفت. سی بار پیاده به حج رفت و سرانجام در ۲۹۷ یا ۲۹۸ هـ. ق. در بغداد درگذشت. (نک: *تذکرةالاولیاء*، صص ۴۸۱-۴۴۷)

ص ۱۵

شیخ نجیب‌الدّین بزغُش

از عرفای قرن هفتم. در *شیرازنامه* (ص ۱۷۷) آمده است که «شیخ شیوخ عصر و امام ائمهٔ دهر بوده در طریق سخن گزاری و تحقیق معارف و شیوهٔ درسی کتاب *عوارف* در عهد خود نظیر نداشت.» پدر وی از شام به شیراز کوچ کرده و در آنجا مقیم شد و ازدواج کرد و نجیب‌الدّین در سال ۵۹۴ هـ. ق. در شیراز متولّد شد. پس از تحصیلات مقدّماتی به حجاز رفت و به خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی رسید. پس از کسب علوم و تصفیه و تزکیه نفس به پوشیدن خرقه نایل آمد و اجازه مراجعت گرفت. پس از بازگشت شیراز خانقاهی بنا کرد و به ارشاد پرداخت. سرانجام در سال ۶۷۸ هـ. ق. درگذشت و ملک خاتون برسر مرقد وی گنبدی عالی بنا کرد (*شیرازنامه*، ص ۱۷۷). در *نفحات‌الانس* (صص ۷۴-۴۷۳) نیز آمده است که «وی عالم بوده و عارف سرچشمه علوم و معارف و پدروی از امنای تجار و اغنیاء کبار بود، از شام به شیراز آمده بود و آنجا متأهل و متوطّن شده بود. شبی در خواب دید که امیرالمومنین علی پیش وی طعامی آورد و باوی بخورد. وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی تو را فرزندی نجیب و صالح خواهد داد. چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد به نام حضرت امیر و لقب نجیب‌الدّین کرد. وی از بدایت حال محبّت فقرا می‌ورزید و با ایشان می‌نشست، هر چند پدر وی را لباسهای فاخر می‌ساخت و طعامهای لذید می‌داد باآن التفات نمی‌کرد و می‌گفت من جامهٔ زنان نمی‌پوشم و طعام نازکان نمی‌خورم و جامه‌های پشمین

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌پوشید و طعامهای بی‌تکلّف می‌خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوّت یافت و در خانه‌ای تنها به سر می‌برد. یک شب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش دیگر پیر به یک راه می‌رفتند راست، یکی در عقب دیگری، آن پیر اوّل در روی وی تبسّم کرد و دست وی بگرفت و به دست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است که خدای تعالی نزد تو فرستاد! چون بیدار شد خواب را با پدر گفت. پدرش گفت: این خواب را تعبیر نمی‌تواند کرد، مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلاء بود. کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سؤال کند. چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب علی بُزغش، پیر اوّل شیخ کبیر است و پیران دیگر آنان که این طریقه از وی گرفته‌اند و می‌باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی به او کرده است می‌باید که آن شیخ را طلب کند تا به مقصود برسد. بعد از پدر اجازت خواست که آن شیخ را طلب کند و به جانب حجاز روان شد. چون به شیخ شهاب‌الدّین سهروردی رسید، وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت. مضمون خواب وی را با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها به سر برد و خرقه پوشید و مصنّفات شیخ و غیر آن را از شیخ شنید و به اذن شیخ به شیراز مراجعت کرد و متأهل شد و خانقاهی بنا کرد و به ارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را سخنان لطیف و رساله‌های شریف است که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب‌الدّین می‌آید.» شیخ نجیب‌الدّین بُزغش در ماه شعبان ۶۷۸ هـ. ق. درگذشت.

(نک: *مجمل فصیحی* در حوادث سال ۶۷۸ هـ. ق؛ *ریحانة‌الادب*، ج ۶، ص ۱۴۷؛ *تاریخ وصّاف*، ص ۱۹۳).

ص ۱۵

ظهیرالدّین بُزغُش

ظهیرالدّین عبدالرحمن علی بن شیخ نجیب‌الدّین بزغش از عارفان و زهادان به نام عصر خود بود. گویند چون مادر وی به وی حامله شد، شیخ شهاب‌الدّین برای او پاره‌ای از خرقهٔ مبارک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خود فرستاد. چون متولّد شد، آن را در وی پوشانیدند. چون بزرگ شد به خدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایّام حیات پدر خود به حج رفت، شب عرفه در خواب دید که به روضهٔ شریفهٔ رسول (ص) آمد و سلام گفت، از حجرهٔ شریفه آواز آمد و علیک السلام یا ابا التجاشی پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد که مراد حاصل شد. بعد از آن درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آن است که *عوارف* را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و الهام بسیار است. وفات وی را به سال ۷۱۶ هـ. ق ثبت کرده‌اند. (*نفحات الانس*، ص ۳۰۹).

ص ۱۵

شیخ ابوعبداللّه محمّد بن خفیف شیرازی

از مشایخ صوفیّه قرن چهارم هجری و از اصحاب جریری و ابن عطا بود و سال ۳۹۱ هـ. ق نوشته‌اند (*مصباح الهدایة*، ص ۱۰۸ پاورقی ۲، *صفوة‌الصفا*، ص ۱۵). میرزا معصوم در *طرایق‌الحقایق*، (ج ۲، ص ۴۷۵) می‌نویسد: «شمایل و فضایل عبدالله خفیف نه چندان است که بر توان شمرد، پوشیده نیست که مجتهد بود و در طریقت مذهبی خاص داشت. و خفیفیان جماعتی‌اند از صوفیه که تولّا بدو کنند و طراز مذهب او در تصوّف بر غیبت و حضور اوست. در *تذکرة‌الاولیا* (ص ۱۰۶) آمده است که: «از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده، رویم و جریری و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و جنید را یافته. و او را از آن جهت خفیف گفتندی که هر شب غذای او به وقت افطار هفت دانه مویز بودی بیش نه. و سبک‌بار بود و سبک روح و سبک حساب.

ص ۲۲

حسن بصری

ابوسعید حسن ابن ابی الحسن یسار بصری ۲۱-۱۱۰ هـ. ق. از بزرگان تابعین و از مشاهیر زهّاد عهد اموی. پدرش از اسرای میسان بود و خود وی نیز از موالی به شمار می‌آمد. حسن در مدینه به دنیا آمد، و در وادی القری نشو و نما یافت. پس از آن به بصره رفت، و آنجا اقامت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گزید، و به زودی به سبب زهد و تقوی و فصاحت و شجاعت اخلاقی خویش شهرت یافت. از شواهد شجاعت اخلاقی او مخالفت صریح است با خلافت یزیدبن معاویه، که در آن باب با کمال صراحت و بر خلاف کسانی مانند شعبی و ابن‌سیرین، که از اظهار نظر صریح اباکردند، وی عقیدهٔ خود باز گفت. وی همچنین در نامه‌هایی که به عبدالملک و حجاج نوشته این شجاعت اخلاقی خود را نشان داده است. حسن در مسجد بصره حلقهٔ درس داشت، ابن عبید، از رؤسای معتزله، نخست از شاگردان وی بوده است. حسن بصری هفتاد تن از صحابه راکه در واقعهٔ بدر بوده‌اند دریافته و احادیث بسیار از او نقل است. همچنین، وی نه فقط در پیدایش طریقهٔ معتزله تأثیر داشته است، بلکه در ترویج طریقهٔ زهد نیز تأثیر بسیار داشته است و صوفیّه او را از قدمای مشایخ خویش می‌شمارند (نک: *تذکرةالاولیا*، ص ۳۰).

ص ۲۲

سَریِ سَقَطی

سَریّ بن مغلس ـ کنیه‌اش ابوالحسن ـ از مشاهیر صوفیّه و عرفای بغداد و اکابر اهل حقیقت و رجال طریقت که شاگرد و مصاحب بشر حافی، معروف کرخی و استاد و مرشد جنید بغدادی و دایی او بود و در ورع و تصوّف و علم توحید و عرفان وحید زمان‌خود به شمار می‌رفت، نسبت طریقت اکثر مشایخ بغداد به او منتهی می‌شود. گویند که دکان بزّازی داشته روزی معروف کرخی یتیمی را به دکانش آورده و لباسی برای او درخواست نمود، سَری اجابت کرد و معروف بسیار مشعوف شد و دربارهٔ او این دعا نمود که خداوند دنیا را در نظرت خوار کرده و از شداد آن آسوده‌ات گرداند. سَری گوید از برکت آن دعا از دکان برخاستم در حالتی که چیزی مبغوض‌تر از دنیا در نظر نداشتم، از دنیا و اهل دنیا فارغ گشتم.

اقوال عارفانه و حکیمانه و نوادر بسیاری بدو منسوب دارند. جنید گوید: عابدتر از سَری کسی را سراغ ندارم که در تمامی عمرش غیر از مرض موت اصلا به پهلو نخوابیده و کسی او را بدین‌حال ندیده است. از سخنان سَری است: بالاترین‌قدرتها و قوتّها غلبه کردن بر نفس خود است، کسی که از تأدیب نفس خود عاجز باشد نسبت به تأدیب دیگران عاجزتر خواهد بود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جنید گوید: سَری رقعه‌ای به من داد و گفت این رقعه سودمندتر از هفتصد قصّه می‌باشد پس باز کرده این سه شعر را در آن دیدم.

گویند که سَری اوقاتی که تجارت می‌کرد در معاملات خود در هر ده دینار بیشتر از نیم دینار طمع نفع نداشت. وقتی شصت دینار بادام خرید کرد، بهای بادام گران شد، دلّال آمد و گفت موقع مناسب است و بادام را به نود دینار بفروش. سَری گفت، با خدا عهد دارم که به هر ده دینار زیاده از نیم دینار سود بر ندارم. دلّال گفت: من هم مال تو را به کمتر نمی‌فروشم. سَریّ گفت: من هم عهد خود را نمی‌شکنم. پس نه دلّال فروخت و نه صاحب مال.

سری به سال دویست و چهل و پنجم یا پنجاهم یا پنجاه و یکم یا سیم یا هفتم هجری قمری در بغداد در نود و هشت سالگی وفات یافت و در مقبرهٔ شونیزیه (مقابر قریش) مدفون گردید و جنید نیز در پهلوی او دفن شده است. مادهٔ تاریخ او بنابر قول اوّل لفظ مهر= ۲۴۵ و بنابرقول دویم هر یک از سه لفظ میر= ۲۵۰ و پیرابدال= ۲۵۰ و قطب الحق = ۲۵۰ و بنا بر قول سیم لفظ امیر=۲۵۱ و بنا بر قول چهارم هر یک از دو لفظ عبدالله عالی=۲۵۳ و سلطان زمانه= ۲۵۳ و بنا بر قول پنجمی لفظ انور= ۲۵۷ می‌باشد. (نک: *ریحانة‌الادب*، ج ۴-۳، صص ۲۴-۲۳)

صاحب *طرایق‌الحقایق* به نقل از ابن خلکان آورده است که: «حکایت کنند که شیخ سَری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی به نزد من آمد که دکان تو نسوخت. گفتم الحمدالله و نادم و پیشمان شدم از گفتن این کلام. در این مقام «حیث اردت لنفسی خیراً من‌الناس» و تاکنون سی سال است که استغفار می‌کنم از گفتن الحمدالله. و باز می‌نویسد: «صاحب نفحات می‌گوید وقتی در طرطوس بیمار شد، جمعی از گران جانان به عیادت او رفتند و چندان نشستند که آزرده شد. بعد از آن از او استدعای دعا کردند، سَری دست برداشت و گفت: چون برسر بیمار روید زود برخیزید.

اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی
سبک بگوی‌دعایی وسوره‌ای برخوان ببر فاتحه‌ای از سرش گران جائی

(نک: *طرایق الحقایق* ج ۲، صص ۳۸۰-۳۷۲؛ *تذکرة‌الاولیا*، صص ۲۵۳-۲۴۵)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امام محمد غَزّالی در *احیاء علوم‌الدین* از سَریّ سقطی نقل می‌کند که: «مردی در طلب علم ظاهر حریص بود. وی را دیدم برای تعبّد از مردمان اعتزال نموده، از موجب آن بپرسیدم، گفت: در خواب از گوینده‌ای شنیدم: تا کی علم را ضایع کنی که خدا تو را ضایع کناد. گفتم: من در حفظ علم می‌کوشم گفت: حفظ علم عمل کردن است بر آن، بدین سبب ترک طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم». (*احیاء علوم‌الدین*، ج ۲، ص ۱۵۱)

ص ۲۲

معروف کرخی

معروف بن فیروز، یا فیروزان بغدادی کرخی، مکنّی به ابومحفوظ، از مشاهیر عرفا. پدر و مادرش نصرانی مذهب بوده‌اند. او را در هفت سالگی پیش معلّمی نصرانی بردند، معلّم بدو گفت، بگو ثالث ثلثة و این اشاره به عقاید نصار است که به نام اب و ابن و روح القدس (اقانیم ثلاثه) معتقدند که اب خدای تعالی، ابن عیسی، روح القدس جبرئیل است و در قرآن مجید هم در ردّ ایشان فرموده «لَقَدْ کَفَرَالَّذینَ قالُوااِنَّ اللهَ ثالِثُ ثلثَةٍ» معروف شدیداً انکار کرد و گفت: لا بل هُوَاللهُ اَحَد. پس معلّم برآشفته و سیلی بر رویش زد، او نیز فرار کرده و مدّتی غایب شد تا آنکه پدر و مادرش آرزومند بودند که کاش او برگردد و هر دینی را که قبول کند، ایشان نیز موافقت نمایند تا آنکه حسب الارشاد حضرت امام رضا در هفت سالگی دین مقدّس اسلام را قبول کرد و به خانه شان آمد. پدر و مادرش از وی استفسار نمودند که با کدام دین برگشتی؟ گفت: با اسلام. اینک ایشان نیز اسلام آوردند و لفظ فیروز یا فیروزان هم نام نصرانیّت پدرش می‌باشد. ظاهر کلام *روضات* که صاحبِ ترجمه را به عنوان معروف بن علی مذکور داشته آنکه نام پدرش را بعد از قبول اسلام تبدیل به علی داده‌اند. باری به مناسبت نام اصلی مذکور پدر او را ابن فیروز هم گویند و به سبب مذهب اصلی پدر او را ترسازاده نیز نامند. شبستری گوید:

به‌ترسازاده ده دل را به یک بار مجرّد شو ز هر اقرار و انکار

معروف کرخی، در مراتب سیر و سلوک و تجرید و تفرید بی‌نظیر است، صوفیّه و عرفا در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حق او ارادتی فراوان وعقیدتی بی‌پایان دارند، ازمشایخ کبارش شمرده و مستجاب الدّعوه‌اش دانند، قبر او را تریاق مجرّب گفته و از آن استشفا می‌نمایند، کرامات بسیاری بدو نسبت داده و از اصحاب و موالیان حضرت رضایش می‌پندارند بلکه بعضی از ایشان دربان آن‌حضرتش دانند.

آنچه در *روضات الجنّات* از کتاب مجلی ابن ابی جمهور احسائی نقل کرده جنید بغدادی از دست دایی خود سَریّ سَقَطی خرقهٔ ولایت پوشیده و سَریّ هم از معروف کرخی و معروف نیز از دست مبارک حضرت حجةاللّه علی بن موسی الرضا خرقه‌پوش ولایت بوده است. از سیّد حیدر آملی نیز نظیر این را نقل کرده این است که یک سلسله از عرفای صوفیّه هستند که سند طریقتی خودشان را به معروف کرخی می‌رسانند و به واسطهٔ او بدان حضرت موصول داشته و به همین جهت به معروفیّه شهرت دارند. ایشان نیز به نام نعمت اللهی و نوربخشی و نقشبندی و سقطیان و جنیدیان و غیره به چندین شعبه منشعب هستند و به جهت همین کثرت شعب است که این سلسلهٔ معروفیّه به "ام السلاسل" معروف و شرح حال اجمالی سرشعبهٔ هر یک از شعبات مذکوره را در همین کتاب به عنوان ولی، شاه نعمت اللّه و نوربخش و بهاءالدّین نقش‌بند و سَریّ سَقَطی و جنید بغدادی نگارش داده‌ایم. ابن خلّکان نیز گوید که اخبار و محاسن معروف، خارج از اندازه و حیطهٔ حدّ و شمار است. با این همه، در هیچ کدام از کتب رجالیّه که به شرح حال هر یک از اصحاب و خواصّ و خدّام و موالی ائمهٔ اطهار (علیهم‌السلام) پرداخته و ولادت هر یک از مشاهیر و مجاهیل و ثقات و ممدوحین و مذمومین ایشان را می‌نگارند اصلاً تعرّضی به شرح حال معروف کرخی نشده و مدحاً یا قدحاً تصریحاً یا تلویحاً نامی از او مذکور نداشته‌اند اینک سمت دربانی او نسبت به حضرت رضا بلکه از اصحاب آن حضرت بودن او محلّ تردید و نظر بوده و بسیار مستبعد می‌نماید. علّامهٔ مجلسی هم در کتاب *عین الحیات* خود به همین جهت و چند دلیل دیگرسمت دربانی او را نسبت به حضرت رضا شدیداً انکار کرده است و تحقیق زاید و صحّت و سقم ملاقات وی با حضرت صادق و بعضی مزایای احوال معروف، موکول به *روضات الجنّات* و *تنقیح المقال* و دیگر کتب معتمدهٔ مربوطه است و بالاجمال مسلم امامی مذهب عابد عارف بودن وی در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نظر این نگارنده دور از صحّت نمی‌باشد. وفات معروف در دوّم یا هشتم محرّم سال دویست تمام یا دویست و دوّم یا ششم هجری در بغداد واقع شد و بنا بر اوّل، هر یک از سه جملهٔ زبدهٔ آفاق = ۲۰۰ و زبدهٔ اصفیا = ۲۰۰ و مصباح جهان = ۲۰۰ و بنا بر دوّمی کلمهٔ رب = ۲۰۲ و جملهٔ قطب اکمل = ۲۰۲ و بنا بر سوّمی جملهٔ قطب‌الدّین = ۲۰۶ مادّهٔ تاریخ او می‌باشند. در مرض موت به او گفتند وصیّتی بکن. گفت: وقتی که مشرف به موت شدم پیراهن مرا صدقه بدهید که چنان چه به دنیا عریان آمده‌ام عریان رفته باشم (*ریحانة‌الادب*، ج ۶-۵، صص ۴۵-۴۷).

ص ۲۲

داوود طایی

ابوسلیمان داوود بن نصیر طائی از فقهای قرن دوم هجری است. وفاتش بنابه نوشتهٔ ابن جوزی در سال ۱۶۵ هـ.ق. و به ضبط ابن خلکان در ۱۶۵ هـ. ق یا ۱۶۰ هـ.ق. و به نوشتهٔ یافعی در ۱۶۲ هـ. ق یا ۱۶۰ هـ. ق واقع شد (برای ترجمهٔ احوالش. (نک: *صفوة‌الصفوة*، ج ۳، ص ۷۴؛ *رسالهٔ قشیریّه*، ص ۱۲) در *طرایق الحقایق* ج ۲، ص ۸۰ آمده است که: «کسی از وی (یعنی داوود طایی) وصیّت و نصیحت خواست. گفت: جهدی که در دنیا کنی چندان کن که تو را در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا به کار خواهد آمد. و جهدی که برای آخرت کنی که تو را در آخرت به کار آید. از معروف کرخی حکایت کنند که گفته، هیچ کس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جملهٔ دنیا و اهل دنیا در چشم او مقدار ذرّه نبودی».

ص ۲۲

شیخ وجیه‌الدّین قاضی

از فقها وزهّاد سهروردیه، از سلاسل معروفیه. وی فرزند ابومحمد عمویه و عمّ ابوالنجیب سهروردی است وابوالنجیب خرقهٔ ارادات از دست شیخ وجیه‌الدّین گرفت و وجیه‌الدّین از پدرش. (*طرایق الحقایق*، ج ۲، ص ۳۰۹).

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۲۳

ابوالنجیب سهروردی

شیخ ابوالنجیب عبدالقاهربن عبدالله بن محمد بن عمویه سهروردی از مشایخ نامدار صوفیّه در عراق که در حدود سال ۴۹۰ هـ. ق متولد شد. وی حدود یک سال و نیم (۲۷ محرم ۵۴۵ تا رجب ۵۴۷ هـ. ق) در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به تدریس پرداخت. و سرانجام روز جمعه ۱۷ جمادی‌الاخر ۵۶۳ هـ. ق در بغداد درگذشت. شهاب‌الدّین سهروردی که مؤلف کتاب *عوارف المعارف* و از مشاهیر عرفا و متصوّفهٔ قرن هفتم هجری است ،دست پروردهٔ عمویش ابوالنجیب سهروردی است که در بغداد خانقاهی معروف و مجلس وعظ گرمی داشت.

از شیخ ابوالنجیب سهروردی چند رشته تصّوف منشعب می‌شود که یکی از آنها سلسلهٔ معروف سهروردیه است و دیگر سلسلهٔ پیرجمالیه که از امام‌الدّین محمد از شاگردان شیخ نجیب‌الدّین علی ابن بُزغش شیرازی منشعب می‌گردد و عموم این سلسله‌ها از طریق شیخ شهاب‌الدّین سهروردی جاری شده است. (مصباح الهدایه، صص ۱۹-۲۱)

ص ۲۳

مشعشعیان

خاندانی از سادات علوی موسوی که در جنوب ایران، خاصّه خوزستان به مرکزیت هویزه، بساط حکومت و فرمانروایی راه انداختند. رئیس آنان سیّد محمّد بن سیّد فلّاح در سال ۸۴۸ هـ. ق .در خوزستان دعوی مهدویت کرد. این مرد نسب خود را به امام موسی کاظم (ع) می‌رسانید. مسقط الرأس وی واسط و از شاگران شیخ احمدبن‌فهود، از اکابر صوفیّه و اعظم مجتهدان شیعهٔ اثنی عشری بود. صاحب *مجالس المؤمنین* (ج۲،ص۳۹۵) می‌نویسد: «جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آن را به یکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سیّد به حیله آن را از او گرفته و از رهگذر علوم غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت. و ایشان را ذکری مشتمل بر رسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر می‌شد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آن را خم کردن و دیگر اشیاء عجیبه می‌شدند».

سیّد محمّد پس از اظهار مهدویت و اعلام این نظر که وی همان مهدی موعود مورد تکفیر استاد خود شیخ احمدبن‌فهد قرار گرفت. استاد حکم تکفیر را به امیر منصوربن‌قیان‌بن‌ادریس عبادی فرستاد. امیر منصور حکم جلب وی را صادر کرد. امّا سیّد محمّد به بهانهٔ اینکه شیخ احمد شیعه مذهب است و من سیّدِ صوفیِ سنّی مذهب و به همین دلیل حکم بر قتل من صادر کرده است، خود را از مرگ نجات داد و امیر منصور حکم به رهایی وی داد. سیّد محمّد پس از رهایی به موضع کسید رفت و طوایف عرب را دور خود جمع نمود. چون روزگار او بالا گرفت و جمعی از اعراب بدو گرویدند و با امرا و حکام بعضی از بلاد به جنگ پرداختند و در اندک مدّتی بر تمامی خوزستان عراق و فارس دست یافتند. باگرد آمدن اکثر طوایف عرب چون طایفهٔ عباده و بنی‌لیث و بنی‌خطیط و بنی‌سعد و بنی‌اسد قوّت و شوکت وی زیاد شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید. رماحیّه را در تصرّف خود درآورد و قلعه‌ای در آنجا بنا نمود. و چون پیربداغ از جانب بغداد به شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند. مولی علی پسر سیّد محمّد به جانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آن محاصره اکثر مردم به گرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط به امیرافندی، که از جانب پیربداغ حاکم بود، اتّفاق نموده از واسط به بصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود. بعد از آن مولی علی به مشهد نجف اشرف رفت و قافلهٔ حج را غارت نمود، همگی را بکشت و از آنجا به حوالی بغداد رفت و نه روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسیر نمود. و در همان ایّام لشکری که جهان شاه میرزا به مدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی به هویزه مراجعت کرد و از آنجا لشکر به کهگیلویه کشیده محاصرهٔ قلعهٔ بهبهان نمود و در آن اثنا تیری به مولی علی رسید و به همان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود.

و بعد از وفات مولی علی امیر ناصربن فرج‌اللّه العبادی به بغداد آمد و لشکر بغداد را با

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اعراب بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته به جانب سیّد محمّد برد و سیّد محمّد تا واسط ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ درپیوست و سیّد محمّد غالب آمده همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان به در نرفت. و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سیّد محمّد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد وفات یافت. مولی علی در اواخر ایّام پدر بر او استیلا یافته، زمام اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهّر حضرت امیرالمؤمنین در او حلول کرده آن حضرت در حیات است و لهذا تاخت به عراق عرب برده مشاهد مقدّسه را غارت کرد. پس از سیّد محمّد، سلطان محسن به جای پدر به حکومت رسید. در زمان سلطان محسن اکثر نواحی بغداد به تصرّف وی درآمد و امرای بختیاری و فیلی مطیف وی گردیدند. سلطان محسن فردی علم دوست بود چنان که شمس‌الدّین محمّد استرابادی حاشیهٔ خود را بر تجرید به نام او نگاشته است. پس از سلطان محسن، سیّد علی و سیّد ایّوب به حکومت رسیدند. با ظهور شاه اسماعیل از قدرت مشعشعیان کاسته شد. شاه اسماعیل در نبرد با خاندان مشعشعیان آنان را مقهور و منکوب نمود و سیّد علی و سیّد ایّوب به قتل رسیدند (۹۱۴ هـ. ق.) و هویزه و شوشتر و سایر بلاد خوزستان و جنوب به تصرّف شاه اسماعیل درآمد.

از این تاریخ به بعد آل مشعشع تحت تابع حکومت مرکزی قرار گرفتند و سیّد فلاح، پسر سیّد محسن، خود را مطیع و سرسپردهٔ دولت مرکزی دانست و تحفه و هدایا به دربار صفوی فرستاد و در قبال آن حکومت هویزه به وی واگذار گردید. پس از سیّد فلاح پسرش سیّد بدران و بعد از وی مولی سجاد، پسر بدران، حاکم هویزه شدند. (*مجالس‌المؤمنین*، ج ۲، صص ۳۹۵-۴۰۲)

پس از صفویان نیز مشعشیان تابع حکومت مرکزی بودند. در دورهٔ نادر حکمرانی مشعشعیان منحصر به دروق بود که زیر نظر حاکم خوزستان بودند. (نک: *عالم‌آرای امینی*، صص ۳۰۸-۳۰۳. برای اطلاع از سرنوشت مشعشعیان پس از صفویان نک: مشعشعیان، ماهیّت فکری ـ اجتماعی و فرایند تحوّلات تاریخی، ص ۳۵۳ به بعد.)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۲۴

شهاب‌الدّین محمود اهری

شهاب‌الدّین محمود *اهری* ـ از مشایخ کبار آذربایجان و از ارادت کیشان رکن‌الدّین سجاسی است. در مدرسهٔ سرخاب تبریز سه چله ریاضت کشیده و بعد از آن در سجاس خدمت شیخ رکن‌الدّین رفته و منظور نظر وی شده است. پس از عقد نکاح دختر وی خدیجه سلطان از طرف آن بزرگوار به قصبهٔ اهر رفته و تا آخر عمر به هدایت و ارشاد مردم مشغول شده به درجهٔ قطب نایل گردیده و در همان قصبه مرده. مرقد وی زیارتگاه است. باید دانست که طریقهٔ خلوتیّه و مولویّه و بیرامیّه در اینجا با هم اتّصال می‌یابد و مولانا محمود اهری سه مرید کامل داشته است یکی از آنها شیخ جمال‌الدّین تبریزی است که پیر شیخ زاهد گیلانی است، دوّم شیخ معین‌الدّین اصحاب است که پیرباله‌حسن بنیسی است، سوّم بابا فرج وایقانی است که مرقد و مزار وی در قریهٔ وایقان است. (*دانشمندان آذربایجان*، ص ۲۰۹)

ص ۲۵

قاسم انوار

سید علی بن نصر بن هارون بن ابوالقاسم حسینی موسوی تبریزی متخلّص به قاسم و قاسمی و شاه قاسم در سال ۷۵۷ هـ. ق. در سراب از توابع تبریز متولّد شد. پس از کسب مقدمات علوم در محضر شیخ صدرالدّین اردبیلی و شیخ صدرالدّین یمینی شاگردی نمود و از طرف صدرالدّین موسی ملقّب به قاسم انوار گردید. سپس به خدمت شیخ نعمت‌الله ولی رسید و مدّتها در قزوین، گیلان، سمرقند و خراسان روزگار گذرانید. مدّتی در هرات به ارشاد مردم پرداخت و مورد توجّه عامّهٔ مردم قرار گرفت و همین امر باعث دل‌نگرانی شاهرخ میرزا شد و قاسم به ناچار از هرات بیرون رفت و مدّتی در بلخ و سمرقند بود و مشغول عنایت الغ‌بیک قرار گرفت و سرانجام در قریهٔ خرجرد یا قصبهٔ لنکرجام، از توابع نیشابور، اقامت گزید و به ارشاد مردم پرداخت و به سال ۸۳۵ یا ۸۳۷ یا ۸۳۸ هـ. ق وفات یافت. در اواخر قرن نهم به امر امیرعلی شیرنوایی عمارتی زیبا برسر قبر وی بنا نهادند. از آثار اوست:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انیس‌العاشقین، *تذکرةالاولیا* یا *مقامات العارفین* و *دیوان* شعر مشتمل بر قطعات، غزلیات و رباعیات. (نک: *مجمع الفصحا*، ج ۲، ص ۵۲؛ *حبیب السیر*، ج ۳، ص ۶۱۷، *ریحانة الادب*، ج ۳، ص ۳۹۹؛ *طرایق الحقایق*، ج ۱، ص ۴۹-۴۸)

ص ۳۱

اشرف چوپانی

ملک اشرف چوپانی متوفی به سال ۷۵۸هـ. ق .از امرای بزرگ خاندان چوپانی در دورهٔ سلطنت ایلخانیان، پسر امیر تیمورتاش و نوادهٔ امیر چوپان. وی در سنهٔ ۷۴۳هـ. ق .به حکم برادر خویش امیر شیخ حسن چوپانی، جهت تسخیر شیراز رفت؛ اما کاری از پیش نبرد. چندی بعد با یکی دیگراز امرا به خدمت امیر شیخ حسن ایلکانی رفت، و چون امیر شیخ حسن ایلکانی به تحریک امیر شیخ حسن چوپانی در صدد گرفتن او بر آمد، از آنجا بگریخت، و یک چند در حدود ابهر و اصفهان و شیراز غارت پیش گرفت. عاقبت چون از وفات برادر آگاه شد، به آذربایجان رفت و سپس نوشیروان نامی را (انوشیروان خان عادل) به سلطنت برداشت و خود بر عراق و آذربایجان و اران تسلّط یافت و از ظلم و بیداد و تعدّی مردم را به ستوه آورد. در سنهٔ ۷۵۸ هـ. ق .جانی بیگ پادشاه ازبک جهت دفع شرّ او به آذربایجان لشکر کشید. ملک اشرف متواری و منهزم شد اما در راه دستگیرگشت و به قتل رسید. (*دایرةالمعارف فارسی*)

ص ۳۹

شروان

در منابع اوّلیهٔ اسلامی‌این نام عموماً شروان ضبط شده است (یاقوت، ج ۳، ص ۲۸۲). ضمناً توجّه شود به استعمال آن در شعر خاقانی به صورتهای شر ـ وان (جایگاه شَر) و شیروان (جایگاه شیر). منابع گرجی تلفّظ شَروان Sharvan را تأیید می‌کنند.

تلفظ "شیروان" در حدود قرن شانزدهم عمومیّت یافت. امّا گاه‌گاه در استعمال عام صورت "شیر" هم رواج داشته است. (نک: *تاریخ شروان و در بند*، ص ۴۰)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۴۰

شیخ زاهد گیلانی

تاج‌الدّین ابراهیم فرزند روشن امیر. در *صفوة‌الصفای* ابن بزّاز، که در شرح احوال شیخ صفی‌الدین اردبیلی جدّ پادشاهان صفوی است، به مناسبت آنکه شیخ صفی‌الدّین مرید شیخ زاهد گیلانی بوده، شرح احوال شیخ زاهد نیز ضبط شده است. تاج‌الدّین ابراهیم ملقّب به زاهد گیلانی بوده و خود او خویش را ابراهیم گیلانی می‌گفته است. پدر او روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار کردی سنجانی (سنجان دهی بود در نزدیکی مرو) و این خاندان تا هفت جدّ شیخ و شیخ‌زاده بوده‌اند و جدّ هفتم ایشان مرید بن الاشیخ نام داشته است.

امیر پدر شیخ زاهد، از ده «بهرالدله» که از دیه‌های کوهستان گیلان بود، زنی گرفت و تاج‌الدّین ابراهیم در سیاه رود از این مادر زاده شد. روشن‌امیر ظاهراً در سیاه رود (سیاه رود اسم ناحیه‌ای در ۲۶ میلی شهر رشت و اسم رودی است که به سفید رود می‌ریزد) مسکن داشته زیرا که در همان‌جا مرده است. شیخ زاهد در طریقت مرید سیّد جمال‌الدّین بوده است که در گیلان در مقام یونس (ظاهراً همان بلوک یونس‌آباد است که در ۱۹ میلی قزوین قرار دارد) در ده مالاوان ساکن بوده و شیخ در آنجا به خدمت او رسیده. شیخ زاهد در طفولیّت و هنگامی که هنوز به مکتب می‌رفته است، به خدمت سیّد جمال‌الدّین رسیده و مرید او گشته است (سلسلهٔ مشایخ او نیز به قطب‌الدّین ابوبکر الابهری، شیخ ابونجیب سهروردی و سرانجام به ابوالقاسم شیخ جنید پسر محمد بغدادی می‌رسید.) و آغاز زهد و زندگی صوفیانهٔ وی از همان اوان کودکی بوده است. اوقات او به زراعت می‌گذشته و زمین برنج‌زاری داشته است که آن را «عاشقه امیر» می‌گفتند. اقامت او در گیلان بیشتر در سیاه‌رود بوده و گاهی نیز در ده «هیله کران»، از بلوک خانبلی، اقامت می‌کرده، از یک طرف به سفیدرود و، از طرف دیگر، به دریای خزر نزدیک بوده است. دو زن داشته است: یکی در سیاه‌رود و دیگری در هیله کران. یکی از این زنان را در اواخر عمر به سن هفتاد یا هشتاد سالگی گرفته، و آن دختر اخی سلیمان نام، خادم او بوده که از او یک پسر داشت و یک دختر، پسر حاجی شمس‌الدّین محمد نامیده می‌شد و دختر، بی‌بی فاطمه که او را به شیخ صفی‌الدّین اردبیلی داد، و از او فرزندان صفی‌الدّین زاده شدند و از آن جمله شیخ صدرالدّین، پسر شیخ صفی‌الدّین و این زن قبل از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رحلت شیخ زاهد درگذشت. نخستین سفر وی به گشتاسفی زمان پادشاه آن دیار شیروانشاه اخستان بود و پسری داشت سیامک نام که به حکم ارغون‌خان (۶۷۳-۶۹۰ هـ. ق) پادشاه مغول کشته شد. ظاهراً به شمال آذربایجان سفرهای بسیار کرده زیرا که در محاورات خود با شیخ صفی‌الدّین هم به زبان اردبیلی و هم به زبان گیلانی مکالمه می‌کرده است. و در آن کتاب اغلب او نقاط آن حدود را نام می‌برد که بدانجا رفته است. چون شیروان و آب‌گرم کوه سبلان و نوشهر و شتاوند و جلگهٔ موقان و نجیا و پیشکین و سراب و آلاروق و به اردبیل نیز رفته و در اطراف آن شهر در ده کلخوران که اقامتگاه خانوادهٔ شیخ صفی‌الدّین بوده است چندی متوقّف شده و در رجعت از گشتاسفی از راه دریا به خانبلی برگشته است. در شتاوند، با غازان‌خان پادشاه مغول (۶۹۴-۷۰۳ هـ. ق) ملاقات کرده و سه بار وی را با پادشاه مزبور ملاقات دست داده است. بار اول در شتاوند، بار دوم در گشتاسفی و بار سوم در موقان که غازان‌خان بدانجا اردو زده بود و شیخ به شفاعت از ملک احمد، اصفهبد گیلان، نزد او رفت. ملک رکن‌الدّین احمد در زمان شیخ، سپهبد و حکمران ناحیتی از گیلان بود و به شیخ زاهد اعتقادی نداشت و حاجی آملی نامی را که نسبت خویش را به شیخ صدرالدّین مرندی می‌کرده است، بر شیخ زاهد رجحان می‌گذاشت، ولی با این همه، ظاهراً شیخ دو بار در دستگیری او نزد غازان‌خان شفاعت کرده است. یک بار خود به اردوی شاه رفته، چنانکه گذشت و بار دیگر جمال‌الدّین علی فرزند خویش را با صفی‌الدّین به شفاعت فرستاده است و هر دو بار شفاعت شیخ کارگر آمده و ملک احمد را رها کرده‌اند. و غازان‌خان در سلک مریدان شیخ بوده است و عاقبت در موقعی که شیخ در اردبیل بود و ارغون‌خان نیز به آنجا آمده ملک احمد به جنگ ارغون‌خان به اردبیل آمده بود و در همان جنگ در دامن مارکوه در حوالی سراب کشته شد. صفی‌الدّین در آغاز کار خود به ذوق دیدار وی مایل گشت و از آذربایجان به گیلان رفته و مجذوب و مرید و جانشین او شده است. رحلت شیخ زاهد در ماه رجب سال ۷۰۰ هـ. ق. اتّفاق افتاده و در شیخانور به خاک سپرده شده است. (نک: *لغت‌نامه دهخدا* *صفوة‌الصفا*، ص ۱۱۰ به بعد)

ص ۶۱

منصور پرناک

از سرداران سلطان خلیل و حاکم شیراز. در سال ۸۸۳ هـ. ق. زمانی که سلطان مراد بیک بن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جهانگیر برعلیه سلطان خلیل شورش کرد، منصور بیک پرناک (پورناک) با جمعی از دلاوران به دفع مرادبیک مأمور شد و در النگ سلطانیّه جنگ در گرفت امّا منصور بیک شکست خورده منهزم گردید. در سال ۸۸۹ هـ. ق سلطان یعقوب، منصور بیک را از حکومت شیراز عزل و صوفی خلیل موصلو را به جای وی منصوب کرد. صوفی بیک نیز در پی اعتراضاتی که اهالی فارس و علما از وی داشتند در سال ۸۹۳ هـ. ق. از حکومت شیراز بر کنار گردید و قاضی بیک به جای وی نشست و او نیز پس از چهارماه معزول شد. مجدداً حکومت شیراز به منصور بیک واگذار گردید. در همین سال سلطان یعقوب شاه اسماعیل و سلطان علی پادشاه و سیّد حسن میرزا والده ایشان علم شاه‌بگیم را به قلعهٔ اصطخر فرستاد و منصور بیک به دستور سلطان یعقوب آنها را در قلعهٔ اصطخر زندانی کرد. پس از مرگ سلطان یعقوب، منصور بیک در ماه صفر سنه ۸۹۶ هـ. ق. قاضی شیخ علی و خواجه فخرالدین عبدالملک ساوجی راکه از اقوام قاضی عیسی بودند گرفته اموال ایشان را غارت نمود و سکه به نام بایسنقر زد. چون قایتمش بیک بایندر در یزد با میرزابایسنقر مخالفت کرده بود منصور بیک از طرف بایسنقر مأمور دفع قایتمش شد. در جنگی که در حوالی یزد بین آنها در گرفت (۶۳۱ هـ. ق)، منصور بیک قایتمش را دستگیر و به قتل رسانیده و سرش را به دربار بایسنقر فرستاد از اواخر عمر منصور بیک پرناک اطلاعی چندانی در دست نیست. (نک: *احسن‌التواریخ*، صص ۶۳۱- ۵۶۹؛ *حبیب‌السیر* ج ۴، صص ۳۶- ۴۳۵)

ص ۶۲

بایسنقرمیرزا

از پادشاهان سلسلهٔ آق‌قویونلو پسر و جانشین یعقوب‌بیک که در سال ۸۸۶ هـ. ق. متولد شد. وی پس از مرگ پدر در ۱۱ صفر ۸۹۶ هـ. ق. به سعی و حمایت صوفی خلیل موصلو به جای پدر بر تخت سلطنت جلوس کرد. امّا چون کودک بود امور مملکت به دست صوفی خلیل افشار افتاد، از این‌رو امرا با حکومت صوفی خلیل نساختند و مسیح میرزا را به پادشاهی برداشتند و با صوفی خلیل به جنگ برخاستند، امّا مغلوب و مسیح‌میرزا با بسیاری از امرای آق‌قویونلو به قتل رسیدند. و محمودبیک گریخته به عراق آمد و لشکری بر او جمع شد و با

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پشتیبانی شاه علی‌بیک پرناک به سلطنت نشست امّا در جنگی که بین محمودبیک و بایسنقرمیرزا در رباط اتابک در حدود درجزین روی داد، محمودبیک و شاه علی‌بیک به قتل رسیدند. در این میان سلیمان‌بیک‌بیجن در دیاربکر با صوفی خلیل مخالفت نمود و در جنگی که در حدود قلعهٔ وان روی داد، صوفی خلیل به قتل رسید و بایسنقر میرزا را نزد سلیمان‌بیک بردند و سلیمان‌بیک صاحب اختیار گشت و در اواخر سال ۸۹۶ هـ. ق. به تبریز آمد. پس از این واقعه آیبه سلطان به اتفّاق لشکر قاجار بر بایسنقرمیرزا یاغی شده و رستم‌بیک را که در قلعه النجق زندان بود آزاد ساخته، به پادشاهی برداشت و متوجّه تبریز شد. سلیمان‌بیک تاب مقاومت نیاورده به دیار بکر گریخت و بایسنقر میرزا به شیروان رفت. فرخ‌یسار پادشاه شیروان به یاری وی برخاست، بایسنقر با دوازده هزار سپاهی جهت جنگ رستم‌بیک به آذربایجان آمد امّا در کنار رود کر از آیبه سلطان و سلطان‌علی شکست خورده به شماخی رفت، چون کوسه حاجی بایندر حاکم اصفهان سر به عصیان برداشت و خطبه به نام بایسنقرمیرزا خواند، بایسنقر مجدداً جهت تسخیر تبریز حرکت نمود، در آهارمشکین از آیبه سلطان شکست خورده و در نوبت دیگر در جنگی که بین رستم‌بیک و بایسنقر میرزا در حدود گنجه و بردع در گرفت، بایسنقر شکست خورد و سرانجام بنا به گفتهٔ مؤلف (*جهان‌آرا* در اوایل ذی‌قعده ۸۹۸ هـ. ق و به قول مؤلف *لبّ‌التواریخ* در آخر شوّال همان سال به قتل رسید. مدّت سلطنت وی را روملو بیست ماه و قزوینی یک سال و نیم ذکر کرده‌اند. (نک: *لب‌التواریخ*، ص ۲۳۵، ۲۴۵؛ *احسن‌التواریخ*، ص ۶۰۱ به بعد؛ *منتخب‌التواریخ*، صص ۲۶-۲۲۴، *تاریخ جهان‌آرا*، ص ۲۵۵؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، صص ۴۰۲-۴۳۶)

ص ۶۳

فرخ‌یسار

فرخ یسار بن خلیل اللّه شاهی فرزانه و دادگستر بود. در ایّام سلطنت او، سلطان ابوسعید برای سرکردن زمستان و به نیّت نبرد با حسن بیگ بایندر در ۸۷۳ هـ. ق /۱۴۶۸م وارد قراباغ شد. شروانشاه با ارسال سلاح و خواربار به اردوی او یاریش داد. حسن بیگ با تهدیدهای خود او را بیمناک ساخت و در نتیجه از رسیدن مایحتاج به اردوی سلطان جلوگیری کرد و قحطی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بزرگی روی داد. بدین گونه حسن بیگ سلطان را مستأصل ساخت و شد آنچه شد. حسن بیگ بر سرزمین شروان و مردمش رأفت آورد و بخشی از خاک همسایگان را به شروانشاه بخشید. در روزگارفرخ یسار کار شیخ حیدر، پسر شیخ جنید صفوی، بالا گرفت و در ۸۹۳ هـ. ق / ۱۴۸۸م با ده هزار مبارز، از مریدان و همراهان پدرش عازم شروان شد. شروانشاه از امیر عراقین، سلطان یعقوب بن حسن بیگ بایندر، استمداد طلبید و او هم لشکری به سرداری سلیمان بیگ‌بیجن (بیژن) به یاری فرستاد. شروانشاه همراه با آنان به جنگ حیدر رفت، بعد از رویارویی و درگیری او را شکست داد و کشت و فرزندانش را اسیر کرد، و سپس آنان را در بند و زنجیر به درگاه سلطان یعقوب فرستاد و او هم محبوسشان کرد. فرخ یسار به حکومت ادامه داد، تا اینکه در آغاز ۹۰۶ هـ. ق / ۱۵۰۰م شاه اسماعیل صفوی با سپاهی عظیم از شیعیان گیلان و مازندران به جنگ او آمد. شروانشاه در حوالی شماخی با آنان به جنگ پرداخت، امّا شکست یافت و در میدان نبرد کشته شد. عده‌ای گویند گرفتار شد و دست بسته به قتل رسید. اسماعیل به خونخواهی پدر و جد، هر شروانی را که به چنگ می‌آورد، می‌کشت. فرخ‌یسار حدود ۳۸ سال حکمرانی کرد. (نک: *تاریخ شروان ودربند*، صص ۵۲-۲۵۱)

ص ۶۴

رستم بیک

پسر مقصودبیک، هشتمین پادشاه از سلسلهٔ آق‌قویونلو است که توسّط آیبه‌سلطان بایندر از زندان رهایی یافت و با یاری جمعی از تراکمه متوجّه تبریز شد. بایسنقرمیرزا و سلیمان‌بیک چون از حرکت رستم‌بیک به طرف تبریز آگاه شدند به مقابله شتافته امّا منهزم گشتند. بایسنقرمیرزا به اتّفاق شیخ نجم‌الدّین مسعود به جانب شیروان فرار نمود و سلیمان‌بیک نیز به جانب دیاربکر گریخت و تبریز به تصرّف رستم‌بیک درآمد و در سال ۸۹۷ هـ. ق بر تخت سلطنت جلوس نمود و با صلاحدید امرا و بزرگان قوم فرزندان شیخ حیدر صفوی را که به دستور سلطان یعقوب زندانی شده بودند آزاد ساخت. در این میان بایسنقر میرزا چون به شیروان رسید فرخ‌یسار شاه شیروان با دوازده هزارکس همراه او ساخته روانهٔ آذربایجان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کرد. رستم‌بیک نیز آیبه سلطان را با سلطان علی‌میرزا به دفع بایسنقرمیرزا مأمور کرد. دو سپاه در کنار آب کر به هم رسیدند، این بار نیز بایسنقرمیرزا منهزم گردید و به شماخی رفت و آیبه سلطان نیز به تبریز برگشت. در سال ۸۹۸ هـ. ق کوسه حاجی بایندر حاکم اصفهان یاغی گشته خطبه به نام بایسنقرمیرزا خواند و بایسنقرمیرزا از شیروان حرکت کرده در آهارمشکین نزول کرد. رستم‌بیک، قراپیری توغاچی را به دفع حاجی بایندر فرستاد و آیبه‌سلطان نیز به مقابله بایسنقرمیرزا شتافت. بایسنقر تاب مقاومت نیاورد، روبه فرار گذاشت امّا در ۱۵ شعبان همان سال به دست سیّدعلی پرناک دستگیر و به تبریز فرستاده شد و در هفدهم رمضان به قتل رسید و سرش را همراه سر کوسه‌حاجی، که به دست قراپیری توغاچی در حوالی درجزین به قتل رسیده بود، به نزد رستم‌بیک فرستادند. رستم‌بیک چندی بعد به سلطان علی‌میرزا بدگمان شد و سلطان علی همراه برادران خود به اردبیل رفت. رستم‌بیک برای دستگیری سلطان علی فرستاد. در این جنگ سلطان علی‌میرزا به قتل رسید. امّا خود رستم‌بیک نیز در سال ۹۰۲ هـ. ق به دست پسرعمویش احمدبیک اوغورلو محمد، در جنگی که در کنار رود ارس اتفاق افتاد، به قتل رسید. مدّت سلطنت وی پنج سال و نیم بود. (نک: *احسن‌التواریخ*، صص ۶۳۲، ۶۳۴؛ *مرآت‌البلدان*، ج ۱، صص ۳۸-۵۳۷؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۴۴۲؛ *لب‌التواریخ*، صص ۷-۲۲۴)

ص ۸۳

خروج شاه اسماعیل

یحیی قزوینی می‌نویسد: «در اواخر محرم سنه ۹۰۵ هـ. ق به عزم تسخیر ممالک ایران و اطفاء نایرهٔ ظلم و طغیان در حرکت آمده در اردوی سامان از حدود دیلمان کارکیا میرزا علی را وداع کرده از گیلان بیرون آمد.» و خورشاه نقل می‌کند، «شاهزاده بی همال کارکیا را در محرم سنهٔ مذکور [۹۰۵ هـ. ق] در حدود دیلمان وداع نموده به صوب وطن معهود و مسکن مألوف روان شد. و در آن زمستان در موضع ارجوان از مملکت استاره بلندی قشلاق فرمود و در اوّل بهار طراوت آثار سپاه سبزه پوش به فرمان سلطان ربیع به جوش در آمده روی فیروزی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به دست نهاد». (نک: *لُبّ‌التواریخ*، ص ۲۴۰؛ *تاریخ ایلچی نظامشاه*، ص ۵)

ص ۸۳

«تیر ماهی»

یکی از معانی کلمهٔ «تیر» در قدیم مطلق فصل پاییز و احیاناً به معنی آغاز آن فصل است و به این معنی در لغت نامه‌ها و نظم و نثر قدیم بسیار آمده است.

در *مقدمة الادب* زمخشری کلمهٔ «مهرجان» که مرادف «مهرگان» است به «پاییز، وقت خزان، تیرماه» تفسیرشده. در *لغت‌فرس اسدی* نیز یکی‌از معانی تیر به فصل خزان آمده است.

عنصری می‌گوید:

اگر به تیر مه از جامه بیش باید تیر　　چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

(دیوان ـ ۶۴)

امیر معزّی گفته است:

کنون که خور به ترازو رسید و آمد تیر　　شدند راست شب و روز چون ترازو تیر

(دیوان ـ ۲۳۳)

حاصل کلام اینکه، «تیرماه» در عرف شعرا وادبا و نویسندگان قدیم به معنی فصل خزان و پاییز بسیار به کار رفته است به خصوص تیرماه تابستانی.

شاید استعمال «تیر» و «تیرماه» در معنی فصل خزان یادگار باقی ماندهٔ نوعی از گاه شماری قدیم ایران باشد که تحویل سال را از اول تابستان می‌گرفتند. اتفاقاً در سال خراج زمان متوکّل و معتضد عباسی نیز منظور همان بود که مبدأ سال یعنی فروردین ماه را با اول تابستان منطبق کنند. (*التفهیم*، ص ۷۰۰)

ص ۱۲۲

شابران

در دامنه‌های شمال شرقی شاخهٔ جنوب شرقی رشته کوههای قفقاز سرزمینی بسیار حاصلخیز قرار دارد که رودهای ناحیهٔ قُبه امروزی و رود سَمور (سَمّور) آن را مشروب می‌سازند. در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آغاز این سرزمین به امیر نشینان لزگی متعلّق بود، سپس به تدریج شروانشاهان آن را ضمیمهٔ خاک خود ساختند که مایهٔ اختلاف دایمی میان ایشان با شاهزادگان باب و حتی حاکمان ارّان شد. فریبرز بن سلار، بعد از هجوم ترکان، و طی مبارزاتش با مفرج، در صدد بر آمد که مرکز حکومتش را به این منطقه منتقل سازد.

در این محدوده از دو ناحیه نام برده شده است: شابران و مسقط. نخستین ناحیه بخشی از شروان و دومیّن خصوصاً از جانب منجم باشی بخشی از باب دانسته شده است. قلعهٔ شابران در کنار رودی به همین نام قرار دارد، که از جنوب قُبهٔ امروزی می‌گذرد. در *حدود العالم* این نام شاوران ودر *گاهنامهٔ گرجی* (ذیل سنهٔ ۱۱۲۴ م) شَبُرَن ضبط شده است، که ارتباط آن را با نام ایرانی شاور نامهای شروان و شابوران دو اصل متفاوت دارند. (نک: *تاریخ شروان و دربند*، ص ۱۴۶).

ص ۱۴۰

ابراهیم شیخ شاه

پس از مرگ فرخ‌یسار پسرش بیرام بیک بر تخت سلطنت نشست. بیرام‌بیک پس از یک سال حکومت به مرگ طبیعی درگذشت. و برادرش غازان‌بیک به حکومت رسید. اندکی بعد، پسرش سلطان محمود دست به شورش زد و پدر راکشت و حکومت شروان را از آن خود کرد امّا چندی نگذشت که سلطان محمود در حالی که شیخ شاه را در قلعهٔ گلستان به محاصره گرفته بود به‌دست قره‌بیک غلامی به قتل رسید. پس از این واقعه قدرت ابراهیم بیشتر شد و لقب شروان‌شاهی گرفت و دم از استقلال زد و از دادن باج و خراج به شاه اسماعیل خودداری کرد. شاه اسماعیل جهت تأدیب و سرکوب وی، در زمستان سال ۹۱۵ هـ. ق. به شروان لشکر کشید. شیخ ابراهیم تاب مقاومت نیاورده به‌قلعهٔ بیقرد گریخت و شروان دوباره به دست شاه اسماعیل افتاد. شاه اسماعیل پس از این فتح بهرام بیک را در شماخی گذاشته و حکومت شروان را به او تفویض کرد امّا شیخ شاه دوباره به شروان برگشت و حکومت را در دست گرفت و از شاه اسماعیل تقاضای صلح نمود و سرانجام در سال ۹۲۷ هـ. ق. با پیشکش لایق، به حضور شاه اسماعیل رسید و مطیع وی گشت و دختر خود را به عقدشاه اسماعیل درآورد. *عالم آرای عباسی* به جای تاریخ مذکور ۹۲۶ هـ. ق و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گلستان ارم ۹۲۹ هـ. ق را ثبت کرده‌اند. شیخ شاه سرانجام در ۱۷ رجب ۹۳۰ هـ. ق درگذشت. وی ۲۲ سال به‌عدل و داد حکومت کرد. حاکمی بود خردمند وعادل. درحق بزرگان علم و دین مهربانی می‌کرد. از وی هفت پسر بر جای ماند. (نک: *گلستان ارم*، صص ۳-۹؛ *تاریخ شروان و دربند*، ص ۲۵۳؛ *عالم‌آرای صفوی*، ۵۷ به بعد؛ *عالم‌آرای شاه اسماعیل*، صص ۵۳، ۵۴ به بعد؛ *خلد برین بخش ایران در روزگار صفویان* صص ۱۰۶، ۱۰۷؛ *عالم‌آرای عباسی*، ج ۱، صص ۶۰-۷۴ به بعد؛ *خلاصة‌التواریخ*، ج ۱، صص ۹۷، ۱۲۹ به بعد؛ *شاه اسماعیل صفوی*، صص ۲۷۵-۲۹۲ و *یادگار*، س ۳، ش ۹، صص ۷۳-۷۶) ص ۱۷۴

تغییر مذهب در ایران

در مورد تغییر مذهب در ایران. قاضی احمد غفاری شرح مبسوطی دارد. او می‌نویسد: «بر منحصران فن سیر و اخبار پوشیده نخواهد بود که عظمای سلاطین سلف که مدتها قواعد حشمت ایشان مشیّد و مبانی شوکتشان ممهّد گشته بود هر چند خواستند که کلمه‌ای چند که کنایه از ستم ملاعین باشد بر زبان گذرانند، مقدورشان نشد. چون معتضد عباسی که حکم او بر شرق و غرب عالم جاری بود در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین (۲۸۴) خواست تا بر منابر لعن معاویه کند و صحیفه‌ای که مخبر بود از مناقب اهل بیت (ع) و مثالب اعدای ایشان بخواند میسّر نشد و همچنین معزالدوله احمدبن‌بویه که هر یک از برادرانش پادشاه فارس و عراق بودند و خودش فرمانفرمای عراق عرب و در کمال شجاعت و دلاوری در ربیع الثانی سنهٔ احدی و خمسین و ثلاثمائه (۳۵۱) خواست تا کلماتی که به طریق کنایه لعن ملاعین لازم آید بر در مساجد نقش کند، مقدورش نبود و حسب الصلاح سعی بر آن قرار یافت که به جای آنها این کلام قلمی نمایند که لعن الله الظالمین من آل محمد من الاولین والاخرین. امّا این قدر شد که ذکر اسم معاویه را به صریح ذکر کنند و به دستور سلطان محمد خدا بنده که قدمت دودمان او و قهر و غلبه لشکر مآلش مخفی و مستور نیست درشهور سنهٔ تسع و سبعمائهٔ (۷۰۹) از صمیم قلب فرمان داد تا در سکّه و خطبه اسامی‌حضرات ائمهٔ هدی ذکر کنند. بعضی از بیم قبول نموده اهالی اصفهان به قدم ممانعت پیش آمدند و قبول نمی‌کردند تا در سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) قریب بیست هزار سوار مقرّر شد که بدانجا روند و متمرّدان را تأدیب کنند بعد از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زحمت بسیار مقدّم سنیان ملا ابواسحاق نامی‌را گرفته به اردو آوردند و آن مدعا به وسیلهٔ حلول اجل سلطان بیک از پیش نرفت و همچنین سلطان حسین میرزا بایقرا در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمائه (۸۷۳) در بدو دولتش خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیّة و الثنا ذکر کنند از پیش نرفت هجوم عام به مرتبه‌ای رسید که میرسیّد علی قاینی واعظ میرزا را از منبر به زیر کشیده انواع اهانت کردند و هیچ یک از سلاطین صاحب بصیرت و تعین بر اجرای چنین حقی توفیق نیافتند و این معنی در خاطر خطیرشان گره شد به علیّین شتافتند تا آنکه حضرت شاه غفران پناه به محض تاییدالهی و توفیقات نامتناهی با وجود صغر سن بر دو امر غریب و دو مدّعای عجیب که یکی از آن دیگری اغرب است موفق گشتند. اول مهّم سلطنت صوری که از عهد حضرت امیرالمؤمنین هیچ کس از حضرات علویه در ایران بدان فائز نشده بودند. دیگر در بدو دولت مذهب حقّی را که درین نهصد سال در پس پردهٔ حجاب مانده بود به احسن وجهی تقویت و تمشیت نموده، احدی را حد و یارای آن نبوده که در مقام ممانعت آید». (*تاریخ جهان آرا*، صص ۷-۲٦٦)

ص ۱۸۶

سلطان مراد

در *جهان آرا* می‌خوانیم که «سلطان مراد پسر یعقوب‌بیک چون آیبه و قاسم‌بیک بر احمدبیک غالب آمدند سکه و خطبه به اسم او که در آن وقت در شروان پیش جدش فرخ یسار بود، کردند. اما قاسم‌بیک به شیراز رفته آیبه به آذربایجان آمد و درین وقت الوندبیک خروج کرده متوجّه آذربایجان بود. فوجی که سلطان مراد از شروان بیرون آورده بود با آیبه درصدد خلاف در آمده آیبه با ایشان جنگ کرده، سلطان مراد را در قلعهٔ رویین دربند کرد. بعد از آن به امداد برادران آیبه به سلطنت نشسته بعد از محمدی میرزا اقتدار یافت. و الوند به دفع او لشکر کشیده در اوایل سنهٔ ست و تسعمائه (۹۰٦) در حوالی قیدار تقارب فریقین دست داده به توسّط اهل صلاح قرار بر آن یافت که آذربایجان و دیار بکر متعلّق به الوندبیک باشد و عراق و فارس به سلطان مراد تعلّق داشته باشد. سلطان مراد به فارس رفته، قاسم‌بیک را در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هفتم صفر سنهٔ سبع و تسعمائه (۹۰۷) در چشمهٔ صلاح‌الدّین بگرفت و به قلعهٔ اصطخر فرستاد و از آنجا به قلعهٔ اصفهان نقل نموده در همان سال او و یارعلی‌بیک ولد نورعلی‌بیک را بکشتند. و در رمضان این سال یعقوب‌خان برادر آیبه سلطان را حکومت فارس داده خود به عراق رفت. و در روز دوشنبه سوّم صفر سنهٔ ثمان وتسعمائه(۹۰۸) ابوالفتح‌بیک برادرزادهٔ حاجی‌بیک بایندر که حاکم کرمان بود. ایلغار به شیراز آورده یعقوب‌خان از طرف بیضا به در رفت و ابوالفتح اقتدار تمام یافت. در آن اثنا در کوههای فیروزآباد شکار کرده به قلهٔ کوهی بلند برآمد به یکبار در شنبه هشتم شعبان سنهٔ ثمان و تسعمائه (۹۰۸) از کوه در افتاده و بمرد و سلطان مراد در دوشنبهٔ چهارم ذی‌الحجه سنهٔ ثمان و تسعمائه (۹۰۸) در جنگ حضرت شاه غفران پناه شکسته به شیراز و از آنجا به دزفول و از آنجا به بغداد رفت و قریب پنج سال و نیم سمت سلطنت آنجا داشت. آخر در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴) از توجّه رایات جلال خبردار شده به اتّفاق باریک‌بیک پرناک که سال‌ها مطلق‌العنان عراق عرب بود، به دیاربکر گریخت و از آنجا پیش علاءالدوله ذوالقدر رفت و دختر او را بخواست. و از آن دختر او را دو پسر یکی یعقوب و دیگری حسن متولّد شد. و در حینی که سلطان سلیم متوجّه قتال حضرت شاه غفران پناه شد، همراه بوده و در مراجعت به تسخیر دیار بکر مأمور گردیده در عرفه در جنگ دورمش‌بیک قورچی‌باشی شاملو به قتل آمد و سر او را در دوازدهم شوال سنهٔ عشرین و تسعمائه (۹۲۰) به تبریز در خدمت حضرت شاه غفران پناه آوردند. ولادتش شب شنبه سیزدهم رمضان خمس و تسعین و ثمانمائه (۸۹۵). و باریک‌بیک در خدمت خواندگار بود آخر چشمش قصور کرده در مکّه مجاور شد و در آنجا وفات کرد. به موت سطان مراد، دودمان آق‌قویونلو بالکلیة مندرس شده. در آن ایّام که این سه کودک از نسل حسن‌بیک با یکدیگر در تنازع بودند، هرج و مرج به حال ممالک راه یافته اصناف بلایا نصیب برایا گردید و به شدت طاعون و وبا و محنت قحط و غلا بودند (*تاریخ جهان‌آرا*، صص ۸-۲۵۷).

ص ۲۴۴

سلطان بایزید دوم

سلطان با یزید دوم در سال ۸۸۶ هـ. ق. در سی و پنج سالگی بر تخت سلطنت جلوس کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پدرش سلطان محمد فاتح چون درگذشت، محمدپاشا صدراعظم به بهانه جلوگیری از فتنه و آشوب مخفیانه جنازه فاتح را به استانبول آورد، امّا ینی چریان از موضوع باخبرشده بلافاصله به استانبول آمده سرای صدراعظم را غارت کردند و خود وی را نیز به قتل رساندند. در پی این حادثه، استانبول دستخوش آشوب گشت و خانه‌های ثروتمندان و یهودیان تاراج شد. اسحاق پاشا، محافظ استانبول، بلافاصله شورش را به هر نحوی که بود سرکوب کرد و سلطان قورقود، پسر سلطان بایزید، تا ورود سلطان بایزید به استانبول قائم مقام دولت شد. بایزید پس از ۹ روز از طریق اسکودار به استانبول آمد. سران ینی‌چریان به استقبال سلطان شتافتند و ضمن عذرخواهی درخواست پاداش کردند. سلطان به ملاحظاتی چند با درخواست آنان موافقت نمود و در هفدهم ربیع‌الاول ۸۸۶ هـ. ق بر تخت سلطنت نشست. پس از مراسم تدفین سلطان محمد فاتح، اسحاق پادشاه به صدر اعظمی انتخاب شد امّا چون خبر مرگ سلطان محمد به سلطان جم که مدّعی تاج و تخت بود رسید، سر به شورش برداشت و با سپاه خود به سوی بروسا روانه شد. سلطان بایزید سپاهی تحت فرماندهی ایاس پاشا برای مقابلهٔ جم فرستاد. در این جنگ شکست بر سپاه بایزید افتاد و جم وارد بروسا شد و مورد استقبال اهالی شهرقرار گرفت. سلطان جم پس از این فتح سکّه به نام خود زد و پیامی توسط عمّهٔ خود سلجوق خاتون، به سلطان بایزید فرستاد مبنی بر اینکه، نواحی روم ایلی در اختیار بایزید باشد و بخش آسیای صغیر در یدِ قدرت وی قرار گیرد. امّا این پیشنهاد بلافاصله از طرف سلطان بایزید رد شد. بایزید با تطمیع سرداران جم به دفع وی پرداخت. این بار جم شکست خورده به قونیه عقب نشینی کرد و از آنجا به همراهی خانواده خود از طریق طرسوس و حلب و شام به مصر رفته و به سلطان قایتبای پناهنده شد و، بدین‌ترتیب، عصیان جم سرکوب و سلطان بایزید مقتدرانه به حکومت پرداخت.

دوران حکومت بایزید مصادف با خروج شاه اسماعیل و تشکیل دولت صفوی بود. گزارشگران و جاسوسان دولت عثمانی فتوحات برق‌آسای شاه اسماعیل را به اطلاع دولت عثمانی می‌رسانند و دولت عثمانی نیز اوضاع منطقه را به دقّت زیر نظر داشت. زمانی که اطلاح داده شد که شاه اسماعیل با سپاهیان خود به حدود ارزنجان وارد شده‌اند سلطان بایزیدبرای جلوگیری از ورود هر گونه خسارت به بلاد و متصرّفات عثمانی، دستور داد که

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یحیی پاشا با سپاه تحت اختیار خود در آماسیه به شهزاده احمد ملحق گردد و مراقب امنیّت سرحدّات بوده و در صورت لزوم وارد عمل شود هرچند از ورود شاه اسماعیل به حدود ارزنجان ضرری به دولت عثمانی نرسید، امّا وبا و قحطی در آسیای صغیر (آناطولی) و روم ایلی عرصه را بر مردم این ناحیه تنگ کرد. وبا به مدّت سه سال و قحطی به مدت شش سال جان هزاران نفر راگرفت.

دولت عثمانی درزمان سلطان بایزید در بخش اروپا به موفقیتهایی نایل آمد. مصر را تحت نفوذ خود درآورد اما سلطان بایزید با خوی و خلق حلیم بیشتر تمایل به صلح و رفاه اجتماعی داشت تا جنگ وخونریزی. سلطان بایزید در اواخر عمر گرفتار شورش سلیم شد. سلیم پدر را که در میان سران نظامیان عملاگرفتارشده بود مجبور نمود از سلطنت کناره گیری کند. سلطان بایزید پس از سی و دو سال سلطنت در هشتم صفر ۹۱۸ هـ. ق تاج و تخت را به سلطان سلیم واگذاشت و در مجلسی که در روزشنبه ۲۴ نیسان (مطابق اردیبهشت‌ماه) برای تغییر سلطنت صورت گرفت، کناره گیری از سلطنت را مشروط به این دانست که از طرف سلیم آسیبی به برادران نرساند و سلیم نیز سوگند خورد تا زمانی که از طرف آنان خطایی صورت نگیرد، در امان باشند. پس از آن سلطان سلیم از پدر درخواست نمود که هر جا راکه برای زندگی مناسب می‌داند انتخاب نماید. سلطان بایزید نیز دمیتوکایا (Dimetokaya) را برای اقامت خود برگزید. بایزید پس از حدود یک ماه که به تدارک سفر گذشت، راهی محل اقامت خود شد. امّا در راه ادرنه در درهٔ سوگوتلو (Sogutlo) درگذشت و به روایتی قوی از طرف سلیم مسموم گردید.

همهٔ مورخان درباره مسمومیّت سلطان بایزید متّفق‌القول‌اند و می‌نویسند که خود بایزید نیز از این امر آگاهی داشت و می‌دانست که شربتی که به وی داده‌اند به سمّ آلوده است زیرا در همان لحظه فرزند خود را چنین دعاکرده بوده است. «پسر، شمشیرت بُرنّده و عمرت کوتاه باد (*osmanlı padişahları*/10) جسد سلطان بایزید را طی تشریفاتی به استانبول حمل کردند و سلطان سلیم تا بیرونِ استانبول به استقبال جنازهٔ پدر رفت و پس از ورود به شهر در مسجد جامع نماز گزارده شد و در تربت بایزید دفن گردید.

سلطان بایزید به هنگام مرگ شصت سال داشت. بلند قد، خوش چهره، جسور و پرتوان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بود در تیرندازی مهارتی خاص داشت. (نک: *صحایف الاخبار*، ج ۲، صص ۳۹۸ به بعد؛ *osmanlı padişahları*, 89-107، *عثمانلی تاریخی*، ج ۱، ص ۱۵۳ به بعد)

ص ۲۵۳

عُقار

نوعی پرنده شکاری است. این نوع پرندگان علاوه بر حمله و شکار به غیر همنوع خود، با برخی از پرندگان شکاری نیز مبارزه می‌کنند. از این جهت مبارزه عُقار و لالچین (شاهین، باز، قرقی) جای تعجب نیست و این امر در تاریخ حضور و نمود دارد. ملّا عبدالباقی نهاوندی در *مآثر رحیمی* ص ۲۵۳ نیز از باز شکاری شاه عباس به نام «لوند» که توسّط عقابی در آسمان شکار می‌شود سخن می‌راند و می‌نویسد: «شاه عباس در نطنز عراق که در آب و هوا و نزهت و باغات و آب روان در ربع مسکون ثانی ندارد و از غایت وفور فواکه و اثمار غیرمکرّر در عراق و خراسان بی‌مثل است توطّن اختیار نمود، و در آن اثنا شاه جم‌جاه شاه عبّاس صفوی به طریق سیر و شکار به آن ملک آمد و در هنگام شکار کبک، باز شکاری آن شاهباز اوج سلطنت و بختیاری گریخته بر بام یکی از درویشان آنجا فرود آمده نشست. و آن ذی‌شأن خود به نفس نفیس متوجّه گرفتن آن باز شد. و میرشکاران و ملازمان را در نظر عراق که در آب و هوا و نزهت و باغات و آب روان در ربع مسکون ثانی ندارد و از غایت وفور فواکه و اثمار غیر مکرّر در عراق و خراسان بی‌مثل است توطّن اختیار نمود، و در آن اثنا شاه جم جاه شاه عباس صفوی به طریق سیر و شکار به آن ملک آمد و در هنگام شکارِ کبک، باز شکاری آن شاهبازِاوجِ سلطنت و بختیاری گریخته بر بام، یکی از درویشان آنجا فرود آمده نشست و آن ذی‌شان خود به نفس نفیس متوجّه گرفتن آن باز شد و میر شکاران و ملازمان را از همراهی و رفاقت منع نمود و تنها به در خانهٔ آن شخص آمد، در را بسته دید. چندان که مبالغه درگشودنِ در نمود مسموع نیفتاد و صاحب خانه به تصّور آنکه از سپاهیان و بی باکان قزلباش خواهد بود، به این بهانه می‌خواهد به خانهٔ او در آید و چون به درون آید، آزار و آسیبی به او می‌رساند و یا مطلب نامعقول داشته باشد، در نگشودن مبالغه نمودو از این جرأت دریای زخّار غضب آن قهّار به تلاطم در آمد و حکم قتل عام آن ملک فرمود، و نزدیک به آن شد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که آن معامله به وقوع انجامد. این خبر به مولانا حیدری رسید، چند بیت در آن معنی در بدیهه انشانمود که این بیت از آنجاست.

دولت آمد بر در و بی دولتی پروا نکرد نکبتی را بین که در بر روی دولت وا نکرد

و به وسیلهٔ ندما و مقّربان آن شعر به عرض رسانید، آن ابیات مرضی طبع آن پادشاه افتاد، رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم آن شخص و اهل آن ملک کشید و حسب الالتماس مولانا، ایشان را به جان امان داد. همان باز را در همان روز در کوهی رفیع منیع که در طرفِ قبلی نطنز واقع است، به کبک پرانید و بعد از صید کردن کبک عقابی از روی هوا نمودار شده باز را شکار کرد و مضمون این دو بیت به عمل آمد.

مثنوی

بـه چشـمِ خـویش دیـدم در گـذرگاه کـه زد بـر جـان مـرغی مـرغکی راه
هـنوز از صـید مـنقارش نـپرداخت کـه مـرغی دیگـر آمـد کـار او سـاخت

و از غایت توجّهی که به آن باز داشت عمارت عالی و قبهٔ متعالی بر قلّهٔ آن کوه درهمان مکان که عقاب باز را صید نموده بود ساختند که الحال سیرگاه مردم آن ولایت است و اگر کسی ملاحظهٔ آن عالی بنا می‌نماید، می‌داند که چه زحمت در اتمام آن بنا رفته و چه مبلغ زر در آنجا خرج شده، چراکه آب و آبادانی در آن حوالی نیست و مصالح تمامی از شهر نطنز بر قلّهٔ آن کوه که یک فرسنگ بوده باشد به پشت آدمی برده‌اند و ممرّ بالا رفتن حیوانات بر آنجا نیست.

ص ۳۰۶

سلمان فارسی

متوفی به سال ۳۵ یا ۳۶ و به قولی ۳۷ هـ. ق. از مشاهیر صحابه و یاران پیغمبر اسلام(ص). وی دهقان‌زاده‌ای از قریهٔ جی اصفهان و به قولی رامهرمز فارس بود. نام اصلی وی روزبه است. گویند مدتی در شام و موصل و نصیبین سیاحت کرد. بعد به اسارت درآمد و مردی از بنی‌قریظه او را خرید و به مدینه آورد. پیامبر اسلام او را خرید و آزاد کرد. از آن پس وی در خدمت رسول خدا باقی ماند و در زمره حواریین آن حضرت و در شمار اهل بیت(ع) قرار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گرفت. چنانکه او را سلمان محمدی می‌نامیدند. سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی و اطلاع تمام داشت و مردی پرهیزگار و زیرک و کاردان بود. در غزوهٔ خندق، او مسلمین را به حفر خندق راهنمائی کرد. روایات و اخبار راجع به سلمان در کتب شیعه و سنّی فراوان است. صوفیّه او را از پیشقدمان طریقهٔ متصوّفه و از اهل صفّه شمرده‌اند. همچنین از زهد و تقوی و فضیلت او روایتهای بسیار نقل شده است. گویند در اواخر عمر حکومت مداین داشت و وقتی عطای وی (یعنی مستمری و حقوق او از بیت المال) می‌رسید، آن را به صدقه می‌داد و خود زنبیل می‌بافت و از کسب دست خویس معیشت می‌نمود. وفاتش در مداین روی داد، و همان‌جا در بقعه‌ای که به نام او مشهور به سلمان پاک است، مدفون شد. (نک: *تاریخ بغداد*، ج ۱، صص ۱۶۳-۱۷۱؛ *تاریخ الاسلام* حوادث سالهای ۱۱-۴۰؛ صص ۵۱۰-۵۲۱؛ *تهذیب التهذیب*، ج ۴، صص ۱۲۴-۱۲۵)

ص ۳۰۸

امیر نجم مسعود گیلانی (امیر نجم اوّل)

از امرای شاه‌اسماعیل اوّل و ازسران صوفی. هنگامی که شاه اسماعیل خردسال بود و درمسجد سفید رشت اقامت داشت، با او آشنا شد و پس از رفتن اسماعیل به لاهیجان (۹۰۰ هـ. ق) همراه باگروهی دیگر از صوفیان به دیدن اسماعیل می‌رفت و با او هم‌نشین و هم‌صحبت بود. این هم‌نشینی موجب تکوین عقیده‌های مذهبی شاه اسماعیل و گرایش شدید وی به مذهب شیعه گردید.

امیر نجم بسیار مورد علاقه و توجّه شاه اسماعیل بود و در ۹۱۴ هـ. ق پیش از حملهٔ شاه به بغداد، به جای حسین‌بیک لله، از طرف شاه اسماعیل به مقام وکالت، که بالاترین مقام دولتی آن زمان بود و برای اوّلین بار به یک ایرانی واگذار می‌شد، رسید. او دست سران قزلباش را از امور مالی و اموال خزانه کوتاه کرد و در همین سال با منصب فرماندهی سپاه، برای سرکوبی ملک رستم، حاکم لرستان، به آنجا لشکر کشید ولی پیش از دستگیری ملک رستم که به قلعه‌ای پناه برده بود به حکم شاه، به اردوی شاهی در شوشتر، رفت. اهمیّت امیرنجم نزد شاه، سعایت و بدگویی اطرافیان را در پی داشت، ولی شاه اهمیتی به آنها نمی‌داد.

در ۹۱۵ هـ. ق هنگامی که شاه اسماعیل از تبریز عازم خوی بود، امیرنجم در بین راه ناگهان بیمار شد و در روستای خامنه، در هشت فرسنگی تبریز، درگذشت و بنابه توصیهٔ او امیر

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یاراحمد خوزانی (امیرنجم ثانی) از طرف شاه به وزارت رسید. (نک: *شاه اسماعیل اوّل*، صفحات متعدد و *احسن‌التواریخ*، ج ۲، ص ۱۴۶).

در *حبیب‌السیر* (ج ۴، ص ۴۹۰) دربارهٔ امیر نجم‌الدین آمده است که «در اوایل حال در سلک اشراف و اعیان رشت که داخل مملکت جیلان است، منتظم بود و به واسطه کمال مهارت در صناعت صیاغت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی می‌نمود. و در آن ایّام که آن گوهر کان الطاف الهی یعنی حضرت شاهی دین‌پناهی در ولایت لاهیجان به سر می‌برد، امیر نجم‌الدّین مسعود بنا بر ارادتی که نسبت به دودمان پیغمبری سیّما منتسبان خاندان حیدری ثابت داشت، نادیده نقش محبت آن قرةالعین ولایت را به قلم اخلاص بر خاتم دل نگاشت و انگشتری که قابل انگشت همایون تواند بود ساخته، مصحوب معتمدی ارسال نمود و چون آن تحفه و پیغام به عرض خدام آستان سپهر احتشام رسید و نقد اخلاص آن سالک طریق رشد و رشاد در معیار ضمیر پادشاه کامکار مانند طلای مهری تمام عیار نبود به سکه قبول مقرون شده قاصد مشمول انعام و اکرام رخصت انصراف یافت. و بعد از آنکه موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آن مملکت به خطهٔ اردبیل مراجعت و صیت ظهور دولت و اقبال ابدی‌الاتّصال دراطراف عالم سمت شیوع پذیرفت، کوسه عباس که سپهسالار حاکم رشت امیر اسحاق بود و درمذهب تسنّن غلوّ می‌نمود، دانست که امیر نجم‌الدّین مسعود به ملّت علیّهٔ امامیّهٔ عمل می‌نماید و نسبت به آن قدوهٔ اولاد خیرالبریه در طریق اخلاص و نیازمندی سلوک می‌فرماید. بنا بر آن امیر اسحاق را بر قتل آن جانب اغوا کرد. وامیر نجم‌الدّین از این معنی خبر یافته، به پای فرار روی به درگاه پادشاه جم اقتدار آورد. و در آن ایّام که اردوی ظفرانجام متوجّه شروان بود به موکب همایون پیوسته، در سلک سایر خدام پایهٔ سریر اعلی انتظام یافت و پرتو آفتاب عنایت شاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طالع شده بر وجنات احوالش تافت. و چون آن جناب به صفت فراست و کاردانی و سمت کیاست و فضایل نفسانی اتّصاف داشت و به حلاوت گفتار و محاسن کردار از امثال و اقران ممتاز بود، همواره تخم جود و احسان در زمین طوایف انسان می‌کاشت، به اندک زمانی اعتبار و اختیار بسیار پیدا کرد. و در خلال احوال مذکور به منصب وکالت نفس نفیس همایون سرافراز گشته من حیث الاستقلال روی به تمشیت مهّمات ملک و مال آورد، پایهٔ قدر و منزلتش از تمامی امرای عظام و مقرّبان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بارگاه فلک احتشام درگذشت و درگاه خلایق ملاذش به یمن تربیت پادشاه وافر عنایت آرامگاه اشراف و اعیان عراق و فارس و آذربایجان گشت. و آن امیر صافی ضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل ایام جهانگیری در بعضی از ولایت وقوع یافته بود، به قدر امکان سعی نمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده به انامل معدلت ابواب مکرمت برگشود.

دیگر آنکه قاضی محمّد کاشانی که به عالی منصب صدرات معزز بود و از غایت تقرب و نیابت در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل می‌فرمود، کوکب طالعش از اوج اقبال روی به حضیض وبال نهاد و بخار غرور و پندار به کاخ دماغ راه داده، نسبت به امیر نجم‌الدّین ابواب مخالفت باز گشاد. و در غیبت آن جناب در روزی که پادشاه گیتی‌فروز در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب ارغوانی تجرّع می‌نمود، معروض می‌داشت که امیر نجم‌الدّین مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی تصرّف دارد، اگر او را به بنده سپارند به اندک زمانی آن مال بسیار را به خزانهٔ عامره می‌رسانم و غایت کفایت و کاردانی در سرانجام مهام سلطانی ظاهر می‌گردانم. پادشاه معدلت پناه از نهایت علّو همّت به آن سخن التفات نکرد و هم در آن ایّام کیفیّت حال را به امیر نجم‌الدّین در میان نهاده قاضی محمّد را بدو سپرد و امیر نجم‌الدّین او را مصادره و مؤاخذه نمود. در آن اثنا آن مقدار قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون به سیاستش صادر شد و کار از شفاعت امراء و ارکان دولت درگذشت و بعد از قتل قاضی محمّد منصب صدارت به امیر شریف‌الدّین علی که از جمله احفاد امجاد اعلم افراد انسانی سیّد شریف‌الدّین علی الجرجانی بود و در اکتساب فضایل نفسانی متبع جد امجد خود می‌نمود، تفویض یافت .و آن سیّد فاضل خوب صورت جمیل سیرت از روی استحقاق در آن منصب بلند مرتبت دخل کرده پرتو انوار عاطفت پادشاه کامکار بر صفحات روزگارش تافت. خواندمیر درگذشت امیر نجم‌الدین را چنین بیان می‌کند:

«چون پادشاه فلک اقتدار چند روز درنواحی قصر زرد به امر صید و شکار پرداخت و آن فضای خضرت افزا را از خون آهو و نخجیر سرخ ساخت عزیمت خطهٔ اصفهان فرمود و بعد از وصول به مقصد میدان آن بلدهٔ جنت نشان در نظر همت آن حضرت تنگ نموده به گشاده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ساختن آن فرمان داد. و فرمانبران حسب الحکم به تقدیم رسانیده آن میدان را مانند عرصهٔ امید وسیع گردانیدند و پادشاه عالیجاه یک دو هفته آنجا به اسب تاختن و تیر بر قبق انداختن پرداخت وازاصفهان به همدان شتافته موسم تابستان در صید و شکار وگشت دشت و مرغزار به پایان رسانید. و در فصل پائیز دامن کوه الوند معسکر نصرت اثر گردید و اردوی ظفرنشان از آنجا متوجّه دارالملک آذربایجان گشته، ساکنان آن بلده از غایت فرح و سرور به آیین بستن شهر پرداختند و درکمال نشاط و انبساط لوازم نیاز و نثار به جای آورده مراسم اخلاص و دولتخواهی ظاهر ساختند و حضرت شاهی محفوف به اصناف الطاف الهی روزی چند در آن بلده به عیش وطرب اوقات گذرانید. آنگاه به جانب خوی توجّه فرمود و در اثنای راه مزاج با ابتهاج امیر نجم‌الدّین زرگر از نهج اعتدال به منهج اعتلال انتقال نمود و التهاب آتش تب اسباب حیات جناب وکالت آماب را در بوتهٔ مرض بگداخت و اشتداد حرارت سوء المزاج قوی محرکه را ضعیف ساخته آن جناب را از پای در انداخت، تلطیف غذا و استعمال دوا اصلاً فایده نداد و آن امیر فاضل نصفت نهاد پس از وصول به باغ خوبانه، که به خمنه اشتهار یافته و در هشت فرسخی تبریز است، روی به جنة الماوی نهاد. پادشاه والانژاد جسدش را به جانب نجف روان فرمود. و بعد از انقضای ایام تعزیب آن خسرو صافی طویت امیر یار احمد اصفهانی را به تفویض منصب وکالت سرافراز گردانید و نجم‌الدّین ثانی لقب داده رایت اعتبار و اختیارش را به فرق فرقدین رسانید». (نک: *حبیب‌السیر*، ج ۴، صص ۴۹۹-۵۰۰).

ص ۳۰۹

مولانا شرف‌الدّین علی یزدی

از مورّخان بنام عهد تیموری (متوفای ۸۵۸ هـ. ق) و از شاعران فارسی‌گوی و متخلص به شرف. وی مورد علاقهٔ سلطان شاهرخ تیموری و میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان بود. در سال ۸۴۶ هـ. ق میرزا سلطان محمد پسر بایسنقر و نوهٔ شاهرخ حاکم عراق عجم، او را به قم دعوت کرد. در سال ۸۵۰ هـ. ق که سلطان محمّد، بر شاهرخ بشورید و از او شکست خورد،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شرف‌الدّین که از جمله نزدیکان سلطان محمّد بود در معرض عتاب شاهرخ قرار گرفت ولی به وساطت میرزا عبداللطیف، پسر الغ‌بیک، به بهانهٔ اینکه الغ‌بیک او را برای اتمام رصدش لازم دارد، رهایی یافت و به هرات رفت. پس از مرگ شاهرخ با اجازهٔ سلطان محمّد به تفت برگشت. پس از زوال دولت سلطان محمّد و استیلای ابوالقاسم بابر بر عراق، شرف‌الدّین یزدی با بزرگان یزد از او استقبال کرد. پس از این تاریخ تا سال وفاتش در تفت بود. شمس‌الدّین ابوبکر یزدی بر سر قبر او مدرسه‌ای ساخت و آن را شرفیه نام کرد.

ظفرنامهٔ تیموری در تاریخ فتوحات تیمور، *کنه‌المراد فی علم الوفق والاعداد* و *حلل مطرزّ* در فنّ معمّا ولغز، *تحفة‌الفقیر* و *هدیة‌الحقیر* و مجموعه منشآت از تألیفات او است. (نک: *زبدة‌التواریخ*، مقدمه، ص هشت؛ *ظفرنامهٔ یزدی*، مقدمه؛ *دایرة‌المعارف فارسی*)

ص ۳۱۳

قاضی محمد کاشی

وی با مولانا مسعود بیدگلی حکومت کاشان را در دست داشت. وقتی که شاه اسماعیل پس از تصرّف فارس به کاشان رفت و با استقبال گرم مردم کاشان روبه رو شد، قاضی محمّد کاشی را در صدارت با قاضی شمس‌الدّین لاهیجانی شریک کرد و هر دو را صدر کشور نمود. شاه اسماعیل پس از فتح بغداد و خوزستان و لرستان و شیراز مجلس جشنی ترتیب داد. قاضی محمد کاشانی که در این زمان، علاوه بر مقام صدارت، حکومت کاشان و شیراز را نیز برعهده داشت، در غیاب امیر نجم رشتی از وی نزد شاه اسماعیل به بدگویی پرداخت و وی را متّهم به برداشت بیست هزار تومان از خزانه شاهی نمود و درخواست کرد که در صورتی که امیرنجم را در اختیار وی گذارد، وجه برداشتن از خزانه را از وی خواهد ستاند. امّا شاه اسماعیل به دلیل اعتمادی که به امیرنجم داشت قاضی محمد را در اختیار امیر نجم گذاشت تا دربارهٔ اموال وی رسیدگی کند. و امیرنجم نیز مجلس دادخواهی ترتیب داد و شاکیان در آن مجلس شکایات خود را بیان کردند. و چون قبایح اعمال و سفک دماء و انواع فسون و افعال او ظاهر گشت، به دستور شاه اسماعیل به قتل رسید (نک: *احسن التواریخ*، ص ۱۱۰؛ *خلاصة‌التواریخ*، ج ۱، ص ۹۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ص ۳۲۳

شیبک‌خان

ابوالفتح محمد فرزند بوداق فرزند ابوالخیر شیبانی. به نوشتهٔ پاره‌ای منابع، نام وی در اصل شاه بخت بوده واین نام را پدر بزرگش، ابوالخیرخان فرمانروای دشت قبچاق (۸۳۲-۸۷۳ هـ. ق)، بر او نهاده بود؛ امّا در منابع تاریخی دورهٔ صفویّه با نام شاهی بیگ‌خان آمده است و گویا شیبک‌خان شکل تحریف شدهٔ شاهی بیگ یا شاه بخت باشد. او را شیبابی‌خان نیز نامیده‌اند. نسبش به شیبان، فرزند جوجی، فرزند چنگیز (۶۰۳-۶۲۴ هـ. ق) می‌رسد. وی بنیان‌گذار دودمان شیبانیان است که از ۹۰۶ تا ۱۰۰۷ هـ. ق در فرارود فرمان می‌راندند. در کودکی پدرش درگذشت و ابوالخیرخان تربیت او را به عهده گرفت. پس از مرگ ابوالخیرخان، قراچین بیک، امیر ازبک به تربیت وی و برادرش، محمود همّت گمارد و پس از چندی او را به قاسم‌خان، حکمران دشت قبچاق سپرد. وی نیز شاهی بیگ رابه امیرالامرایش، تیموربیگ، سپرد. حکمرانی دشت قبچاق پس از درگذشت ابوالخیرخان میان خویشان او تقسیم شده بود و شاهی بیگ‌خان که در این تقسیم بی بهره مانده بود، با سربازانی که به تدریج بر او جمع شده بودند، به تسخیر فرارود پرداخت و در ۹۰۶ هـ. ق سمرقند راگشود. پس از مدّتی بابر به یاری مردم وارد آن شهر شد و شیبک‌خان پس از دو نبرد، سمرقند را از او پس گرفت. در ۹۰۸ هـ. ق تاشکند و شاهرخیّه را غارت کرد. در ۹۰۹ هـ. ق بلخ راگشود و در ۹۱۳ هـ. ق. هرات را از بدیع‌الزمان میرزا و مظفّر حسین میرزا پسران سلطان حسین بایقراکه در ۹۱۲ هـ. ق با هم به حکومت رسیدند، گرفت. در این زمان به جز ماوراء النّهر، خراسان را نیز تا حدود دامغان در دست داشت. پس از آن ادّعای پشتیبانی از اهل سنّت کرد و شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۷-۹۳۰ هـ. ق) را به تسنّن خواند و چند بار با نامه‌هایی او را تحقیر کرد. شاه اسماعیل نیز با فرستادن چند پیک، از جمله خلیل آقای صفوی، وی را به آرامش فراخواند. سرانجام در ۹۱۶ هـ. ق شاه صفوی برای نبرد با شیبک‌خان به خراسان تاخت؛ در محمود آباد مرو بین آن دو نبرد درگرفت و محمد شیبانی در این جنگ شکست خورد و بر اثر زخمهایی که برداشته بود، جان سپرد. خورشاه می‌نویسد «این فتح در بیست و ششم شهر شعبان سنهٔ ست عشر و تسعمایه روی نمود». اسکندربیک منشی نیز پس ازشرح وقایع جنگ می‌نویسد: «جثهٔ شاهی بیگ‌خان را یکی از غازیان بوزجلّو،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عزیز آغا نام، موسوم به آدی بهادر از زیر چندین کشته بیرون‌آورده. سرش‌را که ازغـایت نخوت سر هیچ سروری را قابل افسر نمی‌دانست از بدن جدا کرده درسایهٔ علم اژدها پیکر برسُمّ جهان‌پیما انداختند.» گویند به فرمان شاه اسماعیل، پوست سر او راکنده پر از کاه کردند و برای سلطان بایزید دوم عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ هـ. ق) فرستادند. دست راستش را برای رستم روزافزون، حاکم مازندران بردند و جمجمه‌اش را نیز طلاگرفتند و از آن برای شاه جام باده ساختند. وی را در مدرسه‌ای که مهد علیا، همسر پسرش محمد تیمور، در سمرقند ساخته بود، به خاک سپردند. وی به بهانهٔ ترویج مذهب، بارها نواحی فرارود و خراسان را به ویـرانـی کشید. شیبک‌خان فارسی و عربی را به خوبی می‌دانست وگفته‌اند از رمل آگاه بود. دانشمندان و ادیبان راگرامی می‌داشت. چند مدرسه در فرارود ساخته بود. به گفتهٔ سام میرزا صفوی در *تحفهٔ سامی*، فرمان داده بود تا *شاهنامهٔ* فردوسی را به ترکی برگردانند. واصفی هـروی، واعظ کاشفی، هاتفی و حسامی قرار کولی از نزدیکان دربارش بودند و بنایی هروی ملک الشعرایش بود. در *بدایع الوقایع* واصفی رویدادهای روزگار حکمرانی او آمده و فضل الله بن روز بهان خنجی *مهمان‌نامهٔ بخارا* را در زمان او و دربارهٔ تـاریخ دودمـان شـیبانی و جنگهای محمد شیبانی نوشته است. بنایی یک مثنوی به نام *شیبانی‌نامه* در فتوحات و مناقب وی سروده وکتابی به نام فتوحات خانی در تاریخ فرمانروایی او نوشته است. واعظ قزوینی نیز *رزم‌نامهٔ شاه اسماعیل با شیبک‌خان* را دربارهٔ او سروده است. شیبک‌خان به فارسی و ترکی شعر می‌سرود وگویا شاعری رابا سرودن به فارسی آغاز کرده باشد. نمونه‌هایی از اشعار او در *مذکر احباب* آمده است. (*دانشنامه ادب فارسی در آسیای مـرکزی*، ج ۱، ص ۵۵۳؛ *تاریخ ایلچی‌نظامشاه*، ص ۵۴؛ *عالم‌آرای عباسی*، ص ۳۸.)

ص ۳۲۴

شیخ محیّ‌الدّین لاهیجی

در *حبیب‌السیر* (ج ۴، ص ۵۰۴) دربارهٔ سفارت شیخ محیّ‌الدّین لاهیجی آمده است که «شاه سکندر جاه بعد از اطلاع بر اطوار عداوت آثار محمدخان دو سه نوبت قاصدان سخندان مثل فضایل آیات ارشد شیخ محیّ‌الدّین احمد که در میان طوایـف انسـانی مشـهور است به شیخزاده لاهیجانی و جناب شریعت مآب فضیلت‌پناه قاضی ضیاءالدّین نورالله را نزد آن خاقان عالیجاه فرستاد و او را به سلوک طریق رشد و رشاد و لزوم طریقهٔ اطاعت و انـقیاد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دعوت نموده و از ارتکاب امور نالایق که موجب انهدام مبانی آسایش خلایق است منع فرمود، امّا آن سخنان اصلاً مؤثر نیفتاد و محمدخان به وفور جنود اوزبک مغرور بوده قدم در وادی فرمانبرداری ننهاد، بلکه در آن اوقات که شیخ محی‌الدّین احمد لاهیجانی از نزد استادگان پایهٔ سریر عظمت و جهانبانی به رسم رسالت آمده بود و امیر کمال‌الدّین حسین ابیوردی را متوجّه درگاه عالم‌پناه گردانیده در مکتوبی که مصحوب او ارسال داشت در قلم آورد که چون عزم گزاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته عنقریب به جانب عراق و آذربایجان نهضت خواهیم فرمود اعلام نمایند که منزل ملاقات کجا خواهد بود و منشیان آستان ملایک آشیان در جواب این سخنان به وی نوشتند که ما نیز عزم جزم کرده‌ایم که جهت طواف روضهٔ رضویهٔ علی را (قدها تحف‌السلام والتحیّة) بدان صوب توجّه فرمائیم لایق آنکه در استقبال مواکب دولت و اقبال طریق استعجال مسلوک دارند تا مراسم دوست‌نوازی و لوازم دشمن‌گذاری بدیشان نمائیم و محمدخان از این جواب در بحر اضطراب افتاده در آن زمستان که پادشاه گردون توان در مملکت شروان بود لشکری از راه بیابان به حدود کرمان روان گردانید تا بعضی از آن ولایت را غارت کردند و نسبت به رعایا و بیچارگان لوازم حیف و تعدّی به جای آوردند. بنابراین مقدمه، در اواسط رجب سنهٔ ست عشر و تسعمائه که لوای کشورگشای سایهٔ وصول بر النگ خرقان افکند و به موجب فرمان واجب الاذعان امرا و حکّام عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان و اران و آذربایجان با سپاه فراوان در اردوی نصرت‌نشان جمع آمدند، عزم یورش خراسان و دفع ظلم وجود محمدخان جزم نمود».

مضمون نامهٔ شیبک‌خان و جواب که حضرت شاه عالمیان بدو نوشته

شیبک‌خان بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمایه (۹۱۳) از ماوراءالنّهر با لشکر فراوان به مملکت خراسان آمد و آن ولایت را از تصرّف فرزندان سلطان مغفور بیرون برد. چون دو سه سال در آن دیار به استقلال حکومت کرد، نشئهٔ غرور حشمت و شوکت هوای سلطنت عراق و آذربایجان را در سر وی فکنده به خاطر گذرانید که نخست نامه‌ای به حضرت شاه دین‌پناه نویسد و او را به ایلی و انقیاد خواند. بنابر خیال محال و اندیشهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فاسد، مکتوب فرمان وش مشتمل بر کلمات لاطایل و محتوی بر زواید بی‌حاصل نوشته مصحوب ایلچی خود به پایهٔ سریر اعلی ارسال داشت؛ ماحصل نامه آنکه:

«چون حاکم علی‌الاطلاق کشور ربوبیّت زمام امور تدبیر مملکت و تسخیر بلاد ربع مسکون را از عهد ازل و فیض جود لم‌یزل به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جدّ بزرگوار سعید شهید ما نهاده و تقویت فرموده و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه رأفت و عطوفت بسیار است، ضبط و رونق ما قیام و انتظام یافته و سکّهٔ شیرمردی در ضرّابخانهٔ دلیری و فیروزی به القاب همایون ما موشّح شده و ندای امامت و خلافت از هاتف غیبی رسیده، پس بدین [دلیل] به فحوای حدیث «اَلْوَلَدُ سِرٌّاَبِیهَ[1]» میراث پدر به پسر می‌رسد، دیگر بر عالمیان ظاهر و مبرهن است که چون آفتاب جهانتاب از مشرق اقبال نماید، مجموع ستارگان نورانی روی به مغرب افول نهند.

شعر

کشد از کمین تیغ چون شاه مهر فرو ریزد انجم ز سطح سپهر

طلوع ما از جانب مشرق و ظهور شما از صوب مغرب باید که به همین قیاس کنند، چون زیارت کعبهٔ معظّمه تشریفاً و تعظیماً رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همهٔ مسلمانان، باید که تمام راهها که به کعبهٔ معظّمه است ساخته و پرداخته نمایند که عساکر نصرت‌مآثر داعیه نموده‌اند که به زیارت مشرّف شوند و ساوری و پیشکش طیار فرمایند و خطبه و سکّه به القاب همایون ما موشّح و ملقّب گردانند و استادان بنّا و مهندسان دانا که در آن بلاد و دیار باشند جهت تعمیر مساجد و بقاع خیر روانهٔ درگاه معلّی سازند و خود نیز متوجّه پایهٔ سریر معلّی شوند و الّا که از فرموده تخلّف و تمرّد ورزد و از حکم، لازال نافذاً فی مشارق الارض و مغاربها، عدول و انحراف نماید، فرزند اعزّ ارجمند، عمادالدّین بهادر را با جماعت امرا و لشکریان سرحدّ قندس و بقلان و حصار شادمان تا نواحی ترکستان بدان رقم آیت اسم خلیل ثبت نموده زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد».

---

۱. *خزینة‌الامثال*، ص ۲۰۱: پسر برای پدر خود راز است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جواب شاه اسماعیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوة والسّلام علی رسوله المختار و آله اجمعین والعاقبة للمتقین «وَاذکُر فِي الکِتابِ اسمعیلَ اِنّهُ کانَ صادِقَ الْوَعدِ وَ کانَ [رَسُولاً نَبیّاً وَ کانَ] یأمُرُاَهْلَهُ بِالصَّلاةِ والزَّکوةِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیاً»[۱].

بعد از اهدای سلام اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف به شرف اطلاع و یقین رسید و چنانچه از آن طرف مصرح دلایل ارادت موروثی صمیمی بود، از این جانب محرک سلاسل محبّت و مودّت قدیمی گردید. امّا با وجود آنکه طریق سلوک و سلوک طریق آباء عظام علیة الدرجات و [اسلاف] فخام سنیّة المقامات این جانب از راه تواتر نزد همگنان از ادانی واقاصی و مطیع وعاصی کمال اشتهار و مرتبه اعتبار یافته کیفیّت خصوصیه و اختصاص اخلاف این زمره اشراف به اوصاف کریمه و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضوح پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش آمدگو یا از مجاوران تقرب جو سموع شده باشد، بدیع و بعید و خلاف مقتضای رأی سدید نمود. «وَ اِنَّ کَثِیراً لَیُضِلُّونَ بِاَهْوٰآئِهِمْ بِغَیرِ عِلْمٍ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُعتَدِینَ[۲]:

ونهج سبیلی واضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فاعمت

مخلص فحوای کتاب و محصل مطاوی جواب آنکه، برارباب بصایر و ابصار «کالشمس فِي وَسَطِ النَهارِ»[۳] واضح و آشکار است که به موجب فرموده «لُولاک لَمّا خَلَقَت الاَفلاک»[۴] تعمیر معموره خاک چون تربیت عوالم پاک به وسیلهٔ ظهور اشعهٔ نور محمودی علیه و آله الصلوة والسلام است و بر حسب مقتضای رتبه جامعیت بین ختم النبوة و کمال الولایة که هر آینه مقتضی ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی و مستدعی سطوع انوار شمول سلطنت اخروی است، ایالت ولایت صوری و ولایت مملکت معنوی خاصّهٔ آن حضرت و عترته الطیّبه علیه الخصال و اولاد طاهره و آل علیة الکمال اوست به تحقیق و تعیین وادلّه و براهین مظهر

---

۱. مریم (۱۹) آیهٔ ۵۴ و ۵۵. ۲. انعام (٦)، آیهٔ ۱۱۹. ۳. *امثال و حکم*، ج ۳، ص ۱۱۸٦.
۴. *احادیث و قصص مثنوی*، ص ۴۸۴.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر دنیا و آن برهان منیر «اَوْاَدْنیٰ»[۱] نیست و چند روزی که بر حسب اختیارات ربّانی واختیارت زمانی، وارثان این جامعیت وحاکمیت منصوصه، اعنی ائمّهٔ هدی واجلّهٔ اولیاء از استدراک حقوق ارثیّهٔ خود از ایادی ارباب غصب و تعصّب متقاعد گشته از ننگ اشتراک اهل دنیا نام تسلّط و استیلا نمی‌برده‌اند وخود را در صدد مقابلهٔ اخساء نمی‌آوردند وبرحسب اشارات عینیّه و اوامر الهیّه، از کمال علوّ و علوّ کمال ایشان بوده نه حاشا به واسطهٔ عجزو زبونی ازآن جمع پریشان بیرونی. امّا بحمدالله تعالی چون در این ولا به موجب «لِکُلِّ اَناسٍ دولَةٌ وَ دَولَتنا فِی آخرالزَمانِ[۲]» از چمن دلگشای خاندان نبوّت و ولایت، نهال برومند وجود این جانب سرسرافرازی کشید، و از مکمن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی فروز دشمن‌سوز این دولت روزافزون که آیت «وَاللهُ مُتِمُّ نُورِه»[۳] نشان آن وکریمهٔ «نارُاللّهِ الْمُوقَدَةُ»[۴] در شأن آن است روشن گشت، وآثار فحوای «وَلَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُور مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اِنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ»[۵] از وجنات احوال واطوار خود مشاهده افتاد، و بی خواست زبان خموش، هاتف غیبی و سروش به تلقین ذکر «اِنّا نَحْنُ نَرِثُ الْاَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها»[۶] گویا شد. منادی تقدیر زبان تقریر به ادای ندای «کَذٰلِکَ اَرْسَلْناکَ فِی اُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها اُمَمٌ لِتَتْلُوَاعَلَیْهُم الَّذی اَوْحَیْنا»[۷] گشاد و نوک خامهٔ ملایک صریر کاتبان تحریر به موجب «وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ اِسمٰعیلَ»[۸] در صفایح صحایف سلطنت کاملة الارکان و ایالت عالم و عالمیان رقم این اسم ثبت نمودند و زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد:

شعر

دَرِ خزانه به قفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید و در وا شد

«الحَمْدُ لِلّه الَّذِی هَدَینا لِهذا وَ ما کُنّا لنَهْتَدِی لَوْلَا اَنْ هَدینا اللّهُ[۹]» اکنون وظیفهٔ ارادت کامله و طریقهٔ محبّت شامله آنکه به موجب «قُلْ لا اَسئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»[۱۰]

---

۱. نجم (۵۳)، آیهٔ ۹.
۲. *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۱۴۳.
۳. صف (۶۱) آیه ۸.
۴. هُمَزة (۱۰۴) آیه ۶.
۵. انبیا (۲۱) آیه ۱۰۵.
۶. مریم (۱۹) آیه ۴۰.
۷. رعد (۱۳) آیه ۳۰.
۸. مریم (۱۹) آیه ۵۴.
۹. اعراف (۷) آیه ۴۳.
۱۰. شوری (۴۲) آیه ۲۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سررشتهٔ محبّت آل عبا از دست ندهند و حبال اعتصام و التزام به عروةالوثقی مصدوق و منطوق «اِنّی تارِکٌ فِیْکُم الثَقَلَیْن کِتابَ اللّهَ وَ عِتْرَتی فَاِنَهّما حَبْلانِ لایَنْقَطِعان اِلی یومِ القِیامَة»[1] محکم دارند که هر آینه این شیوهٔ رضیّة و شیمهٔ مرضیّه مستوجب و مستعقب آن خواهد شد که امدادات و ارشادات سنیّهٔ معنویّه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت به آبای کرام ولایت مقام ما فرموده بودند، اکنون مقرون به سعادات علیّهٔ صوریّه و افادات جلیّهٔ دنیویّه گردد، بلاشک هرگاه که معانی ارتباط قدیم تجدید پذیرد و مبانی اختلاط اصلی تأکید یابد، تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبهٔ جمعی کذّاب غرضناک بی‌باک که در سلک «وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعْضُهُم الیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ القَولِ غُرُوراً»[2] منسلک اند نخواهند فرمود، الحقّ در این جانب غیرترویج مذهب ائمّهٔ هدی و اجرای احکام شریعت غرّا و طریقهٔ بیضای مصطفی و مرتضی که آیات بیّنات کتاب الله و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ نبوی به تحقیق آن دو شاهد عدل مزکّی اند، صورتی دیگر درنظر نمی‌آید. محبوسان تقلید و تقلّد و مسجونان سجن تعبیه و تقیّد که به افسانه‌های آبای دون برحسب فرموده «اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُقْتَدُونَ»[3] خرسند و پای‌بند شده‌اند به غایت منکر و غریب و بدیع و بی‌تقریب می‌نمایند «اَفَغَیْرَ اللّهِ اَبْتَغی حَکَماً وَ هُوَ الَّذی اَنْزَلَ اِلَیکُمُ الکِتابَ مُفَصَّلاً»[4] و «اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی»[5].

مصرع

راه حق این است نتوانم نهفتن راه راست

شعر

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علیّ و آل او ما را تمام است

والعجب که آبا و اجداد سلطنت نجاد علی‌الاعتقاد ایشان بر همین عقیدهٔ منجّیه و طریقهٔ مهدیّه بوده‌اند «وَ لاٰ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الحَقَّ وَ اَنْتُم تَعلَمُونَ»[6] و بی‌تکلّف ظنّ

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۴۱۵. ۲. انعام (۶) آیه ۱۱۲. ۳. زخرف (۴۳)، آیه ۳۲.
۴. انعام (۶) آیه ۱۱۴. ۵. یوسف (۱۲) آیه ۳۸. ۶. بقره (۲) آیه ۴۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غالب آن است که اگر گاهی اظهار خلاف این احق المذاهب نمایند، بنابر تقیّهٔ دینیّه و ضبط مصالح امور ملکیّه خواهد بود «و ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ اَکثَرَ النّاس لایَعْلَمُونَ»[1] و اگر در حقیقت این مذهب شایبه‌ای به خاطر خطور کند هرکه از علمای وثیق و عرفا و فضلای صاحب تحقیق دانند تعیین کرده بفرستند که به دلایل عقلی و نقلی بر او اثبات مدّعا حسیب المتّقی خواهد شد. «فَلِلّهِ الحُجَةُ البٰالِغَةُ فَلَوْ شآءَ لَهدَیکُمْ اَجْمعَینَ»[2] یعلم الله که مقصد اصلی و غرض کلّی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی و تشبّث صوری غیر از اشاعهٔ احکام شیعهٔ طاهره و اذاعت آثار فرقهٔ ناجیه که تا غایت انوار اسرار [از] فروع و اصول در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملک و ملّت مخفی و منطفی بوده نبوده و نیّت والا و همّت بلند صفوی انتما و نهمت ارجمند مرتضوی اعتلا که ارثاً و جبلاً از تعلّق به امور دنیهٔ دنیا و توجّه به سلطنت این سرا، تنفّر و ابا دارد، ارفع و اعلا از آن است که به زخارف فانیّهٔ خسیسه و احکام ردّیهٔ خبیثه التفات نمایند.

شعر

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه — طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم
مقصود از این معامله ترویج کار اوست — نی جلوه می‌فروشم و نه عشوه می‌خرم
شاهین‌صفت چوطعمه‌چشیدم زدست [شاه] — کی باشد التفات به صید کبوترم

الله الحمد و المنّه که مربّیان توفیق الهی و مؤیّدان نامه نامتناهی مضمون رهنمون، «الَّذِینَ یَسْتَحِبُّونَ الحَیَوة الدُّنیا عَلیَ اَلاخِرةِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ وَ یَبْغُونَهَا عِوَجاً اُولئِکَ فِي ضَلالٍ بَعِیدٍ»[3] را خاطرنشان ساخته طینهٔ طیّبهٔ ما نموده نقّاشان قضا و قدر که مهندسان کارگاه خیر و شرّ و مصوّران اشکال نفع و ضرّند هیچ رقم از ارقام محبّت دنیا و اهل دنیا بر صفحهٔ صحیفهٔ خاطر ما نکشیده‌اند و هیچ نقشی از نقوش دلفریب این شاهد رعنا بر جریدهٔ ضمیر منیر و لوح باطن معانی تصویر ما ننگاشته‌اند.

شعر

ز کامرانی دوران مخور فریب که چرخ — ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

---

۱. یوسف (۱۲) آیه ۴۰. ۲. انعام (۶) آیه ۱۴۹. ۳. ابراهیم (۱۴) آیه ۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند که واقفست که چون رفت تخت جم برباد

بلکه از راه خصوصیّت و رأفت نبوی و مقتضای «اِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیهِمْ سُلطانٌ»[1] دست تصرّف ماسوی و ایادی تسلّط و تعلّق دنیا و عقبی از این جانب منصرف گشته و حافظان عنایت ازلیّه وچاوشان سعادت ابدیّه به دستیاری «اَلدُّنیا حَرامٌ عَلیٰ اَهل الاخِره وَ هُما حَرامانِ عَلیٰ اَهلِ‌الله»[2] دامن همّت ما را از لوث آلایش به آرایش و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند.

شعر

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است یکی را خواهد آن کز هر دو فرد است

«رَبِّ اَوزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتي اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ وٰالِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صٰالِحاً تَرضِیهُ وَ اَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِکَ فِي عِبٰادِکَ الصّٰالِحینَ»[3] صورت منع تجّار از آمد و شد این بلاد و دیار چون منافی آیین مروّت و رعیّت‌پروری و مباین قوانین فتوّت و عدالت‌گستری است، یقین که تجویز نسبت به آن جانب نخواهد فرمود، چه فی‌الواقع عدم استخبار و تعلّل و تسویفی که در ارسال رسایل و رسل دست داده همانا منشأش بر ضمیر منیر صورت‌پذیر باشد، چه در این مدّت که از هر طرف امواج فتنه و فساد، متلاطم و افواج طغیان و عناد متراکم شده بود، چندان توجّه و اشتغال به دفع و رفع اهل زیغ و عدوان و قلع و قمع ارباب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال رعایت این نوع قوانین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد و مع‌ذلک وثوق و اعتماد به کمال محبّت و وداد قدیمی ایشان چندان داشت که التزام به رسوم اهل عادت حاجت نمی‌دانست، اکنون به مفاتیح توجّه ایشان ابواب محبّت مفتوح گشته از دیاد تردّد این قافله و امتداد تزاید این سلسله از سمت انقطاع مصون و از وصمت انصرام مأمون خواهد بود و همچنانکه اشعار فرموده بودند که زیارت بیت‌الحرام از اعظم شعائر اسلام است «وَ مَنْ یُعَظِّم شَعٰائِرَ اللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی القُلُوبِ»[4]، هرگاه که توجّه فرمایند به اقدام امداد و اسعاد اقدام به وظایف اقبال و استقبال نموده نوعی توجّه خواهد شد که بدین بهانه به شرف زیارت آستانهٔ علیّه علویّه حضرت ثامن الائمهٔ الهادیه ـ علیه و علی آبائه الصّلوات و التحیّات ـ مشرّف گردد.

---

۱. حجر (۱۵) آیه ۴۲. ۲. جامع *الصغیر*، ج ۲، ص ۱۶. ۳. نمل (۲۷)، آیه ۱۹.
۴. حج (۲۲)، آیه ۳۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شعر

یک طواف درش از قول رسول قرشی تا به هفتاد حج نافله یکسان باشد

استادان بنّا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب شده بود چون ترویج و تنقیح بقاع‌الخیر بر ذمّت همّت خورشید ارتفاع ما واجب و لازم است، ان‌شاءالله تعالی هنگام وصول به نواحی معتبر عراق استادانی که نادرهٔ آفاق باشند فرستاده خواهند شد. بواقی حالات و مقالات به تقریر فرید الانامی علّامی محیّ مآثر الاسلامی [زبدهٔ] ارباب العلم و العرفان صفوّت اصحاب الکشف و البرهان لازال کاسمه احمد و العاقبه والاولی محوّل است که بعد الاستفسار والاستخبار معروض دارد «یا اَیُّها النَّاسُ قَدْ جاءَکُم بُرهانٌ مِن رَبِّکُمْ وَ اَنْزَلْنا اِلَیکُم نُوراً مُبیناً» «وَ هَذا کِتابٌ اَنْزَلناهُ مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ»[1] «وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدلاً لاٰ مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمیعُ العَلِیمُ»[2].

(نک: *خلاصة التواریخ*، ج ۱، صص ۱۰۸-۱۰۲؛ *تاریخ ایلچی نظام شاه*، صص ۴۶-۳۸).

دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب *اسناد دورهٔ شاه اسماعیل* ص ۴۳ از این نامه با عنوان «نامهٔ شاه اسماعیل به یکی از سلاطین» یاد کرده‌اند و نظر داده‌اند که شاید این نامه به سلطان حسین بایقرا نوشته شده باشد. امّا با توجّه به مضمون نامه شیبک‌خان و درخواست استادان و بنایان و ذکر همین موضوع در نامهٔ شاه اسماعیل به نظر می‌رسد این نامه از شاه اسماعیل است که در جواب نامه شیبک توسط محیی‌الدّین احمد شیرازی ارسال شده است. و هموست که در باب مذهب تشیع با شیبک‌خان به مباحثه پرداخته و لاجرم از مجلس شیبک رانده شده است و متعاقب آن شیبک‌خان نامه‌ای درشت در جواب نامهٔ شاه اسماعیل توسط ملا کمال‌الدّین حسین ابیوردی ارسال داشته است.

ص ۳۴۵

سلطان حسین بایقرا

سلطان حسین میرزا ابن میرزا منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور پادشاه صاحب دولت و اقبال است از سلطنت و عمر دراز بهره‌مند بود و در اعانت علما و فضلا جدّتمام می‌نمود و جهت ایشان در شهر هرات مدرسه‌ای ساخته که نظیر آن در ایران و توران

---

۱. انعام (٦) آیه ۹۲. ۲. انعام (٦) آیه ۱۱۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نیست و در زمان او ده هزار ملّا و طالب علم در شهر هرات جمع آمده بودند و معاش ایشان از انعام پادشاه و امرا می‌گذشت. و خراسان به نوعی آبادان شده بود که هرگز مثل آن نبوده و در شهر هرات باغ جهان آرا که آن را باغ مراد نیز گویند از محدّثات اوست و در آنجا خانه‌های پرکار و قصرهای زرنگار ساخته و شعرای نامدار در توصیف و تعریف آن عمارت اشعار زیبا و قصاید غرّابه نظم در آورده‌اند. و چون او عمارت دوست بود، امرای او همه عمارتها ساختند. و جناب امیر نظام الدّین علیشیر، که مقدّم امرا و مطاع پادشاه بود و نسبت با میرزا سلطان حسین به سمت قدمت و خدمت موصوف بود و جمیع امرا و اکابر و افاضل و اعیان خراسان قریب سی سال با او در مقام اطاعت و انقیاد بودند، آن قدر مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات و بقاع الخیر در صحاری و براری خراسان ساختند که زبان قلم از شرح و بیان او عاجز است و بسیاری از علما و فضلا و شعرا تصنیفات از نظم و نثر به نام او کرده‌اند. ولادت امیر علیشیر در سنهٔ ۸۴۴ هـ. ق بود و وفاتش در صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاّول سنهٔ ۹۰۶ هـ. ق و در تاریخ فوت او گفته‌اند:

آن میر بلند قدر عالی رتبت — چون کرد ازین جهان به جنّت رحلت
ازسال وفات وجای او پرسید — دادند جواب من که جنّت جنّت

وچون بیان بزرگی و حشمت او دلالت بر علّوشأن و سمّو مکان میرزا سلطان حسین داشت، بنابراین احوال او را در خلال احوال میرزا سلطان حسین ذکر کردیم. ولادت میرزا سلطان حسین در محرّم سنهٔ ۸۴۲ هـ. ق در شهر هرات بوده. و چون هشت ساله شد، پدرش میرزا منصور در سنهٔ ۸۴۹ هـ. ق وفات یافت. و نسب او از جانب مادر نیز به امیر تیمور می‌رسد. چنانچه مادر او فیروزه بیگم، دختر سلطان حسین بن امیر محمّد بن امیر موسی است و سلطان حسین، که جدّ مادری اوست، دختر زادهٔ امیر تیمور است و میرزا سلطان حسین به اسم جدّ مادری موسوم گشته. وفات فیروزه بیگم در ۱۴ محرّم سنهٔ ۸۷۴ هـ. ق بوده. سلطان حسین میرزا در ابتدای جوانی بعضی اوقات در ماوراء النّهر خدمت میرزا سلطان ابوسعید می‌نموده و بعضی دیگر در ملازمت میرزا بابر در خراسان به سر برده و ده تومان کپکی جهت علوفهٔ او تعیین کرده بودند تا در سنهٔ احدی و ستّین و ثمانمائه (۸۶۱) که میرزا بابر وفات یافت و خراسان به هم برآمد و میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر و میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدّوله باهم در افتادند و از جانب ماوراء النّهر سلطان ابوسعید میرزا در این سال قصد خراسان کرده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به بلخ آمد و از آنجا به میراث رفت و باز معاودت به بلخ کرد. و از جانب عراق میرزا جهانشاه در اواخر سنهٔ مذکوره طمع در خراسان کرده به حدود استرآباد آمد و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود از او منهزم شده و متفرّق گشتند و از هر طرف فتنه برخاست و او در مرو آغاز سرکشی کرد و با حسن بیک سعدلو، که میرزا جهانشاه او را حکومت استراباد داده بود، در اوایل ذی حجّهٔ سنهٔ ۸۶۲ هـ. ق در موضع سلطان دوین جنگ کرده او را بکشت و استراباد را بگرفت. و چون خراسان بر میرزا سلطان ابوسعید قرار گرفت و میرزا سلطان حسین در مدّت ده سال همیشه با او یاغی بود و هر وقت که فرصت می‌یافت به میان اولکای او در می‌آمد و هرگاه لشکر انبوه به دفع او می‌فرستاد، بر بیابانها می‌رفت و قزاق بود. چون خبر فوت سلطان ابوسعید در حدود ابیورد بدو رسید، بعضی امرا از طرف نیشابور به هرات فرستاد و خود به مرو رفت و از آنجا به هرات آمد. روز جمعه عاشورا رمضان سنهٔ ۸۷۳ هـ. ق بر تخت حکومت قرار گرفت، در ابتدای سلطنت او یادگار محمّد به تقویت حسن بیک با او در سلطنت خراسان منازعت کرد و بر قتل رسید. چنانچه گذشت و میرزا سلطان حسین در سلطنت مستقل شد. بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت نمود مغلوب گشت. در اواخرعهد او پادشاهان ازبک سلطنت ماوراالنّهر را از تصّرف اولاد میرزا سلطان ابوسعید بیرون کردند و طمع در خراسان داشتند. میرزا سلطان حسین در سنهٔ ۹۱۱ هـ. ق به قصد دفع ایشان از هرات بیرون رفت. چون چند مرحله قطع کرد، اجلش در رسید و در آخرروز سه شنبه بعد از غروب آفتاب شانزدهم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۹۱۱ هـ. ق در موضع بابا الهی، که از توابع بادغیس است، در حوالی پل تابان که بر آب مرغاب بسته‌اند، وفات یافت. بعد از چند روز نعش او را به هرات آوردند و در گنبدی که جهت مقبرهٔ خود ساخته بود دفن کردند. سی وهشت سال و چهار ماه در تمام خراسان پادشاهی کرده بود و هفتاد سال عمر داشت و در زمان سلطنت خود قریب پانزده سال مفلوج بود و قدرت بر رفتار و سواری نداشت. همیشه چهار کس او را در تخت روان به راه می‌بردند و کودک طبع بود و همیشه به بازی قوچ و کبوتر وخروس میل تمام داشت و به هر جا که می‌رفت قفسهای پر از کبوتر همراه او می‌گردانیدند، از پسران او چهارده کس را نام یافته‌ام: بدیع الزّمان میرزا و مظفّر حسین میرزا، احوال این هر دو مذکور خواهد شد، کپک میرزا، ابوالحسن میرزا، محّمد معصوم میرزا، فرّخ حسین میرزا، فریدون حسین میرزا، محمّد حسین فیروز، محمّد مؤمن میرزا و غیره اکثر در زمان پدر وفات یافتند و بعضی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بعد از پدر مردند. (نک: *لب التواریخ*، صص ۳۴۱-۳۳۶)

ص ۳۴۹

احمد تفتازانی

احمد تفتازانی ملّقب به سیف‌الدّین از بزرگان دین و از اجلهٔ سادات خراسان، در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم می‌زیست. وی در امانت‌داری، دین‌داری و پرهیزکاری به غایت معروف و در علوم عقلی و نقلی سرآمد علمای زمان خود محسوب می‌شد. بنابه نوشتهٔ خواندمیر «اصحاب درس و فتوی مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیّاض او اقتباس انوار سعادت می‌نمودند». تفتازانی در بین سلاطین و امرای عصر خود از احترام خاصّی برخوردار بود تا جائی که در مواقع ضروری نصیحت و راهنمایی شاهزادگان، امرا و حاکمان برعهدهٔ وی گذاشته می‌شد و هم‌چنین عقد نکاح شاهزادگان توسط وی انجام می‌گرفت. تفتازانی پس از مرگ پدر خود مولانا قطب‌الدّین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعدالملة مسعود تفتازانی به امر شیخ‌الاسلامی پرداخت و قریب سی سال در خراسان عهده‌دار این مقام بود.

تفتازانی در جنگ شیبک‌خان و شاه اسماعیل در مجلس مشورتی که با حضور سادات و موالی و اعیان و افرادی چون امیرنظام‌الدّین عبدالقادر مشهدی و سیّد غیاث‌الدّین محمد بن امیر جلال‌الدّین یوسف رازی که در دارالسیادهٔ سلطانیه ترتیب داده شده بود، شرکت داشت. وی پس از شکست شیبک‌خان (۹۱۶ق.) به واسطهٔ سعایت و بدگویی مغرضین به فرمان شاه اسماعیل مورد غضب ومؤاخده و مصادرهٔ اموال قرار گرفت و سرانجام به دستور شاه اسماعیل به قتل رسید. مدرسه‌ای که نزدیک مسجد جامع هرات در نواحی درب خلیفتان واقع است، از آثار او است.

نظام‌الدّین عبدالعلی بیرجندی منجم و جغرافی‌دان از شاگردان وی بود. از آثار تفتازانی می‌توان به رسالةالصید وحاشیه‌ای بر شرح تلخیص جدّ خود سعدالدّین تفتازانی اشاره کرد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

(نک: *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۲۲۰ به بعد؛ *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۷۶؛ *لغت‌نامه ذیل احمد تفتازانی*)

ص ۳۵۶

سیّد شریف جرجانی

سیّد علی بن محمّد بن علی حسینی، یا حسنی حسینی النسب، شریف‌الدین لقب، حنفی المذهب سیّد شریف و میرسیّد شریف‌الشهرة، استرابادی‌الاصل، جرجانی المولد، شیرازی المدفن، از اکابر علما و اعیان متکلّمین حکمای اهل سنّت و جماعت می‌باشد که دارای فهم عمیق، فکر دقیق، عجیب التصرّف، کثیرالتحقیق، در تمامی علوم عربیه و فنون حکمت ماهر، مراتب تحقیق عمیق و دقّت نظر وی معروف، به علّامه موصوف، از شاگردان قطب‌الدّین رازی، استاد محقق دوانی، از معاصرین ملاسعد تفتازانی بوده و مناظرات بسیاری با وی داشته که در السنه دایر و در کتب تراجم مشهور است. در *روضة‌الصفا* (ج ۷، ص ۳۵۳۷). در بارهٔ معرفی سید شریف جرجانی به شاه شجاع آمده است که:

«در تاریخ سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه [۷۷۹] که شاه شجاع بن محمد مظفّر در قصر زرد اقامت داشت، امیرسیّد شریف به نواحی اردو رسید. خواست که با شاه ملاقات نماید و او را بی‌واسطه به حال خویش دانا گرداند. در آن اثنا مولانا سعدالدین مسعود انسی را دید که به خدمت شاه شجاع می‌رود. خود را در لباس لشکریان به وی نموده گفت که من مردی غریب و تیراندازم. از ولایت مازندران بدین داعیه آمده‌ام که در نظر پادشاهان سه چوبه تیراندازم. امید آنکه به هنگام فرصت ملتمس مرا به عرض رسانید. در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پیاده رفت. مولانا گفت در همین منزل توقّف نمای تا من رخصت دخول حاصل کنم و چون خدمت مولانا به شرف ملازمت پادشاهی فایز شد، سخن تیرانداز غریب را عرض کرد. شاه شجاع فی‌الحال او را طلبید و امیر سیّد شریف به درگاه آمد. چون شاه از کیفیّت تیراندازی پرسید، جزوی که از نتایج طبع شریف او و مشتمل بر اعتراضات اصحاب تصانیف بود، از بغل بیرون آورده به دست شاه شجاع داد. شاه از مطالعهٔ آن صحیفه به حال میرسیّد شریف دانا شد. مراسم تعظیم و تکریم به تقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرمود و آن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جناب راهمراه خویش به شیراز برد و منصب تدریس دارالشفای خود را به آن سیّد فضلیت انتها تفویض کرد وامیر سیّد شریف ده سال در فارس به افادهٔ اهل فضل و کمال پرداخت.

قاضی نورالله شوشتری، سیّد شریف را نیز مثل اغلب مشاهیر اهل سنّت از شیعه شمرده و استشهاد می‌نماید به اینکه شاگرد او سیّد محمّد نوربخش و شیخ محمّد ابن ابی جمهور احسائی از فقهای امامیّه به تشیّع وی تصریح کرده‌اند، نیز قاضی گوید که جمیع ارباب فضل و کمال از زمان خود سیّد شریف تا این زمان طفیلی و عیال کمالات و مصنّفات وی می‌باشند.

سیّد شریف در اواخر از آن همه علوم ظاهری رسمی که داشته منصرف شد و قدم به دایرهٔ سیر و سلوک گذاشت. به خواجه علاءالدین عطّار نقشبند و دیگر مشایخ طریقت دست ارادت داد، فیوضات باطنیّه از ایشان اخذ نمود، به ملازمت خواجه علاءالدین مفتخر شد، در سلک مشایخ طریقت منسلک و به استخلاص از علوم ظاهری رسمی سپاسگزار بود، به مقام محو و فنا رسید، بلکه گاهی فنا از فنا بوده و از خود نیز بی خبر بود تا آنکه به سال هشتصد و شانزدهم یا چهاردهم یا هیجدهم یا بیست و چهارم یا پنجم هجرت در شیراز وفات یافت. در تاریخ وفاتش بنا به قول اوّل گفته‌اند.

استاد بشر حیات عالم — سلطان جهان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثانی — از هشتصد و شازده ز هجرت
زین دار فنا به چارشنبه — فرمود به دار خلد رحلت

مادّهٔ تاریخ وفات بنا بر قول سومی جملهٔ «سیّد ولی حق شریف» = ۸۱۸، بنا بر چهارمی جملهٔ «خواجهٔ دهر» ۸۲۴، بنا بر پنجمی جملهٔ «هادی عالم سیّد شریف» = ۸۲۵ می‌باشد. (نک: *ریحانة‌الادب*، ج ۴-۳، صص ۱۷-۲۱۳؛ *روضة‌الصفا*، ج ۷، ص ۳۵۳۷؛ *طرایق‌الحقایق*، ج ۲، صص ۹۴-۶۸۹)

ص ۳۵۸

محمودخان دیلمی

از وزرای معروف سلاطین ترکمانان بود که شاه اسماعیل در سال ۹۰۸ هـ. ق وی را در وزارت شریک امیر زکریا کججی نمود. محمودخان به دلیل پیری و ضعف پس از اندکی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وزارت از شاه اسماعیل رخصت طلبید که در قزوین منزوی باشد. شاه اسماعیل با تقاضای وی موافقت کرده و پسرش امیر بیک را وزیر کرد. (نک: *جواهرالاخبار*، ص ۲۴؛ *احسن‌التواریخ*، ص ۸۱).

ص ۳۶۶

قنسو = قانصو

آخرین امیر از ممالیک برجی مصر است. وی در سال ۹۰۵ هـ. ق به فرمانروایی مصر و شام انتخاب شد. مردی ادیب، دانشمند و دانشمندپرور بود. وی با شاه اسماعیل بر علیه امپراتوری عثمانی متّحد شد و آوازه این اتّحاد درهمه جا پیچید و حاجی رستم کرد این موضوع را طی نامه‌ای به اطلاع سلطان با یزید دوم رسانید. سلطان سلیم پس از جنگ چالدران به قصد تصرّف مصر لشکر کشید و قانصو در این جنگ شکست خورد و کشته شد (*شاه اسماعیل صفوی*، صص ۲-۹۱).

ص ۳۸۱

مولانا بنایی

مولانا شیر علی بنایی، فرزند استاد محمد سبز معمار در هرات تولّد یافت. در اوان جوانی به کسب کمالات پرداخت وبه زودی درشعر وادب و عرفان و خوشنویسی وعلم موسیقی و اقسام ریاضی سرآمد اکابر زمان خود شد. امّا چندی بعد به علت سوء مزاجی که با امیر علیشیر نوایی پیداکرد جلای وطن گفته به عراق رفت و به خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو در آمد و بهرام و بهروز را به نام آن پادشاه سرود. پس از مدّتی باز به هرات برگشت و چون دوباره بین وی و امیر علیشیر کدورتی حاصل شد به سمرقند رفته و به خدمت سلطان علی میرزا درآمد و بعد از تصرّف سمرقند توسّط شیبک‌خان ملازمت او را اختیار کرد و به مقام ملک الشعرایی نایل شد. بنایی پس از قتل شیبک‌خان در قرشی ساکن بود. در سال ۹۱۸ هـ. ق زمانی که میر نجم ثانی به دستور شاه اسماعیل به ماوراء النهر آمده و قرشی را تصرّف و دستور قتل عام آنجا را صادر نمود و به قتل رسید. بنایی شعر نیک می‌سرود و در شعر بنایی تخلص

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌کرد و به تعبیر امیر غیاث‌الدّین منصور« ملای شاعران و شاعر ملایان» بوده است. در *حبیب‌السیر* آمده است که «دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام ذکور. و مولانا بنایی در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه حافظ شیرازی را تتبع و در آن غزلیات بلاغت آیات «حالی» تخلّص می‌فرموده است. و این رباعی از اوست:

نی غلّه مرا کزان توانم نوشید　　نی مهمل غلّه تا توانم نوشید
آن را که نه خوردنست نی پوشیدن　　در علم و هنر کجا تواند کوشید

(نک: *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۲۸۷، ۳۴۸؛ *روضة‌الصفا*، ج ۱۱، ص ۵۹۷۶؛ *تذکره تحفهٔ سامی*، ص ۱۶۹)

ص ۳۹۹

خلیل سلطان

پس از مرگ ابراهیم، پسرش سلطان خلیل جایش راگرفت. اسکندر بن قره یوسف با سپاهی از ترکمانان به سوی او لشکر کشید. سلطان خلیل از مقابله پرهیز کرد واسکندر به سرزمینهای شروان تاخت و همان‌گونه که آرزویش بود، آن را با خاک یکسان کرد و تا آنجاکه در قدرت داشت بی‌هیچ بهانه‌ای به مردم آزار رسانید. وی تا دربند پیش رفت و سپس با غنایم و اسرا به آذربایجان باز آمد. آنگاه سلطان خلیل بازگشت و کوشید با عدل و انصاف به اصلاح امور کشور پردازد. در ۸۲۸ هـ. ق /۱۴۲۵م برادران سلطان خلیل، کیقباد، اسحاق و هاشم بر او شوریدند. خلیل از شاهرخ میرزا، پسر تیمور، تقاضای کمک کرد و با معاضدت وی توطئه‌های برادران را خنثی ساخت و از آن پس موقعیتی بلامعارض یافت. هر بار که شاهرخ به آذربایجان می‌آمد، خلیل در التزام رکابش بود. شاهرخ دختر میرزا ابوبکر پسر میرانشاه بن تیمور را به وی داد. خلیل باکمک شاهرخ و پسرانش قدرت بسیار یافت، کارش بالاگرفت و خطه‌اش ثروتمند شد. وی عمری دراز کرد تا سرانجام در ۸۶۷ هـ. ق /۱۴۶۲م بعد از ۴۷ سال پادشاهی درگذشت. درجنگی‌که میان سپاه او و شیخ جنید صفوی درگرفت، (۸۶۰ هـ. ق/ ۱۴۵۶م) جنید جان خود را در معرکه از دست داد. (*تاریخ شروان و دربند*، ص ۲۵۱)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

واژه‌نامه

آ ـ الف

آبنوس، (۲۲۷) چوب سیاه سخت سنگین گرانبها، در هند و نواحی معتدل روید. (معین)

آثام (۵۷)، جمع اثم گناه‌ها. (معین)

آس (۳۵۴)، حیوانی است که پوست و مویی نرم دارد و از آن پوستین کنند و نوک دم آن سیاه است. قاقم. (لغت‌نامه)

آسنی (۳۹۷)، از متن پیدا است که گونه‌ای از نوع پوشش است. در دیوان البسه از نظام‌الدین قاری کلمهٔ «آسی» به معنی گونه‌ای از پشم و تکّه‌ای از پوست پشم‌دار است که با آن پوستین می‌دوختند.

آغروق (۳۷۶)، = آغرق = اغرق = باروبنه، احمال و اثقال. (معین)

آل = کرنگ (۳۲۲)، سرخ کم‌رنگ، سرخ (معین)

آوجی (۳۶۹)، شکارچی، صیاد (لغت‌نامه)

برایر کوب (۱۵۱): ظاهراً به معنی کوبندهٔ راهها

اَبْرَش (۱۲۳) اسبی که بر اعضای آن نقطه‌ها باشد. (آنندراج)

اَبره (۳۹۷) = آوره، افره، توی، زبرین قبا و کلاه مانند آن،تای رویین از جامه. (لغت‌نامه)

ابلق (۱۰۲)، دو رنگ، سیاه و سفید. (معین)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اِپوک (۲۰۷)، در ترکی ایپک، ابریشم، ابریشمی.

اتاقه (۱۹۳)، کاکل، جیفه. (ناظم‌الاطبّاء)

اتّسام (۱۰۸)، داغ و نشان پذیرفتن.به چیزی نشان شدن (لغت نامه)

اثوبه (۲۹۸)، لباس. (آنندراج)

اثیر (۴۳)، کرهٔ آتش، آسان. (آنندراج)

اثیم (۶۸)، گناه کار، بزه کار. (معین)

اجره (۳۶۳)، جمع جریر، رسن تافته، مهار. (لغت‌نامه)

اجنحه (۱۸۲)، جمع جناح. (معین)

احصاء (۳۶۹)، شمردن، شماره کردن، ضبط کردن. (معین)

احناء (۱۸۹)، اطراف و جوانب، اِحناء: مهربانی کردن. (لغت‌نامه)

اختلاط (۸)، در هم شدن، در آمیختن. (معین)

اخرس (۳۷۰)، گنگ، کند زبان، لال. (لغت‌نامه)

ادیم (۹۴)، پوست دباغی شده، پوست آماده، پوست خوشبو، چرم. (لغت‌نامه)

ارباع (۹۶)، جمع ربع، چهار یک، چهار گوشهٔ جهان. (معین)

ارتیاب (۳۹۳)، شک کردن، در شک افتادن. (معین)

استرقاق (۳۶۸)، بنده گرفتن، بنده شمردن. (آنندراج)

استسعاد (۳۶۷)، سعادت جستن، نیکبخت شدن. (معین)

استسقا (۱۸۸)، باران خواستن. (لغت‌نامه)

استعداء (۹۳)، یاری خواستن از کسی. (لغت‌نامه)

استکانت (۲۱۰)، زاری کردن، فروتنی کردن. (معین)

استیفا (۲۹۸)، شغل و وظیفهٔ مستوفی، دیوان استیفا، اداره‌ای که مستوفیان و محاسبان در آن به کار مشغول بودند. (القاب و مواجب)

استیناس (۱۸۰)، آرام گرفتن. (لغت‌نامه)

اسطرلاب (۴۸)، ابزاری است که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به کار می‌رفت. (لغت‌نامه)

اسعاد (۶۰)، یاری، مساعدت. (لغت‌نامه)

اسقام (۳۵)، جمع سقم. بیماری‌ها. (معین)

اشهب (۱۷۳)، خاکستری رنگ، اسب خاکستری رنگ. (ناظم‌الاطبّاء)

اشیاع (۴) جمع شَیع، مثل و مانند و شیربچه (آنندراج)

اصطناعت (۳۵۲)، از کسی ساختن چیزی را خواستن (المنجد)

اصفی (۱۸۸)، صافی‌تر، روشن‌تر. (آنندراج)

اصلاب (۳۱۳)، جمع صُلب، آباء و اجداد. (ناظم‌الاطبّاء)

اضرار (۶)، جمع ضرر، زیان‌ها، زیان رساندن. (معین)

اطباق (۱۴۷)، جمع طبق، خوان‌ها، طبق‌ها. (معین)

اعتاق (۳۶۸)، آزادکردن بنده، رها کردن. (لغت‌نامه)

اعناب (۲۵۹)، جمع عنب، انگور. (لغت‌نامه)

اغتسال (۳۳۳)، شست وشو، شستن. (معین)

اغصان (۱۷۳)، جمع غصن، شاخه‌ها. (لغت‌نامه)

افاقه (۱۰)، بهبود یافتن، روی به خوبی و خوشی آوردن، گشایش. (معین)

افتراق (۹۷)، جدایی، فرق گذاشتن. (لغت‌نامه)

افتقار (۳۵۲)، فقیر شدن، نیازمند گشتن، درویشی. (آنندراج)

الباس (۲۱۰). فروپوشانیدن، پوشانیدن. (لغت‌نامه)

الذّ (۳۲۷)، خوشمزه، لذیذتر (غیاث)

اکسون (۱۵۵)، جامهٔ سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند. (ناظم‌الاطبّاء)

التباس (۱۳)، پوشیدگی، نهفتگی، درهم آمیختن. (غیاث)

الوی = ادلوی (۱۲۷)، کج، شاخه کج، راه دور و دراز ناشناخته. (لغت‌نامه)

الویه (۴۸)، جمع لوا، علمهای فوج، نشانهای لشکر (آنندراج)

امتلا (۲۱۴)، سیری، سیرشدن. (ناظم‌الاطبّاء)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امصار (۵۲)، جمع مصر، شهرها. (معین)

امطار (۸۰)، جمع مطر، باران (معین)

اِملال (۳۵۶)، بستوه آوردن، ملول کردن (معین)

اُمنیّت (۳۱۰)، آرزو، خواهش، امید (ناظم‌الاطبّاء)

امهال (۲۳۹)، مهلت و فرصت دادن (غیاث)

اناره (۲۵۶)، روشن کردن، روشن شدن. (لغت‌نامه)

انتباه (۸)، آگاه شدن، بیدار گشتن. (معین)

انتماء (۱۱۵)، باز بستن، نسبت دادن به کسی. (لغت‌نامه)

انحدار (۳۲۷)، پایین آمدن، فروشدن. (لغت‌نامه)

اندراس (۲۵۶)، کهنه شدن، کهنگی. (غیاث)

انسداد (۸۲)، بسته شدن، بندشدن. (غیاث)

انصباب (۱۹۲)، ریزش (لغت‌نامه)

انصرام (۱۳۴)، بریده شدن، قطع شدن، بریدگی. (معین)

انطماس (۲۵۶)، ناپدید شدن، ناپیداگشتن، بی نشان شدن. (آنندراج)

انفتاح (۶۴) گشاده شدن (ناظم‌الاطبّاء)

اوانی (۳۵)، جمع آنیه، جمع اِناء، آوندها، ظرفها (معین)

اوتاد (۱۰۳)، جمع وتد، میخ‌ها. (معین)

اُورتوک (۳۷۰) (ترکی) روسری، روپوش.

اولجامیشی (۳۳۹)، اطاعت، فرمان برداری، تعظیم و تکریم. (لغت‌نامه)

ایجه (۳۷۰)، نیزه (لغت‌نامه)

ایشیک آقاسی (۳۵۸)، حاجب دربار، رئیس سران دربار، رئیس تشریفات (القاب و مواجب ص ۱۱۴)

ایقان (۱۱۰)، یقین کردن، باورکردن. (لغت‌نامه)

اُیماق (۱۳۱)، قبیله، طایفه. (سنگلاخ)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَیمان (۲۴۷)، سوگندها. (آنندراج)

ایوار (۲۱۱)، هنگام عصر، نزدیک غروب، شبگیر. (انوری)

ب

بارس (۱۸۱)، به ترکی یوز را نامند، جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ که همان یوز و پوز پلنگ باشد. (برهان)

بارقه (۸)، درخشنده، برق زننده، ابر با برق. (معین)

بارگی (۳۷)، اسب. (معین)

بیتکچی (۳۶۹)، عنوان مغولی است به معنی منشی ومحرّر در نزد مغول در تاریخ‌ها در ردیف امرا ذکر شده است. بعضی از بتیکچی‌ها مقام وزارت را نیز به دست آورده‌اند. (دایرةالمعارف)

بِحِل (۱۵)، معاف کردن (غیاث)،

براری (۳۴)، جمع بریه،صحرا، خشکی‌ها. (لغت‌نامه)

برانغار (۵۴)، فوج جانب دست راست، میمنه. (لغت‌نامه)

برقع (۹۴)، رو بند، نقاب. (معین)

برگستوان (۵۳)، پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند. (برهان)

بسیم (۲۵۵)، خوش روی، خندان چهر. (معین)

بصارة (۸۳)، بینا گردیدن. (لغت‌نامه)

بصایر (۶۹)، بصیرت، بیناییها. (غیاث)

بغرا (۲۱۳)، نام آشی است مشهور. و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم به نام او ساخته بغراخان می‌گفتند و اکنون‌خان را انداخته و بغرا می‌خوانند (برهان)؛ آشی است که در آن گلوله‌های خمیر و شلغم و زردک ریخته بپزند. لفظ مذکور در تکلّم خراسان است و منسوب است به بغراخان شاه خوارزم که مخترع است یا خیلی مایل بوده است (فرهنگ نظام)؛ قسمی از پلاو که از گوشت و میوهٔ نخود و روغن و قند و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سرکه و زردک و غیره راست کنند. (غیاث)

بوادی (۸۳)، بادیه صحراها. (معین)

بواعث (۷۹)، انگیزه‌ها، برانگیزنده‌ها. (لغت‌نامه)

پ

پروانچه (۱۲۹)، قاصد، برید (لغت‌نامه)

پروانچیان (۲۱۴)، خزانه داران. (القاب و مواجب)

پَروز (۱۱۱)؛ حلقهٔ لشکر از سوار و پیاده، پرهٔ دایرهٔ لشکر (معین)

پلاس (۴۸)، پشمینهٔ ستبر که درویشان پوشند، نوعی از جامه‌های کم‌بها، گلیم درشت و سطبر (لغت‌نامه).

ت

تباشیر (۱۳۷)، سپیدی. (سخن)

تبقّر (۷۵)، فراخی در علم و مال. (آنندراج)

تجاویف (۱۲۸)، جمع تجویف، جوفها، مغاره‌ها. (ناظم‌الاطبّاء)

تحصیل‌دار (۲۴۹)، جمع کننده مالیات. (ناظم‌الاطبّاء)

تخش (۱۹۵)، نوعی از تیر، تیر آتش بازی را نیز گفته‌اند. (برهان)

تخلخل (۲۲۰)، خلخال بپای کردن. خلخال، زینت‌آلاتی از طلا و نقره که به پا می‌اندازند. (لغت‌نامه)

تدبّر، ٦(۳۷)، اندیشه کردن، نیک اندیشیدن. (معین)

تذرو (۸۵)، قرقاول. (لغت‌نامه)

تدویر (۳۴۱)، در اصطلاح علم هیئت فلک کوچکی که در میان فلک بزرگتر واقع باشد. (لغت‌نامه)

تراخی (۳۱۹) تقصیر کردن، درنگی و سستی کردن. (معین)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ترطیب (۲۶۵)، تر کردن، ترکردن جامه را،تری در مزاج آوردن. (ناظم‌الاطبّاء)

ترقیق (۳۲۷)، نیکو گردانیدن سخن، تنک کردن چیزی، آسان رفتن. (لغت‌نامه)

تسویل (۵۴)، اغواء، گمراه کردن شیطان کسی را. (لغت‌نامه)

تسویلات (۲۱۹)، آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران، اغوا کردن (لغت‌نامه).

تشویر (۱۶۰)، اشاره کردن، شرمنده ساختن. (معین)

تعطّف (۱۲۲)، مهرورزیدن، مهربانی کردن. (معین)

تعییر (۱۳)، سرزنش (معین).

تفرّد (۲۳۱)، یگانه شدن، تنها شدن. (لغت‌نامه)

تفسان (۱۸۹)، آنچه که از گرمی آفتاب یا آتش داغ شده باشد، داغ. (لغت‌نامه)

تلبیس (۱۰۸)، رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن. (آنندراج)

تلجیه (۱۴۶)، التجاء. (آنندراج)

تموز (۱۸۹)، گرمای سخت، نام ماه اوّل تابستان و ماه دهم از سال رومیان، تابستان، فصل گرما (معین)

تنسوقات (۲۴۱)، لفظ ترکی است به معنی نوعی جامهٔ نفیس که آن را تن زیب گویند. (لغت‌نامه)

تواچی (۸۶)، جارچی و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور می‌شدند. (لغت‌نامه).

تواری (۷)، پنهان شدن، نهفته گشتن، دربدر شدن. (لغت‌نامه)

توره (۶۵)، مانع (لغت‌نامه)

تورّع (۷)، پرهیز کردن، دوری جستن. (معین)

توشمالان (۳۲۷)، جمع توشمال، خوانسالار و چاشنی‌گیر (ناظم‌الاطبّاء)

توقر (۷۵)، احترام کسی را نگاه داشتن، شکوهمند کردن. (لغت‌نامه)

تهکّم (۱۷۲)، دست انداختن، ریشخند. (معین)

تهلیل (۱۰۴)، تسبیح کردن، لااله‌الاالله گفتن. (غیاث)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تیه (۲۶۹)، بیابان بی‌آب و علف که در آن سرگردان شوند. (معین)

تیهوج (۸۵)، طیهوج (= تیهو)، پرنده‌ای از دسته کبکها که کمی از کبک معمولی کوچکتر است ولی گوشتش به مراتب خوشمزه‌تر و مطبوع‌تر از کبک است رنگ پرهایش خاکستری مایل به زردی و زیربالهایش سیاه است. (معین)

ث

ثاقِب (۹۲)، روشن، فروزان. (معین)

ثِخن (۲۲۹)، ستبر، ضخامت. (لغت‌نامه)

ثعبان (۱۹۶)، مار بزرگ، اژدها. (سخن)

ثفل (۳۱)، تفاله. (لغت‌نامه)

ثمرات (۵)، میوه‌ها، بارها، نتیجه‌ها، نفع‌ها، سودها (سخن)

ثوب (۷۳)، جامه، لباس، پوشش، عمل. (معین)

ثور (۳۹۱)، گاو نر، گاو فلک، یکی از صور دوازده گانهٔ منطقة البروج میان حمل و جوزا و آن چون نیم گاوی تخیل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد. و یک‌صد و چهل ستاره بر آن رصد کرده‌اند. (لغت‌نامه)

ثیاب (۲۱۱)، جمع ثوب، جامه‌ها. (آنندراج)

ج

جاحد (۱۴۲)، منکر، انکارکنندهٔ حق. (لغت‌نامه)

جازم (۱۲۰)، برنده، قطع کننده، استوار. (غیاث)

جانقی (۱۰۷) (ترکی) مشورت، کنکاش کردن. (لغت‌نامه).

جایعان (۳۰۳)، گرسنگان. (لغت‌نامه)

جحود (۱۴۶)، انکارکردن. (آنندراج)

جحیم (۲۴۷)، دوزخ، جهنم. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جَدْی (۳۵۷)، بزغاله، برج دهم از بروج دوازده گانه، ستارهٔ قطبی نیز گویند. مطابق با دی ماه است. (لغت‌نامه)

جرارت (۲۲۱)، جراره، بسیار کشنده، گران سلاح. (لغت‌نامه)

جُرَّه (۲۵۳)، باز نر. (آنندراج)

جسیم (۲۳۷)، تناور، تنومند، ستبر، دارای اعضای متناسب،خوش اندام. (معین)

جم غفیر: همه، جمیع. (لغت‌نامه)

جمی (۳۳۴)، مقدار چیزی، شخص (لغت‌نامه)

جنیبت (۱۷۹)، یدک، اسب کتل. (معین)

جوانغار (۵۴)، جانب دست چپ، میسره. (لغت‌نامه)

جوزا (۱۲۱)، سوّمین برج از بروج دوازده گانه مطابق با خردادماه. (معین)

جهر (۳۰)، بلند خواندن، آواز بر کشیدن، آشکار، علم سرو جهر. (آنندراج)

چ

چرغ (۱۸۰)، پرنده‌ای شکاری از نوع شاهین (آنندراج)

چلقوه = چالقوبین (۳۵۴)، به ترکی رومی به پشت خوابیده و بر قفا افتاده راگویند که آن را به فارسی ستان و به عربی سطیح خوانند (سنگلاخ)

ح

حداثت (۶۲)، نوشدن، اوّل جوانی. (معین)

حرز (۱۶۸)، تعویذ. (معین)

حرور (۱۸۷)، گرما، حرارت آفتاب، باد گرم، آتش. (غیاث)

حَشَر (۵۲)، سپاهی لشکر. (ناظم‌الاطبّاء)

حصاد (۶)، وقت درو، درو کردن. (آنندراج)

حضانت (۲۲۵)، در زیر بال گرفتن، در بر گرفتن، در دامن خود پروراندن. (معین)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حمامه (۲۰۲)، کبوتر. (لغت‌نامه)

حُمّا (۲۲۲)، تب (المنجد)

حَمَل (۳۵٦)، اوّلین برج از بروج دوازده گانه شمس معادل فروردین‌ماه. (لغت‌نامه)

خ

خد (۱٦) رخسار، رخ. (معین)

خریف،(۳۱۵)، پاییز، خزان. (معین)

خفتان (۱۲۴)، جامه‌ای که به هنگام جنگ پوشند. (معین)

خلود (۱۰۳)، جاودانگی، پایداری. (معین)

خمول (۲۱)، گمنام شدن، گمنامی. (لغت‌نامه)

خیول (۴)، گروههای اسبان، گروههای سواران، لشکرها، سپاهها. (معین)

د

دارالبوار (۴۲)، دوزخ. (لغت نامه)

دال (۱۴۴) نقش و نگار (معین)

دبور (۱۸۷)، باد. صولتی که منشأ آن هوای نفس و استیلای آن بوده و موجب صدور چیزی باشد که مخالف شرع است. (لغت‌نامه)

دثار (۲۱۹)، جامه، لباس، روپوش. (لغت‌نامه)

درع (۱۲۸)، زره آهنی. (معین)

دُلدُل (۴۲)، نام مرکب حضرت رسول. (لغت‌نامه)

دواب (۴)، جمع دابه، چهار پایان، حیوانات بارکش. (معین)

دُوال (۱۲۸)، تسمه، تسمهٔ چرمی که با آن طبل و کوس نوازند. (معین)

دیّان (۱٦۲)، قهار، بسیار چیره و غالب. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ذ

ذاهل،(۳۷۹)، فراموش کننده، فراموشکار. (آنندراج)

ذروه (۲۷۳)، سر کوه، قلّه، تارک سر. (آنندراج)

ذنب (۲۷)، گناه، جرم، خطا، معصیت. (لغت‌نامه)

ذوذَنَب (۱۵۲)، ستارهٔ دنباله‌دار، ستاره گیسودار، به قول منجمان فارسی دوازده نوع است. خاصیّت بعضی مقاتله و خاصیّت برخی افتادن زلازل و خاصیّت بعضی قحط و هم چنین هر کدام براثری ناشایست است و نزد منجمان هندی هشتاد نوع است و همه بداثر. (لغت‌نامه)

ذهول (۳)، غافل شدن. (معین)

ذی‌المعارج (۲۳۴)، خداوند آسمانها، یکی از صفات خداوند است.

ذی‌المن (۱۲۰)، صاحب منتها، عطابخش، یکی از صفات خدای تعالی است.

ر

راح (۲۰۵)، شادمانی، باده. (معین)

رامی (۲۱۸)، تیر و سنگ اندازنده. (آنندراج)

رایق (۸۱)، خوش‌آیند. (فرهنگ نظام)

رجم (۲۳۵)، سنگسارکردن، طردکردن، راندن. (معین)

رجوم (۳۹۱)، سنگ پراندن، جمع رجم، شهاب سنگها. (غیاث)

رحیق (۳۹۳)، می، می خالص، شراب خالص و صاف. (ناظم‌الاطبّاء)

ردائت (۵۱)، فاسد شدن، تباه شدن، فساد و تباهی، پستی، بدی. (معین)

رزانت (۳۲۰)، با وقار بودن، سنگین بودن، سنگینی، آهستگی، وقار. (آنندراج)

رَزَقة (۲۳۶)، حصّه، بهره. (آنندراج)

رفاع (۳۲۱)، غله و آزوقه، وقت برداشتن غله. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رقیّت (۴۷)، بندگی، غلامی، عبودیت. (معین)

رُمّان (۳۶۴)، انار، مقصود به رنگ قرمز. (آنندراج)

رمح (۴۹)، نیزه. (آنندراج)

رمد (۳۱۵)، درد چشم. (آنندراج)

رویّت (۲۵)، اندیشه در امور. (لغت‌نامه)

ریب (۳۸)، دو دل شدن، شک کردن، تهمت. (لغت‌نامه)

ز

زبول (۱۷۶)، ظاهراً به معنی نابودی و هلاکت به کار رفته است.

زلات (۱۵۹)، لغزشها، خطایا. (غیاث)

زلل (۱۷۰)، لغزیدن، لغزش. (معین)

زُنّاج (۲۱۴)، نوعی غذاست. روده‌ای که بر آن چربی نباشد و اندرون آن به گوشت و آرد و دنبه پر کنند و به زعفران زرد کرده در روغن بریان کنند و بخورند. (آنندراج)

زواهر (۱)، روشنی‌ها. (معین)

س

سالب (۲۷۰)، تاراج کننده، غارتگر. (ناظم‌الاطبّاء)

سرادق (۱۱۹)، خیمه. (ناظم‌الاطبّاء)

سایل (۱۴۷)، پرسنده، طلب کننده. (معین)

سبّاح (۱۴۷)، بسیار شنا کننده، شناور. (لغت‌نامه)

سُبُل (۸۷)، راهها، طریقها. (معین)

سداد (۶)، راستی، درستی، استقامت. (غیاث)

سدره (۱۰)، پیراهن سفید و ساده و گشاد که تا به حد زانو می‌رسد. نوعی جامه. (لغت‌نامه)

سرّاجان (۳۲۷)، زین فروشان، زین سازان. (غیاث)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سرادق (۱۱۹)، خیمه، سراپرده. (معین)

سرگین (۱۰)، فضله چهار پایان، مانند اسب، استر، خر. (آنندراج)

سُرنا (۱۱۵)، سازی است بادی، که از چوبی مخصوص ساخته شود. (معین)

سرین: (۱۸۱)، کفل، نشستگاه آدمی. (جهانگیری)

سفن (۱۶۱)، کشتیها. (معین)

سَلْ (۱۱۷)، قایق، چیزی باشد که از چوب و خلاشه درهم بندند و به آن از آب گذرند. (آنندراج)

سفیداج (۱۷۳)، همان سفیداب است. یکی از رنگ‌های جسمی است که برای نقاشی روی قلمدان و جلد کتاب و رحل قرآن و اوراق آن و غیره به کار رود و به جای رنگ سفید استعمال می‌شود. (لغت‌نامه)

سماط (۲۱۴)، سفره، صف، رده. (معین)

سماک (۱۱۷)، نام ستاره‌ای است (معین)

سمر (۵۵)، افسانه، حدیث لیل. (لغت‌نامه)

سمور (۱۲)، پستاندارانی از ردهٔ گوشتخواران. (معین)

سمک (۱۱۷) ماهیی که زمین بر روی اوست. (معین)

سمی (۷۵)، عالی، بلند. (غیاث)

سنبوسه (۲۱۴)، نان کوچک و شرینی آن را قطاب گویند.

سنج (۱۱۵)، وزن، کیل. (برهان)

سوام (۱۸۷)، جانوران زهردار. (سخن)

سورت (۸۳)، تندی، تیزی، حدّت. (معین)

سوفار (۵۴)، دهانه تیر، جایی از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند. (آنندراج)

سیورغال (۳۵۸)، تیول، زمینی‌که پادشاه جهت‌معیشت به‌ارباب‌استحقاق بخشد. (القاب و مواجب)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ش

شبع (۲۵۴)، سیری. (لغت‌نامه)

شتا (۱۴۴)، زمستان، فصل سرما. (معین)

شتار (۱۷۱)، نقب. (لغت‌نامه)

شفشه (۸۳)، نزار کردن غم تن را. (آنندراج)

شمّاع (۱۷۶)، شمع ساز. (لغت‌نامه)

شمامه (۵۰)، بوی خوش. (لغت‌نامه)

شمه (۳۷۲)، اوّلین شیری که از گاو یا گوسفند پس از زائیدن دوشند، سریش. (ناظم‌الاطبّاء)

شمیم (۳۲)، بوی خوش، بلند، مرتفع. (معین)

شنجرف (۷۳)، جسمی است سیاه اما گرد آن سرخ یا قهوه‌یی است (معین)

شوایب (۱۵۰)، جمع شایبه، عیب، شک و گمان. (معین)

شورابه (۹۳)، اشک. (آنندراج)

شیلان (۲۱۰)، موقع صرف ناهار، سفره امرا و بزرگان، طعام. (معین)

شیمت (۳۴۲)، خوی و خلق، عادت. (لغت‌نامه)

ص

صافی (۳۶۱)، شراب ناب (معین)

صفرت (۲۵۸)، زردشدن، زردی (معین)

صفوه (۳)، خالص برگزیدهٔ چیزی. (غیاث)

صلا (۴۴)، آواز دادن کس یا کسانی رابرای اطعام یا چیزی دادن. (لغت‌نامه)

صلب (۱۳)، بردبار، صبور، استوار، محکم، درشت، قوی. (آنندراج)

صماخ (۳۱۱)، داخل گوش، سوراخ گوش. (ناظم‌الاطبّاء)

صُنّاع (۳۵۲)، صانع، صنعتگران. (لغت‌نامه)

صوامع (۲۶)، دیرهای رهبانان، زاویه‌های درویشان. (معین)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ض

ضراعت (۸۸)، فروتنی نمودن، خواری نمودن. (معین)

ضلال (۴۱)، گم شدن، گمراه شدن، گمراهی. (لغت‌نامه)

ضمان (۲۲۲)، قبول کردن، پذیرفتن، بر عهده گرفتن وام دیگری را. (ناظم‌الاطبّاء)

ط

طاری (۱۰)، آینده، ناگاه درآینده، گذرنده. (غیاث)

طامع (۱۸۱)، آزمند، امیدوار. (آنندراج)

طغار (۳۸۴) = تغار: ظریف، واحدی برابر با ده کیلو طبق فرمان غازان‌خان (معین).

طغرا (۳۵)، توقیع و یا نشان یک سلطان، صورتی مرکب از چند خط عمودی، منتهی به قوس‌گونه‌ای تودرتو و متوازی محتوی نام و لقب سلطان یا امیری و آن را برسر احکام و فرمان‌ها می‌نگاشتند. (اصطلاحات دیوانی، ص ۱۶۱)

طوّیت (۲۵)، نیّت، اندیشه، ضمیر، راز. (سخن)

طیور (۴)، پرندگان، فرشتگان. (معین)

ظ

ضراعت (۸۸)، فروتنی نمودن، خوار و حقیر گردیدن (لغت‌نامه)

ظُلَم (۸۸)، تاریکی‌ها، ظلمت. (لغت‌نامه)

ع

عاطر (۳۳)، بوی خوش دهنده، دوست دارندهٔ عطر، عطر دوست. (لغت‌نامه)

عُقار (۸۵، ۲۵۳)، پرنده‌ای است که اکثر پرهای آن سیاه است. (آنندراج)

عیّوق (۱۶۴)، پرنورترین ستارهٔ فلکی، آسمان. (سخن)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غ

غابر (۳۲۳)، باقی، پاینده. (لغت‌نامه)

غالیه (۵۰)، گران، بوی خوش است مرکب از مشک و عنبر. (غیاث)

غبرا (۱۳۵)، زمین. (لغت‌نامه)

غبوق (۲۵۰)، شرابی که در شبانگاه نوشند. (لغت‌نامه)

غراب (۲۳۸)، زاغ، کلاغ. (معین)

غرفات (۲۵٦) غرفه‌ها. (لغت‌نامه)

غرفش (۲۵٦)، سرزنش، ملامت. (ناظم الا طباء)

غطا (۱۷٦)، پرده، پوشش (لغت‌نامه)

غفیر (۲۷٦)، فراوان، بسیار. (غیاث اللغات)

غلاظ (۲٦۱)، غلیظ، سخت، درشت. (لغت‌نامه)

ف

فایز (۴۲)، رستگار شونده، رستگار، پیروزی یابنده. (لغت‌نامه)

فتراک (۳۰٦)، تسمه و دوالی که از پس وپیش زین اسب آویزندو آن را به ترکی قنجوقه گویند. ترک بند. (برهان)

فستان (۲۱۲)، جامهٔ فراخ.

فقّاع (۳۵۴)، شرابی که از جو و مویز و جز آن گیرند. (معین)

ق

قاذورات (۳۱)، نجاسات. (آنندراج)

قاقم (۱۷۷)، حیوان کوچکی است نظیر سمور، حیوانی است از موش بزرگتر و سفید و دمش کوتاه و سر و دم آن سیاه، پوستش به غایت سفید و ملایم باشد و از آن پوستین می‌سازند (آنندراج)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قباب (۷)، جمع قبه، بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد، گنبد. (لغت‌نامه)

قصب السبق (۲۹۷)، سبقت گرفتن، پیش افتادن. (آنندراج)

قطاس (۳۵۷)، نام عام برای هر یک از پستانداران آبزی. (معین)

قطنی (۳۶۲)، منسوب به قطن. نوعی از قماش ابریشمین که در عرف هندوستان مشروع خوانند مرکب از قطن به معنی پنبه و یای نسبت. تار و پود آن از ریسمان پنبه و ابریشم می‌باشد. (آنندراج)

قلیه (۲۱۳)، نوعی خورشت است که در آن گوشت و اقسام دیگر است، گوشتی که در روغن بریان کنند. (غیاث)

قوابل (۴۸)، جمع قابله. (لغت‌نامه)

قورخانه (۱۴۵)، اسلحه خانه. (فرهنگ نظام)

قورلتای (۳۲۶)، = قوریلتای، اجتماعی عظیم از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت که درموقع تعیین و نصب یکی ازاعضای خاندان سلطنتی به سلطنت یا امری مهم منعقد می‌کرده‌اند، شورای بزرگ. (سنگلاخ)

قومورقا (۳۶۹)، احاطه کردن. به صورت‌های قومارغه و قومارماق به معنی احاطه، احاطه کردن آمده است. (سنگلاخ)

قوی ئیل (۱۱۸)، یکی از دوازده سال دورهٔ سنوات ترکان، سال گوسفند. (لغت‌نامه)

ک

کجیم (۳۷۶)، = کجین، منسوب به کیج، ابریشم، جامه‌ای که در درون آن ابریشم و یا پنبه باشد. (آنندراج)

کحل الجواهر (۱۰۲)، سرمه‌ای آمیخته به مروارید سوده که برای روشنایی به چشم کشند (معین)

کرنک رنگ (۳۶۲) = آل، سرخ کم‌رنگ، سرخ (معین)

کِعاب (۲۳۸): جمع کعب، بند استخوان، مچ پای آدمی. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کلاب (۷۰)، جمع کلب، سگان، سگبان، سگ‌دار. (آنندراج)

کَلَک (۱۱۷)، علف و چوب و نی که برای گذشتن از آبها به هم بندند (آنندراج).

کمون (۵۷)، پوشیده شده، زیره. (معین)

کوتوال (۶۳)، قلعه دار، نگهبان قلعه. (معین)

گ

گرک یراق (۲۱۱)، به ظاهر به معنی ساز و برگ باشد. (فرهنگ معین) در القاب و مواجب می‌خوانیم: گرک: نیاز، ضرورت، ضرور، شایسته، مناسب؛ یراق: ملزوم، اسباب، سلاح، آماده. گرک یراق: حامی و پشتیبان، مدافع (معین). قَرَه یَراق: حامل و رسانندهٔ ملزومات و اسلحه (در دورهٔ صفویان) (معین). در چین «سجینان خدمتکارانی را گویند که ملازم ایلچیان باشند در اردوی پادشاه و هرجا که باشد. گرک یراق ایلچیان را ایشان راست می‌سازند. چنان که اینجا شقاول (مهماندار) گویند». (احسن‌التواریخ، ص ۱۵۸). از مجموع این تعبیرها چنین برمی‌آید که مفهوم درست و لغوی «گرک یراق» همان است که در احسن‌التواریخ آمده است و به امور و لوازم ضرور و مناسب اطلاق می‌شود. تدریجاً این لفظ به شخصی که اقدام به آماده کردن این لوازم می‌نمود منتقل شده و به صورت تصحیف شدهٔ «قره یراق» در آمده است و به معنی ملازم، یا مأمور تدارک لوازم به کار می‌رود. (ص ۱۲۵) و در تاریخ دیاربکریه (ص ۵۱۵) می‌خوانیم «و در اصفهان از برای تجهیز عساکر منصوره قریب یک ماه مکث نمود. دیوانیان خاصهٔ شریفه‌اش مال واجبی آن ولایت را از برای مواجب و مرسومات و گرک یراق به تحصیل نهادند».

گورکه (۱۱۵) (مغولی) کوس و طبل و آن را گورکاه نیز گویند. (القاب و مواجب)

ل

لاچین (۲۵۳)، شاهین شکاری. (غیاث)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لاریب (۱۶۵)، یقین، لاریبی، یقینی، الهی. (لغت‌نامه)

لافظ (۴)، نعت فاعلی از لفظ به معنی انداختن و از دهن بیرون افکندن. (لغت‌نامه)

لامع (۱۳)، درخشنده، تابان. (لغت‌نامه)

لایی (۶۰) درد.

لبس (۱۸)، جامه، لباس (لغت‌نامه)

لُحوق (۳۷۹)، پیوستن چیزی به چیزی، به هم رسیدن. (منتخب اللغات)

لَدُن،(۷۵)، نزد، نزدیک، لدنی، فطری، جبلی. (لغت‌نامه)

لَمعات (۵۵)، جمع لمعه، روشنی، درخشش. (لغت‌نامه)

لیت و لعل (۳۹)، اگر و مگر، شاید، با هزار لیت و لعل، با اگر مگر بسیار. (لغت‌نامه)

م

مآثر (۵۲)، جمع مأثره، اعمال پسندیده (آنندراج)

مآرب (۱۲۳)، جمع مأربه ، حاجت‌ها. (معین)

مأثوره (۳۰۱)، جزا دادن. (آنندراج)

مازاغ البصر (۴۰)، به چیزی ننگریستن (لغت‌نامه)

ماشاد (۱۸)، جامهٔ پشمینه. (آنندراج)

ماشطه (۱۹): زن آرایشگر. (غیاث)

مأمول (۳۸)، آرزو شده. (لغت‌نامه)

متهتک (۳۸۱)، رسوا شونده (معین)

متکاثر (۱۳۸)، فراوان، بسیار. (سخن)

مَجره (۱۲۳)، کهکشان. (لغت‌نامه)

محاذی (۱۵)، رو به رو شونده، مقابل، برابر. (آنندراج)

محتظی (۴)، بهره‌مند. (آنندراج)

مُحتی (۳)، اسب استوار و نیک خلقت. (آنندراج)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

محصّل (۱۳)، مأمور جمع مالیّات، قلقچی هم می‌گفتند. (لغت‌نامه)

محفوف (۱۹۳)، گرداگرد، فراگرفته. (آنندراج)

مَخالب (۳۹۸)، جمع مخلب، چنگال‌ها. (لغت‌نامه)

مخدّره (۸)، مستوره، دخترو زن در پرده نشانیده. (آنندراج)

مخلب (۲۲۶)، چنگال، چنگال شیر و یا سایر حیوانات. (لغت‌نامه)

مُدْبر (۱۹۷)، بخت برگشته. (غیاث اللغات)

مُدّخر (۲۷۷)، ذخیره شده، اندوخته. (معین)

مراصد (۲۴۴)، جمع مرصد، کمینگاهها، محل‌های رصد ستارگان. (لغت‌نامه)

مزعفر (۲۱۳)، زعفرانی. (آنندراج)

مساء (۲۵۲)، اول شب، شبانگاه. (آنندراج)

مسام (۱۸۷)، جمع مسم، سوراخها، سوراخهای باریک. (معین)

مسامات (۵۳)، جمع مسامه،سوراخهای بن هرموی. (آنندراج)

مساند (۳۵)، مسندها. (معین)

مستدبر (۳۴۹)، آن که پایان کار را نگاه کند. (لغت‌نامه)

مستمال (۱۱۴)، استمالت کرده، راضی کرده. (لغت‌نامه)

مستوفی (۱۳۸)، محاسب، عواید مالیاتی. (القاب و مواجب)

مَسنیّ (۲۴۴)، سیراب. (ناظم‌الاطبّاء)

مصاهرت (۴۵)، دامادکردن. (غیاث)

مضاعفه (۲۴۷)، دو برابر، دو چندان. (لغت‌نامه)

مِضمار (۴۴)، جای ریاضت و تمرین دادن اسب، میدان اسب دوانی. (آنندراج)

مِطْرقه (۳۸۹)، پتک و چکش. (معین)

مطارحه (۸۶)، مشورت کردن، مناظره کردن. (آنندراج)

مُعْلَم (۱۶۳)، نقش‌دار، نقش و نشان. (غیاث)

معنون (۴۰)، دیباچه، عنوان‌دار. (آنندراج)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مغاره (۱۰۴)، غار. (لغت‌نامه)

مغاک (۱۲۱)، سوراخ غار، جای فرورفته و گود، گودال. (ناظم‌الاطبّاء)

مغانم (۱۵۵)، غنیمت‌ها. (لغت‌نامه)

مفتت (۳۹۸)، ریزه ریزه کردن، پاره پاره کردن (المنجد)

مقالید (۱۶۰)، جمع مقلد، کلیدها. (لغت‌نامه)

ملامسه (۹۶)، لمس کردن یک دیگر را، دست مالیدن به هم. (تاج‌المصادر)

ملتئم (۲۰۷)، به هم پیوستن، التیام یافته، بهبود شده. (لغت‌نامه)

مُلقّن (۱۲۶)، تلقین کننده. به فتح قاف تلقین کرده شده (آنندراج).

منّاع (۲۶۷)، بازدارنده، بسیار منع کننده. (غیاث)

مناکحت (۴۴)، مباشرت، به دست خود کاری کردن، نکاح کردن. (معین)

مؤالف (۳۷۶)، سازگار، خو گرفته. (لغت‌نامه)

مورچل (۱۵۱)، نقبی که سپاهیان مهاجم از خارج قلعه به سوی داخل آن حفرکنند و به درون روند. سنگر. (لغت‌نامه)

موسوس (۲۱۹)، وسوسه کننده. (ناظم‌الاطبّاء)

مؤوّل (۲۲۳)، تأویل شده. (لغت‌نامه)

مهبط (۷۶)، فرود آمدن. (غیاث)

مهچه (۳۵۵)، مخفف ماهچه و آن چیزی است به صورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند، نوک علم. (آنندراج)

مهرب (۱۵۲)، محل فرار، گریزگاه. (غیاث)

مهیل (۱۷۰)، جای ترسناک، مکان مخوف. (آنندراج)

میتن: (۵۳)، چکش و کلنگ. (معین)

ن

ناچخ = ناجخ (۳۵۵)،، نیزهٔ کوچک، تبر (برهان)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ناورد (۵۸)، نبرد، جنگ، مبارزه. (برهان قاطع)

نجاح (۱۰۹)، پیروز شدن، کامیاب گشتن. (لغت‌نامه)

نداوت. (۲۸۸)، شاداب بودن. (معین)

نزیل (۸)، فرود آمده، مقیم،مهمان. (لغت‌نامه)

نسرطایر (۸۵)، شِکلی است بر فلک به صورت کرکسی که پر آن به جانب شمال از منطقة البروج باشد، و آن را عقاب نیز گویند. (غیاث)

نضرت (۸۰)، تازگی، شادابی. (آنندراج)

نطاق (۱)، کمربند، میان بندمردان. (آنندراج)

نفحه (۱۲۸)، وزیدن باد. (آنندراج)

نفیرچی (۸۴)، شیپورچی. (آنندراج)

نقرات (۱۷۷)، جمع نقره، نغمات، نغمات مرکبند از نقرات و ایقاعات. (لغت‌نامه)

نقیه (٦٦)، ضعف حال، صاحب نقاهت. (لغت‌نامه)

نکال (۵۲)، عذاب کردن، شکنجه سخت. (معین)

نیزهٔ خطّی (۱۲۷)، نیزه‌ای که در بحرین ساخته می‌شد. نیزه بسیار راست. در مصطلحات به معنی نیزه‌ای که منسوب به خطّ است که نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزهٔ خوب پیدا می‌شود و بعضی گویند که به آنجا از جای دیگر آورده می‌فروشند. (لغت‌نامه)

نائبه (۱۹۹)، حوادث ، مصایب. (آنندراج)

نائمین (۱۷۷)، جمع نایم، خوابیده. (لغت‌نامه)

و

والاد (۳٦۲)، سقف، پوشش خانه، دیوار. (ناظم‌الاطبّاء)

وتیره (۲۲۸)، شیوه، سبک. (لغت‌نامه)

وثاق (۹۴)، خیمه، خرگاه، اطاق، خانه. (معین)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وجع (۲۳) رنجوری و دردمندی (آنندراج)

وحل (۱۲۱)، گل و لای. (معین)

وساده (۲۳۵)بالش، بستر، خوابگاه. (ناظم‌الاطبّاء)

ورع،(۵)، پرهیزگاری، تقوا. (ناظم‌الاطبّاء)

وشاح (۱)، جواهر رنگارنگ که زنان آن رااز دوش تا تهیگاه اندازند، جواهر رنگارنگ که آنها را پیچیده حمایل کنند. (لغت‌نامه)

وغا (۴۷)، کارزار و جنگ. (ناظم‌الاطبّاء)

وفی (۱۳)، باوفا، وفادار، تمام و کامل. (غیاث).

ه

هاویه (۳۰۶)، طبقه هفتم از طبقات دوزخ، دوزخ. (ناظم‌الاطبّاء)

هایل (۷)، ترساننده. (معین)

هزبر (۲۵۴)، معرب هژبر، شیر. (لغت‌نامه)

هوام (۱۸۷)، حشرات‌الارض، حیوان خزنده و گزنده. (لغت‌نامه)

هوان (۱۳۰)، خواری، بی‌عزتی. (غیاث)

هودبری (۳۶۰)، هود: توبه کردن، پشیمان شدن، به حق بازگشتن (اقرب الموارد) در این صورت معنی سیورغال هودبُری انعام فرمود چنین خواهد بود، مددِ معاش به واسطهٔ اشتغال به عبادت و حق‌جویی، جایزه (انعام) فرمود.

هیجا (۱۶۸)، جنگ، نبرد. (لغت‌نامه)

هیمه (۱۱)، هیزم، کافران. (لغت‌نامه)

ی

یابس (۲۸)، خشک، سخنان در هم و بر هم گفتن. (لغت‌نامه)

یراق (۵۱)، اسلحه، ساز و برگ. (لغت‌نامه)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یرقان (۲۵۹)، زردی چشم و بدن. (معین)

یسامیشی (۱۳۱)، یاسامیشی = نظم و ترتیب (سنگلاخ)

یقظه (۸۹)، بیداری. (ناظم‌الاطبّاء)

یعسوب (۲۳)، مجازاً سرگروه قوم را گویند. لقب حضرت علی باشد. زیرا که در هنگام خلافت آن حضرت تمامی مومنین و صادقین در هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند. (غیاث)

یک زوج زراعت (۱۸) یک جفت گاو.

ینابیع (۱۸۸)، جمع ینبوع، چشمه بزرگ، جوی بسیار پر آب. (آنندراج)

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست آیات

اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً (توبه ۹۷/۹) ۳۰۳

اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی (یوسف ۳۸/۱۲) ۴۵۶

اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنَّاالْحَزَنَ (فاطر ۳۴/۳۵) ۲۰۷

الْحَمْدُلِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ (زمر ۷۴/۳۹) ۲۷۸

الحَمْدُ لِلّه الَّذِی هَدَینا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدینا اللّهُ (اعراف ۴۳/۷) .. ۴۵۵

ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ (مؤمن ۶۰/۴۰) ۱۶۶

اِذا اَرادَاللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلامَرَدَّ لَهُ (رعد ۱۱/۱۳) ..... ۲۳۷، ۳۸۳

اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (یس ۸۲/۳۶) ..... ۱۰۰، ۲۱۲

إِذا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِالأَرْضُ اَثْقالَها (زلزله ۱/۹۹ و ۲) ۱۵، ۲۲۰، ۳۲۱

إِرَمَ ذَاتِالْعِمادِ اَلَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی‌الْبِلادِ (فجر ۷/۸۹ و ۸) ..... ۱۴۵، ۳۵۶

أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی‌الْاَمْرِ مِنْکُمْ (نساء ۵۹/۴) ۲۸۲

اِعْمَلُوا ماشِئْتُمْ (فصّلت ۴۰/۴۱) ۳۳۶

اَفَغَیْرَ اللّهِ اَبْتَغی حَکَماً وَ هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ اِلَیکُمُ الکِتابَ مُفَصَّلاً (انعام ۱۱۴/۶) ... ۴۵۶

اَلَّذِینَ یَسْتَحِبُّونَ الحَیٰوة الدُّنیا عَلی اَلاٰخِرَةِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ وَ یَبْغُونَها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عِوَجاً اُولئِکَ فی ضَلالٍ بَعِیدٍ(ابراهیم ۳/۱۴) ۴۵۷
إلاّ أن یشاءَاللّهُ (کهف ۲۴/۱۸)..... ۳۷۸
اِلاَّ الَّذینَ آمَنوُا وَ عَمِلوُا الصّالِحاتِ (تین ۶/۹۵) ۱۷۴
أَفَلاَیَنظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ (غایشه ۱۷/۸۸)..... ۳۲۹
اللّهُ نُورُالسَّمواتِ (نور ۳۵/۲۴)..... ۱۶۷
اَلَمْ نَجْعَلِ الأرضَ مِهاداً (النباء ۶/۷۸) ۲۰۰
اُمَّ‌الْقُریٰ (شوری ۷/۴۲)..... ۷۷
إنْ اَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ (ملک ۳۰/۶۷)..... ۲۹۴
إنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ (کوثر ۱/۱۰۸) ۲۹۷
إنَّ‌الْأبرارَ لَفِي نَعِیمٍ (انفطار ۱۳/۸۲)..... ۲۶۴
إنَّ‌الاِنسانَ لَیَطْغیٰ أَن رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ (علق ۶/۹۶ و ۷) ۲۲۴
اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللّهِ(بقره ۱۵۸/۲) ۳۴
اِنَّ‌الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (انفطار ۱۴/۸۲)..... ۲۶۴
اِنَّ‌اللّهَ اشْتَریٰ مِنَ‌الْمُؤمِنِینَ اَنفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ‌الجَنَّةَ (توبه ۱۱۱/۹)..... ۲۹
إنَّ‌اللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً (طلاق ۳/۶۵) ۳۴۴
إنَّ‌اللّهَ فَقِیرٌوَ نَحْنُ اَغْنِیآءُ (آل عمران ۱۸۱/۳) ۲۲۴
اِنَّ‌اللّهَ لا یُضیعُ اَجْرَالْـمُحْسِنینَ (توبه ۱۲۰/۹) ۱۸۹
اِنَّ‌اللّهَ لَغَنِیٌ عَنِ‌الْعالَمِینَ (عنکبوت ۶/۲۹)..... ۲۳۶
اِنَّ‌اللّهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهْلِها (نسا ۵۸/۴) ۲۱
إنَّ الْمُلُوکَ إذَا دَخَلُواْ قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أذِلَّةً (نمل ۳۴/۲۷) ۳۸۱
اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ (یوسف ۵۳/۱۲)..... ۵۵
اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی‌الْأَرضِ (ص ۲۶/۳۸)..... ۳۳۶
اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً (فتح ۱/۴۸)..... ۱۱۵
اِنّالِلّهِ وَ اِنّااِلَیْهِ راجِعُونَ (بقره ۱۵۶/۲)..... ۱۹، ۵۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلیمٍ (حجر ۵۳/۱۵) ۴۸
اِنّا نَحْنُ نَرِثُ الْاَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها (مریم ۴۰/۱۹) ۴۵۵
إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (حجرات ۱۲/۴۹) ۲۸۲
اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ وَاِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ أَنتَ الْعَزیزُ الْحَکِیمُ (مائده ۱۱۸/۵) .. ۱۵۴
إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ اَقْدامَکُمْ (محمد ۷/۴۷) ۱۳۵
اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ (حج ۱/۲۲) ۲۰۰
إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ (کوثر ۲/۱۰۸) ۲۹۷
اِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیهِمْ سُلطانٌ (حجر ۴۲/۱۵) ۴۵۸
إِنَّا وَجَدْناءَ اٰباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَإِنَّا عَلیٰ آثارِهِم مُقْتَدُونَ (زخرف ۲۳/۴۳) ۳۱۰
إِنَّمَا نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ لانُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَلاٰ شُکُوراً (انسان ۹/۷۶) ۲۱۵
اِنَّمایَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (فاطر ۲۸/۳۵) ۱۷۳
اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ (احزاب ۳۳/۳۳) ۱۷۳
اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی (محمد ۱۵/۴۷) ۱۰۲
اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ (ابراهیم ۳۷/۱۴) ۱۸۷
اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْلی (قصص ۱۶/۲۸) ۱۱۶
اَوْاَدْنیٰ (نجم ۹/۵۳) ۴۵۵
اُولئِکَ اَصْحابُ النّارِ (آل عمران ۱۱۶/۳) ۲۴۸
أُوْلَئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ وَ أُوْلئِکَ هُمُ
الْغافِلُونَ (نحل ۱۰۸/۱۶) ۳۸۳
اُولئِکَ الَّذینَ لَمْ یُرِدِاللّٰهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وِ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ
عَذابٌ عَظِیمٌ (مائده ۴۱/۵) ۶۸
اُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اَقْتَدِهْ (انعام ۹۰/۶) ۲۳
اولئِکَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (مجادله ۲۲/۵۸) ۲۳۵
اوُلئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ (عبس ۴۲/۸۰) ۱۱۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اوُلِی أجْنِحَةٍ مَثْنیٰ وَ ثُلثَ وَ رُبٰاعَ (فاطر ۱/۳۵) ..... ۱۳۳، ۱۴۴، ۳۵۴
اِهْدِنَا الصِّراطَ اَلْـمُسْتَقیمَ (فاتحه ۶/۱) ۱۶۵
أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ(نساء ۷۸/۴). ۲۲۵، ۳۳۹، ۳۸۲
بِسْمِ اللّٰهِ مَجْریهٰا وَ مُرْسٰها اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحیمٌ (هود ۴۱/۱۱)..... ۱۱۹، ۱۶۱
بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ (سبا ۱۵/۳۴) ۲۰۷
بَل سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ أمْراً (یوسف ۱۸/۱۲)..... ۵۴، ۲۶۴، ۲۸۳
بَلْ یَدٰاهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشٰاءُ (مائده ۶۴/۵)..... ۱۷۸

تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ الْمَلائِکَةُ اَلاَّ تَخافُوا وَلاتَحْزَنُوا وَ اَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنتمُ
تُوعَدُونَ (فصّلت ۳۰/۴۱) ۱۹۶، ۲۴
تَجْری مِن تَحْتِهَاالْاَنهارُ (توبه ۷۲/۹) ۲۵۷
تَرْمِیهِم بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ (فیل ۴/۱۰۵) ۱۵۲
تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مِن تَشاءُ بِیَدِکَ اَلْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ
قَدِیرٌ (آل عمران ۲۶/۳)..... ۱۲۹، ۳۱۳
تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ (بقره ۱۹۶/۲)..... ۳۱
تَنْزِعُ الْمُلکَ مِمَّنْ تَشآءُ (آل عمران ۲۶/۳) ..... ۱۲۹، ۳۳۶
تَنْزِعُ النَّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ (قمر ۲۰/۵۴) ۳۴۲
تُؤْتِی الْمُلکَ مَن تَشَاءُ (آل عمران ۲۶/۳)..... ۱۲۹، ۳۳۵

ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سٰافِلِینَ (تین ۵/۹۵)..... ۱۷۴، ۲۳۸، ۳۷۸

جَعَلْنٰا عٰالِیَهٰا سٰافِلَهٰا (هود ۸۲/۱۱) ۱۵۱
جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ (توبه ۷۲/۹)..... ۱۴۵، ۲۸۹
جَنَّةٌ عَرْضُهٰا السَّماءُ وَ الاَرضُ (حدید ۲۱/۵۷)..... ۲۵۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ (نمل ۲۷/۶۰) ۲۵۰
حَرِّضِ المُؤْمِنينَ عَلَى‌الْقِتالِ (انفال ۸/۶۵) ۱۹۶
حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي‌الْخِيامِ (الرحمن ۵۵/۷۲) ۲۰۵
الحَيُّ الْقَيُّومُ لاتأخُذُهُ سِنَةٌ وَلانَوْمٌ (بقره ۲/۲۵۵) ۱۷۷

خِتامُه مِسْكٌ (مطففين ۸۳/۲۶) ۲۸۹

ذاتِ‌العِمادِ (فجر ۸۹/۷) ۱۶۸
ذَلِکَ يَومٌ مَجْمُوعٌ لَهُ‌النّاسُ (هود ۱۱/۱۰۳) ۳۶۱
ذُو القُوَّةِ‌الْمتَينُ (ذاريات ۵۱/۵۸) ۱۶۸
ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (قمر ۵۴/۴۸) ۲۶۳

رَبِّ اغْفِرلِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لايَنْبَغِي لأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّکَ أَنتَ‌الْوَهَّابُ(ص۳۸/۳۵) ۳۲۳
رَبِّ زِدْنى عِلْماً (طه ۲۰/۱۱۴) ۲۸
رَبِّ اَوزِعْنى اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىٰ وٰالِدَيَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صٰالِحاً
تَرضِيهُ وَ اَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِکَ فِي عِبٰادِکَ الصّٰالِحينَ (نمل ۲۷/۱۹) ۴۵۸
رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انصُرْنا عَلَى‌الْقَوْمِ الْكافِرينَ (بقره ۲/۲۵۰). ۱۹۸
رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مَأئِدَةً مِنَ‌السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداًلِأَوَّلِنا و آخِرِنا (مائده ۵/۱۱۴) ... ۲۱۵
رَبَّنَا وَإِلَيْکَ الْمَصِيرُ (بقره ۲/۲۸۵) ۳۸۲
رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِئَلاّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى‌اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَالرُّسُلِ
(نساء ۴/۱۶۵) ..... ۲۸۸، ۳۲۶
رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ (مؤمن ۴۰/۱۵) ..... ۱۴۷، ۲۵۶
رَمَضانَ‌الَّذِى اُنْزِلَ فِيهِ‌القُرآن (بقره ۲/۱۸۵) ۳۵۷
رِيحٌ عاصِفٌ (يونس ۱۰/۲۲) ۱۹۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَالْأَرْضِ
(حدید ۲۱/۵۷) ۲۱۳
سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْـمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْـمَسْجِدِ الاَقْصی
(اسرا ۱/۱۷) ۶۲
سَنَدْعُ الزَّبانِیَةَ (علق ۱۸/۹۶) ..... ۱۸۷، ۳۳۲
سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَـهَبٍ (مسد ۳/۱۱۱) ۲۴۸
سِیماهُم فِي وُجُوهِهِم مِن أَثَرِ السُّجُودِ (فتح ۲۹/۴۸) ۱۳۸

شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ (ناس ۴/۱۱۴ و ۵) ۱۴۲
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ (بقره ۱۸۵/۲) ۲۴۳

صَفْراءُ فاقِعٌ لَونُها تَسُرُّ النّاظِرِیْنَ (بقره ۶۹/۲) ..... ۱۷۵، ۲۶۶، ۲۰۷، ۲۶۶، ۳۵۳
صَلّوُا عَلَیهِ و سَلِّمُوا تَسْلیماً (احزاب ۵۶/۳۳) ۲۴

ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ (نور ۴۰/۲۴) ۴۹

عالِیَها سافِلَها (هود ۸۲/۱۱) ..... ۲۳۶، ۳۲۱
عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَی اللّهِ (آل عمران ۱۵۹/۳) ۲۲۲
عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (اسراء ۷۹/۱۷) ۱۴۵

غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیکَ الْمَصِیرُ (بقره ۲۸۵/۲) ۱۹۶

فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ (ص ۲۶/۳۸) ۳۳۶
فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجِیمٌ (حجر ۳۴/۱۵) ۱۳۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فَإذا جآءَ اَجَلُهُمْ لایَسْتَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ (نحل ۶۱/۱۶) ۵۷، ۱۰۰، ۲۱۸، ۳۳۷
فَإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ (آل عمران ۱۵۹/۳) ۱۹۸
فَإذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنذَرِينَ (صافات ۱۷۷/۳۷) ..... ۱۴۹، ۳۸۱
فَإذا نُفِخَ فِی الصُّورِ (مومنون ۱۰۱/۲۳) ۳۶۱
فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُم اَنَّ لَعْنَةَ اللّه عَلَى الظّالِمِينَ (اعراف ۴۴/۷) ۱۴۰
فَاعْتَبِرُوا يا اُولِی الاَبْصارِ (حشر ۲/۵۹) ..... ۱۳۸، ۳۳۶
فَالْحُكْمُ لِلّهِ الْعَلِیِّ الْكَبِيرِ (مومن ۱۲/۴۰) ۳۴۹
فَاللّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمِينَ (یوسف ۶۴/۱۲) ..... ۵، ۴۵
فَاَنْذَرتُكُمْ ناراً تَلَظّی، لا یَصْلیها اِلاّ الاَشْقَی، الَّذی كَذَّبَ وَتَوَلّی (لیل ۱۴/۹۲، ۱۵، ۱۶) ۲۴۸
فَاَنْزَلَ السَّكِينَةَ (فتح ۱۸/۴۸) ۱۵۴
فَانْطَلَقا حَتّی إذا رَكِبا فِی السَّفِينَةِ (كهف ۷۱/۱۸) ۲۹۹
فَانْظُرْ اِلی آثارِ رَحْمَةِ اللّهِ (روم ۵۰/۳۰) ۱۷۴
فَانْفَجَرَتْ مِنهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ (بقره ۶۰/۲) ۱۸۹
فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ (آل عمران ۱۵۹/۳) ۶۷
فَتَرَی القَوْمَ فِيها صَرْعَی كَاَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ (حاقه ۷/۶۹) ۳۳۹
فَسَيُؤتيهِ اَجْراً عَظيماً (فتح ۱۰/۴۸) ۱۶۰
فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الاَرْضِ (زمر ۶۸/۳۹) ۱۷۰
فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ (كوثر ۱/۱۰۸) ۲۹۷
فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلی بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ (نحل ۷۱/۱۶) ۲۴۱
فَغَشِيَهُم مِنَ الْيَمِّ ماغَشِيَهُمْ (طه ۷۸/۲۰) ۲۹۹
فَفِرُّوا اِلَی اللّهِ (ذاریات ۵۰/۵۱) ۴
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (انعام ۴۵/۶) ۱۱۱

فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ فَلَوْ شآءَ لَهَدَيكُمْ اَجْمَعِينَ انعام ۱۴۹/۶) ۴۵۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (تین ۶/۹۵) ۱۷۵
فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا فَجَعَلْنا عالِيَهَا سافِلَها وَأَمْطَرْنا عَلَيْها حجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ(هور ۱۱/۸۲) ۳۸۲
فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمايَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ (فتح ۴۸/۱۰) ۲۳۳
فَمَهِّلِ الْكافِرينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً (طارق ۸۶/۱۷) ۲۳۹
فَنِعْمَ الْمَولى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (حج ۲۲/۷۸) ۱۹۵
فَنَقَّبُوا فِي البِلادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ (ق ۵۰/۳۶) ۱۵۱
فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً (مریم ۱۹/۵) ۴۸
فَهَزَ مُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ (بقره ۲/۲۵۱) ۱۹۹
فَهَلْ اِلىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبيلٍ (مومن ۴۰/۱۱) ۳۱۹
فِي اَيِّ صُورَةٍ ماشاءَ رَكَّبَكَ (انفطار ۸۲/۸) ۴۶
فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ (فتح ۴۸/۲۶) ۳۸۱
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ (قمر ۵۴/۵۵) ..... ۲۴، ۴۳، ۳۶۰
فِيْهِ بَأْسٌ شَديدٌ (حدید ۵۷/۲۵) ۱۹۱

قَدْ اوُتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى (طه ۲۰/۳۶) ۱۷۲
قَذَفَ فِي قُلوُبِهِم الرُّعْبَ (احزاب ۳۳/۲۶) ۱۸۳
قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلكِ تُؤتِي الْمُلكَ مَن تَشاءُ (آل عمران ۳/۲۶) ۱۵۴
قُلْ لا اَسئَلُكُمْ عَلَيهِ اَجْراً اِلّا الْـمَوَدَّةَ في القرْبى (شوری ۴۲/۲۳) ..... ۵۳، ۴۵۵
قُلْ لَوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَالَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى
مَضاجِعِهِمْ (آل‌عمران ۳/۱۵۴) ۳۴۰
قُمْ فَأَنْذِرْ (مدثر ۷۴/۲) ..... ۱۱۹، ۳۶۹
قَيلَ يااَرْضُ اَبْلَعِي ماءَكِ وَيا سَماءُ اَقْلِعي وَ غِيضَ الْماءُ (هود ۱۱/۴۴) ۱۸۹

كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ (صف ۶۱/۴) ۸۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ (مدثر ۵۰/۷۴ و ۵۱) ۲۹۲
كَذٰلِكَ اَرْسَلْناكَ فِي اُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها اُمَمٌ لِتَتْلُوَاعَلَيْهُم الَّذى
اَوْحَيْنا (رعد ۳۰/۱۳) ۴۵۵
كَذالِكَ نَجْزِى الظّالِمينَ (يوسف ۷۵/۱۲) ۱۷۱
كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَها مِن قَرَارٍ (ابراهيم ۲۶/۱۴) ۳۳۷
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّمآءِ (ابراهيم ۲۴/۱۴) ... ۱۶۵، ۲۳۶، ۳۳۷
كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ (انبياء ۱۰۴/۲۱) ۲۷۵
كُلُّ شَيءٍ هالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ (قصص ۸۸/۲۸) ۴
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (الرحمن ۲۶/۵۵) ۲۷۶
كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اَللّهِ وَلا تَعْثَوْا فِي الاَرضِ مُفْسِدِيْنَ (بقره ۶۰/۲) ۱۸۹
كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللّهِ (بقره ۲۴۹/۲) ..... ۳۰، ۸۷، ۱۳۴، ۲۸۳
كُنْ فَيَكُونُ (انعام ۷۳/۶) ۱۲۹

لَئِنْ شَكَرْتُم لَاَزِيدَنَّكُمْ (ابراهيم ۷/۱۴) ۲۴۰
لااِلهَ اِلّا هُوَ كُلُّ شَئٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَه (قصص ۸۸/۲۸) ۲۳۸
لَاتَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا (توبه ۴۰/۹) ۲۹۱
لا تُدْرِكُهُ الاَبْصارُ (انعام ۱۰۳/۶) ۲۸
لاتَرىٰ فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً (طه ۱۰۷/۲۰) ۳۱۵
لارَطْبٍ وَلايابِسٍ اِلّا فِي كِتابٍ مُبينٍ (انعام ۵۹/۶) ۲۸
لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ و جُنُودِه (بقره ۲۴۹/۲) ۱۳۴
لاَيَمُوتُ فِيهاوَ لاَ يَحْيىٰ (طه ۷۴/۲۰) ۲۶۲
لَدَيْنا مَكِينٌ اَمِينٌ (يوسف ۵۴/۱۲) ۴۰
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (تين ۴/۹۵) ..... ۴۶، ۱۷۴، ۲۳۸، ۳۷۸
لِكُلِّ امْرِىءٍ مِنهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاَنٌ يُغْنِيهِ (عبس ۳۷/۸۰) ۲۸۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لِلّٰهِ الاَمْرُمِن قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ (روم ۴/۳۰) ۱۵۵
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْواحِدِالْقَهّارِ (مؤمن ۱۶/۴۰)..... ۱۹۳، ۲۶۸، ۲۲۱
لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي البِلادِ (فجر ۸/۸۹)..... ۱۴۴
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاجانٌّ (الرحمن ۵۶/۵۵)..... ۲۰۵
لَمْ يَلِدْ وَ لَم يُولَدْ (اخلاص ۳/۱۱۲)..... ۲۳۷
لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيهِ تُرْجَعُونَ (قصص ۸۸/۲۸) ۲۳۸
لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ (تغابن ۱/۶۴) ۳۳۵
لَهُمْ سُوءُ الدّارِ (مؤمن ۵۲/۴۰) ..... ۱۹۲، ۲۴۷
لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ (بقره ۱۱۴/۲) ۳۳۶
لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ (فتح ۲/۴۸)..... ۲۷
لِيَقْضِيَ اللّٰهُ اَمْراً كانَ مَفْعُولاً (انفال ۴۲/۸)..... ۲۴۷

مَا زَاغَ البَصَرُ وَ ماطَغىٰ (نجم ۱۷/۵۳) ..... ۴۱، ۹۳
مايَسْطُرُونَ (قلم ۱/۶۸)..... ۷۵
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ (الرحمن ۱۹/۵۵)..... ۳۲۹، ۳۸۰
مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ (توبه ۷۲/۹) ۳۶۱
مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيّنَ والصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالْصّالِحِينَ (نساء۶۹/۴) ۳۲۱
مَنْ اَساءَ فَعَلَيْها (فصّلب ۴۶/۴۱) ۲۴۷
مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً (آل عمران ۹۷/۳)..... ۳۲، ۲۳۷، ۳۱۷
مِنْ شرِّ حاسِدٍ اذا حَسَدَ (خلق ۵/۱۱۳)..... ۳۱۵
مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفسِه (فصّلب ۴۶/۴۱)..... ۲۴۷
مِن مَاءٍ غَيْرِ اٰسِنٍ (محمد ۱۵/۴۷) ۱۸۸
مَنْ يُحْيِ العِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ (يس ۷۸/۳۶) ۲۴۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نارُاللّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ (همزه ۱۰۴/۶ و ۷) ..... ۱۸۷، ۴۵۵
ناراً تَلَظّیٰ (لیل ۱۴/۹۲) ۱۸۷
النَجْمُ الثّاقِبُ (طارق ۳/۸۶) ۳۱۱
نَصْرٌ مِنَ اللّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ (صف ۱۳/۶۱) ..... ۸۹، ۱۳۷، ۲۷۶
نَطْوِی السَّماءَ (انبیا ۱۰۴/۲۱) ۲۸۰
نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْانِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ (اسراء ۸۲/۱۷) ۲۴۳
نون وَ القَلَم (قلم ۱/۶۸) ۷۵

وَ آتَیْناهُ الحُکْمَ صَبِیّاً (مریم ۱۲/۱۹) ۴۸
وَ آیَةٌ لَهُمْ اَنّا حَمَلْنا ذُرِیَّتَهمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُوْنِ (یس ۴۱/۳۶) ۱۶۱/ ۲۹۸
وَ اِتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی اِبراهِیْمَ (یوسف ۳۸/۱۲) ۳۵
وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ(انشقاق ۳/۸۴) ۳۲۱
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (تکویر ۵/۸۱) ۳۱۲
وَ اِذِ اسْتَسْقی مُوسیٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاکَ الحَجَرَ (بقره ۶۰/۲) ۱۸۸
وَاذکُر فِی الکِتابِ اسمعیلَ اِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیّاً وَ کانَ یأمُرُاَهْلَهُ
بِالصَّلاةِ والزَّکوةِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیاً (مریم ۵۴/۱۹ و ۵۵) ۴۵۴
وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ البَیْتِ وَ اِسمعیلُ (بقره ۱۲۷/۲) ۴۷
وَاسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُه فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِالْحَقِّ (قصص ۳۹/۲۸) ۳۱۸
وَاْقتُلوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ (بقره ۱۹۱/۲) ..... ۱۲۱، ۳۸۳
وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدتُمُوهُمْ (نساء ۸۹/۴) ..... ۱۳۵، ۱۶۹
وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذْنِ رَبِّه (اعراف ۵۸/۷) ..... ۲۰۰، ۲۳۶
وَالجبالَ اَوْتاداً (النباء ۷/۷۸) ..... ۱۵۱، ۲۰۰
وَخَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثلِهِ مایَرْکَبُونَ (یس ۴۲/۳۶) ۱۶۱
وَالَّذینَ جاهَدُوا فِیْنا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت ۶۹/۲۹) ۸۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِکَ المقَرَّبُونَ (واقعه ۱۰/۵۶ و ۱۱) ۹۵
وَالشَّمسُ تَجْری لِمُسْتَقَرٍ لَها (یس ۳۸/۳۶) ۹۳
وَالضُّحی (ضحی ۲/۹۳) ۷۴
وَأَلْقَتْ مَافیهَا وَتَخَلَّتْ (انشقاق ۴/۸۴) ۳۲۱
وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ (یس ۳۹/۳۶) ..... ۹۳، ۲۰۷
وَ اَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ (یوسف ۱۰/۱۲) ۶۱
وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ
الْـمُحْسِنِینَ (آل‌عمران ۱۳۴/۳) ..... ۱۵۳، ۳۱۹
وَاللّهُ عَزیزٌ ذُوانْتِقامٍ (آل عمران ۴/۳) ۲۲۰
وَاللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ (بقره ۲۸۴/۲) ..... ۱۱۳، ۳۸۲
وَاللهُ مُتِمُّ نُورِه (صف ۸/۶۱) ۴۵۵
وَاللّهُ یَهْدی مَنْ یَشآءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ (بقره ۲۱۳/۲) .... ۱۱۹، ۱۴۴، ۲۳۱، ۲۶۴
وَاللّهُ یُؤْتی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ (بقره ۲۴۷/۲) ۲۴۱
وَاللّیل (ضحی ۱/۹۳) ۷۴
وَ اَلَنّا لَهُ الْحدَیدَ (سبا ۱۰/۳۴) ..... ۱۹۱، ۲۳۷
وَاِلَی الْاَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ (غایشه ۲۰/۸۸) ۳۲۹
وَإِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ (غاشیه ۱۹/۸۸) ۳۲۹
وَاَمْطَرْنا عَلَیهِمْ حِجارَةً (حجر ۷۴/۱۵) ..... ۱۵۲، ۲۵۷
و اِنَّ الفَضْلَ بِیَدِاللّهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاءُ واللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ (آل عمران ۷۳/۳) ۲۲
وَ إِن تُبْدُوا ما فِی أنفُسِکُمْ أَوْتُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِاللّهُ (بقره ۲۸۴/۲) ۲۶
وَاِنَّ جُنْدَنا لَـهُمُ الْغالِبُونَ (صافات ۱۷۳/۳۷) ۱۳۵
وَأَنذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ اِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ (مریم ۳۹/۱۹) ۳۸۲
وَ اَنزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَیٰ کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مَارَزَ قْناکُمْ (بقره ۵۷/۲) ۲۵۷
وَاَنْزَلْنا مِنَ الْـمُعْصِراتِ مآءً ثَجّاجاً (النباء ۱۴/۷۸) ۱۷۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وإنْ لَمْ تَفْعَلْ (مائده ۶۷/۵) ۲۹
وَ إنَّ لَه عِنْدَنالَزُلْفیٰ و حُسْنَ مَآبٍ (ص ۲۵/۳۸) ۳۲۳
وَ إنْ مِنْ قَرْیَةٍ إلّانَحْنُ مُهْلِکُوها (اسراء ۵۸/۱۷) ۲۳۶
وَ إنَّ کَثیراً لَیُضِلُّونَ بِأَهْوٰآئِهِمْ بِغَیرِ عِلْمٍ إنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعتَدِینَ(انعام ۱۱۹/۶) . ۴۵۴
وَ إنْ یَکادُالَّذینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ (قلم ۵۱/۶۸) ۲۰۹
وَأَوْفُوا بِالْعَهدِ إنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤولاً (اسرا ۳۴/۱۷) ۱۶۰
وَأَلْقَتْ مافیهَا وَتَخَلَّتْ (انشقاق ۴/۸۴) ۳۲۱
وَأَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الجُبِّ (یوسف ۱۰/۱۲) ۲۹۱
وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمَ مَطَراً (اعراف ۸۴/۷) ۲۵۷
وَبُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِمَنْ یَریٰ (نازعات ۳۶/۷۹) ۲۴۷
وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً (النباء ۱۲/۷۸) ۲۵۶
وَ تَرَکْنا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ (کهف ۹۹/۱۸) ۲۹۹
وَ تَزَوَّدُوا فَإنَّ خَیْرَ الزّادِالتَّقْویٰ (بقره ۱۹۷/۲) ۱۵
وتَکُونُالجِبالُ کَالْعِهْنِ المَنْفُوشِ (قارعه ۵/۱۰۱) ۱۵۱
وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَعَدلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمیعُ
العَلِیمُ (انعام ۱۱۵/۶) ۴۵۹
وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِکَ ماکُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ (ق ۱۹/۵۰) ۳۴۵
وَ جَعَلْنا اللَّیْلَ لِباساً (النباء ۱۰/۷۸) ..... ۷، ۱۲۷
وَ جَعَلنا سِراجاً وَهّاجاً (النباء ۱۳/۷۸) ..... ۱۶۶، ۲۵۶
وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا (حجرات ۱۳/۴۹) ۴۷
وَ جَعَلنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ (انبیا ۳۰/۲۱) ..... ۸۴، ۲۵۷
وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ (نمل ۱۷/۲۷) ۲۱۱
وَ خُلِقَ الإنْسانُ ضَعیفاً (نساء ۲۸/۴) ۸۹
وَخَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مایَرْکَبُونَ (یس ۴۲/۳۶) ..... ۱۶۱، ۲۹۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ اَکثَرَ النَّاسِ لایَعْلَمُونَ (یوسف ۱۲/۴۰)..... ۴۵۷
وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ (قصص ۲۸/۶۸) ۴۷
وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً (مریم ۱۹/۵۷) ..... ۱۴۷، ۲۵۶
وَ سَرابیلَ تَقِیْکُمْ بَأْسَکُم (نحل ۱۶/۸۱) ۳۴۲
وَسِعَ کُرْسِیُّه السَّمَواتِ وَالْأَرْضَ (بقره ۲/۲۵۵) ۲۷۴
وَسَکَنْتُمْ فِی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ وَتَبَیَّنَ لَکُمْ کَیْفَ فَعَلْنا بِهِم وَ ضَرَبْنا
لَکُمُ الأَمْثالَ (ابراهیم ۱۴/۴۵ ..... ۲۰۰
وَشاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ (آل عمران ۳/۱۵۹)..... ۱۵۷، ۳۲۶
وَ ظَلَّلْنا عَلَیکُمُ الْغَمامَ (بقره ۲/۵۷) ..... ۲۵۶، ۲۶۸
وَظَنُّوا اَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ (حشر ۵۹/۲)..... ۲۳۵
وَ عِندَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها الاّهُوَ (انعام ۶/۵۹) ۳۲۷
وَ فارَ التَّنُورُ (مومنون ۲۳/۲۷)..... ۱۸۹
وَ فاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ (واقعه ۵۶/۲۰ و ۲۱)..... ۲۱۵
وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ أَبْواباً (النباء ۷۸/۱۹) ۳۸۳
وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ (صف ۶۱/۱۳) ۲۷۶
وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلیمٌ (یوسف ۱۲/۷۶)..... ۱۵۱، ۲۱۳
وَفِی ذٰلِکَ فَلْیَتَنا فَسِ الْمُتَنا فِسُونَ (مطففین ۸۳/۲۶) ۳۵۳
وَ فِی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ (بقره ۲/۴۹)..... ۲۸۱
وَ قالُوا الحَمْدُ لِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنَاالاَرْضَ (زمر ۳۹/۷۴) ۱۴۰
وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ (حشر ۵۹/۲)..... ۳۳۱
وَقَضَیْنا إِلَیْهِ ذٰلِکَ الْأَمْرَأَنَّ دابِرَ هٰؤلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِیْنَ (حجر ۱۵/۶۶) ۲۰۰
وَ کَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ (یوسف ۱۲/۵۶)..... ۲۹۱
وَکَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعْضُهُم الیٰ بَعْضٍ
زُخْرُفَ القَولِ غُرُوراً (انعام ۶/۱۱۲) ۴۵۶
وَ کَلَّمَ اللّهُ مُوسیٰ تَکْلیماً (نساء ۴/۱۶۴)..... ۶۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ (ابراهیم ۷/۱۴) ۲۴۰
وَ لَاَ تَقُولَنَّ لِشَیءٍ إِنّی فَاعِلٌ ذَلِکَ غَداً (کهف ۲۳/۱۸) ۳۷۸
وَ لاٰ تَلْبِسُوا اَلْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الحَقَّ وَ اَنْتُم تَعلَمُونَ (بقره ۴۲/۲) ۴۵۶
وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ لِغَدٍ (حشر ۱۸/۵۹) ۱۷۱
و لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ (سبا ۱۲/۳۴) ۳۲۳
وَلَقَدْ زَیَّنَاالسَّمَاءَالدُّنْیا بِمَصابِیحَ (ملک ۵/۶۷) ..... ۳۲۰، ۳۵۲
وَلَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُور مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اِنَّ اَلْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ
الصّالِحُونَ (انبیا ۱۰۵/۲۱) ۴۵۵
وَلَکُمْ فیها مَاتَشْتَهِی أَنفُسُکُمْ وَلَکُمْ فِیها مَا تَدَّعُونَ (فصّلت ۳۱/۴۱) ۳۲۶
وَلِلّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیهِ سَبیلاً (آل عمران ۹۷/۳) ۳۲
وَلَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ (بقره ۷/۲) ۱۹۲
وَلَیَنْصُرَنَّاللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّاللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ (حج ۴۰/۲۲) ۱۶۷
وَ ما اَدْریکَ مَاالطّارِقُ (طارق ۲/۸۶) ۳۱۱
وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلاّرَحْمَةً لِلْعالَمِیْنَ (انبیاء ۱۰۷/۲۱) ۱۵۹
وَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِنَ السّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها (بقره ۱۶۴/۲) ۶۷
وَما النَّصْرُاِلاّمِنْ عِندِاللّهِ (آل عمران ۱۲۶/۳) ۱۹۹
وَ مَاتَدْری نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان ۳۴/۳۱) ۳۸۵
وَ مَا تَدْری نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَداً (لقمان ۳۴/۳۱) ۳۸۵
وَ مارَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّاللّهَ رَمیٰ (انفال ۱۷/۸) ..... ۲۵۳، ۳۰۷
وَ ماسَمِعْنا بِهذا فِی آبائِناَ الْاَوَّلِینَ (قصص ۳۶/۲۸) ۱۷۴
وَ مالَنا الاّ نُقاتِلَ فی سَبیلِاللّهِ (بقره ۲۴۶/۲) ..... ۳، ۵۴، ۶۸، ۱۳۴
وَ مامِنّاالاّلَه مَقامٌ مَعْلُومٌ (صافات ۱۶۴/۳۷) ۱۳
وَ مَاأَمْرُنا إِلاّ وَاحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (قمر ۵۰/۵۴) ..... ۱۲۶، ۱۶۳، ۳۴۲
و مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ (مطففین ۲۷/۸۳) ۲۶۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و مِنَ آلمَاءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ (انبیا ۳۰/۲۱) ۱۹۰
وَ مَنْ اَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهِ اللّهُ (فتح ۱۰/۴۸) ۱۶۰
وَ مَنْ لَمْ یَحْکُم بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ (مائده ۴۵/۵) ۳۳۶
وَ مَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (طلاق ۳/۶۵) ..... ۱۴۶، ۳۴۴، ۳۷۹
و مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمالَهُ مِنْ هادٍ وَ مَنْ یَهْدِ اللهُ فَمالَهُ مِن مُضِلٍّ (زمر ۳۶/۳۹ و ۳۷) . ۲۳۳
وَ مَنْ یُعَظِّم شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی القُلُوبِ (حج ۳۲/۲۲) ۴۵۸
وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی (حجر ۲۹/۱۵) ۲۰۸
وَ وُفِّیتْ کُلُّ نَفْسٍ مَاعَمِلَتْ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِما یَفْعَلُونَ (زمر ۷۰/۳۹) ۱۳۵
وَ هَذا کِتابٌ اَنْزَلناهُ مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ (انعام ۹۲/۶) ۴۵۹
وَ هُوَالَّذی فِی السَّماءِ اِلهٌ وَفی الاَرضِ اِلهٌ (زخرف ۸۴/۴۳) ۱۲۳
وَ یُحْیِ الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کذلِکَ تُخْرَجُونَ (روم ۱۹/۳۰) ۲۴۹
وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ (بقره ۴۹/۲) ۲۸۱
وَیَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عَزِیزاً (فتح ۳/۴۸) ..... ۱۹۰، ۲۸۴
وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنکُمْ شَیأً وَ ضَاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرضُ بِمَارَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُم مُدْبِرِینَ (توبه ۲۵/۹) ۳۷۹

هَلْ اتَیٰ (انسان ۱/۷۶) ۷۴
هذا الْبَلدِالْامِیْنِ (تین ۳/۹۵) ۱۷۴
هَلْ مِنْ مَزِیدٍ (ق ۳۰/۵۰) ..... ۴۰، ۱۵۳
هُوَالَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ المُؤْمِنینَ (فتح ۴/۴۸) ۱۷۱

یا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطْمِئِنَّةُ اِرْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً (فجر ۲۷/۸۹و۲۸) . ۲۴، ۱۳۲
یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا اِذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلوُا وُجُوهَکُمْ وَ اَیْدِیَکُم اِلَی الْمَرافِقِ (مائده ۶/۵) ۱۹۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِذا لَقیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْکُرُوا اللهَ کَثیراً لَعَلَّکُمْ
تُفْلِحُونَ (انفال ۴۵/۸) ۶۸
یا اَیُّهاالرَّسولُ بَلِّغْ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَماَ بَلَّغتَ
رِسالَتَهُ (مائده ۶۷/۵) ۲۹
یا اَیُّها النَّاسُ قَدْ جاءَکُم بُرهانٌ مِن رَبِّکُمْ وَ اَنْزَلْنا اِلَیکُم نُوراً مُبیناً (نسا ۱۷۴/۴) .. ۴۵۹
یا اَیُّهَاالنَّبِیُّ حَرِّضِ‌المُؤْمِنینَ عَلَی القِتالِ (انفال ۶۵/۸) ۵۲
یَا أَیُّهَا النَّمْلُ اَدْخُلُواْ مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُه وَ هُمْ
لایَشْعُرُونَ (نمل ۱۸/۲۷) ۳۹۸
یا حَسْرَتیٰ عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ‌اللّهِ (زمر ۵۶/۳۹) ۱۷۱
یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِم مِنَ‌الصّواعِقِ حَذَرَاْلمَوْتِ (بقره ۱۹/۲) ۱۹۸
یَحْکُمُ مایُریدُ (مائده ۱/۵) ۳۸۳
یُحْی وَ یُمیتُ (یونس ۵۶/۱۰) ۳۳۵
یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِم وَأَیْدِی الْمُؤمِنینَ فَاعْتَبِرُوا یااُولِی اْلأَبْصارِ (حشر ۲/۵۹) ۳۴۷
یَدُاللّهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ (فتح ۱۰/۴۸) ..... ۱۵۲، ۲۸۳، ۳۲۱
یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً (نوح ۱۱/۷۱) ۱۸۸
یُسْقَونَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ (مطففین ۲۵/۸۳) ۲۸۹
یَعْمَلُونَ لَهُ مایَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ و جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ
راسِیاتٍ (سبا ۱۳/۳۴) ۳۸۰
یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً (انسان ۶/۷۶) ۱۸۹
یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ (ابراهیم ۲۷/۱۴) ..... ۱۶۲، ۳۸۳
یُقَتِّلونَ اَبْناءَکُمْ (اعراف ۱۴۱/۷) ۲۸۱
یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ‌الْقِیمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ‌النّارَ (هود ۹۸/۱۱) ۳۸۱
یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌنورٌ عَلیٰ نُورٍ (نور ۳۵/۲۴) ۲۵۶
یَمْحُوا اْللّهُ مایَشاءُ وَ یُثْبِتُ (رعد ۳۹/۱۳) ۲۶۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یُمْدِدْکُم رَبُّکُم بِخَمسَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِکَةِ مُسَوِّمِیْنَ (آل عمران ۱۲۵/۳) ... ۳۸، ۱۳۵
یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَالعَزیزُ الرَّحیمُ (روم ۵/۳۰) ۲۸۴
یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْـمَفَرُّ (قیامة ۱۰/۷۵)..... ۱۶۴، ۲۴۸، ۲۶۳ ۲۶۸، ۲۹۲، ۳۷۰
اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاسلامَ
دیناً (مائده۳/۵)..... ۱۷۵
یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ (انبیاء ۱۰۴/۲۱) ... ۱۵۲، ۱۷۹، ۲۲۵، ۳۲۰
یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الاِنْسانُ ماسَعیٰ (نازعات ۳۵/۷۹)..... ۲۴۷
یَوْمَ یَفِرُّالْمَرْءُ مِنْ اَخیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ (عبس ۳۴/۸۰ و ۳۵) ۲۸، ۲۲۶، ۲۶۹، ۲۸۵، ۳۴۲
یَوْمَ یقُومُالرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً (النباء ۳۸/۷۸)..... ۱۹۵
یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصّوُرِ فَتَأتُونَ اَفْواجاً (النباء ۱۸/۷۸)..... ۱۷۰، ۳۱۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست احادیث و تمثیل و جملات عربی

آتَیْناهُ اَلْمُلْکَ ۶۱

اَلْاِبْتِداءُ وَالْفاتِحَةُ ۲۷۷
اَثَرُ اَلنَجابَةِ ساطِعُ الْبُرهانِ ۳۲۴
اِذا اَرادَاللّهُ شَیئاًهَیَّأَ اَسْبابَه ..... ۱۳۶، ۲۸۵، ۳۷۹
اِذا تَحَیَّرتُم فِی الاُمُورِ فاسْتَعِینُوا مِنْ اَهْلِ القبورِ ..... ۸۰، ۳۰۱
اِذا جاءَ الْقَضا عَمَی الْبَصَرُ ..... ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۸۵
اُرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمونَ ۸۶
اَرْسِلِ الْحَکیمَ وَلاتُوصی ۲۶۴
اِغْتَنِمُوا بَرْدَالرَّبیعِ ۱۷۷
اَفْضَلُ الْاَعْمالَ سَقْیُ الْماءِ ۳۵۴
اَکْرِمُوا الضَّیْفَ ۲۴۴
اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها ..... ۶۵، ۱۴۸، ۳۲۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَلْاَنْتِهاءُ وَالْخاتِمَةُ ۲۷۷
اَلْاِنْسانُ عَبیدُالْاِحْسانِ ۳۶۸
أللّهُمَّ انْصُرْمَنْ نَصَرَالدِّینَ ۱۷۱
اَللّهمَّ فاسْتَجِبْ دُعائی وَاَقْبِلْ ثَنائی وَاَجْمَعْ بَیْنی وَبَیْنَ أولِیائی بِحَقّ مُحمّدٍ وَ عِلی وَ فاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَینِ اِنَّک وَلِّیُ نَعمائی وَ مُنْتَهی مُنائی وَغایَةُ رَجائی فِی مُنقَلَبی وَ مَثوائی ۳۰۳
اَللّهُمَّ لا تُسَلِّطْ عَلَیْنا مَنْ لایَرْحَمُنا ۶
أللّهُمَّ مَعَ الرَّفِیقِ الأعلَی ۳۲
اَنَاالنَّبیُّ لاکَذِبُ عَنْ نَسْلِ عَبْدالْـمُطَّلِبِ ..... ۴۷، ۹۳
اِنَّاللّهَ تَعالَی یَبْعَثُ لهذا الأُمَّةِ عَلَی رَأسِ کُلِّ مِائَةِ مَن یُجَدِّدُ لَهَا دِینَها ۳۳۲
انَّاللّهَ تَعالیٰ یُجاوِزُ عَنْ اُمَّتِی مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا مَالَمْ تَعْمَلْ بِهِ أوتَتَکلَّمْ ۲۷
انَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعالِیَ اَلهِمَمَ و یُبغِضْ سَفْسافِها ۷۸
إنْ تَرَکْتَهُ سارَوَإن حَرَّکْتَهُ طَارَ ۳۷۰
انّ فِی أیّامِ دَهْرِکُم نَفَحات ۱۲۸
اِنَّماالْاَعْمالُ بِخَواتِیمِها ۶۰
اِنّی تارِکٌ فِیْکُم الثَقَلَیْن کِتابَ اللّهَ وَ عِتْرَتِی فَاِنَّهما حَبْلانِ لایَنْقَطِعان اِلی یومِ القِیامَة ۴۵۶
اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لایَعرِفُهُمْ غَیرِی ۱۳

بالقُدْرَةِ الشّامِلةِ الکُبرَیٰ مِن وَلیِّ الحَسَنَاتِ وَالعِزَّةِ الکَامِلةِ العُظمَی مِمَّن یَـرْفَعُ البَعْضَ فَوقَ بَعْضٍ درَجاتٍ ۲۹۲
بایِعُونِی عَلَی السَّمعِ والطَّاعَةِ والنَّشاطِ وَالکَسِلِ ۶۰
بِایَمنِ التَّدبِیرِ عَلَی أحْسَنِ التَّقدِیرِ ۴۰

تَفَأَّلُ وَلایَتَطَیَّرْ ۳۳۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَلتَّوَكُّلُ فِي الْغيْبِ وَالشُّهُودِ عَلَى الْمَلِكِ الْوَدُودِ ۳۷۸

جَفَّتِ الْقَلَمُ بِماهُوَ كائنٌ الِى يُومِ الدِّين ۱۳۰

حُبُّ الْوَطَنِ مِنْ الايمانِ ۶۶
اَلْحُبُّ يَتَوارثُ وَالْبُغْضُ يَتَوارَثُ ..... ۵۱، ۲۹۱
اَلْحرَبُ خُدْعَةٌ ۳۳۹
حَسْبِى رَبِّى مِن كُلِّ مُربّي ۳۷۹
حَسَناتُ الْاَبْرارِ سَيّآتُ الْمُقرَّبينَ ۲۷
حَصَنْتُكمُ بِالحَيِّ القَيُّومِ الَّذِىْ لايَمُوتُ اَبَداً وَ رَفَعْتُ عَنْكُم السُّوءَ بِلا حوَلٍ وَلا قُوَّةٍ
اِلّا بِاللّهِ الْعَليِّ العَظِيمِ ۱۶۶
حُكمُ الاَصْلِ يَسْرِى فِي الفُرُوعِ ۳۱۸
اَلْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِى أطعَمَنِى هَذَا الطَّعَامَ ۲۱۵
اَلْحَمْدُلِلّهِ عَلَى الإتمامِ وَ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ عَلَى خَيرِ الأنامِ و آلِهِ الـمَعْصُومِينَ
الكِرَامِ أوَّلاً وَ آخِراً وَ بَاطِناً وَ ظَاهِراً ۷۲
حَمْداً لِمَنْ جَعَلَ سُلُوكَ المُلُوكِ مُنَبِّهاً لِأرْبَابِ الدُّوَلِ وَ صَلَوةً عَلىٰ أفضلِ مَنْ أتىَ
بالنَّصِّ القَاطِعِ وَالسَّيفِ السَّاطِعِ لإعلاءِ أعلَامِ الْمِلَّةِ الْـمُصْطَفَوِيّةِ وَ إطفاءِ نَوائِرِ
سَائِرِ المِلَلِ وَآلِه هم قَامِعُوا أبْنِيّةَ الوَصْمَةِ وَ رَافِعُوا ألوِيَةَ العِصْمَةِ وَ مَنْ تَبَعَهُم
أجمَعِينَ إلى يَومِ الدِّينِ ۷۳
حَيْثُ شِئتَ فَلَكَ مَنصُورٌ ..... ۱۶۷، ۳۱۸

خَلَقَ اللّهُ تَعالىٰ آدَمَ عَلىٰ صُورَتِهِ ۴۶

اَلدُنيا حَرامٌ عَلىٰ اَهل الاخِره وَ هُما حَرامانِ عَلىٰ اَهلِ الله ۴۵۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رَحْمَةُاللّهِ تَعالی عَلَیهِ و آبائِهِالْکِرامِ اِلیٰ قیامِ السّاعَةِ وَساعَةِ القِیامِ ۵۹
رحمةُاللّه عَلَیْهِ اِلیٰ یَوْمِالتَنادِ ۳۴
رَوَّحَاللّهُ روحَ اَسْلافِهِ و طَوَّلَاللّهُ عُمْرَ اَخْلافِهِ ۴۳
الرُّویا الصّالِحَةُ جُزءٌ مِن سِتَّةٍ وَ اَرْبَعِینَ جُزأً مِنْ اَجزاءِ النُبُوَّةِ ۱۳

اَلسَّبَبُ اِذا دامَ قَوِیَ اَثَرُهُ ۲۷۶
سُبحانَ مَن تَعزَّزَ بِالبَقاءِ وَ قَهَرَ عبادَهُ بِالْمَوْتِ وَ الفَناءِ ۲۲۱
سُبْحانَ مَنَ تَوَحَّدَ بِالبَقاءِ وَ قَهَرَ عِبادَهُ بِالْمَوْتِ و الفَناءِ ۱۳۰
سِرُّالأفلاکِ قَسیٌّ وَالحوادِثُ سِهامٌ و الاجسامُ اَهْدافٌ ۵۷
السَّعِیدُ سَعیدٌ فی بَطنِ اُمِّهِ ۱۱۴
اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا اَمینَاللّهِ فِیاَرْضِهِ و حُجَّتَه عَلیٰ عِبادِه السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤمِنینَ «أشهدُاَنَّکَ جاهَدْتَ فِیاللّهِ حَقَّ جِهادِهِ وَعَمِلْتَ بِکِتابِهِ وَ أتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِیِّهِ صَلَّیاللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ حَتّیٰ دَعاکَاللّهُ إلی جَوارِهِ بِإخْتِیارِهِ وَ أَلْزَمَ أَعْدائَکَ الحُجَّةَ مَعَ مَالَکَ مِنَ الحُجَجِالْبالِغَةِ عَلی جمیعِ خلقِهِ ۳۰۲
سَلمانُ منّا أهلَالْبَیتِ ۳۰۶
اَلسَّیْفُ مَحّاءُالْذُنُوبِ ۳۴۴

الشِّتاءُ رَبیعُالمُؤمِن طَالَ لَیلُة فَقامَ و قَصُرَنَهارُه [فَصامَ] ۱۷۷

صَائمةُالدَّهرِ وَ قَائمةُاللَّیلِ ۸
صَلاحُالدّینِ فِیالوَرَعِ ۵
صَلَواتُاللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِ وَ [عَلیٰ] آبائِهِ الْکِرامِ اِلیٰ یَوْمِالْقیامِ ۲
اَلضَّرُوراتُ تُبیحُ الْـمَحْظُوراتِ ۹۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الْباطِنِ ۳۱

عَدْلُ ساعَة خَيرٌ مِن عبادَةِ سِتيّن سَنَةً ..... ۱۸۳، ۳۳۶
عَلى تَفاوُتِ دَرجاتِهِم بَل بِمُناسَبَةِ فِعالِهِم وَ حرَكاتِهِم ۱۳۸
عَلىٰ راقِدِيهِمُ اَصنافُ السَّلامِ وَ الصَّلَواتِ ۳۰۰
عَلىٰ قَدْرِ قابِليّاتِهِم ۲۰
اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ ۳۴۴
اَلْعُهَدَةُ فيما رُوِىَ عَلىَ الرّاوىٰ ۳۹۵

فاَحْمَدُلِلّهِ الّذِى صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَعَبدَهُ وَاَعَزَّ جُندَهُ وَهَزَمَ الأحزابَ وَحْدَهُ وَلاشىءَ بَعْدَهُ ۲۰۱
فاذا أجَبْتَهُ كُنتَ سَمْعَهُ الَّذِى يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الّذِى يَبْصُرُ بِهِ ۲۸
اَلفَرارُ مِمّا لايُطاقُ ..... ۴۳، ۶۸، ۱۵۸، ۳۹۹
اَلْفِتْنَةُ نائمَةٌ ۳۲۴
فَلِلّهِ دَرُّ مَنْ قالَ ۲۵۸
فَمِنْ هذِهِ الْمَقُولَةِ ۲۷
فَنِعمَ الْمقالُ وِللّهِ الْعَفوُ عَمَّنْ قال ۲۳۸
فَنِعْمَ مَا قِيلَ ۶۲
فِى الماءِ كَالسَّمَكِ ۲۳۰
فِى الـمَهدِ يَنْطِقُ عَنْ نَباهَةِ جَدِّهِ ۳۲۴

قُدْوَةُ الْاَعالِى ۸
قُرَّةُ عَيْنِ الرَّسُولِ وَ ثَمَرَةُ قَلْبِ الوَصِىِّ وَ البَتُولِ هُمامُ اَهْلِ الوُصُولِ وَ امامُ أهلِ القَبُولِ
شريفُ الأبَوَينِ كَرِيمُ الطَّرَفَينِ الإمامُ المَعْصُومُ أَبُوعَبدِاللّهِ الحُسَيْنُ صَلَواتُ اللّهِ
وَ سَلامُهُ عَلَيهِ ۳۰۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قُطْبُ الآفاقِ بِالْاِسْتِحْقاقِ ۷

كَالبَدرِفِی الدُّجِیَّةِ وَ الشَّمْسِ فِی الغِمامِ ۲۹۷
كَالشَّمْسِ فِي وَسطِ النَهارِ ..... ۲۹۷، ۴۵۴
كأئناً مِنْ كَائِنٍ ..... ۱۵۴، ۲۳۰
كَجَحْمٍ هُوَالْموهَنُ لذا بَيِّه ۲۸۳
كُلُّ اَمرٍ ذِی بَالٍ ۲۸۹
كَنَخْلٍ عَلا فَرْعُهُ فِی السَّمٰا ۲۷۷
لِاَنَّ الْقَضٰا حُكْمُ قَدْ مَضیٰ ۱۶۵
لٰا رَادَّ لِمٰا قَضَيْتَ ۲۴۲
لازٰال اَيّٰامُ عُلُوِّ كَمٰالِهِ وَ جَلاَلِه مَصُونَةً عَنِ التَّنٰاهی ۲
لٰاعيَنٌ رأتْ ۱۱۰
لُولاک لَمّٰا خَلَقَت الاَفلاک ۴۵۴
لَمْ يَبْقَ بِعدی اِلاَّ الْـمُبَشِّراتِ ۱۳
لكُلِّ اَناسٍ دولَةٌ وَ دَولَتنا فِی آخرالزَمانِ ۴۵۵

مَثَلُ أهْلِ بَيتی مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ ۸۰
مَخٰالِبُ الْمَنِيَّةِ نَشِبَتْ بِفُلانٍ ۳۰۶
مَرَجَ الْبَحْرَينِ يَلْتَقِيان ۲۷۶
مُسَبِّبُ الأسباب الَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيءٍ وَ مَقالِيدُ كَلِّ الأبوَاب ۷۸
مَسْحاً بِالْعينِ لٰامَشْياً عَلَی الرَّأسِ ..... ۱۷، ۱۰۳، ۳۰۰
مَصُونَةً عَنِ التَّناهِی حَيْثُ قٰالَ وَاَجادَ المقَالَ ۷۹
مِن بَعدِی إلّاالْمُبَشِّراتِ ۱۶۰
مَن لٰا يَرْحِمُ النَّاسَ لٰا يرحَمُهُ اللهُ ۶۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مِن مَاءٍ غَيرُ آسِنٍ ۱۸۸
مَنْ يُحْيِ العِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ..... ۲۴۹
اَلْمَوتُ كَأسٌ و كُلُّ النّاسِ شارِبُها ۳۱۵
موتُوا قَبْلَ اَنْ تَموتُوا..... ۳۱۰
نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ..... ۹۸، ۲۶۰، ۳۹۹
نَعُوذُباللّهِ مِنْ شُرُورِ بانْفُسِنا و مِن سَيِّئاتِ اَعْمالِنا مَنْ يَهْدِاللّهُ فَهُوَالْـمُهْتَدى و مَنْ يُضْلِلْ فَلاهادِيَ لَهُ ۱۶۵

و اَلْحُكمُ لِلّهِ العَلِيّ الكَبِيرِ الجَلِيلِ وَ هُوَ نِعْمَ المَولىٰ وَ نِعْمَ الوَكِيْلُ ۳۱۶
وَ الحَمْدُلِلّهِ نَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّجُنْدَه..... ۳۴۴
وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلَى خَيرِ الأنامِ و آلِهِ الـمَعْصومِينَ الكِرامِ أوَّلاً وَ آخِراً وَ بَاطِناً وَ ظَاهِراً ۷۲
وَ اَلْعِلْمُ عِنْدَاللّهِ الْـمَلِكِ الْوَدُودِ ۳۲۸
والعُهدَةُ فِي الكُلِّ عَلَى رَاوِي هَذِهِ الآثارِ وَ التَّوكُّلُ عَلَى المَلَكِ المُبِينِ وَما شَهِدْنَا إلاّ بِما عَلِمْنَا وَ مَاكُنَّا لِلْغَيبِ حَافِظِينَ ۳۷۱
وَ القَبْرُ بابٌ وَ كُلُّ النّاسِ داخِلُها ۳۱۵
وَاللّهُ اَعْلَمَ بِه حَقايِقَ الأمُوُرِ ۳۰۹
وَاللّهُ هُوَالْمُجِيبُ لِكُلِّ الْمَسْؤُولِ ومِنْهُ الطُّلُوعُ وَالْأفولُ ۵۰
وإنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ لَفِيفَانِ ۱۸۷
وَ شاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ ۳۲۶
وَ فَسادُهُ فِي الْطَمَعِ ۵
وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ ۱۱۰
وَلاخَطَرَعَلَى قَلْبِ بَشَرٍ..... ۱۱۱
وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ ..... ۱۵، ۶۱، ۲۹۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وَ مَاشَهِدْنا إلاّ بِمَا عَلِمْنا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ هَذَا آخِرُ مَا رَقَمْتُه مِن الدَّفتَرِ الأوَّلِ رَاجِياً تَوفِيقَ إتمامِ الكِتابِ مِنَ اللهِ الأعَزِّ الأجَلِّ وَاللهُ هُوَ الْمَفِيحُ لأبوَابِ الأمَانِيِّ وَ الْمُيَسِّرُ لِمشْكِلاتِ الاَمَلِ و مُعضَلاتِ العَمَلِ ۷۰
وَ مامِنّاالاّمَقتُولٌ شَهيدْ ..... ۴۲، ۶۸
وَ ما هذاِ الاّسَيْءُ عُجَابٌ وَ عَلَيهِ التَّوكُّلُ فِي كُلِّ بَابٍ ۳
اَلْوَلَدُالْحُرُّ يَقتَدِي بِآبائِهِ الْغُرِّ ۱۰۰
اَلْوَلَدُ سِرُّاَبِيه ۴۵۳
وَ هَذا عِنْدَ أهلِ الإعتِقادِ كَسَبعِ شَدادٍ وَهُوالمُوفِّقُ لِلصَّلاحِ وَالسَّدادِ ۲۹

هَذَا مَا أرسلْنَااِلَيْكُم وَ العُهدَةُ فِي هَذِهِ الاُمُورِ عَلَيْكُم ۲۴۶
هَذَا مَا عَهِدْنَا إلْيكُم وَالعُهْدةُ فِي الدَّارينِ عَلَيكُم ۳۶
هَلْ مِنْ مُبارِزٍ ۱۸۶
هُوَالْمُتَمِّمُ لِلْاُمُورِ وَ الأحْوالِ ۳۱

اَلْيَاسُ اِحْدَى الرّاحَتَيْنِ ۳۴۸
يُزارُ وَ يُتَبَرَّكُ بِهِ ۲۲
يَسْرِحُ فِي الجَنَّةِ حَيْثُ شَاءَ ۴۲
اَلْيَوْمُ لَنَاعَيدٌ ۳۴۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست اشعار فارسی

آب آن خوشگوار و خاکش پاک — آب جانبخش و خاک آن تریاک ۲۵۰

آب او از لطافت آب حیات — لیک خالی ز محنت ظلمات ۱۰۲

آب به عالم نماند از اثر انجماد — یا به سه عنصر گرفت اصل عناصر قرار ۸۴

آبی است ولی صفایش از آب فزون — خورشید صفت نور وی از عقل برون ۲۶۱

آفتاب از اوج نخلش مایه‌ای — ظل ممدود از ظلالش سایه‌ای ۲۵۹

آمد به برج عاشقان ماه مبارک منزلت — ای ماه مهر افروز من بادا مبارک منزلت ۳۹

آن‌چنانش هوا لطیف اثر — کز بقا داده چون بهشت خبر ۱۰۲

آنچنانی در شب‌افروزی که در صبح ازل — روز هستی را شد از سیمای رویت ابتدا ۳۰۴

آن دوکس چون‌پای از سر ساختند — خویش را در قعر چاه انداختند ۲۹۳

آن راکه همه گریز شد خصلت و خوی — در خیل دلاوران ازو نام مگوی ۱۱۳

آنم که به نام و نَسَبَم از همه فرد — حفظ نسب خویش وحسب خواهم کرد ۱۳۱

آویخته صرصر از دم او — بگریخته آذر از شُم او ۳۴۳

آهو و شیر وببر و گور وگوزن — هر یک از دیگری فزون در وزن ۳۷۱

آیین خلاف تو عدو را رسد آن — هر چند که باشد همه بین و همه‌دان ۱۸۶

اجل تیز تک کرد آهو ز فارس — که در اصفهان زوکند طعمه بارس ۲۵۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اختر غازیان به نور سرور — کرد از اوج ارتفاع ظهور ۱۵۲
از آن پیش کین نیّر دلفروز — ز عارض شود روشنی بخش روز ۴۶
از آن داد سلطان یثرب حصار — به منشورش این حکم را انتشار ۷۵
از آن رو جوانان جنگ‌آزمای — ز دریا به ساحل گرفتند جای ۱۱۷
از آن روی کین اوّلین رزم ماست — نخست از پی ملک و دین عزم ماست ۱۲۴
از آن سودل مرکب کینه‌خواه — همی کوفت پای هزیمت به راه ۱۶۶
از آن سو عدو غرق دریای خون — چو ماهی که باشد به بحر اندرون ۱۶۲
از آن سوی تیر وازین سوی تیغ — از آن سوفسوس و ازین سو دریغ ۲۲۶
از آن سوی دارو ازین سوی‌گیر — از آن سو سنان و ازین سوی تیر ۲۷۵
از آن مملکت چون ستم دور شد — ز حسن شیم عدل دستور شد ۱۸۴
از آن می‌کند سعدی سروری — که شد مدح‌خوان بردرش مشتری ۳۲۸
از برای زیارت ابرار — خیز و غسلی در آب دیده بر آر ۸۵
از بهر سال این خبر جانگداز عقل — بنوشت‌برصحیفهٔ‌دل‌خواجه‌میرجان ۳۸۸
از خود اسباب جنگ بگشودند — بر بساط فراغت آسودند ۱۴۳
از شست قضا اگر رسد تیر قدر — دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر ۵۸
از شعاع طلا و عقد گُهر — مهر در ثور شد نکواختر ۳۵۳
از صفای می‌و لطافت جام — درهم آمیخت رنگ جام ومدام ۲۶۰
از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل ۲۲۵
از لاله و سبزه نقش بندان بهار — شنجرف برانگیخته‌اند از زنگار ۲۵۸
از نسب یافته کماهی را — پادشاهی و دین پناهی را ۴۴
ازو بخش داد و دهش را نوی — وزو دار اسلام و دین را قوی ۱۱۸
ازو خطّه شد قابل سروری — عیار زر شرع ازو جعفری ۷۵
ازونیک و بد دیده در خور اساس — یکی در لباس ویکی در پلاس ۳۹۰
از هیبت تیغت که بود کوه شکاف — سیمرغ شکسته بال در عرصهٔ قاف ۹۱
ازین سو علم سر به گردون کشید — وزان سو لوا جامه در خون کشید ۱۷۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ازین فتح گردیم چون نامدار — شود شوکت دشمنان بی‌مدار ۱۲۴
ازین گونه شاهنشه کامکار — به عشرت به سر برد تانوبهار ۱۸۴
اساس سکه را ایوان برآمد — بنای خطبه تا کیوان برآمد ۳۴۹
اساسی که باشد بر آبش سرشت — تهی ز آهک و فارغ از سنگ و خشت ۱۵۷
اساسی یافت بازار زمانه — که شد جاوید در عالم فسانه ۲۰۸
اصفهان روضه‌ایست نزد خرد — کز هوایش بهشت رشک برد ۲۴۹
افراخته مَهچهٔ علم تاماهت — هر جا که روی لطف خدا همراهت ۱۸۶
اقامت بدل شد به فکر سفر — سفر شد به سوی دگر راهبر ۲۰۵
اگر آسود آنجا و گر احمرست — که شه را به هر گونه فرمان برست ۳۲۲
اگر از آب کوزه گشتی پُر — هر یکی دانه می‌نمود ز دُرّ ۱۷۶
اگر اینست عزم شاه خاور — اسد گردد کمینش صید لاغر ۲۵۲
اگر بود رفتارشان همچو باد — ولی با سکونش نمود اتّحاد ۱۱۹
اگر تیغ کین برفرازی سزاست — وگر هم به رحمت نوازی رواست ۱۵۳
اگر دریانهی نامش چه عیب است — که از دُرّ کرده پر دامان و جیب است ۲۰۸
اگر دشمنش رونهد سوی شرق — کند رخنه‌ها تیغ قهرش به فرق ۱۶۳
اگر شب شدی شاه مجلس‌فروز — شبستان شدی از رُخش رشک روز ۲۷۱
اگر شهریارست ور خود فقیر — ز سطح زمین تا به چرخ اثیر ۷۴
اگر صد سال گبر آتش فروزد — اگر یکدم درو افتد بسوزد ۲۴۸
اگر قهرجویی به آن درخوریم — وگر لطف ورزی به جان چاکریم ۱۵۳
اگر کُنج فقرست ور گنج مال — به حکم تو راجع بود بالمآل ۱۵۵
اگر مار رفتی به غار اندرون — کشیدی کمند فسونش برون ۲۰۴
اگر نسرطایرنمودی گریز — گشادی برو چرغ بال ستیز ۱۸۰
اگر نکته گو شد به رمزی خفی — ز سلطان دین شیخ معنی صفی ۷۱
الا ای سخن پرور هوشیار — اگر هوش داری به من گوش دار ۷۰
الهی از آن بادهٔ غم زدا — که روح آفرینست و راحت فزا

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۷۲

الهی به آن ذات عالی سرشت | که خلقش دهد بوی باغ بهشت | ۲۰۶
الهی به آن شاه عالی نژاد | که بر دست او یافت خیبر گشاد | ۲۳۰
الهی به آن گلبن باغ جُود | کزو یافت جانها شمیم وجود | ۲۵۸
الهی به اعزاز آل بتول | سرافراز شاهان ملک قبول | ۲۷۹
الهی به اعزاز آن پنج تن | که بر آل او باد ختم ز من | ۳۲۳
الهی به اعزاز صدر رسل | که هادیست بر حق به خیرسُبُل | ۳۱۴
الهی به اقبال خیر رسل | که آمد درش قبلهٔ جزو وکلّ | ۲۷۱
الهی به اقبال هر مقبلی | که از لطف او یافت شادی دلی | ۲۹۵
الهی به انوار لطف اله | که او شد مدار سفید و سیاه | ۳۰۸
الهی به حق نبی قریش | به عزّ وصی والی رزم و جیش | ۱۴۰
الهی به ذاتت که هستی ازوست | جهان را بلندی و پستی ازوست | ۲۴۰
الهی به ذاتی که قصر سپهر | که روشن شد از مشعل ماه ومهر | ۱۸۴
الهی به سرّ دل آن رسول | که بودش ز بطحا به یثرب نزول | ۲۳۳
الهی به سرّی که بی‌کیف و کم | بود بر نبی کشف و بر آل هم | ۲۱۰
الهی به شاهی که بی‌شک و ریب | به او رام شد وحش صحرای غیب | ۲۵۴
الهی به شاهی که نقش کرم | به نامش بود همچو مهر درم | ۳۲۸
الهی تا ابد عیشش قرین باد | به داد و عدل ودولت همنشین باد | ۱۰۱
الهی تا بود این سیرمنظر | ز مهر خود به گیتی ذرّه‌پرور | ۳۵۰
الهی تا بود ایوان افلاک | به رفعت سایه‌افکن بر سرخاک | ۳۵۶
الهی تا بود رسم شب و روز | خور از تاریکی شب نور افروز | ۱۱۲
الهی تا به دنیا کسب دین است | فلک را مرزع احسان زمینست | ۳۰۵
الهی تا به مهمانخانهٔ دهر | بود اهل صفا را از بقا بهر | ۲۱۶
الهی تافلک را شیوه دورست | گهی لطفست کارش گاه جورست | ۲۸۶
الهی تو این شاه با عدل و داد | که دین‌پروری می‌کند در جهاد | ۸۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الهی تو این لشکر با جهاد — که در راه دین می‌کنند اجتهاد ۱۲۹
الهی کین امل مقبول گردد — ز جودش ملتمس مبذول گردد ۹۰
امامُ الهُدی قبلة الإقتدا — هَدی وجهه وجهة الاهتدا ۷۶
امام وری هادی هر سبیل — ز حق حجت خلق با صد دلیل ۷۶
امامی که شد بی‌شکست از نخست — به او نسبت دین و ملّت درست ۷۵
امید است کین گوهر شب چراغ — ز ظلمت دهد جان و دل را فراغ ۷۶
امیدست که این دولت پایدار — به مهدی کشد ربقهٔ اعتبار ۱۷۵
امیدست کین اصل گردون نما — کَنَخْلٍ عَلا فَرْعُهُ فِی السَّمٰا ۷۷
امیران پای تختش دست بستند — پس از فرمان به جای خود نشستند ۹۶
امیران لشکر سران سپاه — در آن دور چون هاله بر گرد ماه ۲۰۳
امیری که فرمان ده هَلْ اتیٰ — فرستاد منشورش از لافَتیٰ ۷۴
امینی گر از بخت ناید ترا — که آن شمع ظلمت زداید ترا ۷۶
امینی گر ز تو فرخنده فالی — کند از سرّ این معنی سؤالی ۲۲۳
امینی گر نکردت بخت یاری — کزان انعام یابی حظّ کاری ۲۱۶
اوج فلک از قدر تو منزلگاهت — خورشید کمین غلام نیکو خواهت ۱۸۶
اهل آن را ذخیره در همه دور — از که کهکشان ودانهٔ ثور ۳۲۰
اهل آن صاف طبع و پاک سرشت — قدسیان در نشیمن گل و خشت ۲۵۰
ای آنکه وفا در همه جا شیوه تُست — کار تو وفا به عهد و عهد تو درُست ۱۶۰
ای از تو وفا ومهربانی نایاب — وصل تو چو لذّت از جوانی نایاب ۳۵۷
ای پایهٔ تخت سلطنت از تو بلند — بخت تو همیشه باد ایمن ز گزند ۱۰۵
ای پرده به روی کار عالم داده — کس را به دورن پرده ره کم داده ۲۲۳
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش ۶۲
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همین ماجرارود ۳۹۳
ای رخت آفتاب ظلمت سوز — قدر بدر رخ تو مهرافروز ۱۰
ای شاه بلند اختر اسلام‌پناه — شایستهٔ افسری و بایستهٔ جاه ۱۰۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ای شاه بلند اختر با دانش و رای — چون مهر فلک ماه رخت نورفزای ۱۷۲

ای فلک قدری که از روز ازل هرگز نتافت — برچنان شاهی که باشد از تو برتر آفتاب ۱۲۳

ای کشته که را کشتی کامروز تو را کشتند — فردا بشکند او را کامروز تو را کشته است ۲۳۳

این چنین کس ندید رسم شکار — که رسد کشته‌اش به بیست هزار ۳۷۱

این طرفه که خنگش که بود چرخ مثال — پیوسته به هر جانب زینش دو هلال ۱۹۴

این هفت عرصه درخور خیلت محقرست — گردون مگر مجاریش از آسمان دهد ۳۱۴

این‌هفت عرصه درخور خیلش محقریست — دوران مگر محاذیش از آسمان دهد ۲۴۲

أَصْبَحْتُ زائراً لِکَ یَا شَحْنَةَ النَّجفِ — بهرنثارمرقد تو نقدجان به کف ۳۰۲

باد بر جمله تا به روز قیام — لطف حق والسلام والاکرام ۲۵۰

باد شد جانفرای هرترو خشک — کرد عطر دماغ لاله به مُشک ۳۹۴

بادکمتر مقام او شاهی — صید حکمش ز ماه تا ماهی ۳۷۱

با رخ گلرخان در آن گلزار — آب می‌کرد کار باد بهار ۲۵۰

باستاد از چابکی دست شست — عقاب خدنگ از پریدن نشست ۱۳۷

باشیم به هم ز اتّفاقات حسن — یک روح به معنی و به صورت دو بدن ۱۲

باغبان گر چند روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۶۲

باقضا تدبیر اگر توام فتاد — بند وسدّ آهنین از هم گشاد ۳۸۵

بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار ۸۴

با مهر و مه و عطارد و قوس فلک — از قورچیان حلقه در گوش وی است ۱۰۳

بانگ‌رحیل ازقافله‌برخاست خیز ای‌ساربان — رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان ۳۲

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۱۵

با هم آمیخته شد تیر و کمان — راست همچون خَطِ ابرو ز میان ۳۵۴

ببخشای بر مست بیچاره‌ای — ز شهر خرد گشته آواره‌ای ۱۵۳

ببخشد خداوند فرمانروا — ز برگ و برش عالمی را نوا ۱۴۵

ببست از تماشای ظاهر حواس — گشود از درون دیدهٔ حق‌شناس ۲۱۰

ببستی ره آب از جوی جنگ — نشستی به جای از تکاپوی جنگ ۲۳۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بـبین گـر تـرا عـقل و دیـن رهـبرست جـمالی کـه آن نـور را مـظهرست ۷۶

بـتابد در آفـاق آن تـاب نـور بـر افـاقیان تـا بـه روز نشـور ۲۳۴

بـتان سـیم سـاق سـاده غـبغب چـو مـه طـالع ز بـرج حسـن هـر شب ۲۱۷

بـحمدالله ای چـرخ عـالی نـهاد کـه دیـدم ز لطـفت ظـفر بـر مـراد ۲۰۱

بـحمدالله ای چـرخ مـردم‌شناس کـه بـر دیـن نـهادی دگـر بـار اساس ۱۷۵

بـحمدالله‌ای دل کـه آمـد ز ایـزد بـه اهـل جـهان مـژدهٔ کـارسازی ۳۴۶

بـحمدالله ای‌کـلک فـرخـنده فـر کـه حکـم تـو شـد نـقش بـند صـور ۴۵

بـحمدالله ای کـلک مشکـین رقـم کـه بُـردی بـه گـردون دگـر ره عـلم ۲۳۰

بـحمدالله کـه از نـیروی اقـبال دگـر اسـلام را فـرخـنده شـد فـال ۱۱۲

بـخاری را ز افشـان شـراره فـلک دیـدی سـپهری پـر سـتاره ۱۷۷

بـدار از کـمین حـوادث نگـاه بسـی سـال در ظـل اقـبال شـاه ۱۲۹

بـدان سـان دهـد زیب هـر داسـتان کـز انـصاف بـینند اگـر راسـتان ۷۱

بـدانسـان کـز آنـهایکی از هـزار نگـنجد در اوراق لیـل ونـهار ۲۳۰

بـدانسـان گشت مـی‌را تـیز بـازار کـه صـوفی را گـرو شـد کـفش و دستار ۲۰۸

بـدانست لایـق کـه دور سـپهر دهـد آبش از چشـمهٔ مـاه و مـهر ۱۴۵

بـدان گـونه شـد آن بـنا سـربلند کـه سـر سـایه بـر هـفت کشور فکند ۱۳۹

بـدل چـون مـلک بـاد عـالم درخش بـه تـن چـون فـلک خـرّم و میوه‌بخش ۲۵۹

بـدل شـد در آن ابـر ظـلمت درخش ز بـاران وقـوس قـزح تـیر وتـخش ۳۸۹

بـده بـهره از عـمر و اقـبال چـندان کـه قـاصر بـود عـقل[هـا] از حسابش ۲۴۶

بـده روز او را پـی شـرع و دیـن قـرار شـهور ومـدار سـنین ۱۴۰

بـدین سـان رام شـیر شـرزه بـا گـور زگـرگ تـلخ آهـو بـره بـی‌شور ۲۵۳

بـدین گـونه فـصل شـتا شـد تـمام ز اقـبال شـاهنشه نـیکنام ۲۷۱

بـر آتش دل گـر نـزدی چشـمم آب گشـتی جسـمم ز آتش جـانسوز کـباب ۲۴۸

بـر آراسـته چـهرهٔ آش تـرش ربـوده ز صـفرایـیان عـقل و هُش ۲۱۳

بـرآراسـته لطـف پـروردگار ز اقـبال و دولت یـمین و یسـار ۳۹۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

برآریم تیغ جهاد از نیام — به اعدام گرجی کنیم اهتمام ۸۷
برآسود یک دم ز غوغای عام — در ابر تنک رفت ماه تمام ۲۱۰
برآمد برآن ابرش خوش خرام — چو ماهی که ابرش نمایدمقام ۳۷۰
برآمد بر آن اوج گردون نظیر — به نظّارهٔ شه صغیر و کبیر ۱۵۰
برآمد بر اوج شرف اختری — چه اختر که از آفتاب انوری ۱۶۷
برآمد خروش و فغان زان دو صف — یکی گفته حیف ویکی واأسف ۲۷۶
برآمد ز اوج غزا مهر فتح — قضا پرده بگشاد از چهر فتح ۱۹۹
بر آمد ز درگاه شاه این نفیر — رسید از زمین تا به چرخ اثیر ۱۲۹
برآمد ز سطح زمین آن سحاب — که در وی نهان شد رخ آفتاب ۳۸۹
برآمد فغان از یمین و یسار — که‌ای ظل الطاف پروردگار ۱۹۴
برآمد نیّری از اوج شاهی — که عالم را دهد تغییر و تبدیل ۴۹
برآن است از فکر کوتاه رو — که گردد چنان قلعه او را گرو ۱۲۵
برآن خیل نامقبل ناقبول — بلا ز آسمان کرد گویا نزول ۱۳۴
برآنست آن خسرو دین‌مدار — که از جان دشمن برآرد دمار ۳۲۲
برآن سر که آن قلّهٔ قاف طور — که کوته نماید از آن دست جور ۲۶۸
برآن سرکه از عنبر زلف حور — سیاهی نماید در اقلیم نور ۲۸۷
بر آن سر که سر در نشیمن کنند — به منقار در خانه روزن کنند ۴۲
برآن کس که فرمان ده ملک اوست — بود زیر حکمش چه دشمن چه دوست ۷۳
برآورد دست دعا بر شکست — قضا دست مطلوب دادش به دست ۱۴۰
برآورد صور قیامت نفیر — نفیر قیامت ز برنا و پیر ۲۲۲
برآور نخیل غزا شاخ وبرگ — به یک بار از پا فکندش تگرگ ۴۲
برآیینه دل مرا تافت دوش — که باید فکندن به شروان خروش ۱۰۹
برابر به هم شد شب و روز ملک — چراغ فلک مجلس افروز مُلک ۱۸۵
براریم اوّل ز دشمن نفیر — ببندیم بر روی ره دار و گیر ۱۲۴
براعدای دین مایهٔ درد وداغ — بر احباب چون گوهر شب چراغ ۱۳۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بر افراز رمح بلند از کمین ز دشمن تهی ساز روی زمین ۹۷
برانداز کرم سلطان با دین به سوی ما کمیت عزّ و تمکین ۹۰
بران گرد کز راه شد بر سپهر فلک جمله را کرد در چشم مهر ۱۱۰
برانگیخت گردون وحشت ستیز پی وحشیان فتنهٔ رستخیز ۲۵۴
برانگیز دلدل به عزم غزا عدو را به دامن کن از خون سزا ۱۹۴
بران مرکب تیز فرما عیان مفرمای اندیشه از طاغیان ۱۲۳
بر اولادش جهانداری مسلّم بنای ملکشان زان گونه محکم ۳۰۵
برد خرّمی از چنین فتح‌دوست دَرَد بر تن دشمن از غصّه پوست ۱۲۴
بر سایبان حُسن عمل اعتماد نیست سعدی مگر به سایهٔ لطف خدا رود ۳۹۳
بر سمند عزّ ونصرت از عراق آمد به مرو تا شود از خان شیبانی به دولت کینه‌خواه ۳۴۶
برفت ار چه آن ابر گوهرنثار دُر شاهوار آمدش یادگار ۳۳
برفکن از جمال بُرقع نور که شود عالمی به آن مسرور ۱۰
برف نکردی ظهور کز اثر طبع دی عنصر بادی ببست ریخت بسان غبار ۸۴
برق روی تو شمع راه هدی عارضت پرتوی ز نور خدا ۱۰
بر کنار دجله دور از یارو مهجور از دیار دارم از اشک جگرگون دجلهٔ خون در کنار ۲۹۲
برلب بامت چنان سپهر توان دید کز زبر هفت چرخ روی زمین را ۱۲۱
برو فسحت عمر سازیم تنگ به مردی بپوشیم خفتان جنگ ۱۲۴
برون‌آ به اقبال بخت بلند به کیوان رسان قدر زین سمند ۱۹۴
برون آورده شست از کام ماهی شب و روزش خیال برّه خواهی ۲۵۲
برون [بود] قعرش ز اطباق خاک نشیب و فرازش سمک تاسماک ۱۴۷
برون راند شاه فلک احتشام سمند فلک سیر ازملک شام ۲۷۹
برون رفت زنگ کدورت تمام ز آئینهٔ طبع دارالسلام ۲۹۵
برون ز عالم امکان مکان دیگر هست که عاقلان سوی آن راه برد نتوانند ۹۳
برون کرده از سرخیال سری فکنده ز سر افسر سروری ۱۳۶
بریزد به شمشیر آیینه رنگ ز هر سوی خون عدو بی‌درنگ ۱۰۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بریشان شود روشن از فهم تیز چو باشند یکسو ز کین و ستیز ۷۱
بزد تیغ بر عمرو بن عبدود به شمشیر کین رخنه زد در اُحُد ۷۵
بزم تو که آب زندگانیست در آن مانندهٔ آب زندگانی نایاب ۳۵۷
بزمی که به صورت ثریا دیدم آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر ۵۸
بزن میل از ناوک دیده دوز چو شب ساز در چشم‌بدخواه روز ۱۹۴
بعد ازو وارثی که دور از جور عالمی را رسد ز عدل به غور ۳۷۲
بعد از هزار سال به بام زحل رسد گر حاجب از نشیب تو سنگی کند رها ۱۲۱
بفرمای تا کمترین بنده‌ای به راه غلامی سرافکنده‌ای ۱۱۳
بفرمود تا راعی ارجمند به مهمان سرای آورد گوسفند ۲۴۴
بفرمود تا لشکر دین مدار مدارا نمایند امشب به کار ۲۲۶
بفرمود سلطان صاحب قبول که خنگ فلک سیرعزم نزول ۱۳۸
بفرموده شاه کشورستان قلم را زبان تیز شد چون سنان ۲۸۷
بکش تیغ گیتی فروز از غلاف ز عالم بر افکن طریق خلاف ۹۷
بگذار از جرم این گروه نژند که به عصیان شدند هم پیوند ۱۵۹
بگسترد شیخ معارف پناه بساط بزرگانه در خانقاه ۳۳
بلبل بذله‌گوی از سرشاخ مدح‌خوان بر جمال گل گستاخ ۳۹۴
بلند آوازه سازد رسم دین را براندازد رسوم کفر و کین را ۱۱۲
بلی باید مقامی بی‌تباهی ز بهر مورد انعام شاهی ۲۱۱
بلی بود اگر اندکی در حجاب ولی بر جهان تافت چون آفتاب ۸۹
بلی چون تعاقب بود موج را جدا چون کند عقل هر فوج را ۱۲۰
بلی زیر این پردهٔ نیل رنگ نباشد کسی را مجال درنگ ۶۶
بلی عالم ار بحر گردد تمام چو آل نبی را بود اهتمام ۱۱۸
بلی ناوک مارمیت از کمان جدا چون شود نیست جان را امان ۳۰۷
بنا گر کشد بر سر چرخ ذیل کجا پای برجا بود پیش سیل ۲۴۲
بنا وهمگین و زمین پرخطر بنا در تزلزل زمین درگذر ۱۵۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بناهای دیوارش آهن نهاد — عیان گشته زان وصف ذات‌العِماد ۱۶۸
بنایی اگر رفعت از خاره یافت — ز سنگ قضایی کجا چاره یافت ۲۲۱
بنایی چون سپهر نیلگون طاق — چو گردون سایبان برفرق آفاق ۲۵۷
بنایی راکه بودی چرخ فرسای — چو سیل فتنه‌اش افکند از پای ۱۹۲
بنایی رشک این فیروزه منظر — کشیده بر سپهر هفتمین سر ۱۷۴
بنایی کند عقل جوهرشناس — زر و جوهرش خاک و سنگش اساس ۷۷
بنایی که دارد ز آهن اساس — ز آهن ربا باید او را هراس ۲۲۱
بود آینه‌ای که عکس خورشید وجود — جاوید در و به صورت اصل نمود ۱۶
بود از این سان در آن خجسته مقام — تاشهور شتا گذشت تمام ۲۶۵
بود تا به آخر ز روز نخست — نشان نبوّت به نامش درست ۷۴
بود در رهش کمترین پایه‌ای — فروغ خور از نور او سایه‌ای ۱۸۴
بود شکل صراحی می‌ناب — مُهر آویزه‌ای ز لعل خوشاب ۱۷۶
بود عدل و دادت امان زمان — زمان تو بی‌شک زمان امان ۹۷
بود فرض اگر شه بود ورگدا — برو قرض شُکر توکردن ادا ۱۵۵
بود نزد لشکرکشان کهن — چو خورشید در روشنی این سخن ۱۲۴
بود ورنکو بنگری بی‌غرض — ز تلخی شفا وز حلاوت مرض ۹۱
بوستان هیأت بدیع گرفت — در شتا صورت ربیع گرفت ۲۵۰
به آب خنجر و تیغ سخن‌گوی — شد از ارباب دعوی انجمن شوی ۳۴۹
به آن پادشاهی که بی‌شک و ریب — به حکمش بود صید صحرای غیب ۱۸۱
به آن شرط ای گوهر بحر جود — که سویم کنی روی گفت و شنود ۲۰۱
به‌آیین الطاف و حسن خصال — کند باز بر قلعه شان کوتوال ۱۱۵
به آیین مردی و مردانگی — به تمکین ادراک و فرزانگی ۱۹۵
به اقبال آن شاه گردون توان — جهان گردد آباد و عالم جوان ۳۳۷
به اقبال او ساز کن کاردین — که یابد بقا از وی آثار دین ۲۲۴
به اقبال بر تخت شاهی بدار — وزو کُن ز مه تا به ماهی مدار ۱۰۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به اقبال طالع ز بدو ظهور — جهان کرد روشن به اشراق نور ۷۷
به اقلیم شرقی نگسترده بال — ز غربی رسد طالعش را زوال ۷۷
به اندک زمانی ز بویش به باغ — جهان را کند عطرپرور دماغ ۷۹
به او هادی فتح همراه باد — دلیلش ز نصرٌ مِنَ‌اللّه بیاد ۲۷۹
به بزم شاه خوبان دل‌افروز — بسان مهر بزم‌آرای هر روز ۲۱۷
به بزمی رهنمون گشتی ز اقبال — که بینی روز و شب زان طوی تمثال ۲۱۶
به بستان عندلیب از خوش نوایی — بروی گُل کندالحان سرایی ۱۰۷
به بوستان جهان طرفه باغبانانند — که هر نهال نشاندند باز برکندند ۳۳۳
به تایید دولت شه دین‌پناه — روان گشت چون ماه انجم سپاه ۲۰۳
بهتر ز عبادتی که در وی نفسی — با خودبینی و فکر هستی گذرد ۲۵۱
به تزیین هر مسجدی جِد کند — ز تیغ دو سر شمع مسجد کند ۷۶
به تعظیم پیکان کمان خم شده — به هر چلّه سوفار همدم شده ۵۴
به تقدیر تدبیر چون شد یکی — سرانجام خیر است از آن بی‌شکی ۱۵۷
به تندی چو در عرصهٔ روزگار — به یکسان کند باد صرصر گذار ۱۲۰
به تندی زدی تیغ آهن شکاف — شکافی ز فرق عدو تابه ناف ۱۶۹
به تیغ از صفحهٔ دین برتراشد — مقال ظلم را بی‌قال و بی‌قیل ۴۹
به تیغ جورخیل اوزبکیّه — شهادت دورافکندش ز احیا ۳۸۷
به تیغ جهد شاه مهر سایه — رساند شرع را تاعرش پایه ۱۱۲
به تیغی که از کین شود آخته — ز یک تن شود مدّعا ساخته ۳۳۵
به جان شیرنیش پیوند کرده — خرد را چون مگس پای بند کرده ۲۰۸
به جز ذات واجب ندارد مدار — چه امکان که ممکن بود پایدار ۶۶
به جنبش درآمد سپاه گران — بجنبید عالم کران تاکران ۳۹۷
به چشم اهل بینش بودی از دور — بیاض صبح اوّل شمع کافور ۱۷۷
به حفظ بدن جبّه مایل نشد — سپر پیش شمشیر حایل نشد ۱۶۹
به حق نبی شاه گردون خرام — علیه‌الصلوة و علیه‌السلام ۳۹۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به حکم قضا راست ناید ستیز — زامر قدر نیز نتوان گریز ۱۶۵

به حکم قضا وحشیان رام او — قدر کرده تنفیذ احکام او ۳۷۰

به ختم رسل چون کشیدش کلام — سخن راز میلاد داد اختتام ۷۱

به خواب عدم رفته نزدیک و دور — ز تیغ و ز تیرش وحوش وطیور ۲۰۶

به خوبی زدی باز نقشی بر آب — کزین نقش شد عالمی بهره یاب ۴۵

به خوبی همچو گردون دور آن طاق — به رفعت سایبان بر فرق آفاق ۱۷۴

به خون عدو تیغ را داده آب — کف و قبضه از خون دشمن خضاب ۱۸۴

به خون کرده رنگین پر و بال را — دگرگونه سازند احوال را ۴۲

به خون کسان تیز شد تیر وتیغ — بدانسان که آمد اجل را دریغ ۵۶

به دام قضا مانده در موج خیز — نه دست ستیز و نه پای گریز ۱۶۲

به درگاه آن کس که شاهیش داد — وزان خوبتر دین پناهیش داد ۱۵۵

به دریا کند کار ماهی تمام — اگر صد زره پوشد از موج دام ۸۵

به دریای هیجا ز ماهی تیغ — فرو ده خسان را به آب دریغ ۱۹۴

به دستان غفلت قلم در کشند — همه گوش کردند و دم در کشند ۷۸

به دستش چو دین قدر و تمجید یافت — ز بعد دو صد سال تجدید یافت ۷۶

به دستش ده از فتح و نصرت کلید — به هر فتح فتح دگر بر مزید ۲۳۴

به دست من از خامه دادی کلید — که بگشایمش نزد ارباب دید ۲۰۱

به دشت غزا تخم اقبال رست — دریغا که سیلاب مرگش بشست ۴۳

به دل گفت رازی عجب دلگشای — سرنیزه در سینه چون کرد جای ۵۶

به دیک اندرون با زبان خموش — ز تسبیح مرغان به جوش و خروش ۲۱۴، ۲۴۳

به رزمت نیارند تاب و توان — چه شیروانشه و چه انوشیروان ۱۲۶

به رنگی که هر قطره‌اش بر زمین — گلی گشت و شد غیرت یاسمین ۱۸۰

به روشن دلی تیغ آیینه فام — خضروار شد در ظلام نیام ۱۳۷

به سامرّه چون یافت عزّ وجود — از آن خاک سامره شادی نمود ۷۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به سر پنجهٔ مردی و زور دست ازو در سر و دست وحشی شکست ۳۰۷
به سرپنجهٔ مردی و ضرب تیر دلیران فتادند در داروگیر ۱۹۷
به سرعت چو باد وبه حدّت چو برق به تن جوشن و خود زرّین به فرق ۲۸۳
به سرعت روان چون قضا و قدر اجل هردو را سوی هم راهبر ۳۴۱
به سر نیزهٔ جهد و تیغ جهاد فشانیم نور غزا در بلاد ۸۷
به سعی جمیل شه بی‌عدیل سراسر چو مهمان سرای خلیل ۲۱۳
به سنگ آن بنا را فرو ریختند خزف ریزه با خاک آمیختند ۲۳۹
بهشتی ز نعمت شد آراسته در آن سر به سر آنچه دل خواسته ۲۱۳
بهشتی طبقها چو مهر منیر نهاده پر از نعمت دلپذیر ۲۴۶
به شمشیر خونریز و تیغ نبرد جدا شد به یک حمله نامرد ومرد ۲۷۵
به صیدافکنی طعمه خوردی دلیر سگ از سینه ببر و پهلوی شیر ۱۸۲
به صید برّه در عزم تک و تاز شکار گاو کوهی کرده آغاز ۲۵۲
به ظاهر چو صوفی و شان زرد و فام ز شیرنیش کار باطن تمام ۲۱۳
به ظاهر صورتش از جنس آدم به معنی خلقتش از روح اعظم ۴۸
به عالم نمود از قیامت مثال که شد پشم منقوش جسم جبال ۲۸۰
به عرض شه رسانیدم ز آغاز به فرّ بندگی گشتم سرافراز ۹۰
به عزّت چنان سرفرازش کند کز اقبال ودولت طرازش کند ۱۴۵
به عزّ سرمد و اقبال جاوید جهان‌افروز ماهی رشک خورشید ۴۸
به عزمی که هر سو نماید گذار تهی سازد از خصم شهر و دیار ۲۷۹
به عکسش بر آید اگر آفتاب شود پنجهٔ دولتش پنجه‌تاب ۷۷
به فرض ار شود لعل و گوهر جبال به سایل دهد دست او بی‌سؤال ۳۲۸
به فرمان خاقان باداد و دین تهی گشت و پر سطح زین و زمین ۲۲۶
به فرمان روایی نهد تخت وگاه به گردون کشد قبهٔ بارگاه ۳۳۶
به فرمان شاهنشه ارجمند فکندند بر گستوان برسمند ۱۴۹
به فرمان شاهنشه دین‌پناه درآمد گروهی ز لشکر به راه ۱۴۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به فرمان شاهنشه دین‌پناه — کشیدند لشکر سوی رزمگاه ۲۶۷
به فرمان شاهی به مهمان سرای — روان میهماندار فرخنده رای ۲۴۴
به فرموده شاه عالی تبار — شد از کله صید چندین منار ۲۵۴
به فرمودهٔ شاه عالی جناب — که باشد کمین رایتش آفتاب ۲۴۳
به فکرت ز افلاک مشکل‌گشای — مه و مهرشان جام گیتی‌نمای ۸۲
به فکری که محکم کند راه را — به حیرت دهد لشکرشاه را ۲۷۴
به قصد ترکمان چون دست یازیم — بهر مقصود از آن پی سرفرازیم ۱۰۸
به قصر چهارم شه باشرف — چو خورشید جام مرصّع به کف ۱۸۴
به کاری که رای تو یابد قرار — ترا عقل وتدبیر باید مدار ۱۴۶
به کشورگشایی شه بی‌همال — چنین داد فرمان ز اوج جلال ۱۱۹
به کوه ار شدی مرغ از طرف دشت — به بازش ضرورت شدی بازگشت ۲۰۴
به کوی غزا چون شدش رهبری — قد نیزه خم شد به طاعت وری ۲۷۸
به کین چون شدی جرّه‌اش پنجه‌زن — کشیدی لباس از تذروپرن ۱۸۱
به کیوان رها کرد احکام را — برانداخت تخم دد و دام را ۲۵۴
به گرد حریمش و گردون بود — شب و روز گردنده گردون بود ۳۲۸
به گرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم — که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید ۱۲۷
به گردون چو عزمش کند قصد ماه — کند یک‌دم آینهٔ مه سیاه ۸۵
به گردون رسید از زمین شین وشور — زهی شست و بازو زهی دست روز ۳۰۷
به گل‌های غیر مکرّر به باغ — کند دیده روشن معطّر دماغ ۷۷
به لب تشنگان در جهان خراب — اگر آب بخشد وگر خود سراب ۳۸۸
به لطف تو جانهاست امیدوار — ز نیروی قهرت به جان زینهار ۱۵۳
به لطف حق از یُمن اقبال جست — چو مهدی کند رسم ملّت درست ۱۰۶
به مردم خوری چون گشاید دهن — به موج اندر آید محیط فتن ۳۰۷
به مغرب زمین چون کشد — شفق دردمش جامه در خون کشد ۱۶۳
به منزل رسیدند در یک نفس — ره دور کردند اگر چه هوس ۱۹۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به منقارها ز هر قاتل همه — چو تیر قضایی مقابل همه ۱۹۶
به مهمیز آتش صفت صبح و شام — سمند سمندر صفت تیزگام ۲۰۶
به میدان زبس سرزنش‌ها که کرد — زبان وسر نیزه آمد به درد ۵۶
به میدان کاغذ ز افراد حرف — سوادی نما از سپاه شگرف ۷۳
به ناخن ز محصول بیگانه‌ای — مگر مور در شب کشد دانه‌ای ۱۲۲
به نور و صفادار باطن منیر — به عزّ و بقا دار دایم سریر ۱۵۵
به وقت زوالش هلال رکاب — تهی گشت از پنجهٔ آفتاب ۱۳۸
به هر بیشه‌ای که افتد او راگذر — در آن بیشه نی مه کند ره نه خور ۳۰۷
به هر جا برد چتر گردون طراز — کند از افق تا افق ملک باز ۳۲۲
به هر جا دمی شاه منزل گزید — کسی دیگر آنجا غم دل ندید ۲۹۵
به هر جا عزیمت کند چتر شاه — خدا سایه سان داردش در پناه ۳۶۷
به هر جا کند عزم اقبال کیش — روان باد آثار فتحش ز پیش ۳۴۵
به هر جا که آمد فروزآسمان — از آن سرزمین سیل خون شد روان ۱۳۳
به هر جا که رایت شود راهبر — فلک رایت افرازدش از ظفر ۳۲۶
به هر جانب از بختی پرشکوه — قیامت عیان شد ز رفتار کوه ۳۳۰
به هر جانب از تیغ لب تشنه‌ای — زبان رانده هر سو به خون دشنه‌ای ۵۳
به هر جانب رود با فتح و اقبال — سر دشمن شود بی‌شبهه پامال ۱۰۷
به هر حالتی پرده پوشی به است — ز بیهوده گفتن خموشی به است ۷۴
به هر حیله‌ای تن شده راهبر — که شاید سبک آید از بار سر ۳۴۳
به هر خرده دان می‌رساند نویدی — که یک دم به این سو بیا وبیاسا ۱۲۰
به هرخنگ افکنده از بهر جنگ — شب وروز برگستوان پلنگ ۵۳
به هر خیمه‌ای شمع در اشتعال — به صورت چو فانوس‌های خیال ۹۵
به هر زمین که چو آب حیات بخرامی — دهان‌مرده به‌زیر زمین پرآب شود ۳۶۲
به هر سو پی غزو لشکر کشد — ز پا افکند هر که را سر کشد ۷۷
به هر سوره بسم‌اللّه آمد عیان — از آن گشت محراب شیرین زبان ۱۷۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به هرسو کند رو چه اصل و چه فرع بُود مقصدش جمله ترویج شرع ۹۹
به هر سو که عزمت کند روی فتح ز یک ماهه ره بشنود بوی فتح ۳۲۶
به هر سوی از گرز مردان کین فرو رفت رویین تنی در زمین ۱۱۱
به هر سینه جا ساختی نوک تیر گذشتی چو سوزن ز چشم حریر ۱۶۹
به هر صفحه از خط صف آراسته کجی زان صف راست برخاسته ۷۳
به هر صفحه از شرح تاریخ شاه کند عرصهٔ بی‌کران صیدگاه ۱۸۱
به هر قصّه دستان سرایی کند چو بلبل ولی خوش نوایی کند ۷۱
به هر کس که روی آری از اعتقاد در آن یک سر مو تزلزل مباد ۸۹
به هر گوشه‌ای صد هزاران هزار به آوازهٔ هر یکی پرده‌دار ۷۷
به هر منزل که بزم‌آرای گشتی زمین در زینت از گردون گذشتی ۳۸۰
به هُش باش اگر نخل اندیشه‌ای چو از باغ جا کرده در بیشه‌ای ۱۰۱
به هم برزن آن عقد خود رسته را فرو ریز آن سلک پیوسته را ۲۲۴
به همّت چو شیر ژیان پنجه‌زن به صولت چو ببربیان صف شکن ۱۴۱
به همراهی دولت و بخت خویش به‌اردوی شاهی کشد رخت خویش ۳۲۲
به یکبار از باره آمد فغان که ای شهریار الامان الامان ۱۵۳
به یکبار بر لشکر بی‌اسف کشیدند تیغ و گشادند صف ۳۴۰
به یکبار سیلی درآمد ز کوه در آن بختیان کف زنان از شکوه ۲۲۶
به یک طالع چه سان زادند و مردند به یک دَم نقد هستی چون سپردند ۲۲۳
بیا ای خردمند بسیار هوش ببین بشنو ار چشم‌داری و گوش ۳۶۳
بیاای دبیر همایون رقم قلم را به لشکرکشی کن عَلَم ۷۳
بیا ای نی کلک معنی طراز چو کردی ضیافت نوایی بساز ۷۸
بیابی جهانی که صد همچو شاه در آن دشت رویند همچون گیاه ۳۶۴
بیارد گشت ماه تیز رفتار حدودش را به صد شبگیر و ایوار ۲۱۱
بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و غلغله در جان شیخ و شاب‌انداز ۲۹. ۳۶۱
بیرون جستم من از همه بند و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل ۲۲۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پا برجایم کوه صفت وقت نبرد — مردن بود از گریز بهتر بر مرد ۱۳۲
پدر او ز نسبت اجداد — من علی لکل قومٍ هاد ۴۴
پدرش تا علی صفی و ولی — مادر او خدیجه بنت علی ۴۴
پرد چون مرغ دولت ز آشیانه — نگردد باز ز افسون و فسانه ۱۹۲
پریدند مرغان تیر از دو صف — نه افسوشان دردل و نی اسف ۴۲
پس آن به که آنسان زید نکته‌دان — که درخیر نامش بود جاودان ۵۸
پس آنکه بی‌حذر از زید و از عمرو — برد پیوسته فرمان اولی‌الامر ۱۱۶
پس از عرض دعاگر شاه دین‌دار — شود ما را به مهر خود خریدار ۹۰
پس از فتح شاهنشه ارجمند — برانگیخت بر عزم رفتن سمند ۲۷۹
پس از فتح و غنیمت شاه دین‌دار — چو مهر آمد به سوی صفهٔ بار ۱۰۱
پس از نعت رسول و آل و عترت — کزیشان گشت دین خالی ز فترت ۹۰
پس پردهٔ غیب شد پَردگی — به حورا درآموخت نو بَردگی ۳۳
پس در آن مشهد از سر اعزاز — روی اخلاص نِه به خاک نیاز ۸۶
پسر را نشانید بر جای خویش — به او داد آیین آبای خویش ۳۳
پشته از کشته ز بس رفعت یافت — پشت ماهی شکم ماه شکافت ۲۶۲
صفای کینهٔ دیرینه کرده — پلنگ از خرس قطع کینه کرده ۲۵۳
پی اصلش شکاف سینهٔ خاک — سرقدرش مدار سقف افلاک ۲۵۷
پی اهل عبرت به امید و بیم — خط مستوی و ره مستقیم ۱۳۹
پیر صاحب خبرت صادق خبر — گفت إذا جاء القَضا عَمَی‌البَصَرُ ۳۸۵
پیری دیدم سرّ آلهی می‌گفت — پیوسته ز ماه تا به ماهی می‌گفت ۱۶
پیری دیدم که زیر این چرخ کبود — چون او دگری ز بود خود پاک نبود ۱۶
پی شب رفتن احباب بی‌قیل — کشیده چشم اعداء را شُهب میل ۹۵
پیش دکان بسان حوض و حباب — طاسها پر ز میوهٔ سیراب ۳۵۴
پی طبخ فکر حوائج نمود — سرکیسهٔ نقد رایج گشود ۲۴۴
پی‌عشرت افکند طرح رفیع — چو این گنبد لاجوردی بدیع ۱۸۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پی‌ییلاق هر کس جُسته منزل ز آسیب سفر وارسته خوشدل ۱۰۱

تابود شیر چرخ صیدافکن حمل و جدی صید لاغر تن ۳۷۱

تا به امداد همّت اجداد پا نهی بر فراز تخت مراد ۸۶

تاج و دستار آن همایون چهر شعله شمع موم و پرتو مهر ۳۵۵

تا خیال خاک پایش را نمودم جا به چشم دیده را از کحل بینایی منوّر ساختم ۲۹۶

تا ز نور غیب روشن گشت مهر عارضت نَوَّرَتْ اَبصٰارُ نٰاعِن نُورِهِ فِیمٰا بَدَا ۳۰۴

تا کنند از تو خلق آسایش موسم بخشش است و بخشایش ۱۵۹

تحقیق شد به ماه محرم که رفته است در ماه روزه تشنه سوی روضهٔ جنان ۳۸۸

تدبیر کار خویش نیاید ز آدمی بیچاره مبتلای قضاهای مبرم است ۳۸۵

ترا خواهم ای حاکم اهل هوش که داری بر این قصّه گه گاه گوش ۱۸۱

ترا رسد که به ظلّ اللهی کنند خطاب که روشنی برد از سایه تو مهر منیر ۱۷۹

تراگر نشان باشد از بخردان مشو یک نفس همنشین با بدان ۱۰۰

ترا لطف دادار پر مایه باد لوای ترا فتح در سایه باد ۸۲

ترش رنگ چون چین ابروی یار چو دشنام شیرین لبان خوشگوار ۲۱۳

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روانمی‌دارد مست

۲۳۸، ۳۸۳

تطیّر به قول پیمبر بد است تفأل ولی شیوهٔ بخرد است ۱۶۶

تعالی این است اقداروحکم حکیمان درین حکم ضُمّ اندوبکُم ۱۳۰

تفسیر اذا زلزلت‌الارضش کرد در یک دو نفس عالیها سافلها

۲۳۶، ۳۲۱

تک خندقش قعر دریا شده سرباره‌اش آسمان سا شده ۱۴۷

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راه رو گر صد هنر دارد توکّل بایدش ۶۲

تمام کلامش علیه السّلام چو قول نبی هست خیرالکلام ۷۵

تن از تیغ و خنجر به خاک اوفتاد سراندر مغاک هلاک اوفتاد ۱۹۸

تن خصم چندان که خاکش بود دل از گرد اندیشه پاکش بود ۲۵۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تنش راست چون جوی جدول نزار روان آب چشمش در آن جویبار ۲۹۳
تنی را به اقبال همره نکرد که بروی اجل راه کوته نکرد ۵۸
تو آن پادشاهی که در روس و روم به حکمت مسخّر شود مرزوبوم ۳۲۶
تو آن دین پناهی که اوج سپهر به خاک درت سر نهد ماه و مهر ۳۲۶
تو آن‌کسی‌که پس‌از خلقت به صورت اصل نکرد کلک قضا راست صورتی تصویر ۱۷۹
تو ای زندگی بخش دستان فضل که شد خانه‌ات قالب جان فضل ۷۱
تو در نقاب شوی ماه در نقاب شود فکن نقاب که هر ذره آفتاب شود ۳۶۲
تو قبلهٔ نیازی وا هل نیاز را روی نیاز سوی تو باشد ز هر طرف ۳۰۲
توکّل از وکالت به درین سیر فقیری از جلالت به درین دیر ۳۱۶
تویی آن مؤیّد ز لطف خدای که عزم تو هر جا کند روی و رای ۱۲۶
تویی الحق آن خسرو بی‌عدیل که باشد به هر ره ترا حق دلیل ۱۲۳
تهی از غم عدل و سودای کیش فرو رفته در آرزوهای خویش ۳۳۶
تهی ز آنکه گر آورد همچو ماه ز غوغای شاهی به گردون پناه ۲۷۴
تهی ساخت کف از کمان کیان کمان جابه یک گوشه کرد از میان ۱۳۷
تهی کرد تن را ز زرّین پرند ز سرباز دستار زرکش فکند ۲۱۰
تیر از قوس شود جایزه یاب لیک در هاله که دیدست شهاب ۳۵۴
تیغ او چون شهاب برق‌افروز برفراز سپهر دشمن‌سوز ۳۵۵
تیغ بیرون کن از ظلام غلاف پس بشو زاب تیغ زنگ خلاف ۳۶۶
تیغیست آبدار زبان در دهان ما خود را نگاه‌دار ز تیغ زبان ما ۱۹۳
جامی از قافله سالار ره عشق ترا گر بپرسند که آن کیست علی‌گوی علی ۳۰۲
جان تن مجروح را تیر به پیکان گذاشت طاقت مهمان‌نداشت‌خانه به‌مهمان گذاشت ۱۳۳
جان را بود از بوی تو شوق دگر امروز آمد مگر از گلشن وصلت خبر امروز ۲۹۷
جان من و جان تسرا در ازل سابقه‌ای بود که گشت آشنا ۱۱
جز این هر دو شهزاده و اُمّ و اَبّ به قربی کرا بود قرب نسب ۷۵
جز نزل وجود هیچ تدبیری نیست آتش چو به مهمانی خاشاک آید ۱۲۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جگر مرد را خون ز هر تار موی — به از ریختن قطره‌ای آبروی ۱۵۹
جلی را خفی بینم از باصره — وَ اَمّا الْقویٰ کُلُّها قاصِرَة ۷۲
جمالش منوّر به نور خدای — چو خور نور افزای و ظلمت زدای ۷۵
جمالش نموده همه سال و ماه — به اللّهُ نُورُالسّمواتِ راه ۱۶۷
جمعی که فسانه‌اند در ظلمت ذات — گشتند محیط مرکز آب حیات ۳۸۹
جناب خواجه یحیی طاب مثواه — کزو دیدی رسوم فضل احیا ۳۸۷
جواب‌ازهر دو قولش عقل کلّ گفت — طلوع نیّر شاه اسمعیل ۵۰
جواب دِم تیغ آهن لباس — چو سدّ سکندر قیامت اساس ۲۰۴
جوابش گوی کین همچون ... — که خلقی را ز هر جانب ... ۲۲۳
جوانان چمن باشند باهم — چو نخل زندگی سرسبز وخرّم ۱۰۷
جهان‌افروزد از پیکان تیزش — بسان مسجد از انوار قندیل ۴۹
جهان باد برخورده از خوان او — زمین و زمان غرق احسان او ۳۲۸
جهان بر درش آمده فوج فوج — که کی سرکشد بارمهرش بر اوج ۳۰۸
جهان تا به یک سوز شادی بود — طریق فلک نامرادی بود ۲۰۱
جهان تا شد ز انعام شهان شاد — چنین جشنی ندارد هیچ کس یاد ۲۱۶
جهان چون شود تیره بی‌نور شرع — بر افتد ره عدل و دستور شرع ۷۶
جهان خرّم از لطف واحسان او — خداوند گیتی نگهبان او ۲۵۹
جهان را اگر پادشاهست اوست — وگر جان و دل را پناهست اوست ۳۶۴
جهان را به رُخ رشک گلشن کند — شب تیره را روز و روشن کند ۳۰۸
جهان را پی مژدهٔ این سروش — برآمد ز ایوان کیوان خروش ۳۴۴
جهان راست عدل تو فریادرس — مراهم به فریاد رس یک نفس ۹۷
جهان را قرار و زمان را مدار — برین دودمان تا به زور قرار ۲۹۵
جهان رایت فتح بالا کشید — ظفر سر به گردون والا کشید ۱۹۹
جهان سیراب شد از فیض عامش — ز احسان ماه گردون شد غلامش ۳۵۰
جهانشاه را در دل آمد هراس — که اقلیم گیرانه دیدش اساس ۳۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جهان شد ز مرگ آن چنان پرخلل — که از بیم جان منهزم شد اجل ۳۴۱
جهان گشت واقف به سیر دواب — ز سرّ تَمُرُّونَ مَرَّالسَّحابِ ۳۳۰
جهان مأوای اندوه و طرب نیست — ز تغییر جهان اینها عجب نیست ۲۸۶
جهانی از آن سایه آسوده حال — به حق وصی و دو فرزند و آل ۳۶۷
چراغ هدی باز ازین انتها — کشد شعله تا سدرة المنتهی ۷۶
چراغی برافروخت از نور خویش — شد آموزگارش به دستور خویش ۳۳
چریدی در آن کوه گردون محل — چو بزغاله و برّه جدی و حمل ۲۶۸
چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو — که جهان را بدهد روشنیی از سر نو ۸
چشمهٔ خور از زلالش قطره‌یی — جرم مه از عکس آبش ذره‌یی ۲۵۷
چمن تازه و سبزه خرم همه — چو دل‌های احباب بی‌غم همه ۲۰۳
چمن کرد آغاز لشکرکشی — سمن چشم بگشاد بر سرکشی ۱۸۵
چمنها از جمال گل جمیلش — روان گِرد چمنها سلسبیلش
۱۴۴. ۳۵۶

چنان باد خصمش ز قهر تو پست — که از وی کند ننگ نام شکست ۲۴۰
چنان بنددش دیده حرص و امل — که نه علم بیند دگر نی عمل ۳۳۶
چنان تیز شد خنجر کین درخش — که هر سوی می‌کرد مویی دوبخش ۵۶
چنان حلقه گشتی کمانش به دست — که افتادیش در رگ و پی شکست ۱۰۵
چنان خصم را تیغ بدرود کرد — که طوفان خون ره سوی رود کرد ۲۷۵
چنان خفته برخاک چه ناتوان — که چون سایه نی چشم دارد نه جان ۲۹۴
چنان خواست گویا که دیگر جهان — ز آثار وحشی نیابد نشان ۲۵۴
چنان سبزخوانی که شد چون ارم — ز سبزی آن بوستان کرم ۲۱۴
چنان سرکشد نخل این کاروبار — که بر وی کند سایه روزشمار ۳۶۴
چنانش به اقبال و دولت بدار — که عدلش بود شرع ودین را مدار ۱۴۵
چنان شد عنصر ناری که از وهم — سمندر جست از آتش برکرانه ۳۱۸
چنان شعله‌افروز شد تیغ حرب — که روشن شد از شعله‌اش شرق و غرب ۲۸۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چنانش نفس می‌کند کوتهی — که گویا قفس می‌کند زوتهی ۲۹۳
چنان عطرسا باد در باغ دهر — که یابند ازو ملّت وملک بهر ۲۰۶
چنان کن که آن فرقه چون عقد دُر — دل از نور ایقان و اخلاص پُر ۲۲۴
چنان کن که از تیغ آیینه فام — زداید ز ایّام زنگ ظلام ۲۳۴
چنان کن که از ملک وقت سفر — تو خشنود باشی و او بی‌خطر ۲۷۱
چنان کن که خصم ار بود صد هزار — شود کشته عزم او چون شکار ۲۵۴
چنان کن که کشتی‌شکن تیغ جنگ — شود رخنه چون تیغ پشت نهنگ ۱۹۴
چنان گرم شد محشر آن گروه — که گشتی ز بیمش قیامت ستوه ۳۹۷
چنان گرم گردید بازار تیغ — که گشتند غافل ز آزار تیغ ۱۶۲
چندین سروپای نازنین از سر و دست — بر مهرکه پیوست و به کین که شکست
۳۸۳، ۲۳۸
چنین است امیدم از این پادشاه — که شه را به معنی شود رو به راه ۳۶۴
چنین است رسم جهان داشتن — گرفتن گه و گاه بگذاشتن ۶۳
چنین داد غواص شاعر شعار — ز دریا به ساحل دُر شاهوار ۲۴۲
چنین گفت سلطان یثرب مقام — علیه الصلوة علیه‌السّلام ۸۰
چو آمد به پرواز شاهین تیر — شد از وهم زاغ کمان گوشه‌گیر ۱۸۱
چو آمد نامه‌ات را خواندم و بر چشم مالیدم — ولی‌برخویشتن‌دور از تو همچون‌نامه پیچیدم ۲۸۹
چو آن مولود را دیدند قابل — مه و خورشید گشتندش قوابل ۴۸
چو آید به بار از مرور شهور — رسد فیض عامش به نزدیک و دور ۷۹
چو آید صرصر باد خزانی — نیاید از گلستان گلستانی ۱۹۲
چو ارباب ادراک فارغ ز بیم — به تیغ دو سر کرده مویی دو نیم ۱۹۸
چو از بحر معنی دُر افشانده است — حدیثی عجب بر زبان رانده است ۱۱۸
چو از پنج تن چهرهٔ اوست آل — تهی باد حالش رنگ هلال ۳۲۲
چو از چشم او روشنی دور شد — از آن چشمهٔ مهر بی‌نور شد ۱۱۰
چو از حد رود جور و ظلمش به در — شود آه دلخسته‌یی کارگر ۳۳۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو افتاد در کار اعداء گره ملک بر فلک گفت احسنت زه ۱۷۱
چو اقبال شاهی مدد کار شد فلک یاور و طالعم یار شد ۷۷
چو انوار هیبت نماید ظهور ز حیرت بسوزند نزدیک و دور ۳۶۴
چو او را ز آل است رنگ جبین به هر جا که گلگون کشد زیر زین ۳۲۲
چو ایلچی در آن بزم جنّت مدار نظر کرد از دیدهٔ اعتبار ۲۴۶
چو ایمان و اسلامش آمد قبول پذیرفته حکم خداو رسول ۲۷۰
چو این هردو دولت بود توأمان کشد تا به دامان آخر زمان ۹۹
چو ایوان کیوان بنایی بلند فرازش نیفکنده فکرت کمند ۱۶۷
چو باب‌الحوایج بود درگهش به هر کس که روز می‌نهد بررهش ۷۵
چو با تیغ کرده قضایاوری زده رخنه در کشور کافری ۱۱۱
چو باد خزانی به باغ آمدش دمِ سرد سوی چراغ آمدش ۳۳
چو با کس یار شد بخت و سعادت ز توفیق ازل یابد سه عادت ۱۱۶
چو بختش ز اقبال اخبار کرد هراسی عجب در دلش کار کرد ۲۹۳
چو بر خلق آدم رقم زد قدر نه محتاج مادر شد ونی پدر ۱۳۰
چو بر روی آن بحر پل شد پدید در آن سرزمین بَهْرِ ارباب دید ۱۶۱
چو بر سقف سنجاب ابلق کشید ز ابر تُنَک آسمان شد پدید ۳۵۴
چو برگ و نوایابد از نو بهار فتد سایه‌اش بر سر روزگار ۷۹
چو بر مشورت شد کسی کارگر به تدبیر و اندیشه شد راهبر ۱۵۷
چو بر مقتضای هوا فصل دی دگرباره شد باعث نقل ومی ۲۷۰
چو بر وی گشادند باب فُتوح درآمد در آن قالب مرده روح ۱۸۹
چو پر بود ازیشان جهان سر به سر نه ظاهر شدی سیرشان در نظر ۱۲۰
چو پوید به عصیان طریق ضلال رود مال و سر گرددش پایمال ۲۷۰
چو تدبیر را دخل دادی نخست شد آن کار بر وفق رایت درست ۱۴۶
چو ترویج دین شیوه کردست و خوی بر آیین عدلش بود گفت و گوی ۱۷۵
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کندکش نیاید به کار ۲۹۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو حصن حصین آید اندرنظر — که تیغ و سنان بایدش کارگر ۳۳۵
چو خاطر شد تهی از فکر ملکش — عزیمت شد عنان‌کش سوی فلکش ۳۰۵
چو خشت از پی خشت گل متّصل — ز خون عدو دستها یافت گل ۱۳۹
چو خلقش جسیم‌است و جودش عظیم — نگردد به گرد درش جز کریم ۳۲۸
چو خنجر براعداء زبان تیز کرد — سراسر حکایت ز خونریز کرد ۱۳۴
چو خواهد به امری شود رهنمون — رسد حکمش ازمکمن کاف و نون ۱۳۰
چو خورشید شد جانب خوابگاه — به خرگه درآمد شه دین‌پناه ۲۲۶
چو دارد شاه در دل بهر دین درد — دعایش فرض باشد بر زن ومرد ۱۱۲
چو داند که تند است نیروی باد — از آن پیش باید به راهش فتاد ۱۲۱
چو دانستند کز لطف الهی — به مطلوبی نمی‌کردند فیروز ۳۹۲
چو در بودن ندید آنجای چاره — نمود از بخت و تخت خود کناره ۳۰۵
چو دریا درآمد به رقص جمل — وزان خرّمی یافت کشت امل ۱۸۹
چو در یخ نقش بستی صورت موج — نمودی خیل جوهر فوج در فوج ۱۷۷
چورست از قید خود صید سعادت — ز عادت نیست دیگر بار اعادت ۱۹۲
چو زورق برد بیرونش ز دجله — حریم حلّه‌اش گردید حجله ۳۰۵
چو زیشان شود پادشه کینه‌جوی — درآیند فی‌الحال در گفت وگوی ۱۱۵
چو سیراب گردد ز ابر کرم — بر اهل جهان بر فشاند درم ۷۹
چو شاخ از شکوفه حلی‌بند شد — به هم عاج و آبنوس پیوند شد ۱۸۵
چو شاهی که خاصّ وی است این اساس — ز نور نبی می‌کند اقتباس ۹۹
چو شاهین شد از دست او تیز پر — پی صید سیمرغ شد راهبر ۸۵
چوشد باز او صید جوی از سپهر — بزد پنجه بر فرق طاووس مهر ۸۵
چو شد باز سوی گره بر گره — برآمد ز هر گوشه احسنت زه ۱۰۵
چو شد سویشان تیغها ره سپر — نه سر ماند برتن نه تن زیرسر ۳۴۳
چو شد شاه را قبه‌اش روبروی — در آن صنع حق شد عیان موبه موی ۱۸۴
چو شد ماهی تیر از شست تیز — به بحر بدن کرد جای گریز ۲۷۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چو شد یار حق شاه با داد ودین — برافتاد ناحق ز روی زمین ۱۲۲
چو شکر تو در نعمت افزون کند — کسی ترک کاری چنین چون کند ۱۵۵
چو شه را زبانیست شکرت ادا — جهان گردد از فتح او پرصدا ۲۴۰
چو شیری ز پیری شود ناتوان — کجا آورد تاب ببر جوان ۲۴۲
چو طغرا در اوّل سر هر فریق — چو خاتم به ختمیّت آخر حقیق ۷۴
چو عیسیٰ ز مریم پدیدار شد — همان رنگ اینجاهم اظهار شد ۱۳۰
چو فارغ‌شدش‌خاطر از فکر باغ — به سوی دگر کرد عزم فراغ ۲۵۸
چو کردی رقم از درون و برون — همین است معنی «ما یسطُرون» ۷۵
چو کشتی را رسد از حکم طالع — به شد تخته بند کار قاطع ۲۲۳
چو گردد دشت و هامون و صحاری — فلک آیین ز ابر نوبهاری ۱۰۷
چو گرد قفس شعله گردد بلند — نمانند مرغ و قفس بی‌گزند ۱۲۸
چو گردنده اختر برو حیف کرد — گذر بر دیار حسن کیف کرد ۳۸
چو گلگون شاه آمد اندر عرق — فرو ریخت باران ز ابر شفق ۱۸۰
چو مرغ از آشیان خود پریدی — دگر روی وطن هرگز ندیدی ۲۵۳
چو مرغی درون قفس جا کند — عجب کرد گر رو به صحرا کند ۱۲۸
چو مضمار کین وحشت اندوز شد — زبس وهم پشت کمان گوژ شد ۵۶
چو معمار قدرت پس از گیرودار — در آن عرصه فرمود طرح منار ۱۳۹
چو منتش ساخت بر خود جمله لازم — شدش دین همره و دولت ملازم ۱۱۶
چو مهری که آید ز اوج سپهر — به خاک ره شاه سایید چهر ۲۳۱
چو می‌خوش رنگ گردد عارض گُل — شود چون زلف خوبان جعد سنبل ۱۰۷
چو نابود ازو بود گیرد رقم — ز نخوت به عالم برآرد علم ۳۳۶
چو نبود به جز سیف او هیچ سیف — نگنجد در اوصاف او کم و کیف ۷۵
چون به خونریز از آن بلند فضا — تیر طیار شد به بال قضا ۳۸۲
چون به دولت شه سپهر مکان — به سوی طارم آمد از گیلان ۲۶۵
چون به راه وصل آن مَه پای از سر ساختم — پایهٔ خود بر سر گردون مقرّر ساختم ۲۹۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چون ترا موعد ظهور شود — عالمی از تو پر ز نور شود ۱۰
چون روح مجرد به‌تنش حاجت نیست — لیکن چو تن است قعر آبش همه نون ۲۶۱
چو نزدیک شد دشمن بدفعال — بود شاه را عزم رزم و قتال ۱۲۹
چون شود طیار شاهین قضا — چاره نبود مرغ جان را جز رضا ۳۸۵
چون غنچه دلم غرقه به‌خون بود و لیکن — بشکفت به اقبال نسیم سحر امروز ۲۹۷
چون قضا پوشیده آید در وجود — بهر دفعش کثرت لشکر چه سود ۳۸۶
چون قضاهای مبرم ازره جنگ — سوی مردم روانهٔ تیر و تفنگ ۳۸۲
چون گریهٔ شادی نبودعیب امینی — ازیار بشو گرد ره از چشم‌تر امروز ۲۹۷
چون گوی سپهر گرد بستی — میدان میدان چو گوی جستی ۳۴۳
چون‌میر جان به عزم سمرقند شد سوار — دست قضا کشید سوی جنّتش عنان ۳۸۷
چو هدهد شود قاصد مرزوبوم — گه از روس آرد خبر گه ز روم ۱۸۱
چو هستند اینها ز جای دگر — چه تهمت نهد عقل بر ماه و خور ۳۸۸
چو یک ساز دل را شدی سازگار — بسازدگر دل گرفتی قرار ۲۷۱
چه ابری که هر که شود قطره بار — بروید گل و بشکفد نوبهار ۱۷۹
چه انسی چه وحشی چه دیو و چه دد — همه گشته سرگشتهٔ کارخود ۲۰۴
چه بحری که موجش بود بی‌شمار — در آن اشترک بختی باردار ۱۸۰
چه بخت بود که ناگه به سر رسید مرا — که داد مژدهٔ وصل تو هر که دید مرا ۵
چه برقی که عکسش دهد جان به باد — چه ابری که بارانش بی‌امتداد ۱۳۳
چه بود قورچی به تیغ و نیام — خضر و آب حیات و زنگ ظلام ۳۵۵
چه حاجت که نُه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزیل ارسلان ۱۵۵
چه حشمت مقامی به غایت بدیع — چه دولت سپهری عجایب رفیع ۹۹
چه خوش گفت سعدی سراهل هوش — دُری سفت نیکوبران دارگوش ۱۵۵
چه دیدند شیری‌که نارد توان — به یک حمله‌اش قلعهٔ آسمان ۱۵۰
چه شب آن چنان ظلمت بی‌کران — که هرگز نباشد ز روزش نشان ۹۸
چه‌غم دیوار امّت‌راکه‌باشد چون توکشتی بان — چه‌باک ازبیم موج‌آن راکه‌باشد نوح‌کشتی‌بان ۱۱۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه کوهی اساسی چو گردون بلند — کمان را از آن بوده کوته کمند ۲۶۷
چه گویم ازآن خسرو کامیاب — که گردون بود پیش دستش حباب ۳۲۸
چه گویم از این فرقه تیز جنگ — که سردار باشد بر ایشان پلنگ ۲۸۲
چه گویم ازین چرخ دیرینه سیر — که گه شر نماید ازو گاه خیر ۳۸۸
چه گویم ز اوصاف او این بسش — که مهدی بود میوهٔ نورسش ۷۶
چه لایق که نادادهٔ او را شکست — به فتح شماخی برآریم دست ۱۲۴
چه لشکر گروه قیامت شکوه — که پرساختی دشت هموار و کوه ۲۶۷
چه لوحست باز این که پرداختی — در آن بی‌قلم نقشها ساختی ۴۵
چه ماهی که مهرش کمین چاکرست — فلک تابع و چرخ فرمانبرست ۳۷۰
چه نخلی که چون حاکم دادور — نهد هر زمان تاج زرّین به سر ۲۶۶
حاصل عمر بود همدمی آن سگِ کو — نفسی حیف‌که درصحبت اغیار گذشت ۲۹۸
حبّذا ای شهر گردون ساحت جنّت سرشت — خاک پاکت از بهشتی بیکران رشک بهشت ۲۰۵
حبذا مجمع فرخنده که در روی زمین — گر بهشت است همین‌است وگرنی خود نیست ۳۲۷
حریمش آمد از جنّت نشانه — مقیمش در بهشت جاودانه ۲۱۷
حریم قم به عیش و کامرانی — مثل شد چون بهشت جاودانی ۲۱۷
حزین ناله از سینه‌های کباب — خوش آینده چون نغمه‌های رباب ۲۱۳
حکایت مختصر آزاد و بنده — که ناطق خوانیش از نوع زنده ۲۱۶
حکم او مهر وماه را همراه — زیر فرمان او سفیدو سیاه ۴۴
حلاوایی که ادراک خرد کوش — به فکر آن رود یکباره از هوش ۲۰۸
حواشی آن صحن شد فرش زر — ز هر خشت حلوا به رنگ دگر ۲۱۴
حوالی آن ایستاده ز دور — غلامان مهوش به پاکی حور ۲۴۶
خاطر از فکر خصم کن ساده — بعد از آن جام پرکن از باده ۳۶۶
خان احسان شه چو صحن سپهر — بهره‌ور از حظوظ آن مه و مهر ۳۷۱
خبرها در آن لشکر از لطف و قهر — اثرها به آن همره از شهد وزهر ۲۸۷
خدا چون دهد کار خلقی نظام — قضا را بدینسان بود اهتمام ۲۹۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خدا کردش از جنس نعمت لباس — چو بنهاد بر شکر نعمت اساس ۲۴۰
خدا کشتی آنجا که خواهد برد — وگر ناخدا جامه برتن درد ۲۶۹
خدا و نبی را چو طاعت کنند — اولوالامر را نیز اطاعت کنند ۲۷۰
خدایا تو این خسرو حق‌پرست — که بهر جهادست بگشاده دست ۱۰۶
خدایا تو این خسرو کامیاب — که بهر غزا کرده پا در رکاب ۲۲۴
خدایا تو این شاه با داد ودین — که آمد جهان خاتم و او نگین ۱۱۸
خدایا تو این شاه بادین و داد — که دین پروری می‌کند در جهاد ۱۶۳
خدایا تو این شاه را کز نخست — به فضل تو شد دین و دولت درست ۱۵۵
خدایا تو این [شاه] عرشی نسب را — که بر اوج [گردون] رساندی جنابش ۲۴۶
خدایا تو این نخل اقبال و جاه — که هستند ازو عالمی در پناه ۱۴۵
خدای جهان صانع هر چه هست — به قدرت نگه‌دار بالا و پست ۱۳۰
خدیو از خدا خواست فتح قریب — خدا کرد اجابت فنعم‌المجیب ۱۴۰
خرد تاریخ این ناخوش خبرگفت — دوصد حیف از جناب خواجه یحیی ۳۸۷
خرد را از آن قلعه در چشم دید — به ملک عدم گشت راهی پدید ۲۸۰
خرد را چه یارای گفت و شنود — که این چیست و آن از برای چه بود ۳۸۸
خرد را درین منزل هولناک — چه امید غیر از نوید هلاک ۱۸۸
خرد را نیامد کسی در نظر — برآن خوان ز سنبوسه دارنده‌تر ۲۱۴
خرد کرد بر دل رقم بی‌مداد — دو صد قصّه زین صفحهٔ بی‌سواد ۴۵
خرد کز دقّتش گردون نجسته — بُود در فکر سیرش پای بسته ۲۱۱
خرد گفتا طلوع این چنین چیست — دگر تاریخ این دارد چه تحلیل ۴۹
خردمند هرچند باشد دقیق — نیارد شدن فارق از هر فریق ۱۲۰
خضر ره گشت شاه فرخنده — شد سپاه از کرامتش زنده ۱۸۹
خط دورش هالهٔ بنموده ماه — غور حوضش تا فلک بگشوده راه ۲۵۷
خطوط و جداول بود دامشان — که گشته وحوش فلک رامشان ۸۲
خلایق بی‌کران از ترک و تازیک — شده یک جای جمع از دور و نزدیک ۲۱۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خلفا نیز بافراغت دل — شد به دولت مقیم آن منزل ۱۴۳
خمار بادهٔ دوشم اگر بر جان کمین دارد — چه‌غم چون ساقی ما نقدجان‌درآستین دارد ۲۹۹
خواب‌خوش‌بادت‌حلال‌ای‌دیده‌چون‌جامی‌به‌خواب — دید امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود ۹
خواند از آن صفحه تهی از عیب — رازهای نهان ز عالم غیب ۱۰۹
خوانده از جان فغان‌کنان هر شیء — و مِنَ‌آلمَاءِ کُلُّ شیءٍ حیّ ۱۹۰
خوب رویان به نغمه‌پردازی — کرد چون بلبلان هم‌آوازی ۲۵۱
خوش آن بکر معنی که دور از دروغ — ز گلگونهٔ صدق دارد فروغ ۲۳۰
خیال جهانگیری [و] فکر جنگ — رها کرد دامان عشرت ز چنگ ۲۰۵
خیال عدو آن که شاه‌جهان — چو مه گشته در ابر روشن نهان ۹۵
دادیم جای خود به سگان تو روز مرگ — سرمنزل شریف به یاران گذاشتیم ۱۸۳
دبیر فلک چون گرفت ارتفاع — مه و مهر را دید در اجتماع ۴۶
دبیر فلک خاک پای تو باد — صفیر ملک در دعای تو باد ۸۸
دد ودام از آن عرصهٔ بی‌مفر — چو صوفی همه گرد خود در سفر ۲۰۴
در آب روان شکوفه انداخته عکس — چون انجم ثابت و سپهر سیّار ۲۵۸
درآبش اگر رفته حکم هلاک — اگر کوه گیرد قضا را چه باک ۱۶۵
در آخر آنکه بود افتاده از فکر — بدو شد نامزده جنسی ولی بکر ۲۱۶
درآرند از روی فرخندگی — چو تسبیح سر در خط بندگی ۲۲۴
درآرند دست شجاعت به کین — ز روی تهوّر در آن سرزمین ۱۱۹
درآمد زکین تیغ آیینه رنگ — به دریای هیجابسان پلنگ ۵۶
درآمد شهنشاه گردون شکوه — ز فیروز بختی به فیروز کوه ۲۲۲
در آن آتشین دشت نامعتدل — گیا خاک و خاک از هوا مضمحل ۱۸۸
در آن بزم خطمی چو رندان مست — قدح‌های می‌ماند پهلوی دست ۲۰۳
در آن بزم یکدم ز سوز و گداز — شدی نای صافی درون نغمه‌ساز ۲۷۱
در آن چند روزی که اعدای دین — گرفتند منزل درآن سرزمین ۱۸۴
در آن چون آسمان خُرم چمن‌ها — عیان در وی کواکب از سمن‌ها ۱۰۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در آن حشرگه نوک خاری نبود — که پهلوی آن نیزه‌داری نبود ۳۹۷
در آن خطه چندان توقّف نداشت — که رایت به سوی صفاهان فراشت ۲۴۳
در آن دم چو نوبت به سرنا رسید — فغان تا سر کوه دُرنا رسید ۲۷۸
در آن رزمگه خنجر کینه جوی — که بودی به خونریز در گفت و گوی ۱۳۷
در آن روز چون شاه با دین و داد — کمان کیانی کشید و گشاد ۱۰۴
در آن شهر یک چند منزل گرفت — ولی عیش بی حد چو شد دل گرفت ۲۰۵
در آن صحن هر صف چو شد بی‌درنگ — ز نعمت چو قوس قزح رنگ رنگ ۲۱۴
در آن طیّار یابی هر چه خواهی — ز مرغ کرده بریان تابه ماهی ۲۰۸
در آن عرصه از برق رخشنده تیغ — فتاد آتشی هر طرف بی‌دریغ ۱۳۴
در آن قلزم مرگ و بحر بلا — که شد موج خیز بلا بر ملا ۲۷۸
در آن کشور از نیزهٔ طعن‌کوش — به هر سوی شد سربلندی خموش ۱۳۴
در آن منزل به عیش و خرمی شاه — بر اوج مهر برزد سقف خرگاه ۲۳۲
در آن موج زن بحر مردم ربا — نه بیگانه پیدا و نی آشنا ۲۶۹
در آن هر کس که باشد تابع اوست — فلک مجموع را از سر کشد پوست ۲۲۳
در آن هموار دشت دیو پیمای — ز بسیاری چنان شد نیزه برپای ۳۹۸
در آن هیمه افتد شرار از پرش — رود دود مردن از آن بر سرش ۲۳۹
درآورد چون کرد قطع سخن — زبان سخن‌پروری در دهن ۱۳۷
درآورد خوان دگر میوه‌دار — به سرسبزی و خرّمی چون بهار ۲۱۴
در آیینهٔ دین غباری که بود — هلالش به آیین صیقل زدود ۱۷۵
درا بادل پاک همچون حباب — بده خویش را بی تکلّف به آب ۷۱
در اثنای آن شاه گردون مقام — چو مهر فلک آمد اندر خرام ۱۹۰
در اثنای این نسخه نه ورق — که راز جهان می‌کند برطبق ۳۲۹
در اثنای ره کرده طرح شکار — در و دشت ره گشته میدان کار ۲۰۶
در احکام از آن روی کرد این رقم — کز افلاک نوری برآرد علم ۴۶
در ادراک معنی دلیری نماند — بدن را به جز ضعف پیری نماند ۷۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در اوّل ز آدم سخن ساز شد — دگر ز انبیا نکته پرداز شد ۷۱

در اوّل که بودند خیل رسل — نه خیل رسل کز جهان جزو و کلّ ۷۴

در اوّل که دین نبی شد عیان — ز کم لشکری می نبودش زیان ۸۹

در ایّام او دید بی‌التباس — تنِ فقر از اکسون شاهی لباس ۱۵۵

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست — پیکان به مثل غنچه جان پرور ماست ۵۰

دربرش پرنیان نیلی تن — چون پرند سپهر و جم پرن ۳۵۵

در بلندی چنان رفیع محل — که لگدکوب اوست اوج زحل ۳۲۰

در جام کسی نریخت صاف می عشق — کز دردی غم نساخت مالامالش ۳۱۶

در جهانی واز جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد ۳۱۵

درختان خرم از باد بهاری — گلستان کرده عزم پرده‌داری ۲۵۲

درختی‌تنش خشک وجسمش نزار — عجب آنکه ناکرده گل داده بار ۲۶۶

درخشید از اوج شرف اختری — کزو روشنی یافت هر کشوری ۱۳۲

درخشیدن تیغ عالم گداز — چو خور برق زن از نشیب وفراز ۲۳۵

در دهر به غیر شرب اصفا چه کنیم — جز همدمی جام مُصفا چه کنیم ۲۵۱

در رزم اگر کسی نشد روی به روی — از وی ره و رسم مکرمت هیچ مجوی ۱۱۳

درسلطنت‌خیال دویی به‌قرار ملک — باشد چو فکر کوته مشرک حکایتی ۳۲۴ .۹۳

در کشور دین‌وداد باد از خدای — هر فتح تو بر فتح دگر راهنمای ۱۷۲

در لطافت منزلی بس بی‌عدیل — سبزه‌اش ریحان و آبش سلسبیل ۲۵۹

درو بام آن جنّت بی‌قصور — منوّر شد از سرّ اللّه نور ۲۰۶

درونش زهر طعمه در امتلا — برونش مُرصّع چو درج طلا ۲۱۴

درونش گلشن از نازک نهالان — برونش روشن از مشکین غزالان ۲۱۷

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم — سیمرغ‌وار زیر پرآریم خشک و تر ۹۳

دُرّی چند در سمط انشا کشد — که آن عقد سر تا ثریا کشد ۲۰۱

دریغا که این چرخ مردم ربای — غم افزاست پیوسته نی غم زدای ۵۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دریـــن پـــرده ادراک را راه نـــیست — کس از راز ایـــن پـــرده آگـــاه نـــیست ۷۴

دریـــن ســـفره خـــوانـــی کشـــم بـــرملا — کـــه بـــاشد بـــه مـــعنی جـــهان را صـــلا ۷۸

دریـــن ظـــرف شَکـــر فشـــانی کـــنم — وزیـــن حـــرف شـــیرین زبـــانی کـــنم ۷۸

دریـــن مـــوج زن بـــحر سـیمابه‌کـــون — خـــرد شـــد بـــه غـــوص سـخن رهـنمون ۷۰

دریـــن مـــوطن اگـــر شـــاهی اگـــر مـــیر — کـــه آخـــر حکـــم ایـــزد گـــویدت مـــیر ۳۱۶

دریـــن نـــامه چـــون کـــلک مـــعنی طـــراز — دهـــن از بـــرای ســـخن کـــرد بـــاز ۷۱

دریـــن وحشت ســـرای وحشـــی آرام — چـــنین صـــیدی نشـــد بـــهرام را رام ۳۹۵

دریـــن وقت لاف کـــمال از کـــجا — تـــمنای هـــر قـــیل و قـــال از کـــجا ۷۲

دست از جـــنگ و حـــرب افشـــاندند — جـــنگ‌جویی بـــه یک طـــرف مـــاندند ۱۴۳

دعـــاهای فـــتحش نکـــردند رد — ز نـــصر مـــن‌اللّـــه رســـیدش مـــدد ۱۴۰

دعـــایی در صـــداقت صـــبح ثـــانی — ثـــنایی در وفـــا صـــادق مـــبانی ۹۰

دگـــر آن امـــام مـــحمّد عـــلم — کـــه وصـــفش نـــیاید ز حَـــد قـــلم ۷۶

دگـــر آن بـــه عـــلم لدن اوســـتاد — کـــه دیـــن را بـــه دانش اســـاسی نـــهاد ۷۵

دگـــر آن حســـینی امـــام ز مـــن — کـــه بـــودی در اتـــمام خـــلق حسَـــن ۷۵

دگـــر آن کـــه ارثش بـــود صـــفدری — ســـپهدار لشکـــر شـــه عسکـــری ۷۶

دگـــر آن کـــه دیـــن را تـــوقر ازوست — عـــلوم یـــقین را تـــبقّر ازوست ۷۵

دگـــر آن مـــه آســـمان قـــبول — کـــه اُمّ‌الائـــمّه است و بـــنت الرســـول ۷۵

دگـــرباره داد از خـــدا آگـــهی — نـــدای عـــلیٌّ ولیُّ اللـــهی ۱۷۵

دگـــرباره شـــاهنشه ارجـــمند — در آن خـــطه رحـــل اقـــامت فکـــند ۱۸۳

دگـــر چشـــم رحـــمت بـــرو بـــاز کـــرد — کـــه در پـــای شـــاهش ســـرافـــرازکـــرد ۱۳۶

دگـــر روی بـــرتابد از حکـــم شـــاه — بـــه جـــهل و ضـــلالت شـــود روبـــه‌راه ۲۷۰

دگـــر شـــاه لشکـــر گـــه پـــر دلی — عـــلیِ حســـینِ عـــلیِّ ولی ۷۵

دگـــر شـــاه مـــسند گـــه ارتـــضا — عـــلیّ‌رضا نـــخبهٔ مـــرتضی ۷۶

دگـــر گـــویی خـــطا اصـــلا خـــطا نـــیست — کز آن سان نقش و صورت هـیچ جـانیست ۲۰۸

دگـــر مـــهبط نـــور عـــلم خـــدای — عـــلیّ‌نقی شـــاه پـــاکـــیزه رای ۷۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دلا بشنو که بر شاه ملک‌زاد چه سان آمد همایون فتح بغداد ۳۰۵
دل از نور حق روشنایی گرفت به سرّ ازل آشنایی گرفت ۲۱۰
دلم را به نور هدی بر فروز دران غیر خود هر چه یابی بسوز ۷۲
دلی را اگر ناخن جور خست ز دستور عدل شه آمد به دست ۱۸۴
دلیران لشکر سران سپاه هم جنگ‌جوی و همه کینه‌خواه ۱۴۹
دلیرانه بر یک دگر تاختند پی قتل هم تیغ کین آختند ۳۴۱
دلیلت واضح برین مدعی ز وَاللّیل چون بگذری وَالضُّحی ۷۴
دلیلی که بر خصم حجّت ازوست روا حاجت اهل حاجت ازوست ۷۶
دماغ جان معطر از هوایش سواد دیده روشن از صفایش ۲۳۲
دم صبح ما نفحهٔ بوی او شب و روز ما روی و گیسوی او ۷۴
دم نای و آواز طبل رحیل شد از رستخیز قیامت دلیل ۱۹۰
دمی چون شدی باده آتش‌فشان ز طبع زمستان نماندی نشان ۲۷۱
دوات مرا درج دُرّ ساختی ز دُرّهای شهوار پرساختی ۲۰۱
دواتم که بحری ز دُرّ بود پُر به مخزن نهان بود چون درج دُر ۷۷
دوان کرد نخجیر کهسار گرد که سگ از خیالش کند بیش خورد ۲۵۴
دو پیکر مقامی چو جوزا رفیع ز ترصیع هرگونه گوهر بدیع ۱۶۷
دو خورشید تابان دو ماه تمام ازیشان تهی ماه و سال از ظلام ۷۵
دوران که شدند اهل وفا پامالش جورست و جفا امانی و آمالش ۳۱۶
دوش‌چشم من‌به خواب وبخت من بیدار بود تا سحرگه مونس جانم خیال یار بود ۹
دو صف پای بر جا چو کوه از درنگ زده چنگ در دامن حرب و جنگ ۲۷۷
دولتش یار وبخت یاور باد فلکش کمترین تکاور باد ۳۹۸
دو لشکر به کین درهم آویختند به تیغ دو سرخون هم ریختند ۲۸۳
دولشکر جگر گرم و دل بیقرار به خون تشنه بر طرف آن رودبار ۲۷۶
دو لشکر نگویم دو دریا نهنگ کشیدند تیر و تبر بهر جنگ ۲۷۵
دو لشکر نگویم دو دریای کین نموده به کین یک دگر را کمین ۵۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دهد پادشاهی به هر نیکبخت تهی سازد از رخت بدکاره تخت ۳۶۴
دهد پرتو این نیّر جانفزا بر آفاقیان تا به روز جزا ۴۶
دهد فرمان به دولت شاه بادین که رایض‌وار خنگش راکند زین ۱۰۷
دهل زن در آن رزمگاه سترگ به افغان درآورد طبل بزرگ ۲۷۸
رایات جهان‌گشای شاهی در حفظ حمایت الهی ۹۸
ربابی دمی دیگر از اضطراب به رنگی زدی نقش دیگر برآب ۲۷۱
ربع جهان که مسکن اولاد آدم است خشت مربعی است‌که فرش‌زمین تست ۳۲۴
رخش تافت بر رخش گردون خواصّ جهان شد ز تاریکی شب خلاص ۱۵۰
رُخش گلُ ولی با گِل آمیخته قدش سروبرگش ولی ریخته ۲۹۳
رخش مهبط آفتاب جهاد حسن خلق شاه حسینی نژاد ۷۶
رُخ شه چو بر مهر از دور تافت به دل سِرّنورُ علی نور تافت ۱۵۰
رستخیزی فتاد در آفاق مردم از گوشه‌ها فرا رفتند ۱۲۶
رستن ز غم و کسب معیشت ز حلال علم وادب و صحبت ارباب کمال ۳۴
رسول خدا را در این تنگنا چو لا احصی آمد بنای ثنا ۱۵۵
رسولی که بی‌یاری تیغ و تیر ز یک ماهه ره رُعبش آمد نصیر ۷۴
رعایا ازو در معافی همه درون ساده وسینه صافی همه ۳۹۰
رفت از بیم در درون حصار کار ایشان ز دست و دست از کار ۱۵۲
رفت ازیشان فروغ عیش وطرب روزشان تیره شد به صورت شب ۱۵۹
رقم کرد دست قضا بی‌درنگ ز دل وز سر دشمنان خشت وسنگ ۱۳۹
رقم گشته دیدند اصحاب دید بر اطراف آن فیه بأس شدید ۱۳۹
روارو برآمد زخیل وسپاه نهادند روی عزیمت به راه ۱۹۰
روارو برآمد ز درگاه شاه غبار درش پردهٔ مهر و ماه ۲۵۸
روان بهر صید از نشیب و فراز به قوّت چو شاهین به جُرأت چو باز ۸۵
روان شد چو بشنید بانگ رحیل ز مردم در و دشت و زرع و نخیل ۳۳۰
روان شد مواکب کواکب مثال به جان کرده فرمان شاه امتثال ۱۴۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روان شو که اقبال یار تو باد — جهانگیری و عدل کار تو باد ۳۲۶
روان طایر عقل ایشان ز سر — برون رفت از رهگذار بصر ۱۹۸
روان گشت آن فوج گردون شکوه — چو خیل کواکب گروه‌ها گروه ۱۴۷
روان گشت چون در چنان گیرودار — ز هر حلقه‌ای از زره چشمه‌وار ۱۶۹
روان گشت شاه فلک احتشام — ز راه سلامت به دارالسلام ۲۹۵
روان گشت لشکر ز ترجان زمین — عدو را به جان چون قضا درکمین ۱۸۰
رو به دشمن نِه، بران یکران مجو خیل وسپاه — در جهانگیری نشد محتاج لشکر آفتاب ۱۲۳
رود عکس هر یک ز دل تا دماغ — دهد نور چون کوکب چلچراغ ۷۱
روز روشن که شام ظلمانی — شد مبدل به صبح نورانی ۳۰۳
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم — شک‌نیست که کاسه‌های سر ساغر ماست ۵۰
رهد راکب آن ز بحر عمیق — شود غافل از وی به دریا غریق ۱۱۸
ریگ قعرش چون ثوابت پایدار — روشنی‌افروز چشم اعتبار ۲۵۷
رؤوس شهری و اعیان لشکر — امیران سپه اصناف نوکر ۲۱۶
ز آباء سلطان حیدر خصال — به حیدر کشیدش در آخر مقال ۷۱
ز آس و سمور آنچه اندوخته — شب و روز بر یکدگر دوخته ۳۵۴
ز آمد شد خنجر مختلف — شدی لام الف قامت چون الف ۱۶۹
ز آمد شد ناوک سخت کوش — کمان کرد سقف جهان چوب پوش ۱۳۳
ز اتمام آن چون فرح جوی شد — ز ارباب عصمت سخن گوی شد ۷۱
ز احباب این خاندان درگذر — چه امکان که گردد کف پای تر ۱۱۸
ز ارواح پاک امامان دین — همه رهنمایان راه یقین ۱۰۹
ز اسباب فارغ ز علّت تُهی — قضا و قدر را کند همرهی ۱۳۰
ز اطلس به هر خانه مفرش فکند — به هر صفه دیبای زرکش فکند ۲۴۴
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار ۲۸۷
زاعداء تا به کی غمناک گردیم — به هم چون آفتاب و خاک گردیم ۹۰
ز اقبال او عالمی بهره‌مند — تهی بزم احسانش از هر گزند ۲۱۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز اقبال او عالمی شادکام — الی مبعث قام یوم‌القیام ۲۵۵
ز اقبال این گلبن نو نهاد — که باغ نبی را بود خانه‌زاد ۷۷
ز اقبال شاهنشه نامدار — شد آن شهر ثانی دارالقرار ۲۰۶
ز اقبال شه فرخنده آثار — مسخر شد چنان ملکی به یکبار ۳۰۵
ز اکرام داری بر این عقدگوش — ز دُرّسازی آویزهٔ گوش هوش ۲۰۱
ز الفاظ خوش لشکر سرکند — به ملکی چنان عرض لشکر کند ۲۸۷
ز الوند شد جانب اصفهان — سیاهی لشکر جهان تا جهان ۲۰۳
زان پیش که از افق عیان گردد مهر — از عکس رُخش نور برد اوج سپهر ۱۳
ز اندیشه‌ایمن‌تهی از هراس — فکنده به بر آسمان‌گون لباس ۱۴۷
زاندیشه شیر گیر دلیر — برون رفت از بیشهٔ خویش شیر ۳۸
ز اندیشه فارغ تهی از هراس — به آئین مردی برون از قیاس ۲۸۳
ز انعامش جهان معمور بادا — ز بذلش تنگدستی دور بادا ۲۱۶
زان نگنجید در جهان سترگ — که جهان خُرد بود و مرد بزرگ ۳۴۵
ز انوار آن مهر عالم فروز — شب تیره دل شد مبدّل به روز ۷۷
ز انوار عدلش چراغ ظلام — مصون از خلل تا به روز قیام ۱۸۴
ز اوج جهانبانی و عزّ وناز — به مغرب نهان گشت خورشید باز ۳۰۸
ز اوج شرع شد ابری گُهرریز — فروشست از جهان احکام چنگیز ۳۵۰
ز اوج فلک توپ سنگین عمود — برآن سر که آرد فلک را فرود ۲۳۵
ز اوّل بدانسان جسارت کنند — بسی را از این خیل غارت کنند ۱۱۵
ز ایزد که وصفش بود منتقم — نباشد عطایی برو منهدم ۲۴۰
ز ایزد همه کام دل حاصلش — خوش آینده‌تر منزل از منزلش ۲۹۵
ز باد از فلک یافتی یاوری — کشیدی به چشم مه و مشتری ۲۴۳
ز باد دی نهان شد مردم چشم — درون پنبه همچون پنبه‌دانه ۳۱۹
ز بالا چو آید قضا و قدر — به ویرانی فرقه راهبر ۱۶۵
زبان چون گشاید بهر سرزنش — نشد هر طرف دشمنی بدمنش ۳۴۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز بانگ نعره و فریاد مردم ره بیرون شدن زان حلقه شد گم ۲۵۳
ز بحری درین بحر نیلی لباس کشیدند مرغان دریا هراس ۱۸۱
ز برق سنان زان سحاب عجب گهی گشته شب روز و گه روز شب ۳۸۹
ز برق نعل یکرانش پذیرد سر گردنکشان در خاک تحلیل ۴۹
ز بس افسرده شد طبع زمانه برون رفت آب و آبش از میانه ۳۱۸
ز بس تیرباران که آمد ز اوج شد از خون زمین بحر بسیار موج ۳۴۲
ز بس جنبش لشکر فوج فوج درآمد زمین همچو دریا به موج ۱۸۰
ز بس خوبی به چشم اهل ادراک بهشتی شد عیان در مسکن خاک ۲۷۲
ز بس زرکش افکنده شد بر طناب سراسر فلک بود و سیر شهاب ۳۵۲
ز بس زیربار گران سوخته به مردافکنی مرکب آموخته ۳۴۳
ز بس زیر پاپست گردد به کین نماند نشانش به روی زمین ۲۶۸
ز بس طعنهٔ نیزهٔ جان خراش شدی بستر خاک تن را فراش ۱۶۹
ز بس عدل این نقد آل عبا که برگ کهی برد جز کهربا ۱۲۲
ز بس کرد لشکر برآن ره عبور جهان تنگتر کشت از چشم مور ۳۳۰
زبس کز آتش و می رفت گلریز گلستان شد شبستانهای تبریز ۱۷۷
ز بس گرد آن لشکر بی‌کران بر اوج فلک ماه شد سرگران ۱۱۰
ز بس گرمی آن هوا در شتاب زحرّ سمومش سمندر به تاب ۱۸۸
زبس موج خون شد زمین‌زار سرخ شد از عکس آن سقف زنگار سرخ ۲۷۸
ز بس نیزه پیوسته تا ماه شد حریم زمین صحن خرگاه شد ۳۳۰
ز بعد حمد خلاق دو عالم که از حکمش خلافت یافت آدم ۹۰
ز بعدش بر اولاد عالم مدار مدار ظفر تا به روز شمار ۳۴۵
ز بعدش بر اولاد وآل عظام فلک یاور و بخت ودولت مدام ۳۳۵
ز بعدش چو مانند اولاد راد خداشان ز هر بد نگهدار باد ۳۹۶
ز بعد نبی شاه دلدل سوار سحابی که برق آمدش ذوالفقار ۷۴
ز تدبیر شه عالم‌آباد باد سراسر ز احسان او شادباد ۳۳۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زترس از دیار خودش عذر خواست — که باهم مه و مهر نایند راست ۳۸
ز تغییر دور حوادث پسند — مصون باد اقبالش از هر گزند ۲۰۶
ز تقدیر تدبیر چون جان گرفت — جهانی به تدبیر بتوان گرفت ۳۳۵
ز تقوی و زهدش لقب شد تقی — ز جود و سخا بر فلک مر تقی ۷۶
ز تو امر واز ما به سر تاختن — ز تو عزم و از ما سرانداختن ۳۲۶
ز تیغش که برقیست عالم‌فروز — شبستان آن عرصه شد همچو روز ۱۸۴
ز چین آورندش سر شهریار — که در ظرف چینی است می خوشگوار ۳۴۵
ز حظ نفس چون برتر نهی گام — ز قوت روح یابد جان و دل کام ۲۰۸
زحل هندوی حاجب آن اساس — درو مشتری پیرکوکب شناس ۱۸۴
ز حیدر نام سلطان فلک قدر — عیان شد کوکبی بی‌مثل و تمثیل ۴۹
ز حیرت بزد مشت بر سینهٔ کوس — بزد سنج بر هم دو دست فسوس ۲۷۸
ز خستمیّتش دیده دین اختتام — چو نو باوه عالم ازو شادکام ۷۶
ز خردی که پرورد از جهل گرگ — که گرگش نگردید خصم بزرگ ۱۰۰
ز خشت مهر ومه پادار سقفش — ز فیض حکم شه بسیار وقفش ۲۵۷
ز خلعت نیز یابی ارجمندی — ز اسب و تاج وافسر سربلندی ۲۱۶
ز دارایی ملک و اسباب جاه — غرض اینک دین باشدش در پناه ۹۹
ز دریا بلی نهر پیدا شود — عجب آنکه از نهر دریا شود ۲۷۸
ز دشمن برآریم هر گه دمار — درآید به کف از یمین تا یسار ۱۲۴
زده در دلو دست وقت ضرور — برده آب از زلال چشمهٔ هور ۳۲۰
ز راه کرم ترکِ خونریز کرد — عنان جانب تختگه تیز کرد ۱۳۷
ز رمحش که شمعی است افروخته — در آن ملک شدتیرگی سوخته ۱۸۴
ز روزن چنان گشت چشم دژم — کز آن سو توان دید ملک عدم ۳۴۲
ز روزی که گردون نشین شد اسد — فلک بر هدف تیر از ینسان نزد ۳۰۷
ز روی تواضع چو قد ساخت خم — شد اندر ره سرفرازی علم ۲۷۸
ز روی سکون اسب [رهوار] غازی — بر اعدا بنای سکون می‌شکست ۱۶۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زره آن‌چنان نرم دل پیش تیر — که این سوزن آمد مگر آن حریر ۲۷۵

زره بود اگر چه گره بر گره — گشادی گره نوک تیر از زره ۱۳۳

زره را چه یارای تدبیر بود — که هر حلقه‌اش جای یک تیر بود ۱۳۳

ز زنّاج و حشوش مشو نکته‌سنج — که حشوش ملیحست و خود مار گنج ۲۱۴

ز سبزه چمن فرش دیبا فکند — سمن خرده خویش در پا فکند ۲۰۳

ز سختی کوه و ز سستی رای — به کوه چنان جست اله دانه جای ۲۷۴

ز سنگ ار بود قلعهٔ کوه پر — خلل یابد از تیشهٔ سنگ بر ۲۲۱

ز سنگینی بار دل در زمان — قد همچو تیر عدو شد کمان ۱۷۱

ز سوسن نشدبرگی آنجا عیان — که با او نشد خنجری هم زبان ۳۹۷

ز سیمین تنان کردهمیان تهی — که اسباب را بد بود کو تهی ۲۴۴

ز شاه آبادکن دنیا و دین را — ز فیضش بهره ده روی زمین را ۳۰۵

ز شه باد و اولاد دین را مدار — به حق وصی صاحب ذوالفقار ۳۰۸

ز شهرش دیدهٔ آمال روشن — ز بهرش روضهٔ اقبال گلشن ۲۱۷

ز شه کاسه بغرا چنان جلوه‌گر — که رخسار خوبان دور قمر ۲۱۳

ز شیراز برتافت روی سمند — به کاشان عنان عزیمت فکند ۲۰۵

ز شیر شه و جلوهٔ بارگی — شد آن قوم را بیم یکبارگی ۱۵۱

ز طوف کویشان چون نازپرداخت — خداش از نور کاظم دیده ور ساخت ۳۰۵

ز عدلش چو دادی لباس از نخست — ز خیط بقا کن قبایش درست ۱۶۳

زعکسش زمین چون به صد رنگ شد — ادیم زمین لوح ارژنگ شد ۳۵۲

ز عکس نقره ورنگ طلا خاک — نمود از نجم ثاقب رشک افلاک ۳۸۰

ز عود سخن نغمه‌ای گوش کن — ز بسیار گفتن فراموش کن ۷۰

ز فتح و ظفر رایت افراخته — ز اقبال و دولت یزک ساخته ۲۷۹

ز قوس قضا تیرباران مرگ — چنان شد کز ابر بهاران تگرگ ۲۸۴

ز قول مورّخ شود راز جوی — ز تاریخ شاهی کند بازگوی ۷۷

ز قهر تو داریم ما بس شدید — به لطف تو گوییم هَلْ مِنْ مَزِید ۱۵۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زکارو زبارش توان کردنقل — که سرتابسر بود قانون عقل ۳۹۰
زکثرت در آن راه شد وقت سیر — زمین و آسمان تنگ بر وحش وطیر ۳۳۰
زکلکم برون رفت نقص شکست — دواتم به گوهر فشانی نشست ۷۷
زگردون گردنده آمد نشان — که دریا فلک بود وپل کهکشان ۱۶۱
زگرزگران اندر آن مرزوبوم — دل سنگ بدخواه شد همچو موم ۱۳۴
زگل میخ درش مه نور برده — خور از قندیل آن دستور برده ۲۵۷
ز لطف ابد یافته انتظام — مصون از خلل تا به روز قیام ۹۹
ز ما جرأتی رفت اگر در سخن — کرم ورز و زلّات ما عفو کن ۸۸
ز ما عفو کن کا ندرین گیرودار — نبیند عیان دیدهٔ اعتبار ۱۵۳
زمان تا بود روز و شب در عبور — مدار جهان بر سنین و شهور ۳۴۵
زمان را دور اگر چه بود مختل — به طور اوّلین گردید مبدل ۳۵۰
زمانش که خلق اند ازو درامان — بود با بقای زمان توأمان ۱۴۵
زمان صحبت هم صحبتان غنیمت دان — که‌می‌روندنه‌زانسان‌که‌باز پیوندند ۳۳۳
زمستان بود نزد مؤمن بهار — شب و روز آن گشته آسان دو کار ۱۷۸
زمستان کرده طرح عیش بنیاد — فکنده فرشها امّا ز فولاد ۱۷۷
ز مطبوعی آن چنان آب و گِل — فروشد درو طبع را پای دل ۲۱۴
ز مغرب آن‌چنان نوری عیان شد — که ضوء خرو مشرق نهان شد ۳۴۹
ز مهر آل ظلی شد جهانتاب — کزو ماه فلک شد روشنی یاب ۳۴۹
ز مهر و ماه مبین سعد و نحس هر کاری — که مهر و ماه درین قصّه نیز حیرانند ۹۳
زمین سرسبز و عالم تازه گردید — زمان را فیض بی‌اندازه گردید ۲۹۶
زمین شد پر از لشکر و آسمان — درین لشکر تن در آن خیل‌جان ۱۹۸
زمین گشت خرم ز باد بهار — ولی شد ز خون عدو لاله‌زار ۱۹۹
زمین نرم شد زیر پای ستور — که رضوان کند سرمهٔ چشم حور ۲۵۸
زمین وار شه کاسه‌های‌گری — فلک گشته سرپوش شان بر سری ۲۴۶
زمینی چون بهشت عنبرین پاک — سپهری لیک در معمورهٔ خاک ۱۰۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز نخل شرف میوهٔ بی‌عدیل ره شرع را همچو کوکب دلیل ۷۶
ز نخل و ثمر تا بماند اثر به پروردن میوه باشد سمر ۷۷
زند آن گهی بال بر یکدگر کند آتشی ظاهر از بال وپر ۲۳۹
زند کلک من نقش بندی بر آب که باید رقم کرد درصد کتاب ۷۲
زند گاه آتش درو چون شهاب که عمرت همین است دیگر متاب ۳۸۸
زنده گشتند آدمی و دواب در چنان ورطه از ترشحِ آب ۱۸۹
ز نورت باد شه را پرتو خاصّ ز فیضش‌جان ودل چون‌ذرّه رقّاص ۳۵۰
ز نور کوکب اقبال شاهی منوّر شد سفیدی تا سیاهی ۳۴۹
ز نو کردن داستان کهن ز آدم به این دم رسیدش سخن ۷۱
ز نون والقلم عقل خوردی قسم کمانش چو نون بود و تیرش قلم ۱۰۵
زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش ور نی نکند روح عزیزان بجِلَت ۱۵
ز نیروی تن آن چنان سربلند که از باد صرصر نیابد گزند ۲۶۶
ز نیسان ابر علی الشرف حسین و حسن لؤلؤ و او صدف ۷۵
ز وحشی غزالان مشکین بدن کند صفحه را رشک چین وختن ۱۸۱
ز هر جانب از تیغ خارا شکاف سر دشمنان رخنه شد تابه ناف ۱۱۱
ز هر درّه سنجیده بار سپهر به شاهین جوزا و میزان مهر ۸۲
ز هر سو روان شد عقاب خدنگ شد از تیر باران هوا تیره رنگ ۱۳۳
ز هر سوی لشکر عنان بر عنان ز هر سوی تیغ و ز هر سو سنان ۱۱۱
ز هر فتح از آن سان کند فتح باب که دستان رستم رود در حجاب ۷۷
ز هر گونه در وی مهیّا طعام ولی بهر خاصان نه اطعام عام ۷۸
ز هر گونه نقل و ز هر رنگ می نمودی فصول دگر فصل دی ۲۷۱
زهر گونه نقل و می دلپسند فزون‌تر ز اندیشهٔ چون و چند ۲۴۵
ز هر میوه‌اش عالمی شادکام الی مبعثِ قام یوم القیام ۷۷
زهره قوال آن نشیمن خاصّ مشتری بذله‌گوی و مه رقاص ۲۵۱
ز یاقوت شنجرف و مشک‌مداد مثل گردد از رنگ و بو در بلاد ۲۰۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ز یک سوی بهرام در قصد کین — بدان رابه جان چون قضا در کمین ۱۸۴
ز یمن دولت شاه جهان‌دار — عدو را خان و مان شد سرنگونسار ۳۴۹
زیمن مقدم شاه فلک مهد — به عشرت تازه شد نوروز را عهد ۲۳۲
زینت باغ شد گل و لاله — سبزهٔ بر دور لاله شد هاله ۳۹۳
زین طرف هم حجارهٔ سجیل — در عوض از تفنگ روان بی‌قیل ۳۸۲
ژاله‌نگشتی‌عیان کز نفس‌باد تند — عقد ثریا گسیخت ریخت دُر شاهوار ۸۴
سایهٔ لطف الهی آفتاب ملک ودین — وارث حق نبی شاه سلیمان انتباه ۳۴۶
سبزه‌اش تابه غایتی دلخواه — که از آن رشک برد مهر گیاه ۱۰۲
سبزه‌اش خرم چو دلها از نشاط — سنبلش چون زلف خوبان در بساط ۲۵۹
سپاهش ز راه جهاد و غزا — به فتح‌اند قابل به نصرت سزا ۱۶۳
سپاه غزا نیز چون صیدیان — گرفتند آن قلعه را در میان ۲۱۹
سپاه فلک قدر گردون توان — شدند از پی فتح باکو روان ۱۴۷
سپاهی در عدد ریگ بیابان — به عزم رزم چون صرصر شتابان ۳۹۸
سپر بودش آیینه رونمای — منوّر ز انوار صُنع خدای ۱۸۴
سپرها فکند و سنان‌ها شکست — سوی خنجر و تیغ بردند دست ۱۹۸
سپه باد صرصر عدو جمله خس — کجا خس کند وصل صرصر هوس ۱۲۱
سپهدار خورشید لشکر کشید — جهان کسوت ظلمت از سرکشید ۱۵۰
سپهدار لشکرگه دین و داد — قدم جانب تخت دولت نهاد ۲۱۰
سپهدار و سر خیل اسلام اوست — صف آرای آغاز و انجام اوست ۷۴
سپهر مهر دولت شاه بادین — در آن منزل به غایت یافت تسکین ۱۰۱
سپهری در آن مهر ومه بی‌شمار — ز مه تا به ماهی از آن طعمه خوار ۲۱۴
سخن پردگی نه فلک پرده است — سخن گوهر عرش پرورده است ۷۰
سخن را چو طاووس بخشد جمال — جمالی به خوبی به وجه کمال ۱۸۱
سخن را دهد زینت بی‌قیاس — گه از استعاره گه از اقتباس ۷۱
سخن راند ازان پس ز اجداد شاه — شد از نسبت کاظمی رو به راه ۷۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سخن زیب طغرای شاهنشی است — سخن را به حکم ازل همرهی است ۷۱
سخن شعله افروز شمع دل است — سخن نکته‌آموز هر عاقل است ۷۱
سخن فیض بخش دل و جان بود — سخن جان مرد سخن دان بود ۷۰
سخن کوته از دعوت بی‌شمار — شد آن رشک دارالقرار ۲۴۶
سخن کوته چو فتح این چنین یافت — به عالم دولت دنیا ودین یافت ۳۰۵
سخن گوهر دانشوریست — سخن جوهر و عقل کلّ جوهریست ۷۰
سر از بیم شمشیر آتش خواص — درآن غم که کی گردد از وی خلاص ۳۴۳
سراسر ظرفها از نقرهٔ خام — ز جنس سخته دروی کرده اطعام ۳۸۰
سراسیمه از هیبت انقطاع — سر و دست کردند با هم وداع ۳۴۳
سرافراخته نیزه چون راستان — بدو راستان گشته همداستان ۵۶
سرافراز دین‌شاه اعلی جناب — ظفر در عنان نصرت اندر رکاب ۱۵۶
سرافراز نخلی ز باغ جهاد — چو ناگه سرافراخت از پا فتاد ۴۲
سران سپه در زمان بی‌درنگ — تکاور به زین درکشیدند تنگ ۱۲۹
سرپیش زخم سنان بی‌مدار — بدانسان که برگ گل ونوک خار ۲۷۵
سرداستان شاه دلدل سوار — که بودش ز خلق نبی طور و دار ۷۱
سر سروران کاسهٔ بزم او — سران جهان عرصهٔ رزم او ۳۴۵
سرش را به پای سمند شه افکند — کزین به نمی‌باشدش سرفرازی ۳۴۶
سرعجز بر خط تسلیم نه — که از هر چه گویند تسلیم به ۳۸۸
سروش از عالم غیب این ندا داد — که آمد رایت شاهی به بغداد ۲۹۶
سر هیمه بر آسمان سود ازو — برآورد سوز اجل دود ازو ۲۴۰
سریر شهنشاهی و خسروی — ز ارکان اقبال شه کن قوی ۲۵۴
سزد گر فلک جامه نیلی کند — دگرگون رخ از ضرب سیلی کند ۴۳
سطح آبش بی‌غبار آئینه‌یی — چون خرد صافی دل از هر کینه‌یی ۲۵۷
سفر کردند و خود تاریخ آن بود — سیم به محرم اوّل روز نوروز ۳۹۲
سلیمان صفت خسرو نامدار — ظفر در یمین نصرت اندر یسار ۲۰۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سمن بر چمن کرد قصد هجوم	چو بر چرخ اخضر هجوم نجوم	۱۸۵
سمند سمندروش برق خیز	چو گردون توانا و چون برق تیز	۲۷۹
سمی نبی شاه باقرلقب	وصی ولی ماه وافر ادب	۷۵
سنان عدوافکن سرفراز	ازو گشته کوتاه عمر دراز	۵۴
سنان قلم را زبان تیز کن	به هر صف زشنجرف خونریز کن	۷۳
سنانهابه خون سرخ منقار شد	به خون عدو تیز گفتار شد	۳۴۲
سنین رمح او باشد شهابی	که گردد رهنما تا عرصهٔ نیل	۴۹
سواران صف عزم آراستند	به کین عدو از زمین خاستند	۱۹۰
سوی اصفهان راند وحشی زقم	که آنجا کند ربقه عمر گم	۲۵۴
سوی خیمهٔ شه چو کردی نظر	چو دیدی در آن شمع را مستقر	۹۵
سوی کعبه چه روم یثرب و بطحا چه کنم	یار اینجاست من دل شده آنجا چه کنم	۱۷
سهام تفک آتشین چون شهاب	پی رجم شیطانیان در شتاب	۲۳۵
سیمابی شد هوا و زنگاری دشت	ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت	۱۱۴
سیه فام و گلرنگ شد روز کین	زخاک و زخون آسمان و زمین	۱۳۷
شاطران در جلو نسیم اثر	هر یکی را به دست ناخج زر	۳۵۵
شاها ز بهر فتح تو آمد عروس نص	تو یوسفی و قصّهٔ تو احسن‌القصص	۲۲۹
شاه را مایهٔ امانی‌دار	عدل او را فلک مبانی‌دار	۳۷۲
شاهی که کمینه ملک او روم وری است	اورنگ‌نشین تخت‌جمشید و کی است	۱۰۳
شب از بهر طاعت وسیع‌المجال	پی روزه روزش سریع‌الزوال	۱۷۸
شبانروزی دوبار اطعام کردی	به هر یک فکر خاصّ و عام کردی	۳۸۰
شب غازیان زو تهی از ظلام	ولی روز شروانیان کرده شام	۱۳۲
شب کز سردی چشمه افلاک ببست	اشکم همه در دیدهٔ نمناک ببست	۱۷۶
شب و روز جاهت دل افروز باد	شبت قدر و روز تو نوروز باد	۹۷
شب و روز خورشید و مه چاکرش	زحل هندوی پاسبان بردرش	۳۲۸
شبی چون روز روشن در سعادت	دلیل اهل دولت بر سعادت	۹۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شبی روشن‌تر از روز دل افروز به معنی غم زدا چون روز نو روز ۹۵
شدآن خانه سرتاسر آراسته مهیّا در آن آنچه دل خواسته ۲۴۵
شد آن سقف از رنگ نقش فرنگ چو گردون ز قوس قزح رنگ رنگ ۳۵۲
شد آن قلعه سنگ بلا را هدف ز هر برج چون حُقهٔ پرخزف ۲۳۹
شد آن ماهِ نو بدر و بدر آفتاب فروغ رخش سوخت ابر نقاب ۷۷
شد از آسمان قدر قصرش رفیع بنای چنین نیست از وی بدیع ۱۵۷
شد از باطن خسرو کامیاب سرابی چنان مظهر فیض آب ۱۸۹
شد از تختهٔ جلقوه آن دکان شفق رنگ چون دامن آسمان ۳۵۴
شد از تیرباران در آن کارزار عیان بحر خون بر سر کوهسار ۲۶۹
شد از خانهٔ زین سوی تختگاه ز برج دو پیکر برون رفت ماه ۱۳۸
شد از ذکر این قبلهٔ هشت و چار چراغ اذان نوربخش منار ۱۷۵
شد از روغن آن سرزمین موج خیز در آن موج زن لؤلؤ دیگ ریز ۲۴۴
شد از فیض نیسان و ابر بهار محیط جهان پر دُرّ شاهوار ۱۸۵
شد از کین در آن عرصهٔ هولناک به خنجر گریبان جان چاک چاک ۱۹۷
شد از محض دین پروری و جهاد برین جمله حکم از سر اجتهاد ۱۱۰
شد از مقدمش آن بهشتی مقام بر اسلامیان رشک دارالسّلام ۱۸۳
شد از مهر رویش به چشم خرد عیان راز سِرُّ اَبیهِ الْوَلَدْ ۱۶۷
شد از نام این یازده ذات پاک مشرف چو عرش برین فرش خاک ۱۷۵
شد اکنون وقت آن کز یُمن تدبیر جوانی گیرد از سر عالم پیر ۱۱۲
شد اندیشهٔ آن همایون همای که بر خاک بطحا شود سایه‌سای ۳۳
شد این قصّه مرغ دلش را هوس که از چوب برخویش سازد قفس ۱۲۸
شد در آن گلستان ز تابش مُل چهرهٔ مهر طلعتان گُل‌گُل ۲۵۰
شد روان شهریار دین‌پرور وز یمین و یسارفتح وظفر ۳۶۶
شد ز بد طالعی و سوء عمل روز اقبال شان به شام بدل ۱۵۲
شد ز نظاره چشم‌شان خیره روزشان گشت همچو شب تیره ۱۵۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شد ز یخ آیینه فام عرصهٔ روی زمین نامیه شد نا امید ور برسد نو بهار ۸۴
شد سمن از هوای روح‌افزای چون عذار نگار غالیه سای ۳۹۴
شده خرگه ز محبوب خوش آواز سپهری زهره در وی نغمه پرداز ۱۷۷
شده زهره چون لعبتان طراز به آهنگ قول و غزل نغمه‌ساز ۱۸۴
شدی کوتهش زان کشاکش نفس نگشتی اگر شست فریادرس ۱۰۵
شرار مجمر و عودش به هر سوی بسان شاخ گل خوش رنگ وخوشبوی ۱۷۷
شکسته در آن قلزم تیزموج ز باد فناکشتی فوج فوج ۲۶۹
شمار سنینش چنان پایدار که چترش کند سایهٔ روز شمار ۱۴۰
شمسهٔ هر یکی چو بدر منیر کش به دور قمر فتاده مسیر ۳۵۵
شناکرده هر شام در وی سپهر مهش ماهی و مرغ آبیش مهر ۱۴۷
شنیدم که مرغیست ققنس به نام که چون زندگی یابدش اختتام ۲۳۹
شنیدی که فردوسی خوش رقم چه سان زد نوا از صفیر قلم ۹۸
شود رایتش هادی راه دین مصون ماند از چشم بدخواه دین ۱۴۵
شود رهنمون تیغ دین‌پرورش کند زینت شرع و دین جوهرش ۷۶
شود عاقبت از چنان اختلاف سیه روی در عقدهٔ انخساف ۲۷۴
شود فارغ از غم تهی از خلل دل تنگ فسحت سرای امل ۳۳۷
شود هر که را شیوه سوء ادب بدل گرددش روز روشن به شب ۹۸
شه از لطف خاصت سرافرازباد برازندهٔ تخت اعزاز باد ۲۴۰
شها شهریارا تو آن سروری که ازیمن اقبال نیک اختری ۱۱۳
شه با داد دین از یاری بخت به دولت کامران بنشست بر تخت ۹۶
شه خورشید ز اسفندارمذ ماه به فروردین زده فیروزه خرگاه ۲۵۲
شهری که در آن فرض شدی نافلها وز هر طرفی جمع شدی قافلها ۲۳۶
شهری که درآن فرض شدی نافله‌ها و ز هر طرفی جمع شدی قافله‌ها ۳۲۱
شه معدلت گستر دین پناه چو فارغ شد از نالهٔ دادخواه ۱۸۴
شهنشاه برباره چون شد سوار برآمد خور از قلعهٔ کوهسار ۱۵۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شهنشاه دین‌پرور حق پرست چو آورد بر قلب دشمن شکست ۱۷۱
شهنشاه دین‌دار با تخت و تاج که از تاج و تختش برد دین رواج ۱۷۵
شهنشاهی که پوشانید بی‌عون به حکم کن لباس خلق درکون ۲۸۶
شهنشه چو جان لشکری همچو جسم چو گنجی که باشد نهان در طلسم ۱۹۵
شهنشه چو فارغ شد از داروگیر سوی تخت افکند عزمش مسیر ۱۳۷
شهنشه که راهی چنین پیش برد به اثبات فرزندی خویش برد ۱۱۸
صبا خاطر سبزه [شست] از غبار هوا در عوض کرد شبنم نثار ۲۰۳
صبا خندان وبلبل نغمه‌پرداز برای تهنیت مرغان هم آواز ۲۵۲
صبا کرد در اعتدال اهتمام مشام جهان بارزست از زکام ۱۸۵
صبح بر شاه مهر کرد عیان در پس پرده هر چه داشت نهان ۱۰۹
صراحی این همه روشن دلی از آن دارد که هرچه در دل او هست‌برزبان‌دارد ۲۵۱
صغیر و کبیرش به آیین جنگ گرفته کمان و کشیده خدنگ ۲۲۲
صف آرای این لشکر بی‌کران به میدان حکمش دو صف انس و جان ۷۴
صفای ساحتش نور دو دیده هوای جنّتش مشک خمیده ۲۳۲
صفای صفوت رویت بریخت آب بهار هوای جنّت کویت ببیخت مُشک تتار ۸
صف لشکری کرد هرکوه و دشت بسان افق آن چنان حلقه گشت ۱۸۲
صفیر درش روز و شب در نداست که‌ای اهل امّید حاجت رواست ۷۶
صفیر نفیر قیامت خروش تهی کرد مغز خرد را زهوش ۱۹۰
صفیر نفیر و دم کره نای بیفکند بنیان طاقت ز جای ۲۷۸
صلای باده زد شاه ملک ذات بیا ساقی که فی‌التاخیر آفات ۳۰۵
صلوة و سلام نبی یاد کن دل لشکر و لشکری شاد کن ۷۴
صورتش آبخور ز عین صفا بباطنش همچو شهد فیه شفا ۳۵۳
صورتش سروسایه پرور ملک سایه‌افکن همیشه بر سرملک ۳۵۵
صید از بس که به پشت آوردند پشته‌ها سر به فلک برکردند ۲۶۲
صیدیان جانب خرگاه شدند صیدآور به سوی شاه شدند ۲۶۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ضعیف حرفه ورز باربردار — که نوروزست و عیدش روز بازار ۲۱۶
ضعیفی عجب رفته دور از خیال — ز ضعفش به تن چون خلال اختلال ۲۹۳
طایر چرخ بال بگشاده — بر سرش چون همای ایستاده ۳۶۶
طایری گر فراز آن جا کرد — طعمه از دانهٔ ثریا کرد ۳۲۰
طبعشان جنگجوی و حرب طلب — جنگشان کار روز و فکرت شب ۴۱
طبق را چون صدف کز دُر بود پُر — برنج پاک طینت کرده پر دُر ۳۸۰
طبق شد ز پالوده با آب وتاب — بنایی گِلش قند و آبش گلاب ۲۱۴
طرازندهٔ نامهٔ شر و خیر — جواد قلم را چنین داد سیر ۳۲۹
طرح قشلاق و فکر عیش نهاد — بر رخ بخت باب عیش گشاد ۲۶۵
طعام زمین لقمهٔ خوان او — زمان عرصهٔ بحر احسان او ۳۲۸
طلایه روان شد به گِرد سپاه — چو دور قمر گرد این خوابگاه ۲۲۶
ظفر از عقب نصرتش درجلو — که دید این‌چنین مرکب تیزرو ۳۹۶
ظفر هم‌عنان نصرت اندر رکاب — ز دنیا ممتّع ز دین بهره‌یاب ۲۷۹
عالم شود از جمال او نورانی — آن روز که پرده برگشاید از چهر ۱۴
عجب آنکه چون صوفیان در بقاع — کباب آمد از قول خود در سماع ۲۱۳
عجب پیر تدبیر بود دولتی — هژبر انتقامی اسد صولتی ۱۵۰
عجب نبود ارگشته باشد رقم — به انگشت او وصف نون وَ القَلَم ۷۵
عدو دید روزی قیامت نهیب — تهور برافشاند دست از شکیب ۱۹۸
عدو رابه کلّی پروبال ریخت — ز نخل امل بار ادبار ریخت ۱۷۱
عدو راکه خواهد نپاید به جا — ز طعن سنان سرزنش‌ها نما ۱۹۴
عدو کآمد از تیغ و خنجر به تنگ — ز گرزگران آمدش سر به سنگ ۱۶۹
عرق کرد چون اسب شاه از شتاب — ملک راند لختی برابر خوشاب ۱۷۹
عزمت چو کند شبی سوی گردون راه — از بیم تو پاره پاره گردد دل ماه ۱۰۷
عزیمت به صحرای دیگر کنیم — ز گُل بالش از سبزه بسترکنیم ۱۸۸
عساکر شوند از یمین و یسار — سراسر به عزم شماخی سوار ۱۱۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عطارد خطی داده در بندگی — که فرموده شاهش نویسندگی ۱۸۴
عقابان پریدند از آشیان — چو برخاست زه از کمان کیان ۱۹۶
عقابان در عقوبت راه‌پیمای — شتابان اوج گرد و چرخ فرسای ۲۵۳
عقابان فولاد منقار چست — به هر سو پریده ز شست درست ۱۱۱
عقاب خدنگ از کمان تیزپر — که چون عقل سازد نشیمن ز سر ۲۳۵
عقاب خدنگش به نیروی بال — کند تنگ بر نسر طایر مجال ۸۵
عقار از عزم لاچین رم نکرده — غمش جز از بنی آدم نکرده ۲۵۳
عقل نظارهٔ اوجش اگر اندیشه کند — بی‌گمان از سر اندیشه فتد دستارش ۲۱۹
عَلَم چون ز بسم الله افراختی — مُزَیّن به ثوب ثنا ساختی ۷۴
علمدار چون صبح صادق نفس — علم جانب یزد برد از طبس ۲۴۳
علمدار شاهی علم برفراشت — جهان چتر اقبال بر سرفراشت ۱۴۹
علم ومهچه‌اش عیان از دور — شجر موسوی و آتش طور ۳۵۵
علی بود آن نازنین را علَم — که رانده قضا بر علوّش قلم ۳۳
عمرها راه بیابان وفا پیمودم — تا دمی در قدمت از همه غم آسودم ۲۹۸
عنان داده در دست نصرت قرار — شدند از پی غزو یکسرسوار ۱۲۹
عنان داری مرکب تیزرو — به دست هزیمت شدش در گرو ۱۳۶
عنان درعنان لشکر شهریار — روان شد به تایید حق زان دیار ۲۰۵
عنان عزیمت کشد سوی کین — تُهی سازد از خصم روی زمین ۱۰۶
عنان گردان شدند از ره دلیران — به سوی شیریان مانند شیران ۱۲۱
عوان مقرر فن بد سگال — به عون عنایت شده پایمال ۳۹۰
عیان روغن از قلیهٔ زنگی ز دور — چنان کز سواد شب‌قدر نور ۲۱۳
عیان شد در آن کوه گردون نشان — عجب ره روی راست چون کهکشان ۲۸۰
عیان کرد بر لشکر شهریار — نسیم ظفر کار باد بهار ۱۷۱
عیان گشت بر شاه حیدر وقار — رُخ فتح از آینهٔ ذوالفقار ۱۳۵
عیب نبود چو خوانیش بالفرض — جنّةٌ عَرضُهَا السَّماءُ وَ الأَرضُ ۲۵۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غالب شده از ماست پیمبر به کلام ماراست ز عون حق بهر جنگ اقدام ۱۰۰

غباری بدان گونه انگیختند که خود خاک بر فرق خود بیختند ۳۸۹

غربت طلب ار طالب جاهی و جلال چون نفع سفر پنج بود در همه حال ۳۴

غضب را به دل چون پیمبر کظیم به جان مظهر سِرّ خُلق عظیم ۷۵

غلامانش ز روی عزّ و تمکین یکی گفتی دعا و دیگر آمین ۹۶

غنچه از شرم روی شاهد غیب دل پر خون کشیده سر در جیب ۳۹۴

فرازش اگر مرغ مأوا کند پی‌دانه رو در ثریا کند ۱۴۷

فراز فلک رایت افراختی به فرق جهان سایه انداختی ۲۳۰

فراز کنگره‌اش طایری که سازد جای هزار مرحله ز اوج سماک دور بود ۲۲۷

فراز و شیب ره از رهروان گرم مپرس که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست ۲۶۸

فرس ابر بود و شهنشه ملک زمین از قدومش قرین با فلک ۱۷۹

فرش دکان نموده سنگ رخام سقفش از شیشه چرخ مینافام ۳۵۴

فرمان فرمای حکم شاهی بر طبق ارادهٔ الهی ۱۳۷

فرود آمد از عون پروردگار سپهدار پیرامن آن حصار ۲۱۹

فرو رفت خون عدو تا به آب زمین رفت و شد پردهٔ آفتاب ۱۳۷

فرو رفت سیلاب خون تا به آب خور از خاک افکند بر رخ نقاب ۱۶۹

فرو ریخت آن سدّ گردون نما مگر شد عیان یوم نطوی‌السّما ۲۸۰

فرو ریخت از نخل تن باد مرگ سرو دست چون میوه و شاخ وبرگ ۳۴۱

فرو ریخت لشکر ز بالا به شیب چو باران که ریزد برون از حسیب ۲۲۶

فرو ریز یک جرعه از کلّ مرا که از کلّ دهد غنچهٔ دل مرا ۷۲

فزونست کار تو از شک و ریب کجا عقل مردم کجا علم غیب ۱۲۳

فضایی چو فردوس بازیب وفر ز هرگونه دعوت در آن ماحضر ۲۱۳

فضایی دورتر ز اندیشه مدّش برون ز ارباع گیتی چارحدّش ۲۱۱

فضایی همچو فردوس برین پاک بهشتی لیک در معمورهٔ خاک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فضایی همچو فردوس برین پاک — بهشتی لیک در معمورهٔ خاک ۳۵۶
فکند بر سر ما سروت از کرم سایه — مبادا ز سر ما دور سایهٔ کرمت ۲۰۹
فلک از بقاگر نشانم دهد — اجل چند روزی امانم دهد ۷۸
فلک باد در زیر فرمان شاه — دعای ملک صرف بر جان شاه ۳۱۴
فلک سنگی از کان فیروزه‌اش — خراج جهان خرج یک روزه‌اش ۳۶۴
فلک کرد آغاز دور بدیع — خور آمد سوی تختگاه ربیع ۱۸۵
فلک گفت گردون غلام تو باد — ملک گفت عالم به کام تو باد ۱۹۱
فلک یاور و بخت یار تو باد — مراد دل اندر کنار تو باد ۲۰۱
قبای بقا بی‌کم و کاست نیست — دریغا که برقد کس راست نیست ۵۸
قَدْبَدَا مَشْهدُ مِولایَ أنیخوا جَمَلِی — که مشاهد شد از آن مشهدم انوار حلی ۳۰۲
قدر چاکر و لطف حق یار او — خدا در دو عالم نگهدار او ۳۹۶
قدر دل و پایهٔ جان یافتن — جز به ریاضت نتوان یافتن
۲۹۱ .۶۱
قدر سنج این عرصهٔ نه سریر — چنین کرد تقدیر این داروگیر ۳۳۶
قدش باغ دین‌پروری را نهال — عجب‌تر ز نخلی که بندد خیال ۷۶
قدم بر سر تخت شاهی نهاد — مشرّف شد از مقدمش آن بلاد ۱۳۸
قضا با حکم شاهی هم عنان باد — حریم آستانش آسمان باد ۳۵۶
قضا ساخت از بعد چندین گزند — بنایی از آن کلّه‌ها سربلند ۲۵۴
قضاکار خود می‌کنند بی‌رضا — تو باری رضا ده به حکم قضا ۳۸۸
قضا کرد جام اجل را پُر از خون — پی‌عشرت دشمن‌شاه غازی ۳۴۶
قضاگر دفتر گردون گشاید — بدینسان داستانی برنیاید ۳۹۵
قضا یار او چون به روز و شب است — چه غم گر عدو زین سبب در تب است ۳۹۶
قفس گر بود از پی حفظ طیر — ولی مرغ از آن دور افتد زخیر ۱۲۸
قفس‌ها شکستند بر مرغ روح — گشادند از فتح باب فتوح ۱۹۸
قلعهٔ گلستان که بود بهشت — شد بر ایشان زدود آه کنشت ۱۵۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قماطش پرده‌های دیده کردند نگاه از هیبتش دزدیده کردند ۴۸

قمرکمترین پیک فرمان‌برش به پیش جلو منتظر بردرش ۱۸۴

کار لشکر ز فکر جنگ و جدل به حضور و سرور شد مبدل ۱۴۳

کاسه‌ها کرده پر ز شهد وشکر لیک خوشبوی‌تر ز عنبرتر ۳۵۳

کای پادشه کشور صافی خردان خرم ز تو نیکوان و بد حال بدان ۱۸۶

کای پادشه کشور عدل و انصاف با حکم تو کس را نبود حد خلاف ۹۱

کای خدا تا بود زمین وزمان از شهان مستقرّ امن وامان ۳۷۲

کای خدیو بلند آوازه کز تو گردد رسوم دین تازه ۸۵

کای دست تو از زور نبی نیرومند وی شست تو با شست ولی هم پیوند ۱۰۵

کای شهنشاه موسم رزم است چه محل فراغت و بزم است ۳۶۶

کای گشته در زمانه ز بسیاری حشم آشوب ترک و شورِ عرب و فتنهٔ عجم ۱۸۶

کبوتر جُرّه را انباز بودی مقام کبک پشت باز بودی ۲۵۳

کجا نکتهٔ وافی و کلک من کجا گوهر صافی و سلک من ۷۲

کجا یک زمان امن جانش دهد نه حکم الهی امانش دهد ۱۶۵

کرا تاج اقبال بر سرنهاد که از خاک ادبارش افسر نداد ۵۸

کرا داد نقد ممالک به دست که ناورد بر ملک و مالش شکست ۵۸

کرم را ولی چون کند سفره‌باز ازو پر شود وحش را دست آز ۳۰۷

کریمی که بخشایش و جود ازوست جهان سربه سر گشته موجود ازوست ۷۹

کز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار ۱۴۸

کز سواد دیده‌شاید فرش‌ماوایی‌که‌هست بال روح قدس جاروبش ز روی امتنان ۳۰۱

کزین گونه تابنده ماه منیر به زیر زمین شد ز چرخ اثیر ۴۳

کسی را سرتخت مأوا نساخت که از تخت بر تخته‌اش جا نساخت ۵۸

کسی را سزد شاهی بی‌زوال که هرگز نگردد ز حالی به حال ۶۶

کسی راکه عقل و خرد کامل است ز دنیا ودین بهره‌اش حاصل است ۲۷۰

کسی راکه مرگش ملامت نمود زدن سر به سنگ ندامت چه سود ۱۶۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کسی کز عطش باید او را عذاب | چه دریا کند منزل و چه سراب | ۱۶۵
کسی نیک بیند به هر دو سرای | که نیکی رساند به خلق خدای | ۳۴۸
کشد تیغ کین شرقیان را به فرق | شفق‌گون کند دامن ملک شرق | ۳۴۵
کشد سوی تدبیر رای خبیر | که تدبیر دلکش‌تر از تیغ و تیر | ۳۳۵
کشد هیمه برگرد خود بی‌شمار | کند بر سر هیمه جای قرار | ۲۳۹
کشیدند گردان به عزم رحیل | به زنجیرها کوس برپشت پیل | ۲۵۸
کشیده به آهنگ نخجیر صف | ز آهن بنایی روان هر طرف | ۲۰۳
کمان ابر و شست یلان برق تیز | همه تیرباران در آن رستخیز | ۱۳۳
کمانش که میزان عدلست و داد | به شاهین ره عدل را داد داد | ۱۸۴
کمان فلک خم پی‌تیر اوست | سرانجام گیتی به تدبیر اوست | ۱۰۶
کمان کرد از زور بازو گله | گره بر گره گشت کار چله | ۱۰۵
کمری چون مجره پرگوهر | هر یکی قیمتی تراز مه وخور | ۳۵۵
کمندار شود رشته‌های شعاع | بُود کوته از غایت ارتفاع | ۱۴۷
کمین با شه‌اش را به روز شکار | بود طعمه از چینه‌دان عقار | ۸۵
کمین پایه‌اش ساز چرخ بلند | به گیتی نگه‌دارش از هر گزند | ۸۸
کند از برق تیغ ظلمت سوز | شب ما روز و روز ما نوروز | ۳۷۲
کند تاریکی سرما کناره | چو گردون باغ گردد پرستاره | ۱۰۷
کند در دم آن قوم را سربه سر | سرو تن مرصّع به تاج و کمر | ۱۱۵
کند صید آهوی مُشک از خطای | که‌دربزم خاصش‌بود عطرسای | ۳۴۵
کند طرح باغی عجب دلفریب | ز هر گل چو باغ فلک دیده زیب | ۷۷
کند فیض سحابی زنده مرده | به طبعش می‌رسد دهر فسرده | ۱۰۷
کند گاه ظلم و کشد گه وبال | نه اندیشد از حاکم ذوالجلال | ۳۳۷
کند هر زمان در تنی روزنی | ز هر روز نی جان برد از تنی | ۳۴۲
کند یک به یک را از آن سان به بند | که گردد ز عمر ابد بهره‌مند | ۱۸۱
کنون چون درآیند یکسر به دست | نخواهد برآن فرقه اصلاً شکست | ۱۱۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کنون شد وقت آن کز فرّ اعزاز ز لطف شه توان گشتن سرافراز ۹۰

کنون وقت آن شد که از رأی و عقل ز تاریخ شاهی دهد داد نقل ۷۱

کنون وقت آن شد که کلک دبیر رساند اساسی به چرخ اثیر ۷۷

کنون وقت آن شد که کلک هنر نهد رو به ترتیب سلک گهر ۲۰۱

کنیم اعدای‌دین را در زمان پست زمام عالمی آریم در دست ۱۰۸

کواکب عدد خیل گردون نهیب که از عزم آن خصم شد ناشکیب ۲۶۷

کوته کنم حدیث که در کار مال و ملک غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

۳۲۴ .۹۳

کورا ز تصرّفات این تودهٔ خاک بر دامن همّت ننشیند گردی ۳۶۳

کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسرست هرکه قانع شد به‌خشک‌وتر شه‌بحر وبرست ۲۹۹

کوکب آن گروه فارغ بال آمد از اوج در حضیض وبال ۱۵۲

که آرد عدم رابه شکل وجود دهد جنس نابود را رنگ بود ۳۳۶

که آمد در آن باره بهر عروج قوایم ستون و مراکب بروج ۱۶۸

که از ابر احسان به لطف ازل شود از تو سر سبز دین و دول ۸۸

که از بعد حمد خدا در کلام صلوتست لشکرگشا والسلام ۷۴

که از بیم شه گر گریزد نهنگ درآرندش از روی مردی به چنگ ۱۱۷

که از حبیب صولت برآورده دست به یک حمل دستش دهد صد شکست ۳۳۷

که از شست ما گر گریزد چو تیر به دست قضا باز گردد اسیر ۱۲۵

که از عهدهٔ شُکرت آید به در که توفیق باشد عطای دگر ۱۵۵

که از عین اقبال و فرط کمال جواهرشناسی و دریا نوال ۲۰۱

که از کوکبی نجم ثاقب کند جهان را به حفظش مراقب کند ۳۸۸

که از ماه رخسار هر مهر چهر گرفتی شعاع دگر چهر مهر ۲۷۱

که اعیان این جمع کشورگشای به تعداد لشکر گمارند رای ۸۹

که افتد اگر مهر در سایه‌اش شود نور آن سایه سرمایه‌اش ۴۶

که انوار وحدت شود رهبرم به کثرت دگر در نیاید سرم ۷۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که او باشد شه و ما بنده باشیم — به جان در خدمتش تا زنده باشیم ۹۰
که ای ذرّه‌پرور شه کامیاب — به عزمی که پای آوری در رکاب ۸۲
که ایشان تا قیامت شاه باشند — ز رسم دین و داد آگاه باشند ۳۰۵
که ای شاه با دانش دین پناه — ترا باد نصرت ز عون آله ۹۶
که ای شاه دین‌دار فرخنده بخت — ز مهر و سپهرت سزد تاج و تخت ۸۸
که ای صوفی شراب آن‌گه شود صاف — که در شیشه برآرد اربعینی ۲۵۰
که اینست آیین ظل اللهی — کز ایشان کند همّتش همرهی ۳۶۳
که این نوگل گلشن سروری — که خُویش دهد بوی جان پروری ۲۰۶
که بادا تا ابد دور از تباهی — بنای عرصهٔ اقبال شاهی ۲۸۶
که با رسم صیداست و آیین جنگ — درین آبگون دور فیروزه رنگ ۲۵۴
که با شاه هرکس شود رو به روی — ز بختش نشاید دگر گفت وگوی ۱۳۶
که باشد کز رهِ شیری و مردی — کند با ما مخالف هم‌نبردی ۱۲۱
که با گرج افتند در کش مکش — نهنگان این لشکر به خروش ۱۱۰
که باور کند تا چنین بی‌گمان — ز دریا دهد عالمی را امان ۱۱۸
که بحریست جاری ازو نهرها — ز هر نهر آن آبخور شهرها ۷۱
که بر تخت فرمان روایی نشست — که از تخت رخت عزیمت نبست ۶۶
که بردارد از چهرهٔ روزگار — شعاری که دین را نیامد به کار ۱۶۳
که بیرون ازین گوهر آبدار — نشاید زجنس دگر گوشوار ۷۱
که بی‌شبهه بر درگه کبریا — بضاعت بود طاعت بی‌ریا ۱۵۵
که بی‌شبهه پیرایه جاه ماست — سر شیروانشاه در راه ماست ۱۰۹
که تا بحر معنی کنی موطنت — صدف سان پر از دُر شود باطنت ۷۱
که تا خاک پستست و گردون بلند — ز لطف و غضب عالمی بهره‌مند ۲۴۰
که تا در جهان شیوهٔ سروریست — فلک را بر اهل زمین برتریست ۳۱۴
که تا رسم شاهی بود در جهان — مباهی بود مرغ و ماهی بدان ۲۷۹
که تا سر عیان بود از پای کار — گل سرخ و خشتی همه روی‌دار ۱۳۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که تا صحن گردون بود سبزه‌زار — برآید گل و بشکفد نوبهار ۲۵۹
که تاظلمت و نور باشد به دهر — وزیشان جهان را شب وروز بهر ۳۰۸
که تاماه و گردون کند دور وسیر — ازو باد عالی بناهای خیر ۱۸۴
که تا مه فزون گردد وکاسته — بود خوان گردون بر آراسته ۳۲۸
که تا هست شاهی و ظل اللّهی — نگردست فتح این چنین همرهی ۳۴۴
که تا هست ممکن بقا آل را — ز خدّام شه‌دار اقبال را ۲۱۰
که تحسین واحسانت ای دادور — لباست وتاجست و زیبست وفر ۱۸۱
که جا کرد در بیشهٔ نرّه شیر — که شیرش نیامد به کشتن دلیر ۱۰۱
که جمعی ز عصیان به آهنگ کین — ببندند حصنی بدانسان حصین ۱۱۵
که چابک سواران میدان کین — تکاور در آرند در زیر زین ۱۱۹
که چون آن فروزان بلند آفتاب — نهان کرد رو در نقاب سحاب ۳۳
که چون منتهی گشت فصل شتا — زبان گل ولاله شد خودستا ۱۸۵
که چیزی که در تحت امکان بود — وگر بحر باشد و گر کان بود ۳۶۳
که حرب علی با چنین بد سزا — ز هر چیز به تا به روز جزا ۷۵
که حیفست دُرّی چنین شاهوار — که از بحر گوشت فتد بر کنار ۲۰۱
که خواندست در داستان کُهن — که گفته است از راویان این سخن ۳۴۴
که دادند حقّ شد چو یاورترا — به دولت عنان تکاور ترا ۱۲۳
که دارد به جز پاکی این دست‌رس — که گیرد به خود یک سر مو زکس ۱۲۲
که در سیر این بحر شام و صبوح — مرا اهل بیت‌اند کشتی نوح ۱۱۸
که درصورت او پادشاهی کند — به راه هدی دین‌پناهی کند ۳۶۴
که در کشور شاه اقلیم‌گیر — ز خرد وبزرگ و امیر و وزیر ۳۲۲
که دستش ز معجز به ایمای تیغ — بریدی نمدهای نمناک میغ ۷۵
که دستور این لشکر اندر بلاد — بر آیین عدلست و قانون داد ۱۲۲
که دلها ز اقبال شه شادباد — ز عدلش همه عالم‌آباد باد ۲۹۵
که دیده درین معبر پرشتاب — بنایی که باشد مدارش بر آب ۱۵۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که زمی ماه چهره گلگون کرد ماه را دل ز رشک پرخون کرد ۲۶۵
که شاهنشه عادل دادگر به عزم خراسان بود راهبر ۳۲۲
که شاید چو اسبش ز میدان برد تواند کزین بزمگه جان برد ۱۳۶
که شها گر دهی به جان زنهار عرض حالیست گوش بامن دار ۳۰۰
که شه را چو از عدل دارد اثر دهد دست، هر لحظه فتح دگر ۲۳۰
که شه را در آفاق پاینده‌دار به نور عبادت دلش زنده‌دار ۲۷۱
که شه وارث دین پیغمبرست مقام عدو برتر از خیبرست ۲۱۹
که شیرانشه افتد چو در دست ما سر تخت گیران شود پست ما ۱۲۴
که شیری ز مغرب شود در کمین خورد طعمه از ببرمشرق زمین ۳۴۴
که عقلش که هر ساعت افزون بود گشاید اگر قلعه گردون بود ۱۵۰
که فارغ بود خاطرم زین هوس که یابد بر این همتم دست رس ۱۸۱
که کردند از غایت کین خویش خلاف ترا دین و آیین خویش ۱۵۳
که گر سیماب باریدی چو باران ستادی بر سنین نیزه‌داران ۳۹۸
که گر لطف ایزد کند همدمی ز معنی نباشد هنوزم کمی ۷۲
که گویند از بعد صد قرن باز که مائیم از تیغ شه سرفراز ۲۵۴
که گیرد جهان را به صد اضطراب و زو برنگیرد به یک جو حساب ۳۶۴
که لشکر درآیند یکسر به راه به همراهی خبرت و انتباه ۱۲۹
که ما دست صولت ازو درکشیم عنان غزا سوی دیگر کشیم ۱۲۵
که مرد آنجا به مردی سرفرازد که دشمن هم تواند دست یازد ۱۲۱
که مقصود ما زین حکایت تمام همین ملک و دین را بود انتظام ۸۸
که می‌کرد پیکان و تیر خدنگ در آن جنگ کار اَبابیل وسنگ ۱۳۴
که نافذ شد از اوج اقبال و جاه دگر باره حکم شه دین پناه ۸۹
که ناگه چو در بیشه افتد شرر در آن بیشه نی خشک ماند نه تر ۱۰۱
که نی از چوب گز آزرده قدش نه از سوزن خراشی دیده خدش ۲۱۶
که وحشی ندیدی در آن رستخیز بجز کهکشان هیچ راه گریز ۱۸۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که وضع این دو منزل روز اوّل — اگر باشد به یک طالع مؤوّل ۲۲۳
که وقتی که حیران شوی در امور — بجو استعانت ز اهل قبور ۸۰
که هر جای این شاه با دین و داد — نهد روی عزم از ره اعتقاد ۲۳۴
که هر چند پاید درخت کهن — به طوفان صرصر برافتد زبُن ۲۴۲
که هر چند نیکی و پاک اعتقاد — دهی با بدان دین و دنیا به باد ۱۰۰
که هر کس به طاعت وری جهد کرد — همه کام دل حاصل از شهد کرد ۲۸۸
که هرگز ندیده بر اوج سپهر — به رنگینی آن بنا چشم مهر ۱۳۹
که هست این شهنشاه فیروزبخت — ز سر تا به پا لایق تاج وتخت ۱۶۳
که هست ممکن سرانجام فتح — ازو شهره کن در جهان نام فتح ۱۴۰
که هم روز و شبش را خوبتر دار — ز نور خود دلش را پراثر دار ۹۶
که یا ربّ تا بُوَدْ امکان بقا را — بدار این خسرو فرّخ لقا را ۹۶
گاه فکر شکار و گشت نمود — رو به صحرا و کوه و دشت نمود ۲۶۵
گاهی خبری ز ماتم آورده به سور — وز سور گهی خبر به ماتم داده ۲۲۳
گدا گردد از یک درم سیم سیر — فریدون به ملک عجم نیم سیر ۳۲۴
گذر فتاد به صحرای کشتگان غمت — هزار جان گرامی فدای تیر قدمت ۲۰۹
گرآب جویی سال و مه ناری سوی یک قطره ره — جز آنکه گرید گه به گه برتشنگانش آسمان ۱۸۷
گر از مشرق افتد بدستش کنوز — بود تنگ دل بهر مغرب هنوز ۳۳۶
گر اعدای او بر فلک جا کنند — وفاقی به هم چون ثریا کنند ۲۲۴
گر افراسیابی وگر رستمی — که دولت کند با تو روزی یکی ۶۳
گرامی نهالی که در سروری — بود نخلی از باغ پیغمبری ۱۴۵
گران آن چنان گرز درکارزار — که از سایه‌اش کوه گردد غبار ۵۴
گرانمایه شیخ توکّل نهاد — قدم در طریق توکّل نهاد ۳۳
گر بهشت عدن می‌خواهید در روی زمین — هَذِهِ جَنّاتُ عَدْنٍ فَادخُلُوهَا خَالِدِینَ ۲۰۹
گرد به گردون رسید چشم فلک خیره شد — خون ره هامون گرفت عقل خرد تیره شد ۱۹۹
گردن چرا نهیم جفای زمانه را — منّت چرا کشیم به هر کار مختصر ۹۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گردون که بود مرکب عزّ واقبال هر ماه نماید از هلالی تمثال ۱۹۴

گر روز کسی به می پرستی گذرد شب تا به دم صبح به مستی گذرد ۲۵۱

گرفته بود جهان از کواکب سیّار ز اعتدال خریفی هوای فصل بهار ۱۴۴

گرفته به دستی کمان خلاف به دست دگر خنجر بی‌غلاف ۲۷۷

گرفته هر کسی در سیر باغی به سرو گُلرخی در کُنج باغی ۱۷۷

گرفتی به کین با شه از بهر باج ز طاووس خلعت ز دیّاج تاج ۱۸۱

گرفتی در آن بزم هر سو مقام ز سیمین بری شمع کافورفام ۲۷۱

گر میل وفاداری اینک دل و جان ور سر به جفا داری اینک سروطشت ۱۱۴

گروه دگر داده داد فراغ فرود آمده در حریم دماغ ۴۲

گروهی از آنها گشودند بال فتادند آزرده ولی در وبال ۴۲

گروهی بر هری کردند احاطه سراسر کینه جوی و فتنه اندوز ۳۹۲

گروهی فزون در خرد از ملک به تن بر زمین و به جان بر فلک ۸۲

گروهی که از عین لطف خدای جواهر شناسند و قیمت‌فزای ۲۰۱

گریزی به‌هنگام با سر به‌جای به از پهلوانی سر زیر پای ۹۸

گشت ابواب صبح صادق باز مهره بر چید چرخ شعبده‌باز ۳۰۳

گشته است از مغاکی خندق تا فلک زان طرف زمین منشق ۳۲۰

گل خطمی قدح گرفته به دست داده غم را به زور دست شکست ۳۹۴

گل دمید و سبزه نوخبر است ساقی غنچه‌وار شیشه سبز از می‌گلگون دمی خالی مدار ۱۴۸

گلی بسته چون شمسهٔ آفتاب به هر پیکر از وی به میخ شهاب ۱۶۷

گمارند بر وی بر احسان و داد خدیو نکو خلق صافی نهاد ۳۳۷

گمانیست کوته خیالیست پست که داریم از وی بدین حیله دست ۱۲۵

گوارندهٔ طبع برنا و پیر موافق به هم راست چون شهد و شیر ۷۸

گوزن از ببر بی‌اندوه گشته گهی در دشت و گه در کوه گشته ۲۵۳

گوید چو در آن نظر کند اهل هنر بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر ۳۵۳

گه از شربت تلخ بخشد شفا چو می کز پی آرد صفا در صفا ۳۸۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گه پویه برق و دم شیهه رعد تهی خاطر از دوری قبل وبعد ۲۰۶
گهرسنج این ابر نیسان شرف بدین گونه دُرّ پرورد درصدف ۱۸۵
گهی از برق پیکان آتش‌انگیز گهی از نوک ناوک شعله‌افروز ۳۹۲
گهی از جلوهٔ شیرین نگاری گهی از عشوهٔ نسرین عذاری ۲۰۸
گهی زهر را روی پوشد به جهد چو مخمور محرور و افراط شهد ۳۸۸
گهی ظلمت طبع خاکی نژاد شدی یکدم از آتش می به باد ۲۷۱
گهی عالم افروزد از آفتاب گهی مختفی سازدش در سحاب ۳۸۸
گهی کافراخت سویش رایت عزم عدو بر جا نماند از غایت حزم ۳۰۵
گهی کرده منزل دمی کرده عزم گه اندیشهٔ صید و گه فکر بزم ۲۰۶
گیاهی زدی گر سر از وادیی ز اقبال شه داشتی شادیی ۲۹۵
لباس خز ودیبا کرده در بر به رنگ جامه زیبا کرده منظر ۲۱۶
لباس علم کن ز ثوب سپاس سپاسی که بیرون بود از قیاس ۷۳
لبالب کاسها پرشیرهٔ قند به جان شیرینی‌اش را بوده پیوند ۳۸۰
لشکر کشید عشق ودلم ترک‌جان گرفت صبر گریزپای سراندر جهان گرفت ۱۲۵
لعل کانی و دُرّ دریایی کرده همدستی آن دو همپایی ۳۵۳
للّه‌الحمد که سودم به کف پای تو چشم تا به زانو اگر از راه طلب فرسودم ۲۹۸
للّه‌الحمدکه محرومی دیدار گذشت روز وصل آمد و اندوه شب تارگذشت ۲۹۷
لوای تو منصور و رایت قوی است جهان را به دور تو عهد نوی است ۳۲۶
لوای دولت‌تو هرطرف که روآرد سپاه فتح و ظفر در رسد ز دنبالش ۸۱
مادر او ز رتبت اُمّ و اَبّ شاه وشهزاده از عُلوّ نسب ۴۴
ما راست ز یاری پیمبر اکرام وز ماست ثنای بهره در اسلام ۱۰۰
ما عاشق و رند و می‌پرستیم به زرق زابنای جهان حال خود اخفا چه کنیم ۲۵۱
ما گریه را به ابر بهاران گذاشتیم صحرای دل به لاله عذاران گذاشتیم ۱۸۳
ماه از آن جانبش چنان بی‌تاب که مگر آینه است در تک آب ۳۲۰
ماهی که درون بحرش آرام فتاد شَستش به خیال طعمه در کام فتاد ۹۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مـــاییم بـــه وقت جـنگ عـالی مـقدار بـــر حـــادثه‌ها قـــرار مـــا ضـامن‌دار ۹۲
مـــاییم نکـــوتر ز هـــمه خـلق دیـار وز مـاست نـظام دیـده سـر رشـتهٔ کـار ۹۲
مـــبادا از جـــهان ایـن حکـایت تـهی بـــدو بـــاد لطـــف تـــرا هـــمرهی ۱۸۱
مـــبارک مـــنزلی فـــرخ مـــقامی کـــه گـــوید هـــر دم از جـنّت پـیامی ۲۳۲
مـــپندار عـــقلت اگـــر رهـــبرست کـــه نـــصرت بـه بـسیاری لشکـرست ۸۹
مـــثمن چـــون بـــهشت جـــاودانـــه وزان در صـــــورت ومـــعنی نشـــانه ۱۷۴
مـــجرد روی از دو عـــالم غـــنی چـــــراغ پـــــدر را از و روشـــنی ۳۳
محالست این که هم از خاک وخشتش کـــنی بـــار دگـــر رشک بـــهشتش ۱۹۲
مـــحرم شـــد مـــقرر آنکـه کـردست بـــه مـــاه روزه از جـــان قـطع مـحیا ۳۸۷
مـــحیط جـــهان سـفرهٔ عـــام او زمـــین و زمـــان غـــرق انـــعام او ۳۶۳
مـــحیط زمـــین گشت دریـــای خـون نـــهنگان فـــتاده بـــه مـــوج انـدرون ۱۹۸
مـــحیط کـــون نـــماید کـحلقة بـفلاة به جنب عرصهٔ هـمّت حقیر و مختصرش ۳۶۳
مـخالف کـه چـون مـرغ بـرگشته حال از آن خـــانه کـــرد آشـــیان وبـــال ۲۳۹
۲۴۰
مـــدادت مـــدد کـــرد و گشـتی از آن ز ســـرچشـــمهٔ صـدق شـیرین زبـان ۲۳۰
مـــددکار ایـــن لشکـــرآمـــد یـقین بـــه عـــون خـــدا آســـمان و زمـین ۱۶۳
مـــرآت دل شـــاه کـــه بـی‌عیب بـود آیـــینهٔ حُســـن شـــاهد غـــیب بـــود ۱۶۱
مـــرا بـــود در دل کـه از کـلک نـظم مـــرصّع بـه گـوهر کـنم سـلک نـظم ۲۰۱
مـرا گـر چـه بـودی قـلم هـمچو تـیر شکست زمـــان داشـــتش گـــوشه گـیر ۷۷
مـرد بـاید کـه ز شـمشیر نگـرداند روی ورنه از خانه همان به که به میدان نـرود ۵۴
مـــرد بـه زنـدان شـرف آرد بـه دست یـــوسف از آن روی بـــه زنـدان نشست ۶۱
مـــرد بـه زنـدان شـرف آرد بـه دست یـــوسف از آن روی بـــه زنـدان نشست ۲۹۱
مردم از شوق سفر چون اشتران سرخ موی می‌کشد بر روی زردم قطره‌های خون قطار ۲۹۲
مـردم غـم خـود خـورند و امّـا غـم مـن بـاشد پـی دوستی که در عیش و محن ۱۲
مـــرده و زنـــده در زمـــین وزمـــن هـــمه هـــمراه او بـــه جـان و بـه تـن ۳۶۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مردی باید بلند همّت مردی — زین تجربه کردهٔ فلک پروردی ۳۶۳
مرغی که سپهر بود پرواز کهش — آخر به هوای دانه در دام افتاد ۹۷
مرکبش آن نهنگ دریایی — که به صرصر نموده همپایی ۳۵۵
مزاج آب شد چون طبع پولاد — ز جوهر داد امواجش نشانه ۳۱۸
مزارع پیشه‌مرد دهقنت‌جوی — فقیر خاک شوی مسکنت خوی ۲۱۶
مزعفر به دل کرده پیوند خویش — حلاوت به جان داده از قند خویش ۲۱۳
مسافران بیابان درد می‌دانند — که راه بادیه پیدا ز استخوان منست ۲۰۰
مشخص نمایند کز نیک و بد — چه باشد غلامان شه را عدد ۸۹
مصالح چو طیّار بود اوستاد — بنایی برافراخت ذات‌العماد ۱۳۹
مضل بود گه گه ضلالت گرای — گهی گمره و گاه گمره نمای ۲۴۰
معاذالله این خود نمایی چراست — عفاالله چنین تیره رایی چراست ۷۲
مقامش منزلی زین سبز طارم — که گردد حلقه‌یی در چرخ چارم ۳۵۶
مقام عجب دید جنّت سرشت — هوایش نسیمی ز باغ بهشت ۲۴۶
مقامی که در وی بود روز و شب — زمین تلخ‌کام و گیا خشک لب ۱۸۸
مگر از هیأت افلاک قیاسش گیرند — زانکه همسایهٔ خورشید بود دیوارش ۲۱۹
مگر کردی مقام از بی‌شکوهی — فراز شاخسار گاو کوهی ۲۵۳
مگر که مادر بختم شکسته بود انگشت — که از مراد تهی‌باد دست فرزندم ۱۸۶
مگر گردی از بیم آن کارزار — از آن رخنه‌ها جان دشمن فرار ۱۶۲
مگو پای عزّت بر افلاک نه — بگو روی اخلاص بر خاک نه ۱۵۵
ملک دشمن را ز روی دین‌پناهی فتح کرد — زان‌سبب تاریخ آن‌شد «فتح شاه‌دین‌پناه» ۳۴۷
منتهیٰ باشد آن جمال جمیل — کامد از سدره بر پر جبریل ۱۰
منه دل برین کهنه دیر دنی — که از وی بود نیک و بد رفتنی ۵۸
مهر اوج پادشاهی ماه برج اقتدا — نوربخش از پرتو رویش نجوم اهتدا ۳۰۴
مهر گیتی فروز سربرداشت — صفحهٔ صبح در برابر داشت ۱۰۹
مهرهٔ ساق نیّر افلاک — زنگشان نغمهٔ سنج مهرهٔ خاک ۳۵۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مه عشرت آیین شه کامران — پی عیش همدست رطل گران ۲۰۳
مهندس از پی کاشی تراشی — ز ماه و خور نموده خشت کاشی ۱۷۴
مهیّا شدند از پی عزم راه — امیران لشکر سران سپاه ۱۴۷
مهیّا همه بهر پیکار و جنگ — به مردی نهنگ و به جرأت پلنگ ۱۴۱
می‌بود چو روح در تن تاک افسوس — کان روح شریف در تن تاک ببست ۱۷۶
می نوش که بی‌نشأه بسی خواهی بود — برخیز که در خاک بسی خواهی خفت ۸۴
نان جوی می‌شکن و می‌شکیب — تا نخوری گندم آدم فریب ۳۳۴
نباشد دفتر بهرام خونریز — ز خونریزی بدینسان فتنه‌انگیز ۳۹۵
نباشد دور اگر خوانی بهشتش — چو دست قدرت از نعمت سرشتش ۲۰۸
نبودی در آن سرزمین موات — نشانی به جز گور از اهل حیات ۱۸۹
نبی را سزد افسر سروری — که او شاه و عالم بود لشکری ۷۴
نبی نیز اگر لطف اگر جنگ داشت — به ترویج اسلام آهنگ داشت ۹۹
نبی وری هادی جزو کُلّ — سپهدار اسلام شاه رُسل ۱۱۸
نخستین چنان بخشدش آب و تاب — کزو چشم اعیان شود بهره‌یاب ۷۹
نرم می‌رفت چون نسیم بر آب — یا ملک‌وار برفراز سحاب ۳۵۵
نسیمی را که بر خاکسترم روزی گذار افتد — سمومی گردد و آتش ازو در هر دیار افتد ۲۴۸
نسیمی که بگذشت از آن بحر خون — به هر جا که زد گشت عناب گون ۳۴۲
نشانش اشارت‌کنان بی‌درنگ — به چستی زره در کشد از پلنگ ۸۵
نشان مانمی‌یابد اجل در وقت تنهایی — زبس‌کز تاب تب‌بگداخت جسم‌ناتوان مارا ۳۴۶
نشاید به آن ملک مغرور شد — که باید از آن زود مهجور شد ۶۳
نشاید که خارش کند روزگار — به خواری کند جای او شوره‌زار ۱۴۵
نشد هیچ گه بادی شادیی — که از غم نه انگیخت بیدادیی ۵۸
نشست از برپای رمح بلند — برآسود و خود را به پهلو فکند ۱۳۸
نشست از پی عیش بدر منیر — به قشلاق در خرگه مستدیر ۲۷۰
نشیب آن ز فراز فلک چنان دورست — که مرکز زحل از قعر خاک دور بود ۲۲۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نفیر سواری ز درگاه شاه — دلیرافکنان را صلا زد به راه ۱۴۹
نقاب از رُخ افکند خورشید فتح — شد اورنگ دین جای جمشید فتح ۱۷۱
نکونام شد خطبه از سروری — سزد گر سپهرش کند منبری ۱۷۵
نگارندهٔ این کهن داستان — بدینسان کند نقل از راستان ۳۳
نگرفته ار نشیمن هستی تمتّعی — دردا که زود عزم سفر کرد ازین جهان ۳۸۸
نگویم دو لشکر که محکم دو شهر — ز تیر و تبر باره‌اش بهره‌ور ۱۶۸
نگویم که دشمن سیه‌بخت بود — که سعیش در آن بزمگه بخت بود ۱۳۶
نگویی که این طوی احسان اوست — که‌این لقمهٔ رسمی‌خوان اوست ۳۲۸
نگهبان آن را سپهر دبیر — ز قوس و عطارد کمان داد و تیر ۱۴۷
نمانند از خیل گرجی اثر — به همدستی تیغ و رمح دو سر ۱۱۰
نمایی اگر قصد قصر فلک — ترا یاوری‌ها رسد از ملک ۱۱۳
نمودار دریای خون از ستیز — شد از بهر شمشیر در رستخیز ۲۷۸
نمودار کردی سپهری بلند — که طالع شود کوکبی ارجمند ۴۵
نمودند مرغان قدسی حذر — کشیدند خود را به اوج از خطر ۱۹۸
نموده برنج از برای نثار — طبق‌های پر لؤلؤ آبدار ۲۱۳
نمودی اگر نسر ثابت درنگ — گرفتی ازو طعمه مرغ خدنگ ۱۸۰
نوای نی و لحن خنیاگری — شد از بزم ناهید تا مشتری ۲۰۳
نوایی که چون بشنوند اهل هوش — به‌گوش آید از راز غیبی سروش ۷۸
نور خورشید گشت ظلمت‌سوز — پردهٔ شام گشت پرتو روز ۳۰۳
نوری که فلک نموده از جیب بود — هر جا که ظهور کرد بی‌ریب بود ۱۶۱
نهاد از کرم بر سرخوان جود — که بذلست سرمایهٔ مهر و جود ۲۱۴
نهادی بر آن قفل معنی طراز — که بی‌فکر نگشایدش دست‌راز ۲۰۱
نهادی سر سجده هر دم به خاک — که صد شکر کز فضل یزدان پاک ۲۹۵
نه از انبیا نکته‌گو شد به‌کلّ — سخن کرد از اجداد خیر رسُل ۷۱
نه از دانش است آن که مرد دلیر — زند بی‌جهت پنجه با نرّه شیر ۹۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه از رای باشد که عاقل به صبر — توقّف کند بر گذار هژبر ۹۸

نه از زور بازوی شاهی است این — که از محض فضل الهیست این ۳۴۴

نه از طور عقل است گر بهر جنگ — شود بی‌سبب روبروی پلنگ ۹۸

نه از فهم باشد که دانا به میل — کند خواب خوش بر گذرگاه سیل ۹۸

نه از قتل ما تیز بازار ملک — نه رنگین ز خونریز ما کارملک ۱۵۳

نهال قدشاه گردون قدر — که قدرش ز اندیشه باشد بدر ۲۵۹

نهالی به صحن چمن برفراخت — که از راستی با فلک سرفراخت ۲۶۶

نهالی که خواهد برآرد بلند — که گردند خلق از برش بهره‌مند ۷۹

نهالی که وقف است بر بیوه‌ای — که افشاند جز باد ازو میوه‌ای ۱۲۲

نه انسان برون رفته ز احکام او — نه دیوونه دد رسته از دام او ۲۰۶

نه اِنسی درآن اُنس جوی [از] سفر — نه جنّی در آن رهنورد از خطر ۱۸۸

نهایت به مهدی کشیدش کلام — علیه الصلوة علیه السلام ۷۱

نه باد صبا را خیال گذار — نه مرغ هوا را مجال فرار ۲۰۴

نه جا کرد در بیشه‌گاه چنین — که چون شیر کین را بود در کمین ۱۲۵

نه چون صیدیان بل چو خیل رسول — نمودند بر گرد خیبر نزول ۲۱۹

نه چون نور مه بر کهان و مهان — شود گاه پیدا و گاهی نهان ۴۶

نه چون هدهدش تاج بینم به سر — نه از خلعتش همچو طاوس فر ۱۸۱

نه در مطبخ نثرَ من مایده — نه در گلشن نظم من فایده ۷۲

نهد رو پی فتح سوی حصار — برآرد ز ارباب عصیان دمار ۱۱۳

نه رای اقامت نه روی گریز — جهان مظهر فتنهٔ رستخیز ۲۲۲

نه‌روزی‌است کس را حلاوت مدام — ز تلخی شود نیز آزرده‌کام ۹۱

نه زین سو فرار و نه زان سو گریز — ازین سو قرار و از آن سو ستیز ۲۷۷

نه شیری دلیری که در کین وری — بر افواج وحشش بود سروری ۳۰۷

نه عالم سرانجام گیرد به عنف — نه هر کار صورت پذیرد به عنف ۱۴۶

نه فکرت برآن قله بشتافتی — نه اندیشه بر وی توان یافتی ۲۶۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه گل بینم در این بُستان و نِی خار — که از جودش نباشد بهره‌بردار ۳۵۰
نهم اهل ادراک را مایده — خرد را از آن تا ابد فایده ۷۸
نه مردی است از خصم بگریختن — به بی‌همتی آبرو ریختن ۱۵۹
نهنگان آن لشکر اندر بحار — گرفتند منزل ولی برکنار ۱۱۷
نه یک قطره از وی کند اعتبار — نه آید خزف ریزه اندر شمار ۳۶۴
نیسان صفا در دلت از روز نخست — هر چیز که بود جز وفا جمله بشست ۱۶۰
نی کلک من گر چه بس لاغرست — ولی شکر افشان چو نیشکرست ۷۸
وآن زمینی است‌که سر منزل‌جانان بودست — مطرح نور رخ آن مه تابان بودست ۸۶
وارستگان مهر تو، فِی الماءِ کَالسَّمکِ — دل بستگان کین تو، کَالطَّیرِ فی‌القفص ۲۳۰
ور آتش سینه بر نیاوردی تاب — از گریه شدی خانهٔ امید خراب ۲۴۹
وراو آید به تنگ از ملکداری — رود در پرده از تقدیر باری ۳۰۵
ور بود آب هم در آخر کار — کی رساند فرح بهر هشیار ۳۵۳
وربود تدبیر از تقدیر دور — بیخ غم را چون کَنَد فکر سرور ۳۸۵
ور زانکه وقوف خواهی از تاریخش — بردار حساب «قلعه‌بندان» هرات ۳۹۰
وز آنجا رفت چون ره بود معلوم — به طوف مرقد آن چارمعصوم ۳۰۵
وزان پس از آن جنس آدم فریب — در آن خانه چون کرد جایی حسیب ۲۴۴
وز پی دستوانهٔ خلخال — که فزایند حُسن آب زلال ۳۵۳
وز حذر بندگان ز میر و وزیر — در پیش دورتر به یک سرتیر ۳۵۵
وزین سوی شمشیر غازی به جنگ — شده رخنه چون تیغ پشت نهنگ ۱۶۲
وزین سوی لشکر ستاده به کین — چو کوه اُحد فی‌قرار مکین ۲۲۶
وزین سوی هم لشکر دین‌مدار — سبک سیر کردند پای وقار ۳۴۰
وگر اوج گردون گرفتی عقاب — به جرأت شدی باز از او بهره‌یاب ۱۸۰
وگرباشدش ملک مُلک شمال — به فکر جنوبی کشد صد محال ۳۳۶
وگر خود از این مایه بر سر روی — قدم برفرازی و برتر روی ۳۶۴
وگر دُر شهوار بارد سحاب — در آن سو نبیند به چشم حساب ۳۲۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وگر در کتابی نمایم نگاه ندانم به غیر از سفید و سیاه ۷۲
وگر دشمن ندارد زور بازو بدو ننگ است گشتن هم ترازو ۱۲۱
وگر دید بر کار خود فال بد کندسوی او روی احوال بد ۱۶۶
وگر سرکشی کرد در ناخوشی به زهر غم افتاد از آن سرکشی ۲۸۸
وگر سر کند ز آشیانِ سپهر به دل فکر کین کرده طاووس مهر ۷۷
وگر عیش بر روی روز آمدی چنان مجلس دلفروز آمدی ۲۷۱
وگر قلعه‌ای سر کشد تا زُحل ز احکام عرشی پذیرد خلل ۲۲۱
وگر کان خوانیش هم هست در خور ز بس افتاده بر هم نقره و زر ۲۰۸
وگر مور رفتی به مسکن ز دور خدنگ یلان دوختی چشم مور ۲۰۴
وگر نامش نهی چین هست زیبا ز رنگ اطلس و تصویر دیبا ۲۰۸
وگر نه عدو گر یکی ور هزار نیاید ز ما جز ثبات و قرار ۸۸
وگر هم بماند کسی چند روز رود عاقبت با دو صد درد و سوز ۶۶
ولی این نیز هم زاکرام شاهست که در بزم چنینت روی و راهست ۲۱۶
ولی بود از اقبال شاهنشهی ز نقصان چو سدّ سکندر تهی ۱۵۷
ولی تا به میدان شوی سرفراز ز بسم الله اوّل علم بر فراز ۷۳
ولی عقد من چون فتد دلپسند ز تحسین و احسان شود بهره‌مند ۲۰۱
ولیک خسرو انجم ز بعد یک چندی به عرصه‌گاه شتا می‌نهاد تخت قرار ۱۴۴
ولیکن اگر عمرها خاصّ وعام به شکر تو از جان کنند اهتمام ۱۵۵
و لیکن اگر موی من شد سفید هنوز از جوانی نیم ناامید ۷۲
ولیکن به حکم شه نیک رای توان نقل کردش ز جایی به جایی ۲۶۶
ولیکن عجب کوته است این گمان که یابد به آن قلعه از ما امان ۱۲۵
ولی لشکر خسرو دین‌مدار که کوه شکوهمند و کان وقار ۱۹۸
ولی مرغ کلکم که صیدافکن است به صحرای صید سخن صدفن است ۱۸۱
ولی نام نیکو دهد زندگی در آفاق اوصاف پایندگی ۵۸
ولی هست این نیز از حکم ربّ که باشد دو گیتی محیط سبب ۱۳۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وهم مرگست جمله را از بیم دلشان شد به تیغ بیم دونیم ۱۵۹
هر آن کس که برنیکویی فال زد سرانجام کارش بر اقبال زد ۱۶۶
هر انگشتش آمد قلم از بنان ز هر شکل ناخن شده نون عیان ۷۵
هر چند که نخل بند پاکیزه سیر ز انگور مثال سازد از عقد گهر ۳۵۳
هر طرف چاوشان ابر سوار در پی مردمان چو آب بهار ۳۵۵
هرطرف ماه‌رُخی عشوه‌گری طنازیست به تماشا قدمی نِه که عجب شیرازیست ۲۰۵
هر کجا در جهان خطی بکشند جهد کن تا برون خط باشی ۲۵۵
هر کجا شد ز سر نموده قدم روزنی برگشاد تا به عدم ۳۸۲
هر کرا قدر این چنین باشد شاید از چرخ در نگین باشد ۴۴
هر گه دل‌آگهی ازو می‌جستم آگاهی ارشاد پناهی می‌گفت ۱۶
هزاران جان زجنس تُرک و تازیک هزاران تن ز ملک دور و نزدیک ۲۲۳
هژبران پردل به آیین جنگ کشیدند تنگ فرس نیک تنگ ۱۴۹
هژیر گوزن افکن پنجه زن ز سیرافکنی سگان در حزن ۱۸۲
هست دُر کز صفا مذاب بود کی ولیکن تمام آب بود ۳۵۳
هلال جمالش در ابر خفی ازین پیش بودی اگر مختفی ۷۶
هلال رکابش به هر جا رسید زمین سر به اوج ثریا کشید ۱۷۵
هم از طالعش‌دان‌که گردون پیر پس از کشته گشتن در آن داروگیر ۱۳۶
همان باد کز خصم خون شد روان تو گویی خزان کرد برگ رزان ۱۷۱
همان به که زین منزل بی‌بها که آمد نشیمن دم اژدها ۱۸۸
همان به که باشد رضا با قضا لِاَنَّ الْقَضا حُکْمُ قَدْ مَضیٰ ۱۶۵
همان به که شاهنشه سرفراز نهد روی عجزی به خاک نیاز ۱۵۵
هم او کوه را لعلِ رُمّان دهد هم او خاک را زیور از جان دهد ۳۶۴
همایون مقامی که از روی معنی چو گیرند نامش به رفق و مواسا ۱۲۰
همایون مهر از سر سروری بر اوج شرف کرد دین‌پروری ۱۷۱
هم به حکمت سوی مغرب می‌رود خورشید و ماه هم به فرمانت ز مشرق می‌زند سرآفتاب ۱۲۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب — کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ۶۹

همگی تیغ بند و نیزه‌گذار — چون سمندر در آتش پیکار ۴۰

همه از جان دعای شه گفته — همه دُرِّ ثنای شه سفته ۳۷۲

همه از سجود درش روبه راه — همه بندهٔ حکم و او پادشاه ۷۴

همه اصحاب فضل واهل کمال — لامع از روی شان فروغ جمال ۲۵۰

همه برخورده از انعام عامش — شده سیراب از فیض عمامش ۲۱۶

همه بسته حلقهٔ بندگی — همه در مقام سرافکندگی ۳۶۴

همه جا با بتان روحانی — داشت خوش عشرت زمستانی ۲۶۵

همه خواهان به جسم و جان او را — همه گویان به صد زبان او را ۳۶۶

همه در حصار عدم قلعه‌دار — به اقبال او فتح شد آن حصار ۷۴

همه سر بر خط ارادت شاه — پا ز سر کرده رفته چندین راه ۳۷۱

همه کینه خواه وهمه رزم‌جوی — چو خنجر به مردم‌کُشی تیزخوی ۱۴۱

همه گوسفندان گردون محل — ز اصناف جدی و ز نوع حمل ۲۴۴

همه مردم شناس و مردم دار — همه را بر وفا و لطف مدار ۲۵۰

همه نیزه‌گیر و همه تیغ بند — همه در کمین با کمان وکمند ۵۳

همی رفت تا مهر اقبال شاه — به کاشان علم زد صباح پگاه ۲۰۶

همیشه تاج اقبالش به سر باد — شب و روز وی از هم خوبتر باد ۱۱۲

همین است آیین خلق و کرم — چنین است ایثار بذل و درم ۱۱۵

همین است رسم جهان داشتن — علمهای همّت برافراشتن ۳۶۴

همین بس که آبشخورش زمزم است — به ملّت ز اُمُّ‌القُری توام است ۷۷

هنرمند فراش فرخنده چهر — بیاراسته سفره‌ای چون سپهر ۲۱۴

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت — مرغ سحری ناله‌کنان این می‌گفت ۸۴

هوا از رفتن صحنش در آشوب — به کف از سایه‌های سرو جاروب

۱۴۴، ۳۵۶

هوا شد معطر ز بوی بهار — نواسنج شد مرغ شب زنده‌دار ۱۸۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هوایش چو بر آب دارد کمین — از آن رفته تا قعر هفتم زمین ۱۸۸

هوای طرب شاه را تازه شد — برون از عدد بیش از اندازه شد ۲۷۰

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای — یا مردوار در سر همّت کنیم سر

۳۸۱ ،۹۳

یا حکم لم یزل ز پی وسع ملک او — ملک دگر از آن طرف لامکان دهد

۳۱۴ ،۲۴۲

یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی‌جان — یا ساحت باغ ارم یا روضهٔ روض‌الجنان ۳۲

یاسمن بر صحیفهٔ زنگار — همچو منشی شاه نامه‌نگار ۳۹۴

یک ذات را در دو سایه ز نوری بود محال — و ز جانب خلاف نیابی روایتی

۳۲۴ ،۹۳

یکی از تفک داده نور شهاب — که بر هم زند لشکر آفتاب ۲۲۲

یکی از طاعت حق سرفرازد — دگر قول نبی را قدوه سازد ۱۱۶

یکی با سرو قامت گشته رقّاص — دریده پردهٔ ارباب اخلاص ۲۰۸

یکی بر سر و دستش آمد شکست — یکی چست بگرفته سر را به دست ۱۹۷

یکی پای تا سربه خون گشته غرق — یکی را به جوش آمده خون ز فرق ۱۹۷

یکی چون زُهره چنگی ساز کرده — جهانی را به خود آواز کرده ۲۰۸

یکی را برآری و شاهی دهی — دگر را به دریا به ماهی دهی

۳۱۳ ،۳۰۰

یکی را برآری و قارون کنی — دگر را به نانی جگر خون کنی ۳۰۰

یکی را به بر جنس زرتاروپود — یکی را تن از جوب عدلش کبود ۳۹۰

یکی را به خون گشته منقار رنگ — یکی خفته در خاک وخون بی‌درنگ ۴۲

یکی را به سر چتر شاهی کشد — اساسی زمه تا به ماهی کشد ۷۴

یکی را خلعت شاهنشهی داد — یکی را با گدایی همرهی داد ۲۸۶

یکی را سروری بخشید وشاهی — یکی را تیره‌روزی و تباهی ۲۸۶

یکی را کرد جابر تخته از تخت — یکی را برد بر تخت از ره بخت ۲۸۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکی را گدایی کند پرده دار — کند در پس پرده شاهی شعار ۷۴

یکی ساخت از بترخاک مهد — یکی بُرد جانی به صد جدّ و جهد ۱۹۷

یکی سنگ در دست بر قصد سر — یکی برده از بیم سردرد سر ۲۲۲

یکی کرد تیغ از حمایل به در — یکی شد حمایل به تیغ دو سر ۱۹۷

یکی گر رود دیگر آرد به جای — جهان را نمانند بی‌کدخدای ۳۱۶

یکی نیزه در کف اژدر مثال — چو اژدر که آید نشیب از جبال ۲۲۲

یلان دستها برسرافراختند — گهی دست و گاهی سرانداختند ۵۶

یلان را در آن محشر رستخیز — نه رای اقامت نه روی گریز ۱۹۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست اشعار عربی

اِصْبِرْ قَلیلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَیْسیرُ	وَکُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَ تَدْبیرُ	۸۱
اَعامِرَ قَصْرِکَ الْمَرفُوعِ اُقْصُرْ	فَاِنَّکَ ساکِنُ القَبرِالْخَرابِ	۱۵۲
اَکُوسٌ تَلألأَتْ بِمُدامٍ	اَمْ شُموسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمامٍ	۲۶۰
اَلْخائِضُونَ غَمَراتِ کُلِّ کَریهَةٍ	وَ الضّامِنُونَ حَوادِثَ الایّامِ	۹۲
السَّیْفُ وَالخَنْجَرُ رَیْحانُنا	اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالْآسِ	۵۰
اَللّهُ اَکْرَمَنا بِنَصْرِ نَبِیِّه	وَ بِنا اَقامَ دَعائِمَ الْاِسْلامِ	۱۰۰
اِلیٰ الْحَشْرِ حَتیٰ یَبْعَثَ اللّهُ قائماً	یُفَرِّجُ عَنّا الْهَمَّ وَالکُرَباتِ	۳۳۲
اِمامُ الْهُدیٰ قِبْلَةُ الْاِقْتِدا	هَدیٰ وَجْهُهُ وِجْهَةَ الْاِهْتِدا	۷۶
اَنَا عَلِیٌّ وَ اِبْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ	اَحْمِی ذِمارِیْ وَ اَذُبُّ عَنْ حَسَبْ	۱۳۱
اِنَّ الَّذِیْنَ بَنَوْا فَطالَ بِناآنُهُمْ	وَاَسْتَمْتَعُوا بِالْاَهْلِ وَ الْاَولادِ	۱۲۵
اُنْزِلْ بِمَنْزِلِ زَینَبَ وَ رُبابِ	وَارتَعْ فَهذاَ مَرتَعُ الْاَحْبابِ	۲۰۹
اِنّی لَاَعْلَمُ اَنَّ کُلَّ مُجَمَّعٍ	یَوْماً یَؤُلُ لِفِرْقَةٍ وَ شَتاتٍ	۵۷
اَیُّ یَومَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ	یَوْمَ ما قُدِّرَ اَوْ یَوْمَ قُدِّرَ	۵۴
بَیْنِی وَ بَیْنَکَ فِی الْمَوَدَّةِ نِسْبَةٌ	مَسْتُورَةٌ عَنْ عَیْنِ هٰذا الْعالَمِ	۱۱
تَغَرَّبْ عَنِ الاوْطانِ فِی طَلَبِ الْعُلیٰ	وَسافِرْ فَفِی الْاَسفارِ خَمْسُ فَوائِدِ	۳۴
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَ اِکْتِسابُ مَعیشَةٍ	وَ عِلْمٌ وَ آدابٌ وَ صُحْبَةُ ماجِدٍ	۳۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جَـرَتِ الرِّيـاحُ عَـلىٰ مَحَلِّ دِيارِهِم فَكَـأَنَّهُمْ كُـانوُا عَـلىٰ مِـيعادِ ۱۲۶. ۳۴۴

رَأيـتُك فِـي السَّـوادِ فَـقُلْتُ بَـدْرٌ بَـدَا فِـي ظِـلِّهِ اللَّـيلُ البَـهِيمُ ۹

شَـرابُـنا مِـنْ دَمِ أعْـداءِنـا وَكَـأسُـنا جُـمْجُمَةُ الـرَّأسِ ۵۰

صَـفاءٌ وَ لاماءٌ وَ لُـطْفٌ وَلاهَـوَى وَ نُـورٌ وَ لانـارٌ وِ رَوحٌ وَ لاجِسْـمُ ۲۶۱

طَـلَعَ الْـبَدْرُ عَـلَيْنا مِن ثَـنِيَّاتِ الْـوَدَاعِ وَجَبَ الشُّكْـرُ عَـلَيْنا مَـادَعا اَللّـهَ دَاعٍ ۲۹۴. ۳۳۳

فَأشْـرَقَتِ الدُّنـيا بَـهْجَةُ شَـمْسِنا وَ نَـوَّرَتِ الأرْجـاءَ مِـنْ كُـلِّ جانِبِ ۱۰

فَـباتَ إيـوانُ كَسْـرىٰ وَ هُـوَ مُـنْصَدِعٌ كَشَـمْلِ أصْـحابِ كَسْـرىٰ غَـيْرَ مُلْتَئِمِ ۳۰۶

فَـلَولا زَ فـيرِي أغْـرَقَتْني أدْمُـعي وَ لَـوْلادُمُوعي أغْـرَقَتْني زَ فـرَتي ۲۴۸

فِـي الجُبْنِ عارٌ وَ فِي الإقْدامِ مَكْرُمَةٌ وَمَـنْ يَـفِرُّ فَـلَنْ يَـنْجُوَ مِـنَ القَـدَرِ ۱۱۳

كُـنّا كَـزَوْجِ حَـمامَةٍ فِـي أيْكَـةٍ مُـتَمَتِّعِينَ بِـصِحَّةٍ وَ شَـبابِ ۳۹

لَكَ الْـحَمْدُ يـاذاَ النَّـوالِ الْـمَديدِ لَكَ الشُّكْـرُ يـاذا الْـفَعالِ الْـمَجيدِ ۱۵۵

نَـحْنُ الْـخِيارُ مِـنَ الْـبَرِيَّةِ كُـلِّها وَ نِـظامُها وَ زِمـامُ كُـلِّ زِمـامِ ۹۱

نَـحْنُ اللَّـذانِ تَـمازَجَتْ أرواحُـنا مِـنْ قَـبْلِ خَـلْقِ اللّـهِ طِـينَةَ آدَمَ ۱۱

وَ إنَّ حَـياتَ المَـرْءِ بَـعْدَ عَـدُوِّهِ وَ إنْ كـانَ يَـوْماً واحِـداً فَكَـثِيرٌ ۳۴۶

وَ بِـنا أعَـزَّ نَـبِيُّهُ وَكِـتابُه وَ أعَـزَّنا بِـالنَصرِ وَ الإقْـدامِ ۱۰۰

وَ حَـيثُ إتَّـجَهْتُم سَـاعَدَتْكُم سَلامَةٌ وَيَـرْعَيَنَّكُمُ الرَّحـمَنُ مِـنْ كُـلِّ جَانِبِ ۱۱۱. ۱۶۳

وَ مَا الْمَـرءُ إلّاحَـيْثُ يَـجْعَلُ نَـفْسَه فَكُنْ طالِباً فِي النّاسِ أعْلَى الْمَراتِبِ ۷۹

هَـلْ يَـدْفَعُ الـدِرعُ الحَـصينُ مَـنِيَّةً يَـوماً إذا حَـضِرَتْ لِـوَقْتِ مَـماتِ ۵۷

هُـمُومُ رِجـالٍ فِـي أُمُـورٍ كَـثيرَةٌ وَ هَـمّي مِـنَ الدُّنـيا صَـديقٌ مُساعِدٌ ۱۱

يَكُـونُ كَـرُوحٍ بَـيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ فَـجِسْمُهُما جِسْـمانِ وَ الرُّوحُ واحِـدٌ ۱۱

وَ قَـبْرٌ بِـطُوسٍ يـالَها مِـنْ مُـصِيبَةٍ أَلَـحَّتْ عَـلَى الاحْشـاءِ بِـالزَّفَراتِ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست مصرعها

بابخت هم رکاب و به اقبال هم‌عنان ۲۷۶
با هزاران هزار فتح وفتوح ۳۰۴
بر چهرهٔ آفتاب پوشید ۷
تیرجوشن شکاف درع گذار ۱۲۸
چون کوکب ذوذنب عیان گشت ۲۶۹
دریا قدری و کان نشانی آمده ۳۶۰
دیّارنیست غیر تو اندر دیار عشق ۱۲۵
روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان ۳۶۰
سلطان سپاه ارجمندان ۲۱۹
کَالبَدرِفِی‌الدُّجِیَّةِ وَ الشَّمْسِ فِی‌الغِمامِ ۲۹۷
کز شاه یک اشارت و زما به سر دویدن ۸۸
مرغ راچون اجل آید سوی صیّاد رود ۳۴۰
معلوم شد که روزی کس کس نخورد ۳۸۷
یکباره به خاک تیره آمیخت ۲۹۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست اشخاص

آ

آدم، ۱۳، ٦۹، ۷۰، ۷۱، ۱۳۰، ۳۲۴

آدی بهادر ← عزیزآقا بوزجلّو

آقارستم، ۳۵۱، ۳۵٦، ۳٦۹

آقا محمّد، ۳۷۲، ۳۹۷

آق فولاد میرزا، ۳۸۱

آیبه‌سلطان، ٦۳، ٦۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹

آی توقمیش‌بیک افشار، ۲۲۰

الف

ابراهیم، ۷۰

ابراهیم ادهم، ۳، ۴۱٦، ۴۱۷

ابراهیم بن علی ← خاقانی

ابراهیم شیخ شاه، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۳۸

ابن بزّاز، ۲، ۳، ۹، ۱۲، ۳۰، ۴۱٦

ابن جوزی، ۴۲۴

ابن خردادبه ، ۴۲۹

ابن خلکان، ۴۲۰، ۴۲۴

ابن عطا، ۴۱۹

ابواسحق بیک شیره‌چی، ۲۹۰، ۳۹۱

ابوالخیر شیبانی، ۴۵۰

ابوالغنایم رکن‌الدّین، ۲۲

ابوالقاسم جنید، ۲۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ابوالفتح ابراهیم سلطان، ۴۴۸
ابوالقاسم بابر، ۴۴۹
ابوالقاسم حمزه، ۱، ۷۰
ابوبکر تهرانی، ۴۱۵
ابومحفوظ ← معروف کرخی
ابومحمّد ابوالقاسم، ۱
ابویوسف غولی، ۴۱۶
احمد بن بویه (معزالدوله)، ۴۳۸
احمدبیک، ۱۵۸، ۲۸۵، ۳۲۱
احمدبیک افشار، ۳۴۱، ۳۶۷
احمدبیک صوفی اغلی، ۱۳۲، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹
احمد سلطان استاجلو، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۰
اخی سلیمان، ۱۸
ادریس، ۷۰
ادوارد براون، ۴۱۴
ارد، ۷۰
ارغون، ۷۰
ارفخشذ، ۷۰
اسحاق، ۴۶۶
اسدی، ۴۳۶
اسفندیار، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۸۵، ۳۳۴
اسکندر بن قرایوسف، ۴۱۵، ۴۶۶
اسکندربیک منشی، ۴۵۰
اسماعیل (برادر شیخ صفی)، ۱۰
اشعب بن قیس، ۳۳۲
اعرابی، ۱، ۷۰
الغبیک ۴۴۸
القاس میرزا، ۴۳۴
الوندمیرزا، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳
الیاس بیک ایغود اوغلی، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۸
امام ابوالحسن علی‌الرضا، ۲۲، ۴۲۲، ۴۲۳
امام جعفر الصادق، ۷۰، ۴۱۷
امام حسن عسکری، ۳۰۴
امام حسین، ۷۰
امام زین العابدین علی، ۷۰
امام محمّد الباقر، ۷۰
امام موسی، ۱، ۷۰، ۳۰۳ ۴۲۵
امیر اسحاق (حاکم رشت)، ۴۴۶
امیر اختیارالدّین، ۳۵۹
امیرالمومنین علی بن ابي طالب، ۱۱، ۲۱، ۳۳، ۳۸، ۵۴، ۵۷، ۷۰، ۷۹، ۹۹، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۷۴، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۵۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

امیر بابابوذر، ۳۳۰
امیر بن بابل، ۲۵
امیربیرام قرامانی ← بیرام‌بیک قرامانلو
امیربیک ولد کلابی بیک موصلی، ۳۴۱
امیرتیمور، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶
امیر جبرئیل، ۸
امیر جلال‌الدّین محمود میرغیاث، ۳۴۷
امیر جلال‌الدّین یوسف‌رازی، ۴۶۲
امیر جمال‌الدّین عطاءاللّه، ۳۵۱
امیر حسام‌الدّین، ۲۶۳، ۲۶۴
امیر خلیل ← سلطان خلیل
امیرزا علی حاکم لاهیجان، ۶۹
امیر زکریای تبریزی کوججی، ۳۵۹، ۴۱۸، ۴۶۴
امیرسلطان محمّد شیرازی، ۳۷۱
امیر سلطان محمود، ۳۹۹
امیرعبدالباقی، ۳۶۲
امیر عبدالکریم، ۲۰۷، ۳۹۷
امیرعبداللّه، ۱۶، ۴۱۶
امیرعلیشیر نوایی، ۴۲۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۲
امیر عمادالدّین محمود، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
امیر غیاث‌الدّین منصور، ۴۶۶
امیر غیاث‌الدّین محمّدامیر یوسف، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۹
امیر قطب‌الدّین، ۶، ۷
امیر قل علی، ۳۹۱
امیر کمال‌الدّین سلطان محمود، ۳۳۲
امیرمحمّد، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۶۰
امیر معزّی، ۴۳۶
امیر منصور، ۴۲۶
امیر موسی، ۴۶۰
امیر موسی خلیفه، ۱۴۶
امیر نجم‌الدّین مسعود زرگر گیلانی (نجم اوّل)، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۴۴۸، ۴۵۰
امیرنجم ثانی (امیر یاراحمد اصفهانی)، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۵
امیر نظام‌الدّین ← سلطان محمود میرغیاث
امیر نظام‌الدّین عبدالباقی، ۳۹۵
امیر نظام الدّین عبدالکریم، ۳۶۹، ۳۷۲
امیر یوسف، ۳۹۹
امیر عبداللّه، ۱۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انوش، ۷۰
انوشیروان، ۴۲۹
اویس بیک تکلو، ۳۵۰

ب

بابا فرج وایقانی، ۴۲۸
بابر پادشاه، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۵۰
بابک خرم دین، ۴۰۷
بادنجان بیک روملو، ۳۷۴
باریک بیک، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
بایسنغر میرزا، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۴۱۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵
برد بن مهایل، ۷۰
بکربیک چاکرلو، ۱۳۲
بدیع‌الزمان میرزا، ۴۵۰، ۴۶۱
بنایی هروی ← مولانا بنایی هروی
بنت بن حمل، ۷۰
بنی‌عبد مناف، ۲۹۱
بوداق، ۴۵۱
بهرام‌بیک ۴۳۷
بی‌بی فاطمه، ۴۱۴
بیرام‌بیک والی بلخ، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۶
بیرام بیک قرامانلو، ۱۱۶، ۱۳۱، ۲۱۹، ۲۶۷، ۳۱۰، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۸۶
بیری بیک سفره‌چی، ۳۴۱

پ

پیراحمدبیک قرابالدر، ۱۵۸
پیر بداق، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۸
پیره احمد باقلانی، ۳۰
پیره زکریا، ۳۰
پیری‌بیک پروانچی افشار، ۱۳۲
پیری بیک قجار، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳

ت

تاج‌الدّین ابراهیم ← شیخ زاهد
تارخ ابن ناحور، ۷۰
تفتازانی (احمد)، ۳۴۹، ۳۵۹، ۴۲۷، ۴۶۲
تفتازانی (مسعود)، ۴۲۸، ۴۶۲
تقی، ۷۶
تیمورسلطان، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۹

ج

جامی، ۴۲۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جانوفامیرزا، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۶۰
جـانی‌بیک سـلطان، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲
جبرئیل، ۴۲۲
جریری، ۴۱۹
جعفربن محمّد، ۱، ۷۰
جلبا بیک، ۱۳۲
جمال‌الدّین علی، ۴۳۱
جمالی، ۴۴۳
جنید بغدادی، ۴۲۰
جولی بیک، ۳۴۱
جـهانشاه قـره‌قوینلو، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۶۰
جوجی، ۴۵۰
جهانگیر، ۴۱۶

چ

چُش میرزا، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۷
چنگیز، ۴۵۰

ح

حاجی اسمعیل، ۲
حاجی حسین، ۱۹، ۲۰
حاجی رستم، ۴۱۹
حاجی میرزا معصوم نایب الصدر، ۴۲۴
حالی ← مولانا بنایی
حافظ زین‌الدّین، ۳۴۹، ۳۵۰
حبیب بن سعد، ۴۲۱
حبیب عجمی،
حزیمه، ۷۰
حجاج، ۴۱۹
حسن، ۳۰۳
حسن بصری، ۲۲، ۴۱۹
حسن بیک آق قونیلو، ۲، ۳۶، ۳۸، ۱۳۷، ۱۵۶، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۴۱، ۳۵۸، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴
حسن‌بیک سعدلو، ۴۶۷
حسن بیک شکراوغلی، ۱۵۸، ۱۶۱
حسین بیک لله، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۸۶، ۹۴، ۱۳۱، ۱۴۰، ۲۳۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۹۰
حسن علی، ۴۱۵
حسن روملو، ۴۰۸
حسین‌بیک شاملو، ۴۱۲
حسین‌کیا، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۷، ۳۱۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حسین میرزا، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۶۱
حلیمه بیگی، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۶۴، ۴۱۳، ۴۵۱
حمزه سلطان، ۳۷۳
حیدر کرّار ← امیرالمؤمنین

خ

خان شیبانی ← محمدخان شیبانی
خان محمّد استاجلو، ۱۳۱
خدیجه بیگی، ۳۸
خفیف شیرازی، ۲۵، ۴۱۳، ۴۱۹
خلیفةالخلفا، ۶۹، ۸۶، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۹۵، ۲۶۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۰۹
خلیفه آقا، ۴۵۱
خلیل‌الله آقای یساول، ۲۸۷
خلیل بیک مهردار، ۱۳۲
خلیل سلطان، ۱۹۸، ۳۹۶، ۴۳۱، ۴۶۷
خواجه آدم، ۳۵۰
خواجه احمد قونکرات، ۳۳۰
خواجه جلال‌الدّین قاسم فرنخودی، ۳۹۹
خواجه حافظ شیرازی، ۴۲۲، ۴۶۶
خواجه زین‌العابدین (خواجه میرکی ترکش)، ۳۵۰
خواجه سیف‌الدّین مظفّر، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳
خواجه شاه حسین خیابانی، ۳۹۹
خواجه شهاب‌الدّین، ۳۸۷
خواجه ضیاءالدّین، ۳۰
خواجه عبدالحی زرگر، ۳۶۰
خواجه علاءالدین عطار، ۴۶۴
خواجه علاءالدّین منصور، ۳۰
خواجه کمال‌الدّین محمود، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۰
خواجه محیی‌الدّین یحیی، ۳۸۷
خواجه معزالدّین ملک زرگر، ۳۶۰
خواجه معزالدّین شبانکار، ۳۴۷
خواجه میرجان استاد معمار، ۳۸۷، ۳۸۸
خواجه نظام‌الملک سرابی، ۲۰
خواجه یحیی، ۳۸۷
خورشاه، ۴۳۵، ۴۵۰

د

دانه‌بیک، ۱۳۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دانه‌محمّد، ۳۳۳، ۳۳۴
داوود طایی، ۲۲، ۴۲۴
دده بیک، ۶۹، ۲۹۹، ۳۶۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶
درویش توکّلی ← ابن بزاز
درویش محمّدآقا ایشیک آقاسی، ۳۶۵
دسپینا، ۴۱۵
دور میش‌بیک، ۳۴۱

ذ

ذوالفقارخان قرامانلو، ۴۲۴

ر

رستم، ۷۷، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۳۴
رستم بیک، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۱
رستم روزافزون، ۴۵۰
رکن‌الدّین سجاسی، ۲۲
روشن امیر، ۴۳۰

ز

زمخشری، ۴۳۶
زنیل بیک شاملو، ۳۴۱، ۴۱۵
زین‌الدّین ابوبکر، ۳۴۹
زین‌العابدین‌بیک (عم شاه اسماعیل)، ۳۷۵، ۳۸۷
زینل خان، ۳۹۷، ۳۹۸

س

سارو شیخ داروغه، ۱۳۲
ساروقپلان، ۲۸۲، ۲۸۴
ساغور، ۷۰
سام، ۷۰
سام میرزا، ۴۵۱
سرای خانم، ۴۱۴
سری سقطی، ۲۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳
سعید نفیسی، ۴۲۹
سفیان توری، ۴۱۶
سلار، ۴۳۷
سلطان ابوسعید گورکان، ۳۵۷، ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۶۰، ۴۶۱
سلطان احمد میرزا، ۳۹۱
سلطان اویس میرزا، ۳۵۷
سلطان بایزید دوم، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۶۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۱
سلطان بیک افشار، ۱۳۱، ۴۳۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلطان جم، ۴۴۱
سلطان جنید، ۱، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶۶
سلطان حسین بارانی، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
سلطان حسین بایقرا، ۳۴۱، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۹
سلطان حسین منصور، ۱۲۵
سلطان حسین میرزا، ۲۴۱، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۸۷، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰
سلطان حیدر، ۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۷، ۱۴۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۳۴
سلطان خلیل شروانشاه، ۴۲، ۵۱، ۴۱۲، ۴۷۰
سلطان سیّد ابراهیم، ۶۰
سلطان قایتبای، ۴۴۱
سلطان علی، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۶۷
سلطان محمد خدابنده، ۴۳۸
سلطان محمد عثمانی، ۴۱۵، ۴۴۱
سلطان محمود میرزا، ۳۵۷
سلطان محمود میرزای شروانی، ۳۱۷
سلطان مراد، ۱۸۶، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۰
سلطان محسن، ۴۲۷
سلطان یعقوب، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۶۶
سلمان بیک خازن ذوالقدرلو، ۱۳۲
سلمان فارسی، ۳۰۶، ۴۴۴، ۴۴۵
سلیمان بیک، ۵۲، ۵۳، ۴۱۲، ۴۳۹
سیّد ایوب، ۴۳۱
سیّد حسن فیروز، ۴۳۱
سیّد حیدر آملی، ۴۲۳
سیّد محمّد، ۸۰، ۴۲۷
سیّد محمد نوربخش، ۴۶۴
سیّد جمال‌الدّین اصفهانی، ۲۴، ۴۳۰
سیّدخان ۴۲۵
سیّد رفیع‌الدّین، ۳۳۰
سیّدشریف‌الدّین‌علی‌جرجانی، ۳۱۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۹۶، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۶۳، ۴۷۰
سیّدعلی پرناک، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵
سیّد غیاث‌الدّین محمد، ۴۶۲
سیّدی غازی، ۱۷۱
سیفا مظفّر، ۳۶۵، ۳۹۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ش

شاپور ذوالاکتاف، ۳۱۱

شالخ، ۷۰

شاه‌اسمعیل، ۱، ۵۰، ۶۹، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵

شاه شجاع، ۴۶۹

شاهرخ میرزا، ۴۲۸، ۴۴۹، ۴۶۶

شاه طهماسب، ۳۸۴، ۴۱۶، ۴۴۳

شاه عبّاس، ۴۴۳

شاه علی‌بیک پرناک، ۴۲۸، ۴۳۳

شاهی‌بیک‌خان ← محمدخان شیبانی

شیروانشاه، ۴۰۸

شهاب‌الدّین سهروردی، ۴۱۸، ۴۲۵

شهاب‌الدّین محمود هندی، ۴۱۷، ۴۲۸

شاهرخ‌بیک افشار، ۳۴۱، ۳۷۳، ۴۶۶

شاه سلیمان، ۳۲۷، ۳۴۶

شاه منصور، ۴۱۵

شرفشاه، ۱، ۷۰

شمس‌الدّین ابوبکر، ۴۴۹

شیبک‌خان ← محمدخان شیبانی

شیث، ۷۰

شیخ‌ابراهیم، ۱۶، ۳۵، ۳۶، ۶۹، ۴۱۸، ۴۳۷

شیخ ابوالنجیب السهروردی، ۲۲، ۴۲۵

شیخ ابوسعید اردبیلی، ۱۴

شیخ احمد اسود، ۲۲

شیخ اسحاق باقلانی، ۱۸

شیخ‌امین‌الدّین جبرئیل، ۱، ۲، ۶، ۷، ۱۰، ۶۹

شیخ پندارالکردی‌السنجانی، ۲۵، ۴۳۰

شیخ جمال‌الدّین، ۲۱

شیخ جنید بغدادی، ۱۴، ۶۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۷، ۴۱۸

شیخ خواجه علی، ۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۶۹

شیخ حیدر ← سلطان حیدر

شیخ رکن‌الدّین، ۴۲۶

شیخ جنید ← سلطان جنید

شیخ زاهد، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶

شیخ شاه، ۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱

شیخ شهاب‌الدّین سهروردی، ۱۴

شیخ شهاب‌الدّین محمود تبریزی، ۲۲

شیخ صالح، ۲، ۳، ۷۰

شیخ صدرالدّین ابراهیم، ۱، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۴۰۴، ۴۱۶

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شیخ صدرالدین یمینی، ۴۲۹
شیخ صفی‌الدّین، ۱، ۲، ۳، ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۶۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۱
شیخ صلاح‌الدّین رشید، ۱، ۵، ۱۰، ۱۵، ۱۹
شیخ ظهیرالدّین بُزغش، ۱۵
شیخ ظهیرالدّین ابراهیم، ۳۱۷، ۴۱۴
شیخ علی، ۳۱، ۳۲
شیخ فرج اردبیلی، ۱۴
شیخ قطب‌الدّین، ۱، ۲، ۶، ۷۰
شیخ قطب‌الدّین ابوبکر، ۲۳
شیخ محمّدالبکری، ۲۲
شیخ محمد، ۴۶۹
شیخ محی‌الدّین محمّد لاهیجی، ۹، ۱۹، ۲۰، ۳۲۵، ۴۲۷، ۴۵۲
شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی، ۱۵
شیخ معین‌الدّین، ۴۲۸
شیخم میرزا، ۳۸۱
شیخ نجم‌الدّین مسعود، ۴۴۰
شیخ نجیب‌الدّین بزغش، ۱۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸
شیرانشاه، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۳۱۷

ص

صارم کرد، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹
صالح، ۷۰
صدرالدین اردبیلی، ۴۲۸
صوفی خلیل افشار، ۴۳۰، ۴۳۲
صوفی خلیل موصلو، ۴۳۱

ط ـ ظ

طرطوس، ۴۲۱
ظهیرالدّین محمّد بابر ← بابر پادشاه

ع

عابدین بیک تواجی، ۸۶، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۹۵، ۲۲۵
عابر بن ارفخشز، ۷۰
عبدالباقی نهاوندی، ۴۴۳
عبدالقادر مشهدی، ۴۶۲
عبدالکریم، ۲۲۷، ۳۷۲
عبدالله توکّل، ۳۰
عبدالله مروارید، ۳۸۷
عبدالمطلب، ۷۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عبد مناف، ۷۰، ۲۹۱، ۳۲۵، ۳۴۶
عبیدالله خان، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲
عثمان بیک، ۱۶۳
عدنان، ۷۰
عزیز آغا بوزجلّو، ۴۵۱
عضدالدّولهٔ دیلمی، ۳۸۵
عطار، ۴۱۶
علاءالدّوله، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
علایی، ۴۴۳
علی آقا قاپوچی، ۴۱۲
علامه مجلسی، ۴۲۳
علی ← امیرالمؤمنین، ۱۱، ۲۱، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۷۵
علی (برادر شاه اسماعیل)، ۴۱۳
علی بیک چاکرلو، ۸۶، ۱۳۲
علی مولانا مدقق‌الدّین، ۲۲
علی‌نقی، ۷۶
عنصری، ۴۳۶
عوض‌الخاصّ، ۱، ۶، ۷۰
عوض سلطان، ۱۳۱
عیسی روح القدس، ۴۲۲

غ

غالب، ۷۰
غازان‌خان، ۴۳۱، ۴۳۷

ف

فالغ، ۷۰
فخرالدّین یوسف، ۱۰
فرج‌خان ۴۳۴
فرخ‌آقا، ۵۸
فرخ‌زاد، ۴۳۲
فرخ یسار، ۶۳، ۳۱۸، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۲، ۴۳۴
فریبرز، ۴۳۷
فریدون حسین میرزا، ۴۶۱
فضل الله روزبهان، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹
فهر، ۷۰
فیروزشاه زرّین‌کلاه، ۱، ۲، ۳
فیروزه بیگم، ۴۶۰
فیض عیاض، ۴۱۶

ق

قاسم انوار، ۲۵، ۴۲۸
قاسم‌بیک، ۲۸۲، ۴۳۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قاسم‌خان (حاکم قبچاق)، ۴۵۰
قاضی احمد غفاری، ۴۳۸
قاضی اُغلی، ۳۵۹
قاضی‌بیک، ۳۱۷، ۴۳۱
قاضی جمال‌الدّین، ۲۹
قاضی شمس‌الدّین لاهیجانی، ۴۴۹
قاضی ضیاالدّین نورالله، ۳۲۶، ۴۵۱
قاضی عیسی، ۳۲۶
قاضی محمد کاشی، ۴۴۹
قاضی نصیرالدّین علی، ۳۵۹
قاضی نورالله شوشتری، ۴۶۴
قاضی وجیه‌الدّین عمرالبکری، ۲۲
قایتمش‌بیک بیایندر، ۴۳۲
قرا امت خادم، ۵۶
قراچه الیاس، ۹۶، ۹۸، ۱۳۱
قراپیری توغاچی، ۴۳۵
قراپیری قاجار، ۴۱۲
قراچین‌بیک ۴۵۰
قراخان، ۱۳۱
قراعثمان، ۴۱۴
قرچغای محمد، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۲
قرق سیّدی، ۶۳
قره یوسف، ۴۶۶
قصی، ۷۰
قطب‌الدّین ابوبکر الاهری، ۴۳۰
قطب‌الدّین رازی، ۴۶۲
قلی‌بیک بایبردی، ۱۲۲
قلی‌جان بیک، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۴۹
قنبربی، ۳۴۷
قنسو حاکم مصر، ۳۶۹، ۴۶۵
قوز امت، ۵۶
قیذر، ۷۰
قیلج بیک قرامانلو، ۱۳۲
قینان، ۷۰

ک

کاترینوزنو، ۴۰۷، ۴۱۳
کار میرزا بیک علایی، ۳۱۶
کالوبوآنس، ۴۱۵، ۵۱۴
کعب، ۷۰
کلاب، ۷۰
کنانه، ۷۰
کوپک چوک الیاس، ۵۶
کورشاهرخ، ۲۸۵
کوسه حاجی، ۶۵
کوسه عباس، ۴۴۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کیچی‌بیک ۴۱۱

ل

لطیف بیک، ۱۷۱
لله‌بیک، ۱۹۵، ۲۹۴، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱
لله‌محمّد تکلو، ۱۳۲
لوی، ۷۰

م

مالک، ۷۰
متوشلخ، ۷۰
محقق دوانی، ۴۶۱، ۴۶۳
محمّد، ۱، ۱۰، ۱۴، ۷۶
محمّد ابراهیم، ۱۷
محمّدالبغدادی، ۲۲
محمّدالجواد، ۲۹۹، ۳۰۳
محمّدالحافظ، ۴، ۷۰
محمّد القاسم، ۷۰
محمدامین، ۳۹۳
محمّد بن ابراهیم، ۱، ۷۰
محمّد بن تیمور، ۴۵۱
محمّد بن احمد، ۱، ۷۰
محمّد بن حسن، ۱، ۷۰
محمدبیک استاجلو، ۲۸۰، ۲۸۲
محمدبیک ذوالقدر، ۳۴۱
محمد پاشا، ۴۴۱
محمّد تیمورخان، ۳۷۶
محمّد حسین فیروز، ۴۶۱
محمّدخان ایشیک آقاسی، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸
محمدخان شیبانی، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵
محمّد کمونه، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸
محمد مزیدترخان، ۳۷۶
محمّد نظر، ۴۶۳
محمّد مومن‌خان، ۴۶۱
محمود امیر عمادی، ۳۹۱
محمودبیک، ۴۳۱، ۴۳۳
محمودخان دیلمی، ۴۶۴
محمود رستم، ۳۴۸
مدرکه، ۷۰
مرتضی، ۷۶
مرة، ۷۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرید بن الاشیخ، ۴۳۰
مسلمة بن عبدالملک خلیفه، ۴۲۲
مسیح میرزا، ۴۳۲
مضر، ۷۰
مظفّر حسین میرزا، ۴۵۰، ۴۶۱
معاویه، ۴۱۹
معتضد عباس، ۴۳۶، ۴۳۸
معد، ۷۰
معروف کرخی، ۲۲، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴
معصوم میرزا، ۴۶۱
مقصود بیک، ۶۳، ۴۳۴
ملک احمد، ۴۱۷
ملک اشرف چوپانی، ۳۱
ملک بن توشیخ، ۶۹
ملک رستم، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
ملک رستم حاکم لرستان، ۴۴۵
ملک رکن‌الدّین احمد، ۴۳۱
ملک محمودخان دیلمی قزوینی، ۳۵۸، ۴۶۴
ممشادالدینوری، ۲۲
منتش، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
منصور بیک پرناک، ۶۱
منصور بیک ورساق، ۲۲۷
موسی بیک، ۱۷۲
موسی خلیفه، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹
مولانا ابوبکر، ۳۱
مولانا بنایی خراسانی، ۳۸۳، ۴۶۴، ۴۶۶
مولانا صدری، ۴۴۴
مولانا حیدری، ۴۴۴
مولانا خلیل صحّاف، ۳۹۳
مولانا خواجه علی، ۳۹۲
مولانا رضی‌الدّین، ۱۵
مولانا سعدالدین مسعود انسی، ۴۶۹
مولانا شرف‌الدّین علی یزدی، ۳۱۱، ۴۴۸
مولانا شمس‌الدّین علی‌اصفهانی، ۳۵۹
مولانا عبدالرحیم، ۳۵۹
مولانا قاسم خواند امیر، ۳۹۹
مولانا محمّد، ۴۶۲
مولانا قطب‌الدّین یحیی، ۴۶۲
مولانا مسعود بیگدلی، ۴۴۹
مولانا هاتفی، ۳۳
مولوی، ۴۱۶
مولی سجاد، ۴۲۷
مهدی، ۷۱، ۱۰۶، ۱۷۵
مهدی سلطان، ۳۷۳
مهدی عباسی، ۴۲۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مهلایل، ۷۰
میرابوالفتح حسینی، ۴۱۶
میرزا ابراهیم، ۴۶۰، ۴۶۱
میرزا ابوبکر، ۴۶۶
میرزا بابر، ۴۶۰
میرزا پیربداق، ۲۹۸
میرزا جهانشاه قره‌قویونلو، ۳۷، ۹۰، ۴۶۱
میرزا سلطان محمد، ۴۱۵، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۹
میرزا شاه محمود، ۴۵۹، ۴۶۱
میرزا علاءالدوله، ۴۶۰
میرزا عبداللطیف، ۴۴۹
میرزا عمر شیخ، ۴۵۹
میرزا علی، ۸۱، ۸۲، ۸۳
میرزا محمّد طالش، ۸۶
میرزا منصور، ۴۵۹، ۴۶۰
میرسلطان محمود میرغیاث، ۳۶۰، ۳۹۰
میر سیّد منصور، ۴۵۹، ۴۶۰

ن

ناحور بن ساغور، ۷۰
نزار، ۷۰
نسوی، ۴۴۳
نصر، ۷۰
نظام‌الدّین عبدالعلی بیرجندی، ۴۶۲
نظرقلی‌خان جان بیک، ۳۴۳
نوایی، عبدالحسین، ۴۵۹
نوح، ۷۰

و

واعظ قزوینی، ۴۵۱
وجیه‌الدّین قاضی، ۴۲۴

ه

هاشم، ۴۶۸
هاشم بن عبدمناف، ۷۰

ی

یارعلی‌بیک ۴۴۰
یافعی، ۴۲۴
یاقوت، ۴۳۳
یحیی پاشا، ۴۴۲
یزید، ۴۱۹
یعقوب (برادر کوچک شیخ صفی)، ۱۰
یوزبیگی، ۳۸۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست جا و مکان

آ

آب آمویه، ۳۲۵، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۹

آب کُر، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۷، ۱۶۲، ۳۱۹، ۴۳۵

آب محمودی، ۳۳۹، ۳۴۰

آب مرغاب، ۳۶۷، ۳۹۱، ۴۶۱

آذربایجان، ۳، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۵۲، ۵۹، ۶۵، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۱، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۵۸، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۶۷

آسیای صغیر (آناطولی)، ۴۴۱، ۴۴۲

آق‌چای، ۱۲۶، ۱۲۷

آقچه قاپو، ۲۹۸

آقری داغ، ۱۶۴

آلارق، ۴۳۰

آله داغ، ۱۸۰

آماسیه، ۳۴۷

آمد، ۲۸۲، ۴۱۴

آهار مشکین، ۶۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۵

الف

ابرقوه، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ابهر، ۱۹، ۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹
احسنآباد، ۱۱۵
اخلاط، ۲۸۱
ادرنه، ۴۴۲
ارّان، ۳، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۵۲
اَرْچوان = ارجوان، ۸۳، ۴۳۵
اردبیل، ۴، ۶، ۷، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۶
ارزنجان، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۷۳، ۴۴۱
ارس (رود)، ۳، ۴۰، ۶۵، ۹۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۴۳۵
اردوی، ۲۳۷
استاد علی، ۲۳۷
استاره بلندی، ۴۳۵
استانبول، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳
اسکودار، ۴۴۱
استراباد، ۲۳۱، ۳۳۰
اسفراین، ۳۹۹
اصطخر، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۲۳۳، ۲۴۷، ۳۹۲
اصفهان، ۶۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۶۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷
افیاج (گذر)، ۳۷۹
اقصی، ۳۳۷
الارق، ۲۹، ۳۰
البستان، ۲۷۳، ۲۷۵
الجگین چای، ۴۳
الگا، ۱۰۷، ۳۶۷، ۳۶۹
اللّه اکبر (تنگ)، ۲۰۵، ۴۱۴
المال، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷
النگ بسطام، ۳۹۷
النگ کهدستان، ۳۹۱
الوند، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۴، ۳۱۵
الیوان، ۳
اندجان، ۳۳۷
اورمی، ۲۶۷
ایران، ۵۲، ۵۹، ۶۹، ۹۰، ۱۲۷، ۱۵۸، ۲۴۲، ۲۴۹، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ب

بابا الهی (موضع)، ۴۶۱

بادغیس، ۴۶۱

باغ جهان‌آرا، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۲

باغ زاغان، ۳۹۱

باغ سفید، ۳۵۱

باکویه = باکو، ۵۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۲، ۳۱۹

بایزید (تربت)، ۴۴۲

بتلیس، ۲۸۱

بخارا، ۸۳، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۹

بختیان کوه، ۱۷۸

بدخشان، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۷۵

بردع، ۴۱۱، ۴۳۳

برسا، ۴۴۱

بصره، ۴۱۹، ۴۲۶

بسطام، ۲۳۱، ۳۳۰، ۳۹۷

بطحا، ۱۷، ۳۳، ۴۷، ۲۳۱

بغداد، ۱۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ر۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۴۹

بلخ، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۰

بند آهنین، ۳۳۸، ۳۷۹

بیش بارماق، ۳۹۵

بقلان، ۴۵۳

بیقرد، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۹، ۴۳۸

بهرالدوله (ده) ۴۲۹

پ

پاسین، ۱۰۹

پل کارد، ۳۹۱

پُل مالان، ۳۹۱

ت

تابان (پل) ۴۶۶

تاشکند، ۳۳۸، ۴۵۰

تبرسران، ۵۳، ۵۹، ۳۲۱، ۴۱۲، ۴۱۳

تبریز، ۲۲، ۳۱، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۶۳، ۳۱۳، ۳۱۶،
۳۲۹، ۳۵۱، ۴۵۳، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۱۰،
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۵،
۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵، ۵۳۵
ترجان، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۸۰
ترکستان، ۳۳۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۵۳
ترمذ، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰
تفت، ۴۴۹
تفلیس، ۱۰۸، ۴۱۵
توران، ۲۴۲، ۴۵۶
توقوز درّه، ۲۷۰
توکلو داغ، ۲۶۲
تولی، ۲۹
تیمورقابی، ۵۲

ج

جاجرم، ۳۳۱
جالپرت، ۴۱۱
جامع‌خانی، ۳۴۹
جَبّانی، ۱۳۱
جرلان، ۳۶۸
جرون، ۱۴
جواد، ۱۱۷،۱۵۷،۱۶۱،۲۱۹، ۳۲۰، ۳۷۸
جهان آرا (باغ)، ۴۶۰
جیلان ← گیلان

چ

چارجوی، ۳۹۹
چخور سعد، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۶۴

ح

حجاز، ۴۱۸
حَسن کیف، ۳۸، ۴۱۴
حصار برمکو، ۳۱۹
حصار شادمان، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۵،
۳۷۶، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۵۳
حلب، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۴۱
حلّه، ۳۰۱، ۳۰۳
حویزه = هویزه، ۳۱۰، ۴۲۵، ۴۲۶

خ

خامنه = خمنه، ۳۱۶، ۴۵۱، ۵۳۷
خانبلی، ۴۳۶
ختلان، ۳۵۷، ۳۷۵
خراسان، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵،
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۵۸،
۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۳۹۹، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰،
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶
خرجرد، ۴۲۸
خرقان، ۲۳۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۵۲
خزار، ۳۸۱، ۳۸۴
خلخال، ۱۹، ۳۵۳
خلیفتان (درب)، ۴۶۲
خوار، ۳۲۵
خوارزم، ۳۳۰، ۳۳۸
خوزستان، ۲۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۲۵،
۴۲۷، ۴۴۹
خونابه (باغ) ← خمنه
خوی، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۲،
۲۸۴، ۳۱۶، ۴۱۵، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸

د

دارابجرد، ۳۱۲
داغستان، ۴۰۸
دامغان، ۴۵۰
دجله، ۳۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۷،
۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
درب خلیفتان، ۴۶۲
درب عراق، ۳۹۰
درب قپچاق، ۳۹۱
دربند، ۵۱، ۵۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۶
دربند آهنین، ۳۳۸، ۳۷۹
دربند شیخ خرم، ۳۹۱
درتنگ، ۲۸۸، ۲۹۴
درجزین، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷
درون، ۳۳۰
دروق، ۴۲۷
دریای خزر، ۴۳۰
دقوز اولام، ۹۶
دمیتوکایا، ۴۴۲
دیاربکر، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۸۲،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۴، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۰
دیالی (موضع)، ۲۹۶، ۳۰۶
دیسفول = ذفول، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۴۰
دیلمان، ۴۳۵

ر

راستفنجان، ۳۹۴
رامهرمز، ۴۴۴
رستمدار، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹
رشت، ۶۹، ۲۶۳، ۴۳۰، ۴۴۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رنگین (موضع)، ۴
روس، ۴۳۰
روم، ۱۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۰۷
روم ایلی، ۴۴۱
ری، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۹۶

ز

زابلستان، ۳۸۵، ۳۷۲
زرده خاک، ۳۳۰
زنجان، ۲۲، ۲۳، ۲۶۲
زورآباد، ۳۶۸

س

ساروقایه، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵
ساروقورغان (موضع)، ۲۶۰
ساری، ۳۶۵، ۳۶۹
سامره، ۷۶، ۳۰۴، ۳۰۵
ساوه، ۳۹۵
سبزوار، ۳۳۱، ۳۵۸
ستاره، ۸۳
سراب، ۴۲۸، ۴۳۰
سجاس، ۴۲۷
سرخس، ۳۳۳
سلطان میدان، ۳۹۶
سلطانیه، ۲۳، ۲۵، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۴۳۷، ۴۰۶، ۴۷۲،
سمرقند، ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۳۲، ۵۴۰، ۴۶۵
سمنان، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۶۸
سمورا (رود) ۴۳۷
سنگریزه، ۳۷۹
سوگوتلو (درّه) ۴۴۳
سورلوغ، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷
سیستان، ۳۹۲
سیواس، ۲۷۴

ش

شابران، ۱۲۲، ۳۱۹، ۴۳۶، ۴۳۷
شابوران ← شابران
شام، ۱۰۳، ۳۳۸، ۴۱۷، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۶۵
شاه بلاغی، ۲۵۷
شاور، شاوران ← شابران

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شاه حسین (تکیه)، ۴۰۹
شاهرخیه، ۳۳۷، ۴۵۰
شبستر، ۳۱۶
شتاوند، ۴۳۱
شرور، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۸
شکی، ۴۰، ۵۲
شماخی، ۵۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۳۱۹، ۴۱۱
شوره گل، ۹۷، ۱۱۵
شوشتر، ۲۰۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۲۷
شهر سبز، ۳۳۸
شهرنو، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴
شیخانور، ۴۳۰
شیراز، ۱۵، ۱۹، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۶۲، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۷۶، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۶۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۶۳، ۶۴۰
شیر شتر، ۳۹۹
شیروان=شروان، شیروانات، ۴۰، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۶۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۶۵

ص

صفا، ۳۳

ط

طارم، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۵۶
طالش، ۸۳، ۸۶، ۹۵، ۴۰۷، ۴۱۱
طاهرآباد، ۳۳۴
طبس، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۹۲
طرسوس، ۴۴۱
طوس، ۳۳۲، ۳۹۲

ع

عاشقه امیر، ۴۳۱
عراق، ۳۵، ۱۰۳، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عراق‌عجم، ۱۸۵،۱۸۶، ۱۹۱، ۴۴۳، ۴۴۸
عـــراق عـرب، ۱۹۱، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۲۵، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۸
عراقین، ۳۷، ۲۴۱، ۴۵۲
عمان، ۲۳۴

غ

غجدوان، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶

ف

فارس، ۱۴، ۵۹، ۶۱، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۶۳
فرارود، ۴۵۰
فومن، ۲۶۳
فیروزآباد (دروازه)، ۳۹۰
فیروزکوه، ۲۲۱، ۲۱۶، ۳۲۵، ۳۹۶، ۴۳۹

ق

قاغرمان، ۱۰۱
قبری (گذر)، ۱۱۶
قبچاق (دشت)، ۴۵۰
قبه، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۴
قراباغ، ۳، ۶۳، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۵۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۴۱۵
قراتیکین، ۳۳۸
قراچه داغ، ۱۵۸، ۴۰۷، ۴۱۱
قراداغ، ۹۰، ۱۵۸
قراقاپو، ۳۰۵
قـــرشی، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵
قرقره، ۱۰۷
قزل اوزن، ۲۶۱
قزوین، ۴۲۸، ۴۶۵
قفقاز، ۴۳۷
قلعهٔ اختیارالدّین، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۹۰
قلعهٔ استا، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۳۱۷
قلعهٔ اصطخر، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۲۴۷، ۴۱۳، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰
قلعهٔ النجق، ۶۳
قلعهٔ باکویه = باکو، ۱۴۹، ۱۸۲
قلعهٔ جند، ۲۷۳
قلعهٔ حصن کیف، ۴۱۴
قلعه خرپُرت، ۲۸۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قلعهٔ خیبر، ۱۱۴
قلعهٔ دربند، ۳۱۹، ۴۱۲، ۴۳۹
قلعهٔ سرخس، ۳۶۷، ۳۸۹
قلعهٔ سلوط، ۴۱۲
قلعهٔ شابران، ۳۱۹
قلعهٔ شماخی، ۳۱۹
قلعهٔ ظفر، ۳۵۷
قلعهٔ غجدوان، ۳۸۴
قلعهٔ فیروزکوه، ۲۲۲، ۲۲۴
قلعهٔ قَبله، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵
قلعهٔ گلخندان، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴
قلعهٔ گلستان، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۱۱، ۴۴۷
قلعهٔ منتش، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳
قلعهٔ وان، ۴۳۲
قلعهٔ ورامی، ۲۱۸
قم، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۵۲، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۴۷
قنائُخ، ۱۱۶
قندس، ۴۵۳
قندهار، ۳۳۱
قونیه، ۴۴۱
قوبین اُلمی، ۱۱۶
قیدار، ۴۳۹
قیسار، ۳۶۴
قیصریّهٔ، ۲۷۴

ک

کاشان، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۴۴۹
کالپوش، ۳۹۸
کبودگنبد، ۳۹۶
کر (رود)، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۳۵
کربلا، ۲۹۸، ۳۰۰
کردستان، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۲۵، ۴۴۹
کرمان، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۹۲، ۴۳۹، ۴۵۲
کرمینه، ۳۶۶
کلخواران، ۱۴، ۱۹، ۴۳۰
کَلدنیکلن، ۱۲۰
کوتل سفید، ۳۵۲
کوری، ۱۰۸
کوفین، ۳۶۶
کوه درنا، ۲۷۳
کوه لبنان، ۱۹
کوه نور، ۳۸۸
کیزالنگ، ۲۵۳، ۲۵۵

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گ

گرجستان، ۶۰، ۸۷، ۱۱۰، ۴۰۹

گرگی (گذر)، ۳۷۹، ۳۷۸

گرمادز، ۱۵۸

گشتاسفی، ۴۳۰

گنجه، ۴۰، ۱۱۳، ۱۵۸، ۴۳۳

گوزل، ۲۷۰

گوزل دره، ۴۱۱

گوگجه دنگیز، ۹۰

گیلان = جیلان، گیلانات، ۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۲۳۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۵

ل

لاهیجان، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۴۴۴

لرستان، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۵، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲

لنگر جام، ۴۲۸

لنکرکنان، ۸۵

م

مازندران، ۳۲۵، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۳

مالاوان (ده)، ۴۳۰

ماوراءالنّهر، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۸۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۶

محمودآباد، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۴۱۱، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵

محمودی، ۳۳۹

مداین، ۴۴۵، ۴۵۵

مدینه، ۱۷، ۲۹۱، ۳۳۸، ۴۱۹

مراغه، ۲۰، ۲۱

مرغاب، ۳۹۱، ۳۹۲

مرو، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶

مروشاهجان، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۶۰

مروه، ۳۳۴

مسجد جامع، ۴۴۰

مسجد جامع هرات، ۴۶۱

مسجد سفید، ۴۴۴

مسقط، ۴۲۵، ۴۳۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مشهد، ۲۳، ۲۵، ۸۰، ۸۶، ۸۰، ۸۶، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۲۶
مصر، ۳۳۹، ۳۶۹، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۶۵
مغان، ۳، ۱۵۸
مکّه، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۳۹، ۳۴۵، ۴۱۶، ۴۴۰
موصل، ۴۴۴
موقان، ۴۳۰
میرزا سلطان احمد (برج)، ۳۹۰
میسان، ۴۱۹
مین گل، ۱۸۰

ن

نجف، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۸، ۴۴۷
نخجوان، ۶۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۴۱۵
نصریه (باغ)، ۴۱۵
نصیبین، ۴۴۴
نطنز، ۴۴۴، ۴۴۹
نهاوند، ۴۱۷
نیشابور، ۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۱

و

واسط، ۴۲۶
وایقان، ۴۲۸

ه

هرات، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵
هزاره، ۳۳۱
هلیه کران، ۱۷، ۴۱۴، ۴۳۰
همدان، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۹۶

ی

یازر، ۳۳۰
یثرب، ۱۷، ۴۷، ۷۵، ۸۰، ۲۳۴
یزد، ۵۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۴۴۹
یسی، ۳۳۸
یونس (مقام)، ۴۳۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست مشاغل و مناصب

آ

آوجی، ۳۷۰

الف

ایشیک آقاشی، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۴

ب

ایلچی، ایلچیان، ۲۱، ۳۰، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۷۹، ۸۳، ۹۰، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۸۸

بتکچی، بتکچیان، ۳۳۱، ۳۶۶، ۱۳۸

بزّاز، ۳۵۲

بقّالی، بقّالان، ۳۵۴، ۳۵۳

بنّایان، ۱۷۵

پ

پروانچی، ۱۳۲

ت

تحصیلدار، تحصیلداران، ۲۴۹

تفکچیان، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۲۰

تواچی، تواچیان، ۸۶، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۸۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۷۰، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۷۲، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۹۷

ج

جارچی، جارچیان، ۴۰، ۸۹، ۱۱۹، ۱۵۷،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۵۲،
جامه‌بافان، ۳۵۲

خ

خیّاطان، ۲۱۱
خلیفة‌الخلفا، ۶۹، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۹۵، ۲۶۸، ۲۹۵،
۲۹۶، ۳۰۸، ۳۰۹

د

داروغه، داروغگی، داروغگان، ۲۳۲،
۳۱۰، ۲۵۲، ۴۱۵
داروغهٔ فراشخانه، ۱۳۲

س

ساغرچی، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۷۵
سفره چی، ۱۳۲، ۳۴۱
سقّایان، ۲۱۲
سلّاخان، ۲۱۲
سنگ تراش، ۲۵۶
سیّاحان، ۲۹۶

ش

شتربانان، ۱۷۹
شیره چی، ۲۹۰

ص

صحّاف، ۳۹۳
صرّافی، ۳۵۳

ط

طبّاخ، طبّاخان، ۲۱۲
عطّار، ۳۵۳

ف

فرّاشان، ۸۴، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۷۲، ۱۷۹،
۲۰۹، ۲۷۲
فقّاعی، ۳۵۴

ق

قراول، قراولی، قراولان، ۵۵، ۱۲۷، ۱۶۴،
۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۷ ۳۳۴، ۱۲۷، ۱۶۲،
۱۶۹، ۲۲۵، ۳۷۶، ۳۹۷
قصّابان، ۲۹۷
قلعه دار، ۳۳۰
قورچی، قورچیان، ۱۰۵، ۳۵۶، ۳۶۳
قورچی باشی، ۴۴۰

ک

کوتوال، کوتوالی، کوتوالان، ۱۰۳، ۱۱۵،
۱۳۲، ۲۲۰، ۲۳۷، ۳۴۳، ۳۱۱، ۳۴۹،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۳۶۳، ۳۸۷

گ

گرگ یراق، گرگ یراقان، ۲۱۱، ۲۱۵، ۳۲۶، ۳۲۷

ل

لله، ۵۸، ۶۹، ۸۶، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۹۵، ۲۳۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱

م

محاسب، ۱۳۸

محصّلان، ۳۱، ۲۹۰

مستوفی، ۱۳۸، ۱۵۴

معمار، ۳۸۷

مهردار، ۱۳۲

مهماندار، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۹

مهندس، مهندسان، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۸، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۵۶، ۳۲۶

میرآخوران، ۱۵، ۱۶۷، ۱۹۰، ۳۷۰

ن

نفیرچی، ۸۴

نقّاشان، ۲۰۹

نقبچیان، ۵۲، ۲۲۰، ۳۲۰

ی

یساول، یساولان، ۲۸۷

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست ملل و نحل

آ

آق قـــویونلو، ۱۵۶، ۲۳۲، ۳۴۱، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۴

آل عبد مناف، ۳۲۵، ۳۴۶، ۴۶۵

آملی، ۴۳۱

الف

اردبیلی، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۴۳۰

استاجلو، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۷۳، ۴۳۰

استرابادی، ۲، ۴۶۳

اصفهانی، ۲۴، ۲۳۳، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۵۰، ۳۵۹

اعراب، عرب، ۳۰۳

افشـــار، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۲۰، ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۹، ۴۳۲

امامیّه، ۱۷۳

اُمّ السلاسل ← معروفیه

ب

بایبردی، ۱۲۲

بارانی، ۹۰، ۹۱

باقلانی، ۱۸، ۳۰

بختیاری، ۴۲۷

بسطامی، ۳۳۰

بغدادی، ۱۴۰

بنی تمیم، ۴۱۶

بنی عباده، ۴۲۶

بنی لیث، ۴۲۶

بیرامیه، ۴۲۷

ت

تازیک ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۹۶

تبریزی، ۲۲، ۳۱۳، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۹

ترک، ترکمان، تـرکمانیه، تـراکـمه، ۵۹،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۰۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۹۵، ۴۱۰، ۴۱۳،
۴۳۳، ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۶۶
تکلو، ۱۱۶، ۱۳۲، ۳۵۰

ج - چ

جرجانی، ۴۶۸
چاکرلو، ۸۶، ۱۳۲
چرکسان، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲

ح

حنفی، ۳۵۹
حیدریّه، حیدری، ۴۴، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۶۴،
۱۵۸، ۱۹۵، ۲۹۱، ۳۵۰
خفیفیان، ۴۱۹
خلوتیه، ۴۲۸

د - ذ

دیلمی، ۳۵۸
ذوالقدر، ۹۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۴۴۰

ر

روملو، ۴۶۲
رومیّه، ۹۶

س

سرابی، ۱۸۹، ۳۱۵
سقطیان، ۴۲۳

ش

شاملو، ۹۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۴۱، ۴۱۱، ۴۴۰
شروانی، شروانیه، شروانیان، ۱۲۹، ۱۵۴،
۳۱۷، ۳۲۵، ۴۳۲، ۴۳۵
شیبانیان، ۴۵۰
شیرازی، ۱۵، ۲۶۲، ۳۱۳، ۳۷۶، ۴۵۹،
۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶

ص

صفویّه، صفویان، ۱، ۲، ۲۰، ۴۳، ۲۲۹،
۴۱۳، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۸۴
صوفیان، صوفیّه، ۵۹، ۶۰، ۲۱۲، ۲۱۳،
۳۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲

ع

عربگیرلو، ۲۲۷
عثمانی، ۴۱۰، ۴۴۱، ۴۴۲
عجم، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۵۴،
۲۹۶، ۳۲۴، ۳۲۵
علویّه، ۱۷۳، ۴۳۹

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ف ـ ق

قاینی، ۴۳۹

قـجار، قـاجار، ۵۳، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۴۳۳

قراداغی، ۹۵،

قـرامـانلو، قـرامـانی، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۱۹، ۲۶۷، ۳۶۷، ۳۱۰، ۳۸۴، ۳۸۶

قره قویونلو، ۳۷، ۹۰، ۹۱، ۴۱۳، ۴۱۴

قزلباش، ۴۱۰

قزوینی، ۳۵۸

ک ـ گ

کاشانی، ۳۱۳، ۴۴۷، ۴۴۹

گرجی، گرجیان، ۶، ۸۷، ۱۱۰

گیلانی (جیلانی)، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۹، ۸۳، ۲۳۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۱۷، ۲۶۵، ۳۱۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱

ل ـ م

لاهیجانی، ۴۴۹، ۴۵۲

لزگی، ۴۳۲

ماوراء النهریان، ۳۸۹

مرندی، ۴۳۱

مشعشعیان، ۴۲۷، ۴۲۹

موصلو، ۴۳۲

مصری، ۳۵۳

موصلی، ۳۴۱

معروفیه، ۴۲۳

مولویه، ۴۲۸

ن

نقشبندی، ۴۲۳

نصرانی، ۴۲۳

نوربخش، ۴۲۳

ه ـ ی

هروی، ۴۵۱

یزدی، ۴۴۹

ینی‌چریان، ۴۴۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کتابنامه

آتشکده آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶

آل بویه نخستین سلسله قدرتمند شیعه با نموداری از زندگی جامعه اسلامی در قرنهای چهارم و پنجم: علی اصغر فقیهی، تهران، انتشارات صبا، ۱۳۶۵.

ابراهیم ادهم: دکتر سیّد ابوطالب میرعابدینی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.

احادیث و قصص مثنوی: بدیع‌الزمان فروزانفر، به‌کوشش حسین داودی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۶.

احسن‌التواریخ: حسن‌بیگ روملو، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۹.

احسن‌التواریخ: حسن‌بیگ روملو، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، ۱۳۵۷.

احیاء علوم‌الدین: ترجمهٔ مویدالدین محمد خوارزمی، به‌کوشش خدیم جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الاعلام قاموس تراجم اشهرالرجال والنسامن العرب والمستعربین والمستشرقین: خیرالدّین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۹م.

القاب و مواجب در دوره صفویه: میرزا علی نقی، تصحیح دکتر یوسف رحیم لو مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی ۱۳۷۱.

امثال و حکم: علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.

اوپانیشاد (سراکبر): ترجمه محمد دارالشکوه به‌کوشش تاراچند و محمدرضا جلالی نائینی، تهران، علمی ۱۳۶۸.

البدایة والنهایة: ابوالفداء اسماعیل بن عمر ابن کثیره، بیروت، مکتبة المعارف، دارابن خرم، [بی‌تا].

برهان قاطع: محمدحسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۶.

پیراستهٔ تاریخ نامهٔ هرات: تألیف سیف بن محمّد سیفی هروی، به‌کوشش محمّد آصف فکرت، تهران، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۰.

تاریخ ادبیات ایران (از صفویه تا عصر حاضر): ادوارد براون، ترجمه دکتر بهرام مقدادی، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۹.

تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوسی ۱۳۷۲، ج ۴.

تاریخ ادیان و مذاهب در ایران: عباس قدیانی، تهران، انیس، ۱۳۷۴.

تاریخ الاسلام المغازی: شمس‌الدّین محمد ذهبی، تصحیح عمرعبدالاسلام تدمُری، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۱۰ ه / ۱۹۹۰ م، ج دوم.

تاریخ ایران کمبریج: ریچارد نلسون فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳

تاریخ ایلچی نظام شاه: خورشاه بن قبادالحسینی، تصحیح محمدرضا نصیری، کوئیچی هانه‌دا، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۹.

تاریخ بخارا: محمد بن جعفر نرشخی، ترجمه ابونصر احمد بن نصر القبادی، تلخیص

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

محمد بن عمر، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۳.

تاریخ جهان‌آرا: قاضی احمد غفاری قزوینی، تهران، انتشارات حافظ، ۱۳۴۳.

تاریخ حبیب‌السیر: خواندمیر، به‌کوشش دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۳.

تاریخ خانی: علی بن شمس‌الدّین لاهیجی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

تاریخ سیستان: تصحیح ملک‌الشعرای بهار، تهران، مؤسسهٔ خاور، [۱۳۱۴].

تاریخ شروان و دربند: مینورسکی، ترجمه محسن خادم، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵.

تاریخ طبری: محمد بن جریر طبری، تهران، شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، ۱۳۳۸.

تاریخ وصّاف: عبدالله فضل الله، تهران، انتشارات ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۸.

تاریخ غزنویان: کلیفورد باسورث، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲

تتمة المنتهی فی وقایع ایام خلفا: شیخ عباس قمی، تصحیح علی محدث‌زاده، تهران، کتابخانه مرکزی، ۱۳۷۳ ق.

تذکرةالاولیا: شیخ فریدالدین عطار، تصحیح، دکتر محمد استعلامی تهران، زوار، ۱۳۷۲.

تذکره تحفهٔ سامی: سام‌میرزا صفوی، تصحیح رکن‌الدّین همایونفرخ، تهران، شرکت سهامی چاپ انتشارات کتب ایران، [بی‌تا].

تذکره روز روشن: محمد مظفر حسین، تصحیح محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.

التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم: ابوریحان بیرونی، به‌کوشش جلال‌الدّین همایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، سال ۱۳۵۳.

تشکیل دولت ملّی در ایران: والتر هینس، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران، نشریه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کمیسیون معارف، ۱۳۴۶.

تکملةالاخبار: عبدی بیک شیرازی، تصحیح عبدالحسین نوایی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹.

تواریخ آل عثمان: منجم‌باشی، چاپ استانبول، [بی‌تا].

التوسّل الی الترسّل: بهاءالدین بغدادی، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۵

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی: لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴.

جواهر الاخبار: بوداق قزوینی، به‌کوشش محمدرضا نصیری، کوئیجی هانه‌دا، توکیو، مؤسسهٔ مطالعات فرهنگ‌ها و زبان‌های آسیا و آفریقا، ۱۹۹۹ م.

جهانگشای خاقان: تاریخ شاه اسماعیل، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴.

خراسان بزرگ: احمد رنجبر، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.

خزینةالامثال: حسین شاه، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.

خلاصة التواریخ: قاضی احمد قمی، تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ج اوّل.

خلد برین: واله داغستانی، تصحیح هاشم محدث، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹.

دانشمندان آذربایجان: محمدعلی تربیت، تبریز، انتشارات فخر آذر، ۱۳۷۳.

دانشنامه ادب فارسی: ج ۳، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی و انتشاراتی دانشنامه، ۱۳۷۸.

دایرةالمعارف فارسی: سرپرست غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین ـ جیبی، تهران، ۷۴ ـ ۱۳۶۵.

درباره تیرماه: رحیم رضازادهٔ ملک، آینده، سال ۱۵، ش ۱ و ۲.

دیوان عنصری: به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۳.

دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السّلام: ترجمهٔ محمد جواد نجفی، ناشر کتابفروشی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ادبیّه، تهران، ۱۳۸۲ ه. ق.

الذریعه الی التصانیف الشیعه: محمد محسن آقابزرگ تهرانی، مصحح، علی‌نقی منزوی، قم، موسسه اسماعیلیان، ج ۱۶، ۱۴۰۸ه.

روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات: تألیف معین‌الدّین محمد زمجی اسفزاری، تصحیح محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

روضة‌الصفا: محمّد خاوندشاه (میرخوند) تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۸۰.

ریحانة‌الادب: محمدعلی مدرس، تهران، خیام، ۱۳۷۴.

سیمای اراک (جامعه‌شناسی شهری): محمدرضا محتاط، تهران نشر آگه، ۱۳۶۸.

شاه اسماعیل اوّل: دکتر منوچهر پارسا دوست، تهران، شرکت سهامی انتشار ۱۳۷۷.

شاهنامه: ابوالقاسم فردوسی، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۴.

شیخ صفی و تبارش: احمد کسروی، تهران، پیمان، ۱۳۲۳.

شیرازنامه: ابوالعباس معین‌الدّین احمد شیرازی، به کوشش دکتر اسماعیل واعظ جوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

صحایف الاخبار: احمدبن لطف‌الله منجم‌باشی، استانبول، [بی‌جا، بی‌تا]

صفوة‌الصفا: ابن بزّاز، تصحیح غلامرضا طباطبایی، انتشارات زریاب، تهران، ۱۳۷۶.

طبقات سلاطین اسلام: استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

طرایق‌الحقایق: محمّد معصوم علی‌شاه شیرازی، تصحیح محمّد جعفر محجوب، تهران. سنایی، [بی‌تا]

عالم‌آرای امینی: فضل‌الله بن روزبهان اصفهانی، تصحیح محمد اکبر عشیق، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲.

عالم آرای عباسی: اسکندر بیک ترکمان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲.

عثمانلی تاریخی: احمد راسم، استانبول، مطبعهٔ ابوالضیا، ۱۳۳۰ق، ج اوّل.

غزلیات سعدی: تصحیح حبیب یغمایی، تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۳۶۱.

غیاث اللغات: غیاث‌الدّین رامپوری، تصحیح منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

فتوحات شاهی: عبدالعلی کارنگ، جهان اخلاق، س ۱۳۳۶، ش ۵، صص ۷۵-۷۱.

فرهنگ آنندراج: محمّد پادشاه، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۲۵

فرهنگ سنگلاخ (ترکی به فارسی): میرزا مهدی‌خان استرآبادی، ویراستار روشن خیاوی، تهران نشر مرکز، ۱۳۷۴.

فرهنگ فشردهٔ سخن: حسن انوری، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲.

فرهنگ فارسی: محمّد معین، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳.

فرهنگ نفیسی: علی اکبر ناظم الاطباء، به اهتمام سعید نفیسی تهران، خیام ۱۳۲۴.

فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی تهران: محمّدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸-۵۳.

فهرست نسخ خطی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان: علی موجانی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد: محمّدتقی شیروانی، ج اول، ۱۳۵۰.

فهرستواره: احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴، ج ۱.

قرآن مجید: ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۴.

کلیات دیوان معزّی: تصحیح ناصر هیری، تهران، نشر مرزبان، ۱۳۶۲.

کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲.

گلستان ارم: عباسقلی آقا باکیخا نوف، باکو، انتشارات علم، ۱۹۷۰.

گلستان سعدی: تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، سال ۱۳۶۹.

لب‌التواریخ: یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی، تهران، مؤسسهٔ خاور، ۱۳۱۴.

لباب الالباب: محمد بن محمد عوفی، تصحیح ادوارد براون و علامه قزوینی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لغت فرس: اسدی طوسی، تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.

لغت نامه: علی‌اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۲.

مآثر رحیمی: عبدالباقی نهاوندی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.

مجالس المؤمنین: نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵.

مجمل فصیحی: احمد بن محمّد خوافی، تصحیح محمود فرّخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۰.

مجمع‌الامثال میدانی: ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری، تهران، [بی‌نا]، ۱۲۹۰.

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزیزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال همایی، تهران، سنایی، [بی‌تا]، چاپ دوم.

المعجم المفهرس الالفاظ قرآن الکریم: فواد عبدالباقی، دارالکتب‌المصریه، قاهره، ۱۳۶۴ق.

مجمع الفصحا: رضاقلی‌خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۹.

مجموعه آثار فخرالدین عراقی: ابراهیم بن بزرگمهر عراقی، تصحیح نسرین محتشم (خزاعی)، تهران، زوّار، ۱۳۷۲.

مرآت البلدان: محمّد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، تصحیح عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج اوّل.

مروج‌الذهب: علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

مقدمة‌الادب: محمود بن عمر زمخشری، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

المنجد: لوئیس معلوف، قم، نشر بلاغت، ۱۳۷۸.

مشعشعیان: محمّد علی رنجبر تهران، دفتر نشر، ۱۳۸۲

مکاتبات رشیدی: خواجه رشیدالدّین فضل‌الله، تصحیح محمّد شفیع، لاهور، ۱۹۴۵.

من لایحضره الفقیه: شیخ صدوق محمّد قمی، تهران، دارالکتب اسلامیه، ۱۴۱۰ق.

نسب نامه خلفا و شهریاران: زامباور، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶.

نفحات الانس: عبدالرحمن جامی، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، انتشارات محمودی، تهران، ۱۳۳۶.

وفیات الاعیان: احمد بن محمد بن خلکان، تحقیق احسان عباس، بیروت، دارالصادر، [بی‌تا].

İslam Ansiklopedisi, İstanbul 1970.

Osmanlı Padişahları, Reşad Ekrem Koçu, İstanbul, Ana Yayın Evi, 1981.

Osmanlı Tarihi, İsmail Hakkı, Uzun çarşli II. cilt, 4. Baski, Ankara, Türk Tarih Kurumu, Basımevi 1973.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی شمار و ابتهاج بی حد خدای را سزاست که تذکر مناقب و استماع نوایب سربازان مسالک قرب و وصال
و جانفشانان معارف طاعت و امتثال خود را موجب ارباب ایمان و یقین گردانیده و غبار فتنه اشرار را
بطرد و بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعیار را روی عزت و افتخار بیشمار برتر فشاند و صلوات متوالیات و تحیات
متواترات بر سید انبیا و نجبا و صفیا خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیب و ابتلا و فرمان فرمای
عوالم غیب و شهود مسند نشین محفل قرب رحیم و درمانده کان روز جزا و ذخیره تهی دستان جلا داده قابل اندکان
صاحب موالی و زمره رعیت و کافه بریت ازین دولت ارجمند در این خط دلپسند و رغبت بر سر افتند
و چون برگ و نوای این شجره عالی شاخه منتهی نسب نبوت و ولایت بنت حضرت اعلی شریف الحسب و ذکر بانوان
دلبر احمی قلم حبیب رقم مولانا شرف الدین بیرون این سورت مصوری دید و حق صلاب لفاظ و متانت

صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلطنت بناه دیگر درج سیادت و اجداد شاهی در تهی برج شقاوت و دین بناهی ما صدق ضمون
هر سیادت در نسب هر پادشاهی نیست تو سلیمان ثانی انگشتش کدخدای معز الایالة والسیادة والدین امیر زاده علی جاکر [illegible]
بر توجه حضرت شاه اطلاع یافته بقدوم استقبال پیش شتافته بعز ملاقی آنحضرت مشرف میگردد و آنحضرت
را در بهترین مواضع آن دیار منزل اختیار میفرماید و روز بروز شرایط تعظیم و لوازم مراقبت و نگاه خاطر
آن آستان می افزاید و آنحضرت با اتباع قریب مدت شش ماه در رفاقت آن بادشاه بی مثال بخوبی حال می
میگذراند تا آنکه جناب در اول دفتر ثانی فتوحات شاهی که ما بحق این اوراق نسبت است که از شرح خواهد یافت
وجه بحسب اراده ملک غفور محل خروج و ظهور آنحضرت شد بر نهجی که مذکور خواهد شد از [illegible] بیرون
آمده فتح ممالک عالم را از پیش برد و ناموس بدکیش بلاندیش را از صفحه عالم تیغ ابدار سترد بر ضمایر صاحب بصایر
مخفی نماند که مقصود اصلی از ترتیب این دفتر سلسله نسب شاه عالی گهر بود و بر ترتیبی که اسمای اجداد والای
آنحضرت مرقوم شد تا آدم بدین نهج است

شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن امین الدین جبرئیل بن
صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد بن شرفشاه
بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابی القاسم
حمزه بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین علی بن الامام
حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة
بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن اد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن
ساروغ بن راعو بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و علی نبینا و آله و سلم

صفحهٔ دوم نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفحهٔ اول نسخهٔ موزهٔ ملّی ایران

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صفحهٔ دوم نسخهٔ موزهٔ ملّی ایران

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رایت بعزم حرض سپاه افراشتی اگر سر خیل لشکر مور سپای منشور خود را
بخطاب یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وسم لا یشعرون مخاطب کردی جای آن داشتی مثنوی

سپاهی بود عدد در یک بیابان بعزم رزم چون صرصر شتابان
دران هموار دشت دیو پیکار ز بسیاری چنان شد تیره بر بار
گر گر سیاب باریدی چو باران ستادی بر سپین نیزه داران

هر یک از امرا آهنگی زمین بوسیده و هر یک رکنی اسپی کشیده بیرق
افروز در حرکت آورده و بر آنحضرت دعای استجاب الانتهای عمر و بخت
کرده بر پیشانی تعظیم زمین بسای می کشتند و می گذشتند و چون از نزدیکی و از
بسیار اندکی مشاهده گشت قیاس باقی را ازان برداشته خان فرس صبا
نفس را بجانب پیش خانه باشارت سایه تازیانه منعطف ساخت و جتر
همای مثال همایون فالش سایه بر ساحت خرگاه انداخته شاه دین پناه فرود آمد

بحریم خوابگاه فرمود دولتش یار و بخت یاور باد
ملکش کثیر تکاور باد بعد ازان از سلطان میدان نفیر حیات
صفیر هواری کشیده کوزکه صاعقه خروش در موضع کالپوش منعت عقل
و هوش گشت و آنجا خیل سلطان جلگه از ازدحمت خیل خان بر سپم کوبک

باجمعی

صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ ملّی ایران

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

Futûhât-i Shâhî

(History of Safavîd dinasty untill 920 A.H)

by

A. S. A. Amînî Hiravî

Edited with an Introduction and Notes

by

M.R. Nasiri

Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Thran 2004

Futûhât-i Shâhî

(History of Safavîd dinasty untill 920 A.H)

by

A. S. A. Amînî Hiravî

Edited with an Introduction and Notes

by

M.R. Nasiri

Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Te hran 2004